



الیزبت لائفورو

ملکہ ویکتوریا

ترجمہ و اقتباس: فریحہ اللہ منصور

اليزابت لانفورد

# ملكه ويكتوريا

ترجمه و اقتباس:

ذبيح الله منصوري

لانگفورد، الیزابت هارمن پکنهام، ۱۹۰۶  
Langford, Elizabeth Harman Pakenham  
ملکه ویکتوریا / نویسنده: الیزابت لانگفورد؛ مترجم: ذبیح الله منصوری  
- [تهران]: زرین، ۱۳۶۵.  
هشت، ۸۳۲ ص.  
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا (فهرست نویسی پیش از انتشار).  
عنوان اصلی: Victoria.  
چاپ یازدهم: ۱۳۷۸  
ISBN 964-407-045-3  
۱. ویکتوریا، ملکه انگلستان، ۱۸۱۹ - ۱۹۰۱، Victoria, Queen Of.  
Great Britain ۲. انگلستان - تاریخ - ویکتوریا، ۱۸۳۷ - ۱۹۰۱ الف.  
منصوری، ذبیح الله، ۱۲۸۸ - ۱۳۶۵، مترجم: ب. عنوان.  
۹۴۲/۰۸۱۰۹۲ DA۵۵۴/۷م۷  
۱۳۶۵  
کتابخانه ملی ایران ۶۵-۲۶۶\*



## ملکه ویکتوریا

نوشته: الیزابت لانگفورد

ترجمه: ذبیح الله منصوری

چاپ دوازدهم - ۱۳۷۹

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: اردلان

چاپ: بهرنگ

صحافی: تاجیک

انتشارات زرین - بهار شمالی، شهید کارگر، ۳۵، کد پستی: ۱۵۶۳۷ - تلفن: ۷۵۰۹۹۹۸

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

شابک ۳-۴۵-۴۰۷-۹۶۴ ISBN 964-407-045-3

## یادداشت ناشر

کتابی که هم‌اینک در برابر شما قرار دارد، از جمله سرگذشت‌های تاریخی است که «انتشارات زرین» طی سالها، مبادرت به چاپ آنها کرده و دربارهٔ زندگی دوشیزه‌ای به نام «ویکتوریا» که دست تقدیر او را به فرمانروایی انگلستان رسانید و او به عنوان ملکهٔ کشور انگلستان و کشورهای متحد آن و سرزمینهای ماورای بحار - یعنی قلمرویی که در قرن نوزدهم و چند دهه از نیمهٔ قرن حاضر، آفتاب در آن غروب نمی‌کرد - مدت شصت و چهار سال به فرمانروایی پرداخت. اگرچه این سالهای دراز، برای ملل تحت سلطهٔ بریتانیای کبیر - یعنی بزرگترین دولت استعمارگر قرون اخیر - سالهای روشنی بشمار نمی‌رود، اما برای انگلیسی‌ها - با ویژگی‌های خود - عصر درخشانی محسوب می‌شود.



این کتاب که نوشته خانم «الیزابت لانفورد» است و در سال ۱۳۴۷ خورشیدی توسط آقای «ذبیح‌الله منصوری» ترجمه و اقتباس شده، نخستین بار در سال ۱۳۶۴ به صورت کتاب منتشر شد، ولی علیرغم دقت بسیار، به شکلی درآمد که رضایتبخش نبود.

اصولاً در ترجمه و ویرایش آثار و نوشته‌های فرنگیان - به ویژه وقتی جنبهٔ داستانی دارد و به عادات و رفتار و طرز زندگی آن مردم مربوط می‌شود - باید دقتی در حد وسواس داشت و با آگاهی و هشیاری بیشتر از حد متعارف به آن دست یازید، زیرا چه بسا عملی که ممکن است در یک کشور اروپایی، برای یک فرد، عادی تلقی شود و حتی جزء عادات روزمرهٔ او بشمار آید، در کشور ما و نزد مردم ما، نه تنها عادی نباشد، که ناپسند هم بنماید. به عنوان مثال: در بعضی از سرزمینهای آنان، صرف بعضی از انواع مشروبها رسم است و شاید امری بی‌اهمیت و پیش‌پا افتاده، در حالی که چنین کاری نزد مردم وطن ما، بنا به اعتقادات محکمی که دارند، گذشته از آنکه ناپسند است، گناه و جرم هم بشمار می‌آید. چنین است بعضی از آداب و رسوم و عادات و رفتارهای دیگر آنان، که از سنن و اعتقادات ملی و تاریخی خودشان نشأت گرفته و نه تنها با آداب و رسوم و عادات مردم مسلمان ما نمی‌خواند، که عملاً ضد اعتقادات ریشه‌دار و فرهنگ غنی و پرمایهٔ ایرانی - اسلامی ماست. از اینرو، در بازنگری مجدد کتاب حاضر و ویرایش دوباره آن، بعضی عبارات نازیبا و نامتجانس و

نیز مواردی که - خدای ناکرده - به گونه‌ای بوی بدآموزی از آن به مشام می‌رسید، اصلاح گردید، که رعایت مصالح جامعهٔ ایرانی و احترام به مبانی اعتقادی - فرهنگی این ملت مسلمان، کمترین وظیفه‌ای است که در برابر ما، به عنوان عضوی کوچک از اعضای این خانوادهٔ بزرگ اولاً و به عنوان نویسنده و ناشر ثانیاً، قرار دارد.

ناشر

### مقدمه مترجم

بانوی محقق انگلیسی که نویسنده این کتاب می باشد در دیباچه تحقیق خود مقدمه ای نوشته که کتاب را بخواننده معرفی می نماید و علاوه بر آن ، متن کتاب که مشحون از بحث ها و حوادث تاریخی است بهترین معرف کتاب بشمار می آید و مصداق این نظریه شاعر فارسی زبان می باشد (مشك آن است كه خود ببويد نه اینکه عطار بگوید) .

ولی چون متن تحقیق بانوی محقق انگلیسی در این کتاب بزبان فارسی برگردانیده شده ، مترجمی که کتاب را بفارسی ترجمه کرده لازم میدانند که نظریه خود را راجع به متن کتاب بگویند .

در زبان فارسی ، ضمن کتابهای تاریخی مربوط بانگلستان ، بارها ذکر ملکه ویکتوریا که تقریباً در تمام نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی در انگلستان زمامدار بود بمیان آمده ولی تا امروز ، در زبان ما ، يك تاریخ جامع که ویکتوریا را از لحاظ سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و اخلاقی معرفی نماید و جنبه های متفاوت کارها و روحیه وی را بخواننده بشناساند منتشر نشده بود و این اولین بار است که خواننده فارسی زبان ، کتابی راجع به تاریخ زندگی ویکتوریا میخواند که آن زن را از هر حیث می شناساند و محققى که نویسنده این کتاب است هیچ يك از تجلیات روحیه ویکتوریا را از قلم نینداخته و ما ضمن خواندن کتاب همانطور که از روش سیاسی و اقتصادی و نظامی آن زن مطلع می شویم از روش زندگی اجتماعی و ذوقی و خانوادگی آن زن و این که مادر بزرگ عده ای بالنسبه زیاد از

شاهزادگان و شاهزاده خانم‌های اروپا بوده اطلاع حاصل می‌نمائیم و در دوره‌ای که ملکه ویکتوریا در انگلستان سلطنت میکرد ملکه دیکتاتور روسیه بنام (کاترین دوم) کاری جز شناوری در منجلاب منهیات نداشت و ثروت خود را که در واقع ثروت کشور روسیه بود صرف لهو و لعب و معاشقات مستهجن می‌نمود ولی ملکه (ویکتوریا) تا روزی که زنده بود يك قدم از جاده عفت منحرف نشد و وظائف مذهبی را هرروز بانجام میرسانید .

(ویکتوریا) در ایران ، نزد کسانی که از سیاست خارجی اطلاع داشتند (و شماره آنها محدود بود زیرا وسایل ارتباطات امروزی وجود نداشت) نام نیکو داشت زیرا با اشغال ایران از طرف ارتش انگلستان موافقت نکرد .

بعد از این که انگلستان کشور افغانستان را اشغال کرد و شرح آن در این کتاب خوانده می‌شود بعضی از رجال سیاسی و نظامی بریتانیا به ویکتوریا گفتند که فرمان حمله ارتش انگلستان را بایران صادر نماید ولی (ویکتوریا) با اشغال ایران از طرف انگلستان موافقت نکرد و لابد عدم موافقت او با صدور فرمان حمله علل سیاسی یا نظامی (یا هر دو) داشته ولی در هر حال ، عدم موافقت (ویکتوریا) سبب شد که ایران از حمله انگلستان در آن تاریخ ، مصون بماند .

بعد از این که ناصرالدین شاه ب انگلستان رفت يك روز باتفاق (ویکتوریا) و چند تن از ملترمین ایرانی برای شرکت در مراسمی براه افتاد اما اسب‌هائی که به کالسکه بسته بودند آن را باصطلاح برداشتند و ملکه انگلستان خیلی ترسید و ناصرالدین شاه ملکه را دربرگرفت که پرت نشود و خطاب به مجدالدوله که از ملترمین مقرب او بشمار می‌آمد گفت جلوی اسب‌ها را بگیر . مجدالدوله که در دوره جوانی مردی بود قوی و با جرئت ، هرطور بود ، اسب‌های کالسکه را متوقف کرد و در آن موقع (ویکتوریا) از ترس ، تقریباً بیهوش شده بود . و شرح این واقعه در کتاب سفرنامه ناصرالدین شاه نوشته شده و ملکه انگلستان هم این واقعه را در

دفتر خاطرات خود ذکر کرده است .

تمام قسمت‌های این کتاب برای کسانی که علاقه بوقوف مسائل تاریخی داشته باشند قابل استفاده است و با این که وقایع تاریخی کتاب مربوط به قرن نوزدهم میلادی است برای خوانندگان کتاب تازگی دارد و انشای روان بانوی انگلیسی که نویسنده کتاب می‌باشد کمک به سهولت مطالعه می‌نماید .

(مترجم)



# دشواری نام‌گزاری

## شاهزاده خانم

روز بیست و چهارم ماه ژوئن سال ۱۸۱۹ میلادی با این که تابستان آغاز شده بود يك مه انبوه فضای لندن و قسمتی از شهرهای جنوب انگلستان را پوشانید و در خیابان‌های لندن عبور وسائل نقلیه متوقف گردید چون رانندگان با این که برای اطلاع دادن بیکدیگر بانك بر می‌آوردند باز نمی‌توانستند از تصادم احتراز کنند و بهتر آن دیدند که کالسکه‌های کرایه و ارا به‌ها را متوقف نمایند.

در همان روز، شاهزاده‌گان و شاهزاده خانم‌های انگلیسی و رجال انگلستان ساعت یازده بامداد میباید یکی از کاخ‌های لندن که دارای نمازخانه هم بود بروند تا این که در مراسم تعمید يك شاهزاده خانم نوزاد فرزند دوك دو (کنت) که او هم از شاهزادگان انگلیسی بود حضور بهم رسانند<sup>۱</sup>.

دو نفر از کسانی که آن روز باید در آن کاخ حضور بهم برسانند از برجسته‌ترین رجال انگلستان بشمار می‌آمدند و یکی از آنها (جورج چهارم)

---

۱- تعمید اصطلاح عربی است برای رسانیدن مفهوم نام‌گزاری و بین مسیحیان رسم است که وقتی میخواهند نام بر روی طفل بگذارند او را به کلیسا میبرند و اگر پسر باشد يك مرد پدر تعمیدی او و هرگاه دختر باشد زنی مادر تعمیدی وی می‌گردد و هرگاه آن طفل یتیم شود پدر یا مادر تعمیدی باندازه توانائی خود باو کمک می‌نمایند و اسم کوچک طفل از روی اسمی کوچک پدر یا مادر تعمیدی انتخاب می‌شود ولی اجباری نیست و می‌توانند نامی دیگر برای طفل انتخاب نمایند - مترجم.

ملقب به (وسواسی) نایب‌السلطنه انگلستان بود و دیگری اسقف کلیسای انگلستان که در آن روز معمد محسوب می‌شد .

ولی چون فضای لندن مستور از مه بود نایب‌السلطنه و اسقف کلیسای انگلستان فکر می‌کردند که نخواهند توانست در آن روز ، برای حضور در مراسم تعمید فرزند دوک دو (کنت) بروند زیرا کالسکه از خیابان‌ها عبور نمی‌کرد .

امپراطور روسیه موسوم به (آلکساندر اول) هنگامی که زوجه دوک دو (کنت) باردار بود پیغامی برای دوک فرستاد و گفت میل دارم که پدر تعمیدی فرزند شما بشوم و اگر فرزند شما پسر بود اسم کوچکش را آلکساندر بگذارید و هرگاه دختری بدنیا آمد او را موسوم به (آلکساندر) با (آلکساندرینا) کنید .

دوک دوکنت میل نداشت که امپراطور روسیه پدر تعمیدی فرزندش باشد و نام کوچک خود را روی طفل بگذارد اما نمیتوانست پیشنهاد مردی چون امپراطور روسیه را رد کند .

چون شخصی که پیشنهاد میکند پدر یا مادر تعمیدی يك نوزاد شود و نام کوچک خود را روی او بگذارد چنین نشان میدهد که از روی لطف و محبت داوطلب آن کار شده و رد پیشنهادش ، يك توهین بزرگ است و بطریق اولی اگر پیشنهاد دهنده مردی چون امپراطور روسیه باشد نمیتوان پیشنهادش را رد کرد .

ولی آلکساندر اول از روی لطف و محبت نسبت به دوک دوکنت و همسرش پدر تعمیدی نوزاد آنها نمی‌شد بلکه برای مخالفت با (جورج چهارم) نایب‌السلطنه انگلستان داوطلب آن کار گردید .

زیرا امپراطور روسیه میدانست که (جورج چهارم) بطور حتم پدر تعمیدی فرزند دوک دوکنت خواهد شد و نام خود را روی نوزاد خواهد گذاشت و اگر بفهمد که امپراطور روسیه هم پدر تعمیدی نوزاد شده ، سخت متغیر خواهد گردید .

امپراطور روسیه و جورج چهارم ملقب به (وسواسی) خصم یکدیگر

بودند و نمی‌توانستند هم را ببینند و فقط يك چیز سبب شد که آنها پیکار نکنند و آن خطر (ناپلئون) امپراطور فرانسه برای روسیه و انگلستان بود و بیم هر دوی آنها از ناپلئون سبب گردید که علیه وی با یکدیگر متحد شوند و گرچه در آن موقع، (ناپلئون) دیگر امپراطور فرانسه نبود و در زندان جزیره (سنت‌هلن) بسر میبرد ولی حیات داشت و امپراطور روسیه و نایب‌السلطنه انگلستان از مراجعتش می‌ترسیدند.

نایب‌السلطنه انگلستان پدیر و مادر نوزاد دستور داده بود که طفل را اگر پسر بود باسم (جورج) بخوانند و اگر دختری بدنیا آمد نام (جورجینا) را رویش بگذارند.

اما دو روز قبل از روز مراسم تعمید اطلاع حاصل کرد که امپراطور روسیه هم پدر تعمیدی نوزاد شده و با خشم دستور داد که از نهادن اسم او روی طفل خودداری نمایند.

پدیر و مادر طفل ناچار باطاعت شدند ولی نمی‌توانستند نام امپراطور روسیه را روی نوزاد که دختر بود نگذارند و میدانستند که اسم کوچک دختر، یا یکی از اسامی کوچک او باید (آلکساندرا) یا (آلکساندرینا) باشد.<sup>۱</sup>

باری در روز بیست و چهارم ماه ژوئن سال ۱۸۱۹ که يك ماه از عمر دختر دوک دوکنت و همسرش می‌گذشت طوری فضای لندن از مه اشباع شده بود که نایب‌السلطنه انگلستان و اسقف کلیسای آن کشور فکر کردند که نمیتوانند در مراسم تعمید دختر دوک دوکنت حضور بهم برسانند.

ولی ساعت یازده بامداد، مه زائل شد و وسایل نقلیه در خیابان‌های لندن بحرکت درآمد و چون ساعت دعوت هم یازده بامداد بود، نایب‌السلطنه و اسقف کلیسای انگلستان سوار کالسکه‌های خود شدند و در محل مراسم تعمید حضور بهم رسانیدند و دیگران هم آمده بودند.

۱- از رسم نام‌گزاری در انگلستان که روی يك طفل چند اسم می‌گذاشتند نباید حیرت کرد و ما هم در قدیم همین رسم را داشتیم و روی نوزاد چند اسم می‌گذاشتند و بعضی از ایرانیان قدیم که نامشان در تاریخ ذکر شده چهار یا پنج اسم دارند - مترجم.

قدری بعد از ساعت ۱۲ (ظهر) اسقف کلیسای انگلستان در نمازخانه دختر کوچک را بدست گرفت و خطاب به پدر طفل گفت اسم دختر را چه می گذارید .

دوک دوکنت گفت قرار بود که ما اسم اول او را (جورجینا) بگذاریم ولی والاحضرت نایب السلطنه امر کردند که از نهادن اسمشان روی این دختر خودداری شود و اینک برخود ایشان است که نام اول دختر ما را تعیین نمایند .

جورج چهارم بفکر فرو رفت و دیگران هم سکوت کردند و چون سکوت طولانی گردید یکی از شاهزاده خانم ها که موسوم به (شارلوت) بود گفت اگر والاحضرت موافقت کنند من پیشنهاد میکنم که اسم (شارلوت) را روی شاهزاده خانم کوچک بگذارند .

نایب السلطنه چهره درسم کشید و گفت دختر من که آبله گرفت و مرد موسوم به (شارلوت) بود و من میل ندارم که اسم او روی این دختر گذاشته شود .

شاهزاده خانمی دیگر گفت والاحضرتا آیا اسم (الیزابت) را تصویب می کنید ؟

نایب السلطنه باز چهره درهم کشید و همه فهمیدند که با آن نام موافق نیست زیرا الیزابت ملقب به (ملکه باکره) از خانواده سلطنتی (هانور) نبود .

از آن بعد ، تا یکساعت و نیم بعد از ظهر کسانی که در نمازخانه حضور داشتند نام هائی را برای این که اسم اول شاهزاده خانم کوچک شود برزبان می آوردند و نایب السلطنه که بذاته وسواسی بود نمی توانست یکی از آنها را انتخاب کند .

همه ناراحت بودند و بیش از همه اسقف کلیسای انگلستان که نوزاد

۱- از خانواده سلطنتی هانور شش پادشاه در انگلستان سلطنت کردند که چهار نفرشان موسوم بودند به (جورج) و پنجمین بنام ویلیام خوانده می شد و آخرین آنها ملکه ویکتوریا بود و اسم خانواده سلطنتی کنونی انگلستان (ویندسور) است - مترجم.

را روی دو دست داشت ناراحت بود و دوباره مجبور شد که شاهزاده خانم کوچک را روی يك چهارپایه مخملی که مقابل محراب نمازخانه قرار داشت بگذارد و رفع خستگی کند.

عاقبت خود اسقف که خیلی خسته شده بود و میخواست مراجعت کند گفت والاحضرتا ، آیا موافق هستید که نام اول شاهزاده خانم کوچک (ویکتوریا) باشد.

نایب‌السلطنه گفت این اسم در گوش ملت انگلستان خوش آهنگ نیست.

در آن موقع مادر كودك بسخن درآمد و با لهجه آلمانی خود گفت والاحضرتا چطور این اسم بگوش ملت انگلستان خوش آیند نیست در صورتی که نامدارترین کشتی جنگی انگلستان که در آن دریاسالار (نلسون) در جنك (ترافالکار) فاتح شد با اسم (ویکتوری) خوانده می‌شود و من یقین دارم که هرگاه این اسم را روی دختر من بگذارند تمام ملوانان انگلستان اسم (ویکتوریا) را روی سینه یا بازوی خود خالکوبی خواهند کرد.

مادر طفل يك حرف منطقی زده بود و در انگلستان کسی وجود نداشت که نام (ویکتوری) را که مؤنث آن (ویکتوریا) می‌شود نداند و برای آن نام قائل باحترام نباشد.

نایب‌السلطنه وقتی متوجه شد که همه با آن نام موافق هستند ، اسم (ویکتوریا) را برای شاهزاده خانم كوچك تصویب کرد و اسقف نفسی براحتی کشید و دعای تمعید را خواند و نام‌های كوچك شاهزاده خانم را بر زبان آورد و مدعوین مراجعت کردند.

در همان روز ، و همان کاخ ، واقعه‌ای اتفاق افتاد که ذکرش بدون مناسبت نیست و آن اینکه شاهزاده خانم كوچك را مورد تلقیح آبله قرار دادند در صورتی که مادرش با آن کار مخالف بود و می‌گفت اگر دخترم را مورد تلقیح آبله قرار بدهند مبتلا بمرض خواهد شد و خواهد مرد ولی دو ك دو كنت پدر طفل گفت اگر دخترمان را مورد تلقیح قرار ندهیم آبله خواهد گرفت و خواهد مرد ولی اگر او را مورد تلقیح قرار بدهیم ممکن



است مصونیت پیدا کند و تا روزی که زنده است مبتلا بآبله نشود و هرگاه بر اثر تلقیح، آبله گرفت و مرد، دوچار سرنوشتی شده که بعد باید بشود و شاهزاده خانم ویکتوریا که بعد ملکه شد اولین کسی است که در انگلستان، یعنی در کشوری که راه جلوگیری از مرض آبله در آن کشف شد مورد تلقیح قرار گرفت.

(دوشس دوکنت) مادر شاهزاده خانم کوچک که يك شاهزاده خانم آلمانی بود مانند بسیاری از خانم‌های اشراف آلمانی در آن عهد بطالع عقیده داشت و بعد از این که مراسم نامگذاری بانجام رسید طالع‌بینی را احضار کرد و باو گفت که طالع دخترش را ببیند. طالع‌بین بعد از این که طالع شاهزاده خانم کوچک را دید گفت او ملکه خواهد شد.

مادر پرسید ملکه کدام کشور می‌شود؟ طالع‌بین گفت این را نمیتوانم بگویم ولی می‌بینم که او روزی ملکه خواهد شد.

(دوشس دوکنت) گفت ولی محقق است که دختر من ملکه انگلستان نمیشود برای این که ده نفر قبل از دخترم وارث تاج و تخت انگلستان هستند.

در خانواده سلطنتی هانور (که گفتیم شش پادشاه داشت و آخرین آنها ملکه ویکتوریا بود) هر سال يك مرتبه کتابی مربوط بوراثت تاج و تخت انگلستان بچاپ میرسد و نسخه‌های کتاب بین شاهزادگان و شاهزاده خانم‌ها تقسیم می‌شد.

علت تجدید طبع کتاب، در هر سال این بود که هر سال در خانواده سلطنتی انگلستان فرزندان جدید قدم دنیا می‌گذاشتند و هر شاهزاده یا شاهزاده خانم، که قدم دنیا مینهاد، از میراث تاج و تخت برخوردار می‌گردید منتها از روی سلسله مراتب.

امروز نیز این رسم در انگلستان جاری است و سلسله مراتب وارث تاج و تخت، بعد از تولد هر نوزاد، در خانواده سلطنتی تعیین می‌شود ولی

دیگر کتابی راجع باین موضوع چاپ نمی‌کنند و سلسله مراتب را در پرونده‌های دربار نگاه میدارند.

مادر (ویکتوریا) سلطنت دخترش را در انگلستان محال میدانست چون ده نفر، قبل از او، از روی سلسله مراتب وارث تاج و تخت بودند و (دوشش دوکنت) میانیشید که هرگز دخترش ملکه انگلستان نخواهد شد.

اما بعید نمیدانست که ملکه یکی از کشورهای اروپا شود و اگر دخترش همسر یکی از سلاطین یا ولات‌عهد اروپا می‌شد تاج سلطنت بر سر مینهاد.

امروز میدانیم تمام کسانی که قبل از ویکتوریا باید در انگلستان سلطنت برسند زندگی را بدرود گفتند و مثل اینکه طبیعت، ویکتوریا را بوجود آورده بود تا این که بیادشاهی برسد.

وقتی چگونگی مرگ ده تن از وراث تاج و تخت انگلستان را بخوانیم نمی‌توانیم از حیرت خودداری کنیم.

در این عصر، برای ما قابل قبول نیست که ده نفر جوان یا خردسال، یکی بعد از دیگری در مدتی کوتاه از دنیا بروند و تاج و تخت انگلستان را برای دختری بگذارند که هیچ‌کس تصور نمی‌کرد روزی در انگلستان سلطنت برسد و گرچه اسمش در مرتبه یازدهم جزو وراث تاج و تخت بود اما مردم سلطنت وی را از محالات میدانستند.

در دوره کودکی، اسم شاهزاده خانم ویکتوریا اسم امپراتور روسیه یعنی (آلکساندرینا) شد و چون تلفظ آن اسم مشکل بود اورا (درینا) خواندند و نظر باین که در زبان انگلیسی صدای (دال) در آغاز قسمتی از کلمات و اسامی تلفظ نمی‌شود اورا با اسم (رینا) نامیدند.

با این که (ویکتوری) اسم کشتی نامدار دریاسالار فاتح انگلیسی بود همانطور که نایب‌السلطنه به مادر شاهزاده خانم کوچک، در روز اجرای مراسم تعمید گفت انگلیسیها نمیتوانستند اسم (ویکتوریا) را براحتی تلفظ نمایند و اسم (رینا) را که مصغر آلکساندرینا بود بر آن ترجیح دادند و در تمام دوران

کودکی تا سن ده سالگی ملکه آینده انگلستان با اسم (رینا) خوانده می‌شد. وقتی ویکتوریا بدنیا آمد انگلستان بطوریکه گفته شد دارای نایب‌السلطنه بود.

وقتی می‌گوئیم کشوری دارای نایب‌السلطنه می‌باشد بدین معنی است که پادشاه دارد و پادشاه انگلستان با اسم جورج سوم خوانده می‌شد و هنگام تولد شاهزاده خانم ویکتوریا هشتاد و یک سال از عمرش می‌گذشت.

علت این که با وجود پادشاه برای انگلستان نایب‌السلطنه تعیین کردند این که (جورج سوم) که زمین گیر بود نمی‌توانست وظائف سلطنت را بانجام برساند و علاوه بر بیماری از حواس عادی برخوردار نبود و نسیان داشت و نمی‌توانست افراد را بشناسد و وقایع گذشته را بخاطر بیاورد.

در بین سلاطین انگلستان (جورج سوم) از آزادی، چیزی مخصوص می‌فهمید که مغایر با نظریه سلاطین دیگر بود<sup>۱</sup>.

سلیقه جورج سوم را در مورد آزادی بعضی نمی‌پسندیدند و پس از این که زمین گیر شد و در انگلستان نایب‌السلطنه انتخاب کردند، بعضی خوشحال شدند.

قبل از اینکه جورج سوم در سن هشتاد و دو سالگی زندگی را بدرود بگوید و پسرش جورج چهارم که نایب‌السلطنه بود پادشاه انگلستان شود پدر شاهزاده خانم کوچک، یعنی دوک دوکنت زندگی را بدرود گفت.

دوک دوکنت که دخترش (ویکتوریا) را خیلی دوست داشت در ماه ژانویه سال ۱۸۲۰ میلادی که شاهزاده خانم خردسال هفت ماهه بود تصمیم گرفت که دخترش را برای تماشای رژه ارتش ببرد.

آن روز، از روزهای سرد انگلستان بود و بادی منجمد کننده از طرف

۱- نویسنده این سرگشت چون انگلیسی است (جورج سوم) را مورد انتقاد قرار نمیدهد و نمیگوید که وی با آزادی مخالف بود و آن پادشاه در تاریخ انگلستان و اروپا از لحاظ مخالفت با آزادی شهرت دارد و در زمان او بود که کشوری که امروز با اسم ایالات متحده آمریکا خوانده می‌شود از دست انگلستان بدر رفت و هرگاه جورج سوم با آزادی خواهان و استقلال طلبان آمریکا مخالفت نمیکرد شاید امروز هم کشور ایالات متحده آمریکا مثل کانادا و استرالیا و زلاند جدید از کشورهای مشترك المنافع انگلستان بشمار می‌آمد - مترجم.

شمال میوزید .

مادر ویکتوریا بشوهرش گفت اگر این دختر را بیرون ببری بیمار  
نواهد شد و از آن گذشته، يك دختر هفت ماهه از تماشای رژه ارتش لذت  
نمی‌برد.

ولی دوک دوکنت به‌مسریش گفت که باو لباس زیاد گرم بپوشان که  
سرما نخورد و اما این که میگوئی دخترما از تماشای رژه ارتش لذت نمی‌برد  
من دیده‌ام که خیلی از صدای موزيك محظوظ می‌شود و دست‌ها را تکان  
می‌دهد و جیغ می‌زند.

دوک دوکنت برادر كوچك نایب‌السلطنه و (پسر جورج سوم)  
ویکتوریای كوچك را در بر گرفت و او را بتماشای رژه برد.  
نایب‌السلطنه وقتی برادر را با آن طفل دید حیرت‌زده پرسید این  
طفل را برای چه آورده‌اید؟

پدر (ویکتوریا) گفت می‌خواهم دخترم امروز تفریح کند.

## مرگ پدر ویکتوریا

در واقع وقتی دسته موزیک مقابل جایگاه مخصوص نایب السلطنه و شاهزادگان و افسران ارشد ارتش و رجال غیر نظامی انگلستان قرار گرفت و رژه شروع شد ویکتوریای کوچک با این که بیش از هفت ماه نداشت ابراز شادمانی میکرد و دستها را تکان میداد و گاهی از شادی جیغ میزد. هنوز رژه بانتهای نرسیده بود که دوک دوکنت از سرما مرتعش شد ولی پایداری کرد تا این که رژه خاتمه یافت و ویکتوریا را بخانه برگردانید و بمادرش سپرد و باو گفت من میلرزم و تصور میکنم که سرما خورده‌ام. همان شب دوک دوکنت تب کرد اما ویکتوریای کوچک سرما نخورد و دوچار تب نشد.

روز بعد، طبیب دربار انگلستان بر بالین دوک دوکنت آمد و او را معاینه کرد و گفت والا حضرت سرما خورده است و باید جوشاندنی و غذای رقیق بخورد و استراحت نماید.

روز دوم حال دوک دوکنت بدتر شد و دچار سرفه گردید. پزشک هنگام معاینه گوش را روی سینه بیمار نهاد و شنید که درون سینه مریض صدای کاغذپاره پنجره می‌آید و صدای مزبور از اصطلاحات طبی آن زمان بود و در دانشکده‌های پزشکی آن را تدریس میکردند. شیشه پنجره در قرن نوزدهم میلادی گران بود و در بسیاری از خانه‌ها وقتی شیشه پنجره می‌شکست بجای آن کاغذی به قاب شیشه می‌چسبانیدند و آن کاغذ گرچه نور را وارد اطاق نمیکرد اما از سرما ممانعت می‌نمود و



گاهی اتفاق میافتاد که آن کاغذ هم پاره می‌شد و وقتی باد بر آن میوزید صدائی مخصوص از کاغذپاره بگوش میرسید و پزشکان آن صدا را از علائم بالینی برای تشخیص بیماری ذات‌الریه کرده بودند و بمحصلین می‌آموختند که گوش را روی سینه بیمار که دچار تب شده بگذارند و صدای ریه او گوش بدهند و اگر شنیدند که از ریه بیماری صدائی چون صدای کاغذپاره پنجره می‌آید بدانند که مبتلا بذات‌الریه شده است.

امروز يك اثر كسیون (پنی‌سیلین) بیماری ذات‌الریه را مداوا میکند و بیمار را از خطر میرهاند ولی در آن دوره تا نیمه اول این قرن مرض ذات‌الریه داروی مخصوص نداشت و پزشکان آن بیماری را با داروهای عمومی درمان میکردند.

داروهای عمومی اطباء در بیماری دوك دو كنت که هر دو ریه‌اش مجروح شده بود موثر واقع نشد و دوك درحالی که تقریباً جوان بود، روز ۲۳ ماه ژانویه ۱۸۲۰ میلادی زندگی را بدرود گفت.

ویکتوریای کوچک بر اثر مرگ پدر در سن هشت ماهگی یتیم شد. با این که پدر ویکتوریا دختر کوچکی را خیلی دوست داشت و قبل از مرگ مدتی آن دختر را روی سینه خود قرار داد ویکتوریا نتوانست قیافه پدر را بخاطر بسپارد و بعد از این که بزرگ شد هر زمان که میخواست قیافه پدر را بخاطر بیاورد تصویرش را از نظر میگذرانید.

از دوك دو كنت تصویری وجود دارد که در سال ۱۸۱۸ میلادی و دو سال قبل از مرگ او، ترسیم شده و تقریباً جوان بوده و قیافه‌ای دلپسند داشته ولی چون وقتی که زندگی را بدرود گفت ویکتوریا هشت ماهه بود، قیافه پدر در حافظه دختر نقش نبست.

امروز علمای زیست شناس میگویند که كودك اگر كودن نباشد از سن ۹ ماهگی ببعد، قیافه‌ها را بخاطر می‌سپارد و هنگامی که بزرگ شد می‌تواند آن قیافه‌ها را بخاطر بیاورد.

ویکتوریا باهوش بود اما سنی اقتضا نمیکرد که قیافه پدر را بحافظه

بسپارد و در خاطرات خود نوشته است، (افسوس که من پدرم را ندیدم).  
 بعد از مرگ پدر ویکتوریای کوچک یتیم شد و یتیمی عارضه‌ایست  
 که حتی برای شاهزادگان دیرآور است.  
 دیگر کسی نبود که ویکتوریای کوچک را در کالسه بنشاند و به  
 تماشای رژه ارتش ببرد و کسی نبود که شاهزاده خانم کوچک را در  
 دکان‌های عروسک فروشی آزاد بگذارد که با حرکات دست و جیغ زدن  
 هر عروسک را که میل دارد انتخاب کند و لو قیمت آن خیلی گران باشد.  
 بعد از مرگ دوک دوکنت همسرش دوچار مضیقه مالی شد زیرا دوک  
 غیر از قرض، میراثی از خود باقی نگذاشته بود.

دوک دوکنت در زمان حیات سالی سی هزار لیره مستمری دریافت  
 میکرد و بعد از مرگش آن مستمری قطع شد و بعد از مراجعه بآئین‌نامه‌ها  
 و تبصره‌ها برای همسرش و ویکتوریای کوچک سالی سه هزار لیره مستمری  
 تعیین کردند که میشد ماهی دویست و پنجاه لیره و با آن مبلغ، همسر بیوه  
 دوک دوکنت نمی‌توانست طوری زندگی کند که موافق شان شوهر متوفایش  
 باشد.

یگانه میراثی که دوک دوکنت برای زن و دخترش باقی نهاد عبارت  
 بود از انواع ساعت‌های دیواری و رومیزی که هنوز قسمتی از آن ساعت‌ها  
 در دربار انگلستان هست و ویکتوریا بعد از این که بزرگ شد با آن ساعت‌ها  
 بازی میکرد.

بعضی از آن ساعت‌ها که امروز در موزه سلطنتی انگلستان دیده  
 می‌شود جزو اشیای عتیقه و قیمتی است ولی در آن موقع ارزش نداشت و  
 مادر ویکتوریا نمی‌توانست با فروش آن ساعت‌ها، نقص هزینه زندگی را  
 جبران نماید.

ولی مادر و دختر از حیث مسکن در مضیقه نبودند و بعد از مرگ  
 دوک دوکنت در کاخ مسکونی خود موسوم به کاخ (زینگتون) بسر  
 میبردند.

تا وقتی که ویکتوریا به سالگی رسید، مادرش از حیث تامین هزینه

زندگی در زحمت بود ولی در آن موقع مستمری مادر و دختر را سالی پنج هزار لیره کردند و گشایشی در زندگی آنها حاصل شد.

ویکتوریای کوچک وقتی براه افتاد، محبت همه را جلب کرد و در سن دو سالگی با چشم‌های آبی و موهای سیاه وقتی از وسط گل‌های باغ خانه خودشان عبور مینمود هر که آن دختر را می‌دید فکر میکرد که يك گل جاندار است که از وسط گل‌های بیجان عبور مینماید.

سال بعد در فصل گل، عمه ویکتوریا چند روز بخانه زن برادر خود آمد تا او و (ویکتوریا)ی کوچک را که در تمام قلوب تولید محبت میکرد ببیند و يك نقاش، بدستور عمه روزها بآن خانه میرفت و در حالی که عمه ویکتوریا کنار گل‌ها نشسته بود شکل او را می‌کشید.

ویکتوریای کوچک هر وقت از تفریح بین گل‌ها و بازی با سك کوچک خود خسته میشد کنار نقاش میایستاد و طرز کارش را تماشا میکرد و يك روز مایل شد که قلم موی نقاش را بدست بگیرد و نقاشی کند و دو روز با كمك نقاش تمرین کرد و روز سوم يك گل کشید و نقاش بمادرش گفت والاحضرتا دختر شما بعد از این که بزرگ شد اگر کار کند از نقاشان برجسته انگلستان خواهد گردید چون دارای استعداد زیاد است.

امروز، دانشمندان آموزش و پرورش میگویند که بهترین دوره‌ها برای تحصیل طفل از دوسالگی تا سه سالگی است چون در همین دوره کوتاه است که طفل زبان مادری و ملی را فرا میگیرد.

استعدادی که شاهزاده خانم کوچک برای نقاشی بروز داد استثنائی بود چون گرچه کودک آن از دوسالگی تا سه سالگی زبان ملی را می‌آموزد و در همان دوره میتوان يك زبان خارجی بآنها آموخت اما هنوز بر نوشتن مسلط نشده‌اند تا چه رسد باین که نقاشی نمایند مگر این که نظریه بعضی از علمای آموزش و پرورش را مشعر بر اینکه در کودک ذوق نقاشی هم (اگر سرمشق داشته باشد) بین دو و سه سالگی پدیدار میشود، معتبر بدانیم. ویکتوریا بطوری که آن نقاش پیش‌بینی کرد يك نقاش برجسته شد و تصاویری که کشیده امروز در موزه‌های انگلستان و چند کشور موجود

است و یکی از آن تصاویر، شکل خود اوست که مقابل آئینه ترسیم گردیده و آن شکل را هنگامی کشید که از بستر بیماری برخاسته بود و مادر جای خود راجع بآن بیماری صحبت خواهیم کرد.

ویکتوریا در سنین سه سالگی و چهار سالگی زبان آلمانی را از مادر و مقدمات زبان فرانسوی را که تحصیل آن برای تمام شاهزادگان و اشراف انگلستان اجباری بود فرا گرفت.

در سن شش سالگی برای شاهزاده خانم کوچک يك معلم موسیقی استخدام کردند و يك پیانوی کوچک بخانه آوردند و ویکتوریا را پشت آن نشاندند.

وقتی معلم موسیقی شروع به تعلیم کرد شاهزاده خانم کوچک گفت مشکل است و آیا يك درس آسان موسیقی برای شاهزاده خانم‌ها وجود ندارد.

معلم موسیقی گفت افسوس والا حضرت! که برای شاهزاده خانم‌ها هیچ درس آسان و مخصوص وجود ندارد و آنها هم باید مثل دیگران فن موسیقی را فرا بگیرند.

در هفت سالگی، ویکتوریا نوشتن زبان انگلیسی را بقدری آموخت که میتوانست به اندازه رفع احتیاجات خود نامه بنویسد و از همان موقع دفترچه یادداشت فراهم کرد و روز بروز، خاطرات خود را در آن مینوشت و بعد از این که بزرگ شد و به سلطنت رسید تا آخرین روز زندگی آن روش را ادامه داد ولی در تمام یادداشت‌های روزانه دوره سلطنتش که شصت و چهار سال طول کشید يك سطر مطلب سیاسی وجود ندارد.

يك قسمت از چیزهایی که شاهزاده خانم کوچک، در دفترچه‌های خاطرات خود مینوشت مربوط بود به (داش) سك او.

آن سك را بعد از تولد شاهزاده خانم ویکتوریا بخانه آوردند و در آن موقع توله بود و با شاهزاده خانم بزرگ شد و پیوسته با ویکتوریا سرمیبرد و هیچ وقت او را ترك نمیکرد.

در هر جا که ویکتوریا بود آن سك هم دیده میشد و وقتی شاهزاده

خانم به ده سالگی رسید (داشت) که رفیق و همبازی دوران کودکی ویکتوریا بود مرد .

قبر آن سگ هنوز در منطقه بیلاقی (آدلاید) انگلستان دیده میشود و هر کس از کنار قبر عبور کند این عبارات را روی سنگ قبر میخواند .

(این جا آرامگاه (داشت) سگ محبوب والا حضرت شاهزاده خانم ویکتوریا است که بی ربا نسبت به شاهزاده خانم با محبت و وفادار بود و بهمین جهت هرگز شاهزاده خانم از مرک او تسلی نخواهد یافت و تو ای خواننده اگر میل داری در دوران زندگی دوستت بدارند و بعد از مرک بر تو گریه بکنند از دشت سر مشق بگیر).

یک روز دشت از روی بازیگوشی از دروازه کاخ زینگتون (مسکن ویکتوریا و مادرش) خارج شد و در همان موقع کالسکه ای رسید .

راننده کالسکه وقتی دید که سگی از آن کاخ خارج شد با سرعت هرچه تمامتر ترمز کالسکه را کشید ولی اسبها حرکت میکردند با اینکه چرخها متوقف شده بود چون اسبها حرکت میکردند یک دست دشت زیر یکی از چرخها رفت ولی بطرزی که دام پزشک حمل بر اعجاز نمودار استخوان دست نشکست و فقط کوفتگی پیدا کرد .

از آن روز بعد، شاهزاده خانم کوچک هر بامداد که از خواب بزمیخاست و سگ با وفای خود را مجروح و ناراحت می دید بسیار اندوهگین می شد، زیرا از حالت سگ دریافته بود که جراحت وی بزودی بهبود نخواهد یافت و دست سگ با وفای او مدت زیادی در پانسمان خواهد ماند.

ویکتوریا و مادرش مثل شاهزادگان در فصل تابستان به بیلاق میرفتند و محل بیلاقی آنها آدلاید بود (همانجائی که سگ ویکتوریا در آنجا مرد).

در آنجا رودخانه ای جریان دارد که بنام (آدلاید) خوانده میشود و رودخانه ایست کوچک و کم آب مع هذا آن آب برای دختری کوچک چون

ویکتوریا خطرناک بود .

يك روز در حالی که ویکتوریای کوچک کنار رودخانه بازی میکرد بمناسبت جذبه‌ای که آب برای تمام کودکان دارد در رودخانه افتاد بدون این که مادرش که قدری دورتر، کنار رودخانه بود بفهمد که دخترش در آب افتاده ولی داش مواظب بود و همین که دید که ویکتوریا در آب افتاده خیز برداشت و خود را در رودخانه انداخت و دامن پیراهن دختر کوچک را گرفت و کشید و او را از جایی که عمق آب زیاد بود به مکانی آورد که سر طفل از آب خارج شد و آنوقت طوری عو عو کرد که توجه مادر ویکتوریا را جلب نمود و مادر دوید و دختر خود را بلند کرد و سرنگونش نمود تا اینکه آب از بدنش خارج شود و در آن روز ، اگر مراقبت داش نبود و فوری خود را در آب نمیانداخت و ویکتوریا را کنار رودخانه نمیآورد ، قبل از این که مادر طفل متوجه شود ، ویکتوریا بهلاکت میرسید .

تا آن روز داش فقط محبوب ویکتوریا بود و از آن بعد محبوب مادرش نیز شد چون آن زن فهمید که داش دخترش را از مرگ نجات داده است .

## ویکتوریای کوچک و عمویش پادشاه انگلستان

در سال ۱۸۲۶ میلادی که ویکتوریا هفت ساله بود ، میتوانست بزبان فرانسوی تکلم نماید و در تابستان آن سال هنگامی که شاهزاده خانم کوچک و مادرش دریلاق آدلاید بودند از طرف جورج چهارم ملقب به (وسواسی) که بعد از مرگ پدر ، پادشاه انگلستان شد ، پیغامی به مادر ویکتوریا رسید که مادر و دختر بکاخ (ویندسور) منتقل شوند تا این که شاه آنها را ببیند . جورج چهارم که در آن موقع فرزند نداشت از دیدن برادرزاده خود ویکتوریا شادمان شد و او را دربر گرفت و بوسید و عصر همان روز ، برای این که ویکتوریای کوچک را با خود بگردش ببرد او را سوار درشکه کرد . ویکتوریا سوار کالسکه شده بود ولی تا آن روز ، نمیدانست که سوار شدن بر درشکه چه کیفیت دارد (انگلیسی ها درشکه را فایتون میگفتند و این اصطلاح وارد زبان فارسی شد و تا سی سال قبل هموطنان ما درشکه را که يك کلمه روسی است فایتون میخواندند - مترجم) . هنگامی که شاه میخواست ویکتوریا را سوار بر درشکه کند مادرش رنک بر صورت نداشت .

شاهزاده خانم کوچک که متوجه وحشت مادر شد باو گفت مادر عزیز نترس ، طوری نخواهد شد .

اما شاهزاده خانم آلمانی از این نمی ترسید که دخترش از درشکه پرت شود بلکه از این می ترسید که پادشاه انگلستان که فرزند ندارد دختر او



را بریابد و دیگر پس ندهد .

آن وحشت بی‌مورد بود و جورج چهارم قصد نداشت ویکتوریای کوچک را بریابد ولی شاهزاده خانم آلمانی آن‌طور فکر میکرد .  
آن روز ویکتوریا از سواری در درشکه خیلی لذت برد و برای ابراز تشکر نسبت به عموی خود او را بوسید در صورتی که اولین بار بود که عمویش بطور خصوصی وی را میپذیرفت .

ویکتوریا هر سال چند مرتبه عموی خود را میدید ولی پادشاه انگلستان نسبت باو ابراز محبت نمیکرد و در تابستان آن سال ، محبت شاهزاده خانم کوچک در قلب جورج چهارم جا گرفت .

جواب‌های کودکانه و صادقانه ویکتوریا در پادشاه انگلستان خیلی اثر میکرد و علاقه‌اش بدختر کوچک بیشتر میگردد .

يك روز شاه از ویکتوریا پرسید در این کاخ (کاخ ویندسور - مترجم) چه چیز را دوست داشتی تر می‌بینی ؟

(ویکتوریا) جواب داد شما را دوست داشتی تر می‌بینم .

شاه به تصور این که ویکتوریا میخواهد باو تملق بگوید (در صورتی که سن آن دختر مقتضی تملق گفتن نبود زیرا عقلش نمیرسید که میتوان تملق گفت) پرسید برای چه مرا دوست داشتی تر میدانی ؟  
شاهزاده خانم کوچک جواب داد برای این که شما از همه بیشتر مرا دوست میدارید .

يك روز يك دسته از نوازندگان و خوانندگان اطریشی اهل منطقه تیرویل (واقع در جنوب اطریش - مترجم) با لباس محلی خود بکاخ ویندسور آمدند که بنوازند و بخوانند و شاه چون میدانست برادرزاده‌اش، تحصیل موسیقی میکند از او پرسید کدام آهنگ را دوست میداری تا برایت بنوازند .

شاهزاده خانم کوچک جواب داد من آهنگ (خداوند پادشاه را پاینده بدارد) دوست دارم .

این جمله مصراع اول سرود ملی انگلستان است و تمام انگلیسی‌ها

آن را میدانند .

دختر کوچک ، نمیخواست که تملق بگوید برای اینکه يك دختر هفت ساله نمی تواند بفهمد که با تملق میتوان کسی را مجذوب کرد . آنچه ویکتوریا گفت از دلش برخاست و بهمین جهت در شاه خیلی اثر کرد .

يك روز که ویکتوریا پیراهنی سفید و گلدار دربرداشت و يك کلاه حصیری بزرگ تابستانی مزین بروبان قرمز بر سر نهاده بود با سك خود داش وسط گل های باغ ویندسور میدوید و همان موقع باغبان باشی رسید و بانك زد این دختر کیست که گل های ما را لگدمال میکند . ویکتوریا صدای باغبان باشی را شنید و توقف کرد و برگشت و باو گفت گل ها مال شما نیست بلکه مال عموی من است . باغبان باشی که تا آن موقع ویکتوریا را ندیده بود و نمی شناخت پرسید عموی شما کیست ؟

ویکتوریا گفت عموی من اعلیحضرت پادشاه انگلستان است . آنوقت باغبان باشی ویکتوریا را شناخت چون شنیده بود که دختر دوک دوکنت متوفی با مادرش بکاخ ویندسور آمده اند . داش که متوجه شد باغبان باشی بصاحبش پر خاش نمود بشدت بطرف او عو عو کرد و باغبان باشی کلاه از سر برداشت و سر فرود آورد و گفت والا حضرتا تقاضا میکنم که معذرت مرا بپذیرید و مرا ببخشید . تا آن روز شاهزاده خانم کوچک در باغ ویندسور وسط گل ها ندویده بود چون فرصتی بدست نیاورد که بیازی عادی خود پیردازد و از آن روز بعد هر روز وسط گلها میدوید و باغبان ها جرئت نداشتند که او را از آن کار منع کنند .

در تابستان همان سال ملکه ده ساله کشور پرتقال بکاخ ویندسور آمد . چون ملکه پرتقال خرد سال بود يك شورای نیابت سلطنت آن کشور را اداره میکرد تا روزی که ملکه بسن بلوغ برسد و خود زمام امور را بدست بگیرد .

طوری ملکه پرتقال در کاخ ویندسور به ویکتوریا علاقمند شد - در صورتی که سسسال از او بزرگتر بود - که روزی که دوره توقفش در آن کاخ تمام شد و باید مراجعت نماید، هنگام خداحافظی با ویکتوریا بگریه درآمد و ویکتوریا به ملکه پرتقال که موسوم بود به (ماریا - دو - گلودیا) گفت علیاحضرتا اگر مادرم اجازه بدهد من روزی نزد شما خواهم آمد .

در آن موقع یکی از درباریان انگلستان نوشت شاهزاده خانم کوچک ما ، (یعنی ویکتوریا) در قبال ملکه پرتقال يك دختر سبك سر و بی مبالاات جلوه میکند و ملکه پرتقال متین و با وقار میباشد و واقعیت این است که ویکتوریا با نشاط و سریع الانتقال و علاقمند بیازی و جست و خیز بود در صورتی که ملکه ده ساله پرتقال میل بیازی و دوندگی نداشت و بیشتر مایل بود بنشیند و خود را با قلابدوزی یا بافندگی مشغول کند .

قبل از این که دوک دو کنت پدر ویکتوریا زندگی را بدرود بگوید میرآخور خود موسوم به (کانرای) را پیشکار همسرش کرد و گفت که بعد از مرگ او کانرای باید خانه و همسرش را اداره نماید .

کانرای چون بموجب وصیت پدر ویکتوریا پیشکار همسر بیوه اش شده بود خود را قیم شاهزاده خانم کوچک فرض میکرد و در کارهائی مداخله مینمود که خارج از حدود وظائف يك پیشکار بود .

هر وقت که شاهزاده خانم کوچک بازیچه ای بالنسبه گران میخواست پیشکار، بعنوان این که پول ندارند، از خرید آن بازیچه خودداری مینمود. مدت سه سال شاهزاده خانم کوچک آرزو داشت که يك اسب کوچک از تژاد (تاتو) برای خریداری نمایند تا اینکه سوارش شود .

ولی پیشکار پیوسته بعنوان این که مادر ویکتوریا درآمد کافی ندارد از خرید اسب کوچک خودداری میکرد در صورتیکه آن زمان در انگلستان و سایر کشورهای اروپا قیمت اسب ارزان بود و بعد از اینکه اتومبیل اختراع شد ، چون دیگر مردم اسب ، پرورش نمیدادند بهای آن گران شد و اسبی که در زمان کودکی ملکه ویکتوریا در انگلستان سه یا چهار لیبره

ارزش داشت اکنون پانصد برابر آن ارزش دارد و بهای اسب‌هایی که در مسابقه‌های اسبدوانی سبقت میگیرند، خیلی بیش از آن است.

(کان‌رای) مردی بود ممسک و سخت‌گیر و اندک‌بین، و چون خود در زندگی امساک میکرد منتظر بود که دوشی دوکنت مادر ویکتوریا و شاهزاده خانم کوچک هم مثل او امساک کنند.

در انگلستان حتی فرزندان بعضی از عطاران و ذغال فروشان اسب‌های کوچک از نژاد تاتو داشتند و سوار آن میشدند ولی شاهزاده خانم کوچک فاقد اسب بود و هر قدر هم التماس میکرد که برایش يك اسب خریداری کنند پیشکار مادرش بعد از این که پول ندارد از خرید اسب خودداری مینمود.

کان‌رای با اینکه قبل از پیشکار شدن میرآخور دوک دوکنت بود و در دربار انگلستان بسر می‌برد و باید دارای نظری بلند باشد هر نوع هزینه را خارج از حدود هزینه خوراك و پوشاك، اسراف میدانست و عقیده داشت که باید از اسراف پرهیز کرد.

## پیشکار آلوبالو نمی خرید

در مورد خوراك و پوشاك هم ، پیشکار مزبور ، صرفه جوئی را رعایت میکرد و وقتی که شاهزاده خانم ویکتوریا به پنج سالگی رسید در آن سال ، بعد از این که قیمت آلوبالو گران است در فصل میوه مزبور از خرید آلوبالو برای شاهزاده خانم كوچك كه آن میوه را دوست میداشت خودداری کرد . وقتی شاهزاده خانم خرد سال به پنج سالگی رسید پرستارش را عوض نمودند و به صوابدید مادرش يك خانم آلمانی باسم (لزن) را پرستار شاهزاده خانم کردند .

لزن زنی بود با محبت و فاضل اما ضعیف البنیه و همواره از يك مرض مینالید .

گاهی معده اش بدرد میآمد و زمانی دوچار تنگی نفس میشد و يك روز از بام تا شام از سر درد مینالید .

اما از نخستین روز که وارد خدمت آن خانواده شد علاقه ای زیاد نسبت بشاهزاده خانم كوچك پیدا کرد و هم اوست که ذوق و عادت یادداشت نویسی را در ویکتوریا بیدار کرد و آن شاهزاده خانم که بعد ملکه شد تا آخرین روز زندگی که توانائی داشت قلم به دست بگیرد یادداشت نوشت .

بعد از این که لزن پرستار شاهزاده خانم كوچك شد ، گاهی او را از کاخ برای گردش بیرون میبرد و هنوز موقعی نرسیده بود که مادر ویکتوریا تصور میکرد که دخترش از طرف پادشاه انگلستان (عموی او) ربوده خواهد شد (و گفتیم آن يك تصور بدون اساس بود) و لذا اجازه میداد

که پرستار آلمانی، شاهزاده خانم کوچک را از کاخ خارج کند و بگردش ببرد.

يك روز که او را بگردش برده بود از مقابل يك دکان میوه فروشی عبور کردند.

چشم شاهزاده خانم کوچک در دکان به آلبالو افتاد و با انگشت آن را به پرستار نشان داد.

خانم پرستار گفت بهتر این است که برویم و بعد از مراجعت یکی از خدمه را بفرستیم که آلبالو خریداری کند.

دکاندار شاهزاده خانم کوچک را شناخت و اگر هم شناخت باری تشخیص داد که آن دختر کوچک، از اشراف است و ظرفی را که آلبالو در آن بود برداشت و به شاهزاده خانم کوچک نزدیک شد و گفت خواهش میکنم بردارید.

ویکتوریا از برداشتن آلبالو خودداری کرد و صاحب دکان پیشنهاد خود را تجدید نمود و باز ویکتوریا از برداشتن آلبالو خودداری کرد تا این که خود صاحب دکان يك چنگ آلبالو برداشت و در دو دست دختر کوچک ریخت و خانم لزن از دکاندار تشکر کرد و با شاهزاده خانم کوچک دور شد و بعد از اینکه قدری رفتند خانم پرستار از دختر کوچک پرسید برای چه با آن همه اصرار میوه فروش خود شما آلبالو برنداشتید.

دختر خردسال گفت برای این که دست من کوچک است و نمیتوانستم بیش از چند آلبالو بردارم ولی دست میوه فروش بزرگ بود و این همه آلبالو بمن داد.

هنوز سن پنج سالگی شاهزاده خانم تمام نشده بود که خانم لزن بهتر دانست برای این که شاهزاده خانم تنها نباشد با چند نفر از همسالان خود درس بخواند و هر روز همسالان ویکتوریا بخانه‌اش می‌آمدند و با او درس می‌خواندند.

یکی از آنها دو روز غیبت کرد و بعد از اینکه آمد به خانم لزن گفت علت این که دو روز نیامد این بود که مادرش، يك برادر کوچک باو داد.

آنوقت شاهزاده خانم کوچک خطاب به خانم لزن گفت اورا تنبیه نکنید زیرا در این واقعه تقصیر ندارد.

از این داستان‌ها که نشانه‌ای از هوش شاهزاده خانم ویکتوریا در دوره کودکی می‌باشد متعدد است و شاهزاده خانم کوچک بیش از همالان خود استعداد و قریحه داشت.

داستان مربوط به آلوبالو که گفته شد نه از آن لحاظ بود که خانم لزن نمیخواست برای شاهزاده خانم خردسال آلوبالو خریداری نماید و با این که پیشکار دوشس دو کنت سخت‌گیری میکرد خانم لزن می‌توانست و میخواست که از پول خود آلوبالو خریداری نماید اما مرتبه شاهزادگی ویکتوریا مانع از این بود که وی بتوسط پرستار خود در دکان میوه فروشی آلوبالو خریداری کند و بهمین جهت خانم لزن گفت که بعد از مراجعت، یکی از خدمه را خواهند فرستاد که میوه خریداری نماید و در همان موقع در کاخ (زینگتون) مسکن شاهزاده خانم ویکتوریا و مادرش میوه‌های دیگر بود و فقط آلوبالو وجود نداشت.

خانم لزن برای تعلیم و تربیت شاهزاده خانم ویکتوریا فداکاری کرد و از همه چیز خود صرف‌نظر نمود.

از روزی که آن زن وارد کاخ (زینگتون) شد تا روزی که سرپرست شاهزاده خانم ویکتوریا بود هیچ‌یک از دوستان و خویشاوندان خود را در آن کاخ نپذیرفت و میگفت که پذیرفتن خویشاوندان و دوستان او را از وظیفه‌ای بزرگ که در مورد ویکتوریا دارد باز میدارد (ویکتوریا را هنوز (درینا) میخواندند که مخفف (آلکساندرینا) میباشد).

خانم لزن برای این که سرمشقی خوب جهت شاهزاده خانم خردسال باشد. بتمام وظائف مذهبی خود عمل نمود و هیچ کاری را که باید امروز بانجام برساند موکول به فردا نکرد و بشاهزاده خانم میفهمانید که کار امروز باید همین امروز بانجام برسد زیرا فردا کارهای دیگر پیش خواهد آمد که باید به انجام رسانید.

با این که خانم لزن شاهزاده خانم کوچک را تشویق و وادار کرد



که هر روز خاطرات خود را در کتابچه‌ای بنویسد خود او دفتر نوشتن خاطرات نداشت و داشتن آن دفتر را خطرناک میدانست.

او می‌فهمید که خاطرات زنی مانند وی غیر از خاطرات دختر بچه‌ای چون ویکتوریا می‌باشد.

خانم لزن می‌اندیشید که انسان نباید خاطرات خود را بنویسد و برای آیندگان باقی بگذارد و اگر می‌نویسد باید صدیق باشد و از ریا پیرهیزد و در غیر آن صورت به خود خیانت کرده است.

اگر خاطرات خود را از روی صداقت مینوشت و آن نوشته بدست شاهزاده خانم ویکتوریا میرسید و آن را میخواند برای آن شاهزاده خانم کوچک خطرناک بود.

چون دنیای يك زن بالغ و نحوه قضاوت و استنباط او غیر از دنیا و قضاوت و استنباط يك دختر بچه است.

اگر خانم لزن در نوشتن خاطرات، ریاکار میشد و خاطرات خود را غیر از آنچه بود و می‌اندیشید مینوشت، بخود خیانت مینمود و هرگاه خاطرات خود را از روی صداقت می‌نوشت برای شاهزاده خانم کوچک خطرناک بود.

لذا از نوشتن خاطرات صرف‌نظر کرد و امروز از او که مدتی سرپرست شاهزاده خانم ویکتوریا بوده و در تکوین روح آن دختر اثر داشته، خاطراتی وجود ندارد.

خانم لزن با این که در نیمه اول قرن نوزدهم می‌زیست و از واقعیت‌ها بلکه میتوانیم بگوئیم قوانین آموزش و پرورش در این عصر اطلاع نداشت میدانست که نباید با غریزه بازیگوشی و کنجکاوی طفل مخالفت کرد و گر نه در او تولید عقده و بدبینی میکند.

هروقت که شاهزاده خانم کوچک از درس خواندن و نوشتن فارغ میشد و می‌خواست بازی کند خانم لزن آزادش می‌گذاشت تا این که با همبازی‌هایش که هم‌درسان وی نیز بودند بازی کند و اگر همبازی‌ها حضور نداشتند خود خانم لزن با شاهزاده خانم کوچک بازی میکرد و برای

تنوع، هر بار يك بازی جدید را پیش می‌گرفت و اکثر بازیچه‌های ویکتوریا که اینك در موزه سلطنتی هست و بخصوص عروسك‌های اوبا كمك و انتخاب خانم لزن فراهم گردید و آن عروسك‌ها اینك جزو اشیای عتیقه بشمار می‌آید.

یکی از خدمات خانم لزن بشاهزاده خانم كوچك این بود که يك قسمت از تاریخ انگلستان و تاریخ اروپا را ضمن قصه‌ها به شاهزاده خانم ویکتوریا آموخت.

قصه‌های تاریخی در آن موقع، به خصوص در کشور فرانسه فراوان بود و بعضی از آنها، از لحاظ ادبی هم ارزش داشت.

ولی در انگلستان قصه‌های تاریخی در خور اطفال متداول نبود و در عوض رومان‌های تاریخی ترجمه از زبان فرانسوی زیاد چاپ میشد.

خانم لزن میدانست که آن رومان‌ها برای ویکتوریا مناسب نیست و خود او رومان‌های مزبور را بعد از این که بشکل قصه‌ای متناسب با کودکان درمی‌آورد برای شاهزاده خانم كوچك نقل میکرد و شاهزاده خانم ویکتوریا قبل از این که به سن ده سالگی برسد قسمتی از تاریخ انگلستان و فرانسه و آلمان و اتریش و اسپانیا را میدانست ولی نه آن طور که در کتب تاریخ به دانش آموزان می‌آموزند و دانش آموز همین که از تحصیل فراغت حاصل کرد فراموش مینماید بلکه بطوری که در ذهن ویکتوریا مرکوز شد و هرگز فراموش نکرد زیرا قسمتی از وقایع تاریخی انگلستان و فرانسه و کشورهای دیگر را بشکل قصه شنید.

دوشس دوکنت به خانم لزن میگفت که ویکتوریا زبان آلمانی را از من فرا گرفته و من میل ندارم که او در آلمانی زیاده‌تر از این جلو برود و من میخواهم که دخترم يك شاهزاده خانم انگلیسی شود.

شاهزاده خانم آلمانی مادر ویکتوریا از اینکه نمیتوانست زبان انگلیسی را با لهجه انگلیسی‌ها صحبت کند ناراحت بود و نمیخواست که دخترش دارای لهجه آلمانی شود بلکه میل داشت که شاهزاده خانم كوچك زبان انگلیسی را با لهجه (کامبریج) یعنی لهجه دانشگاه کامبریج تکلم نماید.

در آن موقع، هنوز راه آهن، شهرها و قصبات انگلستان را بهم متصل نکرده بود و در شهرستان‌ها مردم با لهجه‌های محلی صحبت میکردند. امروز در انگلستان و فرانسه و آلمان و کشورهای دیگر، بمناسبت سرعت وسایل نقلیه و ارتباط دائمی شهرستان‌ها با پایتخت و توسعه رادیو و تلویزیون و سینما لهجه‌های محلی خیلی ضعیف شده و مردم با لهجه سکنه پایتخت صحبت میکنند.

اما در آن موقع در انگلستان لهجه‌های محلی بود و طبقه تحصیل کرده، یکی از دو لهجه (او کسفورد) یا (کامبریج) صحبت می‌کردند و این دو لهجه را دو دانشگاه بزرگ انگلستان بهمین اسم بوجود آورده بودند و امروز با این که لهجه‌های محلی در انگلستان، تقریباً نیست، دو لهجه کامبریج و او کسفورد از بین نرفته است.

مادر ویکتوریا میل داشت که دخترش زبان انگلیسی را با لهجه کامبریج صحبت کند و در هفت سالگی برای او معلم لهجه آورد و ویکتوریا طوری استعداد داشت که دو لهجه کامبریج و او کسفورد را فرا گرفت.

شاهزاده خانم ویکتوریا در علوم، ضعیف بود و نمیتوانست دروس علمی را بخوبی فرا بگیرد.

در عوض برای تحصیل زبانهای خارجی و فرا گرفتن تاریخ و هنر نقاشی و رقص دارای استعداد بود و به تأثر و باله علاقه داشت و زبان ایتالیائی را بمناسبت علاقه‌ای که به تأثر داشت فرا گرفت و وقتی هشت ساله بود عده‌ای از هنرپیشگان ایتالیائی برای دادن نمایش وارد انگلستان شدند و شاهزاده خانم کوچک برای دیدار نمایش آنها باتفاق مادرش و گاهی باتفاق خانم لزن به تماشاخانه میرفت و با هنرپیشگان ایتالیائی صحبت میکرد و طولی نکشید که توانست بزبان ایتالیائی صحبت کند و هنگامی که بسن هفت سالگی رسید درس زبان لاتینی‌اش شروع شد و شاهزاده خانم کوچک در آن درس هم استعداد نشان داد.

میگویند که اساس نیک‌بختی یا بدبختی هر کس بین تاریخی که قدم بمرحله بلوغ می‌گذارد تا سن بیست سالگی استوار میشود و در آن دوره

کوتاه است که شخص وارد راهی میشود که او را بسعادت رهبری مینماید یا قدم در جاده‌ای میگذارد که برایش بدبختی بیار می‌آورد و ویکتوریا قبل از سن بلوغ یعنی تا ده سالگی از لحاظ داشتن توشه‌ای از معلومات مفید، آماده برای ورود در شاهراه نیک بختی شده بود.

ویکتوریا در بین هنرهای زیبا به ادب بدون علاقه بود ولی بمفهوم آن زمان نه به مفهومی که امروز دارد.

در آن دوره در انگلستان آن نوع ادب را دوست میداشتند که در زبان انگلیسی بنام (لیریک) خوانده میشود از ریشه کلمه (لیر) یعنی بربط. ادب لیریک عبارت بود از آن نوع نثر یا نظم که وقتی انسان میخواند اشک در چشم‌هایش جمع شود یا این که زار، بگریه درآید.

نمونه معروف ادب لیریک قرن نوزدهم میلادی که امروز هم مشهور است و تصور میکنیم همه آن را خوانده‌اند داستان معاشقه (پل و ویرژینی) تالیف (برناردین - دوسن‌پیر) نویسنده فرانسوی است که جوانان وقتی آن را میخوانند بگریه درمی‌آیند.

در ادب لیریک باید دو شرط وجود می‌داشت اول اینکه عشق زن و مرد، مصفی و مقرون به تقوی باشد و دوم این که مرد و زن، از عشق هم بسوزند ولی موفق بازدواج نشوند و در آخرین فصل کتاب، یا در آخرین صحنه نمایشنامه زن بمیرد یا مرد و آنگاه، مرد یا زن، بقیه عمر، عزادار معشوقه یا معشوق خود باشد و همسر اختیار نکند. ادب لیریک در قرن نوزدهم میلادی چیزی این چنین بود و شاهزاده خانم ویکتوریا که در محیط دربار انگلستان بصرمیرد و نشاط فطری داشت، نمیتوانست عشق یک پسر چوپان نسبت به یک دختر شبان، نظیر تراژدی‌های قدیم یونان را بپذیرد چون آن گونه عشق، در یک جامعه که افراد آن دامدار و چوپان هستند بوجود می‌آید نه در محیطی مثل دربار انگلستان.

عشق دختری چون (ویرژینی) و پسرى مانند (پل) نسبت بهم نیز در یک جزیره دورافتاده که در قرن نوزدهم جزو مستعمرات بود بوجود می‌آید نه در یک محیط درباری اروپائی.

ملکه ویکتوریا، ادب آن زمان را که ادب لیریک<sup>۱</sup> بود دوست نداشت اما خود او بعد از این که به سلطنت رسید مظهر قهرمانان ادب آن دوره گردید و با عشقی واقعی شوهرش را دوست میداشت و بعد از اینکه شوهرش مرد، همسر اختیار نکرد و تا آخرین روز زندگی لباس عزاداری میپوشید و هر بامداد يك تاج گل دارای روبان سیاه رنگ روی تختخواب شوهرش می‌نهاد و تاج گل روز قبل را از بستر برمیداشت و این برنامه تا آخرین روز زندگی ملکه ویکتوریا تعطیل نشد و هنگامی که وی در انگلستان نبود خدمه کاخ سلطنتی هر روز يك تاج گل جدید دارای روبان سیاه روی تختخواب شوهر متوفای ملکه انگلستان می‌گذاشتند.

ویکتوریا توجهی بآداب نداشت ولی زبان انگلیسی را خوب فرا گرفت و فرا گرفتن زبان لاتینی کمک به پیشرفت وی در زبان انگلیسی کرد زیرا هر کس زبان لاتینی را بداند قواعد نحو زبان انگلیسی را بخوبی فرامیگیرد. (والتر اسکات) نویسنده معروف انگلیسی که در جشن تولد ویکتوریا در سن ۹ سالگی آن شاهزاده خانم حضور داشته، نوشت با اینکه هیچکس به ویکتوریا نگفته بود که وی وارث تاج و تخت انگلستان است من در آن روز فهمیدم که از این موضوع آگاه می‌باشد.

والتر اسکات این موضوع را زمانی نوشته که از عمر شاهزاده خانم ویکتوریا یازده سال می‌گذشت و در آن موقع، آن شاهزاده خانم، بیش از دوره کودکی بتخت سلطنت نزدیک شده بود.

وقتی که ویکتوریا بسن یازده سالگی رسید يك عده از کسانی که باید بعد از جورج چهارم و برادرش (ویلیام چهارم) به سلطنت برسند مرده بودند و ویکتوریا که یازده مرحله از تخت سلطنت انگلستان دور بود در سن یازده سالگی بمرحله دوم رسید.

بدین ترتیب که اگر جورج چهارم از سلطنت برکنار میشد برادرش ویلیام چهارم به سلطنت میرسید و هرگاه ویلیام چهارم زندگی را بدرود

۱- ادب لیریک را بعضی از مترجمان ما تغزل ترجمه کرده‌اند در صورتی که ادب لیریک غیر از تغزل است - مترجم.

می گفت ویکتوریا پادشاه انگلستان میگردید .

نه جورج چهارم فرزند مشروع داشت نه ویلیام چهارم ولی دارای فرزندان نامشروع (و بقول انگلیسی ها حرامزاده) بودند اما فرزندان نامشروع آنها نمیتوانستند بر تخت سلطنت انگلستان بنشینند .

جورج چهارم بفکر افتاده بود که فرزندان نامشروع خود را مشروع نماید ولی رئیس کلیسای انگلستان گفت اعلیحضرتا اگر من فتوی بدهم که فرزندان نامشروع شما ، مشروع شده اند ، نتیجه اش جز این نخواهد بود که من نیز نامشروع میشوم بدون این که فرزندان شما مشروع شوند .

لوئی چهاردهم پادشاه مقتدر فرانسه هم که خود را (خورشید) می نامید و روی تویپهای خود نوشته بود (این است آخرین حجت سلاطین) نتوانست فرزندان نامشروع خود را مشروع نماید.

لوئی چهاردهم بفرزندان نامشروع خود تیول داد و آنها را دارای مشاغل بزرگ کرد اما تا آخرین روز زندگی موفق نگردید که حتی یکی از آنها را مشروع نماید .

اولین مرتبه که ویکتوریا سلسله مراتب کسانی را که میتوانند به سلطنت برسند دید در سن یازده سالگی وی و در سال ۱۸۳۰ میلادی بود . دوشس دوکنت در خاطرات خود نوشته است که دختر من ، گرچه اطلاع داشت که شانس ملکه شدن را دارد ولی نمیدانست که شانس ملکه شدن وی چه اندازه میباشد و اولین بار در سال ۱۸۳۰ میلادی از این موضوع مطلع گردید .

در سومین ماه بهار همان سال که ویکتوریا از شانس ملکه شدن خود اطلاع حاصل کرد جورج چهارم که تا آن تاریخ ده سال سلطنت کرده بود (غیر از دوره نایب السلطنه بودن) بیمار شد و بزودی پزشکان تشخیص دادند که بیماری وی حصبه است .

در انگلستان دو مرض بیش از امراض دیگر شیوع داشت یکی مرض آبله که بیشتر کودکان بآن مبتلا میشدند و دیگری مرض حصبه که زیادتیر بزرگسالان را مبتلا میکرد .



بعد از اینکه تلقیح آبله متداول گردید، آن مرض خیلی کاهش یافت. اما مرض حصبه باقی بود و گاهی به شکل يك بلای عمومی آشکار میشد و کسی نمیدانست که علت بروز مرض حصبه آب آلوده و کود حیوانی است.

پزشکان انگلستان در آن موقع بریضی که مبتلا به حصبه میشد گنه گنه میدادند تا این که تبش قطع شود بدون این که سیر مرض حصبه را در نظر بگیرند.

ولی در فرانسه هیچ پزشك به بریضی که مبتلا به حصبه شده بود گنه گنه نمیداد و پزشکان فرانسوی عقیده داشتند که خوراندن گنه گنه به بریضی که دچار تب حصبه می‌باشد و بیماری که مبتلا به تب یرقان است خطر دارد و شاید سبب هلاکت بیمار شود چون تب را قطع میکند بدون این که سیر مرض با تمام رسیده باشد و لذا تب، عود مینماید و مریض، از پا در می‌آید. پزشکانی که معالج جورج چهارم بودند باو گنه گنه خوراندند و بیمار معالجه نشد و در ماه ژوئن سال ۱۸۳۰ میلادی زندگی را بدرود گفت و طبق معمول جارچی رسمی بانك زد (پادشاه مرد زنده باد پادشاه). سلطنت انگلستان نشست.

همین که جورج چهارم مرد، ویکتوریا که تا آن موقع فقط يك شاهزاده خانم بود، ولیعهد شد.

زیرا ویلیام هم فرزند مشروع نداشت تا این که او را ولیعهد کند و ناگزیر، شاهزاده خانم ویکتوریا ولیعهد انگلستان میشد.

جورج چهارم مردی بود سالم، اما ویلیام چهارم علیل المزاج بنظر میرسید و بعضی فکر میکردند که او هم زندگی را بدرود خواهد گفت. یکی از کسانی که آن فکر را میکرد و میخواست از آن بهره‌برداری هم بکند (کان‌رای) پیشکار دوشس دوکنت مادر ویکتوریا بود.

گفتیم وقتی پدر ویکتوریا حس کرد که زندگی را بدرود خواهد گفت کان‌رای را که میرآخورش بود بسمت پیشکار همسرش انتخاب نمود



تا این که بعد از مرگ او عهده‌دار کارهای همسرش باشد .  
 آیا راست است که بعد از مرگ دو کنت ، میرآخور سابق و پیشکار  
 لاحق عاشق دوشی دو کنت شد ؟  
 دوشی دو کنت بعد از مرگ شوهرش هنوز جوان و زیبا بود و کان‌رای  
 هم مردی جوان بنظر میرسید و بعید نیست که آن مرد عاشق خانم خود شده  
 باشد .  
 اما شاهزاده خانم آلمانی زنی عفیف و با اراده بود و از زن‌هایی بشمار  
 نمی‌آمد که عشق یکی از خدمه خود را بپذیرد ؟  
 آیا سخت‌گیری‌هایی که کان‌رای میکرد ناشی از این بود که از طرف  
 خانم خود بی اعتنائی میدید ؟ و متوجه میشد که نباید امیدوار باشد که  
 همسرش شود ؟  
 چرا شاهزاده خانم آلمانی که میدید کان‌رای دارای سوء نیت است  
 و اشکال‌تراشی میکند او را از خدمت خود برکنار نمی‌نمود ؟  
 آیا علتی وجود نداشته که مادر ویکتوریا نمیتوانسته آن مرد را از  
 خدمت خود برکنار نماید ؟

## مسئله نیابت سلطنت

### مادر ویکتوریا

در هر حال بعد از این که جورج چهارم زندگی را بدرود گفت و ویلیام چهارم به سلطنت رسید کان‌رای اندیشید که ویلیام چهارم چون علیل المزاج می‌باشد، ممکن است بمیرد و بعد از او ویکتوریا ملکه انگلستان خواهد شد و چون ویکتوریا صغیر است برای بانجام رسانیدن وظائف سلطنت یک نایب‌السلطنه انتخاب خواهند کرد و همان بهتر که مادر ویکتوریا نایب‌السلطنه شود و باو گفت والا حضرت‌ا باید بکوشید که بعد از سلطنت دخترتان نایب‌السلطنه شوید و برای این منظور باید از همین حالا، وسائل حصول این منظور را فراهم نمائید و با نمایندگان مجلس عوام و بخصوص با روسای دو حزب محافظه کار و آزادی خواه گرم بگیرید.

چون علاوه بر این که نظریه نمایندگان مجلس عوام در انتخاب کسی که باید نایب‌السلطنه شود موثر است قانون نیابت سلطنت هم باید به تصویب آنها برسد.

شاهزاده خانم آلمانی میگفت چگونه من میتوانم راجع به نیابت سلطنت خود با نمایندگان مجلس عوام صحبت کنم در صورتی که ویلیام چهارم تازه بر تخت سلطنت جلوس کرده است و آیا نمایندگان آن مجلس بر سخافت من نخواهند خندید.

کان‌رای گفت والا حضرت‌ا ضرورت ندارد که شما اکنون راجع به نیابت سلطنت خودتان با آنها صحبت کنید.

ولی با آنها گرم بگیرید و دوستی آنان را برای خود ذخیره نمایید تا روزی که والاحضرت شاهزاده خانم ویکتوریا ملکه شد و شما خواستید نایب السلطنه شوید آنها به شما کمک کنند و نیابت سلطنت شما را تصویب نمایند.

ویلیام چهارم وقتی بر تخت سلطنت جلوس کرد شصت و پنج ساله و علیل المزاج بود. با این که سلامتی نداشت، مردی بود اکول و در خوردن اغذیه مقوی و بخصوص گوشت افراط می نمود.

در آن موقع تازه مکتب گیاهخواری در انگلستان مفتوح شده بود و رسم گیاه خوردن از فرانسه بانگلستان سرایت کرد و در کشور فرانسه عده ای بودند که میگفتند سرچشمه تمام امراض، اغذیه حیوانی و بخصوص گوشت و چربی آن است و پیری هم ناشی از خوردن اغذیه حیوانی است و هرگاه انسان از خوردن اغذیه حیوانی بخصوص گوشت و چربی آن پرهیز نماید هرگز بیمار نخواهد شد و جوانی خود را حفظ خواهد کرد. طرفداران گیاهخواری پیری را يك مرض میدانستند که از خوردن مواد حیوانی عارض انسان میشود و اگر انسان از اکل مواد حیوانی خودداری نماید پیر نخواهد شد<sup>۱</sup>.

بر اثر این که مکتب گیاهخواری از فرانسه بانگلستان منتقل شد در بعضی از باشگاه های اشراف، هفته ای دو یا سه روز، اغذیه گوشتی را حذف میکردند و در عوض هنگام صرف صبحانه و نهار و شام، اغذیه گیاهی را به اعضای خود میخورانیدند.

پزشکان هم تحت تاثیر قرار گرفته بودند و به بیماران خود می سپردند که از خوردن گوشت خودداری نمایند.

ولی ویلیام چهارم بگفته پزشکان اعتناء نمیکرد و روزی سه بار هنگام صبحانه و نهار و شام گوشت میخورد و بخصوص بگوشت شکار مشروط

۱- امروز از نظر علمی ثابت شده که پیری يك مرض است ولی نمیتواند آن را معالجه کنند - مترجم.

براین که (بیاد) شده باشد علاقه داشت.

قرقاوول صید شده را زیر خاک می‌نهادند و وقتی گوشت قرقاوول آن قدر بیاد میشد که نزدیک بود بوی مکروه از آن بمشام برسد برای ویلیام چهارم طبخ می‌کردند و امروز پزشکان این گونه گوشت‌ها را چون زهر میدانند و میگویند که بخصوص در سنین سالخوردگی لطمه‌ای سخت سلامتی بدن میزند.

ویلیام چهارم، از مسئله خوردن گوشت زیاد و نوشیدن نوشابه‌های مختلف که مربوط به زندگی خصوصی وی بود گذشته، عیبی نداشت و اگر دوره سلطنتش طولانی می‌شد میتوانست برای انگلستان پادشاهی خوب باشد. وقتی ویلیام چهارم پادشاه شد شاهزاده خانم ویکتوریا را بسمت ولیعهد انتخاب کردند و فرمان آن از طرف پادشاه صادر گردید و ویلیام چهارم گفت میل دارد که هر چند هفته یک بار ولیعهد خود را ببیند ولی چند شاهزاده خانم درباری نسبت بویکتوریا حسد میورزیدند و میل نداشتند که وی نزد پادشاه جدید مقرب شود.

ماه سپتامبر سال ۱۸۳۱ میلادی را برای تاریخ تاجگذاری پادشاه جدید انگلستان تعیین کردند و مقرر شد که وی در روز سوم ماه سپتامبر تاج بر سر بگذارد و بعد، جشن‌های تاجگذاری اقامه شود.

در تمام تاجگذاری‌های دربار انگلستان مسئله تقدم و تاخر رجال و بانوان، یکی از مسائل دشوار بود و کسانی که باید جای مدعوین را تعیین نمایند دوچار اشکالات می‌شدند.

با اینکه از ازمه قدیم، دربار انگلستان، سلسله مراتب مشخص شده بود باز مواردی پیش می‌آمد که رئیس تشریفات دربار گیج می‌شد و نمیدانست چگونه تصمیم بگیرد تا اینکه مدعوین را از خود نرنجاند و دشمنان خطرناک برای خویش بوجود نیاورد.

سلسله مراتب، در دربار انگلستان، مشخص میکرد که جای شاهزادگان و شاهزاده خانم‌ها در تشریفات رسمی مکانی است که بر طبق سلسله وراثت تاج و تخت دارند اما اگر در بین آنها کسانی دارای نشان معروف (بند -

جوراب) بودند، میباید مرتبه‌ای بالاتر را اشغال نمایند و اگر مکانی بالاتر را اشغال میکردند سبب اعتراض شاهزاده یا شاهزاده خانمی میشد که جای او را اشغال مینمودند.

از قضا شاهزاده‌ای که بعد از شاهزاده خانم ویکتوریا در سلسله مراتب آن روز، باید جا بگیرد نشان بندجوراب داشت<sup>۱</sup>.

هنوز شاهزاده خانم ویکتوریا بطور رسمی بعنوان ولیعهد انتخاب نشده بود و گر نه نمیتوانستند که جای او را بدیگری واگذار نمایند و در هر حال در مراسم تاجگذاری، هنگامی که ادوارد چهارم با لباس باشکوه تشریفات بطور رسمی براه افتاد و دیگران باید به نسبت سلسله مراتب در عقب وی براه بیفتند، شاهزاده خانم ویکتوریا را که باید بعد از شاه براه بیفتد در مرتبه سوم قرار دادند و این موضوع شاهزاده خانم نوجوان را که با هوش بود طوری متأثر کرد که تا مدتی اثر روحی آن زائل نمیگردید.

ویلیام چهارم پادشاه انگلستان بر طبق قانون اساسی آن کشور که نوشته نشده ولی رعایت آن واجب است میباید بین احزاب انگلستان بیطرف باشد.

ولی او بعد از اینکه بسلطنت رسید علنی از حزب محافظه کار طرفداری میکرد.

۱- نشان بند جوراب که مترجمین ما در گذشته نشان زانوبند ترجمه می کردند نشانی بود که ادوارد سوم پادشاه انگلستان بوجود آورده مورخین انگلستان راجع به تاریخ بوجود آمدن نشان مزبور که بزرگترین نشان دربار انگلستان بود و هست اختلاف دارند بعضی میگویند که آن نشان در سال ۱۳۴۴ میلادی بوجود آمد و بعضی دیگر تاریخ ایجاد نشان مزبور را در سال ۱۳۵۱ میلادی بعد از مرگ سیاه (طاعون) میدانند و میگویند که بعد از اینکه مرض طاعون از بین رفت ادوارد سوم بشاعانی از بین رفتن مرض واگیر یک جشن بزرگ در کاخ ویندسور ترتیب داد که در آن رجال و خانم‌های برجسته انگلستان حضور داشتند و در آن جشن بند جوراب خانم (کتس - دو - سائیس بوری) باز شد و آن زن، سخت شرمند شد و ادوارد سوم برای جبران خجالت آن زن تصمیم گرفت که بند جوراب را بزرگترین نشان دربار انگلستان بکند و نشان بند جوراب مثل سایر نشان‌های دربار انگلستان دارای آئین‌نامه مخصوص می‌باشد و بعضی از آئین‌نامه مزبور از سال ۱۳۵۱ میلادی تا امروز چند مرتبه تغییر کرده است - مترجم.

انگلستان در آن موقع دو حزب فوی داشت یکی حزب محافظه کار و دیگری حزب آزادی خواه (لیبرال) .

حزب آزادی خواه وقتی دید که پادشاه انگلستان علنی از حزب محافظه کار طرفداری مینماید تصمیم گرفت که شاهزاده خانم ویکتوریا را بسوی خود جلب کند .

حساب آزادی خواهان درست بود چون میدانستند که ویلیام چهارم روزی جای خود را به شاهزاده خانم ویکتوریا خواهد داد و آنها اگر آن شاهزاده خانم را بسوی خود جلب کنند مثل این است که آتیه خویش را تامین کرده باشند .

آن موقع در انگلستان حزبی که مثل حزب کارگر طرفدار حقوق کارگران باشد وجود نداشت .

اما حزب آزادی خواه از راه ترحم، نسبت بکارگران انگلیسی توجه میکرد و تقریباً در مورد کارگران مثل حزب کارگر امروزی بود .

حق این است که کارگران انگلستان در آن موقع خیلی بسختی زندگی میکردند و نه ساعت کار معین داشتند نه مزد کافی و نه کارگاههای مناسب که واجد شرائط بهداشت باشد .

در فصل تابستان ساعت کار آنها از طلوع آفتاب شروع میشد و تا غروب ادامه مییافت و کارفرما هر موقع که مایل بود کارگران را اخراج میکرد .

رجال حزب آزادی خواه توجه شاهزاده خانم نوجوان را نسبت بوضع رقت آور زندگی کارگران انگلستان جلب کردند و از همان موقع شاهزاده خانم ویکتوریا ، دریافت که وضع زندگی کارگران انگلیسی باید اصلاح شود .

رجال حزب آزادی خواه بمادر ویکتوریا گفتند که اکنون (یعنی در سال ۱۸۳۲ میلادی) شاهزاده خانم دختر شما وارد سیزدهمین مرحله عمر شده و موقعی است که مردم او را بشناسند و بفهمند که وارث تاج و تخت و کسیکه در آینده بر آنها سلطنت خواهد کرد کیست ؟

دوشس - دو - کنت پرسید چگونه من میتوانم دخترم را بمردم بشناسانم .

رجال حزب آزادیخواه گفتند که موافقت نمائید که شاهزاده خانم، در شهرهای انگلستان گردش کند و هر جا که دانشگاه وجود دارد بدانگاه برود و در هر دانشگاه خطابه‌ای ایراد نماید و ما اقدام میکنیم تا اینکه در شهرهای انگلستان، شهردارها از شاهزاده خانم در شهرداری دعوت کنند و بافتخارش ضیافت ترتیب بدهند .

دوشس - دو - کنت گفت این کار بدون موافقت پادشاه امکان‌پذیر نیست .

رجال حزب آزادیخواه گفتند که شما یا خود شاهزاده خانم میتواند که موافقت پادشاه را جلب نماید .

ویلیام چهارم با مسافرت شاهزاده خانم نوجوان شهرهای انگلستان و ایراد خطابه در دانشگاه‌ها و حضور در شهرداری‌ها موافقت کرد مشروط براین که ویکتوریا بطور مساوی به مجامع دو حزب محافظه کار و آزادیخواه برود و اگر امروز در ضیافت یک شهرداری آزادی خواه حضور بهم میرساند روز بعد در ضیافت یک شهرداری محافظه کار شرکت کند .

شاهزاده خانم این شرط را پذیرفت و باتفاق دوشیزه (هاستین) ندیمه اش و خانم لزن پرستارش براه افتاد و از اولین روز حرکت تا هنگام مراجعت که مدت چهار ماه طول کشید روز بروز خاطرات خود را در کتابچه‌هایش نوشت و نه فقط ساعات وقایع بلکه دقایق آن را هم تعیین میکرد .

دوشس - دو - کنت مادر ویکتوریا در آن سفر ، باتفاق دختر خود نرفت .

چون مبتلا بمرض روماتیسم شده بود و دائم از درد استخوان‌ها مینالید و اطبای آن دوره از علت پیدایش مرض روماتیسم اطلاع نداشتند تا این که داروی مداوای آن را کشف کنند و بتمام مبتلایان جوشانده سورنجان



را میخورانیدند و میگفتند هر قدر میتوانند بیشتر کلم قمری بخورند<sup>۱</sup>. علت دیگر که مانع از این شد مادر و بکتوریا با دخترش برود این بود که آن شاهزاده خانم آلمانی فهمید که هر گاه وی با دختر جوان برود دخترش آن طور که باید بین مردم جلوه نخواهد نمود و آئین نامه تشریفات آزادی دخترش را محدود خواهد کرد.

ولی اگر او با دخترش نباشد و بکتوریا از لحاظ تشریفات آزادتر خواهد بود و تحت الشعاع مادر قرار نخواهد گرفت.

دوشیزه هاستین ندیمه و بکتوریا که با شاهزاده خانم بزرگ شد و بعد از این که وی سلطنت رسید ندیمه اش گردید دختری بود نمکین و نسبت به و بکتوریا بیار با محبت و همانطور که (داش) نمیتوانست يك لحظه بدون و بکتوریا بماند هاستین هم قادر نبود که بدون و بکتوریا بسربرد.

يك بار مادر هاستین نسبت بدختر خود خشمگین شد و باو گفت که دیگر نباید نزد شاهزاده خانم برود و هاستین بعد از آن قدغن مدت پنج شبانه روز، صبحانه و ناهار و شام نخورد در صورتی که بیش از یازده سال نداشت و آنتهایی که دارای فرزند هستند میدانند که اطفال نمیتوانند گرسنگی را تحمل نمایند و باید در شبانه روز لااقل سه یا دو مرتبه غذا بخورند.

ممکن است که يك زن یا مرد بالغ مدت چند شبانه روز گرسنه بماند ولی يك طفل نمیتواند حتی يك روز گرسنگی را تحمل نماید.

معهداً هاستین مدت پنج شبانه روز گرسنه ماند چون اندوهش از جدائی از و بکتوریا به قدری زیاد بود که نمیتوانست غذا بخورد و پزشکان بمادر هاستین گفتند دختر شما در معرض خطر مرك است و باید او را بشاهزاده خانم و بکتوریا برسانید تا اینکه بتواند غذا بخورد و زنده بماند. مادر هاستین زنی بود با اراده و وقتی دستوری برای دخترش صادر میکرد، او را مکلف با اجرای آن دستور میدانست.

۱- امروز پزشکان فهمیده اند که علت پیدایش مرض روماتیسم اسیداوریک است -

وی دید که دخترش روز اول و دوم و سوم غذا نخورد و مشاهده کرد که گونه و چشم‌های آن دختر فرو رفت و لاغر گردید و رنگ صورتش مهتابی شد.

اما قدغن خود را تغییر نداد زیرا می‌اندیشید که اگر ضعف نشان بدهد دیگر نخواهد توانست هاستین را وادار بقبول تصمیمات خود کند. او تصور میکرد که هاستین لجاجت می‌نماید و عاقبت گرسنگی او را وادار به غذا خوردن خواهد کرد.

غافل از این که هیچ طفل، در قبال گرسنگی قادر بلجاجت نیست و ممکن است طفلی قهر کند و نیم ساعت یا یکساعت از خوردن غذا خودداری نماید ولی بعد از آن فشار گرسنگی او را وادار بغذا خوردن خواهد کرد. هاستین کوچک لجاجت نمیکرد بلکه اندوه و ناامیدی او بقدری شدید و بزرگ بود که نمیتوانست غذا بخورد و پزشکان به مادرش فهمانیدند که خودداری دختر از خوردن غذا ناشی از عارضه جسمی است که آنهم ناشی از اندوه میباشد نه لجاجت.

بعد از پنج روز که هاستین از فرط لاغری چون استخوانی شده بود که پوستی روی آن کشیده باشند او را نزد شاهزاده خانم ویکتوریا بردند و ویکتوریا همین که هاستین را دید از فرط وحشت فریاد زد و بعد او را در آغوش گرفت و بگریه درآمد و آن ابراز محبت هاستین را معالجه نمود و آن دختر به اشتها آمد و توانست غذا بخورد.

بعد از این که مادر هاستین دریافت که دخترش بدون ویکتوریا نمیتواند بزندگی ادامه بدهد دیگر از رفتن وی نزد شاهزاده خانم ممانعت نکرد.

در آن مسافرت که گفتیم چهار ماه طول کشید شاهزاده خانم ویکتوریا بنوبه، به شهرداری‌های محافظه کاران و آزادیخواهان میرفت (مقصود شهرهایی است که در آن حزب محافظه کار در انجمن شهر اکثریت داشت یا حزب آزادیخواه - مترجم) و بهر شهر که وارد میشد، وجوه اهالی از اطلاعات جغرافیائی ویکتوریا راجع به شهر خودشان حیرت میکردند

و ویکتوریا که جغرافیای انگلستان را خوب میدانست سبب تحسین وجوه سکنه شهرها میشد.

جوانی و ملاحظت و لهجه اصیل و شیرین ویکتوریا در همه جا جلب توجه و تولید محبت میکرد و در چند خطابه که ویکتوریا در دانشگاهها ایراد کرد گفت که باید نسبت به کارگران ترحم کرد و آنها را از رندگی طاقت فرسا نجات داد.

حزب محافظه کار میدانست که آن مطالب از طرف حزب آزادیخواه شاهزاده خانم تلقین گردیده ولی کارگران انگلستان از دلسوزی ویکتوریا نسبت بخودشان اطلاع حاصل نمیکردند.

زیرا روزنامه نمیخواندند و دارای سندیکاهائی نبودند تا این که در آن سندیکاها روزنامه خوانده شود و بفهمند که شاهزاده خانم جوان نسبت بآنها دلسوزی کرده است و دیگر اینکه خطابه های شاهزاده خانم انگلیسی در روزنامه ها بطور خلاصه منتشر میشد و بعضی از آن خلاصه ها طوری بود که دلسوزی ویکتوریا نسبت بکارگران در آن منعکس نمیگردید.

## نامه مؤثر دختر نوجوان

بعد از مراجعت از آن سفر ، شاهزاده خانم جوان از بحثی که در مجمع ادبی لندن راجع بدو شعار علامت سلطنتی انگلستان در گرفته بود مستحضر شد ، همه میدانند که علامت سلطنتی انگلستان عبارت است از يك اكو (يك سپر) که يك شیر و يك اسب شاخدار در دو طرف آن قرار گرفته و بالای اكو (بالای سپر) تاج سلطنت انگلستان دیده میشود و وسط آن تاج يك صلیب است و در طرفین آن ، دو گل زنبق .

در پائین سپر به زبان فرانسوی نوشته شده :

(خدا و حق من) و اطراف سپر، همچنان بزبان فرانسوی این جمله را نوشته اند (ننگین باد کسی که فکر بد بکند) .

در مجمع ادبی انگلستان در آن موقع چند ادیب متجدد و انقلابی وجود داشتند که میگفتند این دو شعار که بزبان فرانسوی روی علامت سلطنتی انگلستان نوشته شده باید زائل شود یا این که هر دو را بزبان انگلیسی بنویسند .

ادبای مزبور ، بدو دلیل زائل کردن آن دو شعار یا انگلیسی کردن آن دو را لازم میدانستند .

اول این که شعارهای مزبور که بزبان فرانسوی است دوره ای را بخاطر میآورد که پادشاه (نورماندی) انگلستان را اشغال کرد .

دوم این که آن شعارها هنگامی به زبان فرانسوی نوشته شد که زبان انگلیسی يك زبان محلی بود و وسعت نداشت در صورتی که امروز زبان

انگلیسی زبانی است بین‌المللی و صدها میلیون نفر از مردم جهان باین زبان تکلم میکنند و مینویسند و در این دوره نباید شعارهای علامت سلطنتی انگلستان بزبان فرانسوی باشد.

شاهزاده خانم ویکتوریا وقتی از آن دلائل مطلع شد نامه‌ای بمجمع ادبی لندن نوشت که از لحاظ يك شخص بالغ و با اطلاع، دارای اهمیت نیست ولی از طرف يك شاهزاده خانم نوجوان (ویکتوریا در آن موقع وارد پانزده سالگی شده بود) جالب توجه جلوه میکند و نشان میدهد که شاهزاده خانم نوجوان عقل سلیم داشت و بشعائر علاقمند بود.

خلاصه نامه ویکتوریا که بمجمع ادبی لندن نوشته شد از این قرار است:

زبان انگلیسی از زبان‌های ملل متعدد تشکیل شده که هر يك از آنها مدتی انگلستان را اشغال کرده بودند از لاتینی‌ها (رومی‌های قدیم - مترجم) گرفته تا فرانسویها و ما اگر لغات خارجی را که وارد زبان انگلیسی شده از آن خارج کنیم برای زبان انگلیسی یعنی زبان (آنگلوساکسون) بیش از دو هزار لغت نیماند و بر شما پوشیده نیست که انگلوساکسون هم دوقوم بودند و اگر یکی از آن دو را اجنبی فرض کنیم کلمات انگلیسی فقط هزار کلمه خواهد شد و زبانی که ادیبانی چون شکسپیر بوجود آورده از بین خواهد رفت.

ممکن است بگوئید که کلمات خارجی را که وارد زبان انگلیسی شده نباید دور انداخت بلکه از بکار بردن جملات خارجی پرهیز کرد و هر کلمه خارجی را که وارد زبان ما شده مطیع دستور زبان انگلیسی نمود.

این گفته صحیح است اما دو جمله فرانسوی که در شعار سلطنتی انگلستان دیده میشود بجای این که دلیل بر اشغال انگلستان از طرف فرانسویها باشد دلیل بر اشغال فرانسه یا قسمتی از فرانسه از طرف ما است.

شما میدانید که ویلیام دوم پادشاه نورماندی فقط مدت بیست سال انگلستان را تحت اشغال داشت و بعد از جنگ مجروح شد و مرد و سلطنت کشور ما بدست سلاطین انگلستان افتاد اما سلاطین ما بعد از این که سلطنت

را پس از مرگ ویلیام دوم بدست آوردند وارث کشور او در فرانسه شدند و کشور نورماندی در فرانسه جزو خاک انگلستان شد و ما مدت ششصد سال تمام قسمتی از فرانسه را در تصرف داشتیم در صورتی که فرانسویها بیش از بیست سال انگلستان را تحت اشغال نداشتند و در آن بیست سال هم ما تحت اشغال فرانسویها نبودیم بلکه نورماندیها یعنی مردم شمال که در واقع مردم کشور دانمارک بودند انگلستان را اشغال کردند و بعقیده من وجود دو شعار فرانسوی در علامت سلطنتی انگلستان لطمه‌ای به حیثیت سیاسی و اجتماعی ما در داخل و خارج کشور نمیزند و حتی اگر ما مدت ششصد سال تمام یا قسمتی از خاک فرانسه را مالک نبودیم باز لطمه‌ای به حیثیت ما نمیزد، من نمیگویم که زبان و ادب بدون ارزش است ولی حیثیت ملت‌ها در درجه اول وابسته بقدرت سیاسی و نظامی و اقتصادی است و ادب و الفاظ، زینتی میباشد برای حیثیتی که متکی بارکان فوق است.

این نامه از طرف شاهزاده خانمی که هنوز پانزده سال کامل از عمرش نگذشته بود، در مجمع ادبی خیلی اثر کرد و بحث مربوط بلزوم تغییر دادن شعارهای فرانسوی از بین رفت.

میگویند چون ویکتوریا زبان فرانسوی را میدانست لذا از آن زبان دفاع کرد ولی ادیبانی که در مجمع ادبی لندن مخالف با شعارهای فرانسوی بودند نیز زبان فرانسوی را میدانستند و بهتر این است که بگوئیم که عقل و ذوق سلیم ویکتوریا او را وادار بنوشتن آن نامه کرد نه دانستن زبان فرانسوی که تمام شاهزادگان و شاهزاده خانم‌های انگلستان آن را میدانستند و امروز هم میدانند.

از سن چهارده سالگی بیعد برنامه تحصیل شاهزاده خانم نوجوان سنگین شد و یک عده معلم ذکور و اناث، پیوسته در کاخ زینگتون (محل سکونت ویکتوریا) حضور مییافتند و باو درس میدادند و هر یک از آنها درس خود را برای شاهزاده خانم یک علم حیاتی میدانست.

معلم زبان لاتینی شاهزاده خانم را و امیداشت که اشعار لاتینی شعرای قدیم روم را حفظ کند و معلم زبان یونانی شاهزاده خانم را مجبور میکرد

که مکالمات افلاطون را در متن اصلی (یونانی قدیم) بخواند و معلم زبان فرانسوی و یکتوریا را و امیداشت که کتب تمام نویسندگان برجسته فرانسه را در قرن هیجدهم میلادی مطالعه کند .

یکی از علومی که بشاهزاده می آموختند شیمی بود و علم دیگر تشریح بشمار می آمد .

امروز حیرت میکنیم که چرا به ریکتوریا علوم شیمی و تشریح را می آموختند در صورتی که وی نه میخواست متخصص شیمی شود نه اینکه پزشك گردد .

حقیقت این است که برنامه تحصیل شاهزادگان و ولاتعهد ، در آن عصر در انگلستان و سایر کشورهای اروپا مشخص نبود یعنی نمیدانستند به شاهزادگان و ولاتعهد چه بیاموزند که فراگرفتن آنها از واجبات است و بکارشان می آید .

دانستن زبان یونانی قدیم و زبان لاتینی و علوم شیمی و تشریح خوب بود و سبب توسعه معلومات عمومی و یکتوریا میشد ولی در مقام سلطنت زیاد بدرش نمیخورد .

ویکتوریا در سن پانزده سالگی در فصل تابستان به منطقه ییلاقی (کلرمون) رفت .

يك روز ، هنگامی که از ویلای ییلاقی خارج شد تا این که کنار رودخانه کلرمون گردش کند از دور ، اردوگاهی كوچك توجهش را جلب کرد و حیرت نمود چون تصور نمیکرد که در آن نزدیکی يك اردوگاه نظامی باشد .

شاهزاده خانم قدم زنان بآن اردوگاه كوچك نزدیک شد و مشاهده کرد که آنجا يك اردوگاه نظامی نیست بلکه اردوگاه کسانی میباشد که تا آن روز ندیده بود .

مردان و زنان و کودکانیکه در آن اردوگاه بودند چهره های تیره داشتند و شاهزاده خانم فهمید که تیرگی چهره آنها ناشی از زندگی کردن در هوای آزاد است و با دو نفر از دختران جوان اردوگاه سر صحبت را باز

کرد و از آنها پرسید شما که هستید و اینجا چه می کنید .  
 دختران جواب دادند ما خوش نشین هستیم .  
 شاهزاده خانم تا آن روز آن اصطلاح را نشنیده بود و گفت من  
 نمیدانم معنای خوش نشین چیست ؟  
 دختران جوان اظهار کردند ما خود را خوش نشین میدانیم ولی شما  
 بما میگوئید کولی .  
 ویکتوریا که تا آن روز کولی ندیده بود با شگفت آن دو دختر ، و  
 زنان و مردان دیگر را که در اطراف مشاهده میشدند از نظر می گذرانید  
 و وقتی مشاهده کرد که کودکان کولی یا برهنه هستند پرسید چرا این اطفال  
 کفش نمی پوشند .  
 باو جواب دادند برای اینکه کفش ندارند .  
 ویکتوریا پرسید آیا آنها بمدرسه می روند و درس میخوانند ؟  
 کولی ها جواب دادند ما نمیتوانیم شکم این کودکان را سیر کنیم تا  
 چه رسد باینکه آنها را بمدرسه بفرستیم .  
 ویکتوریا پرسید شما تا چند روز اینجا هستید ؟  
 کولی ها جواب دادند ما دو روز دیگر این جا هستیم و بعد میرویم .  
 شاهزاده خانم گفت فردا و پس فردا برای شام میهمان من هستید و  
 من فردا برای شما پول میفرستم تا اینکه برای اطفال خود کفش خریداری  
 کنید و آنها با پای برهنه راه نروند و پاهایشان مجروح نگردد .



## ملاقات هیأتی از ایرانیان با ویکتوریا

شاهزاده خانم جوان بوعده وفا کرد و برای کولی‌ها پول فرستاد و دو روز بآنها شام داد و کان‌رای پیشکار مادر ویکتوریا عمل شاهزاده خانم را يك (رسوائی بزرگ و بدون سابقه) قلمداد کرد و بمادر ویکتوریا گفت آیا تا امروز دیده شده که يك شاهزاده خانم که باید روزی ملکه انگلستان شود با کولی‌ها گرم بگیرد و آنها را میهمان نماید و از آنان پذیرائی کند؟

بعد از این که شاهزاده خانم از بیلاق مراجعت کرد باو اطلاع دادند که هیئتی از ایرانیان که به انگلستان آمده‌اند میخواهند بحضور او برسند. ویکتوریا تا آن موقع ایرانیان را ندیده بود فقط آنها را از روی کتابی که معلم زبان فرانسوی‌اش باو داد که بخواند بعنوان (چگونه میتوان ایرانی بود) می‌شناخت و بعد از این که ایرانیان وارد کاخ زینگتون (کاخ مسکونی ویکتوریا) شدند شاهزاده خانم مشاهده کرد که آنها مردانی هستند متوسط القامه دارای لباده‌های بلند و ریش دراز و کلاه‌های پوستی، اما خوش‌قیافه و حتی زیباتر از مردان اروپائی.

یکی از ایرانیان که زبان انگلیسی را می‌داست مترجم شد و اظهارات رئیس هیأت را برای شاهزاده خانم ترجمه میکرد و از طرف رئیس هیئت ایرانیان هدیه‌ای هم بشاهزاده خانم داده شد. وقتی که ایرانیان رفتند شاهزاده خانم در کتابچه خاطرات خود

نوشت من تصور نمیکردم که ایرانیان اینطور دارای تراکت باشند و من آنها را خوش قیافه‌تر از بعضی از اروپائیان دیدم.

وقتی ویکتوریا بن چهارده سالگی رسید، ویلیام چهارم پادشاه انگلستان به مناسبت ورود او بمرحله جوانی يك ضیافت (بال) داد.

در آن دوره عقیده داشتند که دختر وقتی بچهارده سالگی رسید وارد مرحله جوانی میشود و رسم این بود که دختران اشراف و شاهزادگان، بعد از این که به چهارده سالگی میرسیدند جوراب ساقه‌بلند میپوشیدند و بمناسبت وصولشان بمرحله جوانی، ضیافتی داده میشد که در آن، تمام مدعوین، دختران و پسران جوان بن دختر چهارده ساله یا يك یا دو سال بزرگتر بودند.

وقتی خواستند که بمناسبت وصول ویکتوریا بن چهارده سالگی يك ضیافت (بال) بدهند صورت مدعوین را به شاهزاده خانم نشان دادند و او همه را پسندید و اسم يك دختر جوان با اسم (گریزی) را بر صورت مدعوین افزود در صورتیکه گریزی در آن تاریخ دختری نوزده ساله بود.

اسمی که شاهزاده خانم براسامی مدعوین افزود نزد ویکتوریا بسیار منزلت داشت چون (گریزی) در بین دختران، بیش از همه مورد توجه و محبت شاهزاده خانم بود.

در قرن نوزدهم میلادی در هر صومعه<sup>۱</sup> یا مدرسه که عده‌ای از دختران نوجوان مشغول تحصیل بودند در بین آنها لااقل یکی از دختران مورد محبت و علاقه همه بود و سایر دخترها وی را دوست میداشتند.

دختران مدرسه سعی میکردند که محبت دختری را که محبوب القلوب بود بسوی خود جلب نمایند و هدایا بوی تقدیم میکردند.

گریزی هم در بین دخترانی که در پیرامون ویکتوریا بودند محبوب او بشمار می‌آمد و ویکتوریا همه چیز آن دختر جوان را می‌پسندید بدون

۱- مقصود از مدرسه صومعه مدارس است که در صوامع برای تعلیم و تربیت دختران اشراف وجود داشت و نباید آنرا با قسمتی دیگر از صومعه، مخصوص سکونت زنهای تارک دنیا (در صوامع زنانه) اشتباه کرد - مترجم.

این که نسبت بوی حسد بورزد .

وقتی گریزی يك پیراهن گلدار می پوشید ویکتوریا پیراهنش را مورد تمجید قرار میداد و او را دربر میگرفت و میبوسید و می گفت (گیلیا) من نخواهم گفت که پیراهنی مثل پیراهن تو برایم بدوزند چون میدانم که اگر بپوشم مثل پیراهن تو زیبا نخواهد شد .

اندام گیلیا مثل مانکن های این دوره بود که در خیاطخانه های زنانه لباس میپوشند تا اینکه مقابل مشتریان بجلوه درآورند و هر لباسی که گریزی میپوشید باو میآمد و هر گل که بر گیسوی خود میزد مثل این بود که برای تزیین گیسوی آن دختر جوان آفریده شده است .

هنگامی که جشن تولد ویکتوریا را اقامه مینمودند طبق معمول ، خوبشاوندان و آشنایان ، هدایائی بشاهزاده خانم جوان تقدیم میکردند و وقتی جشن بانتهای میرسد ویکتوریا میگفت بهترین هدیه ای که در جشن تولد خود دریافت کردم خوانندگی گیلیا بود .

گیلیا - گریزی صدای زیر و نمکینی داشت و فقط در جشن تولد ویکتوریا خوانندگی میکرد و بهمین جهت خوانندگی او جلوه مینمود .

مادر شاهزاده خانم ویکتوریا بطوری که گفته شد آلمانی بود و آن شاهزاده خانم از طرف مادر با عده ای از شاهزادگان و شاهزاده خانم های اروپا خویشاوندی داشت و هر سال عده ای از خویشاوندان مادری ویکتوریا به انگلستان میآمدند و شاهزاده خانم جوان را میدیدند و بین آنها شاهزادگان جوان هم بودند .

در بین شاهزادگانی که هر سال و گاهی هر دو سال یا سه سال يك مرتبه بانگلستان میآمدند پسری بود باسم (آلبرت) از شاهزادگان آلمان و به تحقیق از شاهزادگان (ساکسونی) .

در آن موقع آلمان يك کشور واحد نبود و هر يك از ایالات آلمان يك کشور مستقل را تشکیل میداد و در راس هر کشور ، يك پادشاه یا دوك زمام امور را بدست گرفته بود و کشورهای آلمان ، بطوریکه براهل اطلاع پوشیده نیست بکوشش (بیسمارك) در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی دارای

وحدت شد .

آلبرت که در ماه اوت سال ۱۸۱۹ متولد شد سه ماه کوچکتر از ویکتوریا بود و بعد از اینکه از تحصیلات مقدماتی فارغ گردید ، اورا بدانشگاه شهر (بون) فرستادند که امروز آن شهر پایتخت آلمان غربی است و در دوره ویکتوریا سه چیز آن معروفیت داشت اول دانشگاهش و دوم کتابخانه اش و سوم مناظر زیبای شهر .

قدماء میگفتند در مغرب اروپا زیباتر از سواحل رودخانه (رن) وجود ندارد و در بین مناظر زیبای سواحل آن رودخانه شهر بون از همه جا زیباتر است و اگر این گفته امروز در مورد بون صدق نکند ، در مورد سواحل زیبای رودخانه (رن) بزرگترین شاهراه مغرب اروپا صادق است و امروز هم در اروپای غربی زیباتر از مناظر سواحل رن نیست .

آلبرت در دانشگاه بون نزد معلمینی تحصیل میکرد که از دانشمندان برجسته اروپا بودند و نامشان در تاریخ علم و ادب باقی مانده است .

آلبرت در آن دانشگاه خوب تحصیل میکرد و هر زمان که احتیاج بتفریح پیدا می نمود در ساحل رودخانه رن بقدم زدن میپرداخت و آن قدر از تماشای مناظر ساحلی آن و کشتی ها که از رودخانه میگذشت لذت میبرد که متوجه گذشتن ساعات و خستگی خود نمیشد و یک وقت متوجه میگردید که آفتاب غروب کرد و او باید راهی طولانی را بپیماید تا به شهر برسد .

وقتی بزرگتر شد چون نقاشی را فرا گرفته بود بجای راه پیمائی طولانی ، کنار رودخانه ، سه پایه نقاشی خود را در نقطه ای قرار میداد و یکی از مناظر ساحلی را ترسیم مینمود و بعضی از ناخدایان و جاشوآن کشتی ها ، آن قدر اورا دیده بودند که وقتی بوی میرسیدند با اشاره دست یا برداشتن کلاه با شاهزاده آلبرت تعارف میکردند .

از نقاشی گذشته شاهزاده آلبرت اوقات فراغت خود را با موسیقی میگذرانی و پیانو را بخوبی میزد و با مهارت فلوت مینواخت .

شاهزادگان دیگر در آلمان علاقه به شمشیربازی و سواری و تیراندازی داشتند ولی شاهزاده آلبرت فقط در حدود برنامه تحصیلات خود ،

به شمشیربازی و سواری و تیراندازی مشغول میشد و اگر آن مواد، در برنامه تعلیم و تربیت وی نبود دست به شمشیر نمیبزد و سوار اسب نمیشد و تیراندازی نمی کرد.

ولی مواد فوق جزو برنامه اجباری تحصیل شاهزادگان آلمانی بود و هر شاهزاده باید بتواند سواری کند و شمشیر بزند و با تفنگ و تپانچه تیراندازی نماید.

اگر شاهزاده آلبرت میتواند از شمشیربازی و تیراندازی خودداری کند شاید هرگز دست به شمشیر نمیبزد و تفنگ و تپانچه را بدست نمیگرفت. در صورتی که شاهزادگان دیگر (دوئل) یعنی مبارزه تن بدن هم میکردند و با اینکه دوئل ممنوع بود بعضی از آنها میل داشتند دوئل کنند و دیگری را مجروح نمایند.

شاهزاده آلبرت در بین جوانانی که خویشانند شاهزاده خانم ویکتوریا بشمار میآمدند و گاهی بانگلستان سفر میکردند یگانه جوانی بود که مورد توجه شاهزاده خانم ویکتوریا قرار گرفت و وقتی برای اولین مرتبه با شاهزاده آلبرت صحبت کرد در دفترچه یادداشت خود نوشت امروز، نزدیک ربع ساعت با شاهزاده آلبرت صحبت کردم و متوجه شدم که یک جوان (ژانتی) میباشد.

کلمه (ژانتی) یک کلمه فرانسوی بود و هست که وارد زبان انگلیسی شد ولی نه باین شکل بلکه بشکل (جین تیل).

معنای این کلمه در زبان انگلیسی، یعنی نجیب و اجتماعی. علت این که شاهزاده خانم انگلیسی این کلمه را بشکل ژانتی و در متن فرانسوی نوشت این بود که از متن فرانسوی این کلمه میتوان چیزهایی فهمید که از متن انگلیسی آن استنباط نمیشود.

فی المثل وقتی یک نفر انگلیسی می گوید که فلان جین تیل است مستمع، انواع صفات نیک را برای آن شخص در نظر میگیرد بدون اینکه بفکر بیفتد که آن مرد دارای قلبی رئوف نیز هست.

ولی وقتی یک فرانسوی می شنود که فلان مرد ژانتی میباشد میفهمد

که آن مرد علاوه بر صفات نیک دیگر، دارای قلب رئوف نیز هست و قابلیت آن را دارد که دوستش بدارند.

اگر شاهزاده خانم انگلیسی در دفترچه یادداشت خود مینوشت که شاهزاده آلبرت یک جوان جین تیل است آیندگان نمی فهمیدند که او وقتی شاهزاده آلبرت را دید باو متمایل شد چون جین تیل در زبان انگلیسی این مفهوم را نمیرساند که فلان مرد لیاقت دارد که دوستش بدارند.

اما چون ویکتوریا آن کلمه را به زبان فرانسوی نوشت امروز میتوان حس کرد که شاهزاده خانم انگلیسی بعد از این که آلبرت را دید بسوی او متمایل گردید.

شاهزاده آلبرت جوانی بود دارای مزایای صوری و معنوی و ذوق سلیم و شاهزاده خانم ویکتوریا وقتی متمایل بآن شاهزاده شد اشتباه نکرد. شاهزاده آلبرت یک مرد زیبا بود مشروط براین که زیبایی او را طبق موازین آن زمان بسنجیم نه مطابق موازین این دوره و امروز نظریه مردم راجع بزیبائی زنان و مردان با یک قرن قبل از این فرق کرده و یک مرد یا زن که در یک قرن پیش از این بتصدیق همه زیبا بودند در نظر مردم این عصر زشت جلوه میکنند یا این که بدون زیبایی بنظر میرسند.

بعضی برآنند که بین زیبایی و زشتی، در نظر بیننده، حد وسط وجود ندارد و بیننده ای که دیگری را مشاهده میکند یا او را زیبایمی بیند یا زشت. ما تصور میکنیم که این نظریه، تابع درجه دید و سلیقه اشخاص است و یک قاعده کلی نیست و ما خود بعضی از افراد را نه زیبا دیده ایم نه زشت و در آنها بعضی از اعضوها زیبا بود و بعضی زشت بطوری که نتوانستیم بخود بگوئیم که زشتی آنها بیشتر است یا زیباییشان.

آنهائی که عقیده دارند هیچکس در نظر بیننده از لحاظ زیبایی خنثی نیست بلکه زیبا است یا زشت این دلیل را میآورند که زیبایی عبارت است در درجه اول، وجود تناسب بین تمام قسمت های صورت و سر و در درجه دوم وجود تناسب، بین تمام قسمت های بدن و کسانی که دارای این تناسب هستند زیبا میباشند و در غیر این صورت زشت بنظر میرسند.

در هر حال آلبرت جوانی بود که یکایک قسمت‌های صورتش زیبا بنظر میرسید و آن قسمت‌ها من‌حیث‌المجموع، نیز زیبا جلوه میکرد و قامتش قدری کوتاه بود ولی نه باندازه‌ای که کوتاهی قامت لطمه به‌زیبائی یا وقارش بزند.

شاهزاده آلبرت صورتی بیضوی شکل و دهانی کوچک و زنجبی متناسب و بینی کوچک و چشم‌هایی آبی‌رنگ متمایل به‌میشی و بسیار شفاف داشت و شاهزاده خانم ویکتوریا بعد از این که با آلبرت بیشتر آشنا شد نوشت هیچ مرد را ندیده‌ام که چشم‌هایش مثل چشم‌های شاهزاده آلبرت صاف و درخشان باشد.

امروز، از روی یادداشت‌های شاهزاده خانم جوان، میتوان گفت که زیبایی شاهزاده آلبرت در وی موثر گردید و بعد از چند ملاقات توانست صفات روحی و معنوی آن شاهزاده نیز پی‌برد و وقوف بر صفات مزبور، ویکتوریا را زیاده‌تر متمایل به آلبرت کرد.

با اینکه شاهزاده خانم انگلیسی مجذوب شاهزاده آلبرت گردید فکر نمیکرد که روزی آن شاهزاده، شوهرش خواهد شد و پدر فرزندانش خواهد گردید.

شاهزاده خانم ویکتوریا در سال ۱۸۳۵ میلادی به شانزده سالگی رسید و مقرر شد که بمناسبت شانزده سالگی شاهزاده خانم، در روز سی‌ام ماه جولای (ژوئیه) سال ۱۸۳۵ میلادی مراسمی در نمازخانه کاخ سلطنتی (سن جمز) بعمل بیاید.



## موضوع دنباله دامان پیراهن

در آن روز ، ویلیام چهارم پادشاه سالخورده انگلستان و تمام شاهزادگان و شاهزاده خانم های انگلیسی و شاهزاده خانم هایی که به مناسبت فصل تابستان از کشورهای خود به انگلستان آمده بودند در نمازخانه کاخ سن جمر حضور یافتند و (دوشس دوکنت) مادر ویکتوریا نیز حضور داشت. هنوز اسقف کلیسای انگلستان ، شروع با اجرای مراسمی نکرده بود که پادشاه سالخورده با خشم رئیس تشریفات دربار را احضار کرد و دنباله پیراهن دوشس دوکنت را باو نشان داد و گفت این چیست؟<sup>۱</sup> رئیس تشریفات دربار انگلستان حیرت زده گفت اعلیحضرتا این دنباله پیراهن والا حضرت دوشس میباشد.

ویلیام چهارم گفت میدانم که دنباله پیراهن دوشس میباشد ولی برای چه این قدر طولانی و عریض است و شما که رئیس تشریفات هستید برای چه دوشس را وادار نکردید که قبل از ورود به نمازخانه مراجعت کند و پیراهن را عوض نماید و با پیراهنی که دامان آن کوتاهتر و کم عرض تر باشد به نمازخانه بیاید .

ویلیام چهارم با صدای بلند رئیس تشریفات دربار خود را مورد بازخواست قرار میداد و تمام کسانی که در نمازخانه حضور داشتند صدایش را می شنیدند .

---

۱- مقصود دنباله پیراهن شاهزاده خانم ها است که از عقب روی زمین کشیده میشد یا اینکه بدست می گرفتند - مترجم.



رنك از روی دوشس دو كنت مادر وكتوریا پرید و شاهزاده خانم جوان از توهینی كه نسبت ب مادرش شد ، ارغوانی گردید .

رئیس تشریفات دربار هنگامی كه دوشس دو كنت وارد نمازخانه میشد دیده بود كه دامان پیراهنش قدری طویل و عریض است ولی نمیتوانست جلوی شاهزاده خانمی چون دوشس را كه مادر ولیعهد انگلستان بود و دخترش روزی ملكه میگرددید بگیرد و باو بگوید كه مراجعت نماید و پیراهنی ببوشد كه دامانش زیاد طویل و عریض نباشد .

از آن گذشته ، رئیس تشریفات سلطنتی تصور نمیکرد كه دامان پیراهن دوشس دو كنت توجه پادشاه را جلب كند و بفرض جلب كردن توجه او ، مورد ایراد قرار بگیرد .

واضح است كه آن روز رئیس تشریفات مورد اهانت قرار نگرفت بلكه مادر وكتوریا موهون شد و منظور ولبیام چهارم نیز این بود كه نیشی به دوشس دو كنت بزند .

گفته اند كه ولبیام چهارم نسبت به دوشس دو كنت بدبین بود زیرا در جوانی میخواست با وی ازدواج كند و او برادرش دو ك دو كنت را ترجیح داد .

آن روز ، بمناسبت توهینی كه ولبیام چهارم به مادر وكتوریا كرد به شاهزاده خانم انگلیسی خیلی بد گذشت و تمام کسانی كه در نمازخانه بودند فهمیدند كه درازی و پهنی دامان پیراهن دوشس دو كنت فقط بهانه بود و ولبیام چهارم خواست بآن دستاویز ، دوشس دو كنت را مورد اهانت قرار بدهد .

در همان موقع در دربار فرانسه ، طبق رسم قدیمی آن دربار دو رئیس تشریفات وجود داشت یکی رئیس تشریفات مخصوص مردها و دیگری رئیس تشریفات مخصوص بانوان و رئیس اخیر از بین بانوان انتخاب میگرددید و در دربار فرانسه رئیس تشریفات بانوان با اسم خانم (نوئه) خوانده میشد و از زمان سلطنت لوئی پاتردهم پادشاه فرانسه ، هر زن كه رئیس تشریفات دربار میگرددید ، خانم نوئه نام مییافت و علتش این بود كه در دوره سلطنت

لوئی پاتزدهم زنی با اسم خانم نوئه رئیس تشریفات دربار فرانسه گردید که خیلی سخت می‌گرفت و چند بار اتفاق افتاد که خانم‌های درباری را درحالی که بگریه افتاده بودند از مجالس رسمی دربار اخراج کرد و لوئی پاتزدهم می‌گفت با اینکه من مرد هستم و جزو ابوابجمع خانم نوئه محسوب نمی‌شوم باز از او می‌ترسم.

در دربار انگلستان رئیس تشریفات يك نفر بود و از بین مردها انتخاب میشد و واضح است که يك رئیس تشریفات در محیطی چون دربار انگلستان نسبت بزن‌ها بیش از مردها ابراز تراکت میکرد.

برای این که قدری از وخامت عمل ویلیام چهارم که می‌گویند نسبت به دوشی دوکنت بدبین بود کاسته شود واقعه‌ای را نقل میکنیم که در آغاز این قرن، در کاخ سلطنتی (بوکین‌کام) اتفاق افتاد و در آن کاخ، در يك میهمانی رسمی ملکه انگلستان (ماری) زوجه جورج پنجم (و جده پدری ملکه کنونی انگلستان الیزابت دوم) علنی و با صدای بلند يك خانم را که همسر سفیر کبیر یکی از دول بزرگ آن عهد بود مورد توبیخ قرار داد که چرا به بینی خود پودر نزده است.

خانم سفیر کبیر، کیف دستی خود را گشود و قوطی پودر را بیرون آورد و قدری پودر بر بینی خود مالید که درخندگی آن از بین برود زیرا از واجبات آرایش و زیبائی این بود که بینی خانم‌ها ندرخشد و پیوسته دارای رنگ مات باشد.

ملکه ماری آن عمل را دید و بخانم سفیر کبیر نزدیک شد و گفت خانم در این کاخ هفتاد و پنج اطاق آرایش وجود دارد و شما که همسر يك سفیر کبیر هستید، می‌توانستید یکی از پیشخدمت‌ها دستور بدهید که شما را بطرف یکی از اطاق‌های آرایش راهنمائی نماید تا در آنجا پودر به بینی خود بزنید و این را گفتیم تا نشان بدهیم که در دربار انگلستان مسئله رعایت تشریفات جزو مسائل ضروری بوده است.

آن روز، گرمای هوا هم مزید افسردگی ویکتوریا گردید و بعد از این که از نمازخانه مراجعت کرد در دفترچه خاطرات خود نوشت (امروز

از روزهای بد زندگی من بود و من خیلی متأثر شدم).  
يك ماه بعد از آن واقعه، مقرر شد که شاهزاده خانم سفری بشمال کشور بکند تا اینکه مردم آن مناطق وی را ببینند و قیافه اش را بخاطر بپارند.

شاهزاده خانم جوان روز سوم ماه سپتامبر همان سال (۱۸۳۵) بسوی شمال کشور براه افتاد و بعد از يك هفته احساس کسالت کرد بطوریکه نمیتوانست با اشتها غذا بخورد.

معهدا چون دختری با اراده بود برنامه سنگین مسافرت خود را تغییر نداد.

شاهزاده خانم جوان در دفترچه خاطرات خود نوشت:  
(بهر کجا وارد میشوم مردم با محبت مرا میپذیرند و حس میکنم که از دیدارم شادمان هستند ولی برنامه های شام خوردن مرا خسته کرده و بهر جا که وارد میشوم باید لباس را تجدید نمایم و لباس شب نشینی بپوشم و دیهیم بر سر بگذارم و حمایل بیندم و در سر میز شام حضور بهم برسانم و لااقل دو ساعت پشت میز باشم در صورتی که اشتهای غذا خوردن ندارم).  
بی اشتهایی شاهزاده خانم ویکتوریا و احساس کسالت دائمی نشان میداد که ممکن است بیمار گردد.

امروز هر کس که نتواند مدت چند هفته با اشتها غذا بخورد می فهمد که در معرض خطر يك بیماری است و باید جلوی آن را بگیرد.  
ولی در نیمه اول قرن نوزدهم، اطلاعات مردم راجع به بهداشت باندازه امروز نبود.

صبح روز پنجم ماه اکتبر شاهزاده خانم جوان نتوانست از تخت خواب فرود بیاید و در دفترچه خاطرات خود نوشت (امروز حالم بد است و سرم درد میکند و گویا دوچار تب نیز شده ام).

روز ششم ماه اکتبر سر درد و تب خانم جوان شدت کرد ولی باز قلم بدست گرفت و وضع حال خود را نوشت و گفت (سرم طوری درد میکند که نمیتوانم لحظه ای آرام بگیرم و همین که بتو از رویم رد میشود بلرزه

درمیا آیم) .

ظهر آن روز دکتر (کلارک) پزشک خانوادگی دوشس دوکنت و دخترش خود را بیالین ویکتوریا رسانید و اورامعاینه کرد و نتوانست مرض وی را تشخیص بدهد و برایش (فیزیک) تجویز کرد .

امروز شاید کسی در انگلستان نداند که فیزیک علاوه بر علم فیزیک بمعنای مسهل نیز هست .

چون امروز مردم انگلستان مسهل را به نام آن میخوانند ولی در نیمه اول قرن نوزدهم اسم مسهل فیزیک بود .

مسهل در مزاج شاهزاده خانم جوان اثر نکرد و روز بعد که هفتم ماه اکتبر بود حال ویکتوریا طوری بد شد که نتوانست قلم بدست بگیرد و چیزی بنویسد .

در آن روز دکتر کلارک پزشک خانوادگی ویکتوریا تشخیص داد که بیماری شاهزاده خانم جوان حصبه است .

گفتیم که در آن دوره پزشکان انگلستان به بیماری که دوچار مرض حصبه شده بودند گنه گنه میخورانیدند در صورتیکه امروز بعضی از پزشکان تجویز گنه گنه را در بیماری حصبه خطرناک میدانند و دکتر کلارک هم برای ویکتوریا گنه گنه تجویز کرد .

از آن روز به بعد ، دکتر کلارک با روشی که در آن دوره پزشکان انگلستان برای مداوای بیمار حصبه ای بکار میبردند شاهزاده خانم را معالجه کرد .

روش مزبور عبارت بود از تجویز گنه گنه و خوراندن سوپ سیب زمینی (هنگام روز) و آبگوشت گوسفند (هنگام شب) به بیمار .

امروز این روش ، مورد تصویب پزشکان نیست ولی در آن دوره ، روش مداوای ایده آلی یک مریض حصبه ای بود .

از روز هفتم تا روز سی و یکم ماه اکتبر شاهزاده خانم ویکتوریا نتوانست از جا برخیزد و در روز سی و یکم ، دوره بحران مرض حصبه خاتمه یافت و دکتر کلارک بشارت داد که شاهزاده خانم جوان زنده خواهد

ماند مشروط بر این که در دوره نقاهت بی احتیاطی نکند .  
 بر طبق دستور دکتر کلارک آئینه را از دسترس ویکتوریا دور کردند  
 تا اینکه خود را در آئینه نبیند و مشاهده نکند چقدر لاغر شده است .  
 ده روز دیگر ، ویکتوریا اجازه داده شد که خود را در آئینه ببیند  
 و دختر جوان از مشاهده خویش در آئینه وحشت کرد و وقتی چشمش  
 بموهای سرش افتاد ، بیمناک بانك زد خدایا سرم طاس خواهد شد .  
 یکی از عوارض مرض حصه ریختن موی سر است ولی بعد ، مو  
 میروید و شاهزاده خانم ویکتوریا میترسید که هرگز موهایش نروید .  
 دکتر کلارک گفت برای اینکه ریختن موی سر دختر جوان کاهش  
 پیدا کند موی سرش را کوتاه نمایند و همان کار را کردند .  
 ویکتوریا با اینکه معالجه شد در دوره طولانی نقاهت که سه ماه طول  
 کشید ناراحت بود و هر روز ، بعد از اینکه دو پایش طوری سرد میشد که  
 دکتر کلارک میگفت که چند شیشه را با آب گرم پر کنند و کنار پاها  
 ویکتوریا قرار بدهند و روی پاهاش پتو بیندازند تا اینکه گرم شود .  
 در ایامی که ویکتوریا دوره نقاهت را میگذرانید کانرای پیشکار  
 مادرش در فکر آینده خود بود .  
 ویلیام چهارم ماه بماه نحیف تر و ضعیف تر میشد و کانرای پیش بینی  
 میکرد که خواهد مرد و بعد از او ویکتوریا ملکه انگلستان خواهد شد و او  
 باید آینده خود را نزد ملکه انگلستان تامین نماید .  
 لذا وقتی شاهزاده خانم جوان از خطر مرك جست و دوره نقاهتش  
 آغاز گردید ، کانرای باو پیشنهاد کرد که وی را منشی مخصوص خود  
 بکند .  
 چند بار کانرای آن موضوع را در حضور شاهزاده خانم جوان  
 مطرح کرد و هر بار ویکتوریا اخذ تصمیم را موکول بموقعی نمود که بکلی  
 بهبود حاصل کند بدون اینکه بگوید که در آن موقع يك تصمیم مثبت  
 خواهد گرفت .  
 يك روز کانرای با قلم و دوات و کاغذ نزد شاهزاده خانم رفت و

قلم را بدستش داد و گفت والاحضرتا حکم نصب مرا بسمت منشی مخصوص خود بنویسید و امضاء کنید .

شاهزاده خانم جوان که از اصرار کان‌رای بتنك آمده بود گفت آقا ، من اکنون ولیعهد هستم و فقط میتوانم شما را بسمت منشی مخصوص ولیعهد انتخاب کنم نه منشی مخصوص ملکه انگلستان .

کان‌رای گفت بعد از این که شما ملکه شدید من همچنان منشی شما خواهم بود .

ویکتوریا گفت بعد از این که من ملکه شدم شما نمیتوانید منشی من باشید مگر اینکه حکمی دیگر از طرف من صادر شود و من شما را بسمت منشی ملکه انگلستان انتخاب نمایم .

ویکتوریا با این جواب بظاهر منطقی از صدور حکم مربوط به کان‌رای خودداری کرد زیرا از وی نفرت داشت .

علت نفرت شاهزاده خانم جوان از کان‌رای یکی سخت‌گیربھائی بود که آن مرد در دوره کودکی ویکتوریا نسبت باو میکرد و دوم این که بنابر گفته بعضی از اشخاص ، مادرش را در آغوش او دید که ما بطوری که گفتیم آن شایعه را کم اعتبار میدانیم .

با اینکه در آن موقع بیش از شانزده سال از عمر ویکتوریا نمیگشت و بیمار هم بود توانست به کان‌رای جواب منفی بدهد و کسانی که در زندگی تجربه دارند میدانند بعضی از مواقع جواب منفی دادن مشکل است و انسان تا اراده نداشته باشد در آن موارد نمیتواند جواب منفی بدهد .

ویکتوریا بر اثر بیماری حصبه لاغر شده بود و بعد از اینکه دوره نقاهتش منقضی گردید پزشك معالج اود کتر کلارك دستور داد که شاهزاده بیستر تان و کره میل نماید چون گفته میشد که نان و کره انسان را فربه میکند .

یکی از داروھائی که دکتر کلارك برای فربه شدن شاهزاده خانم تجویز کرد این بود که بعد از صرف غذا آواز نخواند .

زیرا عادت شاهزاده خانم این بود که پس از صرف غذا پشت پیانو

می نشست و نوازندگی میکرد و آواز میخواند و بعضی از روزها بعد از این که از نواختن و خواندن فراغت حاصل میکرد اسب میخواست و سوار بر اسب می شد و بگردش میرفت.

پزشک معالج سواری بر اسب را هم برای ویکتوریا تا وقتی که فربه نگردیده ممنوع کرد ولی اجازه داد که با کالسکه گردش کند یا اینکه پیاده گردش نماید و از کاخ زینگتون که مسکن اوست سایر کاخهای سلطنتی برود و ویکتوریا که تا آن روز به کاخ سلطنتی سن جمز نرفته بود از آن کاخ دیدن نمود.

خواننده این سطور اگر انگلیسی باشد حیرت میکند چگونه شاهزاده خانمی که ولیعهد انگلستان میباشد تا آن تاریخ کاخ سن جمز را ندیده بود. چون ندیدن آن کاخ از طرف يك شاهزاده خانم، آنهم شاهزاده خانمی که ولیعهد است شبیه باین میباشد يك کشیش کاتولیکی که تمام عمر در شهر روم زندگی کرده، (واتیکان) محل سازمان مرکزی مذهب کاتولیکی را ندیده باشد.

زیرا سن جمز کاخی است که بیش از مدت يك قرن مظهر سلطنت انگلستان بود و آن کاخ از طرف هانری هشتم پادشاه آن کشور بنا گردید و هنوز هم در محافل دیپلماسی اروپا و آمریکا دربار انگلستان را با اسم دربار سن جمز میخوانند ولی شاهزاده خانم جوان تا آن تاریخ آن کاخ را ندیده بود زیرا کاخ مزبور، دیگر مثل قدیم، مقر دائمی پادشاه انگلستان نبود بلکه یکی از کاخهای سلطنتی انگلستان بشمار میآمد.

شاهزاده خانم چون تا آن تاریخ کاخ سن جمز را ندیده بود از مشاهده آن لذت برد و سلیقه هانری هشتم پادشاه انگلستان را آفرین گفت که مبادرت به ساختن آن کاخ کرد و در دفترچه خاطرات نوشت:

(سلسله سلطنتی (تودور) که از سال ۱۴۸۵ تا سال ۱۶۰۳ میلادی در انگلستان سلطنت کرد پادشاهی بیرحم تر از هانری هشتم نداشت و اوزنهای خود را یکی بعد از دیگری محکوم باعدام میکرد و آنها را سیاستگاه میبردند و با تبر، سر از بدنشان جدا میکردند و همین پادشاه بیرحم در



معماری با سلیقه و هنرمند بود و با بنای کاخ سن جمز يك شاهکار معماری بوجود آورده است.)

بعد از انقضای بهار فصل تابستان فرا رسید و مرتبه‌ای دیگر شاهزادگان اروپائی که از طرف مادر با ویکتوریا خویشاوند بودند وارد انگلستان شدند و در کاخ زینگتون منزل کردند.

آنها سه شاهزاده بودند ولی ویکتوریا بهیچ يك از آنها تمایل قلبی نداشت و فقط از دیدن آلبرت که نامش را ذکر کردیم مسرور می‌شد.

ولی آلبرت بعد از ورود بخانه شاهزاده خانم و مادرش، بیمار شد بدون اینکه دکتر کلارك طبیب خانوادگی ویکتوریا بتواند تشخیص بدهد که بیماری‌اش چیست ؟



## بیماری آلبرت

روز اول که شاهزاده آلبرت در کاخ زینگتون از خواب برخاست گرچه برای صرف صبحانه به اطاق غذاخوری رفت ولی نتوانست چیزی بخورد.

خانواده سلطنتی انگلستان بعضی از روزها در بامداد با غذای صبح (کاری) می‌خوردند که یکی از ادویه هندی است ولی طبیب ویکتوریا باو گفته بود که چون کاری اشتها را زیاد میکند بهتر این است که شاهزاده خانم هر بامداد با غذای خود کاری تناول نماید.

ویکتوریا ظرف کاری را مقابل شاهزاده آلبرت نهاد و گفت اگر قدری از این را روی غذای خود بریزید از هر (سوس) لذیذتر خواهد شد و خواهید توانست غذا بخورید.

لیکن حتی سوس کاری نتوانست اشتهای شاهزاده آلبرت را باز کند و آن جوان بدون صرف صبحانه از پشت میز غذا خوری برخاست. شاهزاده خانم ویکتوریا در یادداشت‌های خود نوشت (امروز شاهزاده آلبرت نتوانست صبحانه بخورد).

اما راجع بدو شاهزاده جوان دیگر، از خویشاوندان مادری اش که در کاخ زینگتون سکونت کرده بودند چیزی در دفترچه یادداشت ویکتوریا بنظر نمی‌رسد.

آلبرت آن روز ناهار هم نخورد و شام هم نتوانست از اطاق خود خارج شود و در اطاق غذاخوری پشت میز غذا بنشیند.

در کاخ زینگتون رسم صرف غذا رسمی بود که در تمام کاخ‌های شاهزادگان و در درجه دوم در کاخ‌های اشراف معمول میگردید و میزبان‌ها و مدعوین آنها قبل از صرف شام لباس را عوض میکردند و لباس شب - نشینی در بر می‌نمودند.

حتی اگر يك شاهزاده با یکی دیگر از اشراف انگلستان به تنهایی شام میخورد، قبل از ورود باطاق غذاخوری لباس شب‌نشینی میپوشید. در کاخ‌های شاهزادگان و اشراف، هر اطاق غذاخوری دارای يك (بار) بود که مجاور اطاق غذاخوری قرار داشت و میزبان‌ها و مدعوین اول وارد بار میشدند و در آنجا يك گیللاس یا دو گیللاس کاکتیل صرف میکردند و آنگاه وارد اطاق غذاخوری می‌شدند و پشت میز می‌نشستند. در کاخ زینگتون هم رسم مزبور هر روز، هنگام صرف شام، رعایت میشد منتها جوان‌ها بجای مشروب الکلی، شربت می‌نوشیدند یا اینکه قدری آبجو صرف میکردند.

ویکتوریا آن شب بمناسبت اینکه آلبرت در اطاق غذاخوری حضور نیافت نتوانست غذا بخورد ولی چون مثل مادرش میزبان بود ناگزیر، تا پایان مدت صرف غذا در آن اطاق ماند و بعد از اینکه شام پایان رسید یکی از پیشخدمت‌ها را باطاق آلبرت فرستاد تا از او پرسد چه میل دارد؟ پسر جوان که از تب می‌سوخت آشامیدنی خنك خواست و شاهزاده خانم، بدست خود برای آلبرت شربت خنك تهیه کرد و گفت بروند و از یخچال مقداری زیاد یخ بیاورند و در اطاق آلبرت بگذارند که هوای اطاق را خنك کند و در آن موقع تمام کاخ‌های انگلستان، دارای یخچال بودند و در فصل زمستان در برکه‌های مجاور کاخ یخ میگرفتند و آن را به یخچال منتقل میکردند و سکنه کاخ تا زمستان دیگر دارای یخ بودند.

روز بعد از بیماری آلبرت روزی بود که شاهزاده خانم ویکتوریا باید باتفاق مادرش برای نوع پروری از کاخ زینگتون خارج شود. بعضی از شاهزاده خانم‌های انگلستان در هرماه يك روز برای نوع -

پروری میرفتند و سوار کالکه بدون علامت با کالکه کرایه میشدند و اگر در لندن بودند خود را به محلاتی که مسکن فقرا بود میرسانیدند و به خانواده‌های بدون بضاعت قدری کمک می‌کردند.

چون در آن روزها بده‌ها خانواده سر میزدند مبلغی که بهر يك از آنها می‌پرداختند آن قدر نبود که تاثیر زیاد در وضع زندگی آن خانواده داشته باشد ولی باز قدری به آن خانواده کمک میکرد.

آن روز، وقتی ویکتوریا و مادرش وارد منزل يك خانواده فقیر شدند مشاهده کردند که بانوی خانه باردار است و چند طفل کوچک که معلوم میشود فرزندان همان زن هستند وقتی دو زن بیگانه را دیدند خود را بمادر چسباندند.

اطفال زنده پوش و لاغر بودند و رخا‌رشان نشان میداد که غذای کافی نمی‌خورند و شاهزاده خانم از رن باردار پرسید که شغل شوهر شما چیست؟

آن زن گفت شوهرم در يك کارخانه نساجی کار میکند و از سینه علیل می‌باشد.

وقتی ویکتوریا آن حرف را از زبان زن باردار شنید اندیشید مبادا آلبرت هم از سینه علیل باشد.

شاهزاده خانم میدانست که بیماری غیر قابل علاج سینه که بعد موسوم به سل ریوی شد با تب شروع میشود و آنگاه سرفه می‌آید.

دیگر اینکه شنیده بود که بیماری مزبور مرض جوانان است و سالخوردگان دچار بیماری غیر قابل علاج سینه نمی‌شوند (امروز این بیماری بطور قطعی قابل علاج است) و ترسید که مبادا آلبرت که جوان می‌باشد گرفتار آن بیماری شده است.

آن روز، شاهزاده خانم جوان، بیش از آنچه می‌خواست بدهد بآن زن باردار کمک کرد و بعد از خروج از آن خانه بهر منزل که رفت تا اینکه کمکی باهل خانه بکند در دل از خداوند می‌خواست که شاهزاده آلبرت را مبتلا به مرض سل ریوی نکند.

در آن روز، شاهزاده خانم جوان، حس کرد که آن شاهزاده جوان را دوست دارد چون اگر وی را دوست نمی‌داشت از بیماری‌اش، مضطرب نمی‌گردید و هر کس که از بیماری دیگری مشوش شود، و حواسش پرت گردد دلیل بر این است که وی را دوست دارد.

اما بیماری شاهزاده آلبرت سل ربوی و مرض خطرناک دیگر نبود و روز سوم بهبود یافت و توانست در اطاق غذاخوری حضور بهم برساند. بعد از چند هفته شاهزادگان جوانی که میهمان شاهزاده خانم ویکتوریا و مادرش بودند رفتند و شاهزاده خانم ویکتوریا در دفترچه خاطرات خود نوشت:

(این چند هفته که شاهزادگان جوان در خانه ما بودند من احساس خود مراجعه کردم و متوجه شدم که در بین آنها فقط به شاهزاده آلبرت علاقه دارم و امیدوارم که وی پیوسته سالم باشد.)

بعد از رفتن شاهزادگان روز جشن تولد ویلیام چهارم پادشاه انگلستان فرا رسید و ویکتوریا و مادرش برای حضور در ضیافت شامی که بمناسبت جشن تولد پادشاه انگلستان در کاخ ویندسور داده میشد لباس پوشیدند و سوار کالسکه شدند و بسوی آن کاخ براه افتادند.

هنگام صرف شام شاهزاده خانم ویکتوریا در طرف راست ویلیام چهارم نشست و مادرش دوشس دوکنت در طرف چپ پادشاه.

موقعی فرا رسید که ویلیام چهارم باید در جواب تبریکی که هنگام صرف شام باو گفتند جوابی بدهد و بعد از اینکه تشکر کرد گفت شاهزاده خانم ویکتوریا که در اینجا حضور دارد هفده ساله است و عنقریب هیجده ساله خواهد شد و بمرحله‌ای از عمر خواهد رسید که من اگر نباشم وی ملکه انگلستان خواهد گردید.

بعد انگشت شست دست چپ خود را متوجه مادر ویکتوریا کرد و گفت ولی امیدوارم که در آن موقع دوشس دوکنت که مشاورین فاسد او را احاطه کرده‌اند در صدد برنمایند که شاهزاده خانم ویکتوریا را تحت نفوذ قرار بدهد.

وقتی شاهزاده خانم جوان آن کلمات را خطاب بمادرش از زبان پادشاه انگلستان شنید بگریه درآمد و ویلیام چهارم حیرت زده از برادر زاده اش پرسید برای چه گریه میکنید؟  
ویکتوریا گفت اعلیحضرتا من انتظار نداشتم که شما این حرف را بد مادرم بگوئید.

ویلیام چهارم اظهار کرد من که يك حرف بد بمادر شما تردم و فقط باو گفتم که مشاورین ناپسند را از اطراف خود دور نماید.  
دوشس - دو - کنت مادر ویکتوریا طوری از حرف پادشاه انگلستان بخشم درآمد که میخواست از پشت میز شام برخیزد و برود لیکن ویکتوریا از مادرش درخواست کرد که شکیبائی پیشه نماید و عموی او را بیشتر نسبت بخود بدین نکند و آهسته در گوشش گفت اگر شما با اعتراض بروید، عموی من ممکن است مستمری شما را قطع کند.  
این یادآوری در دوشس دوکنت موثر واقع گردید و بر خشم خود غلبه کرد.

شاهزاده خانم ویکتوریا و مادرش دو روز در کاخ ویندسور ماندند و چون ویکتوریا دفترچه یادداشت خود را برده بود در آن نوشت :  
(مراسم جشن هفتاد و یکمین سال تولد عمویم اعلیحضرت ویلیام چهارم اقامه شد و از خداوند میخواهم که بعموی من عمر طولانی بدهد و حس میکنم که مرا دوست دارد) .  
ویلیام چهارم همانطور که ویکتوریا در خاطرات خود نوشت او را دوست میداشت و بخاطر او بود که مستمری مادرش دوشس دوکنت را قطع نکرد .

ویلیام چهارم هم تصور مینمود که دوشس دوکنت با پیشکار خود کانرای مناسبات نامطلوب دارد و بدبینی او نسبت به آن زن، از آن تصور سرچشمه میگرفت .

در آن دو روز که شاهزاده خانم جوان در کاخ ویندسور بسربرد

قبر افراد خانواده ویندسور را که بعد بسلطنت رسیدند در آن کاخ دید<sup>۱</sup>. شاهزاده خانم جوان از مشاهده قبور افراد آن خانواده خیلی متأثر شد و در دفترچه خاطرات خودنوشت جهان بهیچکس وفا نمیکند و همان طور که آن مردان و زنان نیک از دنیا رفتند من هم که یک زن نیکو نیستم روزی از این جهان خواهم رفت و بندرت اتفاق میافتد که یک دختر جوان، آن هم شاهزاده بفکر مرگ بیفتد.

بعد از این که شاهزاده خانم جوان و مادرش از کاخ ویندسور مراجعت کردند، ویکتوریا برای اولین بار در یک ایستگاه راه آهن حضور بهم رسانید و حرکت یک قطار را دید و در دفترچه خاطراتش نوشت (امروز وقتی مشاهده کردم که از دودکش انجین (یعنی لوکوموتیو - منرجم) دود غلیظ خارج می شود و از کوره آن شعله های آتش بیرون میزند بیاد جهنم افتادم و وقتی انجین به حرکت درآمد و قطار را کشید و بعد سرعت گرفت مشاهده کردم که از تماس چرخ ها با ریل ها جرقه های آتش بوجود می آید و راستی که قطار آهن یک اختراع وحشت آور است).

در آن دوره که تازه قطار آهن در انگلستان براه افتاده بود فقط شاهزاده خانم ویکتوریا آن طور فکر نمیکرد بلکه عده ای دیگر هم قطار را یک اختراع وحشت آور میدانستند و ویلیام چهارم پادشاه انگلستان میگفت قطار آهن یک اختراع ابلیسی است و برای این اختراع شده که آسایش انسان را برهم بزنند و فقط کسانی که برای نصب ریل و ساختن لوکوموتیو و واگون سرمایه بکارانداخته بودند می دانستند که قطار آهن چه آینده درخشان دارد و (ناپلئون اول) امپراطور فرانسه هم با این که مردی باهوش بود وقتی اولین کشتی بخار را دید گفت باز چه است و برای تفریح بد نیست ولی هرگز جای کشتی بادبانی را نخواهد گرفت و ناپلئون که علاوه بر دارا بودن هوش یک مرد سیاسی هم بود نتوانست اهمیت آینده کشتی بخار را پیش بینی نماید.

شاهزاده خانم ویکتوریا به هجده سالگی نزدیک میشد و ویلیام چهارم

پادشاه انگلستان حیات داشت .

گفتیم که کان‌رای پیشکار مادر ویکتوریا پیش‌بینی میکرد که ویلیام چهارم زندگی را بدرود خواهد گفت و بعد از او ودکته، یا ملکه خواهد شد ولی چون صغیر است برایش نایب‌السلطنه تعیین خواهند کرد و مادرش نایب‌السلطنه او خواهد گردید و در نتیجه ، اختیارات سلطنتی بدست او (یعنی کان‌رای) خواهد افتاد .

بهمین جهت بطوری که اشاره کردیم به دوشس دوکنت میگفت که با نمایندگان دو مجلس عوام و اعیان انگلستان گرم بگیرد تا اینکه آنها با نیابت سلطنت وی موافقت کنند و قانون مربوط به نیابت سلطنت را تصویب نمایند .

اما رسیدن ویکتوریا به سن هیجده سالگی ، وضع را تغییر میداد . چون هرگاه بعد از وصول ویکتوریا به سن بلوغ قانونی پادشاه انگلستان زندگی را بدرود میگفت دیگر برای ویکتوریا که ملکه میشد نایب‌السلطنه انتخاب نمیکردند و دوشس دوکنت نایب‌السلطنه نمیشد تا این که کان‌رای از اختیارات سلطنتی استفاده کند .

## مستمری شاهزاده خانم جوان

در حالی که کان‌رای حس می‌کرد که ممکن است نقشه او راجع به نیابت سلطنت دوشی دوکنت براتر وصول ویکتوریا بن بلوغ قانونی نقش بر آب شود ویلیام چهارم پادشاه انگلستان نامه‌ای به برادرزاده خود نوشت که مضمونش از این قرار بود :

(برای اینکه شما از لحاظ مالی استقلال داشته باشید و مستمری شما بوسیله مادرتان بشما نرسد از این تاریخ بشما سالی بیست هزار لیره مستمری پرداخته خواهد شد مشروط براین که حساب مستمری شما از حساب مادرتان جدا باشد و حسابداری دربار یا یک خاسبدار که با موافقت دربار برای شما انتخاب میشود حساب مستمری شما را نگاه دارد) .

وبکتوریا بعد از دریافت آن نامه فهمید که پادشاه برای چه آن نامه را باو نوشته است .

تا آن تاریخ مستمری ویکتوریا با مستمری مادرش بدست کان‌رای میرسید و آن مرد حساب وجوه را نگاه میداشت و بعد از اینکه حساب مستمری ویکتوریا مستقل میشد دیگر کان‌رای نمیتوانست برخرج کردن مستمری شاهزاده خانم جوان نظارت نماید و خلاصه پادشاه انگلستان میخواست که رشته‌ای از درآمد کان‌رای را قطع کند .

با این که ویکتوریا از کان‌رای نفرت داشت و آنچه پادشاه انگلستان باو میداد بیش از مبلغی بود که تا آن موقع بعنوان مستمری دریافت میکرد آن نامه را بمادرش نشان داد و با او راجع بجوابی که باید پادشاه انگلستان



بدهد مشورت نمود .

زیرامیدانست که هرگاه پیشنهاد ویلیام چهارم را بپذیرد مادرش سخت افسرده خواهد شد .

کان‌رای هم از مضمون نامه ویلیام چهارم مطلع گردید و به شاهزاده خانم جوان گفت که آن پیشنهاد را نپذیرد .

ویکتوریا پرسید بچه مضمون باید جواب پادشاه را داد ؟

دوش دوکنت گفت در جواب پادشاه نامه‌ای بنویس و از عنایت او تشکر کن ولی بگو که چون هنوز خیلی جوان هستی احتیاج به نظارت مادر و پیشکار داری و بهتر آن که پادشاه موافقت نماید که مستمری تو ، تحت نظارت مادرت و پیشکار او خرج شود .

شاهزاده خانم آن نامه را به خط خود نوشت و برای عمویش فرستاد و وقتی ویلیام چهارم نامه را دید گفت (ویکتوریا) نویسنده اصلی این نامه نیست و این نامه را مادرش و کان‌رای باو تلقین کرده‌اند .

ویلیام چهارم در کاخ ویندمور بسر می‌برد و از مرض تنگی نفس که اسم طبی آن (آسم) است رنج می‌برد و قلب او هم منظم نبود .

در سال ۱۸۳۷ میلادی شاهزاده خانم و بکتوریا چندبار برای عیادت عمویش به کاخ ویندمور رفت و هر دفعه او را ناتوان‌تر از دفعه قبل دید . ویلیام چهارم از شاهزادگانی بود که در میدان جنگ (واترلو) که در آن جنگ ناپلئون اول امپراطور فرانسه بطور قطع شکست خورد حضور داشت و در ایام بیماری وقتی حس کرد که مرگش نزدیک است گفت می‌خواهم آن‌قدر زنده بمانم که مرتبه‌ای دیگر آفتاب روز واترلو را ببینم یعنی می‌خواهم آن‌قدر زنده بمانم که بار دیگر روز پیروزی انگلستان را در جنگ واترلو مشاهده کنم .

جنگ واترلو در روز یکشنبه هیجدهم ماه ژوئن ۱۸۱۵ در گرفت و ویلیام چهارم به آرزوی خود رسید و تا روز هیجدهم ماه ژوئن زنده بود و در آن روز (دوکدو - ولنگتن) افسر انگلیسی را که در جنگ واترلو فرمانده ارتش انگلستان و فاتح آن جنگ بود به حضور پذیرفت و باو گفت

دوك عزيز، اين آخرين بار است كه من شما را مي بينم و ما ديگر يكدیگر را نخواهيم دید مگر در جهان ديگر و لازم ميدانم كه مرتبه ای ديگر از خدمت برجسته شما در راه انگلستان قدردانی كنم و اگر شما در روز واترلو ناپلئون را از پا درنياورده بوديد ممكن بود كه او انگلستان را از پا درآورد.

دوك دو ولنگتن مقابل تخت خواب شاه زانو زد و دست ويليام چهارم را بوسيد و بعد مرخص شد و رفت.

آن روز، تا نيمه شب حال پادشاه انگلستان بالنسبه خوب بود و از نيمه شب حالش وخيم شد و از ظهر روز نوزدهم ژوئن بحال اغماء افتاد و شب بيستم ماه ژوئن دچار حال احتضار گرديد و دو ساعت و دوازده دقيقه بعد از نيمه شب بيستم ماه ژوئن در كاخ ويندسور زندگي را بدرود گفت. در همان ساعت چهار نفر از رجال انگلستان كه يكي از آنها وزير دربار و ديگري مهردار سلطنتي و سومي رئيس كليسای کشور و چهارمي پزشك مخصوص پادشاه بود سوار كالسكه شدند و راه كاخ زينگتون مقرر شاهزاده خانم ويكتوريا را پيش گرفتند.

اسب هائي نيرومند آن كالسكه را مي كشيد و براننده دستور داده شده بود كه با حد اعلاي سرعت ممكن كالسكه را براند.

كالسكه در ساعت پنج و نيم بامداد به كاخ زينگتون رسيد ولي درب كاخ بسته بود.

يكي از آن چهار نفر از كالسكه پياده شد و زنگ زد و يك دربان خواب آلود در را گشود و پرسيد كه هستيد و چه كار داريد؟

لرد (چمبرلن) وزير دربار كه يكي از آن چهار نفر بود گفت ما از كاخ ويندسور مي آئيم و بايد بدون درنگ بحضور والا حضرت شاهزاده خانم ويكتوريا برسيم.

دربان از قيافه لرد چمبرلن و ديگران فهميد كه آنها مرداني برجسته هستند و بدون ترديد براي كاري فوري آمده اند و گرنه در آن ساعت كه همه خوابيده اند درخواست ديدار شاهزاده خانم ويكتوريا را نمي كردند.

دربار بخدعه کاخ اطلاع داد و آنها دوشس دو کنت را از خواب بیدار کردند و دوشس، مادر ویکتوریا، آن چهار نفر را پذیرفت و پرسید که آیا میشود دیدار دخترم را موکول به ساعت ۸ تا ساعت ۹ بکنید که او از خواب بیدار شده باشد.

لرد چمبرلن گفت نه والا حضرتا، و ما باید در همین لحظه شاهزاده خانم را ببینیم.

دوشس پرسید آیا ممکن است بگوئید این چه کار فوری میباشد که مستلزم بیدار کردن دخترم از خواب است؟

لرد چمبرلن گفت والا حضرتا معذرت میخواهیم و تا شاهزاده خانم را نبینیم، نمیتوانیم شما بگوئیم که برای چه کار آمده ایم.

دوشس دو کنت ناگزیر شد که برود و دخترش را از خواب بیدار نماید و بعد از این که ویکتوریا بیدار شد يك روب دوشامبر بلند و سفید بر او پوشانیدند و او را از اطاق خواب، باطاق دیگر بردند و سپس آن چهار نفر بحضور شاهزاده خانم رسیدند.

و وزیر دربار و مهرداد سلطنتی مقابل شاهزاده خانم زانو بر زمین زدند و وزیر دربار عبارتی را که در انگلستان جزو شعائر گردیده و باید بطور حتم بر زبان آورده شود باین مضمون بر زبان آورد: (پادشاه فوت کرد - زننه باد ملکه).

رنك از روی شاهزاده خانم جوان پرید و دودسترا برسم دعا خواندن بهم وصل کرد و برای عمویش طلب مغفرت نمود و بعد پرسید عموی من چه موقع زندگی را بدرود گفت:

وزیر دربار گفت امروز در ساعت دو و دوازده دقیقه بامداد. در آن موقع وزیر دربار از ویکتوریا که با عنوان علیاحضرت طرف خطاب قرار میگرفت اجازه خواست که بدوشس - دو - کنت مادرش، اطلاع بدهند که وارد اطاق شود و لحظه ای دیگر مادر ویکتوریا وارد اطاق گردید و بطرف دخترش رفت و ویکتوریا به گریه درآمد و گفت مادر، دیگر عموی عزیزم وجود ندارد.

دوش دخترش را در برگرفت ، و ویکتوریا سر برسینه مادر نهاد و همچنان میگریست و مادرش او را نوازش کرد و تسلیت داد و ملکه جوان گفت افسوس که من نتوانستم در آخرین ساعات زندگی عمویم او را ببینم و از وی خداحافظی کنم .

آن چهار نفر که آمده بودند خبر مرگ ویلیام چهارم و آغاز سلطنت ویکتوریا را به اطلاع شاهزاده خانم برسانند اجازه مرخصی گرفتند و رفتند و ویکتوریا گفت که برای او لباس بیاورند .

آن لباس سیاه که در آن روز ملکه جوان پوشید اینک در موزه (لندن) هست ولی رنگش بور شده زیرا در جنگ جهانی اخیر که لندن بمباران میشد و بیم آن میرفت که اشیای موزه ها از بین برود آنچه در موزه لندن بود به سرداب ها منتقل گردید و در نتیجه رنگ بعضی از اشیای موزه از جمله لباس عزائی که در آن روز ویکتوریا در برگرفت تغییر نمود و اشیای ملون که در موزه ها نگهداری میشود در محیطی که درجه حرارت و رطوبت آن تغییر ننیماید نگهداری میگردد تا اینکه تغییر رنگ ندهد .

آن لباس عزا را به مناسبت مرگ یکی از خویشاوندان ویکتوریا ، یکسال قبل از آن تاریخ برای ملکه جوان دوخته بودند و پارچه آن از یک لباس عزای کهنه گرفته شده بود و کانرای پیشکار مادر ویکتوریا برای صرفه جوئی شاهزاده خانم جوان را وادار کرده بود ، کهنه دیگران را بپوشد .

در آن روز ، چون ویکتوریا لباس عزای دیگر نداشت ناچار همان پیراهن را دربر کرد .

در ساعت هفت بامداد لرد (ملبورن) نخست وزیر انگلستان در کاخ زینگتون بحضور ملکه جوان رسید تا باو اطلاع بدهد که طبق رسوم ، باید جلسه هیئت وزیران ، در آن روز با حضور ملکه انگلستان تشکیل شود و ملکه نظریه خود را راجع به وزیران اظهار نماید و اگر میل دارد که وزیران بکارادامه بدهند ، کماکان مشغول کار باشند و گرته وی استعفای کابینه انگلستان را تقدیم ملکه خواهد کرد تا هر کس را که مایل است برسر

کار بیاورد .  
ویکتوریا گفت که جلسه هیئت وزیران در ساعت ده بامداد همان روز  
در اطاقی با اسم (سالون سرخ) واقع در کاخ زینگتون تشکیل شود .

## اولین جلسه هیئات وزیران

### بر ریاست ملکه جوان

نخست وزیر و سایر وزیران يك ربع ساعت قبل از ساعت ده در سالون سرخ حضور بهم رسانیدند و در ساعت ده ویکتوریا وارد سالن شد و همه قیام کردند و ویکتوریا اطراف سالون، از مقابل وزیران عبور کرد و به یکایک آنها دست داد و همه دست ملکه را بوسیدند.

بعد، ملکه جوان در صدر میزی که در آن سالون نهاده بودند جا گرفت و به وزیران گفت که بنشینند.

بعد از اینکه وزیران نشستند ملکه جوان گفت من میدانم که مطابق رسوم دموکراسی، وقتی پادشاه انگلستان تغییر میکند، کابینه‌ای که بر سر کار است از پادشاه جدید کسب تکلیف مینماید که آیا بکار ادامه بدهد یا نه و شما میخواهید در این خصوص از من کسب تکلیف کنید و لذا بشما میگویم که من شما را مردانی مجرب میدانم و عقیده دارم که از این بعد هم مثل گذشته وظائف خود را بخوبی بانجام خواهید رسانید و لذا بکار ادامه بدهید و اینک بگوئید که دستور کارهای این جلسه چیست؟

وزیران چند موضوع را مطرح کردند و ملکه جوان گفت بطوری که میدانید من نسبت باین مسائل بی اطلاع هستم و در امور سیاسی تجربه ندارم و بهمین جهت از آقای نخست وزیر درخواست میکنم که تا چند جلسه برای گذرانیدن کارها بمن کمک کند.

جلسه هیئت وزیران به ریاست ملکه جوان تا يك ساعت بعد از ظهر

ادامه یافت و یکی از مسائل که در آن جلسه مطرح شد موضوع مراسم تشییع جنازه و تدفین ویلیام چهارم بود و مذاکرات مربوط به آن موضوع با حضور وزیر دربار بعمل آمد.

وزرای انگلستان در آن روز خیلی تحت تاثیر سادگی و صمیمیت و صفای قلب ملکه جوان قرار گرفتند (دوک - دو - ولنگتون) فاتح جنگ واترلو که یکی از وزیران بود و در آن جلسه حضور داشت در خاطراتش نوشته است :

(ملکه جوان طوری جلسه هیئت وزیران را اداره میکرد که گوئی سالها کارش این بوده و در رفتارش تکلف وجود نداشت و در هیچ لحظه او را معذب ندیدم و وقتی موضوعی مطرح میشد که راجع به آن اطلاع نداشت بسادگی بدون اینکه ناراحت شود میگفت من از این موضوع اطلاع ندارم و از آقای نخست وزیر درخواست میکنم بمن کمک کند و یکی از نکاتی که جلب توجه همه را کرد این بود که وقتی موضوعی مطرح میشد با اینکه ملکه جوان، نسبت به آن اطلاعی نداشت همین که وزیران توضیح میدادند نسبت بآن علاقه نشان میداد و من یقین دارم که میفهمید وزیران چه میگویند و علاقه‌ای که نسبت بمسائل نشان میداد صمیمی بود.)

در ساعت يك بعد از ظهر وقتی جلسه هیئت وزیران خاتمه یافت و ملکه جوان از سالون سرخ خارج شد تمام وزیران زبان به تمجید گشودند.

آنها قبل از ورود به جلسه هیئت وزیران نسبت به ملکه جوان امیدوار نبودند و تصور میکردند که سلطنت او اگر بدتر از سلطنت سه پادشاه گذشته انگلستان به اسم جورج سوم - جورج چهارم - ویلیام چهارم - نباشد بهتر از آنها نخواهد بود خاصه آنکه ویکتوریا زن است.

ولی بعد از اینکه جلسه مفتوح شد و موقع کار فرا رسید دریافتند که ویکتوریا باهوش است و سرعت انتقال دارد و مسائل را میفهمد و به آنها علاقمند میشود و با اینکه يك زن میباشد، احساسات را در کار دخالت نمی‌دهد و فقط از منطق پیروی مینماید.

علاوه بر این صفات، صدای ملکه جوان هم در وزیران حسن اثر کرد



و صدای زیر بود اما نه زیر سامعه خراش بلکه زیر تربیت شده ، و با ملاحظت صحبت میکرد و صدای دلنشین و اسلوب تکلم او ، اثر گفته‌اش را بیشتر مینمود .

همان روز که اولین روز سلطنت ویکتوریا بود ، هنگام عصر ، باز نخست وزیر را پذیرفت و آنگاه وزیر کشور و رئیس کلیسای انگلستان از طرف او پذیرفته شدند .

در همان روز ، ملکه جوان دکتر کلارک را بسمت پزشک مخصوص خود انتخاب کرد و کان‌رای را از پیشکاری خود معزول نمود بدون این که وی را از پیشکاری مادرش برکنار نماید .

علت برکنار کردن کان‌رای کینه نبود بلکه ملکه جوان میدانست که کان‌رای استفاده نامشروع میکند و باید دستش از مداخله در امور مالی او کوتاه گردد .

روز دیگر ، ملکه جوان نخست وزیر انگلستان و چند نفر از وزیران و افسران ارتش و نیروی دریائی را پذیرفت و در دفترچه خاطرات خود نوشته است که یکایک آنها را به‌تنهایی پذیرفتم .

در خاطرات آن روز ملکه ویکتوریا ۹ بار کلمه به‌تنهایی تکرار شده و مثل این است که ملکه جوان خود را ملزم میکند که در آینده نیز رجال کشوری و لشکری را به‌تنهایی بپذیرد .

این اصرار علتی مخصوص داشته و ملکه جوان میخواست خود را مکلف نماید که عزم خویش را تغییر ندهد .

کان‌رای بعد از اینکه از پیشکاری ویکتوریا معزول گردید به‌دوشش دو کنت مادر ویکتوریا گفت بدخترش بگوید که وی باید هنگامی که اشخاص نزد ملکه میروند و با وی مذاکره میکنند حضور داشته باشد .

علتی که دوشس دو کنت برای این موضوع ذکر میکرد این بود که ویکتوریا جوان است و بی تجربه و لذا مادرش باید در تمام جلسات حضور داشته باشد تا اینکه مانع از این گردد که دخترش بر اثر نداشتن تجربه با موضوعی که بصلاح کشور نیست موافقت نماید .

ولی ویکتوریا متوجه شد که کان‌رای مادرش را وادار کرده که آن تقاضا را از وی بکند و منظورش این است که از تمام مسائل سیاسی و غیر سیاسی که نزد ملکه انگلستان مطرح میشود اطلاع حاصل نماید .

ویکتوریا به دوشس دوکنت گفت مادر عزیز حضور شما در مذاکراتی که من با رجال کشوری و لشکری میکنم سبب میشود که آنها نخواهند توانست، گزارش‌های صریح بمن بدهند و چون من از ماهیت مسائل اطلاع حاصل نخواهم کرد نخواهم توانست که اظهار نظر کنم .

ولی وقتی من اشخاص را به تنهایی بپذیرم هر چه میدانند و به عقلشان میرسد بمن خواهند گفت .

دوشس دوکنت گفت آیا من که مادر شما هستم ، يك پيگانه بشمار می‌آیم و شما بیم دارید که من از مسائل سیاسی که نزد شما مطرح میشود اطلاع حاصل کنم ؟

ویکتوریا گفت من از این موضوع بیم ندارم ولی کسانی که برای دادن گزارش و طرح مسائل نزد من می‌آیند بیم دارند و آنها نمی‌خواهند که مسائل مهم سیاسی و نظامی و اقتصادی بگوش هیچ کسی جز من برسد .

ملکه ویکتوریا بدین ترتیب مقابل مادرش هم مقاومت کرد و برای اینکه اسرار سیاسی و نظامی و اقتصادی بگوش کان‌رای نرسد موافقت ننمود که وقتی اشخاص را می‌پذیرد، مادرش در جلسه مذاکره حضور داشته باشد .

## كمك‌های معنوی

### ملبورن به ویکتوریا

امروز از روی خاطرات ویکتوریا میدانیم که ملبورن نخست وزیر انگلستان به ملکه جوان گفته بود که مادرش را در جلسات رسمی شریك ننماید تا اینکه مذاکرات جلسه بگوش کان‌رای نرسد .

ملبورن بطوری که ویکتوریا در خاطرات خود می‌نویسد فقط نخست وزیر انگلستان نبود بلکه پدرش نیز محسوب می‌گردید .

ملکه جوان در خاطرات خود نوشت (من کر بودم و ملبورن گوش مرا شنوا کرد .... من کور بودم و ملبورن چشم‌های مرا بینا نمود) .

ملبورن از نوع زمامدارانی بود که افلاطون در چهار قرن قبل از میلاد وجود آنها را برای سعادت ملت‌ها لازم دانسته و گفته است برای اینکه ملت‌ها نیک‌بخت شوند باید فیلسوفان زمام امور آنها را بدست بگیرند یا اینکه زمامداران‌شان فیلسوف شوند .

ملبورن مرد سیاسی بود و هم فیلسوف و هم دانشمند و علاوه بر این‌ها ویکتوریا را مثل دختر خود دوست میداشت و برای تحکیم پایه تخت سلطنت او میکوشید بدون اینکه مصالح انگلستان را از نظر دور نماید .

ملبورن مانند يك معلم دلوز و صمیمی ملکه انگلستان را با فنون سیاسی آشنا میکرد و باو میگفت وقتی يك مسئله سیاسی نزد وی مطرح میشود پیدرنك اظهار نظر ننماید زیرا بسیاری از مسائل سیاسی دارای نکاتی است که در نظر اول دیده نمیشود .

ولی برای اینکه مسائل مطرح شده به نتیجه برسد باید مدت مطالعه از مدت معین تجاوز ننماید و گرنه اعتماد کارکنان لشکری و کشوری انگلستان نسبت به ملکه متزلزل خواهد شد و او را لایابالی و فاقد تصمیم خواهند دانست.

ملبورن به ملکه جوان آموخت که جلسه هیئت وزیران که تحت ریاست ملکه انگلستان تشکیل میشود جلسه بحث‌های آکادمیک نیست بلکه جلسه‌ایست که در آن باید تصمیم گرفته شود.

هر موضوع که در جلسه هیئت وزیران در حضور ملکه مطرح میگردد مورد مطالعه قبلی قرار گرفته و ملکه میتواند نظریه وزیران را راجع به آن موضوع بپرسد و آنگاه رای خود را اظهار کند و در هر جلسه از هیئت وزیران هر موضوع که در حضور ملکه مطرح میگردد باید به نتیجه قطعی برسد.

یکی از چیزهای دیگر که ملبورن به ویکتوریا آموخت قانون اساسی انگلستان بود و برای اینکه ملکه جوان اصول قانون اساسی انگلستان را فراموش ننماید از وی درخواست کرد که آنچه میگوید یادداشت کند که بعد فراموش ننماید و همه میدانند که قانون اساسی انگلستان يك مجموعه مدون نیست و بهمین جهت باید آن را یادداشت کرد تا اینکه در موقع ضرورت بتوان به آن مراجعه نمود.

ویکتوریا از دروس ملبورن نخست وزیر انگلستان خیلی استفاده کرد و با اصول دموکراسی کشور خود آشنا گردید و دانست که در انگلستان حکومت‌ها می‌آیند و می‌روند ولی سلطنت و پارلمان باقی میماند و حکومتها موقتی و فانی میباشند ولی سلطنت و پارلمان جاوید بشمار می‌آید.

در سال ۱۸۴۱ میلادی که سال انتخاب عمومی انگلستان بود، ملکه از ملبورن که لیدر حزب آزادی‌خواه بشمار می‌آمد پرسید آیا در این دوره حزب شما نائل به تحصیل اکثریت میشود یا حزب محافظه کار.

ملبورن گفت علیاحضرتا هیچکس نمیتواند در انگلستان پیش‌بینی کند که کدام يك از احزاب، نائل به تحصیل اکثریت میشوند.

زیرا با اینکه احزاب برای موفقیت خود تلاش میکنند و شماره اعضای هر حزب معلوم است سرنوشت انتخابات وابسته بگروهی از افراد است که عضو هیچ حزب نیستند و ممکن است بسود یکی از احزاب رای بدهند و خلاصه با اینکه شماره اعضای هر حزب معلوم است نتیجه انتخابات وابسته بیک نوع لاتاری میباشد.

در آن انتخابات حزب ملبورن شکست خورد و حزب محافظه کار فاتح گردید و (پیل) لیدر حزب مزبور نخست وزیر شد ولی پیل در قلب ملکه جوان جای ملبورن را نداشت و دیگر این که وقتی حزب ملبورن شکست خورد و پیل لیدر حزب محافظه کار نخست وزیر گردید، دروس سیاسی ملکه جوان انگلستان پایان رسیده بود و ملبورن تا آنجا که میتوانست دانستنی های خود را به ویکتوریا آموخت و او را از آزمایش های خود برخوردار کرد.

ملکه جوان بطوری که گفتیم صدائی نمکین داشت و خوب صحبت میکرد و ملبورن نخست وزیر انگلستان او را راهنمایی کرد تا هنگامی که بر سر میز شام نشسته است صحبت های شیرین نماید.

ویکتوریا در دوره ولایت عهد بندرت در مجالس شام رسمی حضور بهم میرساید و در آن مجالس هم صحبت ها شیرین نبود و اگر دو نفر کنار هم نشسته بودند و صحبتی میکردند، فقط راجع بآب و هوا مکالمه می نمودند.

بعد از این که ویکتوریا ملکه انگلستان شد، بحکم این که پادشاه بود بیشتر در ضیافت های شام رسمی و غیر رسمی حضور بهم میرساید.

ملکه ویکتوریا در ضیافت های غیر رسمی به مناسبت حجب دوره ولایتعهد و دوشیزگی صحبت نمی کرد و (ملبورن) باو گفت علیاحضرتا شما دارای سادگی و صفای فطری هستید و هر صحبتی که بکنید در سامعه مستمعین جالب توجه خواهد بود و خود را مجبور ننمائید که موضوع های ابتکاری را مطرح کنید و اگر علیاحضرت هر روز، نظری بروزنامه ها و مجلات بیندازد خواهید توانست که ده ها موضوع را برای صحبت انتخاب

نمائید .

ملبورن مجموعه‌ای از آنچه انگلیس‌ها با اسم (جوك) میخوانند و حکایات فکاهی است داشت که در هیچ جا منتشر نشده بود و آن را به ویکتوریا داد و گفت علیاحضرتا در این مجموعه نزدیک پانصد داستان فکاهی وجود دارد که هنوز کسی نشنیده و در هیچ نشریه هم منتشر نشده و شما می‌توانید که قبل از هر مجلس ضیافت چند داستان از این مجموعه را بخوانید و بخاطر بسپارید و هنگامی که پشت میز شام نشسته‌اید حکایت کنید و اگر در استفاده از این داستان‌های فکاهی صرفه‌جویی نمائید تا مدتی برای صحبت ، موضوع خواهید داشت .

بر اثر همان مجموعه بود که ملکه جوان شهرت لطیفه‌گوئی پیدا کرد و داستان‌هایی که ویکتوریا نقل مینمود چون بگوش کسی نرسیده بود کسب موفقیت میکرد و یکی از درباریان آن داستان‌ها را نوشت و در مجموعه‌ای گرد آورد و از ملکه اجازه خواست که منتشر کند .

ویکتوریا گفت تصمیم خود را بعد بشما خواهم گفت و آنگاه از (ملبورن) پرسید که شخصی میخواهد داستان‌های فکاهی را منتشر نماید و آیا شما که مالك داستان‌ها هستید با انتشار آن موافقت می‌نمائید ؟  
ملبورن گفت من مخالفتی با انتشار آن ندارم مشروط به این که با اسم علیاحضرت نباشد .

ویکتوریا گفت بدیهی است که با اسم من منتشر نخواهد شد .

... آیامیل دارید که افسانه‌ها با اسم شما منتشر شود ؟

نخست وزیر گفت نه علیاحضرتا و هر کس که میخواهد افسانه‌ها را منتشر نماید آن را بدون اسم راوی داستان منتشر کند .

## افسانه‌های مربوط به ویکتوریا

همین طور هم شد و افسانه‌ها بدون ذکر اسم راوی بنام پانصد افسانه فکاهی منتشر شد .

يك سلسله از ضرب‌المثل‌ها و پندها و کلمات قصار دیگر که بین مردم انگلستان رایج است و همه آنها را منسوب به ویکتوریا میدانند ثمر دوره چهارساله‌ایست که ملبورن نخست‌وزیر انگلستان بود و با ویکتوریا کار میکرد و سمت معلمی او را هم داشت و بطوری که خواهیم گفت ویکتوریا در همان دوره ازدواج نمود .

در آن دوره چهارساله در دفترچه‌های خاطرات ملکه جوان انگلستان مطالب زیاد راجع به ملبورن دیده میشود و در تمام آنها ویکتوریا نخست‌وزیر خود را مورد تمجید قرار میدهد .

يك روز در حضور ملکه صحبت از وعاظ بود و گفته شد که انگلستان دارای وعاظ خیلی خوب نیست .

يکي از حضار گفت هیچ چیز خیلی خوب وجود ندارد و خوبی افراد و اشیاء نسبی میباشد و همان روز ملکه جوان در خاطرات خود نوشت (معهدا ملبورن بهترین نخست‌وزیر است .)

روز دیگر در خاطرات خود نوشت (اونیفورم نظامی آبی رنک و ارغوانی خیلی به ملبورن می‌آید و آشفتگی موهایش او را جالب توجه‌تر میکند) .

ملبورن مردی سیاسی بود نه نظامی ولی چون فارغ‌التحصیل مدرسه



معروف (ایتن) بشمار می‌آمد مثل سایر فارغ‌التحصیلان آن مدرسه می‌توانست لباس نظامی بپوشد.

چون نخست‌وزیر انگلستان خیلی به ملکه جوان علاقه داشت و ویکتوریا هم از صحبت و تعالیم ملبورن لذت میبرد زبان بدگویان باز شد و گفتند که علاقه ویکتوریا و نخست‌وزیر انگلستان يك علاقه ساده نیست ولی بعد از دو سال همان‌ها که آن حرف را میزدند از گفته خود پشیمان شدند و فهمیدند که بین آن دو، جز محبت پدری و فرزندی وجود ندارد. وقتی (ویکتوریا) به سلطنت رسید ملبورن مردی پنجاه و هشت ساله بود و از عمر ویکتوریا هیجده سال می‌گذشت و گرچه بنیه آن مرد برای کار کردن نقصی نداشت ولی استعداد ترویج را بکلی از دست داده بود و نمیتوانست با زنی ازدواج نماید.

قبل از این که ویکتوریا پادشاهی برسد بعضی از بانوان که میدانستند ملبورن زن ندارد باو نزدیک میشدند تا این که خویش را در دلش جا بدهند و او را وادار به ازدواج با خود نمایند.

ولی بزودی مایوس می‌گردیدند برای این که نخست‌وزیر انگلستان نمیتوانست هیچ زن را برای ازدواج دوست بدارد و چون انسان برای این که بتواند با امیدواری زندگی کند محتاج محبت است و باید يك نفر را دوست بدارد، نخست‌وزیر انگلستان ویکتوریا را مثل دختر خود دوست داشت و اولین روزی که ویکتوریا در پارلمان انگلستان نطق کرد از فرط شادی قطرات اشک از چشمان ملبورن خارج شد زیرا دید که ملکه جوان بیش از میزان انتظار او بخوبی صحبت میکند.

ویکتوریا دارای صفاتی که باید در يك ملکه جمع باشد بود جز این که قامتی کوتاه داشت و از کوتاهی قامت ناراحت میشد.

ولی ملبورن او را دلدار می‌داد و میگفت علیاحضرتا، اولاً کوتاهی قامت برای زن، نقص نیست و ثانیاً شما بقدری دارای مزایا هستید که کوتاهی قامتتان بنظر کسی نمیرسد و ثالثاً می‌توانید با پوشیدن کفش‌های پاشنه بلند بر ارتفاع قامت خود بیفزائید.

لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه اولین مردی بود که کفش پاشنه بلند پوشید و ویکتوریا هم اولین زنی بشمار می‌آمد که کفش پاشنه بلند برپا نمود تا این که بر ارتفاع قامتش افزوده شود.

کفش پاشنه بلند لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه (که او هم برای بلند کردن ارتفاع قامت می‌پوشید) بین مردها کسب موفقیت نکرد و حتی مردان کوتاه قد فرانسوی آن کفش را نمی‌پوشیدند برای این که وقتی کفش پاشنه بلند را برپا میکردند نمیتوانستند با سرعت راه بروند و بر کار خود مسلط شوند ولی کفش پاشنه بلند ملکه ویکتوریا بین بانوان کسب موفقیت کرد و بانوان اشراف انگلیسی و آنگاه بانوان اشراف کشورهای دیگر اروپا آن کفش را بپا کردند و بتدریج بانوانی که از طبقات اشراف نبودند نیز مد پوشیدن کفش‌های پاشنه بلند را تقلید کردند و حتی بانوان بلند قامت هم کفش پاشنه بلند پوشیدند بدون این که متوجه باشند که در آغاز آن کفش برای این پوشیده شد که قامت زن بلندتر جلوه نماید.

## ابتکار مد لباس

دیگر از چیزهائی که ویکتوریا بین بانوان مد کرد روسری مخصوص او بود که در يك قسمت از عکس‌هایش دیده میشود و آن روسری، قسمت سر و قسمت‌های بناگوش رانمی‌پوشاند و زیبایی دارد و در سراسر قرن نوزدهم و حتی نیمه اول قرن بیستم بانوان انگلیسی و فرانسوی آن روسری را بر سر می‌نهادند و جنك اول جهانی و آنگاه جنك دوم بین‌المللی که وضع لباس را تغییر داد آن مد را از بین برد.

بعد از این که ویکتوریا بمقام سلطنت رسید امر کرد که اسم آلکساندرینا را از اسم‌های کوچک او حذف نمایند و بهمان ویکتوریا اکتفا کنند.

گفتیم که اسم آلکساندرینا از طرف آلکساندر اول امپراطور روسیه پیشنهاد شد و در انگلستان مجبور شدند آن را بپذیرند و گر نه بمنزله توهین نسبت بامپراطور روسیه بود.

در بامداد روزی که شب قبل از آن ویلیام چهارم زندگی را بدرود گفت طبق شاعر انگلستان جارچی با لباس رسمی در بالکون کاخ سلطنتی (سن جمز) حضور بهم رسانید و بعد از این که دو شیپورچی که در طرفین وی قرار داشتند شیپور زدند جارچی خبر مرك ویلیام چهارم و آغاز سلطنت (علیاحضرت آنکساندرینا - ویکتوریا) را باطلاع مردم رسانید و آن آخرین بار بود که اسم آلکساندرینا برده شد و دیگر کسی در انگلستان و خارج از آن نام (آلکساندرینا) را نشنید و اسم ملکه انگلستان دومین نام

کوچک او، ویکتوریا شد.

بعد از این که ویکتوریا بمقام سلطنت رسید از کاخ (زینگتون) که در همه عمر آنجا میزیست بکاخ سلطنتی (بوکین کام) منتقل گردید و هنوز شهرت دارد که زیر پی‌های کاخ بوکین کام صندوق‌های پر از زر و گوهر دفن شده زیرا بوکین کام که آن کاخ را ساخت یکی از توانگران انگلستان و اروپا بود و وقتی در زمان سلطنت لوئی سیزدهم پادشاه فرانسه بآن کشور رفت، در یک مجلس ضیافت سلطنتی چنک‌چنک از جیب‌های لباس خود جواهر بیرون آورد و بدرباریان فرانسوی بخشید و در همان سفر یک ضیافت (بال) بافتخار او در دربار فرانسه دادند و در آن ضیافت هنگام رقص، بوکین کام یک شل بردوش داشت که اشراف دربار فرانسه می‌گفتند یک میلیون لیره فرانسوی (ببهای لیره در آن زمان) جواهر بآن نصب شده است.

پس از این که ملکه جوان به کاخ بوکین کام منتقل گردید وزارت دربار صورتی از بودجه ملکه ویکتوریا تهیه کرد و به نخست وزیر داد تا این که به پارلمان تقدیم کند.

در بودجه مزبور هزینه ملکه انگلستان سالی ۳۷۵ هزار لیره در نظر گرفته شد که از آن مبلغ شصت هزار لیره آن بخود ملکه میرسید و ۱۳۱ هزار لیره حقوق کارکنان دربار بود و ۱۷۲ هزار لیره هزینه‌های دیگر دربار و کاخ خصوصی ویکتوریا یعنی هزینه غذا و لباس و پذیرائی‌ها و غیره.

ملکه انگلستان علاوه بر آن بودجه درآمدهای دیگر هم داشت که از اعضای از ولایات انگلستان بعنوان (هدیه دوک‌نشین‌ها) باو تقدیم می‌شد ولی مبلغ هریک از آن هدایا از سی هزار لیره در سال تجاوز نمی‌کرد.

لایحه مربوط به مستمری ملکه ویکتوریا در مجلس اعیان انگلستان مواجه با مخالفت شد در صورتی که در مجلس عوام کسی با آن مخالفت نکرد و حال آنکه انتظار میرفت که در مجلس عوام با آن مخالفت کنند.

محبوبیت ویکتوریا بین نمایندگان مجلس عوام انگلستان (مجلس

شورایملی) زیاد بود و نمایندگان مجلس، بدون مخالفت، لایحه مستمری ملکه را تصویب کردند ولی در مجلس اعیان چون چند نفر از اعضای مجلس با ملبورن نخست وزیر، نظری خوب نداشتند، با مستمری مزبور مخالفت کردند و آن را کزاف دانستند و گفتند که مستمری پادشاه گذشته ویلیام چهارم از این مبلغ کمتر بود.

ملبورن گفت که علت افزایش مستمری ملکه این است که وی قصد دارد قروض پدرش را از مستمری خود بپردازد و قروض دوک - دوکنت پدر ملکه تا این تاریخ پرداخته نشده است.

نخست وزیر انگلستان درست میگفت و قروض دوک - دوکنت باری سنگین، بردوش ویکتوریا و مادرش بود.

کان رای پیشکار آنها میتواند که قروض دوک دوکنت را بپردازد ولی او در فکر استفاده خویش بود نه سیک کردن بار خانواده ویکتوریا و شاهزاده خانم جوان و مادرش مجبور بودند که دائم ربح قروض را بپردازند بدون این که بتوانند از اصل وام، چیزی تادیه نمایند.

محبوبیت ملکه انگلستان در مجلس اعیان هم موثر واقع گردید و آن مجلس نیز لایحه مستمری را تصویب کرد و ویکتوریا از آن ببعد از مستمری خود قروض پدرش را پرداخت و خود اداره کردن خانهاش را برعهده گرفت و بزودی ثابت کرد که دارای عقل معاش است بدون این که ممسک باشد.

یکی از رسوم دربار انگلستان که از کشور فرانسه بآنجا سرایت کرد لوه (بروزن زره - مترجم) بود یعنی بیدار شدن پادشاه.

در انگلستان بیدار شدن پادشاه مراسمی خاص داشت و کسانی اجازه داشتند که در موقع بیدار شدن پادشاه وارد اطاق خوابش شوند و لباس پوشیدن وی را ببینند و حضور در آن اطاق، موقع بیدار شدن پادشاه انگلستان مزبته بود که نصیب هر کس نمیشد.

وقتی ویکتوریا ملکه انگلستان شد، ناگزیر گردید که رسوم مربوط به بیدار شدن را رعایت نماید و در اولین روز که بطور رسمی از خواب

بیدار گردید در خاطرات خود نوشت امروز صبح سیصد و پنجاه و دو نفر دست مرا بوسیدند.

سلاطین فرانسه که مبتکر تشریفات بیدار شدن بودند، هنگام بامداد دو نوع بیداری داشتند یکی غیررسمی و دیگری رسمی.

باین ترتیب که بعد از طلوع آفتاب، از خواب بیدار میشدند و بدن را می‌شستند و سلمانی حضور بهم می‌رسانید و ریشان را می‌تراشید و بعد از این که کارهای مربوط بنظافت بدن تمام میشد با لباس خواب، در تخت خواب استراحت میکردند تا اینکه ساعت بیداری رسمی برسد و بطور معمول بعد از چند دقیقه ساعت بیداری رسمی فرا میرسید.

در دربار انگلستان نیز بهمین ترتیب عمل میشد و هر بامداد سلاطین انگلستان دوبار از خواب بیدار میشدند.

بعد از اینکه ملکه ویکتوریا بسلطنت رسید چون زن بود، قسمتی از تشریفات بیدار شدن تغییر کرد.

در دوره ویلیام چهارم و سلاطین ما قبل بعد از اینکه پادشاه انگلستان بطور رسمی از خواب بیدار میشد، لباس خواب را از او دور میکردند و آنگاه هر يك از کسانی که اجازه داشتند در آن موقع در اطاق خواب شاه حضور بهم برسانند یکی از البسه پادشاه را بوی تقدیم میکردند که بپوشند، یکی پیراهنش را تقدیم میکرد و دیگری شلوارش را و سومی جورابش را.

تقدیم البسه برنامه مخصوص داشت و آن کس که جوراب را تقدیم میکرد نمی‌توانست کفش را تقدیم نماید.

اما چون ملکه انگلستان زن بود يك قسمت از البسه را که مردان می‌پوشیدند نمی‌پوشید و واضح است که نمی‌توانستند با حضور مردها لباس خواب را از او دور کنند و لباس دیگری بوی بپوشانند.

## لغو بر نامه بیداری رسمی

این بود که تشریفات مربوط به بیدار شدن ملکه ساده تر و کوتاه تر شد و بعد ویکتوریا بر نامه بیدار شدن رسمی را اختصاص به سه روز و آنگاه دو روز در هفته داد و سپس بکلی آن را لغو کرد.

اگر ویکتوریا بر نامه مربوط به بیدار شدن رسمی را لغو نمیکرد شاید هم اکنون آن بر نامه در انگلستان اجرا میشد زیرا انگلستان کشوری است که در آن، شعائر و سنت ها قوت دارد و سهولت از بین نمیرود.

اگر يك پادشاه، بر نامه بیدار شدن رسمی را لغو مینمود شاید افکار عمومی آن را نمی پذیرفت ولی چون يك ملکه آن را لغو نمود افکار عمومی تصمیم ویکتوریا را منطقی دانست زیرا برای يك زن، بخصوص بعد از این که شوهر کرد ممکن نیست که بتواند هر روز بر نامه بیدار شدن رسمی را بموقع اجرا بگذارد.

بعد از این که ویکتوریا به سلطنت رسید اولین تابستان دوره سلطنت خود را در کاخ ویندسور گذرانید و عصر طولانی روزهای تابستان در گالری طولانی آن کاخ که پانصد و پنجاه فوت (بیش از یکصد و هشتاد متر) طول آن است با کودکان بسر میبرد .

ویکتوریا چه در دوره کودکی و چه در دوره جوانی و چه هنگامی که شوهر کرد اطفال را دوست میداشت و هرگز از بازی و غوغای کودکان ناراحت نمیشد .

گالری طولانی کاخ ویندسور در بعد از ظهرهای تابستان مکانی بود



خنك و مصون از آفتاب و كودكان تا ساعت پنج و گاهی تا ساعت شش بعد از ظهر آنجا بازی می‌کردند و ویکتوریا بتماشای آنها مشغول میشد و گاهی در بازی‌هایشان شرکت می‌کرد.

در ساعت پنج یا شش بعد از ظهر (بسته بوضع هوا) ملکه جوان سوار بر اسب می‌گردید و باتفاق عده‌ای از دوستان خود بگردش میرفت و گاهی اسب را با حرکت چهار نعل سریع بحرکت درمی‌آورد و قبل از اینکه هوا تاریك شود از گردش مراجعت مینمود و شام می‌خورد.

در فصل تابستان و در ییلاق ملکه ویکتوریا با دوستان خود بريك میز می‌نشست و طبیعی است که جای او در صدر میز بود.

بعد از این که شام صرف میشد ملکه و دوستانش پشت میز كوچك بازی می‌نشستند و بعضی خود را با گنجفه مشغول می‌کردند و برخی با نردبازی مینمودند ولی ویکتوریا بازی شطرنج را دوست داشت و میدانیم که بانوان بیازی شطرنج که محتاج تفکر زیاد است علاقه ندارند.

ویکتوریا شطرنج بازی زبردست بود و با هر کس که شطرنج می‌باخت او را مات می‌کرد.

در ساعت یازده و نیم ملکه بازی خود را تمام می‌کرد ولو شطرنج تمام نشده باشد.

چون میدانست که دوستانش باید بخوابند و نباید شب‌نشینی بیشتر ادامه پیدا کند.

آنگاه بسوی خوابگاه خود میرفت و قبل از خوابیدن قلم بدست می‌گرفت و وقایع آن روز را در دفترچه خاطراتش مینوشت و سپس خانم لزن می‌آمد و با كمك دو نفر از خدمتکاران لباس از تن ویکتوریا میکند و لباس خواب بر او می‌پوشانید و ملکه جوان استراحت مینمود.

برنامه زندگی ویکتوریا بعد از مراجعت از ییلاق فرق کرد و همچنین در سنوات بعد، برنامه زندگی‌اش فرق نمود ولی در آن فصل تابستان که اولین تابستان سلطنتش بشمار می‌آمد برنامه زندگی او بشرحی بود که گفتیم. ویکتوریا که مبتلا به محصبه شد در دوره نقاهت نمیتوانست غذا

بخورد ولی بعد از دوره نقاهت که به پادشاهی رسید مثل تمام بیماران که بعد از بهبود، دارای اشتهای قوی میشوند مایل بخوردن غذا شد بدون این که پرخور باشد.

ملکه جوان مانند تمام اشراف انگلستان طبخ فرانسوی را دوست میداشت و از اغذیه فرانسوی لذت میبرد و دو آشپز فرانسوی داشت که یکی از آنها متخصص پختن شیرینی و تهیه انواع شربت ها بود و دیگری متخصص طبخ غذا و ویکتوریا بهر جا که میرفت آشپزهای فرانسوی اش را میبرد. غذای بامداد ملکه ویکتوریا در آن فصل عبارت بود از پوریسج (سوپ انگلیسی ها که با حبوب تهیه میشود) و نیمروی تخم مرغ گاهی با سوسیس و زمانی بدون آن، و شیر و مربا و نان برشته و کره و در موقع ناهار سوپ گوشت و جوجه و ماهی و سالاد صرف میکرد و تمام آن اغذیه را مطابق روش طبخ فرانسوی برایش تهیه میکردند و هنگام شام سوپ و گوشت گوساله و قرقاول و گاهی بلدرچین صرف مینمود و اگر حیوان صدفی تازه میرسید، ملکه جوان قبل از غذای شام، حیوان صدفی میخورد و چون دارای اشتهای خوب بود از ساعات صرف غذا لذت میبرد و در خوردن دسر افراط میکرد بطوری که پزشک مخصوص او گفت علیاحضرتا افراط در خوردن دسر که دارای مواد قندی زیاد میباشد برای شما مضر است.

در ماه اوت همان سال قرار شد که ملکه انگلستان از عده ای از هنگ های ارتش انگلستان در منطقه ویندسور سان ببیند.

در بین هنگ های مزبور واحدی بود از سربازان اسکاتلندی با لباس محلی اسکاتلندیها یعنی دامانی چون دامان زنانه و آن هنگ، شش قرن سابقه نظامی و جنگی داشت و قدیمی ترین هنگ ارتش انگلستان بشمار میآمد.

تا روزی که کشور اسکاتلند دارای پادشاه یا ملکه بود، سلاطین یا ملکه های اسکاتلند فرماندهی آن هنگ را داشتند و بعد از این که اسکاتلند ضمیمه کشور انگلستان شد سلاطین و ملکه های انگلستان فرمانده افتخاری

آن هنگ شدند<sup>۱</sup>.

برای سان واحدهای ارتش از طرف ملکه انگلستان برنامه‌ای تهیه کردند بدین ترتیب که ملکه سوار کالسکه شود و کالسکه‌اش از مقابل هنگ‌های ارتش بگذرد و بعد از اینکه سان باتمام رسید، ملکه از کالسکه فرود بیاید و بجایگاه مخصوص برود و آنگاه رژه شروع شود و واحدهای ارتش از مقابلش بگذرند.

ویکتوریا برنامه مزبور را تصویب نکرد و گفت که او سوار کالسکه نمیشود بلکه سوار براسب، واحدهای ارتش را سان خواهد دید. تمام کسانی که آن حرف را شنیدند حیرت کردند و بعضی از فرط تحیر انگشت بدهان بردند.

تا آن تاریخ در دوره سلطنت طولانی انگلستان چهار ملکه سلطنت کرده بود به اسم ماری اول و الیزابت اول و ماری دوم و آن. ماری اول که بیش از شش سال سلطنت نکرد و در سال ۱۵۰۸ میلادی زندگی را بدرود گفت حال آن را نداشت که ارتش را سان ببیند.

ولی الیزابت اول که بعد از او بسلطنت رسید و تا سال ۱۶۰۳ میلادی سلطنت کرد و در تاریخ انگلستان ملقب به (ملکه باکره) شد (زیرا همسر اختیار نمود) بارها ارتش و نیروی دریائی انگلستان را سان دید بدون این که سوار براسب شود.

هروقت که الیزابت اول میخواست ارتش را سان ببیند سوار بر تخت روان میشد و در نیمه دوم سلطنت سوار کالسکه میگردید و بعد از کالسکه فرود میآمد و بجایگاه مخصوص میرفت و واحدهای ارتش از مقابلش میگذشتند.

هنگام سان دیدن نیروی دریائی هم در روزی که باد مساعد میوزید سوار یک کشتی جنگی سبک‌سیر میشد و از مقابل کشتی‌های جنگی میگذشت. ملکه ماری دوم که شش سال سلطنت کرد در سال ۱۶۹۴ میلادی از

۱- اسکاتلند سرزمینی است واقع در شمال جزیره بریتانیا که در قدیم کشوری مستقل بود و امروز جزو خاک انگلستان است - مترجم.

جهان رفت نیز علاقه به سان دیدن ارتش نداشت و چهارمین ملکه انگلستان (قبل از ویکتوریا) با سم (آن) که تا سال ۱۷۱۴ میلادی سلطنت کرد سوار بر کالسکه میشد و ارتش را سان میدید.

ولی ویکتوریا تصمیم گرفت که سنت سوار شدن بر کالسکه را کنار بگذارد و سوار بر اسب شود و واحدهای ارتش را سان ببیند. باو نمیتوانستند بگویند که سوار شدن بر اسب برایش خطر دارد و ممکن است به زمین بخورد چون میدانستند که ملکه جوان انگلستان سوار کار است.

ولی نخست وزیر انگلستان و وزیر جنگ باو میگفتند که سوار شدن يك ملکه بر اسب برای سان دیدن ارتش سابقه ندارد و هرگاه ملکه سوار بر اسب شود، در سراسر انگلستان انعکاس نامطلوب خواهد داشت.

گرچه ملکه‌های انگلستان در گذشته برای سان دیدن ارتش سوار بر اسب نشده بودند ولی در مواقع دیگر سوار اسب می‌شدند و اسب‌سواری از طرف ملکه‌های انگلستان بدون سابقه نبود و بخصوص ماری دوم که گفتیم شش سال سلطنت کرد علاقه به اسب‌سواری داشت.

اصرار رجال رسمی انگلستان راجع باین که ملکه سوار کالسکه شود و ارتش را سان ببیند و بعد برای رژه بجایگاه مخصوص برود در مطبوعات منعکس شد و مردم دانستند که ملکه میخواهد سوار اسب شود و ارتش را سان ببیند ولی نخست وزیر و وزیر جنگ و دوشس دو کنت مادر ویکتوریا اصرار دارند که وی سوار کالسکه شود.

يك شاعر با ذوق در آن موقع راجع به این موضوع قطعه شعری سرود که از این قرار است<sup>۱</sup>.

۱- همه میدانند که نمیتوان زیبایی اشعار اروپائی را هنگام ترجمه به زبان فارسی حفظ کرد مگر این که شاعری، آن مضامین را در قالب شعر فارسی بریزد که آن، ترجمه نمی‌شود بلکه تضمین است و مترجم این سرگشت که توانائی سرودن شعر را ندارد شعری را که در متن سرگشت بزبان انگلیسی چاپ شده آزاد و باین شکل ترجمه می‌نماید. (من باید سوار اسب شوم و اراده‌ام چنین است - و گر نه سان و رژه صورت نخواهد

رجال رسمی انگلستان و دوشس دو کنت نتوانستند که ملکه را از سوار شدن بر اسب منصرف نمایند و ویکتوریا در حالیکه لباس متحدالشکل نظامی را در برداشت سوار بر اسب از هنگ‌های ارتش سان دید و بعد از اینکه سان تمام شد از اسب فرود نیامد بلکه سوار بر مرکب، مقابل جایگاه مخصوص ایستاد تا اینکه هنگ‌ها از مقابلش رژه رفتند.

دو روز بعد تصویر ملکه انگلستان در روزنامه‌های لندن منتشر شد و علت اینکه انتشار تصاویر ملکه دو روز بتأخیر افتاد این بود که در آن دوره، هنوز وسائل تهیه گروار، مثل امروز کامل نبود که بتواند بدون درنگ، از عکس‌ها گراور تهیه نمایند و خبرنگاران روزنامه‌ها دوربین عکاسی نداشتند بلکه رسام و نقاش بودند و تصویر اشخاص و مناظر را با قلم یا مداد میکشیدند و بعد، از روی تصویر آنها، گراور تهیه میشد و بچاپ میرسید و بعضی از خبرنگاران روزنامه‌ها طوری در کار خود استاد بودند که ترسیمات آنها چندان با عکس‌هایی که امروز با دوربین عکاسی برداشته میشود فرق نداشت.

با اینکه مردم در روزنامه‌ها خوانده بودند که ملکه جوان پیشنهاد نخست‌وزیر و وزیر جنگ را نپذیرفته و گفته که وی سوار بر اسب خواهد شد مع هذا از دیدن ویکتوریا با لباس افسری و سوار بر اسب خیلی حیرت کردند ولی هیچکس زبان به نکوهش نگشود بلکه هر کس که ویکتوریا را با اونیفورم افسری سوار بر اسب در موقع سان و رژه دید، ابتکار ملکه جوان را تحسین نمود و عده‌ای حس میکردند که در انگلستان دوره‌ای جدید آغاز گردیده و ویکتوریا ممکن است که مبتکر رفوم‌های جدید در انگلستان باشد و تحولاتی بنفع مردم بوجود بیاورد.

دوره تفریح ملکه انگلستان در بیلاق تمام شد و ویکتوریا از کاخ

گرفت - آقای لرد ملبورن و شما ای مانر عزیز - بدانید که اگر اسب نباشد سان و رژه نخواهد بود - شما حیرت میکنید و دلیل می‌آورید - که مرا از سواری بر اسب منصرف نمائید - ولی بخاطر بیاورید که من ملکه شما هستم - و شما باید تمایل مرا محترم بشمارید و وسیله رضایت يك دختر هیجده ساله را فراهم کنید - (مترجم).

ویندمور مراجعت کرد .

در آن موقع مانور نیروی دریائی انگلستان خاتمه یافته بود و به ملکه اطلاع دادند که طبق رسوم ، بعد از خاتمه مانور ، نیروی دریائی انگلستان را سان ببینند .

## ویکتوریا با اونیفورم دریاسالاری

ملکه جوان برای سان نیروی دریائی عازم (فیرث اوف فورث) شد که خلیجی است با وسعت واقع در اسکاتلند یعنی شمال انگلستان و آن خلیج آن قدر وسعت دارد که امروز هم کشتی های جنگی انگلستان هنگام سان و رژه ، در آن خلیج مجتمع میشوند در صورتی که ظرفیت کشتی های جنگی انگلستان امروز خیلی بیش از گذشته است .

چهار ملکه که قبل از ویکتوریا در انگلستان سلطنت کردند در مراسم رژه نیروی دریائی حضور بهم می رسانیدند اما اونیفورم افسری نیروی دریائی را نمی پوشیدند .

ویکتوریا برای اولین بار در تاریخ انگلستان اونیفورم دریاسالاری را در بر کرد و در مراسم سان و رژه حضور بهم رسانید .

در نظر آن ملکه جوان همه چیز نیروی دریائی تازگی داشت و از عظمت و شکوه کشتی های جنگی لذت می برد .

فرمانده رژه افسری بود با اسم دریاسالار (لرد) که در جنگ دریائی ترافالکار (در سال ۱۸۰۵ میلادی) یک ستوان جوان بشمار می آمد و برای ملکه حکایت کرد که در آن جنگ شلیک توپها بقدری شدید بود که در ساحل یعنی در دماغه (ترافالکار) شیشه پنجره های تمام منازل شکست و در بعضی از کشتی های جنگی از ناودان کشتی خون بدریا می ریخت .

در آن رژه ملکه جوان انگلستان خیلی مجذوب نیروی دریائی شد و بعد از آن تا روزی که زنده بود از هیچ اقدام ممکن برای توسعه و تقویت



نیروی دریائی انگلستان فروگذاری نمیکرد و هم او بود که نیروی دریائی انگلستان را به آن درجه از قدرت رسانید که قوی‌ترین نیروی دریائی جهان شد و در سیمه دوم قرن نوزدهم و در نیمه اول قرن بیستم تا آغاز جنگ جهانی دوم سیادت انگلستان را در دنیا، تامین کرد.

بعد از اینکه ویکتوریا از شمال انگلستان مراجعت کرد يك ضیافت (بال) که اولین ضیافت رسمی بال ملکه ویکتوریا بود در ماه مه، که در لندن هوا نه سرد است و نه گرم داده شد.

در آن موقع رقص مد روز، رقص (والس) بود که آهنگ‌های آن را (اشتروس) معروف مصنف موسیقی اطریشی تنظیم میکرد.

هنوز گرامافون اختراع نشده بود که آهنگ‌ها از يك کشور به کشور دیگر منتقل شود و گرچه با نت موسیقی میتوانستند آهنگها را از کشوری بکشور دیگر صادر نمایند ولی در نت‌های موسیقی ریزه کاری‌های نوازنده وجود نداشت و هر کس میخواست يك یا چند آهنگ را فرا بگیرد باید نزد نوازنده برود و بگوش خود آن را بشنود.

دو نفر از نوازندگان انگلیسی باطربش رفتند و مدت سه ماه نزد اشتروس بسر بردند و تعلیم گرفتند و با عده‌ای از آهنگ‌های والس و آهنگ‌های دیگر مراجعت کردند و در ضیافت بال سلطنتی، رهبری ارکستر بآنها واگذار شد که بنوبه آن را رهبری میکردند<sup>۱</sup>.

عده‌ای از اشراف انگلستان درخواست کردند که جزو مدعوین ضیافت بال باشند ولی بعضی از اشراف که فکر میکردند دعوت خواهند شد، درخواست نمودند که برای آنها رقعہ دعوت فرستاده شود.

یکی از آنها (روچیلد) مشهور بود که هنوز خانواده‌اش در اروپا مثل جد خود دارای بانک هستند.

روچیلد در آن عصر معروف‌ترین بانکدار انگلستان و اروپا بشمار می‌آمد و میگفتند که ثروتش از دویست میلیون لیره انگلیسی بیشتر است.

۱- ما برای ارکستر یا هیئت ارکستر يك تعبیر زیبای فارسی داریم که (ساز) است ولی کلمه ساز که در قدیم بمعنای اورکستر بود اینک فقط به (تار) اطلاق می‌شود - مترجم.

وقتی صورت داوطلبان حضور در مجلس بال را نزد ملکه جوان آوردند ملبورن نخست وزیر انگلستان حضور داشت و از مشاهده آن صورت حیرت کرد و گفت علیاحضرتا آیا قصد دارید که تمام این‌ها برای حضور در ضیافت بال دعوت شوند.

ملکه گفت بلی و من می‌خواهم تمام کسانی که درخواست کرده‌اند دعوت بشوند در ضیافت بال حضور داشته باشند.

ملبورن گفت علیاحضرتا، اولاً ممکن است بین کسانی که درخواست کرده‌اند افرادی باشند که حضورشان در ضیافت بال مناسب نباشد. ثانیاً آیا فکر ظرفیت سالن‌ها را کرده‌اید و این همه جمعیت را در کجا باید جا بدهند و چگونه از آنها پذیرائی کنند.

ملکه جوان گفت برای تمام کسانی که درخواست کرده‌اند که برای آنها رقعہ دعوت فرستاده شود حضور در ضیافت بال یک موهبت است در صورتی که برای دیگران که در تمام مهمانی‌ها و ضیافت‌های رسمی جزو مدعوین هستند حضور در این ضیافت بال یک واقعه عادی و بدون اهمیت می‌باشد و میتوان از شماره مدعوینی که تا امروز در تمام میهمانی‌ها دعوت میشدند کاست و برشماره کسانی که تا امروز در هیچ میهمانی رسمی راه نداشتند افزود.

ملبورن گفت علیاحضرتا از این تصمیم منصرف شوید زیرا کسانی که در میهمانی‌های رسمی دعوت میشوند بمناسبت شغل یا وجهه اجتماعی خود جزو مدعوین قرار گرفته‌اند و هرگاه دعوت نشوند نه فقط خواهند رنجید بلکه دشمن خواهند شد زیرا دعوت نشدن را توهینی بزرگ خواهند دانست. ویکتوریا گفت من میل دارم تمام کسانی که درخواست کرده‌اند جزو مدعوین باشند در این ضیافت حضور بهم برسانند و اگر سالونها گنجایش جمعیت را نداشت میتوانند بی‌باغ بروند و اگر برشماره پیشخدمت‌ها بیفزایند و وسائلی بیشتر برای پذیرائی آماده نمایند میتوان از همه پذیرائی نمود. شماره مدعوین به شش هزار نفر رسید و چون آن عده در ضیافت بال غذای سرد هم می‌خوردند مامورین پذیرائی متوجه شدند که باید لااقل

برای ده و شاید دوازده هزار نفر غذای سرد و آشامیدنی فراهم کرد .  
 زیرا بدون تردید عده‌ای از مدعوین با کالسکه می‌آمدند و شاید علاوه  
 برراننده کالسکه پیشخدمت هم داشتند و باید برانندگان و پیشخدمت‌های  
 آنها هم که تا صبح در خیابان‌ها بسر میبردند غذا داد .

در شب ضیافت عده‌ای از مدعوین که جزو اشراف کم بضاعت بودند  
 بدون کالسکه یا سوار براسب آمدند و بعد از این که پیاده شدند جلودارشان  
 اسب را برگردانید .

اشرافی که برای حضور در مجلس ضیافت از ولایات آمده بودند  
 در میهمانخانه‌های لندن یا حومه شهر منزل کردند و عده‌ای از آنها با  
 کالسکه کرایه خود را بمحل ضیافت رسانیدند .

آن شب با این که یکی از شب‌های بهار بود باران نبارید و مدعوین  
 وقتی در طالارها احساس ناراحتی میکردند میتوانستند بیاغ بروند .  
 ویکتوریا در آن ضیافت بال تا وقتی که هوا روشن شد بیدار بود و  
 چندین بار والس رقصيد و تمام مدعوین ، در آن شب از تبسم‌های ملکه  
 جوان بهرمند شدند .

روز بعد ملکه جوان در دفترچه خاطراتش نوشت دیشب خیلی بمن  
 محوش گنشت و حس میکردم که مردم مرا دوست میدارند ولی آیا اگر  
 مرا زیاد ببینند از من سیر نخواهند شد ؟

## تاج گذاری ویکتوریا

همان روز که شب قبل از آن ضیافت بال بود ملبورن نخست وزیر انگلستان نزد ملکه رفت و ویکتوریا موضوعی را که در دفترچه یادداشت های خود نوشته بود برای نخست وزیر تکرار کرد .

نخست وزیر گفت علیاحضرتا ، چون شما دارای قلبی رئوف هستید و بذاته مردم را دوست دارید اگر در تمام عمر روز و شب با مردم بسربیرید از شما سیر نخواهند شد و اینک من آمده ام که باطلاع علیاحضرت برسانم که باید تاریخی را برای تاجگذاری تعیین نمایید .

مراسم تاجگذاری در انگلستان همواره دارای تشریفات زیاد بود و در آن موقع چون يك ملکه تاجگذاری میکرد پیشبینی میشد که تشریفات آن ، زیاده تر از گذشته خواهد شد .

وقتی ویکتوریا ملکه انگلستان شد تقریباً نزدیک یکصد و چهل سال بود که انگلستان ملکه نداشت و پادشاهان در آن سلطنت می کردند و تاجگذاری يك ملکه بعد از یکصد و چهل سال در نظر همه يك واقعه فوق العاده جلوه میکرد .

دربار و دولت انگلستان برای تاجگذاری مراسمی باشکوه در نظر گرفتند که جزو آن ، سه ضیافت سلطنتی بود و دو (لوه) یعنی بیدارشدن رسمی ملکه از خواب که شرح آن گذشت .

ملکه انگلستان طبق برنامه تاجگذاری میباید در کلیسای وست مینستر تاج بر سر بگذارد و جبه مخصوص سلطنتی را بپوشد و عصای سلطنت را

بدست بگیرد و آنگاه سوار کالسکه شود و از خیابان‌های لندن عبور کند تا مردم او را ببینند و در کاخ سلطنتی، تاج را از سر بردارد.

ملکه انگلستان می‌رسید که هنگام تاجگذاری در کلیسای وست‌مینستر و بعد از آن، موقع عبور از خیابان‌های لندن بتواند آن‌طور که فراخور ابهت سلطنت است رفتار نماید.

ملبورن باو گفت علیاحضرتا، بهترین وسیله حفظ ابهت سلطنت حفظ سادگی است و شما همان‌طور که در همه حال ساده هستید و تبسم میکنید در موقع تاج بر سر نهادن و عبور از خیابان‌های لندن نیز ساده باشید و من اطمینان دارم که تاجگذاری شما باشکوه و ابهت خواهد شد.

همان‌طور که ملبورن پیش‌بینی کرده بود تاجگذاری ملکه ویکتوریا بمناسبت سادگی او، بسیار باشکوه جلوه کرد.

بعد از پایان مراسم تاجگذاری روز تولد ویکتوریا رسید و در آن روز که ملکه جوان قدم بنوزدهمین سال عمر می‌گذاشت مادرش دوشس دوکنت دو بیت (چهار مصرع) از اشعار (شکسپیر) را بدختر جوانش هدیه داد. آن چهار مصرع که در نمایشنامه (لیر شاه) اثر شکسپیر وجود دارد از این قرار است:

مصرع اول (توبه کردم، ای دختر، مرا دیوانه نکن).  
مصرع دوم (من دیگر باعث زحمت تو نخواهم شد، ای فرزندی، خدا حافظ).

مصرع سوم (ما دیگر، در این دنیا، با هم نخواهیم بود و یکدیگر را نخواهیم دید).

مصرع چهارم (ولی تو ای دخترم گوشت و خون من هستی).  
از این چهار مصرع بخوبی معلوم است که دوشس دوکنت از دختر خود ناراضی است و از زبان قهرمان نمایشنامه شکسپیر باو می‌گوید که مجبور است از وی دوری نماید ولی با اینکه باجبار از وی دور میشود او را دوست دارد زیرا وی از خون و گوشت او پروریده شده است.  
خود ویکتوریا در خاطرات خود نوشته است که مادرم از من گله دارد

و گله او ناشی از این می باشد که چرا من هنگام معاشرت با اشخاص از اندرز او پیروی نمیکنم .

حقیقت این است که ویکتوریا دیگر يك دختر خردسال نبود که در تمام امور با مادر مشورت کند .

او يك ملکه مقتدر بشمار می آمد و بحکم وظیفه ای که داشت باید هر روز بامور کشور برسد و براهنمائی ملبورن نخست وزیر و مشاورین دیگر ، در کارهای مهم سیاسی و اقتصادی تصمیم بگیرد .

حتی اگر میخواست که راجع بهر موضوع با مادرش مشورت کند فرصت آن کار را بدست نمی آورد .

مقام سلطنت ، و وظایف بزرگ آن ، بین او و مادرش فاصله بوجود آورده بود و دوشی دو کنت که میدید نمیتواند مثل گذشته دخترش را تحت نظارت داشته باشد احساس محرومیت میکرد و تصور مینمود حق او ضایع شده است .

از موضوع وظائف سلطنت ویکتوریا گذشته ، آنچه سبب میگردید که ملکه جوان نتواند یا نخواهد که با مادرش مشورت کند کانرای پیشکار مادرش بود .

ویکتوریا میدانست که کانرای طوری در مادرش نفوذ دارد که هر کلمه ای که از دهان مادرش بیرون می آید مثل این است که از دهان کانرای خارج میشود و هر نظریه ای که از طرف مادرش ابراز میگردد نظریه کانرای می باشد .

ویکتوریا میدانست ایرادی که مادرش به معاشرت او با اشخاص میگیرد ایراد کانرای می باشد .

ایرادی که از طرف مادر به ویکتوریا گرفته میشد برخلاف آنچه ممکن است بذهن تبادر نماید راجع به معاشرت او با مردان نبود بلکه دوشی دو کنت ایراد میگرفت چرا دخترش با بعضی از خانم های سالخورده و بخصوص خانم (هالاند) معاشرت مینماید .

خانم هالاند در آن موقع يك بانوی هفتاد ساله بود و از ندیمان ملکه

ویکتوریا بشمار میآمد .

خانم هلاند با این که هفتاد ساله بود و در آن موقع زن های انگلیسی بصورت پارلمان انتخاب نمیشدند تا این که در سیاست مداخله رسمی داشته باشند ، در سیاست داخلی و خارجی انگلستان اظهار نظر میکرد و تنها بانوی انگلیسی بود که هنگام محبوس بودن ناپلئون اول در جزیره (سنت هلن) با او مکاتبه میکرد و برایش کتاب میفرستاد و بهیچ انگلیسی (باستثنای مدیران بانک ها) اعم از مرد یا زن ، اجازه داده نمیشد که با ناپلئون اول در جزیره سنت هلن مکاتبه کند و برایش هدایا بفرستد .

خانم هلاند مدتی طولانی قبل از مردم ایالت (ویمونک) در آمریکا پیشنهاد کرده بود که زن ها بصورت مجلس عوام و مجلس اعیان انگلستان انتخاب شوند .

پیشنهاد خانم هلاند برای مردم انگلستان تازگی داشت و دوش - دوکنت مادر ویکتوریا فکر میکرد که آن بانوی سالخورده ، افکار ناصواب را بدخترش تلقین میکند و کانرای که بدوستی ملکه ویکتوریا و خانم هلاند رشک میبرد ، دوش دوکنت را وامیداشت که آن زن را از ملکه انگلستان دور نماید .

علت رشک بردن کانرای به خانم هلاند مربوط به حق انتخاب کردن و انتخاب شدن زن ها نبود و کانرای همه چیز را از دریچه امور مالی مینگریست .

او میدانست که خانم هلاند ، تمام امور سیاسی و اقتصادی را که بر دیگران پنهان است از زبان ملکه میشنود و اگر او آن مسائل را می شنید میتوانست که استفاده های شایان اقتصادی بکند .

خانم هلاند زنی نبود که از اسرار سیاسی و بخصوص اقتصادی استفاده نماید ولی تردیدی وجود ندارد که ملکه را تشویق می کرد که قانونی از پارلمان بگذرانند که بزنها حق انتخاب کردن و انتخاب شدن داده شود .

جد و جهد خانم هلاند برای این که زن های انگلستان دارای حق



انتخاب کردن و انتخاب شدن باشند از آغاز قرن نوزدهم میلادی شروع شد ولی مساعی آن زن به نتیجه نرسید و خود بانوان انگلیسی نمی خواستند وارد پارلمان شوند و نماینده مجلس عوام یا اعیان گردند.

زن های فرانسوی هم که در پایان قرن هیجدهم میلادی در انقلاب فرانسه شرکت کردند نمیخواستند که نماینده مجلس شورای ملی فرانسه شوند.

در امریکا هم ، فکر شرکت بانوان در انتخابات و نماینده پارلمان شدن و در سیاست مداخله کردن در نیمه قرن نوزدهم میلادی در ایالت (وی مونک) بوجود آمد و در آن ایالت ، قانونی راجع باین موضوع در پارلمان محلی تصویب شد اما سایر ایالات امریکا از نظریه مردم وی مونک که جنبه قانونی پیدا کرده بود استقبال نمودند و اگر جنگ اول جهانی در قرن حاضر پیش نمیآمد شاید قانون مربوط به شرکت زن های امریکا در انتخابات و سیاست در سال ۱۹۲۰ میلادی به تصویب نرسید و چون شرکت زن ها در انتخابات مغایر با قانون اساسی امریکا بود قسمتی از قانون اساسی را اصلاح کردند و شرکت زن ها در انتخابات روز بیست و ششم ماه اوت سال ۱۹۲۰ میلادی در امریکا جنبه قانونی پیدا کرد.

در هر حال ، با اینکه خانم هلاند می کوشید که زن ها در انگلستان از حق رای دادن و انتخاب شدن برخوردار شوند چون هنوز خود زن ها خواهان حق سیاسی نبودند مجاهدتش بثمر نرسید .

ویکتوریا ملکه انگلستان با اینکه هر روز خانم هلاند را میدید و با او صحبت میکرد ، نظریه اش را راجع باینکه بانوان باید حق انتخاب کردن و انتخاب شدن داشته باشند نمی پسندید و آن عقیده را تا آخرین سنوات عمر حفظ کرد و فقط در سال های آخر عمر ، نظریه اش راجع بحق رای بانوان تغییر کرد و از نوادر است که مرد یا زنی که در دوره جوانی با نظریه ای مخالفت کرده در دوره سالتخوردگی همان نظریه را پسندد .

چون انسان در دوره سالتخوردگی ، محافظه کار میشود و بعضی از سالتخوردگان تا آخرین روز زندگی نمیتوانند نظریه ای جدید را بپذیرند



و حتی نمیتوانند مدلباس خود را تغییر بدهند و تغییر مدلباس را کفر میدانند.

معهدا ملکه انگلستان در آخرین سنوات عمر تصدیق کرد که بانوان باید حق داشته باشند که نماینده برای پارلمان انتخاب کنند و خود با سمت نماینده پارلمان بروند.

در دوره‌ای که ملکه ویکتوریا هنوز شوهر نکرده بود و خانم هلاند ندیمه‌اش بشمار می‌آمد هر بار که آن زن راجع به شرکت بانوان در انتخابات صحبت میکرد ملکه میگفت کارهای سیاسی را باید بمردها وا گذاشت و آنها در این گونه کارها بیشتر از زنان استعداد دارند.

يك روز خانم هلاند بملکه گفت اينك كه با شرکت بانوان انگلستان در انتخابات موافق نیستید موافقت کنید که آنها به دانشکده طب بروند و علم پزشکی را تحصیل کنند.

ملکه گفت هلاند عزیز مردها برای تحصیل طب و جراحی بیش از زن‌ها استعداد دارند و بگذارید که مردها کار خودشان را بکنند و زن‌ها کار خودشان را.

دوشس دوکنت مادر ویکتوریا با اینکه چهار مصراع از اشعار شکسپیر را حاکی از اینکه وی از دخترش جدا خواهد شد برای ملکه فرستاد از او جدا نگردید ولی همچنان رنجیده بود و بر کارهای ویکتوریا ایراد میگرفت. خانم هلاند که میدانست دوشس دوکنت با او خوب نیست به ویکتوریا انقاء کرد که يك مستمری گزاف بمادرش بدهد و او را از خود جدا کند. ملبورن نخست وزیر انگلستان مخالفت کرد و با اینکه میدانست که دوشس دوکنت نسبت باو بدبین است مصلحت کشور و ملکه را مافوق نظریه شخصی خود دانست و گفت علیاحضرتا تا زمانیکه شما شوهر نکرده‌اید باید مادرتان با شما باشد ولی بعد از اینکه شوهر اختیار نمودید میتوانید برای مادرتان، زندگی جداگانه فراهم کنید و يك دختر جوان و بدون شوهر، ولو ملکه انگلستان باشد باید با مادرش بسر ببرد و اگر مادر نداشته باشد باید با يك خانم جا افتاده بسر ببرد که جزو شاهزاده‌خانم‌های بلافضل باشد

و هیچیک از ندیمه‌های ملکه انگلستان از حیث اصل و نسب، بیای دوشس دوکنت نمیرسند که ملکه مادرش را رها نماید و با او زندگی کند.

ویکتوریا نمیخواست مادرش را رها کند بلکه از کانرای نفرت داشت و میخواست که آن مرد از دستگاهش دور شود و چون کانرای از مادرش دور نمیشد بر اثر تذکرات خانم هلاند بفکر افتاد که یک مستمری گزاف به مادرش بدهد و او را از خودش دور نماید ولی تذکر ملبورن نخست وزیر انگلستان او را از آن کار بازداشت.

ویکتوریا در آن سال ۱۸۳۸ میلادی بعد از تاجگذاری زنی بود با نشاط ولی با اراده و نشاط طبیعی‌اش اراده او را سست نمینمود.

ویکتوریا با شتاب تصمیم نمیگرفت ولی بعد از اینکه اراده خود را آشکار میکرد آن را تغییر نمیداد و میدانست که یکی از عوامل موثر قدرت سلاطین قول آنها است، ملکه جوان انگلستان همچنان اسب سواری و بازی با کودکان را دوست میداشت ولی هیچیک از آن دو، او را از کارهای واجب سلطنت باز نمیداشت زیرا ویکتوریا دارای برنامه بود و کارهای جدی را در ساعات مخصوص به انجام میرسانید و برای تفریح از ساعات دیگر استفاده میکرد و تفریح و کار را توأم نمینمود.

در همان سال پادشاه بلژیک نامه‌ای به ویکتوریا نوشت و بمناسبت این که خویشاوند وی بود از ملکه جوان درخواست کرد در اختلافی که بین ملت بلژیک و هلاند راجع بیک منطقه مرزی درگرفته به بلژیکی‌ها کمک کند و ضمیمه آن نامه، نقشه‌ای بود از مرز بلژیک و هلاند و منطقه مورد اختلاف و متن پیمان سال ۱۸۳۱ میلادی بین بلژیک و هلاند که تکلیف آن منطقه را تعیین مینمود.

پادشاه بلژیک از ملکه جوان انگلستان، درخواستی میکرد که قضات بزرگ هم بعد از مطالعه دقیق پرونده و سوابق امر، نمیتوانستند رای بدهند. ملکه ویکتوریا میدانست که بموجب قانون اساسی انگلستان که وجود داشت اما بشکل یک مجموعه تدوین نشده بود هر زمان که از آن تقاضاها از ملکه میشود باید به نخست وزیر مراجعه نماید تا این که در شورای

هیئت وزیران مورد طرح قرار بگیرد و هیئت وزیران نظریه خود را نسبت بآن ابراز نماید.

بعد از این که لرد ملبورن موضوع درخواست پادشاه بلژیک را در جلسه هیئت وزیران مطرح کرد پیش نویس جوابی را که باید از طرف ملکه برای پادشاه بلژیک فرستاده شود تهیه کرد و بنظر ملکه رسانید خلاصه آن پیش نویس، از این قرار بود:

(پادشاه بلژیک میداند که ملکه انگلستان بموجب قوانین این کشور سلطنت میکند ولی حکومت نمینماید و بهمین جهت درخواست آن پادشاه به نخست وزیر داده شد و در جلسه هیئت وزیران مطرح گردید.

عقیده هیئت وزیران این است که درخواست اعلیحضرت پادشاه بلژیک صریح نیست و فهمیده نشد که آن اعلیحضرت چه نوع کمک از انگلستان انتظار دارد؟

آیا آن اعلیحضرت مایل است که دولت انگلستان اعلام نماید که از نظر حقوقی درخواست دولت بلژیک موجه است و آن منطقه باید به تصرف دولت بلژیک درآید.

آیا آن اعلیحضرت انتظار دارد که انگلستان با نیروی نظامی بکمک بلژیک برخیزد و با دولت هلاند بجنگد؟

یا این که آن اعلیحضرت منتظر است که دولت انگلستان با اندرز دولت هلاند را قائل نماید که حق با دولت بلژیک میباشد و با کدخداهمشی اختلاف بلژیک و هلاند را حل کند).

ویکتوریا وقتی پیش نویس نامه را خواند با این که جوان بود به نخست وزیر گفت هر کس این نامه را میخواند میفهمید فقط برای این نوشته شده که شانه از زیر بار میانجیگری خالی کنند و مضمون نامه نیز برای پادشاه بلژیک موهن است و بعد قلم بدست گرفت و یک پیش نویس باین مضمون برای پادشاه بلژیک نوشت:

(از وصول نامه آن اعلیحضرت بسیار خوشوقت شدم و با کمال مسرت درخواست آن اعلیحضرت را راجع باقدام برای رفع اختلاف بلژیک و هلاند

میپذیرم ولی چون دولت من با دولت هلاند نیز دارای مناسبات دوستانه است اجازه میخواهم از نظریه دولت هلاند هم در این خصوص استفسار شود و بعد اقدام برای رفع اختلاف بعمل بیاید) .

ملبورن تصدیق کرد که پیش‌نویس ملکه جوان انگلستان بهتر است و در عین این که دوستانه و مختصر می‌باشد راه را برای تحقیق باز میگذارد بدون این که سبب رنجش پادشاه بلژیک شود .

## سنگین شدن ویکتوریا

در آن ایام سال ۱۸۳۸ میلادی، هیچ چیز سبب کدورت ملکه ویکتوریا نمیشد مگر دیدن کان‌رای در خانه مادرش و سنگین شدن وزن بدن او . ماه بماء وزن بدن ملکه ویکتوریا سنگین‌تر میشد یعنی فربه‌تر میگردید و گرچه می‌دانست که فربهی دردوره جوانی خطرناک نیست مگر این که از حد بگذرد ولی چون قد کوتاه بشمار می‌آمد می‌ترسید که بر اثر فربهی کوتاه‌تر جلوه نماید .

يك روز پزشك مخصوص باو گفت علیاحضرتا وزن بدن شما بدرجه‌ای رسیده که اگر از این سنگین‌تر شوید ، برای شما تولید خطر خواهد کرد و برای این که نگذارید وزن بدن شما از این سنگین‌تر شود و در صورت امکان از وزن خود بکاهید باید از آبجو و قهوه و غذاهائی که ادویه دارند و بخصوص ادویه تند مثل خردل و (کاری) صرف نظر نمائید .

پرهیز کردن از غذاهای لذیذ و دارای ادویه از طرف ویکتوریا دشوار بود زیرا اشتهاى قوی داشت و نمیتوانست با اغذیه ساده (که امروز میدانیم کالوری آنها کم است) بسازد .

پزشك مخصوص گفته بود که ویکتوریا از مصرف گوشت بکاهد و در عوض پنیر بدون نمك و ماست تناول نماید و هر قدر که بخواهد میتواند پنیر بدون نمك و ماست بخورد .

---

۱- در ایران خردل را جزو ادویه بشمار نمی‌آورند ولی در اروپا از لحاظ بهداشتی جزو ادویه است - مترجم .

ولی ویکتوریا میتوانست پنیر بی نمک بخورد و نه ماست در ذائقه اش لذت داشت .

ملکه جوان وقتی غذا میخورد و سیر می شد تصمیم می گرفت که از دستور پزشک پیروی نماید و غذاهای چرب ، دارای ادویه نخورد و آبجو نیاشامد .

اما هنگامی که گرسنه می شد توصیه پزشک را از یاد میبرد و اغذیه لذیذ فرانسوی را که همه دارای (سوس) بود با اشتها میخورد .

ملبورن نخست وزیر انگلستان می گفت علیاحضرتا ، اگر انسان بخواهد فقط بدستور پزشک زندگی کند باید از زندگی صرف نظر نماید چون پزشکان هرچه را که انسان بخورد مضر میدانند و هرکاری را منافی با صحت بدن بشمار می آورند و انسان در دوره جوانی باید غذا بخورد زیرا جوانی دوره ایست که اگر غذای کافی بدن نرسد انسان دوچار ضعف بنیه مزمن خواهد گردید و کوچکترین تغییر هوا ، او را بیمار خواهد کرد .  
در آن اوقات ملکه انگلستان با این که دارای نشاط طبیعی بود ناگهان برای سلامتی خود دوچار تشویش شدو به پزشک گفت من مبتلا بمرض سل شده ام .

پزشک چند بار بدقت ملکه را معاینه کرد و از بیم آنکه اشتباه نکرده باشد از دو نفر از پزشکان برجسته انگلستان و فرانسه درخواست کرد که بیایند و ملکه را معاینه کنند و ببینند که آیا مبتلا بمرض سل هست یا نه ؟  
اما پزشکان فرانسوی و انگلیسی هم بعد از معاینه کردن (ویکتوریا) او را سالم یافتند و گفتند که وی مبتلا بمرض سل نیست .

ویکتوریا میگفت اگر من مبتلا بمرض سل نیستم برای چه دائم ، بدنم گرم است و تب دارم ؟

پزشکان میگفتند شما تب ندارید و تصور می کنید که تب دارید و ملبورن نخست وزیر انگلستان میگفت علیاحضرتا شما که زبان فرانسوی را بخوبی میدانید نمایش نامه (مریض خیالی) تصنیف (مولیر) فرانسوی را بخوانید تا بدانید که شما بیمار خیالی میباشید .

در واقع ملکه انگلستان در آن موقع مریض خیالی بود و گمان میکرد که تب دارد.

امروز پزشکان می‌توانند، بعزت حرارت بدن بدون این که اثرظاهری داشته باشد پی ببرند و آن وضع، در دوره جوانی بین سنین چهارده تا نوزده و گاهی تا بیست سالگی برای مدتی کوتاه پیش می‌آید و جوان احساس حرارت می‌نماید بدون این که گرما سنج طبی افزایش حرارت بدن او را نشان بدهد.

یکی از عوارضی که در آن موقع برای ملکه جوان انگلستان پیش آمد این بود که دوچار درد چشم شد، و از آن درد خیلی ترسید و گفت کور خواهم شد.

ملبورن نخست‌وزیر انگلستان برای تسلای ویکتوریا گفت علیاحضرتا جد شما، (جورج سوم) هم در دوره جوانی، دوچار درد چشم بود ولی معالجه شد و تا آخر عمر بینائی‌اش را حفظ نمود.

لیکن ویکتوریا میگفت من کور خواهم شد و در خاطرات خود نوشت چشم من پیوسته درد میکند و دواهایی که پزشک تجویز مینماید بدون اثر است و من میدانم با ادامه این وضع نابینا خواهم شد.

اما چشم‌های ویکتوریا عیبی نداشت و فقط گاهی مژدهای ملکه جوان درون چشمش میافتاد و او را اذیت میکرد.

امروز با یک چشم شوی مژه را از چشم بیرون می‌آورند و حتی میتوان با یک دستمال تمیز مژه را از چشم خارج کرد.

ولی در سال ۱۸۳۸ میلادی تسهیلات طبی امروز وجود نداشت و اضطراب ملکه جوان از بین نمیرفت.

بعد از این که فصل سرما فرا رسید آنچه ویکتوریا تصور میکرد تب باشد از بین رفت و درد چشم هم زائل گردید چون دیگر مژه در چشم‌های ملکه جوان نمیافتاد.

اما در دست‌ها و پاها احساس برودت میکرد و دست‌هایش سرخ رنگ شده بود.

باز ملکه جوان ترسید چون در آن موقع (کمپانی هند شرقی) که هندوستان را اداره میکرد در آن سرزمین دو جذام‌خانه بزرگ احداث کرده بود تا این که جذامیان را در آنجا نگاه‌داری نمایند. ملکه جوان گفت من مبتلا به جذام شده‌ام.

پزشک میگفت علیاحضرتا جذام علائم مخصوص دارد و روی بدن چیزهائی شبیه به فلس بوجود می‌آید و ملکه میگفت قبل از این که فلس بوجود بیاید رنگ بدن سرخ میشود و سرخی رنگ دست‌های من ناشی از عارضه جذام است.

دیگر از افکاری که در آن موقع ملکه جوان را مضطرب کرده بود این که ترسید موهای سرش بریزد و مجبور شود گیسوی عاریه بر سر بگذارد.

او شنیده بود که بعضی از زنان مثل مردان دوچار ریزش موی سر می‌گردند و سرشان سفید میشود و بیم داشت که او هم مبتلا بآن عارضه گردد.

طوری وحشت موهوم از جذام و ریختن موهای سر بر ویکتوریا غلبه کرد که یک شب، هنگام صرف شام، کسانی که مجاز بودند با ملکه غذا بخورند مشاهده کردند که ویکتوریا بدون این که لباس خود را عوض کند، وارد سالون غذاخوری گردید و طوری حضار از آن واقعه حیرت کردند که گوئی آفتاب از مغرب طلوع کرده است.

ویکتوریا هر شب قبل از اینکه وارد سالون غذاخوری شود بحمام میرفت و بدن را می‌شست و بعد پیراهن شب‌نشینی در بر میکرد و آنگاه راه سالون غذاخوری را در پیش میگرفت و در آن شب نه بحمام رفت و نه لباس شب‌نشینی در بر کرد.

روز بعد نخست‌وزیر انگلستان که از واقعه شب‌گشته اطلاع حاصل کرده، نزد ملکه رفت و گفت علیاحضرتا شما خود را خواهید کشت و خیالات از شما دور شود تفریح کنید و من حیرت مینمایم که سواری را ترك کرده‌اید در صورتی که سواری برای شما مفید



است و علاوه بر این که شما را سرگرم میکند مانع از فریبی شما میشود و برای این که شما ، بتوانید روزها بیشتر گردش و تفریح کنید من از امروز بیحد کمتر مزاحم شما میشوم و شما را زیاد با کارهای سیاسی و دولتی سرگرم نخواهم کرد .

ویکتوریا گفت ملبورن عزیز دیروز حال من بقدری بد بود که نه فقط برای صرف شام لباس خود را عوض نکردم و بلکه دندانها را مسواک نردم. ویکتوریا مسواک زدن دندان را فراموش نمیکرد و هر روز دندانها را مسواک میزد و در آن دوره ، علاقه ویکتوریا باین که هر روز دندانها را مسواک بزند ، در نظر دیگران يك نوع جنون یا لااقل نوعی از وسواس جلوه میکرد .

چون مردم ، دندانها را مسواک نمیزدند و از فواید مسواک زدن دندان بدون اطلاع بودندو بهمین جهت بعضی از مردها و زن ها قبل از سن پنجاه سالگی و برخی از مردم قبل از سن چهل سالگی دندان در دهان نداشتند و هنوز دندان مصنوعی ساخته نشده بود و دندان سازها برای ساختن دندان ، از دندانهای دیگران استفاده میکردند و بهمین جهت بکسی که دندان دیگران را در دهان داشت می گفتند که دندان عاریه دارد .

گاهی اتفاق میافتاد که پسران و دختران بی بضاعت يك یا دو دندان سالم خود را در ازای مبلغی قلیل بدندان ساز می فروختند و اودندان آن جوانان تیره بخت را می کشید و مجموعه ای از دندانهای دیگران فراهم می آورد و لثه ای برای آن می ساخت و می فروخت .

چون دندان مصنوعی وجود نداشت ، و دندان عاریه خیلی گران تمام میشد فقط توانگران می توانستند دندان عاریه در دهان بگذارند .

ویکتوریا چون هر روز دندانها را مسواک میزد و تمیز نگاه میداشت توانست که دندانهای خویش را تا دوره سالخوردگی حفظ نماید و بعد از این که شوهر کرد و دارای فرزند شد در اطاق فرزندانش خود ، تابلوهائی بدیوار نصب کرد که چهار وظیفه اطفال روی آن نوشته شده بود از این قرار :

اول - خدا را پرستید .

دوم ، پادشاه احترام بگذارید .

سوم - از پدر و مادر خود اطاعت کنید .

چهارم - هر روز دندان‌ها را مسواک بزنید .

اندرز نخست وزیر انگلستان موثر واقع گردید و ملکه بعد از این که اسب سواری و گردش را تجدید کرد کمتر دستخوش افکار تیره میگردید . يك روز در حضور ملکه صحبت از كتاب (اولیورتویست) شد که امروز از کتابهای معروف کلاسیک است ولی در آن دوره تازه منتشر شده بود .

(ویکتوریا) مایل شد که آن کتاب را بخواند و يك جلد از کتاب مزبور را برایش آوردند و ملکه جوان از خواندن آن کتاب لذت برد . وقتی به (دوشی دوکنت) مادر ملکه اطلاع دادند که دخترش کتاب (اولیورتویست) را میخواند ، خشمگین گردید و گفت وقتی يك دختر سر خود شد ، نتیجه‌اش همین است که کتاب رومان را مطالعه میکند و اگر ویکتوریا تحت نظارت من بود من نمیگذاشتم او کتاب رومان را بخواند . آن خبر را با اطلاع ویکتوریا رسانیدند و ملکه انگلستان نامه‌ای بمادرش نوشت و در آن گفت کتاب (اولیورتویست) يك رومان ، بمفهوم رومان‌هائی که نباید خوانده شود نیست و اگر چنین بود من آن را نمیخواندم و امیدوارم که بعد از این توضیح سوء تفاهم رفع شود .

در آن موقع ویکتوریا معتاد شده بود که جواب مادر را کتبی بدهد ولی بعد ، آن عادت را ترك کرد و تصمیم گرفت که جواب مادر را شفاهی ابراز کند زیرا فهمید هر نامه‌ای که بمادرش مینویسد بنظر (کان‌رای) میرسد .

روز چهارم ماه ژانویه سال ۱۸۳۹ میلادی واقعه‌ای اتفاق افتاد که خیلی باعث تکدر (دوشی - دوکنت) مادر ملکه شد و واقعه مزبور به نقل از خاطرات ویکتوریا از این قرار بود :

(من باملبورن نخست‌وزیر صحبت میکردم و مذاکره ما مربوط بود

بقانونی که نخست وزیر میخواست بپارلمان تقدیم کند و ناگهان درب اطاق باز شد و مادرم وارد اطاق گردید چون ورود او، غیرمنتظره بود، و من و نخست وزیر از ورودش حیرت کردیم نه من بفکر افتادم بمادرم بگویم که بنشینند و نه نخست وزیر بآن فکر افتاد و مادرم پس از این که نظری به میز که مقداری کاغذ روی آن بود انداخت گفت معذرت میخواهم و در را بست و رفت).

(دوشس - دو کنت) خیلی از بی اعتنائی دخترش متأثر گردید و حس نمود که در آن روز دخترش او را از اطاق بیرون کرد.

ویکتوریا بعد از این که فهمید مادرش بسیار رنجیده ملبورن را بطور خصوصی (نه بعنوان نخست وزیر) برای عنبرخواهی نزد (دوشس - دو کنت) فرستاد و (ملبورن) گفت برای این که در آینده سوء تفاهم پیش نیاید هر وقت دوشس میخواهد نزد ملکه برود باو اطلاع دهد تا این که ملکه برای پذیرائی از مادرش آماده باشد.

نخست وزیر انگلستان با مهارت و نرمی به دوشس فهمانید که دختر او، ملکه انگلستان است و نباید هیچ کس سرزده وارد اطاق ملکه بریتانیا شود ولو مادرش باشد آنهم هنگامی که ملکه با نخست وزیر یا سایر وزرایش مشغول کار است.

هر کس که با ملکه انگلستان صحبت میکرد او را بعنوان علیاحضرت طرف خطاب قرار میداد ولی ملکه اجازه داد کسانی که با وی صحبت می کنند می توانند در مواقع غیررسمی او را با عنوان (مادام) طرف خطاب قرار بدهند.

مادام بمعنای (خانم) یکی از ملکه های قدیم فرانسه بود و در آن دوره هم که (لوئی فیلیپ) در فرانسه سلطنت میکرد کسانی که با ملکه فرانسه مکالمه می نمودند او را بعنوان مادام طرف خطاب قرار میدادند.

## صحبت‌های ساده و یکتوریا

### در مجالس شب‌نشینی

یکی از رجال انگلستان با اسم (چارلز - کریویل) که آغاز سال ۱۸۳۹ در یک مجلس شب‌نشینی درباری جزو مدعوین بوده چگونگی برخورد خود را با ملکه جوان انگلستان اینطور توصیف میکند:

علیاحضرت از من پرسید آیا شما امروز اسب سواری کردید؟  
در جواب گفتم نه علیاحضرتا .

ویکتوریا گفت ولی امروز روزی خوب بود .

جواب داد بلی علیاحضرتا و یک روز خوب بود .

ویکتوریا گفت ولی هنگام عصر ، قدری سرد شد .

جواب دادم بلی علیاحضرتا هنگام عصر قدری سرد شد .

ملکه پرسید آیا خواهر شما امروز سواری کرد؟

گفتم بلی علیاحضرتا . ملکه پرسید آیا خواهر شما دارای اسب سواری

خوب هست ؟

گفتم بلی علیاحضرتا او دارای اسب سواری خوب می‌باشد .

این گفت و شنود را (چارلز - کریویل) دلیل این دانسته که ملکه

جوان انگلستان دختری بوده ، بدون اطلاع و خیلی ساده و گفته است که

اگر ملکه انگلستان دارای اطلاع بود آن سؤالات پیش پا افتاده را از من

نمی‌کرد و کسی که دارای اطلاع می‌باشد صحبتی را مطرح می‌نماید که مفید

واقع شود یا لااقل سرگرم کننده باشد .

(چارلز - کریویل) در مورد ملکه جوان انگلستان اشتباه کرد و اشتباهش ناشی از این شد که متوجه نگردید که ملکه نمیتوانست در يك مجلس شب‌نشینی درباری که باید با صدها نفر صحبت کند، يك صحبت جدی را مطرح نماید و او ناگزیر بود که در آن مجلس با مدعوین صحبت‌هایی بکند که بسیار ساده باشد.

(چارلز - کریویل) متوجه نگردید که يك پادشاه یا ملکه وقتی در يك مجلس شب‌نشینی با یکی از مدعوین صحبت میکند منظورش فقط آبرار لطف، نسبت باو است و میخواهد باو بفهماند که وی را می‌شناسد و فراموش نکرده است.

آنچه اهمیت دارد، مکالمه شاه یا ملکه با یکی از مدعوین است و ارزش آن صحبت از لحاظ فصاحت یا مفید بودن بدون اهمیت است.

ویکتوریا در مجالس شب‌نشینی درباری با همه مدعوین همانطور صحبت میکرد و آن مکالمه دلیل بر بی‌اطلاعی او نبود و ویکتوریا در جاهای دیگر و از جمله در جلسات هیئت وزیران نشان میداد که يك دختر جوان با اطلاع است.

مادر ملکه دارای ندیمه‌ای بود به اسم خانم (فلورا) که به تازگی همسر خود را از دست داده بود و چون از فقدان شوهرش در رنج بود، ویکتوریا برای دو هفته به او مرخصی داد و آن زن برای دیدار مادرش، عازم شمال انگلستان شد. فلورا در ماه ژانویه ۱۸۳۹ میلادی به لندن مراجعت کرد و وارد کاخ سلطنتی گردید و به محض ورود، ناخوش شد.

وقتی ویکتوریا از خبر بیماری خانم فلورا اطلاع حاصل کرد، پزشک مخصوص خود (سر جیمز کلارک) را مأمور معالجه او نمود، در صورتی که می‌دانست که فلورا او را دوست نمی‌دارد، زیرا پزشک مزبور، از دوستان نزدیک خانواده شوهر او بشمار می‌آمد.

دکتر کلارک پزشک ویکتوریا در آن تاریخ مردی بود پنهان و يك ساله و قبل از این که وارد خدمت دربار انگلستان شود در نیروی دریائی، جراحی میکرد.

کلارک راجع به هوا وسواس داشت و اولین شرط مداوای مریض را هوای خوب می دانست و آن قدر راجع بلزوم هوای خوب اصرار مینمود که به ملکه میگفت تمام درختها را در کاخهای سلطنتی بیندازید زیرا مانع از جریان هوا میشود و عقیده داشت که در هر يك از کاخهای سلطنتی باید يك ماشين نیرومند تهویه نصب کرد تا این که دائم در اطاق و گالریها باد بوزد.

دکتر کلارک دوستی داشت با سم دکتر (آرنوت) یکی از طرفداران خام خوری و کتابی نوشته بود مشعر بر این که عمر طبیعی آدمی عمر نوح یعنی نزدیک هزار سال است و آنچه سبب گردیده که انسان، بعد از شصت سال بمیرد (در آن موقع عمر متوسط در انگلستان شصت سال بود) خوردن غذاهای پخته می باشد و هر گاه آدمی از خوردن غذاهای پخته خودداری کند بعد از چند نسل عمرش به پانصد سال خواهد رسید و آنگاه بعد از گذشتن چند نسل دیگر، باندازه نوح عمر خواهد کرد.

علت این که اگر مردم غذاهای پخته را ترك کنند و غذاهای خام بخورند بزودی و حتی نسل دوم و سوم دارای چندین صد سال عمر نخواهد شد این است که خوردن غذاهای پخته بافت های بدن را مسموم کرده و آن مسمومیت موروثی است و از والدین باطفال میرسد و باید نسل های متعدد بگذرد تا آثار مسمومیت از بافت های بدن زائل شود و آنوقت انسان دارای عمر نوح خواهد گردید.

دکتر (آرنوت) با این که طرفدار خام خوری بود در میهمانیها، قرقاولی را که با اسلوب طبخ فرانسوی پخته می شد و روی بستری از سیب زمینی رنده و سرخ شده قرار میگرفت با اشتها میخورد و عقیده داشت که بلدرچین که فراسویها طبخ می کنند از لذیذترین غذای جهان است.

باری دکتر کلارک بدستور ملکه برای معالجه خانم فلورا رفت و برای این که نمونه تجویز پزشکان در آغاز سال ۱۸۳۹ میلادی بنظر خوانندگان برسد نسخه او را ذکر می کنیم:

(مریض عصاره ریواس بپاشد و قبل از خوابیدن يك قرص

ای‌په‌کا (داروی مهوع) بخورد و بعد از تهوع بخواب برود و در بامداد با صابون و کافور تنقیه نماید.)

معلوم نیست که دکتر کلارک مرض خانم فلورا را چه تشخیص داده بود که این نسخه را نوشت و تصور نمی‌کنم که در این عصر، هیچ پزشک یک چنین نسخه را بنویسد.

خانم فلورا بدستور پزشک عمل کرد اما نتیجه مفید نگرفت و مدت یک هفته بیمار بود و بعد از آن با حال ضعف برخاست و ویکتوریا در کاخ سلطنتی او را دید و احضارش کرد و از حالش پرسید و هنگام مکالمه با او بیماری‌اش را تشخیص داد.

دکتر کلارک فارغ‌التحصیل دانشکده پزشکی که از جوانی تا سن پنجاه و یک سالگی مشغول طبابت و جراحی بود نتوانست مرض خانم فلورا را تشخیص بدهد ولی ملکه ویکتوریا فهمید که بیماری آن زن بارداری است و همان روز در دفترچه خاطرات خود نوشت (خانم ف، آبستن است). با این که دفترچه خاطرات ملکه انگلستان را کسی ننمیدید معهذا ملکه جوان اسم فلورا در خاطرات خود ننوشت و بنوشتن حرف اول اسم او اکتفا نمود که مبدا کسی آن دفترچه را ببیند و براز بارداری آن زن بی‌ببرد.

ملکه بعد از این که فهمید که خانم فلورا باردار است حتی آن موضوع را به دکتر کلارک طبیب معالج آن زن نگفت تا این که پزشک بفهمد که در تشخیص بیماری اشتباه کرده است.

موضوع بارداری خانم فلورا که پس از درگذشت همسرش، از طرف خانواده او، تحت فشار قرار داشت، در محیطی چون کاخ سلطنتی انگلستان و در عصری چون نیمه اول قرن نوزدهم جنجال آفرین بود و اگر یک زن عادی از آن راز مطلع می‌شد شاید نمی‌توانست مدت یک ساعت رازداری کند، ولی ملکه جوان انگلستان آن قدر ظرفیت رازپوشی داشت که حتی پزشک معالج و خود خانم فلورا را از آن موضوع بی‌اطلاع گذاشت و در کاخ سلطنتی، هیچ‌کس راجع به بارداری خانم فلورا چیزی از دهان



ویکتوریا نشنید حتی ندیمه خدمتگزارش خانم (لزن) .

آن رازداری قابل تمجید در سنوات و اعشار بعد ، که ملکه ویکتوریا رکن سیاست امپراطوری انگلستان گردید در مسائل سیاسی از او دیده شد و هرگز اتفاق نیفتاد که آن زن يك راز سیاسی را بروز بدهد و بطوری که گفتیم در تمام یادداشت‌های او که تا پایان عمر و تا روزی که می‌توانست قلم بست بگیرد ادامه دارد یکی از اسرار سیاسی دیده نمیشود و حتی مسائل عادی سیاسی هم در خاطرات ملکه ویکتوریا نیست .

آن ملکه نیرومند که فی‌المثل خبر بیماری طفل خود را در یادداشت هایش نوشته یا این که یادداشت کرده که در فلان شب ، فلان شخص ، هنگام صرف شام حضور داشت راجع به جنگ معروف (کریمه) در نیمه دوم قرن نوزدهم یا راجع به تاجگذاری خود بعنوان امپراطور هندوستان يك کلمه در یادداشت‌هایش ننوشته است و امروز يك مورخ نمیتواند از روی یادداشت‌های ملکه ویکتوریا کوچکترین مدرک برای روشن شدن قسمتی از تاریخ سیاسی انگلستان بدست بیاورد .

اگر بگوئیم که عدم ذکر مسائل سیاسی در یادداشت‌های (ویکتوریا) حاکی از این است که او توجه بمسائل سیاسی نداشته ، دچار اشتباه (چارلز-کریویل) خواهیم شد که بعد از مکالمه با ویکتوریا نوشت که او زنی بدون اطلاع بود .

اگر خود ویکتوریا در خاطراتش راجع به مسائل سیاسی چیزی ننوشته دیگران که در دوره سلطنت ویکتوریا دارای مشاغل دولتی بودند و با ویکتوریا تماس داشتند نوشته‌اند که وی راجع بمسائل سیاسی اظهارنظر میکرده است .

خانم فلورا به طوری که گفته شد ندیمه دوشس دو کنت مادر ویکتوریا بود و دوشس هم نمیدانست که ندیمه‌اش باردار است و ویکتوریا برای رعایت مصالح خانم فلورا از ابراز آن مطلب به مادرش خودداری می‌کرد . نکته دیگر که نشانه‌ای از نیکی فطرت ویکتوریا می‌باشد این است که اعتمادش از دکتر کلارک سلب نشد .



هر کسی دیگر بود وقتی میدید که يك پزشك نتوانسته است بعد از این که چندبار بر بالین يك بیمار حاضر شد تشخیص بدهد که وی باردار است از او سلب اعتماد میکرد و میانیدشید پزشکی که آن قدر بی اطلاع باشد که پس از چندبار معاینه نتواند باوداری يك زن را تشخیص بدهد درخور اعتماد نیست و نباید در موقع بیماری باو مراجعه کرد. ولی ویکتوریا آن موضوع را عیب بزرگ دکتر کلارک ندانست و بعد از آن هم باو مراجعه میکرد.

ممکن است پرسیده شود چگونه زن‌هائی که در دربار انگلستان بودند و شوهر و فرزند داشتند نفهمیدند که خانم فلورا باردار است ولی ملکه انگلستان که دوشیزه بود و هنوز در مورد بارداری شدن و وضع حمل تجربه‌های عملی نداشت پی برد که آن زن آبستن می باشد ؟

جوابش این است که ویکتوریا که زبان فرانسوی را میدانست و گفتیم که کتب عده‌ای از نویسندگان فرانسوی را خوانده بود آثار بارداری زن را در یکی از کتابهای ولتر خواند و روزی که فلورا را دید از روی آنچه خوانده بود فهمید که آن زن آبستن می باشد.

چند روز بعد ، باز حال خانم (فلورا) بد شد و دکتر (کلارک) بر بالینش رفت .

ولی آن مرتبه پزشك نسبت به بیمار از لحاظ بارداری بودن ظنن شد یعنی تصور کرد که او باردار است .

اما راجع بآن موضوع چیزی به ملکه نگفت .

زیرا طبیب بود و هر پزشك خویش را ملزم میداند که اسرار بیماران را حفظ نماید و دکتر کلارک نمیخواست به ملکه بگوید که خانم فلورا ممکن است که باردار باشد .

روز بعد ملبورن پس از این که بکاخ سلطنتی آمد پیشخدمتی را نزد دکتر کلارک فرستاد و پس از آمدن دکتر از او پرسید که کسالت خانم (فلورا) چیست ؟ و برای چه بهبودی حاصل نمی کند و آیا شایعه مربوط به مسموم کردن او صحت دارد ؟

طوری دکتر از شنیدن آن حرف حیرت کرد که خندید و گفت آقای نخست‌وزیر به شما اطمینان می‌دهم که کسی خانم فلورا را مسموم نکرده است. نخست‌وزیر پرسید پس کسالت او چه می‌باشد؟ دکتر کلارک گفت وظیفه پزشکی من اجازه نمی‌دهد که کسالتش را بگویم.

نخست‌وزیر دچار سوء تفاهم شد و تصور کرد که خانم فلورا مبتلا به یک بیماری زهروی که در انگلستان نام آنها را نمی‌بردند گردیده و به همین جهت دکتر از ابراز آن خودداری می‌نماید، اما دکتر کلارک گفت که خانم فلورا مبتلا به هیچ بیماری کشنده‌ای نشده است. نخست‌وزیر گفت تصور میکنم که شما می‌توانید به من بگویید که کسالت خانم فلورا چیست؟

دکتر گفت آقای نخست‌وزیر، مسئله زندگی و مصالح یک خانم محترم در بین است و به همین جهت من نمی‌توانم کسالت او را به شما بگویم. نخست‌وزیر انگلستان که از دشواری وضع خانم فلورا اطلاع داشت و می‌دانست پدرشوهر آن زن، که مردی یکدنده و کینه‌توز است از فلورا تعهد گرفته که اگر حامله باشد، پس از زایمان طفل را به او بسپارد تا به عنوان تنها وارث خاندان اشرافی و کهنسال او، تحت سرپرستی وی قرار گیرد، فهمید کسالت آن زن چیست و پرسید آیا خانم فلورا باردار است؟ دکتر گفت من هنوز یقین ندارم که او باردار باشد اما فکر میکنم شاید باردار است و تا یک ماه دیگر، به تحقیق خواهم دانست که آیا باردار می‌باشد یا نه؟ و امیدوارم که شما این موضوع را به کسی ابراز ننمایید.

نخست‌وزیر، گفتن آن موضوع را به ملکه از وظایف خود می‌دانست و می‌پنداشت که اگر ملکه را از آن خبر مطلع نکند به او خیانت کرده است.

همان روز وقتی نخست‌وزیر نزد ملکه رفت به او گفت که من برای فلورا نگرانم و افزود دکتر کلارک حدس می‌زند وی باردار است ولی می‌گوید که تا یک ماه دیگر نمی‌تواند بتحقیق بگوید که آیا وی باردار می‌باشد یا نه؟

ملکه نیز ضمن ابراز نگرانی برای آن زن، گفت قبل از اینکه دکتر کلارک

مطلع شود که فلورا باردار است من از این موضوع مطلع بودم و می‌دانستم که آبستن است.

نخست‌وزیر تعجب کرد و گفت هنور دکتر کلارک یقین ندارد که خانم فلورا باردار باشد و شما چگونه پی به بارداری او بردید.

ملکه گفت من از روی آثاری که در کتاب خوانده بودم فهمیدم که فلورا آبستن است.

نخست‌وزیر پرسید علیاحضرتا شما که از روی آثار ظاهری توانستید بفهمید که فلورا باردار است، آیا می‌توانید بگویید در صورت این مطلب، تکلیف خانم فلورا چیست و چه باید بکند؟

نخست‌وزیر گفت علیاحضرتا! من به این قضیه از زاویه دیگر نگاه می‌کنم و می‌اندیشم آن مرد، که از ابتدا با ازدواج تنها فرزندش با خانم فلورا مخالف بود، از این فرصت استفاده می‌کند تا آن زن را، با آنکه مورد نفرت اوست، وادار نماید به خانه او برود و چون خانم فلورا هم سعی می‌کند در برابر او مقاومت کند، کار بالا می‌گیرد و روزنامه‌ها جنجال به پا می‌کنند و رسوایی به وجود خواهد آمد.

ملکه که با بردباری به سخنان نخست‌وزیر گوش می‌داد گفت من با قسمتی از اظهارات شما موافقم، اما عقیده ندارم که سر ویلیام به زور متوسل شود و خانم فلورا را مجبور سازد فرزندش را در قصر او به دنیا بیاورد.

نخست‌وزیر گفت اگر سر ویلیام در این مورد متوسل به زور نشود، بی‌شک به احترام علیاحضرت ملکه خواهد بود، اما بعد از زایمان، بر اساس قراری که گذاشته شده، سر ویلیام نوه خود را خواهد گرفت و اموالی معادل یکصد و بیست هزار لیر در اختیار خانم فلورا خواهد گذاشت و این ثروت هنگفتی است که می‌تواند یک زندگی مرفه، مطابق با شأن خانم فلورا را تا آخر عمر برای او تأمین کند.

ملکه گفت ولی من تصور نمی‌کنم ثروت، هر قدر هم که هنگفت باشد، برای یک مادر، جای فرزندش را بگیرد.

بعد مشورت کردند که به وسیله خانم لزن از خانم فلورا تحقیق کنند و در

صورت اطمینان، ترتیبی بدهند که آن زن، ماههای آخر بارداری را در قصر مادر ویکتوریا، به استراحت پردازد.

بعد از اینکه نخست وزیر رفت، ملکه ندیمه خود خانم لزن را احضار کرد و به او گفت دکتر کلارک به نخست وزیر گفته که خانم فلورا باردار می باشد، ولی فعلاً نباید کسی از این موضوع مطلع شود. سپس ملکه به لزن دستور داد که نزد فلورا برود و وضع او را جویا شود.

لزن با احتیاط و دقتی که باید در آن مذاکره رعایت شود با فلورا صحبت کرد و به او فهمانید که یک زن باردار بهتر از پزشک می فهمد که آیا آبستن هست یا نه.

فلورا بارداری را انکار کرد و گفت دکتر کلارک اگر سوء نیت نداشته باشد اشتباه کرده و او باردار نیست.

وظیفه خانم لزن آن بود که دستور ملکه را بموقع اجرا بگذارد و پس از این که خانم فلورا بارداری را انکار کرد او وظیفه خویش را خاتمه یافته دانست و مراجعت نمود و نتیجه را به اطلاع ملکه رسانید.

چون خانم فلورا صریح، بارداری خود را انکار کرد و دکتر کلارک هم گفته بود که تردید دارد و مطمئن نیست که آن زن باردار باشد و یک ماه دیگر محقق خواهد شد که آیا آبستن است یا نه، ملکه به خود گفت که شاید او نیز اشتباه کرده و خانم فلورا آبستن نیست.

دیگر خانم فلورا دکتر کلارک را نپذیرفت و موضوع بارداری آن زن مسکوت ماند.

چندی گذشت و یک روز به ملکه اطلاع دادند که وضع مزاجی خانم فلورا بد است و چون وی دکتر کلارک را نمی پذیرد طبیب دیگر را بر بالین او برده اند.

ویکتوریا خانم لزن را برای احوال پرسی نزد مریض فرستاد، ولی لزن نتوانست بیمار را ببیند و به او گفتند که پزشک دستور داده که کسی نزد بیمار نرود و با او صحبت ننماید چون مریض احتیاج به استراحت کامل دارد. ملکه جوان براستی نگران شد و مرتبه ای دیگر لزن را فرستاد و گفت

بروید و از حال او جویا شوید بدون این که وی را ببینید و فقط پرسید که آیا  
خطری وی را تهدید می‌نماید یا نه؟  
لزن رفت و مراجعت کرد و گفت خطری او را تهدید نمی‌نماید و فقط  
پزشک گفته است که کسی نباید به ملاقاتش برود.

## خانم (فلورا) ادعای شرف کرد

وقتی ملکه جوان فهمید خطری آن زن را تهدید نمی‌نماید آسوده‌خاطر شد و یک روز به ملکه اطلاع دادند که خانم فلورا بکلی معالجه شد.

آنوقت خانم فلورا علنی ادعای شرف کرد و گفت دکتر کلارک به علت دوستی و نخست‌وزیر به جهت اختلافات سیاسی با پدرشهر او، وی را متهم به بارداری کرده‌اند و این بهانه خوبی است که سر ویلیام - که در هر صورت باید به تعهدات خود عمل کند - شانه از زیر بار مسئولیت خالی نماید و برای رفع این توهّم، وی آماده است که خود را در دسترس متخصصان قرار بدهد تا او را معاینه کنند و محقق گردد که وی باردار نیست.

طوری خانم فلورا موضوع را جدی گرفت که ملکه ناچار شد موافقت نماید که چند نفر از متخصصین خانم فلورا را معاینه کنند و نتیجه معاینه را در صورت مجلس بنویسند. روز معاینه معلوم شد و خانم فلورا مورد معاینه قرار گرفت و آنها در صورت معاینه نوشتند که خانم فلورا باردار نیست.

معاینه فقط برای این به عمل آمده بود که معلوم شود آیا خانم فلورا باردار هست یا نه، و نتیجه معاینه منفی شد.

ولی معاینه کنندگان به نکته‌ای دیگر هم پی بردند و آن اینکه خانم فلورا می‌خواسته آنها رسماً اعلام کنند وی باردار نیست، که بتواند اموالی را که سر ویلیام تعهد کرده بود در اختیار او بگذارد، مطالبه کند و آنها هم همین کار را کردند. خانم فلورا فاتح شد و دکتر کلارک ناگزیر از خانم فلورا، به مناسبت اشتباهی که در مورد وی کرد، معذرت خواست.

ولی بطوری که بعد آشکار شد، مسلم گردید که ملکه اشتباه نکرده و خانم فلورا باردار بود. اما پس از اینکه دکتر کلارک به راز وی پی برد و پدر شوهرش نیز از طریق دکتر از موضوع باخبر گردید، روز بعد خانم فلورا هنگام اسب سواری از روی اسب سقوط کرد و باعث شد که جنین سقط شود و بر اثر این اقدام دچار ناراحتی شد، و چون می دانست که اگر دکتر کلارک برای معالجه اش بیاید خواهد فهمید که چه اتفاقی افتاده، از پذیرفتن وی خودداری کرد و یک پزشک دیگر را برای مداوا فرا خواند. آن پزشک فهمید که خانم فلورا باردار بوده، ولی اتفاقی را که افتاده بود به کسی بروز نداد و این واقعه به عاقبت خیر منتهی شد.

اما فلورا بر اثر این حادثه، نزدیک بود به هلاکت برسد و در آن دوره، مثل امروز، به بیماران خون تزریق نمی کردند، زیرا از فایده تزریق خون بدون اطلاع بودند و بیماران را به وسیله ادویه و اغذیه مقوی مداوا می نمودند تا اینکه جبران مافات بشود.

بعد از این که ماجرای بارداری خانم فلورا بشرح فوق خاتمه یافت خانم لزن ندیمه ملکه بیمار گردید و از سردرد نالید.

دکتر کلارک برای درمان سردرد خانم لزن داروهای معمولی آن زمان را که همه داروی گیاهی بود بکار برد و موثر واقع نشد و خانم لزن طوری از سردرد بی تاب شد که دیگر نمیتوانست از جا برخیزد و در گوشه ای افتاده بود و دائم می نالید و نه می توانست غذا بخورد و نه چیزی بیاشامد. با وجود ضعف شدید خانم لزن تب نداشت و دکتر کلارک چون میدید وی تب ندارد، تصور میکرد تمارض میکند و این موضوع را به ملکه گفت. و یکموریا اظهار کرد لزن زنی نیست که تظاهر به بیماری نماید و انگهی برای چه خود را بناخوشی بزند.

کارهای خانم لزن آن قدر سنگین نیست که او را خسته کند و آن زن برای فرار از کار خود را بناخوشی بزند.

وی از من چیزی نخواستہ تا این کہ باو نداده باشم و برای نشان دادن رنجش خون تظاهر به بیماری نماید .

دکتر کلارک گفت دردهائی وجود دارد کہ مزمن است و مدتی طول می کشد بدون این کہ تولید تب کند مانند درد انواع روماتیسم و دردناشی از سنک کلیه و سنک مثانه .

ولی سردرد کہ نشانه بروز بعضی از امراض است وقتی طولانی شد باید تولید تب نماید و من تعجب میکنم کہ سردرد خانم لزن کہ پاترده روز طول کشیده چرا تا کنون تولید تب نکرده است .

دکتر کلارک گفت کسانی کہ مبتلا به سردرد مزمن هستند بیش از یک روز یا دو روز ، دچار سردرد نمی شوند و آنگاه درد از بین میرود و چندین روز یا چند هفته طول می کشد تا سردرد تجدید گردد و در آن یک یا دو روز کہ مبتلا بسر درد هستند ، تب نمی آید اما یک سردرد کہ پاترده روز بدون انقطاع طول بکشد باید تولید تب نماید .

سردرد خانم لزن سردردی بود کہ بعد موسوم بسر درد عصبی شد و بحث راجع به علت پیدایش آن از موضوع ما خارج است و امروز ، هر پزشک میدانند کہ در آن سردرد ، بیمار تب نمیکند ولی در آن دوره کہ نزدیک نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی بود هنوز پزشکان از این مسئله بدیهی اطلاع نداشتند .

قبل از این کہ خانم لزن مبتلا به سردردی شود کہ بعد موسوم به صداع عصبی شد دوشس مادر ملکه ویکتوریا بیمار شده بود .

کسالت دوشس شدت نداشت و یک (گریپ) بشمار می آمد و بعد از چند روز بهبود حاصل کرد .

ویکتوریا یک بار به عیادت مادرش رفت و بعد هم چون دوشس بهبود یافت ملکه انگلستان ضروری ندانست کہ بعیادت وی برود .

بعد از این کہ خانم لزن مبتلا به سردرد دائمی گردید ملکه انگلستان دوبار از وی عیادت کرد و بعد نیز هردو یا سه روز یک مرتبه یکی از ندیمان را برای پرسیدن حال خانم لزن میفرستاد .



دوشس مادر ویکتوریا از توجه زیاد دخترش نسبت به خانم لزن ناراضی شد و گفت وقتی که من بیمار شدم ملکه بیش از يك بار بیاد من نیامد و بعد ، کسی را برای پرشش حالم نفرستاد ولی از روزی که لزن بیمار گردیده از حالش منفک نیست و دوبار از او عیادت کرده و بعد ، بطور منظم حالش را میپرسد .

ویکتوریا نامه‌ای به مادرش نوشت و گفت کسالت شما فقط کسالت گریپ بود و خوشبختانه بزودی معالجه شدید و من بعد از اینکه از سلامتی شما اطلاع حاصل کردم آسوده خاطر شدم .

ولی کسالت خانم لزن يك کسالت مزمن است و هنوز پزشك نتوانسته راجع به بیماری او ، نظربه‌ای ابراز کند و بهمین جهت من از حالش جويا میشوم و این موضوع نباید موجب رنجش شما گردد .

اما کان‌رای پیشکار دوشس به مادر ملکه گفت که نامه دختر شما رضایت‌بخش نیست .

فرض میکنیم که حال خانم لزن وخیم باشد ، آیا شایسته است که ملکه انگلستان هر روز یا هر دو روز يك بار یکی از ندیمان خود را برای پرشش حال یکی از خدمه بفرستد ولی وقتی مادرش بیمار میشود به يك عیادت رسمی و خشك اکتفا نماید .

اگر موضوع رنجش دوشس از دخترش از حدود مادر و دختر تجاوز نمیکرد ، اهمیت نداشت .

ولی کان‌رای آن موضوع را وارد مطبوعات کرد و در روزنامه‌های وابسته به حزب محافظه کار انگلستان مطالبی نوشته شد حاکی از اینکه ملکه جوان انگلستان احترام مادرش را نگاه نمیدارد و رفتاری که با وی میکند مادون رفتاری است که با یکی از خدمه خود مینماید در صورتی که آن‌طور نبود و ویکتوریا احترام مادرش را رعایت میکرد .

ملبورن نخست‌وزیر انگلستان فهمید مطلبی که در روزنامه‌های وابسته به حزب محافظه کار راجع به ملکه جوان نوشته شده ، حمله‌ایست که بساو کرده‌اند.

ملبورن از حزب لیبرال (آزادی خواه) بود و محافظه کاران میدانستند که بین نخست وزیر و ملکه انگلستان روابط دوستانه صمیمی وجود دارد و چون نمیتوانستند که از لحاظ سیاسی ایرادی بر ملکه وارد نمایند زیرا کشور را نخست وزیر و سایر وزیران که نزد ملکه و پارلمان مسئول بودند اداره می کردند ، لذا بیک قسمت از زندگی خصوصی ویکتوریا ایراد گرفتند و نوشتند که با مادرش بدرفتاری مینماید و احترامش را رعایت نمیکند .

کانرای که آن موضوع را در جراید حزب محافظه کار بچاپ رسانید نتوانسته بود برای ملکه جوان نقطه ضعف دیگر پیدا کند و اگر مییافت ، آن را در روزنامه های حزب محافظه کار مطرح مینمود .

روزنامه های مزبور هم که با ملبورن مخالفت سیاسی داشتند برغم نخست وزیر انگلستان آن مطالب را چاپ کردند .

ملکه جوان از آن واقعه خیلی متاثر شد زیرا آنچه نوشته بودند افترا بشمار می آمد .

طبقه اشراف انگلستان هم ناراحت شدند چون مسائل مربوط بزندگی خصوصی سلاطین انگلستان در روزنامه ها مطرح نمیشد و آنچه روزنامه های حزب محافظه کار نوشته بودند ، بدعت بود و بی احترامی .

یکی از کسانی که خیلی از خواندن آن مطالب در روزنامه ناراحت شد (دوک دو ولنگتون) فاتح جنگ (واترلو) بود .

دوک مزبور علاوه براین که به سلطنت انگلستان احترام میگذاشت بخود ویکتوریا علاقمند بود و سادگی و صفای او را می پسندید و تحقیق کرد که بداند مطالب مربوط به ملکه چگونه در روزنامه های وابسته به حزب محافظه کار نوشته شده و دریافت که کانرای روزنامه های مزبور را وادار بچاپ آن مطالب کرده است .

ولنگتون بعد از اطلاع از آن موضوع نزد نخست وزیر رفت و گفت کانرای فتنه انگیزی میکند و باید شما به ملکه بگوئید که او را از دربار دور نماید .

نخست وزیر گفت من میدانم که کانرای آرام نمی نشیند و مادر ملکه

را علیه دخترش تحريك مینماید ولی ملکه ، دستور اخراج او را از دربار صادر نخواهد کرد چون میدانند که مادرش دستور او را بموقع اجرا نخواهد گذاشت و لازمه اجرای دستور ملکه این است که دوشی هم از دربار دور شود و این را بصلاح ملکه نمیدانم .

زیرا حتی يك ملکه تا وقتی که دوشیزه است و شوهر نکرده باید با مادر خود زندگی نماید ولی بعد از این که شوهر کرد میتواند مادرش را از او جدا نمود .

ولنگتون گفت از این قرار کانرای در دربار خواهد ماند و به فتنه انگیزی ادامه خواهد داد .

نخست وزیر گفت همینطور است و فقط ازدواج ملکه میتواند دوشی را از دربار دور کند تا اینکه کانرای دور شود .

## صحبت ازدواج ویکتوریا

آن روز بعد از این که نخست وزیر نزد ملکه رفت ، راجع به ازدواج با وی صحبت کرد و ویکتوریا در دفترچه خاطراتش بتاريخ آن روز که هفدهم ماه آوریل بود چنین می نویسد :

(امروز نخست وزیر بدون مقدمه راجع به يك موضوع با من صحبت کرد و گفت شما باید در فکر ازدواج باشید و من از حرف او يکه خوردم و گفتم من ميل ندارم که به این زودی همسر اختیار نمایم و او گفت که سن شما، سن ایده آلی برای ازدواج است).

از آن روز به بعد، نخست وزیر، چند بار مسئله ازدواج را مطرح کرد و ملکه جواب صریح نمی داد.

ازدواج ملکه جوان انگلستان در تاریخ آن کشور يك واقعه مهم محسوب می شد.

گرچه قبل از ویکتوریا چهار ملکه در انگلستان سلطنت کردند که اسامی آنها را گفتیم ولی یکی از آن چهار ملکه به اسم (الیزابت) شوهر نکرد.

سه ملکه دیگر، هنگامی شوهر کردند که هنوز ملکه نبودند و فقط يك شاهزاده خانم بشمار می آمدند و آن سه ملکه ، هنگامی بر تخت سلطنت نشستند که شوهر نداشتند یعنی شوهرشان مرده بود .

لذا از لحاظ تعیین وظائف شوهر ملکه اشکالی بوجود نیامد . اما ویکتوریا هنگامی باید شوهر کند که ملکه بشمار می آمد و

نخست وزیر انگلستان فکر میکرد که باید فرمولی بدست بیاید که اولاً نامزد ملکه بتواند از او خواستگاری کند و ثانیاً بعد از ازدواج حدود وظائف همسر ملکه معلوم گردد تا اینکه شوهر ملکه شریک سلطنت ویکتوریا نشود. مسئله خواستگاری کردن از ملکه انگلستان که امروز، در نظر ما، يك موضوع عادی جلوه میکند در آن موقع بشکل يك دشواری غیر قابل رفع جلوه کرد.

چون عقیده داشتند که نامزد ویکتوریا نمیتواند او را از مادرش خواستگاری نماید زیرا ملکه دارای بزرگترین مقام سیاسی و اجتماعی انگلستان است و مادرش نسبت به او اختیاری ندارد تا اینکه بتواند درخواست نامزد را بپذیرد و ملکه را باو بدهد. مردم میگفتند که نامزد نمیتواند مستقیم، بخود ویکتوریا مراجعه نماید و از او خواستگاری کند.

برای اینکه هیچ مرد برای خواستگاری از يك دختر که دارای مادر است مستقیم باو مراجعه مینماید بلکه بمادرش مراجعه میکند. حتی در طبقات پائین جامعه، جوانی که خواهان ازدواج با يك دختر میباشد بمادرش مراجعه مینماید نه بخود دختر. از موضوع خواستگاری گذشته، تعیین وظائف شوهر آینده ملکه، يك مسئله غامض شده بود.

چون بعد از این که ملکه شوهر کرد، همسرش باید در تمام میهمانیها و تشریفات رسمی با او باشد بدون اینکه در اختیارات و وظائف ملکه کوچکترین دخالت بکند؟

آیا شوهر ملکه ویکتوریا شخص دوم کشور خواهد بود یا نه؟ و چگونه میتوان او را از لحاظ مقام دومین شخص کشور دانست بدون این که از لحاظ وظائف و اختیارات دومین شخص کشور باشد.

امروز که ملکه الیزابت دوم ملکه انگلستان سلطنت میکند و شوهر دارد تمام این مسائل حل شده است برای اینکه دوره سلطنت طولانی ملکه ویکتوریا آزمایشهایی بدست داد که برای دوره سلطنت ملکه الیزابت

دوم مورد استفاده قرار گرفت .

اما هنگامی که صحبت از عروسی ملکه ویکتوریا میشد ، هیچیک از آن آزمایشها حاصل نشده بود و ملبورن نخست وزیر انگلستان و رجال دربار نمیدانستند چه بکنند و برای خواستگاری چه برنامه ، تدوین نمایند و برای تعیین حدود مزایا و اختیارات شوهر ملکه ، چه اساسنامه بنویسند . ملبورن نخست وزیر انگلستان بعد از این که چندبار راجع به ازدواج با ملکه صحبت کرد متوجه شد که او نسبت بشاهزاده آلبرت توجه دارد . اما نمیدانست که آیا دوشس مادر ویکتوریا موافقت مینماید که آن شاهزاده جوان ، همسر دخترش شود یا نه ؟

ملبورن شنیده بود که دوشس با این که خود از خانواده آلبرت است نسبت بشاهزاده جوان نظری خوب ندارد و گرچه موافقت میکرد که آلبرت در فصل تابستان بانگلستان بیاید و با دخترش معاشرت کند ولی این موضوع دلیل بر آن نبود که با ازدواج آن دو موافق باشد .

نخست وزیر انگلستان میاندیشید که اگر دوشس با ازدواج دخترش و شاهزاده آلبرت موافق باشد کانرای پیشکارش سرغم ویکتوریا با آن ازدواج مخالفت خواهد کرد و دوشس را وادار خواهد نمود که نگذارد وصلت آن دو جوان سر بگیرد .

ملکه ویکتوریا با اینکه آلبرت را جوانی جالب توجه میدید برای ازدواج شتاب نداشت و این موضوع از یادداشت هایش معلوم میشود . ویکتوریا چندبار در یادداشت های خود نوشت که نخست وزیر با من راجع بازدواج صحبت کرد لیکن من ، شتاب ندارم که شوهر اختیار کنم و در زندگی خود را آسوده می بینم و چون ویکتوریا در خاطرات خود ، صادق بود و آنچه میاندیشید مینوشت باید تصدیق کرد که ملکه انگلستان عجله نداشت که شوهر اختیار نماید .

ولی ملبورن تجدید مطلع میکرد و به ملکه گفت شما باید شوهر اختیار کنید و نگذارید که بهترین دوره عمر ، برای ازدواج بگذرد . ملبورن در آن موقع خود را چون پدری فرض می کرد که نسبت

بدختر جوان خویش مسئولیت دارد و باید در زمان حیات، همسری شایسته برای دختر جوانش انتخاب نماید که مبادا بعد از مرگش، همسری نامناسب، نصیب دخترش گردد.

يك روز ملبورن به ملکه گفت که قصد دارد نزد دوشس برود و با او راجع بازدواج ملکه با شاهزاده آلبرت مذاکره نماید و بفهمد که آیا مادر ملکه با آن ازدواج موافق است یا نه؟

ویکتوریا پرسید که آیا این اقدام باید از طرف نخست‌وزیر بشود یا وزیر دربار یا شخص دیگر.

نخست‌وزیر گفت حضور وزیر دربار هم بمناسبت اینکه يك مسئله مهم مربوط بسلطنت مطرح میباید لازم است ولی شخص دیگر ضرورت ندارد و چون ازدواج ملکه انگلستان يك مسئله با اهمیت دولتی است نخست‌وزیر و وزیر دربار میتوانند نزد مادر ملکه بروند و با او راجع به این موضوع مذاکره کنند.

بعد از این که آن دو نفر نزد دوشس رفتند، نخست‌وزیر، موضوع ازدواج ملکه را مطرح کرد و گفت علیاحضرت بدوره‌ای از عمر رسیده که باید همسر اختیار نماید و بطوری که ما حس کرده‌ایم در بین شاهزادگان اروپا شاهزاده آلبرت مورد توجه علیاحضرت قرار گرفته و اینک از شما میپرسم که آیا موافق با ازدواج ملکه و شاهزاده آلبرت هستید؟

دوشس گفت شاهزاده آلبرت بد نیست و اگر دخترم بخواهد او را به همسری انتخاب نماید من مخالفت نخواهم کرد.

در ماه مه سال ۱۸۴۹ میلادی يك واقعه سیاسی پیش آمد که سبب سقوط کابینه ملبورن گردید و ملکه جوان آن واقعه را پیش‌بینی نمی‌نمود. ویکتوریا تصور میکرد که نخست‌وزیر، که برای او يك معلم و يك پدر دلسوز بود تا پایان دوره قانون‌گذاری مشغول کار است و در آن موقع اگر حرب محافظه‌کار در انتخابات عمومی فاتح شد، ملبورن از کار برکنار خواهد گردید و يك نخست‌وزیر محافظه‌کار روی کار خواهد آمد.

اما يك واقعه سیاسی ناگهانی سبب سقوط کابینه ملبورن گردید و

شرح واقعه باختصار از این قرار است :

دولت انگلستان در جزیره (جامائیک) - واقع در جنوب جزیره بزرگ کوبا در مشرق آمریکای مرکزی - دارای مزارع نیشکر و کارخانه قند سازی بود و در مزارع نیشکر از بردگان استفاده میکردند و آنها را از بام تا شام بکار وامیداشتند بدون اینکه به آنها مزد بدهند حتی غذای کافی نیز بآنها داده نمیشد در صورتی که دولت انگلستان با رسم بردگی مخالفت میکرد .

حزب محافظه کار که از هر فرصت برای مخالفت با ملبورن استفاده مینمود بوسیله روزنامه‌های وابسته به آن حزب ، مسئله کار کردن بردگان سیاه پوست را در مزارع نیشکر دولتی در جامائیک بزرگ کردند و افکار عمومی را در انگلستان بهیجان درآوردند و لیبر حزب محافظه کار در مجلس عوام انگلستان نخست وزیر را مورد استیضاح قرار داد و طبق معمول رای گرفتند و رای مخالفین بر موافقین نخست وزیر چربید و ملبورن مجبور شد که نزد ملکه انگلستان برود و استعفای کابینه را تقدیم کند .

آن روز که ویکتوریا استعفای ملبورن را دریافت کرد در دفترچه خاطرات خود نوشت (خدایا ... چه بدبختی بزرگ است ... و زندگی آسوده و سعادت من بر اثر استعفای ملبورن عزیز از بین رفت) . ملکه به نخست وزیر گفت آیا راهی وجود ندارد که شما تا آخر دوره قانون گذاری بر سر کار بمانید .

ملبورن گفت نه علیا حضرتا و وقتی یکی از دو مجلس به نخست وزیری ابراز عدم اعتماد کرد وی باید استعفای خود و همکارانش را به مقام سلطنت تقدیم کند و دیگری بجای او نخست وزیر شود و این یکی از محاسن رژیم دموکراسی انگلستان است .



## اندرز (ملبورن) به ویکتوریا

ویکتوریا گفت از این قرار شما خوشحال هستید که از کار ، کناره میگیرید .

نخست وزیر مستعفی گفت من از برکنار شدن خوشوقت نیستم و هیچکس از برکنار شدن خوشوقت نیست مگر آنکه نخواهد کار کند .  
ولی خوشوقتم که در کشوری چون انگلستان که مهد دموکراسی است و در آن میتوان همیشه هیئت حاکمه را با يك رای عدم اعتماد برکنار کرد زندگی میکنم .

ویکتوریا گفت شما که پیوسته مستشار من بودید اینك بمن اندرز بدهید چه کنم .

ملبورن گفت علیاحضرت باید اکنون مردی را بسمت نخست وزیری انتخاب کنید و منصوب نمائید .

ملکه گفت که را برای نخست وزیری انتخاب کنم .

ملبورن گفت آن کسی که انتخاب میشود باید مردی باشد که نمایندگان پارلمان ، با نخست وزیری او موافق باشند و این مرد در حال حاضر (دوک - دو - ولنگتون) است .

ملکه پرسید اکنون که شما و همکارانتان استعفا داده اید لابد در تمام وزارت ها ، کار متوقف شده است .

ملبورن گفت نه علیاحضرتا زیرا طبق سنت ، وزرای مستعفی ، تا موقع انتخاب وزرای جدید به کار ادامه میدهند .

ملکه گفت اکنون که شب است و نمی‌توانند به دوک - دو - ولنگتون اطلاع بدهند که فردا صبح باو اطلاع خواهند داد.

ملبورن گفت اگر فردا صبح باو اطلاع بدهند تا وقتی که به نخست وزیر منسوب گردد دیر میشود و بهتر این است که دستور بدهید که همین امشب به دوک اطلاع بدهند که فردا صبح، بحضور شما برسد و من فردا هنگامی که دوک بحضور میرسد این جا خواهم بود.

ویکتوریا امر کرد که در همان شب به دوک اطلاع بدهند که روز بعد در ساعت ده بامداد او را ببیند.

بعد گفت آفسوس که من بعد از این از راهنمایی‌ها و اندرزهای شما بهر مند نخواهم شد.

ملبورن گفت علیاحضرتا تا روزی که شما بخواهید مرا ببینید، من در خدمت شما خواهم بود و برکناری من از نخست وزیر منعی از ادامه خدمتگزاری شما نیست.

ویکتوریا پرسید که تکلیف من با نخست وزیر جدید چیست؟  
ملبورن گفت باو اعتماد داشته باشید و دوک مردی شریف است و او تا موقع انتخابات نخست وزیر خواهد بود و بعد از انتخابات هر حزب که فاتح شود لیدر آن حزب نخست وزیر خواهد شد.

روز بعد ولنگتون که در آن تاریخ مردی سالخورده بود و با عصا راه میرفت بحضور ملکه رسید و ملبورن نیز حضور داشت.

ملکه گفت دوک عزیز من از این جهت شما را فرا خواندم که میخواهم تکلیف تشکیل کابینه جدید را شما واگذار کنم.

دوک گفت علیاحضرتا، من از این ابراز مرحمت بسیار سپاسگزارم ولی میدانم که نخواهم توانست که مصدر خدمتی بشوم.

ملکه پرسید برای چه؟

دوک دو ولنگتون گفت علیاحضرتا من علاوه بر اینکه مبتلا به مرض نفرس هستم دوچار ضعف شدید باصره میباشم و پزشکان خواندن و نوشتن را برای من منع کرده‌اند و میگویند اگر بحوائی و بنویسی این بینائی

ضعیف را هم از دست خواهی داد و کور خواهی شد و یک نخست وزیر بمناسبت شغل خود باید دأتم بخواند و بنویسد و اگر از نوشتن خودداری کند نمیتواند از خواندن خودداری نماید .  
بعد دوک روی خود را بطرف ملبورن کرد و پرسید آیا این طور نیست .

ملبورن گفته دوک را تصدیق نمود و ملکه گفت من فراموش کردم بشما بگویم که برحسب توصیه آقای ملبورن شما را احضار کردم تا این که نخست وزیری را بشما واگذار نمایم .  
دوک از ملبورن تشکر کرد و گفت میدانم که آقای ملبورن یکی از صمیمی ترین دوستان من است و نسبت بمن خیلی حسن ظن دارد ولی نمیتوانم پیشنهاد دوستانه اش را بپذیرم و اگر من نخست وزیر شوم بزرگترین مقام سیاسی کشور بعد از مقام علیاحضرت را کد خواهد شد و علیاحضرت برای این کار باید دیگری را در نظر بگیرند .  
ولنگتون بعد از آن اظهارات از طرف ملکه مرخص شد و رفت و آنوقت ملکه از ملبورن پرسید چه باید کرد .

ملبورن گفت علیاحضرتا چون ولنگتون حاضر نشد که کابینه جدید را تشکیل بدهد (پیل) لیدر حزب مخالف را احضار کنید و باو بگوئید که کابینه جدید را تشکیل بدهد .

یک ساعت بعد از رفتن ولنگتون پیل لیدر حزب محافظه کار وارد اطاق ملکه گردید ولی در آن موقع ملبورن در آن اطاق حضور نداشت .  
زیرا تراکت اجازه نمیداد که ملبورن که بدست پیل لیدر حزب محافظه کار از نخست وزیری افتاده بود هنگامی که وی نخست وزیر میشود ، حضور داشته باشد .

در آغاز این سرگذشت گفتیم که ملکه انگلستان ، از محافظه کاران نفرت داشت و (لیبرال) ها (آزادی خواهان) را می پسندید .  
معینا در آن روز که میخواست پیل لیدر حزب محافظه کار را بپذیرد و تکلیف تشکیل کابینه جدید را باو بکند بر نفرت خود غلبه کرد و او را

با خوشروئی پذیرفت به طوری که پیل از طرز پذیرفتنش ابراز حیرت کرد و گفت علیاحضرتا من شنیده بودم که شما نسبت بمن بی لطف هستید و بسیار خوشوقتیم که اینک می بینم آن گفته صحت نداشته است .

ملکه به پیل گفت من شما را باین جا آوردم تا اینکه پیشنهاد کنم کابینه جدید را تشکیل بدهید و آیا حاضر بقبول این کار هستید .

پیل از ملکه تشکر کرد و گفت که برای آن کار حاضر است .

ملکه پرسید آیا میتوانید که اسم وزرای کابینه خود را بگوئید یا اینکه برای انتخاب آنها احتیاج بوقت و مطالعه دارید .

پیل گفت علیاحضرتا میتوانم اسم چند نفر از آنها را بگویم و اسامی بقیه را فردا خواهم گفت .

آنگاه نخست وزیر جدید اسم چند نفر را برد و وزارت آنها را نیز تعیین کرد و ملکه بدون این که ایرادی بگیرد با انتخاب وزیران جدید موافقت نمود .

بعد پیل گفت علیاحضرتا من پیشنهاد میکنم که چند تن از اعضای وزارت دربار تغییر کنند .

ملکه گفت برای چه ؟

پیل گفت آنها بتوسط آقای ملبورن وارد دربار شدند و بیم آن میرود که ذهن علیاحضرت را علیه ما مشوب نمایند .

ملکه گفت من بشما نمیگویم که سازمان و اداره وزارت دربار مربوط بامور سیاسی کشور نیست که نخست وزیر در آن مداخله نماید .

و بگوئید که چند عضو وزارت دربار باید عوض شوند .

ملکه گفت بلکه میگویم که هیچ يك از اعضای وزارت دربار من ، اجازه مداخله در امور سیاسی را ندارند و اگر عضوی در امور سیاسی مداخله کند من او را کنار خواهم کرد و هیچ يك از اعضای وزارت دربار نمیتوانند ذهن مرا نسبت بشما و همکارانتان مشوب نمایند چون علاوه براینکه با من تماس ندارند من کسی نیستم که دیگری بتواند ذهن مرا نسبت به شخص ثالث مشوب نماید .

نخست وزیر جدید سر فرود آورد .  
بعد صحبت از مجلس عوام شد و ملکه پرسید نظریه شما راجع بمجلس  
عوام چیست ؟ و آیا قبل از انقضای دوره قانون گذاری آن را منحل خواهید  
کرد یا نه ؟

علت پرسش ملکه این بود :  
حزب محافظه کار در مجلس عوام اکثریت نداشت و ناچار بود که با  
همکاری احزاب دیگر ، کار کند .

ولی نخست وزیر از حزب اقلیت انتخاب شده بود و بهمین جهت شاید  
پیل بفکر میافتاد که مجلس عوام را منحل کند و انتخابات را تجدید نماید  
که شاید حزب محافظه کار در مجلس جدید دارای اکثریت شود .

پیل گفت علیاحضرتا من اینك نمیتوانم بگویم که آیا مجلس عوام را  
منحل خواهیم کرد یا نه و این بسته به آینده است و اگر توانستیم با احزاب  
دیگر کار کنیم انحلال مجلس ضروری نخواهد بود .

پیل از طرز برخورد ملکه اظهار رضایت کرد و بدوستان سیاسی خود  
گفت من تصور نمی کردم که بتوانم با ملکه توافق نظر پیدا کنم ولی بعد از  
این که با ملکه مذاکره کردم فهمیدم که ویکتوریا زن منطقی و دارای  
حسن تفاهم و بری از لجاجت است .

روز بعد پیل باز نزد ویکتوریا رفت و اسامی وزیران دیگر را گفت  
و ملکه با نصب آنها نیز موافقت نمود و کابینه جدید انگلستان مشغول کار  
شد .

پنج روز بعد از تشکیل کابینه پیل نخست وزیر انگلستان از ملکه  
درخواست ملاقات خصوصی کرد .

ویکتوریا موافقت کرد و بعد از اینکه نخست وزیر آمد گفت  
علیاحضرتا امروز من آمده ام که راجع بخانم های دربار شما صحبت کنم .

ملکه پرسید چه میخواهید بگوئید ؟

نخست وزیر گفت علیاحضرتا وجود بعضی از خانم ها در دربار شما  
برای ما خطرناك است .

ملکه علت را پرسید .

نخست وزیر گفت برای اینکه همسران آن خانم‌ها از رجال حزب لیبرال هستند و شوهران ، بوسیله زن‌های خود که در دربار شما خدمت میکنند در شما ، اعمال نفوذ خواهند کرد .

ملکه گفت در دربار من خانم‌هایی خدمت میکنند که شوهرانشان از رجال حزب محافظه کار میباشند .

پیل گفت مشاغل دسته اول با اهمیت‌تر است .

ملکه گفت من به شوهران آنها کاری ندارم و آنچه از لحاظ من مهم است اینکه من از خدمات آن خانم‌ها راضی باشم و چون راضی هستم آنها را از خود دور نخواهم کرد .

و باز یادآوری میکنم که نصب و عزل کارکنان دربار من دارای جنبه سیاسی نیست و دربار ، خانه من است و من در خانه خود اختیار دارم هر که را که میخواهم منصوب یا معزول نمایم .

روز بعد پیل نامه‌ای به ویکتوریا نوشت و گفت من نخواستم شما تمام خانم‌هایی را که شوهرانشان از حزب لیبرال (آزادیخواه) هستند از دربار دور کنید بلکه فقط چند نفر از آنان را که شوهرانشان دارای مقام بزرگتر میباشند دور نمایید ، کافی است .

ویکتوریا به نخست وزیر جواب داد که میل ندارد دیگر از آن مقوله مذاکره شفاهی یا کتبی بشود .

## ولیعهد روسیه در انگلستان

در همان موقع که نخست وزیر جدید میخواست بعضی از خانم‌ها را از ملکه دور کند و ملکه ، نپذیرفت یعنی در ماه مه سال ۱۸۳۹ میلادی (آلکساندر) ولیعهد امپراطوری روسیه وارد انگلستان شد و ویکتوریا به افتخار ورود او یک ضیافت بال داد .

در آن موقع در روسیه تزار (نیکولا) ی اول سلطنت میکرد و چون ولیعهد او آلکساندر که بعد با اسم آلکساندر دوم سلطنت رسید زن نداشت بعضی تصور کردند که آمدن ولیعهد روسیه با انگلستان برای آشنائی با ویکتوریا و ازدواج با او است .

اما وضع سیاسی ملکه انگلستان و ولیعهد روسیه طوری بود که نمیتوانستند ازدواج کنند .

زیرا نه ملکه انگلستان بعد از ازدواج میتواندست بروسیه برود و مقیم آنجا شود نه ولیعهد روسیه بعد از ازدواج میتواندست مقیم انگلستان گردد.

نه ملکه انگلستان بعد از ازدواج میتواندست تبعیت روسیه را بپذیرد نه ولیعهد روسیه بعد از وصلت با ویکتوریا میتواندست تابع انگلستان شود.

یکی از آن دو صاحب تاج و تخت یک امپراطوری بود و دیگری وارث تاج و تخت امپراطوری دیگر .

از موضوع اشکال سیاسی گذشته هیچ یک از آن دو ، یکدیگر را نپسندیدند .

نه ویکتوریا تپ آلکساندر را می‌پسندید و نه آلکساندر از تپ

ویکتوریا خوشش می‌آمد.

معهدا ویکتوریا از ولیعهد روسیه بخوبی پذیرائی کرد. واقعه مهمی که بعد از مراجعت ولیعهد روسیه در دربار انگلستان اتفاق افتاد این بود که کان‌رای پیشکار مادر ویکتوریا مجبور شد که از دربار برود.

گفتیم که کان‌رای پیوسته علیه ملکه انگلستان تحریک میکرد و مادرش را بضد ویکتوریا بر میانگیخت و ویکتوریا بخاطر مادرش دوشس دو کنت او را از دربار نمیراند.

اماسوء استفاده‌های کان‌رای طوری بحد شباع رسید که در يك مورد که مربوط بود بيك موسسه خيريه جنبه عمومي پيدا کرد و وضعی پیش آمد که دادستان و آنگاه دادگاه باید مداخله نمایند و حمایت دوشس دو کنت از کان‌رای برای جلوگیری از مداخله دادستان، يك رسوائی بزرگ ایجاد مینمود، این را دوشس دو کنت و خود کان‌رای فهمیدند و قبل از اینکه دادستان مداخله کند آن مرد از سمت پیشکاری استعفا داد و از انگلستان رفت.

بعد از رفتن او پیشکار جدید دوشس دو کنت بحساب‌های کان‌رای رسیدگی کرد و بی‌نظمی‌های متعدد در آن دید. رفتن کان‌رای از دربار، برودت فیما بین ویکتوریا و مادرش را از بین برد و مادر و دختر بهم نزدیک شدند.

کان‌رای قبل از اینکه از انگلستان برود قسمتی از پول خود را بفرانسه و سویس منتقل کرده بود و بعد از رفتن از انگلستان بقیه سرمایه نقد خود را بآن دو کشور منتقل کرد و در فرانسه زن گرفت و دارای فرزندان شد و در اول ماه مارس ۱۸۵۴ میلادی زندگی را بدرود گفت.

ثروت کان‌رای برای فرزندان باقی نماند و زن او بعد از مرگ شوهر، متوسل به دوشس دو کنت گردید و دوشس هم درخواست آن زن را بدخترش رسانید و ملکه انگلستان بمادرش جواب داد چون کان‌رای زندگی را بدرود گفته میتوان به همسرش کمک کرد و برای فرزندان او اگر پسر



باشند شغلی در نظر گرفت و سه پسر کان‌رای همین که بمرحله‌ای از عمر رسیدند که میتوانند در دربار انگلستان خدمت کنند از طرف ملکه ویکتوریا بخدمت پذیرفته شدند و ویکتوریا آن‌قدر نیک فطرت بود که بدرفتاری و عناد پدر را بحساب پسران نگذاشت در صورتی که پدرشان طوری در دوره کودکی ویکتوریا بر او سخت می‌گرفت که برای دختر کوچک گیللاس و آلوبالو خریداری نمیکرد (بطوری که گفتیم ویکتوریا در کودکی گیللاس و آلوبالو را دوست داشت).

بندرت اتفاق می‌افتد که شخص آنقدر نیک نفس باشد که مدتی طولانی از پدر بدی ببیند و آنگاه در مورد فرزندانیش نیکی کند و ویکتوریا دارای آن خصلت پسندیده بود و بعد از مرگ دوشس دوکنت در سال ۱۸۶۱ میلادی از توجه نسبت به پسران کان‌رای غفلت نمینمود و آنها در دربار انگلستان ترقی کردند و دارای بضاعت شدند.

بعد از اینکه دوشس دوکنت زندگی را بدرود گفت از وی چند کتابچه باقی ماند که به ویکتوریا تحویل داده شد و آن کتابچه‌ها حاوی خاطرات دوشس دوکنت بود.

ویکتوریا از خواندن آن خاطرات ناراحت شد.

زیرا مادرش در قسمتی از آن خاطرات از دخترش بشدت ابراز رنجش میکرد و برعکس نسبت به کان‌رای ابراز حقیقت‌شناسی می‌نمود و ویکتوریا بعد از خواندن آن خاطرات متوجه گردید که مادرش تا چه اندازه به کان‌رای علاقمند بوده است.

دوک دو ولنکتون فاتح جنگ واترلو در خاطرات خود مینویسد که من قسمتی از خاطرات دوشس دوکنت را دیده‌ام.

معلوم نیست که فاتح جنگ واترلو چگونه توانسته خاطرات مادر ویکتوریا را ببیند.

چون ملکه انگلستان رازدارتر از آن بود که خاطرات مادر خود را به ولنکتون نشان بدهد.

از طرفی فاتح جنگ واترلو مردی نبود که دروغ بگوید و شاید خود

دوشس دوکنت باو نشان داد .

زیرا بعد از اینکه کان‌رای از دربار انگلستان رفت مناسبات ولنگتون و مادر ویکتوریا طوری صمیمی شد که بدگویان زبان گشودند در صورتی که ولنگتون در آن موقع پیرمردی بود فرتوت و استعداد آن را نداشت که عاشق زنی شود و دوشس هم دوران سالخوردگی را میگذرانید .

در هر حال ولنگتون در خاطرات خود که وصیت کرده بود چهل سال بعد از مرگش منتشر شود نوشته است که وی خاطرات دوشس دوکنت را دیده و از بعضی از مضامین آن متوجه شده که مناسبات دوشس با کان‌رای فقط مناسبات يك مخدوم و خادم نبوده است .

خاطراتی که از دوشس دوکنت باقی ماند مثل قسمتی از اسناد تاریخی انگلستان در بایگانی مضبوط است و شاید هر گز منتشر نگردد .

## مرگ خانم (فلورا)

بعد از اینکه کان‌رای از دربار رفت ملکه جوان روزی به اطرافیان گفت که من چند روز است که خانم فلورا را نمی‌بینم. به او گفتند که خانم فلورا بیمار است.

ملکه انگلستان خانم لزن را برای عیادت فرستاد و بعد از مراجعت، از او پرسید که بیماری خانم فلورا چیست؟

خان لزن گفت بیماری او باید داخلی باشد، چون خون از دهانش خارج می‌شود.

ملکه ویکتوریا بیدرنک به دکتر کلارک دستور داد که برود و خانم فلورا را معالجه کند.

دکتر کلارک بر بالین فلورا حاضر شد و راجع به وضع مزاجش سؤالات دقیق از او کرد و بالخره فهمید که خانم مزبور، به علت استفاده از نوعی سم گیاهی، دچار مسمومیت شدید شده و خونریزی داخلی‌اش ناشی از آن است.

ملکه که در قضیه بارداری فلورا، با سکوت خود از وی حمایت کرده بود. وقتی شنید که فلورا مرتکب عمل حماقت آمیزی گردیده خیلی ناراحت شد و گفت این زن دربار مرا بدنام کرده است و اینکه من تردید ندارم که او عقل خود را از دست داده و ابداً رعایت مصالح مرا نمی‌نماید.

دکتر کلارک گفت علی‌احضرتا کسانی که مأمور رسیدگی به کار خانم فلورا شدند تا ببینند که آیا او را مسموم ساخته‌اند یا نه، متوجه گردیدند که وی

خود مبادرت به این اقدام نموده است، لیکن این موضوع را در صورت مجلس ننوشتند. چند روز بعد، فلورا زندگی را بدرود گفت.

ویکتوریا به دکتر کلارک دستور داد که برای حفظ حیثیت فلورا علت اصلی مرگ او را بروز ندهد تا اینکه مردم ندانند که خانم فلورا به قصد خودکشی از ماده سمی استفاده کرده و بر اثر آن، زندگی را بدرود گفته است. با اینکه دکتر کلارک طبق اصول پزشکی و توصیه ملکه آن راز را بروز نداد، معه‌ها همه فهمیدند که علت مرگ خانم فلورا خودکشی بوده است.

مردم، از مرگ خانم فلورا که جوان بود، خیلی متأسف شدند و چنین شهرت پیدا کرد که ویکتوریا از قصد آن زن آگاه بوده، و برای کمک به او اقدامی نکرده است. در صورتیکه ملکه جوان انگلستان از آن موضوع اطلاع نداشت و اگر اطلاع حاصل می‌کرد که فلورا آنقدر تحت فشار است، به عنوان مرخصی او را از دربار خود دور می‌کرد تا اینکه در جای دیگر به استراحت بپردازد و با خیال آسوده، با پدر همسرش، در مورد وصیتنامه‌ای که اینهمه برای او دردسر ایجاد کرده بود، به توافق برسد.

مردم تصور می‌کردند که خانم فلورا، بر اثر تهدید پدرشوهرش، خود را کشته و ویکتوریا هم از این امر مطلع بوده، و وقتی جنازه آن زن را به سوی گورستان می‌بردند، ویکتوریا را مورد سرزنش قرار می‌دادند.

در بین تاجهای گل که برای تشییع جنازه فلورا فرستادند، تاجی از طرف ویکتوریا فرستاده شد که پیشاپیش جنازه دیده می‌شد و مردم وقتی آن تاج گل را می‌دیدند، می‌گفتند که ویکتوریا دختر جوان را کشت و اینک برای تشییع جنازه مقتول خود گل فرستاده است.

دکتر کلارک به دستور ملکه انگلستان، علت مرگ فلورا را غیر از آنچه بود ابراز کرد و پزشک دیگر در مجله طبی موسوم به (نیشتر) نظریه دکتر کلارک را رد نمود و گفت علائم نشان می‌دهد که علت مرگ او غیر از آن بود که دکتر کلارک می‌گوید.

وقتی ویکتوریا شنید که مردم او را مسئول قتل فلورا می‌دانند ملبورن

نخست وزیر سابق را احضار کرد تا با او راجع به این موضوع مشورت نماید. ویکتوریا به مشاور خود گفت برای من آسان است که اعلامیه‌ای صادر نمایم و بگویم که از خودکشی فلورا بدون اطلاع بودم، ولی فکر می‌کنم که اگر اعلامیه‌ای صادر کنم، برای خانواده فلورا بسیار گران تمام خواهد شد. ملبورن متانت و رازداری ویکتوریا را تحسین کرد و گفت بگذارید که مرور زمان تأثیر کند و اطمینان داشته باشید که مردم این واقعه را فراموش خواهند کرد.

همین طور هم شد و بعد از چندی، موضوع خودکشی خانم فلورا به دستور ویکتوریا، از بین رفت و گرفتاری‌های مردم سبب گردید که آن شایعه را فراموش نمودند.

ولی ویکتوریا از آن تهمت ناروا، خیلی متأثر شد و در خاطرات خود نوشت (افسوس می‌خورم که مردم مرا در واقعه مرگ خانم فلورا گناهکار می‌دانند در صورتیکه من از وضع او بکلی بی‌اطلاع بودم).

در ماه سپتامبر سال ۱۸۳۹ میلادی ملبورن مشاور ملکه جوان باو گفت علیاحضرتا آیا شما نمیخواهید که شوهر کنید؟

ویکتوریا گفت من هنوز خیلی جوان هستم و از وضع زندگی خود هم راضی می‌باشم و چه ضرورت دارد که شوهر کنم.

ملبورن گفت علیاحضرتا طبیعت اقتضا میکند که زن تا وقتی که جوان است شوهر نماید و مرد در دوره جوانی زن بگیرد که بتوانند فرزندان خود را بزرگ کنند و بعرضه رشد برسانند.

زیرا زن و مرد در دوران جوانی صبورتر و باحوصله‌ترند ولی بعد از این که زن یا مرد قدم به مرحله کهنولت گذاشتند بی‌حوصله و بعضاً عصبی می‌شوند و نمی‌توانند آنطور که باید و شاید فرزندان خود را تربیت کنند.

ویکتوریا گفت الیزابت ملکه انگلستان تا آخر عمر شوهر نکرد و در زمان او انگلستان باوج قدرت رسید.

ملبورن گفت علیاحضرتا شوهر نکردن ملکه الیزابت سبب تغییر سلسله سلطنتی انگلستان شد و بعد از الیزابت سلطنت، از سلسله (تودور) به

سلسله (استوارت) منتقل گردید .

در ماه سپتامبر آن سال (۱۸۳۹) دو برادر جوان پادشاه پرتغال بانگلستان آمدند و چون شاهزاده بودند میهمان دربار گردیدند.

بین آن دو برادر دو سال تفاوت سن وجود داشت و یکی از آنها موسوم بود به (اوگوست) و دیگری با اسم (لئوپولد) خوانده میشد.

هر دو زیبا بشمار می آمدند و ویکتوریا زیبایی هر دو را تمجید می کرد و آن دو برادر چون بسیار مؤدب و بانزاکت بودند همیشه مورد احترام و تمجید ویکتوریا قرار می گرفتند.

و آنهایی که از روحیه و ذوق ملکه اطلاع داشتند می دانستند که او زیبایی را در همه چیز دوست میدارد آعم از اینکه در جماد و حیوان و نبات باشد یا انسان.

يك بار ملبورن نخست وزیر سابق و مشاور ملکه، باو گفت علیاحضرتا، وقتی که مشاهده میکنید يك مرد زیبا است باو نگوئید که زیبا میباشد.

ویکتوریا وعده داد که دیگر زیبایی مردان را با آنها نگوید ولی گاهی وعده خود را فراموش میکرد و از زیبایی مردان، مقابل خود آنها صحبت می نمود.

ملکه جوان انگلستان زیبایی زنهارا نیز میستود و وقتی يك زن زیبا را میدید، باو خوش آمد میگفت.

این هم دلیل دیگر بود که صفای قلب ویکتوریا را نشان میداد. چون اکثر زنهارا حاضر نیستند که زیبایی زن دیگر را بستايند و یکی از صفات اکثر زنهارا این است که زیبایی زنهای دیگر را مورد نکوهش قرار بدهند و در قیافه و اندامشان، عیوب پیدا کنند.

زیرا حسادت مانع از این است که بتوانند زیبایی دیگران را بپذیرند و تمجید نمایند.

۱ - سلسله تودور که چهار پادشاه و دو ملکه داشت از سال ۱۴۸۵ تا سال ۱۶۰۳ در

انگلستان سلطنت کرد و بعد از مرگ الیزابت منقرض گردید - مترجم.

ولی ملکه ویکتوریا زیبایی زنهای دیگر را مورد تمجید قرار میداد و یکی از علل محبوبیت او بین زن‌ها همین بود.

اگر زنی در قیافه و اندام، عضوی زیبا داشت، آن عضو مورد تمجید ویکتوریا قرار میگرفت چون کمتر اتفاق میافتد زنی در قیافه و اندام لااقل يك عضو زیبا نداشته باشد اکثر زن‌هایی که نائل بدیدار ملکه میشدند مورد تمجید قرار میگرفتند و در نتیجه، ملکه را دوست میداشتند.

چون تمجید ویکتوریا از زیبایی مردها و زن‌ها، شامل همه میشد و بی‌آلایش بود، بدگویان نتوانستند دست‌آویزی برای بدگوئی پیدا کنند.

\*\*\*

يك مرتبه دیگر شاهزاده آلبرت به انگلستان آمد و میهمان دربار شد. شاهزاده آلبرت از حیث ذوق و مشروب بقدری شبیه به ویکتوریا بود که گوئی طبیعت یکی را برای تکمیل دیگری فرستاده است.

آلبرت مثل ویکتوریا از سن ده سالگی، دفترچه خاطرات داشت و وقایع زندگی خود را در آن می‌نوشت در صورتی که ویکتوریا را ندیده بود و او را نمی‌شناخت.

شاهزاده آلبرت مثل ویکتوریا زیبایی را در همه چیز دوست میداشت و چنان صاحب نظر بود که حتی در جائی که دیگران جز زشتی نمیدیدند می‌توانست اثری از زیبایی کشف کند.

## شبهات ذوق و قریحه آلبرت و ویکتوریا

شاهزاده جوان مثل ویکتوریا نقاشی میکرد و مانند ملکه انگلستان موسیقی را دوست داشت.

آلبرت از لحاظ مذهبی مثل ویکتوریا یک پروتستانی بود و بمذهب علاقه داشت بدون اینکه تعصب داشته باشد.

ویکتوریا بعد از اینکه متولد شد پدر را از دست داد و آلبرت مادر را. نداشتن مادر روح يك طفل را افسرده میکند مشروط بر این که مادرش را دیده باشد .

اگر طفلی چشم بروی مادر باز نکرده باشد ، بعد از اینکه قدری رشد نمود از نداشتن مادر رنج نخواهد برد مگر وقتی که اطفال دیگر را در آغوش مادران ببیند .

آلبرت بعد از تولد مادر را از دست داد و تا روزی که کودکان دیگر را در آغوش مادران ندید از نداشتن مادر رنج نمیبرد .

ولی بعد احساس کرد که از محبت مادر محروم است و خود او درس دوازده سالگی در خاطراتش مینویسد:

(من نمیدانستم که يك پسر ، احتیاج به محبت مادر دارد و اینك که می بینم ، مادران ، پسران خود را در آغوش میگیرند و میبوسند فکر میکنم ای کاش من هم مادری داشتم که مرا در آغوش میگرفت و میبوسید) .  
ویکتوریا و آلبرت چون شاهزاده بودند بایدگاهی بشکار بروند



و در آن دوره رفتن شکار ، مانند یکی از وظائف شاهزادگان محسوب میگردید و بعضی از سلاطین اروپا آن قدر شکار میرفتند که کارهای کشور معوق میماند و یکی از آنها لوئی شانزدهم پادشاه فرانسه بود که هفته‌ای شش روز گاهی قبل از ظهر و زمانی بعد از ظهر شکار میرفت .

ویکتوریا بمناسبت این که شاهزاده خانم بود ، گاهی شکار میرفت و آلبرت هم بمناسبت شاهزادگی عازم شکار میشد .

ولی هردوی آنها چون جانوران را دوست میداشتند ، تا آنجا که امکان داشت از رفتن به شکار خودداری میکردند .

در گذشته ، وقتی پادشاه یا شاهزاده‌ای از يك کشور اروپائی بکشور دیگر میرفت یکی از برنامه‌های تفریح او شکار بود و يك شکار جرگه برای وی ترتیب میدادند .

ویکتوریا نیز هر زمان که از پادشاهی پذیرائی میکرد ، با او شکار میرفت ولی بعد از اینکه ویکتوریا و آلبرت ازدواج کردند و خانواده‌ای بوجود آوردند ، هرگز اتفاق نیفتاد که آن زن وشوهر برای تفریح خودشان شکار بروند .

آلبرت تیراندازی ماهر بود و در موقع شکار تیرهایش به هدف میخورد و بعد از اینکه شکار را ترك کرد گاهی برای تمرین تیراندازی مینمود .

آلبرت ذوق علمی داشت در صورتیکه ویکتوریا دارای ذوق علمی نبود بشرط اینکه تاریخ و جغرافیا را جزو علوم بشمار نیاورند چون در نیمه اول قرن نوزدهم عده‌ای از دانشمندان عقیده داشتند که جغرافیا علم است .

وقتی آلبرت تحصیل میکرد مجذوب قوانین علمی یعنی قوانین حساب و هندسه و فیزیک و شیمی و مکانیک شد و هر چه بیشتر بقوانین علمی آشنا میگردید زیاده‌تر مجذوب میشد و چون پروتستانی بود ، فکر میکرد که (لوتر) که پایه مذهب پروتستان را بنا نهاد مردی عاقل بوده زیرا کوشیده است تا آنجا که امکان داشته باشد بین مذهب و علم توافق بوجود بیاورد . ملکه ویکتوریا ذوق علمی نداشت و بعد از اینکه با آلبرت ازدواج

کرد در مطالعات علمی اش شرکت ننمود.

ولی هرگز او را از مطالعات علمی باز نمی‌داشت و آلبرت هنگام فراغت، در آزمایشگاهی، مشغول تحقیقات علمی میشد.

روز دهم ماه اکتبر سال ۱۸۳۹ میلادی وقتی ملکه انگلستان از خواب برخاست نامه‌ای باو دادند و در آن نامه نوشته بود که شاهزاده آلبرت وارد انگلستان میشود.

ملکه بعد از خواندن نامه مزبور متوجه شد که شاهزاده آلبرت همان روز وارد خواهد شد و شاید تا چند ساعت دیگر وارد شود.

شاهزاده آلبرت آن سال فصل تابستان را کنار رودخانه (رن) گذرانیده بود و در پائیز عازم انگلستان شد.

تازه کشتی‌های بخاری بین قاره اروپا و انگلستان حرکت میکرد و مسافر و کالا حمل مینمود.

اما ظرفیت آن کشتی‌ها کوچک بود و پروانه نداشت بلکه با پروانه که پاروی متحرك هم بآن میگفتند حرکت میکرد.

در دو طرف آن کشتی‌ها چرخ بود دارای کنگره‌هایی پهن مانند پارو، و ماشین کشتی آن دو چرخ را بحرکت در می‌آورد و کنگره چرخها در آب فرو میرفت و عمل پاروهای سابق را بانجام میرسانید و کشتی را بحرکت در می‌آورد.

آلبرت که تا آن موقع سوار کشتی بخاری نشده بود وقتی قدم به کشتی نهاد چون دارای ذوق علمی بود با اجازه ناخدا به ماشین خانه کشتی رفت و ديك بخار و استوانه‌های کشتی را از نظر گذرانید و رئیس ماشین خانه بعد از این که شاهزاده آلبرت را شناخت گفت حضرت والا در این جا توقف نکنید.

آلبرت پرسید برای چه؟

رئیس ماشین خانه گفت شاید ديك بخار منفجر شود و شما بقتل برسید. شاهزاده گفت مگر جان من عزیزتر از جان شما است که بر اثر انفجار ديك بخار بقتل خواهید رسید.

رئیس ماشین‌خانه گفت حضرت‌والا از واجبات حرفه ما این است که بر اثر انفجار دیک بخار بقتل برسیم ولی حرفه شما، این اقتضا را ندارد. آلبرت گفت اگر دیک بخار را از روی موازن علمی بسازند و فشار بخار، درون دیک، هرگز از میزان معین تجاوز نکند، منفجر نخواهد گردید.

بعد شاهزاده دانشمند کاغذ و مداد به دست گرفت و برای رئیس ماشین‌خانه حسابی کرد که نتیجه‌اش این شد که هرگاه ضخامت جدار پولادین دیک بخار دو سانتی‌متر باشد میتواند فشار بخار را تا میزان چهارصد (آتموسفیر) تحمل نماید بدون این که منفجر شود<sup>۱</sup>.

از قضا در آن سفر که شاهزاده جوان با کشتی، بخاری به انگلستان میرفت دریا منقلب شد و چون ظرفیت کشتی کم بود امواج دریا آن را بشدت تکان میداد و آلبرت گرفتار مرض معروف دریا گردید که بر اثر طوفان و حرکات گاهواره‌ای کشتی عارض میشود و تا وقتی که کشتی بانگلستان رسید بیحال، در اطاق خود روی تخت خواب افتاده بود.

بعضی بر آنند که شاهزاده آلبرت در ساختن دیگهای جدید بخار که در قرن نوزدهم، اول در کشتی‌ها و بعد در لوکوموتیوها کار گذاشته شد صاحب نظر بوده است و (دیک‌های مطمئن) از ابتکارات اوست.

در نامه‌ای که شاهزاده آلبرت برای رئیس یکی از شرکت‌های دریایپیمائی نوشته میگوید که من متوجه شده‌ام که یکی از علل انفجار دیک بخار عبارت است از موادی که در آب وجود دارد و آن مواد بتدریج جدار دیک بخار را میپوشاند و در نتیجه باعث میشود که بین آب و جدار دیک بخار یک طبقه عایق بوجود بیاید و باید آب را از موادی که در آن هست تصفیه نمود و آنگاه در دیک جوشانید تا اینکه تولید رسوب ننماید و جدار دیک را نپوشاند.

این نظریه، گرچه مورد قبول واقع گردید اما یک نظریه غیر عملی

۱- یک آتموسفیر عبارت است از میزان فشار هوا بر زمین اما در موازات سطح دریا چون هر قدر زمین ارتفاع داشته باشد میزان فشار هوا، بر آن، کمتر میشود - مترجم.

دانسته شد زیرا نمیتوانستند در کشتی‌ها ولو کوموتیوها آب را تصفیه کنند و آنگاه در دیک‌های بخار بجوشانند تا وقتی که بر اثر انفجارهای پیاپی دیگها، عاقبت قائل شدند که باید آب را از املاحی که در آن است تصفیه کرد و بعد در لو کوموتیوها و کشتی‌ها جوشانید.

با اینکه شاهزاده آلبرت فکر تصفیه آب را قبل از بکاربردن در دیک‌های بخار، ابراز کرد آن فکر وارد مرحله عمل نشد مگر از سال ۱۸۹۰ میلادی زیرا تصفیه آب در کشتی‌ها و لو کوموتیوها و کارخانه‌ها، کاری دشوار بود.

شاهزاده آلبرت بعد از این که سفر را بانجام رسانید و وارد کاخ سلطنتی گردید طوری رنگ پریده بود که ویکتوریا از مشاهده‌اش اندوهگین شد و پرسید شما را چه میشود و آیا بیمار هستید؟

شاهزاده گفت بلی علیاحضرتا و من بر اثر طوفان دریا بیمار شدم. ملکه جوان گفت مرض دریا که بر اثر طوفان عارض میشود، بعد از ورود مسافر به بندر از بین میرود و کافی است که مسافر از کشتی خارج شود و قدم به خشکی بگذارد تا این که احساس کند که معالجه شده است. شاهزاده آلبرت گفت وای من معالجه نشدم و تصور میکنم که غیر از مرض دریا، بیماری دیگری هم دارم.

همان‌طور که شاهزاده جوان حدس زده بود بیماری دیگری هم داشت و همینکه بکاخ سلطنتی رسید بستری شد و نتوانست هنگام صرف شام دراطاق غذاخوری حضور بهم برساند.

ملکه دکتر کلارک پزشک مخصوص خود را مأمور معالجه شاهزاده آلبرت کرد و او تشخیص داد که بیماری آن جوان سرماخوردگی است و بعد از دوسه روز استراحت بهبود خواهد یافت.

بعد از دو روز اثر بهبود آشکار نگردید و وضع بیمار بدتر شد و دکتر کلارک با اطلاع ملکه رسانید که شاهزاده آلبرت مبتلا به بیماری پلوریزی (ذات‌الجنب) شده است.

در این بیماری قسمت خارجی ریتین، یعنی قسمتی که بین ریه و جدار

سینه قرار گرفته دچار حدت میشود و بیمار از دو طرف در نواحی پهاو احساس درد شدید می نماید .

در آن موقع بیماری مزبور يك بیماری خطرناك محسوب میگردد و ملکه از دکتر کلارک پرسید چه باید کرد .

دکتر گفت علیاحضرتا باید شاهزاده را معالجه نمود.

ویکتوریا گفت شما بمن اطمینان می دهید که او معالجه خواهد شد؟

پزشك گفت من اعضای رئیسه بدن شاهزاده را سالم می بینم و وقتی

اعضای رئیسه بدن سالم باشد امیدواری هست که بیمار معالجه شود .

در موقع بیماری شاهزاده آلبرت ملکه انگلستان روزی يك مرتبه

به عیادت بیمار میرفت و هر دو روز يك بار وضع مزاج او را باطلاع خویشاوندانش در اروپا میرسانید .

میگویند آنچه سبب گردید که عشق شاهزاده آلبرت در قلب ملکه

جوان جا بگیرد و دیگر نتواند از آن جوان صرفنظر کند بیماری شاهزاده جوان بود .

ملکه جوان که میدانست آلبرت مادر ندارد هنگامیکه شاهزاده بیمار

بود مثل يك مادر از او مواظبت کرد و هر بار که بر بالین بیمار حاضر میشد،

وی را دلداری میداد و کلمات امیدبخش بر زبان میآورد و میگفت کسالت

شما غیر از سرماخوردگی نیست و دردی که در پهلوها حس میکنید نیز از

عوارض سرماخوردگی میباشد .

گاهی بعد از اینکه بر بالین بیمار حضور بهم میرسانید راجع به ناخوشی

خود، هنگامی که مبتلا به حصه شده بود صحبت میکرد و میگفت من با اینکه

دچار حصه شدم معالجه گردیدم و زنده ماندم و شما ، بطور حتم معالجه

خواهید شد .

زمانی راجع بیرنامه بعد از معالجه شاهزاده صحبت میکرد و میگفت

که بعد از معالجه کجا خواهند رفت و چه خواهند کرد .

گاهی دست را روی پیشانی آلبرت می نهاد و میگفت خوشبختانه

حرارت بدن شما خیلی کم شده و این موضوع علامت تجدید سلامتی است و

شما بزودی برمیخیزید و کارهای عادی خود را از سر میگیرید .  
 بعد از سه هفته دکتر کلارک به ملکه اطلاع داد که بیمار معالجه شده  
 ولی باید استراحت کند تا اینکه دوره نقاهت را طی نماید .  
 ملکه از پزشك پرسید که دوره نقاهت شاهزاده چقدر طول خواهد  
 کشید ؟

دکتر گفت تقریبا يك ماه و بعد از آن میتواند هر جا که میل دارد  
 برود ولی تا مدت یکماه نباید سواری و مسافرت کند و خود را زیاد در  
 معرض هوای آزاد قرار بدهد زیرا ممکن است که مرض ، عود نماید و در  
 آن صورت وضع مزاج شاهزاده خطرناك خواهد شد و اگر شاهزاده در  
 دوره نقاهت بی احتیاطی کند و دوباره بیمار شود او، قول نخواهد داد که  
 بتواند بیمار را از مرك برهاند .

ویکتوریا گفت من نخواهم گذاشت در دوره نقاهت او سواری کند و  
 خود را زیاد در معرض هوای آزاد قرار بدهد خاصه آن که هوا سرد است  
 و شاهزاده بیشتر در معرض خطر میباشد .

ویکتوریا با اینکه ریاست جلسات هیئت وزیران را برعهده میگرفت  
 و راجع بامور کشور اظهار نظر میکرد و فرمانها را امضاء مینمود و گاهی  
 قوانین را امضاء میکرد و مثل همیشه خاطرات خود را مینوشت از آلبرت  
 غافل نبود و مراقبت میکرد که وی بی احتیاطی نکند.

عاقبت دوره نقاهت هم سپری گردید و آلبرت بطور کامل معالجه شد  
 و مثل تمام بیماران و بخصوص بیماران جوان که دوره نقاهت را عقب  
 میگذارند قدری فربه گردید و زیباتر شد و ویکتوریا در دفترچه خاطرات  
 خود نوشت :

(من هرگز آلبرت را این قدر زیبا ندیده بودم و چشم های آبی رنگش  
 در هیچ موقع این قدر دوست داشتنی نبود).

ملکه جوان از آن ببعد تمام اوقات فراغت خود را با آلبرت میگذرانید  
 و با او سوار براسب بگردش میرفت و بعد از اینکه از گردش مراجعت  
 میکردند آلبرت پشت پیانو می نشست و یکی از آهنگ های مطلوب ویکتوریا

را برای ملکه جوان مینواخت و گاهی باتفاق نقاشی میکردند .  
 تمام خدمه کاخ سلطنتی و کسانی که در دربار انگلستان کار میکردند  
 دریافته بودند که آن دو جوان یکدیگر را دوست میدارند .  
 ملبورن گفت علیاحضرتا شما که شاهزاده آلبرت را دوست دارید و  
 می‌دانید که او هم شما را دوست دارد چرا ازدواج نمیکنید؟  
 ملکه گفت شما گفتم که برای ازدواج شتاب ندارم .  
 ملبورن گفت علیاحضرتا ، زن در سن جوانی باید شوهر اختیار کند  
 و لو ملکه انگلستان باشد و چون مادر شما هم با ازدواج موافق است تاخیر  
 نکنید .

آن بار ملکه جوان با ازدواج موافقت کرد ولی گفت آلبرت باید  
 نسبت بمن ابراز عشق نماید و بگوید که میل دارد همسر من شود .  
 ملبورن گفت علیاحضرتا چون شما ملکه هستید او هرگز از شما  
 خواستگاری نخواهد کرد .  
 آنگاه برحسب راهنمایی ملبورن و با موافقت مادر ملکه و وزیر  
 دربار ، مقرر شد که خواستگاری دو مرحله داشته باشد یکی مرحله پنهانی  
 و دیگری در مرحله علنی .  
 در مرحله پنهانی ، ویکتوریا باید چیزی باین مضمون به آلبرت  
 بگوید :

(شاهزاده آیا میل دارید که همسر و شریک سعادت من باشید) .  
 آلبرت جواب مثبت خواهد داد و باین ترتیب مراسم خواستگاری  
 بانجام میرسد بدون اینکه آلبرت به دوشس دو کنت مادر ملکه مراجعه نماید .  
 مرحله دوم خواستگاری رسمی خواهد بود و در حضور دوشس دو کنت  
 و نخست وزیر و وزیر دربار و خانم های درباری و عده ای از رجال پارلمان ،  
 شاهزاده آلبرت در حالی که گلی را در دست خواهد داشت وارد خواهد  
 شد و با قدم های آهسته به ملکه نزدیک خواهد گردید و مقابلش زانو خواهد  
 زد و گل را بوی تقدیم خواهد کرد و ملکه آن گل را بسینه نصب خواهد  
 کرد و قبول گل و نصب آن بر سینه ، علامت این خواهد بود که ملکه انگلستان

درخواست شاهزاده آلبرت را برای ازدواج پذیرفته است و چون شاهزاده آلبرت بعد از اینکه وارد گردید حرفی نخواهد زد و با زانو زدن مقابل ملکه انگلستان نشان خواهد داد که برای ملکه قائل با احترام زیاد است، ظاهر، حفظ خواهد شد و طرز خواستگاری او برای حیثیت ملکه انگلستان نامناسب نخواهد بود.

دو برقامه مذکور، اجرا شد و آلبرت در خلوت در جواب ملکه گفت همسری ملکه ویکتوریا برای او کمال سعادت و مباهات است. در موقع خواستگاری غلنی هم بوسیله تقدیم يك گل از ملکه خواستگاری کرد.

بعد، چون مراسم خواستگاری بانجام رسیده بود پارلمان انگلستان اقدام قانونی کرد و آلبرت بموجب قانون تبعه دولت علیاحضرت ملکه انگلستان گردید.

شاهزاده آلبرت بعد از این که همسر ولیعهد انگلستان میگردد در ارتش بدرجه فیلد مارشالی میرسید ولی فرمان نصب او به آن درجه از طرف ملکه انگلستان صادر میگردد.



## عنوان رسمی شوهر و یکتوریا

عنوان رسمی شاهزاده آلبرت بعد از اینکه همسر ملکه شد، شاهزاده (کونسورت) میگردید و ملبورن و رجال سیاسی و پارلمانی انگلستان بعد از مشورت و مطالعه آن عنوان را یافته بودند.

کونسورت در زبان انگلیسی دارای معانی مجازی زیاد است و بمعنای شوهر - همسر - شریک - سهیم - همدیف - و غیره میباشد و با وضع این عنوان رجال سیاسی و پارلمانی انگلستان عنوانی روی آلبرت گذاشتند که هر کس می شنید و میخواند میفهمید که آن شاهزاده گرچه همسر ملکه است ولی از اختیارات سلطنت برخوردار نمیباشد.

قبل از اینکه آلبرت از اروپا بسوی انگلستان حرکت کند (لثوپولد) پادشاه بلژیک و عمویش باو گفته بود اگر مراسم نامزدی شما با ملکه انگلستان بانجام رسید باید بخواهید که عضو مجلس اعیان بشوید.

در انگلستان هر کس عضو مجلس اعیان میگردید دارای عنوان شیخالرجال میشد و لثوپولد پادشاه بلژیک میخواست که برادرزاده اش آلبرت دارای عنوان مزبور شود.

بعد از اینکه مراسم نامزدی بشرحی که گفتیم بانجام رسید آلبرت از ملکه انگلستان درخواست کرد که او را عضو مجلس لردها بکند.

ملکه از تقاضای آلبرت ناراحت شد چون نمیتوانست آن را بپذیرد.

شاهزاده آلبرت از نامزد خود پرسید برای چه، میل ندارد که او را

عضو مجلس اعیان بکند؟

ملکه گفت اعضای مجلس لردها عضو پارلمان انگلستان هستند و میتوانند قوانین را تصویب نمایند یا رد کنند و وظیفه آنها مداخله در امور سیاسی است.

اما شما نباید در امور سیاسی مداخله نمائید و اگر شما عضو مجلس اعیان بشوید بمناسبت شغل و وظیفه خود در امور سیاسی مداخله خواهید کرد.

وقتی شما در سیاست مداخله کنید مورد حمایت بعضی از احزاب قرار خواهید گرفت و احزاب دیگر با شما دشمن خواهند شد و شما باید پیوسته با مخالفان سیاسی دست و پنجه نرم نمائید. اما اگر دور از مبارزه‌های سیاسی باشید از انتقاد مصون هستید و کسی با شما کاری نخواهد داشت.

اساسنامه‌ای که برای تعیین وضع شما نوشته شده و به تصویب پارلمان رسیده و من آن را امضاء کرده‌ام تصریح میکند که شما نباید در سیاست مداخله کنید و عضویت مجلس اعیان، مغایر با اساسنامه شما میباشد. شاهزاده آلبرت گفت آیا نمیتوان بین اساسنامه من، و عضویت مجلس اعیان رابطه‌ای بوجود آورد؟

ملکه گفت ایجاد هر نوع رابطه بین این دو، وضع شما را متزلزل میکند و بعضی از احزاب دستاویز پیدا میکنند که شما را مورد حمله قرار بدهند و اندرز مرا بپذیرید و از عضویت مجلس اعیان صرف‌نظر کنید. بعد از اینکه این موضوع حل شد مسئله تقدم و تاخر در مراسم تشریفات رسمی پیش آمد.

ملکه انگلستان گفته بود که در مراسم تشریفات رسمی شاهزاده آلبرت باید بلافاصله بعد از من باشد.

بعضی از اعضای پارلمان گفتند که این رسم نباید مراعات شود مگر بعد از عروسی و تا زمانی که عروسی نشده شاهزاده آلبرت باید در مراسم تشریفات رسمی، بعد از شاهزادگان بلافاصله قرار بگیرد<sup>۱</sup>.

۱- شاهزادگان بلافاصله یعنی برادران و خواهران و عموها و عمه‌های شاه یا ملکه.

عموهای ملکه ویکتوریا میگفتند ما نمی‌توانیم تحمل کنیم که در مراسم تشریفات رسمی يك اجنبی بر ما مقدم باشد و اگر ملکه ما را مجبور نماید که در تشریفات رسمی پائین‌تر از شاهزاده آلبرت قرار بگیریم ما از حضور در تشریفات رسمی خودداری خواهیم کرد .

حزب محافظه‌کار انگلستان در مسئله تقدم و تاخر از عموهای ملکه طرفداری میکرد نه از لحاظ اینکه آنها را محق میدانست بلکه چون ملکه نسبت به حزب محافظه‌کار ، نظری خوب نداشت محافظه‌کاران از فرصت استفاده میکردند که تلافی کنند .

ملکه همان ایام در خاطرات خود مینویسد :

(ای محافظه‌کاران عفریت‌منش ، آیا میدانید که با فرشته عزیز ، آلبرت چه میکنید؟) .

در جای دیگر نوشت :

(اگر من میتوانستم آلبرت عزیزم را از همه حیث با خود برابر میکردم ولی این محافظه‌کاران نمیگذارند که من او را حتی شخص دوم کشور بکنم) .

ولی عاقبت ملکه انگلستان توانست که نظریه خود را بر کرسی بنشاند و مقرر شد که بعد از ازدواج ، در تشریفات رسمی مقام شاهزاده آلبرت (یا شاهزاده کونسور) بلافاصله بعد از مقام ملکه باشد .

اشکال دیگر که باز در آن روزها پیش آمد مسئله مقرری شوهر ملکه بود .

ملکه ویکتوریا دستور داد که برای شوهرش سالی پنجاه هزار لیره انگلیسی مقرری تعیین نمایند .

پیل نخست‌وزیر انگلستان که عضو حزب محافظه‌کار بود لایحه قانونی مقرری شاهزاده آلبرت را برای تصویب بپارلمان تقدیم کرد .

محافظه‌کاران مرتبه‌ای دیگر ، فرصتی بدست آوردند که در قبال ویکتوریا معامله متقابل بکنند و برای اینکه مخالفت خود را موجه نمایند گفتند که وضع اقتصادی کشور بد است و ده‌ها هزار کارگر بیکار ، قادر

نیستند که در بیست و چهار ساعت يك وعده غذا برای عائله خویش فراهم نمایند و آیا سزاوار هست که در این موقع بينك شاهزاده خارجی ، سالی پنجاه هزار لیره مقرری داده شود .

ملکه به مشاور خود ملبورن گفت من یقین دارم که دلسوزی محافظه - کاران برای کارگران بیکار ، ظاهرسازی است و آنها چون با من مخالف هستند نمیخواهند مقرری آلبرت را تصویب نمایند و اگر دلشان برای کارگران بیکار میسوخت ، اقدامی برای بهبود وضع زندگی آنها میکردند . چون امروز ، حکومت با حزب محافظه کار است و وظیفه اوست که وضع کارگران بیکار را اصلاح کند .

اما بجای آن بیکاری را دست آویز قرار میدهند تا اینکه مقرری آلبرت را تصویب ننمایند .

نمایندگان حزب محافظه کار در پارلمان انگلستان بیست هزار لیره از مبلغی که در لایحه نوشته شده بود کاستند و مقرری شاهزاده آلبرت را سالی سی هزار لیره تعیین کردند .

بعد از اینکه مسئله مقرری شاهزاده آلبرت با ترتیب گفته شده حل شد موضوع تشکیل دفتر مخصوص شاهزاده آلبرت پیش آمد .

وقتی شاهزاده آلبرت درصدد تشکیل دفتر مخصوص برآمد پیل نخست وزیر انگلستان چند نفر را برای عضویت در آن دفتر معرفی کرد و بعد معلوم شد که آنها از محافظه کاران هستند .

ویکتوریا آلبرت را آن قدر دوست میداشت که باو ایراد نگرفت چرا چند تن از محافظه کاران را وارد دفتر مخصوص خود کرده است در صورتی که از اعضای حزب محافظه کار و وابستگان آنها متنفر بود .

اما ملبورن نخست وزیر سابق و عضو حزب لیبرال (آزادیخواه) وقتی شنید که در دفتر مخصوص شاهزاده آلبرت چند نفر از محافظه کاران مشغول کار شده اند مشوش گردید و تصور کرد که شاهزاده آلبرت قصد دارد دفتر مخصوص خود را يك کانون ضد لیبرال بکند خاصه آن که شاهزاده آلبرت از لحاظ نژادی آلمانی بود و ملبورن فکر میکرد که شاهزادگان

و طبقه اشراف آلمان، بالفطره با لیبرال‌ها (آزادیخواهان) مخالف هستند. ملبورن نزد ملکه شکایت برد و گفت علیاحضرتا همسر آینده شما دربار خود را کانون ضد لیبرال کرده است.

ملکه پرسید بچه دلیل؟

ملبورن گفت برای اینکه چند تن از اعضای حزب محافظه کار را در دفتر خود مشغول بکار کرده است.

ملکه از شاهزاده آلبرت دفاع کرد و گفت وی نمیدانست که آنها عضو حزب محافظه کار هستند.

ملبورن گفت چون از طرف نخست وزیر معرفی شده بودند وی باید متوجه شود که از محافظه کاران هستند زیرا نخست وزیر، وقتی بخواهد افراد را بکار بگمارد در درجه اول هم مسلکان خود را بکار می‌گمارد.

ملکه گفت چون آن سه نفر مشغول به کار شده‌اند، نمی‌توان آنها را از کار اخراج کرد و اگر شما بیم دارید که دفتر مخصوص شاهزاده آلبرت یک کانون ضد لیبرال شود، می‌توانید سه نفر از اعضای حزب لیبرال را برای کار کردن در دفتر مخصوص معرفی کنید و من به شاهزاده آلبرت می‌گویم که آنها را بپذیرد.

بدین ترتیب در دفتر شاهزاده آلبرت به گمان ملبورن تعادل به وجود آمد و لیبرال‌ها که در آن دفتر بودند مانع از این می‌شدند که دفتر مخصوص شاهزاده آلبرت یک کانون ضد لیبرال شود.

ملکه ویکتوریا رویهمرفته از نامزد خود راضی بود و ایرادی در وی مشاهده نمی‌کرد، جز اینکه نمی‌تواند احساسات محبت آمیز خود را بروز بدهد و می‌اندیشید که مبدا بعد از ازدواج با او سعادت مند نشود. ولی ملکه جوان انگلستان هرگز این موضوع را با کسی مطرح نکرد بلکه فقط یک بار نزد مشاور خود ملبورن آن را مطرح نمود و ملبورن گفت علیاحضرتا، علت این که شاهزاده آلبرت نمی‌تواند احساسات محبت آمیز خود را بروز بدهد سه چیز است:

اول این که خیلی جوان می‌باشد و بعد از اینکه بزرگتر شد خواهد

توانست که احساسات خود را بروز بدهد.

دوم این که در آلمان مورد تربیتی دقیق قرار گرفته است و به او همه چیز آموختند جز آنچه یک جوان هنگام ازدواج باید بداند، زیرا آموختن آن مسائل را مغایر با اخلاق شاهزادگان می دانستند.

سوم اینکه شاهزاده آلبرت تا امروز، هیچ زن غیر از علیاحضرت را دوست نداشته است تا اینکه طرز ابراز احساسات را از آن زن فرا گرفته باشد.

ملکه گفت تصدیق میکنم که آلبرت تا امروز زنی غیر از مرا دوست نداشته است و این از خوشبختی های من میباشد و من قبل از نامزدی با آلبرت یقین داشتم نمیتوانم با مردی ازدواج کنم که قبل از من زن دیگر را دوست داشته است.

ویکتوریا گفت هر قدر مردی زنی را دوست داشته باشد اگر احساسات خود را بروز ندهد آن زن، پی با احساساتش نمیرد و امیدوارم که آلبرت بعد از اینکه بزرگتر شد بتواند احساساتی را که نسبت بمن دارد بروز بدهد. ضمن تدارك وسائل عروسی، عده ای از دوشیزگان جوان در نظر گرفته شدند که در جشن دامان بلند پیراهن عروسی ویکتوریا را بگیرند. شاهزاده آلبرت گفت باید دوشیزگانی انتخاب شوند که مادران آنها، از هر لحاظ شایسته ترین مادران باشند.

ویکتوریا نظریه آلبرت را پسندید و در آن موقع ملبورن نخست وزیر سابق و مشاور ملکه انگلستان حضور داشت.

ملبورن گفت دوشیزگانی که برای گرفتن دامان پیراهن عروس در نظر گرفته شده اند به مناسبت مرتبه خانوادگی شان انتخاب شده اند.

شاهزاده آلبرت گفت اگر مادران آنها شایسته ترین مادران باشند، مرتبه خانوادگی شان بدون اهمیت است.

ویکتوریا گفت شاهزاده آلبرت درست می گوید.

ملبورن گفت اصطلاح شایسته یا ناپسند، اگر در مورد زنهای عوام به کار رود، باعث خوشنامی یا بدنامی آنها می شود، ولی همان اصطلاح در مورد

زن‌های اشراف آن اثر را ندارد.

ملکه انگلستان گفت از این قرار شما عقیده دارید که دو نوع خوشنامی و بدنامی وجود دارد یکی مخصوص عوام و دیگری مخصوص اشراف؟  
ملبورن گفت نباید اینطور باشد، ولی متأسفانه این طور است و بسیار دیده شده که شایستگی یا ناشایستگی، فردی از طبقه عوام را خوشنام یا بدنام می‌کند اما همان مورد، سبب بدنامی یا خوشنامی فردی از طبقه خواص نمی‌شود.  
عاقبت دوشیزگان مزبور را به مناسبت مرتبه خانوادگی شان انتخاب کردند و مسأله شایستگی مادرانشان را بدون اهمیت دانستند.

موضوع رقعہ‌های دعوت که باید برای مدعوین جشن عروسی فرستاده شود مورد بحث قرار گرفت و ویکتوریا میخواست که رقعہ دعوت از طرف او، و شاهزاده آلبرت نوشته شود.

میدانیم که در جشن‌های عروسی رقعہ دعوت از طرف والدین داماد یا عروس یا هر دو فرستاده میشود.

در عروسی‌های سلطنتی رقعہ دعوت را دربار برای مدعوین میفرستد و میهمانان جشن عروسی از طرف وزارت دربار دعوت میشوند.

ولی ویکتوریا میخواست بدعت بگذارد و رقعہ دعوت از طرف او و شاهزاده آلبرت چاپ شود و خود آنها، از میهمانان برای حضور در جشن عروسی دعوت نمایند و ویکتوریا نظریه خود را بر کرسی نشانید و رقعہ دعوت از طرف ویکتوریا و نامزدش نوشته شد و آن را چاپ کردند و برای مدعوین ارسال گردید.

دیگر از چیزهایی که مورد بحث قرار گرفت مسئله ماه عمل بود.  
آلبرت عقیده داشت که ماه عمل طبق رسم و سنت باید يك ماه طول بکشد.

ویکتوریا باو گفت آلبرت عزیز تو فراموش کرده‌ای که من ملکه انگلستان هستم و يك ملکه نمیتواند مدت يك ماه از کارهای کشورش برکنار باشد آنهم موقعی که ما عروسی میکنیم یعنی در ماه فوریه که فصل کار است.



آلبرت تسلیم شد و ملکه انگلستان مدت ماه غسل را سه روز تعیین کرد. تاریخ جشن عروسی را روز دهم ماه فوریه ۱۸۴۰ تعیین کردند و شاهزاده آلبرت مجبور بود که قبل از جشن عروسی، به اروپا برگردد و باید طوری مسافرت کند که روز هشتم فوریه در کاخ سلطنتی انگلستان باشد.

دوشس دوکنت مادر ملکه برنامه تشریفات را مورد اعتراض قرار داد و گفت هرگاه برنامه تغییر نکند وی هنگام عقد در کلیسا حضور بهم نخواهد رسانید.

در برنامه تشریفات، جای عمه‌های ویکتوریا را مقدم برجای دوشس دوکنت مادر ملکه تعیین کرده بودند.

علتش این بود که عمه‌های ویکتوریا دختر پادشاه انگلستان (یکی از پادشاهان سابق) بشمار می‌آمدند و لذا شاهزاده بلا فصل بودند.

ولی دوشس دوکنت در انگلستان يك شاهزاده بلا فصل نبود.

موقعی که شوهر دوشس دوکنت حیات داشت و بعد از مرگ او، عمه‌های ویکتوریا در تشریفات رسمی، مقدم بر دوشس دوکنت بودند. ولی دوشس میگفت در روز عقد چون او مادر ملکه است باید مقدم بر عمه‌ها باشد.

مادر ملکه گفت عمه‌ها میتوانند فقط برای يك روز که روز عقد کنان است جای خود را بمن بدهند و در جشن‌ها و مراسم دیگر، مثل گنشته مقدم بر من باشند.

ملبورن حق را بجانب دوشس دوکنت داد و گفت او، در آن روز باید مقدم بر عمه‌ها باشد و نزد عمه‌های ویکتوریا رفت و آنها را برای آن (فداکاری) آماده کرد.

در روز چهارم ماه فوریه، که شش روز بتاریخ عقد مانده بود ویکتوریا با حال تب از خواب برخاست و گفت من تصور میکنم که سرخک گرفته‌ام چون در دوره کودکی باین مرض مبتلا نشده‌ام.

دکتر کلارک پزشك ملکه، تشخیص سرماخوردگی داشت و استراحت



کامل را تجویز کرد .  
 درباریان از او پرسیدند که آیا کسالت ملکه بزودی رفع میشود  
 یا اینکه طولانی خواهد شد .  
 دکتر گفت ، کسالت سرماخوردگی باید بزودی رفع شود مگر  
 اینکه عوارض دیگر آشکار گردد و چون ملکه جوان و سالم است احتمال  
 بروز عوارض دیگر داده نمیشود .  
 آن روز ملکه نتوانست برای صرف شام ، بدن را بشوید و لباس  
 شب نشینی در برنماید .  
 هنگام عصر تب او تخفیف یافت و در آغاز شب شدت کرد و تا صبح  
 از تب ، بی تاب بود .  
 روز دوم نتوانست صبحانه صرف نماید در صورتیکه روزهای عادی  
 با اشتها صبحانه میخورد .  
 دکتر کلارک می گفت که بیماری ملکه سرماخوردگی است ولی اگر  
 بزودی بهبود نیابد نخواهد توانست روز دهم فوریه ، در کلیسا حضور  
 بهم برساند تا مراسم عقد به انجام برسد .  
 زیرا در آن روز بر اثر تب های روز قبل طوری ضعیف خواهد بود  
 که نخواهد توانست لباس ، آنهم لباس عروسی را بپوشد .  
 دکتر گفت اگر تب ملکه تا روز ششم فوریه قطع نشود او نخواهد  
 توانست به کلیسا برود .  
 عصر روز پنجم تب ویکتوریا قطع شد لیکن دکتر کلارک موافقت  
 نکرد که وی برای صرف شام لباس را عوض کند و باطاق غذاخوری برود  
 و گفت که غذای ملکه را که سوپ جوجه و پوره سیبزمینی بود به خوابگاهش  
 ببرند و همانجا غذا بخورند و استراحت نماید .  
 روز چهارم بعد از اینکه پیل نخست وزیر انگلستان از حزب محافظه  
 کار ، اطلاع حاصل کرد که ویکتوریا بیمار شده به عیادتش آمد و بامداد  
 روز پنجم هم او را عیادت کرد .  
 ملکه جوان بطوری که گفتیم از محافظه کاران نفرت داشت .

وقتی صورت مدعوین را برای حضور در کلیسا (هنگام عقد) باو نشان دادند فقط با حضور پنج تن از رجال حزب محافظه کار در کلیسا موافقت نمود (باستثنای کسانی که بمناسبت شغل خود باید در کلیسا حضور بهم رسانند).

روز دوم وقتی نخست وزیر محافظه کار انگلستان برای عیادت ترد ملکه آمد از وی گله کرد که چرا روی اسامی عده‌ای از رجال قدیمی حزب محافظه کار که برحسب قاعده باید در مراسم عقد حضور بهم رسانند خط زده و آنها را از آن افتخار محروم کرده است.

ملکه که تب داشت گفت وقتی شما، بیست هزار لیره از مقررری سالیانه شوهر من کاستید آیا من گله کردم؟

پیل بعد از شنیدن آن جواب نتوانست راجع بآن موضوع چیزی بگوید زیرا آن مبلغ را هنگام طرح لایحه مقررری شوهر آینده ملکه، در پارلمان، محافظه کاران کاسته بودند.

شاهزاده آلبرت بعد از رسیدن باروپا برای ملکه يك سك زيبا از نژاد (تریر) فرستاد<sup>۱</sup>.

ملکه اسم آن سك را (لیدی) گذاشت و خانم لزن گردن‌بندی زيبا برگردن آن سك بست و تربیت جانور را برعهده گرفت.

وقتی شاهزاده آلبرت که باید روز هشتم ماه فوریه در کاخ سلطنتی باشد از دریای مانس (بین اروپا و انگلستان - مترجم) عبور میکرد مرتبه‌ای دیگر دریا طوفانی شد و شاهزاده جوان که نمیتوانست حرکات کشتی را تحمل نماید باز مبتلا به مرض دریا گردید و وقتی بکاخ سلطنتی رسید ملکه از دیدارش وحشت کرد و بیمناك شد که باز مبتلا بیک بیماری طولانی شود.

ولی روز بعد (روز نهم فوریه) حال شاهزاده آلبرت خوب و رنگ صورتش عادی بود و میدانست که روز بعد، روز رفتن به کلیسا است و بعد

۱- نژاد سك‌های اروپائی در زبان فارسی اسم مخصوص ندارد و بهمین جهت نام اروپائی آن ذکر شد - مترجم.

از خروج از کلیسا، ملکه و او، برای گذراندن (ایام سه گانه غسل) بکاخ سلطنتی ویندسور خواهند رفت.

مراسم عقد باید در نمازخانه سلطنتی موسوم به (سن جمز) بانجام برسد و بین کاخ سلطنتی و نمازخانه، فاصله‌ای زیاد نبود.

در روز دهم فوریه، ملکه جوان انگلستان جامه عروسی را در بر کرد و نیمتاج الماس بر سر زد و بمناسبت برودت هوا يك شل از قاقم دربر نمود ولی وقتی که وارد نمازخانه شد شل قاقم را از دوشی برداشتند و درون نمازخانه، آتش افروخته بودند که گرم شود.

تمام کسانی که باید در مراسم عقد حضور بهم برسانند قبل از ملکه در نمازخانه حضور داشتند.

داماد در حالی که او نیفورم افسری را در بر داشت در نمازخانه کنار محراب ایستاده بود و ملبورن نخست وزیر سابق و مشاور ملکه جوان نیز با او نیفورم افسری حاضر بود.

همین که ملکه قدم به نمازخانه گذاشت صدای (اورگ) با يك آهنگ مذهبی از تصنیفات (باخ) موسیقی دان معروف برخاست و قلب‌ها را بهیجان آورد.

دوازده دختر جوان که جامه‌های سفید در بر و نیمتاج مرصع بر سر داشتند دامان بلند پیراهن عروسی ویکتوریا را گرفتند.

مراسم عقد نود دقیقه طول کشید و وقتی کشیش از ملکه انگلستان پرسید (ویکتوریا آیا میل داری آلبرت را که در این جا حضور دارد بشوهری انتخاب کنی) ملکه جوان از هیجان میلرزید و با صدای مرتعش جواب مثبت داد.

کشیش همین سئوال را از آلبرت کرد و پرسید آیا میل داری ویکتوریا را که در این جا حاضر است بزوجیت اختیار کنی و آلبرت گفت بلی اما صدایش نمی‌لرزید.

هنگام مراجعت از نمازخانه عروس و داماد در يك کالسه نشستند و ولیمه عروسی بعد از مراجعت عروس و داماد از نمازخانه یکساعت بعد از

ظهر صرف شد و ناهار عروسی تا چهار ساعت بعد از ظهر طول کشید .  
در آن ساعت ، ملکه باطاق خود رفت و با کمک خدمه نیمتاج الماس  
را از سر برداشت و لباس عروسی را از تن کند و پیراهنی از ساتین پشمی  
سفید در بر کرد .

آلبرت هم اونیفورم افسری را دور کرد و لباس غیر نظامی پوشید  
و عروس و داماد سوار کالسکه شدند و راه کاخ سلطنتی ویندسور را پیش  
گرفتند تا اینکه ایام غسل را که گفتیم سه روز بود در آنجا بگذرانند .

## ازدواج ویکتوریا

با اینکه ملکه ویکتوریا ایام ماه عسل را به سه روز تقلیل داده بود به پیل نخست وزیر انگلستان گفت اگر کاری مهم و فوری پیش آمد او را مطلع کنند و بیم نداشته باشند که مصدع وی می شوند. ملبورن نخست وزیر سابق و مشاور ملکه نیز همان دستور را دریافت کرد.

در قصر ویندسور، عروس و داماد به آپارتمان کوچکی که برای آنها آماده کرده بودند، رفتند. سر میز شام، علیرغم وجود مستخدمان، ویکتوریا و همسرش، به دور از تشریفات سرگرم گفت و گو و صرف غذا شدند.

رفتار آلبرت با ویکتوریا صمیمانه و محبت آمیز بود، به طوری که ویکتوریا همان شب، و پس از صرف شام، در دفترچه خود نوشت (من تصور نمی کردم که ازدواج این قدر سعادت بخش است).

روز بعد تا نزدیک ظهر عروس و داماد جوان در خواب بودند و خدمه، مزاحم آنها نمی شدند و آنها را به حال خود گذاشتند تا هر موقع میل دارند برخیزند.

نزدیک ظهر، آن دو، از اتاقهای خود خارج شدند و بعد، برای قدم زدن به باغ رفتند و مشغول قدم زدن شدند. آنگاه به مناسبت اینکه آفتاب زیر ابر پنهان شد به کاخ مراجعت کردند و ناهار خواستند و بعد از صرف ناهار آلبرت به خواندن روزنامه مشغول شد و ویکتوریا هم مشغول خواندن کتاب گردید.

خدمه کاخ ویندسور تا آن روز در آن کاخ آواز ملکه را نشنیده

بردند و تصدیق کردند که ویکتوریا خوب می خواند.

آنگاه شبی دیگر بر عروس و داماد گذشت و روز دوم ملکه جوان و همسرش، به گردش در باغ زیبای کاخ ویندسور پرداختند. رفتار بی تکلف و محبت آمیز ویکتوریا و آلبرت نشان می داد که آن زن و مرد، از اینکه در کنار یکدیگر بسر می بردند، خوشنودند. همان روز ویکتوریا در دفترچه خاطرات خود نوشت (من تصور می کردم که آلبرت عزیزم مردی است که نمی تواند احساسات خود را بروز دهد، ولی اینک می فهمم که اشتباه می کردم و اکنون با اطمینان می گویم که آلبرت عزیز مرا نیک بخت ترین زن دنیا کرده است).

بعد از سه روز ملکه ویکتوریا به اتفاق شوهرش که گفتیم عنوان رسمی او شاهزاده کونسور شد به کاخ سلطنتی بوکین کام مراجعت کرد و از آن به بعد، برنامه زندگی عادی آنها شروع شد و آن برنامه این بود که هر روز زن و شوهر در ساعت هشت بامداد از خواب برمی خاستند و بعد از شستن بدن صبحانه می خوردند.

بعد از صرف صبحانه به اطاق کار ملکه می رفتند و در آنجا آلبرت به ویکتوریا کمک می کرد تا اینکه کاغذهایی را که باید امضاء کند از نظر بگذراند. وقتی که ملکه از امضای کاغذها فارغ می شد اگر جلسه هیئت وزیران منعقد می گردید برای ریاست آن جلسه به تالار مخصوص می رفت و گرنه به اتفاق آلبرت وارد باغ می شد و زن و شوهر دست یکدیگر را می گرفتند و در باغ قدم می زدند.

بعد از صرف ناهار اگر ملکه کاری نداشت و هوا مساعد بود، آن دو، سوار اسب می شدند و به گردش می رفتند. در غیر آن صورت مشغول مطالعه کتاب و روزنامه می شدند.

هنوز گرامافون اختراع نشده بود که زن و شوهر جوان بتوانند به آهنگ صفحه های موسیقی گوش فرا دهند.

اما یک نوع دستگاه کوکی در بازار وجود داشت که وقتی آن را کوک می کردند تا مدتی طولانی یک آهنگ را می نواخت و عیب دستگاه مزبور این بود که نمی توانست آهنگ دیگر را بنوازد.

وقتی زن و شوهر، می خواستند با هم چای صرف کنند، دستگاه را کوک می کردند و به آهنگ آن گوش فرا می دادند.

گاهی بعد از صرف نهار بجای این که پیانو بزنند و آواز بخوانند کتابهای تازه چاپ انگلیس یا فرانسوی را که برای آنها میرسید از نظر میگذرانیدند و آلبرت مثل ملکه ویکتوریا زبان فرانسوی را میدانست.

زن و شوهر، در خواندن کتب ادبی فرانسوی ذوق متشابه داشتند و هر دوی آنها یک نوع آثار ادبی را می پسندیدند.

یک بار گفتیم که ویکتوریا و آلبرت در تمام قسمت ها دارای سلیقه متشابه بودند و یگانه اختلاف سلیقه آنها این بود که آلبرت ذوق علمی داشت و ویکتوریا بعلم توجه نمیکرد.

از این گذشته آن زن و شوهر مثل این بود که در دستگاه خلقت از لحاظ ذوق و مشرب، شبیه هم ساخته شده اند.

بعضی از ایام بجای این که کتاب بخوانند باتفاق شروع به نقاشی میکردند و ویکتوریا مقابل یک سه پایه قرار میگرفت و آلبرت مقابل سه پایه دیگر و هر یک قسمتی از مناظر را که از پنجره اطاق مشاهده میکردند ترسیم مینمودند.

گاهی بعد از اینکه آلبرت قسمتی از صحنه را میکشید ویکتوریا از وی میخواست که جای خود را عوض کنند و آن دو، تابلوئی را که دیگری آغاز کرده بود تکمیل مینمود و چندین تابلو از این نوع در موزه سلطنتی انگلستان وجود دارد.

گاهی زن و شوهر منظره ای را که میدیدند با سیاه قلم تصویر مینمودند و زمانی با رنگ.

از تصاویر نامبرده امروز جز در موزه سلطنتی و کلکسیون های خصوصی وجود ندارد و هر چه تابلو از طرف ویکتوریا و آلبرت ترسیم

شد از طرف کسانی که دوستدار آن دو بودند ، امتیاع گردید (البته اگر به بازار میرسید) .

يك قسمت از تابلوها را هم خود ویکتوریا و آلبرت بدوستان اهداء میکردند .

شبها اگر کاری نداشتند شبنشینی ترتیب میدادند و عدهای از دوستان جوان در مجالس شبنشینی حضور بهم میرسیدند .  
نه ملکه ویکتوریا باده نوش بود و نه آلبرت و هر دوی آنها بذاته از مشروبات الکلی متنفر بودند .

ملکه و شوهرش در مجالس میهمانی عمدتاً چای و قهوه و آب میوه می نوشیدند .

در مجالس شبنشینی گاهی کنسرت (کسر) نواخته میشد و هر کس که اهل موسیقی بود با سازی که مینواخت میآمد و ریاست هیئت کنسرت را شاهزاده آلبرت برعهده میگرفت و میدانیم که اداره کردن يك کنسرت کاری نیست که يك نوازنده که فیالمثل فقط ویولون مینوازد بتواند آن را اداره نماید و کسی که يك کنسرت را اداره میکند شطرنج بازی است که باید حرکت تمام مهره ها را در نظر بگیرد و يك مدیر هیئت ارکستر ، باید جزئیات و کلیات را در نظر داشته باشد .

من این حاشیه را از این جهت مینویسم که فکر میکنم که شاید در بین خوانندگان ، دختران و پسرانی جوان باشند که راجع به رئیس هیئت (اورکستر) مثل من ، هنگامی که دوشیزه بودم فکر میکنند .

من در آن موقع میدیدم که رئیس هیئت اورکستر چوبی در دست دارد و آن را تکان میدهد و بظاهر ، خود او دخیل در آهنگها و نوتها نیست بلکه نوازندگان آهنگها را مینوازند .

در آن موقع فکر میکردم که هرگاه من هم چوبی بدست بگیرم میتوانم يك هیئت اورکستر را اداره نمایم و عقیده داشتم که رئیس هیئت اورکستر ، دست خود را با آهنگ نوازندگان تکان میدهد و آنها رئیس هیئت اورکستر را رهبری مینمایند .



ولی پس از این که قدری موسیقی فرا گرفتیم دریافتیم که اداره کردن يك هيئت اورکستر چقدر دشوار است و تا موسیقی دانی بر جزئیات و کلیات تسلط نداشته باشد نمیتواند يك هيئت اورکستر را اداره نماید .

بعد از اینکه دو ماه از ازدواج ملکه ویکتوریا و شاهزاده آلبرت گذشت ملکه انگلستان بشوهرش نشان حمام داد و هرشب در موقع صرف شام شاهزاده آلبرت لباس شب نشینی میپوشید و نشان حمام را نصب میکرد و هنگامی که پشت میز می نشست باشکوه جلوه مینمود و ملکه هر بار که متوجه شوهرش میشد میدید که بوی تبسم میکند .

شاهزاده آلبرت طبق رسم دربار انگلستان فرمانده یکی از هنگ های ارتش شده بود و يك روز که ارتش انگلستان رژه میرفت شاهزاده پیشاپیش هنگ خود سوار بر اسب از مقابل همسرش رژه رفت و آن روز بعد از خاتمه رژه ویکتوریا در خاطراتش نوشت : (شوهر عزیز من امروز هنگام رژه بسیار زیبا شده بود و موقعی که از مقابل من میگذشت و مرا مینگریست از چشم هایم برق عشق میدرخشید) .

سه روز بعد ویکتوریا در دفترچه خاطراتش نوشت : (آنچه مرا نيك بخت کرده این نیست که ملکه انگلستان هشتم بلکه از این جهت خوشبخت هشتم که شوهری مطابق دلخواه خود دارم) .

در انگلستان کسی نبود که نداند ملکه ویکتوریا و شوهرش آلبرت زن و شوهر نمونه و نيك بخت هستند و از نيك بختی آن زن و شوهر جوان لذت میبردند غیر از ایرلندی ها که چون استقلال میخواستند نسبت به ویکتوریا و شوهرش بدبین بودند .

ویکتوریا در زمان جوانی میل داشت که به ایرلاند استقلال بدهد ولی رجال سیاسی مانع شدند و باو گفتند که اگر ایرلاند دارای استقلال شود انگلستان تجزیه خواهد شد و سایر قسمت های انگلستان یعنی ایالاتی که در جزیره بریتانیا هستند نیز استقلال خواهند خواست .

بعد از اینکه بهار رسید شاهزاده آلبرت بفکر افتاد که زنبور عسل پیوراند .

در آن موقع ملکه انگلستان در کاخ بوکین کام بسر میبرد و چون شوهرش نمی توانست کندوهای زنبور عسل را در آن کاخ جا بدهد قرار شد که آلبرت در کاخ ویندسور زنبور عسل پروراند.

شاهزاده کندوهای خود را در باغ ویندسور جا داد و زنبوران را بحال خود گذاشت تا اینکه در فصل بهار روی گل ها بنشینند و برای او عسل فراهم نمایند.

از آن پس همسر ملکه ویکتوریا تعطیل هفتگی را در کاخ ویندسور میگذرانید و رموز زندگی زنبوران عسل را که ویکتوریا از آن بدون اطلاع بود، به سرش میآموخت.

ملکه انگلستان که تا آن موقع از چگونگی زندگی زنبوران عسل اطلاع نداشت از توضیحات شوهرش لذت میبرد و در خاطراتش نوشته است:

(آلبرت عزیز بمن آموخت چگونه باید دست را وارد کندوی زنبور عسل کرد بدون اینکه زنبورها نیش بزنند و من امروز این موضوع را آزمودم و دست را وارد کندوی زنبور عسل کردم و زنبورها مرا نیش نزدند).

بعد از اینکه فصل تابستان رسید ویکتوریا و آلبرت بکاخ ویندسور منتقل گردیدند و از آن به بعد برنامه زندگی تابستانی آنها شروع شد و با اینکه فصل تابستان بود، زن و شوهر، برای صرف شام، لباس را عوض میکردند و لباس شب نشینی در برمینمودند و هفته ای سه شب بعد از صرف شام، با آواز و رقص میپرداختند و سه شب دیگر، بگردش میرفتند و گردش آنها این بود که دست یکدیگر را میگرفتند و زیر درختهای باغ ویندسور قدم میزدند.

هفته ای یک شب هم اوقات ویکتوریا و شوهرش بعد از صرف شام، صرف مطالعه یعنی خواندن کتاب میشد.

روزها بجز ایامی که کارهای سیاسی و اداری مانع از این میشد که ویکتوریا از کاخ ویندسور خارج شود آن زن و شوهر بعد از صرف صبحانه،

سوار بر اسب می‌شدند و در دشت‌های اطراف ویندسور سواری می‌کردند .  
ملکه و شوهرش ضمن سواری، گاهی در صحرا عنان اسب را کنار  
یکی از کشتزارها میکشیدند و توقف می‌کردند و ملکه از کشاورزانی که  
در مزرعه کار می‌کردند راجع به محصول مزرعه پرسش مینمود و  
می‌خواست که اطلاعات کشاورزی صحیح بدست بیاورد.  
کشاورزان ملکه و شوهرش را می‌شناختند ولی ویکتوریا آن قدر  
ساده بود که با او بدون تکلف صحبت می‌کردند .

در نیمه روز برای صرف ناهار بکاخ ویندسور برمیگشتند و بعد از  
صرف غذا و استراحت ، هنگام عصر برای آب‌تنی می‌رفتند مگر روزی که  
گاردن‌پارتی داده میشد و در آن روز عده‌ای از دوستان ملکه با اطفال  
خود برای شرکت در جشن گاردن‌پارتی به باغ ویندسور می‌آمدند .

در آن جشن‌ها وسایل تفریح برای بزرگسالان و خردسالان فراهم  
میشد و ویکتوریا مثل دختران خردسال در تاب می‌نشست و تاب می‌خورد .  
در آغاز سال ۱۸۴۰ میلادی يك کار سیاسی بدون سابقه برای ملکه  
انگلستان پیش آمد و آن مسئله چنین بود .

انگلستان در صدد برآمده بود که در کشور چین ، با حکومت محلی  
همکاری کند و هر روز لاقل يك گزارش راجع به چین به ملکه میرسید .  
علت اینکه هر روز لاقل يك گزارش راجع به چین به ملکه میرسید  
این که گزارش‌ها مربوط بود به قسمت‌های مختلف چین .

دولت انگلستان برای همکاری با چین فقط در يك منطقه اقدام نمیکرد  
بلکه در چند منطقه اقدام مینمود .

ویکتوریا هر روز باید آن گزارش‌ها را بخواند و نظریه خود را  
بگوید .

ملکه انگلستان ، در دفترچه خاطرات خود بتاريخ روز سیزدهم ماه  
آوریل ۱۸۴۰ مینویسد (امروز برای من يك کیف پر از کاغذهای مربوط

۱- گاردن‌پارتی، کلمه‌ای انگلیسی است و بمعنای جشنی میباشد که در باغ اقامه شود  
مترجم .

به چین آوردند و من باید آن کاغذها را که دارای اسامی ناهانوس مثل آموی - نانکن - شوزان - کانتن - شین تو - و غیره بود بخوانم و آلبرت عزیز در کار خواندن کاغذها بمن کمک کرد).

آلبرت فقط در مورد خواندن کاغذهای مربوط به چین بملکه کمک نکرد بلکه هر موقع که کارهای اداری ملکه زیاد بود باو کمک مینمود و کاغذها را میخواند و مفاد خلاصه آنها را روی قطعه‌ای از کاغذ مینوشت و به کاغذ اصلی الصاق میکرد که ملکه سهولت و سرعت آن را بخواند.

آلبرت برای ویکتوریا يك منشی خصوصی هم بود و بعضی از روزها تمام اوقات روز را صرف خواندن کاغذهای اداری همسرش میکرد<sup>۱</sup>.

يك روز که آلبرت مشغول خواندن گزارش‌های مربوط به چین بود از ملکه پرسید از این جا تا چین چقدر راه است.

ملکه از آن سؤال تعجب نمود چون میدانست شوهرش در جغرافیا بصیرت دارد و گفت شش هزار میل و شاید زیادتر است.

آلبرت گفت انگلستان اگر نسبت به مسئله ایرلاند توجه مخصوص داشته باشد بجا است زیرا ایرلاند همسایه انگلستان است ولی برای چه به کشور چین که در فاصله شش هزار میلی قرار گرفته توجه مینماید؟

ملکه مثل اینکه کودک را نوازش کند دست بر صورت شاهزاده کشید و گفت آلبرت عزیز، قرار این بود که شما در امور سیاسی مداخله ننمائید.

آلبرت فهمید که همسرش چه میگوید و دیگر راجع به مسئله چین

۱- نویسنده این سرگذشت چون انگلیسی است نام اقدامات دولت انگلستان را در چین همکاری با حکومت چین گذاشته در صورتیکه دولت انگلستان میخواست در چین امتیازات سیاسی و بازرگانی و ارضی بدست بیاورد و زمزمه (منطقه امتیازدار) از همان موقع شروع شد و آن مناطقی بود که دولت انگلستان و آنگاه سایر دول اروپائی در چین بدست آوردند و فی‌المثل دولت انگلستان در چین، چندین (منطقه امتیازدار) بدست آورده بود که حکومت چین، نمیتوانست در آنها مداخله کند و در آن مناطق فقط دولت انگلستان حکومت میکرد و مناطق امتیازدار مزبور تا سال ۱۹۳۷ میلادی باقی بود و در آن موقع چون حکومت ژاپون کشور چین را (غیر از مناطقی که حکومت (چیان کای‌شک) و پارتیزان‌های کمونیستی که در آن‌جا علیه ژاپون پیکار میکردند) اشغال کرد منطقه‌های امتیازدار دول مغرب زمین از بین رفت - مترجم.

و سایر مسائل سیاسی ایراد نگرفت و اظهار نظر نکرد مگر موقعی که ویکتوریا راجع به موضوعی از وی نظریه میخواست .

آنوقت آلبرت عقیده خود را میگفت و گاهی ملکه نظریه شوهرش را می پسندید و بدان عمل میکرد و گاهی نظریه اش را رد مینمود .

فی المثل بعد از اینکه در سال ۱۸۵۷ در هندوستان شورش شد ، و (کمپانی هند شرقی) که يك کمپانی انگلیسی بود نتوانست آن شورش را از بین ببرد (در صورتی که قشون داشت) و از دولت انگلستان استمداد کرد (پالمرستون) نخست وزیر آن دولت از حزب لیبرال بملکه پیشنهاد کرد که هندوستان ، مستقیم ، از طرف دولت انگلستان اداره شود .

شاهزاده آلبرت بمناسبت دوستی با چند تن از روسای کمپانی هند شرقی ، آن پیشنهاد را نمی پسندید و هنگامی که ملکه از او کسب نظریه کرد گفت که همچنان کمپانی هند شرقی باید هندوستان را اداره نماید چون اگر دولت انگلستان خود مبادرت به اداره امور هندوستان کند باید هزینه آن را بپردازد .

ولی ملکه نظریه پالمرستون را مرجح دانست و از آن بیعد دولت انگلستان ، بطور مستقیم اداره امور هندوستان را بر عهده گرفت .

## بارداری و یکتوریا

يك روز ملکه جوان انگلستان احساس كرد كه باردار است .  
تا آن موقع چند تن از شاهزاده خانم‌های انگلیسی بعد از وضع حمل  
بر اثر آلودگی زندگی را بدرود گفته بودند .

دکتر (ایگناز سمل ویس) مجارستانی در همان ایام متوجه شده بود که  
آنچه سبب آلودگی و مرگ زن زائو ، بعد از زائیدن ، میشود دست کثیف  
زن قابله است و اگر زن قابله ناخن خود را بگیرد و قبل از کمک بوضع  
حمل دو دست خود را خوب با صابون و آب گرم بشوید و سپس دستها را  
چند لحظه در آب آهک قرار بدهد (مواد ضد عفونی امروزی در آن عصر  
وجود نداشت) و آنگاه کمک بوضع حمل نماید زن باردار ، بعد از فراغت  
از زائیدن ، دچار آلودگی نخواهد شد و نخواهد مرد .

ولی این حقیقت را که امروز ، در نظر ما پیش پا افتاده است  
پیشینیان نمیدانستند و از آغاز تمدن بشری تا قرن نوزدهم میلادی شاید  
صدها میلیون زن باردار بعد از وضع حمل بر اثر دست کثیف زن قابله  
دچار تب نفاسی (آلودگی) شدند و مردند .

در همان اوان که ملکه ویکتوریا باردار شد در شهر بوداپست  
پایتخت مجارستان (مجارستان در آن موقع جزو امپراطوری اتریش

۱- آلودگی عبارت بود از تب نفاسی یعنی تبی که بعد از وضع حمل عارض زن میشود  
و چون مرض مزبور رنگ چهره و پوست بدن زن را قرمز میکرد می‌گفتند آل او را زده است  
و در زبان فارسی آل بمعنای قرمز است - مترجم .

بود) زایشگاهی وجود داشت و بطوری که دکتر (ایگناز سمل ویس) مجارستانی نجات‌دهنده زن‌های زائو، در خاطرات خود می‌نویسد، بعضی از اوقات از هر یکصد زن بارداری که برای وضع حمل به آن زایشگاه می‌رفتند پنجاه نفر بر اثر آلودگی می‌مردند<sup>۱</sup>.

این بود که ویکتوریا و اطرافیانش می‌ترسیدند و بیمناک بودند که ملکه جوان انگلستان بعد از وضع حمل دچار آلودگی شود و مانند چند شاهزاده خانم که قبل از او گرفتار آل شدند و مردند او نیز زندگی را بدرود بگوید.

دکتر کلارک پزشک مخصوص ملکه هنوز نمی‌دانست چگونه باید مانع از بروز آلودگی شد یعنی مانع از بروز تب نفاسی گردید.

در عوض یک دست لباس زنانه فراهم کرد که هنگام وضع حمل ملکه انگلستان آن لباس را بپوشد و بر بالین وی حضور بهم برساند برای اینکه قانون، مانع از این میشد که یک مرد پزشک، بر بالین یک زائو برود و پزشکان لباس زنانه میپوشیدند و بر بالین زائو می‌رفتند تا این که مشمول قانون مزبور نشوند.

این راهم باید گفت که پزشک مخصوص ملکه انگلستان راجع به برنامه زندگی زن زائو نظریه‌ای داشت که شبیه بنظریه پزشکان امروز بود. پزشکان آن دوره در اروپا می‌گفتند که زن بارداری تا آنجا که بتواند نباید راه برود و تا آنجا که ممکن است باید کمتر غذا بخورد.

اما دکتر کلارک به ملکه انگلستان گفته بود که راه بروید و هر چه میل دارید بخورید تا اینکه هنگام وضع حمل قوی باشید و زن بارداری هر قدر قوی‌تر باشد، آسان‌تر وضع حمل میکند.

ملکه جوان انگلستان که دارای اشتها خوب بود، خود را از هیچ چیز محروم نمی‌کرد و مثل گذشته، بطور کامل غذا می‌خورد.

۱- شرح مفصل تحقیقات دکتر ایگناز سمل ویس مجارستانی و نتیجه مثبت تحقیقاتش برای جلوگیری از آلودگی چند سال قبل ترجمه این ناتوان در یکی از مجلات چاپ تهران منتشر گردید - مترجم.

ویکتوریا از ماه سوم بارداری رقص و سوارشدن بر اسب را ترك کرد ولی باتفاق آلبرت سوار درشکه يك اسبی میشد و خود عنان اسب را بدست میگرفت و میراند .

روزهائی که سوار بر درشکه يك اسبی باتفاق شوهرش بگردش میرفت اسکورت نداشت و درشکه هم دارای علامت مخصوص نبود که مردم بتوانند از آن علامت ملکه و شوهرش را بشناسند .

روز دهم ماه ژوئن ۱۸۴۰ ، ملکه دستور داد که درشکه يك اسبی را ببندند و ساعت شش بعد از ظهر که آفتاب پائین رفته بود با آلبرت سوار درشکه شد و براه افتاد و بجائی رسید که عده ای از مردم ، پای يك تپه سبز ، روی علفها نشسته بودند و اطفال دوندگی میکردند .

زنان و مردانی که روی علف نشسته بودند ملکه و ویکتوریا و شاهزاده آلبرت را شناختند و برخاستند ، و بآن دو سلام دادند و ملکه با اشاره دست جواب سلام آنها را داد و آلبرت کلاه از سر برداشت .  
در آن موقع صدای يك تیر شنیده شد و آلبرت ملکه را بغل کرد و گفت تترسید ... تترسید .

ملکه تبسم کنان گفت نمیترم ... ولی لحظه دیگر تبسم از لبانش محو شد چون دید مردی که در هر دست يك تپانچه دارد بدرشکه آنها نزدیک میشود .

چند نفر از مردان که تپانچهها را در دست آن مرد دیدند بطرف وی حمله ور شدند و یکی از آنها از عقب آن مرد را طوری بغل کرد که دو دستش بی حرکت گردید .

آلبرت بانك زد بروید ... بروید ... توقف نکنید و ملکه اسب را با سرعت بحرکت درآورد و هنگامی که درشکه دور میشد ملکه شنید که مردها فریاد میزنند او را بکشید ... او را بکشید ... یعنی مردی را که میخواست به ملکه و شوهرش سوء قصد کند بقتل برسانند .

ویکتوریا وقتی آن صداها را شنید عنان اسب را کشید و بعد از اینکه حرکت درشکه بطئی شد آن را برگردانید و خطاب بمردانی که آن مرد را



دستگیر کرده بودند گفت نه ... نه ... او را نکشید و به پلیس تسلیم کنید .  
باید تصدیق کرد که در آن ساعت ملکه انگلستان آشکار کرد که زنی  
است با اراده .

هر کس دیگر بجای او بود تا آنجا که اسب نیرو داشت با سرعت از  
آن حدود دور میشد تا اینکه از منطقه‌ای که میخواستند وی را در آنجا  
بقتل برسانند بیشتر فاصله بگیرد .

ولی ویکتوریا با اینکه باردار بود (و زن‌ها در موقع بارداری  
محطاط‌تر میشوند) همین که شنید مردم قصد دارند سوء قصد کننده را بقتل  
برسانند مراجعت کرد و مانع از این شد که آن مرد را بقتل برسانند .  
تپه‌ای که سوء قصد در پای آن صورت گرفت تپه (کونس‌تی‌توشن)  
نام داشت و بعد از اینکه آن مرد را به پلیس تسلیم کردند مورد تحقیق  
قرار گرفت و پلیس نتیجه تحقیقات خود را برای ملکه فرستاد و در آن  
گزارش نوشته شده بود که اسم سوء قصد کننده (ادوارد - او کسفورد)  
است و هیجده سال از عمرش میگذرد و وقتی از او پرسیده شد که آیا قصد  
داشت ملکه را بقتل برساند یا شوهرش را گفت میخواستم هردو را معدوم  
کنم .

از او پرسیدند برای چه میخواستی ملکه انگلستان و شوهرش را  
بقتل برسانی .

ولی او نتوانست علت مبادرت بقتل را بگوید و همین قدر گفت که  
میخواستم هردو را بکشم .

در آن دوره در انگلستان و سایر کشورهای اروپا مجازات کسی که  
به يك پادشاه سوء قصد میکرد قتل بود ولو ضارب از سوء قصد خود نتیجه  
نگرفته باشد .

چون ضارب نتوانست بگوید که بچه منظور میخواست ملکه و شوهرش  
را به قتل برساند و محقق شد که محرك نداشته و دارای همدست نبوده  
ویکتوریا گفت من تصور میکنم که این جوان دچار خبط دماغ است و بعد  
از اینکه ادوارد - او کسفورد مورد معاینه پزشکان قرار گرفت معلوم شد

که حدس ملکه درست بوده و آن جوان عقل درست ندارد .  
 بهمین جهت از محاکمه‌اش صرف‌نظر کردند و قاضی تحقیق (ما  
 میگوئیم بازپرس) قرارى صادر کرد که در تیمارستان از آن جوان  
 نگاهداری نمایند .

بیست و هفت سال بعد از آن تاریخ ویکتوریا در روز ۲۲ ماه سپتامبر  
 سال ۱۸۶۷ در دفترچه خاطرات خود چنین نوشت :

(ادوارد - او کسفورد که روز دهم ماه ژوئن ۱۸۴۰ بمن سوء قصد  
 کرده بود و تاکنون در تیمارستان برمیبرد آزاد شد و من موافقت کردم  
 که از انگلستان مهاجرت نماید) .

سوء قصدکننده ، وقتی از تیمارستان خارج شد مردی بود چهل و  
 پنج ساله بدون يك پیشیز سرمایه و بی آنکه حرفه‌ای برای تامین معاش داشته  
 باشد و ملکه انگلستان امر کرد که مبلغی باو پردازند تا اینکه بعد از مهاجرت  
 از انگلستان و سکونت در استرالیا آن را سرمایه کشاورزی کند و قطعه  
 زمینی خریداری نماید و بزراعت مشغول گردد .

بعد از آن واقعه باز نسبت به ویکتوریا سوء قصد کردند و درصدد  
 قتلش برآمدند و سوءقصدها از طرف کسانی بعمل می‌آمد که خواهان استقلال  
 ایرلاند بودند یا این که آنارشیست‌ها یعنی خواخواهان هرج و مرج مبادرت  
 به سوء قصد میکردند و در هیچ موقع ویکتوریا دستور اعدام آنها را  
 صادر نکرد در صورتیکه مطابق مقررات ، میتوانست که آنها را بجلاد  
 بسپارد .

نتیجه اولین سوء قصدی که نسبت به ویکتوریا (که گفتیم باردار بود)  
 کردند این شد که کابینه انگلستان بفکر افتاد که ملکه که هنوز دارای ولیعهد  
 نیست و بعد از اینکه ولیعهد بدنیا آمد ، صغیر خواهد بود باید نایب السلطنه  
 داشته باشد که هر گاه بجهتی نتواند به سلطنت ادامه بدهد نایب السلطنه وظائف  
 سلطنت را بانجام برساند تا موقعیکه ولیعهد بسن بلوغ قانونی برسد .

پس از اینکه فکر نیابت سلطنت پیش آمد شاهزاده (کونسور) شوهر  
 ملکه از طرف خود ویکتوریا برای آن مقام در نظر گرفته شد و چون طبق

قانون گذشته شاهزاده کونسور مجاز نبود که در هیچ يك از وظائف سلطنت مداخله نماید ، ناگزیر ، قانون گذشته را تغییر دادند و قانونی جدید از طرف پارلمان تصویب شد که وظائف نایب السلطنه را تعیین کرد .  
بموجب آن قانون آلبرت نایب السلطنه شد و يك شورای نیابت سلطنت هم در نظر گرفتند که در کارها به آلبرت کمک نماید .

انتخاب آلبرت بسمت نایب السلطنه ، این مزیت را باو داد که در موقع گشایش پارلمان ، هنگامی که ملکه در طالار جلسه ، جلوس مینماید آلبرت در يك طرف ، روی صندلی مخصوص بنشیند .

هنوز ملکه انگلستان وضع حمل نکرده بود که برای او و شوهرش کاری جدید پیدا شد و آن خواندن گزارش های مربوط به (محمد علی) مصری بشمار می آمد .

محمد علی يك افسر (آرنائوت) بود که در مصر ، علیه حکومت عثمانی قیام کرد تا اینکه مصر را مستقل نماید .

در ارتش عثمانی ، يك واحد نظامی (یا سپاه) وجود داشت باسم (آرنائوت) که تمام افسران و سربازان آن اهل کشور (آلبانی) بودند و آلبانی که کشوری است در شبه جزیره بالکان کنار دریای (آدریاتیک) جزو امپراطوری عثمانی محسوب میگردید .

## محمد علی در مصر

محمد علی، وقتی در سپاه آنارثوت شروع به خدمت کرد سواد خواندن و نوشتن نداشت و بتدریج ضمن خدمت در آن سپاه، دارای سواد ترکی شد و پس از منتقل شدن بمصر توانست خواندن و نوشتن زبان عربی را باندازه رفع حاجت فرا بگیرد.

کشور مصر از کشورهای امپراطوری عثمانی بود و والی مصر از طرف (باب عالی) یعنی دربار عثمانی انتخاب میگردید و محمد علی که برای تامین استقلال مصر قیام کرد، يك مصری نبود معهذا بمناسبت سکونت متمادی در مصر، خود را يك مصری میدانست.

بمناسبت اینکه افکار عمومی، خواهان حفر کانال (سوئز) و برقراری ارتباط، بین دریای (مدیترانه) و دریای (احمر) بود دولت انگلستان که میفهمید مصر، در آینده دارای اهمیت ارتباطی و سوق الجیشی خواهد شد میخواست که با آن کشور روابط دوستانه داشته باشد.

حکومت فرانسه هم که در دوره (ناپلئون اول) يك بار مصر را اشغال کرده بود میخواست که بر مصر مسلط باشد.

ملبورن نخست وزیر سابق و مشاور ویکتوریا راجع به اهمیت ارتباطی مصر، برای ملکه جوان توضیح میداد و میگفت که مصر باید جزو دوستان انگلستان شود زیرا در راه هندوستان و بیرمانی قرار گرفته و بعد از حفر کانال سوئز، یگانه راه ارتباط نزدیک انگلستان با هندوستان و بیرمانی خواهد شد.

پیل نخست وزیر انگلستان در جلسات هیئت دولت که ویکتوریا ریاست آن را بر عهده می گرفت راجع به محمد علی صحبت میکرد و بملکه میفهمانید که محمد علی، مردی لایق میباشد<sup>۱</sup>.

محمد علی افسر سپاه آرنائوت از طرف حکومت عثمانی مامور مصر شد تا این که با سربازان خود در آنجا مشغول خدمت باشد.

در مصر دو دسته سرباز بودند یکی سربازان عثمانی (سربازان ترك) و دیگری سربازان آرنائوت و سربازان ترك بر سربازان آرنائوت مزیت داشتند.

پرداخت مستمری سربازان آرنائوت مدت یکسال بتأخیر افتاد و سربازان مزبور برای وصول مستمری شوریدند و محمد علی رهبر شورش شد (در صورتیکه در واحد نظامی آرنائوت در مصر، چند افسر برجسته تر از محمد علی بودند).

محتاج به تفصیل نیست که سربازان آرنائوت علیه حکومت عثمانی و والی آن حکومت در مصر، شورش کردند (چون پرداخت مستمری آنها حواله بمصر شده بود).

محمد علی که شهرتش از آن شورش آغاز گردید توانست که والی حکومت عثمانی را برکنار کند و خود جای او را بگیرد و بعد هم استقلال مصر را اعلام نماید.

کارهایی که محمد علی در دوره زمامداری خود در مصر کرد، براستی برجسته بود و آن مرد که حتی سواد کافی نداشت در مصر مدارس جدید بوجود آورد و وضع مالی مصر را طوری منظم کرد که مستمری کارکنان کشوری و لشگری روز آخر هر ماه پرداخته می شد.

محمد علی برای مصر، ارتش بوجود آورد و چون از اهمیت آب شط

۱- نویسنده این سرگذشت يك بانوی انگلیسی است و لذا در مورد سیاست انگلستان در مصر (در آن دوره) سربسته صحبت میکند و میگوید که انگلستان میخواست با مصر دوست باشد در صورتیکه منظور انگلستان این بود که مصر را جزو مستعمرات انگلستان کند یا لاقلاً تحت حمایت نماید و حکومت فرانسه نیز نسبت به مصر نظر داشت - مترجم.

نیل برای کشاورزی مصر اطلاع داشت مبادرت به احداث سد کرد و اولین سد رودخانه نیل در دوره زمامداری محمد علی ساخته شد .  
محمد علی اولین کسی است که در کشور مصر، روش ادارات اروپائی را برقرار کرد و ساعات کار را منظم نمود تا اینکه کارمندان دولت در ساعتی معین به سرکار بیایند و در ساعت مبین بخانه‌های خود برگردند .  
او اولین کسی است که در مصر بانک احداث کرد و صنایع جدید را وارد آن کشور نمود .

قبل از محمد علی مصر کشوری بود بشکل دوره قرون وسطی با همان وضع زندگی، و همان اقتصاد کشاورزی آنهم انفرادی و محمد علی شرکتهای بزرگ صنعتی و کشاورزی بوجود آورد و برای اصلاح وضع شهرها کوشید و مردم مصر را وارد شاهراه تجدد کرد و سرمایه‌های خارجی را برای توسعه صنعت و کشاورزی مصر جلب نمود بدون اینکه بخارجیان مزایای سیاسی بدهد .

محمد علی مشاور اروپائی نداشت تا اینکه در کارها، راهنمای او باشد و هرچه در مصر کرد با ابتکار خود او بود .  
تواریخی که در نیمه دوم قرن نوزدهم در اروپا منتشر گردیده محمد علی را از برجسته‌ترین زمامداران مصلح آن قرن میداند .  
از تمام این‌ها گذشته، محمد علی روح ملیت را در مصر بوجود آورد و به مصریها فهمانید که باید آزاد و با استقلال زندگی کنند نه اینکه تا ابد برده دیگران باشند .

قبل از محمد علی در مصر، روح ملیت و آرزوی تحصیل استقلال وجود نداشت و ملت مصر که قرن‌ها تحت تسلط دیگران زندگی کرده بود نمیدانست که باید آزاد زندگی نماید .

برای اینکه ملتی به حریت خود پی ببرد باید در آن جامعه عده‌ای روشن فکر باشند تا اینکه با زبان و قلم خود مردم را ارشاد نمایند و حقوق حیاتی آنها را بازگو کنند و بفهمانند که باید آن حقوق را بدست بیاورند و در کشور مصر، آن افراد روشن فکر وجود نداشتند .

لیکن مدارسی که محمد علی در مصر تأسیس کرد يك عده روشن فکر پرورش داد و ناطقین و نویسندگان ملی در مصر بوجود آمدند و روزنامه و مجله در مصر منتشر گردید.

افسوس که در سال ۱۸۴۹ میلادی محمدعلی ناگهان دچار اختلال شاعر شد و نتوانست بزمامداری ادامه بدهد و برادرش ابراهیم جای او را گرفت و او هم بیش از يك سال زمامداری نکرد و خود محمد علی در سال ۱۸۵۱ زندگی را بدرود گفت و جانشین‌های محمدعلی نتوانستند برنامه اصلاحات اساسی جد خود را تعقیب نمایند<sup>۱</sup>.

ملبورن مشاور ملکه ویکتوریا میگفت چون ما میخواهیم با مصر دوست باشیم باید سیاستی پیش بگیریم که محمد علی تقویت شود. ملکه اظهار مینمود که آیا بر اثر تقویت محمد علی بین ما و حکومت عثمانی جنک در نخواهد گرفت.

ملبورن میگفت نه، و باب‌عالی با ما نخواهد جنگید و انگهی تقویت محمد علی از طرف ما علنی نخواهد بود تا اینکه باب‌عالی خشمگین شود و در صدد برآید که با ما بجنگد<sup>۲</sup>.

چنین بود مردی که میخواست ملت مصر را دارای استقلال کند و آن کشور را به کشورهای صنعتی، آن زمان برساند.

در آن اوقات روزی نبود که ویکتوریا راجع به مصر و محمد علی صحبت نکند و آن قدر راجع بآن با وزرای انگلستان و شوهرش صحبت کرد

۱- نویسنده این تاریخ چون انگلیسی است نمیگوید که دولت انگلستان نگذاشت که جانشین‌های محمد علی برنامه‌های جد خود را تعقیب نمایند و مسئله دیوانه شدن محمد علی هم مظنون است و بعید می‌نماید که يك مرد سالم و معمر، يك مرتبه دیوانه شود و (هائری برو) نویسنده فرانسوی که مقالاتش از جنک اول جهانی در مجله هفتگی (گرنگوار) چاپ پاریس منتشر میشد عقیده داشت که به محمد علی سوء قصد کردند و او را مسموم نمودند و زهر، اعصاب او را مختل کرد و دیوانه‌اش نمود زیرا محمد علی، نمیگذاشت که بعضی از دول اروپا مصر را مستعمره خود کنند - مترجم.

۲- بر خوانندگان پوشیده نیست که تقویت محمد علی برای ملت مصر یا خود او نبود بلکه می‌خواستند که بوسیله تقویت محمد علی، مصر را از امپراطوری عثمانی جدا نمایند و بعد روی آن دست بیندازند - مترجم.



که روزی به شاهزاده آلبرت گفت اگر فرزند ما پسر بود اسمش را (محمد علی) خواهیم گذاشت.

آلبرت گفت این اسمی است که مسلمین بر فرزندان خود میگذارند و ما که مسلمان نیستیم تا این که اسم پسرمان را محمد علی بگذارم.

ملکه گفت پس اسم او را مصر خواهیم گذاشت. یا (آرنائوت) بمناسبت این که محمد علی از سپاه آرنائوت بود.

آلبرت آن دو اسم را نپذیرفت و گفت که باید احساسات مردم را نیز رعایت کرد و آنها اگر بشنوند که ما اسم خارجی را بر پسرمان گذاشته ایم خواهند رنجید.

ملکه این نظریه را پذیرفت و گفت اسمی بر او خواهیم گذاشت که سبب کدورت ملت انگلستان نشود.

وقتی که وضع حمل ملکه انگلستان نزدیک شد رئیس حوزه روحانی منطقه (ویندسور) نزد ملکه رفت و در حالیکه شوهرش حضور داشت گفت علیاحضرتا آیا اجازه میدهید که در کلیساها و نمازخانههای حوزه ای که تحت مسئولیت من است ده بار برای سلامتی شما و این که سهولت فارغ شوید دعا خوانده شود.

ویکتوریا گفت ای پدر روحانی ده بار زیاد است و همه را خسته میکند و انگهی اثر دعا در خلوص نیت دعا کننده می باشد نه در تکرار دفعات، و لذا اگر یک مرتبه، ولی با خلوص نیت دعا کنند کافی است. رئیس حوزه روحانی گفت من هم میگویم که یک مرتبه با خلوص نیت دعا کند.

در بامداد روز بیست و یکم نوامبر سال ۱۸۴۰ ویکتوریا دچار درد زایمان شد و به دکتر کلارک اطلاع دادند که بیاید و دکتر، لباس زنانه پوشید و یک شل فراخ روی لباس دربر کرد تا هنگامی که بسوی کاخ سلطنتی میرود مردم لباس زنانه او را نبینند و قبل از ورود باطاقی که ویکتوریا در آن بود نقابی بر چهره نهاد تا این که بظاهر معلوم نشود که وی مرد است.



علاوه بر دکتر کلارک يك قابله نیز حضور داشت .  
 همین که شایع شد که ملکه انگلستان در شرف وضع حمل است خانم‌های  
 درباری و عده‌ای از آقایان در کاخ سلطنتی مجتمع شدند و اطاقهای مجاور  
 اطاق زائو ، پر از کسانی شد ، که انتظار وضع حمل را می کشیدند .  
 در حالیکه ویکتوریا گاهی دوچار درد می شد و زمانی دردمش از بین  
 میرفت یکساعت بعد از ظهر دستور داد بتمام کسانی که در اطاقهای مجاور  
 هستند . غذا بدهند و اگر نمیتوانند غذای کافی بآنها بخوراند چیزی بآنها  
 بدهند که گرسنه نمانند .

خدمه کاخ سلطنتی هم مقداری زیاد ژانسون و تخم مرغ  
 نیمرو که مخلوط آن قسمتی از غذای صبحانه انگلیسی‌ها است فراهم کردند  
 و بهر يك از خانم‌ها و آقایانی که در کاخ سلطنتی بودند از آن غذا دادند  
 و حضار چون گرسنه بودند با لذت آن غذا را خوردند .  
 دو ساعت بعد از ظهر عده‌ای از خانم‌ها و آقایان که نزدیک اطاق  
 زائو بودند شنیدند که دکتر کلارک گفت علیاحضرتا نوزاد يك شاهزاده  
 خانم است .

ملکه در جواب دکتر گفت اهمیت ندارد و دفعه دیگر نوزاد يك  
 شاهزاده خواهد شد .

این را هم کسانی که نزدیک اطاق زائو بودند شنیدند و دکتر کلارک  
 از اطاق ویکتوریا خارج شد و مژده داد که ملکه وضع حمل کرد و نوزاد  
 و مادر ، سالم هستند .

سه ساعت بعد از ظهر آن روز ، یعنی یکساعت بعد از وضع حمل  
 ویکتوریا غذا خواست و برایش غذا بردند .

قرار بود که آن روز در ساعت چهار بعد از ظهر جلسه هیئت وزیران  
 در کاخ سلطنتی بریاست ویکتوریا منعقد شود و ملکه بعد از این که غذا  
 خورد پرسید آیا نخست وزیر و سایر وزراء آمده‌اند تا این که وی در طالار  
 جلسه هیئت دولت حضور بهم برساند .

دکتر کلارک گفت علیاحضرتا ، شما احتیاج باستراحت دارید و تا

چند روز باید کارها را تعطیل کنید .

در آن روز نخست وزیر و وزیرای انگلستان آمده بودند ولی نه برای شرکت در جلسه هیئت وزیران زیرا میدانستند که حال ملکه مقتضی حضور در آن جلسه نیست بلکه آمدند تا این که به شاهزاده آلبرت بمناسبت وضع حمل رضایت بخش ملکه و سلامتی مادر و نوزاد تبریک بگویند .

ملکه سلامتی وضع حمل کرد ولی دکتر کلارک از تب نفاسی (آل - زندگی) میترسید .

او میدانست که تب نفاسی پیوسته بعد از وضع حمل می آید و در حالی که زائو بطور عادی فارغ شده و نوزادش سالم است ناگهان دوچار تب میشود و بعد از چند روز رنگ چهره و بدن قرمز میگردد و آنگاه مرحله بحران فرا میرسد و زن زندگی را بدرود میگوید یا این که مداوا میشود . دکتر کلارک اطلاع داشت که خطر بروز تب نفاسی تا مدت پنج روز وجود دارد و هرگاه پنج روز بگذرد و زائو مبتلا به تب نفاس نشود بعید مینماید که وی مبتلا بآن تب گردد .

بااین که دکتر میدانست که پنج روز اول دوره خطرناک است و احتمال دارد زائو مبتلا به تب نفاسی شود ، نمیتوانست پیش گیری نماید و مانع از بروز آن تب گردد در صورتی که همان موقع (سمل و بس) مجارستانی راه پیش گیری و ممانعت تب نفاسی را یافته بود .

زیرا در آن دوره مثل امروز ، محافل طبی دنیا باهم ارتباط نداشتند و نشریه های مخصوص طبی که تمام اکتشافات پزشکی در آنها چاپ میشود موجود نبود .

گرچه در انگلستان و فرانسه و اطریش مجلات طبی موجود بود اما نه مثل مجلات امروزی که بعضی از آنها در بیش از یکصد هزار نسخه چاپ میشود و بدست تمام یا اکثر اطبا میرسد .

دکتر سمل ویس مجارستانی راه جلوگیری از مرض تب نفاسی را در مجله طبی چاپ وین منتشر کرده بود اما آن مجله بدست دکتر کلارک نرسید و ترجمه مقاله دکتر سمل ویس در مطبوعات انگلستان منتشر نگردید .

تمام کسانی که ملکه را دوست میداشتند مدت پنج روز ، مضطرب بودند اما بعد از این که پنج روز گنشت و ملکه گرفتار تب نفاسی نشد اضطرابشان از بین رفت زیرا فکر کردند که ویکتوریا بکلی از خطر جسته و گرفتار آن تب نخواهد گردید .

وقتی که ویکتوریا زندگی عادی را پیش گرفت روزی دو مرتبه نوزاد را نزدش میآوردند و آواز دیدن فرزندش خوشحال میشد . ولی نمیتوانست که خود عهده‌دار پرورش نوزاد گردد .

با این که سیاست کشور از طرف نخست‌وزیر و وزیران با همکاری پارلمان اداره می‌شد ویکتوریا خیلی کار داشت .

او باید در تمام مراسم که حضور ملکه در آنها ضروری است حاضر شود و نطق‌هایی را که ایراد میشود بشنود و جواب بدهد و تمام گزارش‌های مهم مربوط بکشور را بخواند و تمام قوانین و احکام را امضاء کند .

از آن گنشته ، علاقه ویکتوریا نسبت بمسائل سیاسی و جهانی زیاد شده بود و میل داشت که از امور سیاسی و جهانی مستحضر گردد .

در آن موقع انگلستان وارد مرحله‌ای شده بود که مقدمه ایجاد بزرگترین امپراطوری اعصار جدید بشمار می‌آمد .

انگلستان در آن زمان ، در تمام مسائل جهانی اظهار نظر یا مداخله میکرد و هر هفته يك افق سیاسی جدید مقابل ملکه انگلستان گشوده میشد .

صنایع در انگلستان توسعه بهم میرسانید و در تمام دنیا خواهان مصنوعات انگلستان بودند چون میدانستند که از مصنوعات متشابه بهتر است<sup>۱</sup> .

وقتی ویکتوریا می‌شنید که در سراسر جهان خواهان مصنوعات انگلیسی هستند خوشوقت میگردید و هنگامی که باو می‌گفتند که بزرگترین سرمایه‌داران جهان در انگلستان هستند مشغوف میشد کثرت کار مانع از این بود که وی بتواند ، پیوسته به فرزندش برسد اما دستور مراقبت را میداد و با صوابدید پزشك می‌گفت که دختر کوچکش را هر سه روز يك

۱- باید متوجه بود نویسنده‌ای که شرح حال ویکتوریا را نوشته انگلیسی است - مترجم .

بار با آب نیم گرم و صابون نشویند و تمیزش نگاه دارند .  
 وقتی شش هفته از تولد نوزاد گذشت روزی کودک را در حالی که  
 يك کیسه كوچك و ظریف در دست داشت نزد مادر آوردند و معلوم شد  
 که در آن کیسه يك حلقه (يك جعد) از موی طلائی متمایل بخرمائی کودک  
 است که برای مادر هدیه آورده و ویکتوریا هدیه دختر کوچکش را گرفت  
 و او را روی سینه قرار داد و بوسید .

اسم آن دختر را (ویکتوریا - آدلاید - ماری - لوئیز) گذاشتند  
 ولسی ملکه انگلستان دخترش را پیوسته باسم (پوسی) میخواند و وقتی  
 دخترش قدری بزرگ شد ، دوست داشت که با وی بازی کند و از خندیدن  
 پوسی لذت میبرد و مثل مادران و پدران (بعد از تولد نخستین طفل)  
 آرزو مینمود که دخترش بتواند راه برود و دوندگی کند .

آدلاید (دختر كوچك را دیگران باین نام میخواندند) هر قدر  
 بزرگتر میشد زیباتر می گردید و درخشندگی رنگ چهره و وزن بدنش  
 نشان میداد که دختری سالم است . گویا آدلاید سلامتی و بنیه قوی را از  
 مادر بارث برده بود و زیبایی را از پدر و دکتر کلارك میگفت من از وضع  
 مزاج شاهزاده خانم كوچك پیش بینی میکنم که وی عمری طولانی خواهد  
 کرد .

در سال ۱۸۴۱ میلادی يك مرتبه دیگر (پیل) نخست وزیر انگلستان  
 مسئله خانم های درباری را مطرح کرد و از ملکه خواست که خانم ها را  
 بمناسبت این که شوهرانشان از رجال لیبرال (حزب آزادیخواه) هستند  
 از دربار برکنار کند و باز ویکتوریا مقاومت کرد و گفت که وی خانم های  
 درباری را برکنار نخواهد نمود و نخست وزیر انگلستان حق ندارد که در  
 امور خانه او مداخله نماید و دربار انگلستان چون خانه ملکه می باشد .

## ابتکار تمبر پستی

قدری بعد از آن واقعه (پیل) بملکه گفت که درآمد دولت کم است و برای جبران کسر درآمد باید موافقت شود که به پاکت‌ها و بسته‌های پستی تمبر بچسبانند .

(تمبر) اولین مرتبه در کشور هلاند بوجود آمد و در سال ۱۶۲۴ میلادی هلندیها تمبر را اختراع کردند تا این که از مردم با تمبر عوارض بگیرند .

در انگلستان تمبر اولین بار در سال ۱۶۹۴ میلادی مورد استفاده قرار گرفت .

در آن سال دولت انگلستان که با فرانسه می‌جنگید احتیاج بیول داشت و مقداری تمبر چاپ کرد و مردم را وادار نمود که آن تمبرها را خریداری نمایند .

اما نه در هلاند بفکر کسی میرسید که تمبر را روی پاکت پستی بچسبانند نه در انگلستان .

شکل تمبرها هم به آنچه ما امروز می‌بینیم فرق داشت و تمبرها را بقطع بزرگ ، باندازه يك كارت پستال امروزی چاپ می‌کردند .

در سال ۱۸۳۵ میلادی يك انگلیسی باسم (جمز - چالمرز) بفکر افتاد که تمبر را در مراسلات پستی مورد استفاده قرار بدهند .

بدین ترتیب که بجای این که اجرت حمل مراسله را نقد بپردازند و در قبال آن يك رسید بگیرند (که کاری بود طولانی و مستلزم صرف

وقت) يك تمبر کوچک، روی نامه بچسبانند و آن را به متصدی دفتر پست بدهند و وی بلافاصله با يك خص از جوهری که پاك نشود آن تمبر را باطل نماید (تا این که مورد سوء استفاده قرار نگیرد و تمبر را از پاکت نکنند که باز مورد استفاده قرار بدهند).

جمعیت انگلستان زیاد شده بود و بر اثر توسعه و کار و کسب، مردم بیش از گذشته نامه می‌نوشتند و به پست میدادند و دادن نامه به پست از طرف مردم، و گرفتن نامه‌ها از طرف اداره پست، برای مردم و دولت انگلستان تولید زحمت میکرد.

مردم مجبور بودند، مقداری از وقت خود را تلف کنند تا بتوانند نامه‌ای را به پست بدهند و اداره پست انگلستان مجبور بود کارمندان زیاد را مامور دریافت نامه از مردم و دادن رسید بآنها بکند.

ابتکار تمبر پست از طرف (جنر چالمرز) کار دادن نامه‌ها بداره پست، و دریافت اجرت پستی را بسیار آسان میکرد. ولی انگلیسیها که به سنن و شعائر علاقمند بودند نمیتوانستند آن رسم ساده و مفید را بکار ببرند.

در سایر کشورهای اروپا هم وضع دادن نامه بداره پست و پرداخت اجرت حمل نامه، مثل انگلستان بود و در نامه‌ای که از ویکتور هوگو شاعر و نویسنده فرانسوی در دست می‌باشد و مربوط بدوره جوانی اوست و خطاب بیکی از دوستانش در ولایات نوشته شده است عبارت را میخوانیم: (شما که میدانید در پاریس دادن نامه به پست چقدر معطلی دارد نباید از من گله کنید که کمتر بشما نامه مینویسم).

کسی که تمبر پستی را ابتکار کرد بعد از این که پیل نخست وزیر انگلستان شد تزد او رفت و ابتکارش را بنظر وی رسانید و گفت اگر تمبر پستی متداول شود درآمد دولت انگلستان از راه دریافت اجرت حمل نامه‌ها و مرسوله‌ها بشکل تمبر پستی، خیلی زیاد و شاید ده برابر خواهد شد.

با این که پیشنهاد مبتکر تمبر پست، جالب توجه بود باز پیل نخست وزیر انگلستان حاضر نشد که آن را بپذیرد و رسم بکار بردن تمبر پست را

در انگلستان متداول کند .

اما ابتکار (جمز - چالمرز) در بعضی از روزنامه‌های انگلستان منتشر شد و آن روزنامه‌ها به مستعمرات انگلستان رفت و بعضی از حکام مستعمرات که در حوزه حکومت خود اختیارات وسیع داشتند تصمیم گرفتند که تمبر پست را متداول کنند .

پیشقدم شدن مستعمرات سبب گردید که پیل نخست وزیر انگلستان بفکر بیفتد که تمبر پست را متداول نماید و از ویکتوریا خواست که برای افزایش درآمد دولت و تسهیل کار مردم و ادارات پست با برقراری رسم تمبر پست موافقت نماید .

پیل به ملکه انگلستان گفت علیاحضرتا امروز ، دولت شما از راه دریافت اجرت حمل نامه‌ها و مرسوله‌های پستی هفتصد هزار لیره درآمد دارد و در آینده این درآمد ده برابر یعنی هفت میلیون لیره خواهد شد و اولین تمبر پست در سال ۱۸۴۱ میلادی در خود انگلستان مورد استفاده قرار گرفت .

آمریکاییان هم از مزایای تمبر پست بدون اطلاع بودند و گرچه در آمریکا تمبر مورد استفاده قرار می‌گرفت اما بشکلی که در قدیم در هلاند و انگلستان داشت برای دریافت عوارض .

یکی از عوارض که در بعضی از ولایات آمریکا بوسیله تمبر گرفته میشد ، عوارض حواله بانکی (چک) بود و هر کس که می‌خواست یک چک را از بانک وصول کند باید یک تمبر یا چند تمبر (بسته بمبلغ چک) خریداری نماید .

وقتی در انگلستان مزایای تمبر پست آشکار شد و از یک طرف کار مردم و ادارات پست آسان گردید و از طرف دیگر درآمد دولت از پست رو با افزایش گذاشت آمریکاییان در صدد برآمدند که تمبر پستی را متداول کنند و اولین تمبر پستی در سال ۱۸۴۷ میلادی (شش سال بعد از انگلستان) در آمریکا متداول شد .

فرانسویها بعد از آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها تمبر پستی را اقتباس



کردند و وقتی (ناپلئون سوم) برادرزاده (ناپلئون اول) رئیس جمهوری فرانسه شد روزی در هیئت وزیران گفت آقایان، اگر شما، مثل من در گذشته، گاهی از اوقات، در روزهایی که اداره پست شلوغ بود، تا دو ساعت برای دادن يك نامه به پست معطل شده باشید می فهمید که بکار بردن تمبر پستی چقدر کار شما را آسان میکند.

اولین تمبر پستی در کشور فرانسه در سال ۱۸۴۹ میلادی مورد استفاده قرار گرفت و فرستادن نامه برای مردم بسیار آسان شد و درآمد دولت فرانسه از راه تمبر در سال ۱۸۶۰ میلادی دوازده برابر درآمد پست در سال ۱۸۴۸ میلادی گردید.

اگر ویکتور هوگو در فرانسه بود، به مناسبت سهولت ارسال نامه‌ها میتوانست هر روز ده نامه از پاریس بولایات بفرستد.

ولی در آن موقع شاعر و نویسنده معروف فرانسوی در فرانسه نبود و بمناسبت مخالفت با حکومت ناپلئون سوم مجبور شد که از وطن خود بگریزد و تا روزی که ناپلئون سوم (که بعد امپراتور شد) در فرانسه حکومت میکرد در کشورهای دیگر اروپا بسر میبرد.

لیکن چون در همه جای اروپا تمبر پستی متداول شده بود می توانست هر روز باآشنایان خود نامه بنویسد و بعد از سقوط امپراطوری ناپلئون سوم وقتی بفرانسه مراجعت کرد، روزی نبود که لااقل سه نامه بکودکان فرانسوی که با وی دوست بودند ننویسد غیر از نامه‌هایی که ب دیگران می نوشت و بعد از این که نامه‌ها را در پاکت می نهاد روی هر پاکت تمبری می چسبانید و بمستخدم خود میداد که ببرد و باداره پست بدهد و در آن موقع تمبرها را بوسیله يك خط جوهری مقابل فرستنده نامه باطل نمیکردند بلکه صندوق پستی بوجود آمده بود و نامه‌ها را در صندوق می انداختند و بعد، کارکنان اداره پست آنها را از صندوق بیرون می آوردند و با استامپ باطل مینمودند.

در سال ۱۸۴۱ میلادی ملکه انگلستان باردار شد و باز هنگام وضع حمل اطرافیان ملکه متوحش شدند.



قبل از این که ملکه وضع حمل نماید دختر کوچکش بیمار گردید و هر قدر دکتر کلارک آن طفل را مداوا میکرد، آثار بهبودی در فرزند اول ویکتوریا ظاهر نمیشد.

ملکه انگلستان روز نهم نوامبر سال ۱۸۴۱ وضع حمل کرد و آن بار یک پسر زائید و عنوان آن پسر را (پرنس - اوف - ولز) گذاشتند (یعنی شاهزاده ولز) و همانطور که در گذشته در ایران ولایتعهد حکمران آذربایجان میشدند در انگلستان هم ولاتعهد با عنوان شاهزاده، حاکم ایالت ولز میگردیدند منتها بمناسبت وضع خاص اداره امور ایالات انگلستان (که در امور داخلی استقلال داشتند) بمعنای واقعی در ایالت ولز حکومت نمیکردند - مترجم)

بعد از وضع حمل و چند روز استراحت ملکه پسر نوزادش را مثل فرزند اول به پرستار سپرد و خود باتفاق آلبرت بمسافرت رفت و با ایالات انگلستان سر زد.

در آن موقع وسائل مسافرت کالکه و اسب بود و ملکه نمیتوانست هر روز بیش از بیست میل (سی و دو کیلومتر - مترجم) راه بییماید و علاوه بر کندی وسائل نقلیه ملکه باید در تمام شهرها توقف کند و در میهمانیها حضور بهم برساند و نطق شهردارها را بشنود.

لذا مسافرت او تا نیمه ماه ژانویه سال ۱۸۴۲ بطول انجامید و وقتی مراجعت کرد مشاهده نمود که دخترش آدلاید طوری سفید شده که پنداری یک شمع گچی است و آنقدر لاغر گردیده که بین پوست و استخوانش گوشت وجود ندارد.

طوری ملکه انگلستان از مشاهده دخترش منقلب شد که خطاب به پرستار آن دختر گفت شما دختر مرا کشتید.

پرستار گفت علیاحضرتا آقای دکتر (کلارک) شاهد است که من از دستور او تخلف نکردم و هر غذا و دوا که او تجویز کرد به شاهزاده خانم دادم.

آنگاه ملکه با عتاب به شوهرش گفت این است نتیجه صوابدید شما که

گفتید دخترمان را به پرستار بسپاریم و با شیر گاو بزرگ شود و اگر من خود از دخترم نگاهداری می‌کردم آدلاید عزیزم اینطور نمیشد و از دستم نمیرفت .

از اولین روز آشنائی و نامزدی ، تا آن روز اتفاق نیفتاده بود که ملکه انگلستان يك کلمه حرف سرد به شوهرش بگوید و مشاهده دختر بیمارش ، او را بی اختیار کرد .

گفتم که وقتی ویکتوریا کودک بود زنی با اسم لزن از وی پرستاری میکرد و نیز گفتم که لزن ویکتوریا را دوست میداشت .

بعد از این که ویکتوریا با شاهزاده آلبرت ازدواج کرد ، بین لزن که در آن موقع جزو ندیمه‌های ملکه شده بود و آلبرت اختلاف بوجود آمد .

آن اختلاف از اینجا شروع شد که لزن شاهزاده آلبرت را برای همسری ملکه کوچک میدانست و قبل از این که ازدواج صورت بگیرد . میگفت این مرد لیاقت ندارد که شوهر ملکه شود .

لزن عقیده داشت که شوهر ملکه انگلستان باید یکی از شاهزادگان درجه اول اروپا باشد نه شاهزاده‌ای چون آلبرت که جزو شاهزادگان درجه سوم یا چهارم اروپا بشمار می‌آید .

غافل از این که ازدواج ملکه ویکتوریا با شاهزاده آلبرت ناشی از عشق است و آن دو جوان عاشق یکدیگر شدند و بعد ازدواج کردند و لزن که ازدواج ملکه را از دریچه عقل مورد قضاوت قرار میداد حتی بعد از وصلت ملکه با آلبرت از بدگوئی خودداری نکرد .

شاهزاده آلبرت می‌شنید که لزن از او بدگوئی میکند و گرچه میرنجید ولی بخاطر ملکه شکایت نمیکرد .

تا آن روز که ملکه بعد از این که دختر بیمارش را دید بشوهر پرخاش کرد و گفت اگر شما نمی‌گفتید که دخترمان را به پرستار بسپاریم اکنون دخترمان این طور بیمار نمیشد .

آلبرت بعد از قدری سکوت گفت علیاحضرتا ، خانم لزن درکار

خود اهمال کرده و اگر او اهمال نمی‌کرد طفل ما اینطور رنجور نمیشد .  
ملکه سرپرستی از منزل کودکان را به خانم لزن واگذار کرده بود و  
آن زن رئیس منزل کودکان (و بقول انگلیسی‌ها نرس ری) بشمار  
می‌آمد .

شغل ریاست (نرس ری) که در آنجا فرزندان ملکه پرورش می‌افتند  
و بزرگ میشدند يك شغل بزرگ درباری بود . و در قدیم آن شغل را بمردان  
میدادند و ملکه ویکتوریا به مناسبت علاقه‌ای که به خانم لزن داشت شغل  
مربور را بآن زن داد . رسم آلبرت این بود که هر وقت از ویکتوریا ناراضی  
میشد او را با عنوان علیاحضرتا طرف خطاب قرار میداد و بعد از این که  
خانم لزن را متهم به اهمال کرد از زن پرستار پرسید آخرین مرتبه که  
خانم لزن این جا آمد چه روز بود .

پرستار گفت از وقتی که علیاحضرت بمسافرت رفتند تا امروز خانم  
لزن اینجا نیامده است .

شاهزاده رو بطرف ملکه کرد و گفت علیاحضرتا آیا می‌شنوید چه  
می‌گوید؟ شخصی که شما او را رئیس خانه کودکان کرده‌اید از روزی که  
شما بمسافرت رفته‌اید تا امروز حتی يك بار باینجا نیامده که ببیند وضع  
کودکان چگونه است .

ملکه از پرستار پرسید آیا خانم لزن بیمار بود و نتوانست اینجا  
بیاید .

زن پرستار گفت نه علیاحضرتا .

آلبرت گفت من میدانم که علت نیامدن او باینجا چیست ؟

و خانم لزن چون از من نفرت دارد از فرزندان ما متنفر است .

ویکتوریا دیگر چیزی نگفت و بعد آلبرت اظهار کرد که اگر ملکه

با او کاری ندارد میخواهد به (بورس) برود و آلبرت بعضی از اوقات  
به بورس لندن میرفت و معامله میکرد .

هنگامی که آلبرت در بورس بود یادداشتی بخط ملکه بدستش رسید

و ویکتوریا در آن یادداشت نوشته بود از این که امروز شما تندی کردم

متاسفم و مراجعت نمائید تا آشتی کنیم .

آلبرت از بورس مراجعت کرد و زن و شوهر آشتی نمودند . همان روز ، خانم لزن شنید که آلبرت راجع باو چه گفت و چون آلبرت حقیقت را گفته بود دشمنی لزن با او بیشتر گردید . واقعیت این بود که خانم لزن اطفال ملکه ویکتوریا را بمناسبت این که از صلب آلبرت بودند دوست نداشت .

ملکه از این موضوع بی اطلاع بود تا آن روز که آلبرت آن واقعیت را بر زبان آورد و خودداری لزن از رفتن بخانه کودکان نشان میداد که آلبرت درست میگوید .

مسافرت ملکه و شوهرش نزدیک سه ماه طول کشیده بود و در آن مدت لزن رئیس خانه کودکان حتی يك بار با آنجا نرفت در صورتی که مسئول رسیدگی بامور آنجا بشمار میآمد .

لزن بدگوئی را علیه آلبرت بیشتر کرد و سخن چینان که در همه جا حتی در دربار انگلستان بودند، اظهارات خانم لزن را بگوش آلبرت و ملکه میرسانیدند .

ویکتوریا بعد از مراجعت از سفر ، و وقوف براین که خانم لزن مدت سه ماه بخانه کودکان سر نزده از آن زن رنجید .

ملکه فکر میکرد که خانم لزن بفرض این که با شوهرم بد باشد با من که بد نیست و او می فهمد که اطفال شوهرم فرزندان من نیز هستند و او باید برای من ، فرزندان ما را دوست داشته باشد .

تردید وجود ندارد که رفتار خانم لزن برخلاف عقل بود و او باید بفهمد که بدگوئی از شوهر ملکه وعدم توجه از فرزندان ویکتوریا بضررش تمام خواهد شد .

آن قدر خانم لزن از آلبرت بدگوئی کرد و نقاط ضعف او را بزرگ جلوه داد که آلبرت به تنگ آمد و يك روز به ملکه انگلستان گفت یا مرا از خود دور کنید یا لزن را .

ویکتوریا که از خانم لزن رنجیده بود بتدریج از مخالفت آن زن با

شوهرش خسته شد و تصمیم گرفت که بعنوان مرخصی خانم لزن را از دربار دور کند و بخط خود نامه‌ای بآن زن نوشت و در آن از زحمات گذشته‌اش ابراز قدردانی کرد و گفت چون او بر اثر خدمت طولانی خسته شده و احتیاج بااستراحت دارد در هر نقطه که وی بخواهد يك خانه خوب برایش خریداری مینماید که در آن سکونت کند و سالی هزار لیره مستمری باو پرداخته خواهد شد.

قدرت خرید هزار لیره که ویکتوریا در آن موقع برای پرستار سابقش مستمری برقرار کرد معادل بود با قدرت خرید پنج هزار لیره امروزی.

خانم لزن فهمید که ملکه، او را از دربار اخراج میکند و درخواست کرد که ملکه در منطقه (بوکین‌بورک) - در خارج از انگلستان - خانه‌ای برایش خریداری نماید.

ویکتوریا قوری درخواست خانم لزن را اجابت کرد و از جیب خود خانه‌ای در منطقه (بوکین‌بورک) برایش خریداری نمود و خانم لزن از دربار رفت.

ولی با این که دیگر قدم بدربار نگذاشت هر بار که راجع بکسی توصیه میکرد توصیه‌اش از طرف ملکه پذیرفته میشد و از جمله، ویکتوریا بتوصیه خانم لزن دو برادرزاده‌اش را در دربار بکار گماشت.

خانم لزن تا سال ۱۸۷۰ میلادی زنده بود و مستمری خود را دریافت مینمود و در آن سال در سن ۸۶ سالگی زندگی را بدرود گفت.

در سال ۱۸۵۸ میلادی ملکه ویکتوریا و شوهرش آلبرت باروپا سفر کردند تا این که دخترشان را که بشوهر داده بودند ببینند و از منطقه (بوکین‌بورک) عبور نمودند و راه عبورشان از خیابانی بود که خانه خانم لزن کنار آن قرار داشت و آن زن مقابل خانه خود به ملکه خیرمقدم گفت ولی با آلبرت يك کلمه حرف نزد و مرور زمان نتوانسته بود که خصومت او را نسبت به آلبرت از بین ببرد.

بعد از مرگ آلبرت (بطوری که شرح آن خواهد آمد) ملکه ویکتوریا

مرتبه‌ی دیگر باروفا مسافرت کرد و در منطقه بوکین بورك لزن را پذیرفت و آن دیدار در سال ۱۸۶۲ میلادی روی داد و ملکه ویکتوریا بعد از دیدن لزن در خاطرات خود نوشت :

## پیری خانم لزن

(امروز لزن عزیز را که در کودکی پرستار من بود و بر اثر اختلاف یا شوهر مرحومم از دربار رفت دیدم و او پیر شده است و امروز بیش از یکساعت من و او صحبت میکردیم و خاطرات گذشته را تجدید می نمودیم).  
لزن بر ویکتوریا حق تربیت داشت چون صفات خوب را در وجود آن دختر مخمر کرد و نگذاشت که هیچ صفت بد، در ویکتوریا رشد نماید. حتی بعد از این که ویکتوریا جوان شد لزن مواظب بود که در آن شاهزاده خانم صفات ناپسند قوت بهم نرساند.

فی المثل يك روز لزن دید که شاهزاده خانم مشغول خواندن يك روزنامه فرانسوی است و از او پرسید چه میخواند؟

ویکتوریا گفت پاورقی روزنامه را که بقلم آلکساندر دوما و دارای عنوان (سه تفنگدار) است قرائت میکند.

لزن گفت آلکساندر دوما افسانه نویس است و چیزی مینویسد که مردم عادی را سرگرم نماید و افسانه که باعث سرگرمی مردم عادی میشود برای شاهزاده خانم ها ضرر دارد چون آنها را از کارهای جدی باز میدارد. بر اثر آن حرف ویکتوریا خواندن پاورقی آلکساندر دوما را در روزنامه فرانسوی ترک کرد و بعد از این که آثار الکساندر دوما بزربان انگلیسی ترجمه شد نیز آنها را نخواند.

ولی کتب ادبی فرانسوی را مطالعه میکرد.

دیدیم که یکی از عادات خوب، که از طرف خانم لزن به ویکتوریا

اتفا شد نوشتن یادداشت‌های روزانه بود و آن عادت را خانم لزن در ویکتوریا تقویت کرد و ملکه آینده انگلستان از سن هفت سالگی خاطرات خود را می‌نوشت.

خانم لزن ملکه ویکتوریا را با عفت و تقوی بیارآورد و طوری ویکتوریا غیف و با تقوی بود که کنجکاوترین مورخین و محققین نتوانسته‌اند در زندگی خصوصی او چه قبل از شوهر کردن، چه در زمان شوهرداری و چه بعد از آن چیزی کشف کنند که قابل ایراد باشد.

خانم لزن ویکتوریا را با اراده تربیت کرد و هنوز ویکتوریا به بیست سالگی نرسیده بود که نشان داد دارای اراده می‌باشد و میتواند برای بانجام رسانیدن وظیفه هوی و هوس را کنار بگذارد و در تمام دوره سلطنت طولانی ملکه ویکتوریا اتفاق نیفتاد که آن زن، يك کار جدی را برای تفریح بتاخیر بیندازد یا کار امروز را از روی تنبلی موکول به فردا کند. در سال اول بعد از تاجگذاری وضع کاخ‌های سلطنتی انگلستان نامنظم بود و با این که ملکه برای تامین هزینه آن کاخ‌ها پول گزاف خرج میکرد، اوضاع کاخ‌ها منظم نمیشد.

در سه ماه اول سال ۱۸۴۰ میلادی بیست و چهار هزار و ششصد میهمان در کاخ‌های سلطنتی صرف شام کردند و هزینه شام و آشامیدنی هر يك از مهمانان بطور متوسط دو لیره و نیم شد و ملکه انگلستان آن هزینه، و سایر هزینه‌ها را از جیب خود میپرداخت.

وضع کاخ‌های سلطنتی طوری نامنظم بود که میهمانانی که باید شب در یکی از کاخ‌های سلطنتی بخوابند نمیدانستند که اطاق خواب آنها کجاست و آنهایی که موفق بیافتن خوابگاه خود میشدند نمیدانستند که دست‌شوئی در کجا قرار گرفته است.

بسیار اتفاق میافتاد آقایان مدعویں در جستجوی اطاق خواب خود وارد اطاق خانم‌ها میشدند و يك شب دیر اول سفارت فرانسه در انگلستان هنگامی که اطاق خواب خود را جستجو میکرد از روی اشتباه وارد اطاق خواب ملکه شد در حالی که ویکتوریا لباس را از تن دور میکرد که بخوابد.



در کاخ بوکین کام فقط چهار دستشوئی وجود داشت در صورتیکه در سال ۱۸۴۰ میلادی يك شب نزدیک چهارصد میهمان در آن کاخ خوابیدند. کاخ سلطنتی ویندمور هم از حیث نداشتن وسائل لازم زندگی شبیه به کاخ بوکین کام بود و ویکتوریا که دریافت بود که میهمانان خیلی در زحمت هستند دستور داد که در کاخهای سلطنتی با سرعت دستشوئی‌های جدید بوجود بیاورند و حتی القوه دستشوئی‌ها مجاور اطاق‌های خواب باشد و هزینه احداث دستشوئی‌ها را مثل هزینه‌های دیگر از جیب خود پرداخت.

بعد از این که دستشوئی‌ها ساخته شد، متوجه گردیدند که کاخ‌های سلطنتی باندازه کافی حمام ندارد تا این که میهمانان بتوانند خود را در حمام بشویند و ویکتوریا دستور ساختن حمام‌هایی را که دارای دوش و وان باشد در کاخ‌های سلطنتی داد و (وان) که از فرانسه بآنگلستان آورده شده بود در تمام حمام‌ها نصب گردید.

وضع کاخ‌های سلطنتی از لحاظ رفت و روب نیز خوب نبود و ملکه ویکتوریا در دفترچه خاطرات خود نوشته است:

(قسمت خارجی کاخ ویندمور جزو حوزه اداره جنگل‌بانی است و آنها را باید اداره جنگل‌بانی تمیز نماید و قسمت داخلی کاخ را خدمه تمیز میکنند ولی هرگز قسمت داخلی و خارجی در يك موقع رفت و روب نمیشود).

منظور ملکه از قسمت خارجی کاخ ویندمور آن قسمت بود که در خارج از محوطه باغ قرار داشت و محوطه باغ جزو قسمت داخلی کاخ بشمار می‌آمد.

۱- وان حمام اختراع محمد رضا يك سفیر ایران در دربار لونی چهاردهم پادشاه فرانسه بود که شرح مسافرت او به فرانسه و سفارتش در دربار لونی چهاردهم بترجمه این ناتوان بتفصیل در یکی از مجلات چاپ تهران منتشر گردیده و محمدرضا يك بمناسبت عدم وجود حمام در فرانسه، در وان خیره را می‌ساخت و فرانسویها طرز بکار بردن وان را از سفیر ایران فرا گرفتند و بعد رسم استفاده از وان بآنگلستان و سایر کشورهای اروپا رفت - مترجم.

وضع تنویر کاخهای سلطنتی هم نامنظم بود و شاهزاده آلبرت میگفت بعضی از شبها در آپارتمان من بیش از دو شمع روشن نیست و بعضی از شبها بیش از دویست شمع روشن است.

اما آن نواقص بتدریج رفع شد و اراده و کار منظم ملکه ویکتوریا وضع کاخهای سلطنتی را از همه حیث مرتب کرد و تمام کاخها دارای دستشوئیها و حمامهای کافی شد و از حیث رفت و روب و تنویر و گرم کردن اطاقها در فصل زمستان منظم گردید.

بعد از اینکه خانم لزن از دربار رفت دیگر ویکتوریا برای خانه کودکان (نرسری) رئیس انتخاب نکرد و خود او با شوهرش آلبرت بخانه کودکان سر میزدند و بعد از اینکه خانم لزن از دربار رفت بیماری دختر ویکتوریا معالجه شد و گوئی که سهل انگاری خانم لزن باعث بیماری آن دختر شده بود که بعد از رفتنش اولین فرزند ملکه انگلستان بهبود یافت. ویکتوریا در خاطرات خود نوشته است :

(اگر خانه کودکان نزدیک بود من روزی چندبار بآنجا میرفتم ولی در کاخ بوکین کام خانه کودکان بقدری از من دور است که برای رسیدن بآنجا گوئی باید یک میل راه پیمائی کنم).

آلبرت برخلاف ملکه روزی چندبار بخانه کودکان میرفت و بر غذا دادن و تمیز کردن آنها نظارت میکرد و گاهی کودکان را در درشکه می نشاند و هنگامی که هوا خوب بود در باغ بوکین کام میگردانید.

اسم پسر ویکتوریا را که گفتیم عنوانش پرنس اوف ولز (یعنی شاهزاده حکمران ایالت ولز) بود (ادوارد - آلبرت) گذاشتند ولی ملکه ویکتوریا همواره آن پسر را (برتی) میخواند.

فرزند دوم ویکتوریا که پسر بود یازده ماه و نیم بعد از فرزند اولش (دختر) بدنیا آمد و آنگاه ملکه انگلستان برای سومین مرتبه باردار شد و فصل تابستان گذشت و پائیز و آنگاه عید میلاد مسیح و بعد از آن عید اول سال ۱۸۴۲ فرا رسید.

در عید میلاد مسیح ملکه، تزئین طالار جشن را به آلبرت واگذار

کرد و شوهرش بخوبی از عهده ترین آن طالار برآمد و هرکس وارد طالار میشد يك درخت کاج کهن سال را میدید که هزارها فانوس كوچك و رنگارنگ از آن آویخته بودند و شاهزاده آلبرت که میدانست بعضی از اوقات درخت‌های کاج در شب میلاد مسیح بمناسبت فانوس‌هائی که بآن می‌آویزند دستخوش حریق میشوند گفته بود که لااقل دو دستگاه اطفائی نزدیک کاخ سلطنتی، قرار بگیرد که اگر حریق بروز کرد فوری آن را خاموش، نمایند و شعله از درخت کاج باطراف سرایت ننماید<sup>۱</sup>.

در شب عید اول سال آلبرت دو فرزند خود را روی دو زانوش نشاند و در حالی که پیانو میزد، دو زانو را تکان میداد و اطفال را میرقصانید و حتی طفل كوچك، بهقهقه میخندید.

۱- در اروپا درخت‌های کاج دارای رزین است و باصطلاح روغن‌دار میباشد و زود عمتل میشود - مترجم.

## سوء قصد های متعدد

در سال ۱۸۴۲ میلادی دوبار ، در فاصله کم ، بجان ملکه انگلستان سوء قصد کردند .

روز سوم ماه مه سال ۱۸۴۲ هنگامی که ملکه و شاهزاده آلبرت در درشکه نشسته بودند و راننده ای آن را میراند و عقب درشکه ، یکی از پیشخدمت های درباری ایستاده بود ، مردی از دور ، دو تیر بوسیله سلاحی که آن موقع موسوم بود به شلول بطرف ملکه شلیک کرد و نتوانست گلوله سوم را شلیک نماید زیرا مردم بوی حمله ور شدند تا دستگیرش نمایند و او گریخت<sup>۱</sup> .

میچ یک از گلوله ها بملکه و شوهرش و راننده درشکه و پیشخدمتی که عقب آن بود اصابت نکرد .

پلیس نتوانست ضارب را دستگیر نماید و کسانی که او را دیده بودند نتوانستند طوری نشانی بدهند که منتهی بدستگیری وی گردد .

ملکه آن روز بعد از مراجعت از کاخ سلطنتی در دفترچه خاطرات خود نوشت :

(امروز ، بسوی من تیراندازی کردند و دو گلوله شلیک شد و کسی

---

۱- شلول سلاحی بود بشکل رولورهای امروزی و گردونه ای داشت که دارای شش مجرا و جاشی بود و رولورهای امروزی را از روی شلول ساخته اند با این تفاوت که در قدیم در لوله ها باروت و سرب و جاشی جا میدادند و امروز فتک جا میدهند و اسم شلول از آن شش مجرا یا لوله گرفته شده است - مترجم .

مجروح نگردید و من تصور میکنم شخصی که امروز مبادرت بسوء قصد کرد کارش را تجدید خواهد نمود) .

روز بعد در خاطراتش نوشت :

(من بعد از این بجای یکی از پیشخدمتهای دربار ، که پشت درشکه میایستد یکی از زنهایی را که عهده دار خدمت من هستند پشت درشکه خواهم نشانید) .

منظور ویکتوریا این بود که اگر سوء قصد تجدید شود ، و تیر خطا کند ، مردی که عقب درشکه وی ایستاده است بقتل نرسد .  
ملکه انگلستان میاندیشید که او زن است و نباید يك مرد برای وی کشته شود .

مفهوم دیگر تصمیم ملکه ویکتوریا برطبق استنباط ما این بود که اگر کسی برای او کشته میشود يك زن باشد نه يك مرد .  
ولی در عمل این طور نبود و زن اگر پشت درشکه ویکتوریا جا میگرفت می نشست و هدف گلوله ضارب قرار نمیگرفت.

روز دهم ماه مه یعنی هفت روز بعد از سوء قصد اول باز همان ضارب درصدد برآمد که ملکه را بقتل برساند و با يك تپانچه دو لول بطرف ملکه شلیك نمود .

اما هردو گلوله خطا رفت و ملکه روبرگردانید که ببیند زنی که عقب درشکه نشسته سالم است یا نه و مشاهده نمود که بر اثر ترس رنگ از صورت آن زن پریده است .

ملکه از او پرسید شما که مجروح نشدید ؟

زن با صدائی که میلرزید گفت نه علیاحضرتا .

آن دفعه ، ضارب را دستگیر کردند و معلوم شد جوانی است با اسم (جوئن فرنسیس) از طرفداران استقلال (ایرلاند) و از این جهت دوبار ، مبادرت به قتل ملکه کرد که چرا ویکتوریا با استقلال ایرلاند موافقت نمینماید .

رفتار ویکتوریا در سوء قصد اول و دوم (و در واقع دوم و سوم

زیرا گفتیم که در گذشته هم يك بار مورد سوء قصد قرار گرفت) سبب تحسین انگلیسی‌ها شد و روزنامه‌های انگلستان نوشتند که ملکه نرسید و برنامه گردش خود را تغییر نداد.

اولین کسی که به ملکه سوء قصد کرد چون دیوانه بود از مجازات اعدام معاف گردید.

اما جومن - فرنیس يك مرد بالغ و عاقل بشمار می‌آمد و تجدید سوء قصدش ثابت می‌کرد که مبادرت بارتکاب قتل، از طرف او با اراده بعمل آمده است و لذا دادگاه انگلستان او را محکوم باعدام کرد.

وقتی ملکه شنید که آن مرد محکوم باعدام گردیده در جلسه هیئت وزیران به نخست‌وزیر گفت من میل ندارم که این مرد کشته شود.

نخست‌وزیر گفت علیاحضرتا آیا می‌خواهید او را مورد عفو قرار بدهید؟

ملکه گفت می‌خواهم مجازاتش را تخفیف بدهم چون نه کسی بقتل رسید و نه مجروح گردید.

نخست‌وزیر گفت علیاحضرتا این کار را نکنید چون دیگران را تشویق خواهید کرد که شما سوء قصد کنند و محکومیت این مرد مطابق با قانون و عدالت است و بگذارید که عدالت اجرا شود.

ملکه گفت من میل ندارم که این مرد کشته شود و می‌خواهم از اختیاری که برای عفو دارم استفاده کنم، و مجازات این مرد را يك درجه تخفیف بدهم.

نخست‌وزیر مجبور باطاعت شد و سرفرود آورد و جومن فرنیس که باید اعدام شود محکوم به حبس ابد گردید.

پنج روز بعد از انتشار خبر تخفیف مجازات محکوم در روزنامه‌ها آنچه نخست‌وزیر انگلستان پیش‌بینی کرده بود وقوع پیوست و هنگامی که ملکه باتفاق شوهرش سوار بر کالسکه (زیرا در کالسکه بیش از درشکه امنیت داشت) بطرف کاخ سلطنتی بوکین‌کام مراجعت مینمود مردی کوتاه قد يك تپانچه بطرف کالسکه دراز کرد و شلیک نمود و او را دستگیر کردند

و مورد تحقیق قرار دادند و سوگند یاد کرد که تپانچه اش گلوله نداشته و فقط دارای باروت بوده و میخواست است ملکه انگلستان را بترساند .

بعد از آن وقایع که ملکه انگلستان را مجبور کرد که در آینده احتیاط کند و با اسکورت از کاخ سلطنتی خارج شود یا اینکه در کالسکه بنشیند که مضبوط تر از درشکه است ، فرزند سوم ملکه انگلستان که نامش را (آلیس) گذاشتند و یک دختر بود قدم دنیا گذاشت .

بعد از اینکه سومین فرزند دنیا آمد و موسوم به آلیس شد ، زحمت بچه داری آلبرت شوهر ملکه زیاد تر گردید .

آلبرت فرزندان خود را دوست داشت و علاقمند بود که آنها سالم بمانند و لذا هر روز لااقل دوبار صبح و عصر به خانه کودکان میرفت تا ببیند که آیا از اطفال بخوبی پرستاری میشود یا نه .

در بهار سال ۱۸۴۳ میلادی که ملکه انگلستان از وضع حمل فارغ شده بود بیماری آنفلوآنزای ساری در انگلستان بروز کرد .

آلبرت ترسید که اطفال مبتلا به بیماری شوند و بهلاکت برسند و چون پزشکان گفتند که آن بیماری ساری است قدغن کرد که کسی از خانه کودکان خارج نشود و آنهایی که برای اطفال شیر و چیزهای دیگر میآوردند قدم بدرون خانه نگذارند و هرچه میآوردند در خارج خانه بگذارند و بروند تا اینکه کودکان بیمار نشوند.

طوری بیماری شدت کرد و عمومی شد که کاخ سلطنتی بوکین کام را مجزی کردند و تمام ملاقات ها و ضیافت ها ملغی گردید تا اینکه دیگران وارد کاخ سلطنتی نشوند .

در انگلستان عده ای از آن بیماری میمردند و پزشکان برای درمان آن داروی مخصوص نداشتند و آنفلوآنزا را مانند بیماری سرماخوردگی درمان مینمودند .

با این که کاخ سلطنتی بوکین کام را که مسکن ملکه و فرزندان و شوهرش بود از جاهای دیگر جدا کرده بودند و ویکتوریا و شوهرش مبتلا به آنفلوآنزا شدند و بیماری هردو شدید بود بطوری که دکتر کلارک

برجان هردو ترسید .

طوری مرض ملکه انگلستان و شوهرش را از پا درآورد که نخست - وزیر پیرشان شد و جلسه هیئت وزیران را تشکیل داد و در آن جلسه گفت که وضع مزاج علیاحضرت ملکه انگلستان خوب نیست و شوهرش نیز بیمار است و هرگاه برای ملکه واقعه‌ای ناگوارتر پیش آمد و شوهرش هم نتوانست وظیفه نیابت سلطنت را بانجام برساند باید برای ولیعهد شورای نیابت سلطنت انتخاب کرد .

رئیس روحانی انگلستان به مسئولین کلیساها دستور داد که برای سلامتی ملکه و شوهرش دعا بخوانند و عده‌ای از مومنین در کلیساها جمع شدند و دعا خواندند .

در لندن پزشکی بود باسم دکتر (دمری) پزشك (کمپانی هند شرقی) یعنی همان کمپانی که سرزمین هندوستان را اداره میکرد . دکتر دمری بمرخصی به انگلستان برگشته بود و عزم داشت که بعد از چهار ماه به هندوستان مراجعت نماید .

وقتی شنید که وضع بیماری ملکه وخیم گردیده خود را به بوکین‌کام رسانید و بوزیر دربار و چندتن دیگر از رجال درباری گفت من مدت بیست سال است که در هندوستان زندگی و طبابت میکنم و دیده‌ام که در آنجا بیمار آنفلوآنزائی را با هندوانه که بظاهر میوه‌ایست که ابتدا در هندوستان بدست میآمده معالجه میکنند و خود من هم در هندوستان هندوانه را درمورد بیماران آنفلوآنزائی تجویز کرده ، نتیجه مفید گرفته‌ام و شما میتوانید از گرم‌خانه‌های این جا ، هندوانه بدست بیاورید و به ملکه و شوهرش بخورانید و اگر بمناسبت بیماری نتوانستند هندوانه را بخورند آب هندوانه را بگیرید و به آنها بنوشانید و من خیلی امیدوار هستم که هردو معالجه شوند .

در انگلستان گرم‌خانه‌ها که در آن انواع گل‌ها و میوه‌های گرمسیری را پرورش میدادند فراوان بود در صورتی که امروز کم است . هرکس در انگلستان دارای يك کاخ یا ویلا بود يك گرم‌خانه نیز در



کاخ یا ویلای خود داشت و همه میدانند که در دوره سلطنت ویکتوریا هر کس که در انگلستان بضاعتی داشت در صحرا بسر میبرد و در يك کاخ یا ویلا زندگی میکرد.

وزیر دربار برای چندین نفر از اشراف انگلستان نامه نوشت که اگر در گرمخانه‌های خود هندوانه دارند، برای ملکه و شوهرش بفرستند زیرا برای درمان آنها هندوانه ضرورت دارد و در گرمخانه‌های سلطنتی هندوانه نیست.

یکی از اشراف جواب مساعد داد و چندین هندوانه رسیده را بکاخ سلطنتی فرستاد و آب هندوانه‌ها را گرفتند و به ملکه و همسرش نوشانیدند و هر دو مداوا شدند و در آخر مرض ساری آنفلوآنزا مقداری هندوانه از فرانسه ب انگلستان حمل کردند و با اینکه هندوانه‌های مزبور بخوبی نرسیده بود باز عده‌ای از مبتلایان به آنفلوآنزا از خوردن آن میوه شفا یافتند.

بعد از اینکه ملکه و شوهرش از بستر بیماری برخاستند، دکتر کلارک کار کردن را بر ملکه ممنوع کرد و گفت تا دوره نقاهت شما باتمام نرسیده نباید کار کنید.

ولی ملکه، بعد از چند روز، توصیه پزشک خود را نشنیده گرفت و در جلسه هیئت وزیران که در کاخ سلطنتی منعقد شده بود حضور بهم رسانید و گزارش‌هایی را که برایش میفرستادند میخواند و بر رئیس دفترش میگفت چگونه جواب نامه‌ها را صادر کند.

بعد از اینکه دوره نقاهت ملکه پایان رسید و او سلامت را بازیافت دستور داد که هر روز هنگام صرف ناهار فرزندان را که تا آن موقع چهار طفل بودند نزدش بیاورند تا او بتواند روزی يك ساعت و نیم که مدت صرف ناهار است آنها را ببیند و با آنها صحبت کند.

در همان موقع ویکتوریا رئوس برنامه آموزش و پرورش فرزندان خود را که تا آن موقع چهار طفل بودند تعیین کرد و سه چیز را برای آنها اجباری دانست:

یکی زبان‌های خارجی و بخصوص زبان فرانسوی - دوم تاریخ اما مشروط بر اینکه توام با تحلیل باشد تا اینکه فرزندانش از روی تاریخ گذشته بتوانند وقایع سیاسی و اجتماعی و نظامی آینده را پیش‌بینی کنند و سوم اعتقاد بخدا و دین .

هرقدر بیشتر از عمر ویکتوریا می‌گذشت و شماره فرزندانش زیادتر میشد بیشتر ضرورت سه اصل فوق را احساس مینمود و در خاطرات خود نوشته است :

(يك زمامدار هرقدر بیشتر زبان‌های خارجی را بداند بهتر است و وقوف بر تاریخ از واجبات زمامداری است و مردم بزمامدار بی‌دین اعتماد ندارند) .

يك سال بعد از سال آنفلوآنزا پدر آلبرت در سن پنجاه و نه سالگی در سال ۱۸۴۴ میلادی زندگی را بدرود گفت آلبرت مجبور شد که برای رسیدگی بمسائل مربوط بماترك پدر ، زن و فرزندان خود را ترك کند و باروپا برود .

## نامه‌های شوهر و زن

در آن سفر آلبرت هر دو روز يك بار نامه‌ای برای زنش میفرستاد که ما برای نمونه مضمون یکی از آنها را در اینجا نقل میکنیم .

(عشق من ، این ساعت که مشغول نوشتن نامه هستم ساعتی است که شما مشغول صرف ناهار هستید و بچه‌ها را نزد شما آورده‌اند و جای من نزدیک شما ، کنار میز ، خالی میباشد ولی امیدوارم که جای من در قلب شما خالی نباشد و اشتیاق دارم که زودتر شما را در آغوش بگیرم) .

خواننده از جمله آخر این نامه ممکن است حیرت نماید و فکر کند مردی که از زن خود چهار فرزند دارد چگونه آن قدر عاشق است که بعد از چندین روز دوری این مضمون را برای همسرش مینویسد .

ولی این جمله ، فرمولی است که در اکثر نامه‌های آلبرت دیده میشود و میتوان گفت که تکیه کلامش بوده و حتی در نامه‌ای که یکسال قبل از مرگش به ویکتوریا نوشته این جمله را میتوان دید .

ویکتوریا هم بطور متقابل ، همین مضمون را منتها بصورت قبول در یادداشت‌های خود نوشته است و یادداشت‌های مزبور مربوط بوصول نامه از آلبرت بطور کلی باین مضمون است :

(امروز نامه‌ای از آلبرت عزیز دریافت کردم و از سلامتی‌اش خوشوقت شدم و منهم اشتیاق دارم که در آغوش او جا بگیرم) .

این جمله نیز ، تکیه کلام ویکتوریا شده بود و خواننده نباید تصور کند که ملکه انگلستان هنگام نوشتن این مضمون مفهوم واقعی آن را در

نظر داشته است .

معهدنا نمیتوان تردید کرد که ویکتوریا و آلبرت زن و شوهر نمونه و یکی از نیک بخت ترین زوج های دنیا بوده اند .

در تمام یادداشتهای دوره طولانی سلطنت ویکتوریا يك سطر وجود ندارد که حاکی از يك گله از آلبرت باشد .

در بسیاری از یادداشت ها ملکه ، شوهرش را با مضمون شوهر عزیزم یا آلبرت عزیزم یاد میکند و هر وقت که ویکتوریا راجع بزندگی خانوادگی خود چیزی مینویسد از نیک بختی خویش ابراز مسرت مینماید .

یادداشت های ویکتوریا مبنی بر این که وی در زندگی زناشویی و خانوادگی نیک بخت میباشد زیاد است و ذکر آنها موجب کسالت خوانندگان میگردد چون يك نواخت جلوه خواهد کرد .

ولی برای نمونه ، چند یادداشت او را در این جا ذکر میکنیم :

در یکی از روزهای سال ۱۸۴۴ میلادی بعد از اینکه آلبرت از ترتیب دادن کارهای مربوط بمرک پدر ، فارغ شد و بانگلستان مراجعت کرد ملکه انگلستان در یادداشت خود چنین مینویسد :

(امروز من و آلبرت عزیز و بچه ها به گردش رفته بودیم و هنگام صرف ناهار روی چمن نشستیم و غذا خوردیم و بچه های بزرگتر ما با هم بازی میکردند و من از مشاهده آنها و شوهرم لذت میبردم و فکر میکردم که آیا زنی هست که خوشبخت تر از من باشد) .

در یادداشت دیگر بمناسبت اینکه مجبور بود از کاخ سلطنتی بوکین- کام بکاخ دیگر منتقل شود چنین مینویسد :

(من عادت کرده بودم که در کاخ بوکین کام زندگی کنم و اکنون از سکونت در کاخ دیگر احساس ناراحتی مینمایم ولی یقین دارم که مسکن من هر جا باشد، آلبرت عزیز و بچه ها نیک بخت خواهند بود) .

در یادداشت دیگر بمناسبت اختلافی که بین يك زن و شوهر درباری بروز کرده بود چنین مینویسد :

(من یقین دارم که تا آخرین روز زندگی بین من و آلبرت عزیز از

این اختلافات بروز نخواهد کرد، چون ما قبل از زناشوئی بخوبی یکدیگر را شناختیم و بعد از این که دانستیم از لحاظ روحیه و سلیقه موافق هستیم ازدواج کردیم).

ویکتوریا در این یادداشت یکی از علل بزرگ اختلافات زن و شوهر را ذکر کرده چون از مسائل مادی گذشته از بزرگترین علت اختلافات زن و شوهر اختلاف سلیقه و ذوق است.

پنجمین فرزند ملکه ویکتوریا که دختر بود روز ۲۵ ماه مه سال ۱۸۴۶ بدنیآ آمد و برای نامگذاری او را بنمازخانه کاخ سلطنتی بوکین کام بردند و موسوم به (هلنا) کردند و در آن روز نمازخانه کاخ سلطنتی با چراغ گاز روشن شده بود.

نمازخانه کاخ سلطنتی بوکین کام اولین کلیسائی است که در انگلستان با چراغ گاز روشن شد و خود ملکه دستور داد که نمازخانه را با چراغ گاز روشن نمایند و سایر کلیساها از نمازخانه کاخ سلطنتی تقلید کردند و چراغ گاز را وارد کلیسا نمودند.

روحانیون انگلستان از چراغ گاز نفرت داشتند ولی بمناسبت اینکه حافظ سنت بودند نمیخواستند که شمع یا روغن چراغ را با چراغ گاز معاوضه نمایند.

ویکتوریا در روز تعمید (نامگذاری) فرزند پنجمین در یادداشت خود چنین نوشت:

(امروز از مشاهده نمازخانه که با چراغ گاز روشن شده بود لذت بردم و یکی از معجزات علم را دیدم).

قبل از این که وقایع سنوات ۱۸۴۶ به بعد را از نظر خوانندگان بگذرانیم ضروری است که بچند واقعه که در سنوات ماقبل اتفاق افتاده مراجعه نمائیم.

یکی از وقایع مزبور این بود که ملکه انگلستان برای اولین مرتبه در سال ۱۸۴۲ میلادی با قطار آهن مسافرت کرد و از ایستگاه راه آهن ویندسور نزدیک کاخ معروف سلطنتی بهمین نام، تا ایستگاه دیگر رفت.

ویکتوریا از مسافرت با قطار آهن خیلی اظهار رضایت کرد و گفت علاوه بر این که قطار آهن سریع‌تر از کالسکه حرکت میکند، تکان ندارد. در آن موقع در انگلستان جاده‌های شوسه درجه اول وجود نداشت و بمناسبت وجود دست اندازها، کالسکه تکان می‌خورد.

اما قطار آهن چون روی ریل حرکت می‌کرد بدون تکان بود. واقعه دیگر اینکه ملکه انگلستان در تابستان سال ۱۸۴۳ با شوهرش بفرانسه سفر کرد ولی بی‌پارس نرفت.

چون سفرش غیررسمی بود و در ساحل غربی فرانسه (لوئی فیلیپ) پادشاه آن کشور و همسرش را دید و لوئی فیلیپ باو گفت علی‌احضرتا شما زبان فرانسوی را بهتر از من تکلم میکنید.

از زمان هانری هشتم پادشاه انگلستان (که در نیمه اول قرن شانزدهم سلطنت میکرد) تا آن موقع هیچ پادشاه انگلیسی بکشور فرانسه مسافرت نکرده، و پادشاه فرانسه را ندیده بود و (هانری هشتم) در نیمه اول قرن شانزدهم به فرانسه رفت و فرانسوای اول پادشاه فرانسه را دید.

ویکتوریا از آن سفر لذت برد و تراکت فرانسویها را مورد تمجید قرارداد و بعد از اینکه فرزندانش بزرگ شدند گاهی در فصل تابستان آنها را بفرانسه می‌فرستاد تا با فرانسویان محشورشوند و ادب و تراکت فرانسوی را فرا بگیرند.

پیل نخست وزیر انگلستان بعد از اینکه شوهر ملکه نائب‌السلطنه شد موافقت کرد که وی در جلسات هیئت وزیران که ریاست آن با ملکه است حضور بهم برساند تا اینکه از مسائل مهم سلطنتی آگاه شود.

قبل از اینکه آلبرت در جلسات هیئت وزیران که بر ریاست ملکه منعقد می‌گردید حضور بهم برساند ویکتوریا وقتی می‌خواست تصمیم خود را با اطلاع وزیران برساند میگفت (من) اما بعد از اینکه آلبرت در جلسات هیئت وزیران شرکت کرد میگفت (ما).

پیل نخست وزیر انگلستان پیشنهاد کرد که چون آلبرت دارای ذوق و استعداد هنری است بر ریاست کمیسیون هنری که جهت تجدید بنای

عمارت پارلمان تشکیل میشود انتخاب گردد ملکه با آن انتخاب موافقت کرد و سلیقه وی برای تزیین عمارت پارلمان مورد تصدیق اهل ذوق قرار گرفت .

در سال ۱۸۴۵ میلادی ویکتوریا برای اولین مرتبه پس از جلوس بر تخت سلطنت با شوهرش بطور رسمی بخارج از کشور سفر کرد . مسافرت او بفرانسه و دیدن پادشاه و ملکه آن کشور مسافرتی غیر رسمی بود .

لیکن مسافرتش به آلمان چون جنبه رسمی داشت از طرف سلاطین آلمان ، استقبال شد (در آن موقع هریک از ایالات کنونی آلمان يك پادشاه داشت) .

ملکه انگلستان در آلمان شهر (روزنو) زادگاه شوهرش را دید و تصدیق نمود که اطراف رود (رن) زیباترین مناظر طبیعی اروپا میباشد و در خاطرات خود نوشت :

(اگر من در همه عمر کنار رودخانه رن زندگی کنم از تماشای مناظر اطراف رودخانه که جنگل و مرتع و چمن و کشتزار و باغ انگور و باغهای میوه است سیر نخواهم شد) .

ویکتوریا هنگام توقف کنار رودخانه رن که آن روز هم مثل امروز یکی از بزرگترین شاهراههای اروپا بود چند بار با کشتی در آن رودخانه گردش کرد و هر دفعه با کشتی شطی در رودخانه رن گردش میکرد کشتیهای بخاری رن هنگام عبور از کنار کشتی اوسوت میزدند زیرا پرچم سلطنتی انگلستان را بالای دکل کشتی میدیدند و می فهمیدند که ملکه انگلستان در آن کشتی میباشد .

بعد از اینکه ملکه و شوهرش از آلمان مراجعت کردند بحران بیکاری کارگران ابریشم باف پیش آمد .

علت بوجود آمدن بحران این بود که پارچههای ابریشمی انگلستان را در بازارهای خارجی خریداری نمیکردند زیرا پارچههای ابریشمی فرانسه ارزانتر از پارچههای ابریشمی انگلیسی بفروش میرسید و مرغوبتر

هم بود .

صاحبان کارخانه‌های نسج ابریشم وقتی دیدند که نمیتوانند کالای خود را که در انبارها مانده بفروش برسانند کارخانه‌ها را تعطیل کردند و تمام کارگران کارخانه‌های نسج ابریشم بیکار شدند بدون اینکه قانونی برای حمایت از آنها وجود داشته باشد و در آن موقع کارفرمایان هر موقع که میخواستند کارگر را از کار برکنار مینمودند بدون اینکه باو چیزی بدهند و هر زمان که مایل بودند کارخانه را تعطیل میکردند .

در سال ۱۸۳۲ میلادی در انگلستان قانونی تصویب شده بود باسم (فاکتوری آکت) یعنی قانون کارخانه‌ها .

اما در آن قانون وضع کارخانه‌ها را از لحاظ اینکه باید مطابق بهداشت باشد تعیین کرده بودند، و در آن قانون هیچ توجه به مزد کارگر و ساعات کارش و این که کارفرما هنگام اخراج کارگری که بدون قصور برکنار میشود چه باید بدهد، نداشت .

اولین سندیکای کارگری در انگلستان در سال ۱۸۲۴ میلادی بوجود آمد و آن را (ترد - یونیون) میخواندند (تحت‌اللفظی یعنی اتحادیه صنفی - مترجم) .



## شناسائی سندیکاهای صنفی

اما نه کارفرمایان سندیکای کارگران را برسمیت می شناختند نه دولت و در سال ۱۸۷۱ میلادی برحسب توصیه ملکه ویکتوریا قانونی تصویب شد که بموجب آن سندیکاهای کارگری (و بطور مطلق سندیکاهای صنفی) را برسمیت شناختند و اگر حمایت ویکتوریا از کارگران انگلستان نبود آن قانون در آن موقع به تصویب نمی رسید .

امروز در انگلستان نزدیک بیست قانون وجود دارد که تمام مسائل مربوط بکارگران را اعم از این که کارگر کارخانه ها یا کارگر دکان ها باشند روشن کرده و تکلیف کارگر و کارفرما را تعیین نموده است .

اما هنگامی که کارخانه های نساجی ابریشم بسته شد حتی یکی از این قوانین وجود نداشت و دل ملکه انگلستان بر حال زن و فرزند کارگران نساج میسوخت ولی نمی توانست بوسیله قانون قدم هایی در راه کمک بآنها بردارد برای اینکه هنوز در انگلستان افکار عمومی طبقه حاکمه ادراک نکرده بود که باید قانونی برای حمایت از کارگر در قبال خطر بیکاری و بیماری و نقص بدن (ناشی از کار) وضع شود .

و بعد از سال ۱۸۵۰ میلادی بتدریج بر اثر نوشته بعضی از فیلسوفان اجتماعی ، افکار عمومی طبقه حاکمه ، با موضوع فوق آشنا شد .

ملکه انگلستان که نمیتوانست از راه قانونی بکارگران بیکار کمک کند تصمیم گرفت که برای کمک به بیکاران يك ضیافت (بال ماسکه) با گاردن پارتی ترتیب بدهد و بلیط ورود به بال ماسکه را ده لیره قرار داد

و ورود بآن جشن را مشروط بر اینکه بلیط خریداری کنند برای همه آزاد کرد و برای این که خریداران بلیط یقین حاصل کنند که ملکه در آن بال ماسکه حضور دارد اعلام کرد که در پایان جشن، اولین کسی که ماسک از صورت بردارد خود من خواهم بود (در پایان جشن بال ماسکه کسانی که ماسک بر صورت دارند آن را بر میدارند تا شناخته شوند).

در شب بال ماسکه بیست هزار تماشاچی که هر کدام ده لیره داده و بلیط خریده بودند در جشن حضور یافتند و ماسک اکثر حضار فقط يك نقاب بود که چشم‌ها و بینی و بنا گوش را می پوشانید.

هیچکس انتظار نداشت که آن بال ماسکه آن طور قریب موفقیت شود و علاوه بر این که دویست هزار لیره بلیط بفروش رفت کسانی که در آن جشن حضور یافتند، در گاردن پارتی نزدیک هشتاد هزار لیره اشیای ارزان قیمت را که بسود کارگران نساج به قیمت گران عرضه میشد خریداری نمودند.

ملکه ویکتوریا نظارت کرد که آن وجه، طوری بین کارگران نساج تقسیم شود که بهمه برسد و هیچ کارگر، از دریافت کمک خرج محروم نماند و کمک ویکتوریا بکارگران مزبور در آن موقع در زندگی همه موثر واقع گردید.

همان سال هنگام مسافرت در داخل انگلستان، ویکتوریا وارد جزیره (وایت) شد که يك زندان بزرگ در آنجا بود.

ملکه اظهار تمایل کرد که آن زندان را ببیند و بعد از ورود زندان مشاهده نمود که محکومین خردسال و سالخورده، مخلوط هستند.

ملکه بحکمران محل که با او بود گفت من در اینجا محکومینی را می بینم که میتوان گفت کودک هستند و این ها که از پدر و مادر جدا شده اند در این جا از پدران دیگر درس جنایت را فرا خواهند گرفت و باید خردسالان را از بزرگسالان جدا کرد.

حاکم گفت علیاحضرتا این فکر وجود دارد ولی جایی برای نگاهداری خردسالان ندارند.

ملکه گفت من دستور میدهم که برای نگاهداری خردسالان محلی بسازند و آنها را از بزرگسالان جدا کنند و بعد از اینکه از آن سفر مراجعت کرد دستور ساختمان زندانی مخصوص خردسالان را داد و آن زندان ساخته شد و از آن پس محکومین خردسال را بزرندان مزبور فرستادند .

در همان سال يك روز ملکه انگلستان ، مشغول ورق زدن يك مجله مصور انگلیسی بود .

در آن موقع ، تصاویر مجلات مصور با دست کشیده میشد و بعد حکاکی میگردید (یعنی گراور میشد - مترجم) و ملکه چون استعداد نقاشی داشت با علاقه ، تصاویر مجلات مصور را از نظر میگذرانید و آن روز در وسط مجله ، يك عکس بزرگ مشاهده کرد که روی صفحه مجله چاپ کرده بودند و منظره اعدام يك محکوم را نشان میداد .

ملکه انگلستان از مشاهده آن عکس حیرت کرد و هم بگریه درآمد . حیرتش ناشی از این بود که میدید عده‌ای از تماشاچیان مثل اینکه در يك مجلس جشن حضور یافته‌اند صحبت میکنند و می‌خندند و عده‌ای از دستفروشان که تنقل می‌فروشد بین تماشاچیان گردش مینمایند و دار را روی يك چوب‌بست برپا کرده‌اند که مرتفع باشد و همه بتوانند محکوم را ببینند و محکوم با طناب حلق‌آویز شده است .

اما آنچه سبب شد ملکه انگلستان بگریه درآید این بود که زن و فرزندان محکوم را دید که نزدیک دار ، پشت نگهبانان ، مشغول گریه هستند و مثل این بود که چشم‌های باز محکوم ، هنوز زن و فرزندان خود را مینگرد و همان روز ، دستور داد که دیگر محکومین را علنی اعدام ننمایند و آنها را در جایی اعدام کنند که مردم و بخصوص خویشاوندان آنها آنها را نبینند .

همان اوقات شاهزاده آلبرت که گفتیم در جلسات هیئت وزیران حضور بهم می‌رسانید پیشنهاد کرد که از طرف دولت قانونی بیارلمان برای تصویب تقدیم شود که مجازات قتل ناشی از (دوئل) را مجازات قتل عمدی و مسبوق باراده ، قرار بدهد .

یکی از وزیران با نظریه آلبرت مخالفت کرد و گفت قتل ناشی از دوئل قتل واقعی نیست و بعد از حقوق قدیم (روم) که قسمتی از آن در حقوق کشورهای اروپای غربی از جمله انگلستان راه یافته شاهد آورد حاکی از اینکه (اگر شما موافقت کنید که در قبال دریافت مزد یا پاداش دیگر یا بدون پاداش آسیبی بشما برسد حق ندارید که از وارد آورنده آسیب شکایت نمائید) .

وزیر مزبور گفت کسی هم که دوئل میکند موافقت مینماید که حریفش او را به قتل برساند و این موافقت، متقابل است اما بدون پاداش و لذا نباید قتل ناشی از دوئل را قتل عمدی دانست .

ملبورن مشاور سیاسی ملکه انگلستان هم مخالف با این بود که قتل ناشی از دوئل را قتل عمدی بدانند و گفت علیاحضرتا راجع باین موضوع نباید با سرعت قضاوت کرد و باید اجازه داد که مردم نظریه خود را در این خصوص ابراز کنند .

شاهزاده آلبرت موافقت نمود که از نظریه مردم راجع بموضوع مذکور استفاده شود و خود اوقلم بدست گرفت و شرحی باامضای مستعار برای این که در یکی از روزنامه‌ها چاپ شود نوشت و موضوع نوشته‌اش این بود که قتل ناشی از دوئل آیا قتل عمدی، مسبوق باراده قبلی، هست یا نه و در صورت مثبت، دلیل آن چه میباشد و اگر آن را قتل عمدی میدانند بچه دلیل مخالف با عمد بودن قتل هستند .

عده‌ای از خوانندگان روزنامه، به شاهزاده آلبرت جواب دادند واکثر آلهائی که شرحی راجع باین موضوع نوشتند گفتند که قتل ناشی از دوئل با قتل ناشی از جنک، فرق ندارد .

همان ملور که يك سرباز را نمیتوان مسئول قتل سرباز خصم در میدان جنک دانست شخصی را هم که مبادرت بدوئل میکند و حریف را بقتل میرساند، نمیتوان بگناه قتل عمدی مورد محاکمه قرار داد .

ولی همان‌ها که عقیده داشتند که قتل، در دوئل، قتل عمدی نیست با خود دوئل مخالف بودند و میگفتند که دوئل نظم جامعه را برهم میزنند .

آنها دوئل را یادگار دوره‌ای می‌دانستند که در انگلستان و سایر کشورهای اروپا دادگستری وجود نداشت و هر کس که خود را مظلوم میدید مجبور بود که بدست خویش، عدالت را اجرا کند و قاضی باشد و هم مأمور اجرای حکم.

ولی با این که تصمیم میگرفت بدست خود عدالت را اجرا نماید معلوم نبود که بتواند احقاق حق کند.

چون هنگام دوئل، آن کس فاتح میشد که فن شمشیربازی را بهتر میدانست و قوی‌تر بود و بهتر تیر میانداخت و اگر مرد مظلوم در شمشیربازی یا تیراندازی بیای ستمگر نمیرسید کشته میشد.

اما در يك کشور متمدن، چون انگلستان که دارای دادگستری است نباید دوئل بشود چون هر کس میتواند برای احقاق حق بدادگستری مراجعه نماید.

مبادرت به دوئل در کشوری چون انگلستان یا سایر کشورهای متمدن دلیل بر این است که مردم نمیخواهند از قوانین اطاعت نمایند و رای خود را برتر از رای قانون میدانند و برای خویش قائل به ارزش ممتاز هستند و مراجعه بدادگستری را مادون شأن خود بشمار می‌آورند و بخویش میگویند ما مستقل هستیم و باید، خود مبادرت به اجرای عدالت نمائیم.

خلاصه، کسانی که به شهزاده آلبرت جواب دادند قتل در دوئل را قتل عمدی مسبوق بر اراده قبلی که مستلزم مجازات است ندانستند ولی میگفتند که در انگلستان کسی مبادرت بدوئل ننماید.

در انگلستان دوئل از لحاظ قانونی ممنوع بود.

ولی مردم دوئل میکردند و بندرت اتفاق میافتاد که مأمورین انتظامی بتوانند دو نفر را در حال دوئل کردن غافلگیر نمایند و آنان را بدادگاه بفرستند و رسم دوئل از انگلستان برنیفتاد مگر بعد از جنگ جهانی دوم و در فاصله دو جنگ اول و دوم بین‌المللی هم گاهی در انگلستان مردان مبادرت به دوئل میکردند.

ملکه ویکتوریا با این که خوش قلب بود و وقتی از بیکاری کارگران ابریشم باف مطلع شد بآنها کمک موثر کرد با محدود کردن ساعات کار کارگران بده ساعت مخالفت نمود.

باو گفتند که در بین کارگران عده ای طفل وجود دارند و آنها نمیتوانند مثل کارگران بزرگ ساعات کار طولانی را تحمل نمایند.

اما ملکه انگلستان گفت هرگاه ساعات کار در کارخانه ها و کارگاه ها محدود بده ساعت شود لطمه به صادرات و تجارت انگلستان وارد می آید.

علت مخالفت ملکه با محدود کردن ساعات کار، در کارخانه ها و کارگاه ها همان بود که مانع از این شد که سندیکاها ی کارگران بوجود بیاید و هنوز فلاسفه اجتماعی نظریه خود را راجع به کارگران منتشر نکرده بودند و محیط، برای وضع قوانینی که بنفع کارگران باشد مساعد نبود و حتی روشن فکران هم متوجه نمیشدند که ساعات کار کارگران در کارخانه ها که در تابستان چهارده ساعت بود خیلی زیاد است و کارگران را از پا درمی آورد.

شگفت آن که محدود کردن ساعات کار را در کارخانه ها و کارگاه ها یک کارگر پیشنهاد نکرد بلکه یکی از اشراف باسم لرد (اچلی) پیشنهاد کرد که ساعات کار محدود بده ساعت شود در صورتی که نفعی در آن کار نداشت ولی پیشنهادش از طرف ملکه پذیرفته نشد.

در سال ۱۸۴۵ میلادی مرتبه ای دیگر ایرلند که میخواست از انگلستان جدا شود و کشوری مستقل بشد دوچار اغتشاش گردید.

در همان موقع ملکه بدولت انگلستان فشار آورد که مبلغی بمدرسه مذهبی ایرلند بپردازد که آن مدرسه بتواند سازمان خود را توسعه بدهد.

بملکه ایراد گرفتند که آن مدرسه یک مدرسه کاتولیکی است و کشیش های کاتولیکی پرورش میدهد و کیش روحانیان که از آن مدرسه بیرون می آیند با کیش مردم انگلستان فرق دارد.

ملکه گفت کلیسای کاتولیکی بیش از یک پاپ ندارد در صورتی که کلیسای اسکاتلند (ایالتی واقع در شمال انگلستان) دارای دهها پیشوای

روحانی است و تکلیف انسان با يك پاپ روشن‌تر است و چرا ایرادی که برای مذهب مردم ایرلاند میگیرید برای مذهب مردم اسکاتلند گرفته نمیشود در صورتی که کلیسای آنها با کلیسای انگلستان فرق دارد. يك روز ملکه در هیئت وزیران گفت چرا ایرلاند نباید مثل اسکاتلند اداره شود؟

اسکاتلند از ایالات انگلستان است ولی در امور داخلی استقلال دارد و بگذارید ایرلاند هم در امور داخلی استقلال داشته باشد. اما (گلاستون) از وزرای کابینه انگلستان، با دادن استقلال داخلی به ایرلاند مخالف بود و میگفت که ایرلندی‌ها چون کودک میباشند و نمیتوانند خود را اداره نمایند و باید يك قیم آنها را اداره کند. (گلاستون) فقط از لحاظ سیاسی با ایرلندیها مخالف نبود بلکه از لحاظ مذهب نیز با آنها مخالفت میکرد و کتابی نوشت علیه مذهب کاتولیکی و اصرار داشت که آن کتاب را همه بخوانند و وقتی ملکه او را مورد سرزنش قرار داد که چرا با کیش مردم مخالفت مینماید تهدید کرد که استعفاء بدهد و روز بعد ملکه باو گفت (شما میخواهید دولتی را ساقط کنید تا این که بتوانید کتاب خود را به موفقیت برسانید) و منظور ملکه از دولت، کابینه انگلستان بود.

يك روز هم ملکه خنده‌کنان به گلاستون گفت کتاب شما را کسی نمیخواند و اگر بخواند نمی‌فهمد.

در ایرلاند غذای اصلی طبقات کم بضاعت را سیب زمینی تشکیل میداد و در سال ۱۸۴۵ محصول سیب زمینی ایرلاند دوچار آفت شده بود. محصول گندم نیز باندازه‌ای نبود که جبران مافات سیب زمینی را بکند.

ملکه گفت برای کمک بخواربار ایرلاند، مقداری از سیب زمینی انگلستان را به آنجا بفرستند.

گفته شد که در انگلستان هم سیب زمینی کم است و نمیتوان غذای مردم را بایرلاند صادر کرد.



ملکه گفت از فرانسه سیب زمینی خریداری کنید و بایرلاند بفرستید چون نباید دست روی دست گذاشت تا اینکه مردم ایرلاند از گرسنگی بمیرند .

بدستور ملکه انگلستان مقرر گردید که دولت ، بیدرنك لایحه‌ای بپارلمان تقدیم کند و برای كمك بخواربار مردم ایرلاند اعتبار بخواهد و سیب زمینی و گندم و در صورت اقتضا چیزهای دیگر بایرلاند بفرستد . (پالمرستون) وزیر امور خارجه انگلستان داوطلب شد که کارهای مربوط به ارسال آذوقه بایرلاند را برعهده بگیرد در صورتی که آن کارها مربوط بوزیر امور خارجه نبود .

ولی برای اینکه ملکه از او راضی شود آن کارها را برعهده گرفت . پالمرستون هنگام تاجگذاری ملکه ویکتوریا مردی بود پنجاه و سه ساله ، اما هنوز بظاهر جوان و دارای اطلاعات عمومی وسیع بود و در عصری چون نیمه دوم قرن نوزدهم که هنوز قسمت بزرگ قاره آفریقا ، مجهول بود و کشور چین چون کشور افسانه جلوه میکرد پالمرستون تمام نقاط معلوم دنیا را می‌شناخت پالمرستون از لحاظ روحی مردی بود متعادل و هرگز خشمگین نمیشد و هیچ وقت شتاب نمی‌کرد و در هیچ موقع در کارها عقب نمی‌افتاد و همواره ملایم حرف میزد و برای مطبوعات قائل باحترام بود اما میگفت احترام من نسبت به مطبوعات ناشی از خرافه‌پرستی است و خرافه‌پرستی من این میباشد که بی‌اختیار ، برای نوشته‌ای که چاپ میشود قائل باحترام میشوم و مثل این است که نوشته ، وقتی چاپ شد ، و از زیر چرخ چاپخانه خارج گردید (اصیل‌زاده) می‌گردد .

اطاق کار وزیر امور خارجه انگلستان پالمرستون مانند اطاق خود روزنامه‌نویس‌ها بود و در هر موقع که می‌خواستند وزیر امور خارجه را ببینند میتوانستند با وی ملاقات نمایند ولی هرگز نمیتوانستند اسرار سیاسی را از دهانش بشنوند و پالمرستون همواره روزنامه نویسان را از خود راضی میکرد بدون این که چیزی بآنها بگوید که مغایر با مصالح سیاسی باشد .

ملکه ویکتوریا بعد از این که زمامدار شد نتوانست بارزش پالمرستون



پی ببرد چون جوان بود و هر زن یا مرد جوان باید قدری تجربه بدست بیاورد تا این که بارزش زنان و مردان وزین پی ببرد.

از جوانی گذشته ویکتوریا در سنوات اول جوانی، بیشتر مرید ملبورن مشاور سیاسی خود بود و مثل تمام مریدان که بیک کانون ارادت میورزید نمیتوانست کانونهای دیگر را بخوبی ببیند.

ویکتوریا بعد از اینکه مدت چند سال سلطنت کرد و رجال سیاسی انگلستان را بیشتر شناخت، متوجه شد که پالمستون مردی است با اطلاع و عمیق و معتدل و مانند بعضی از مردم فاضل و جهان دیده خوش صحبت و در خاطرات خود نوشت من از صحبت کردن با پالمستون لذت میبرم و هر بار که با او صحبت می‌نمایم از وی چیزهای تازه فرا میگیرم و هرگز از او جوك نشنیدم<sup>۱</sup>.

پالمستون با اینکه خوش صحبت بود هرگز، هنگام تکلم برای تأیید کلام خود داستان‌های کوچک فکاهی نمی‌آورد و میفهمید که ذکر داستان‌های کوچک فکاهی بعنوان شاهد، کلام را سست میکند و یک مرد منطقی باید دلیل بیاورد نه این که متوسل به حکایات فکاهی شود.

در صورتی که خود ویکتوریا هنگام تکلم، گاهی داستان‌های فکاهی را ذکر میکرد و در جلسات هیئت وزیران هم که مسائل مهم مطرح بود داستان‌های فکاهی از وی شنیده میشد و بیشتر آن حکایات را هم از فرانسویها اقتباس میکرد و فرانسویان در قرن نوزدهم، از لحاظ لطائف و ظرائف، شهرت داشتند و داستان‌های فکاهی آنها معروف بود و مثل (دانون زیو) داستانهای فکاهی آنها تکرار نمیشد<sup>۲</sup>.

۱- جوك در زبان انگلیسی یعنی داستان‌های کوتاه خنده‌دار یا طلیح که در ایران بیشتر باسم فرانسوی آن (انكدوت) معروف است - مترجم.

۲- دانون زیو، شاعر و نویسنده معروف ایتالیائی است که قبل از جنگ جهانی اخیر بسیار شهرت داشت و دو کتاب قطور نوشت که در هیچ يك از آنها کلمه‌ای را تکرار نکرد بدون این که کنایه‌ای از لحاظ عبارت سست و از نظر معنی بی‌ارزش باشد و بناغی وسیع که در آن يك کشتی جنگی ده هزار تونی را قرار داده بود و آن کشتی را که از کشتی‌های جنگی

انگلستان بطوری که همه میدانند برای خواربار احتیاج به خارج دارد و باید قسمتی از خواربار خود را از کشورهای دیگر وارد نماید .

بعد از جنگ جهانی اخیر برای توسعه کشاورزی در انگلستان از لحاظ تامین غله خیلی جدیت شد و حد متوسط تولید گندم که قبل از جنگ جهانی اخیر در سال يك ميليون و ششصد و پنجاه هزار تن بود در سال ۱۹۶۰ میلادی به سه میلیون و نوزده هزار تن رسید .

قبل از جنگ جهانی اخیر تولید جو در انگلستان بطور متوسط سالی هفتصد و شصت هزار تن بود و پانزده سال بعد از خاتمه جنگ جهانی دوم یعنی در سال ۱۹۶۰ میلادی در انگلستان چهار میلیون و دویست و شصت و هشت هزار تن جو تولید گردید .

علت افزایش تولیدات گندم و جو بعد از جنگ جهانی اخیر دو چیز بود .

اول این که ملت و دولت انگلستان که در جنگ جهانی دوم سخت تر از جنگ جهانی اول تحت محاصره قرار گرفتند متوجه شدند که باید محصولات کشاورزی را در داخل کشور توسعه داد تا اگر جنگی در گرفت و باز انگلستان محاصره شد مردم از گرسنگی نمیرند .

دوم این که بعد از جنگ جهانی اخیر قسمتی از املاك خصوصی که جنگل بود مبدل به مزارع گندم و جو شد .

در سال ۱۹۳۹ میلادی که آخرین سال صلح ، قبل از جنگ جهانی دوم بود در انگلستان يك ميليون جریب زمین مزرعه گندم وجود داشت و در سال ۱۹۶۰ میلادی وسعت مزارع گندم انگلستان بدو میلیون و یکصد هزار جریب رسید .

در سال ۱۹۳۹ میلادی وسعت مزارع جو ، در انگلستان از يك ميليون جریب تجاوز نمیکرد و در سال ۱۹۶۰ وسعت مزارع جو ، سه میلیون و



قدیمی ایتالیا بود خرید و در بندر پیاده نمود و متخصصین کشتی سازی قطعات آن را در باغش سوار کردند و شرح زندگی حیرت آور دانون زبو نویسنده و شاعر ایتالیایی در سال ۱۳۴۲ خورشیدی ترجمه این بی مقدار در یکی از مجلات منتشر گردیده است - مترجم .

چهارصد هزار جریب رسید .

انگلستان بر اثر تجربه تلخ جنگ جهانی دوم نه فقط بر میزان تولید غلات افزود بلکه کوشش نمود تا به میزان مواد حیوانی هم که صرف تغذیه میشود بیفزاید .

در سال ۱۹۳۹ میلادی در انگلستان يك میلیون و ۵۵۶ هزار گالن شیر تولید میشد در صورتی که در سال ۱۹۶۰ میزان تولید شیر به دو میلیون و ۴۴۴ هزار گالن رسید .

در سال ۱۹۳۹ در انگلستان ۳۸۵ هزار تن تخم مرغ تولید شد و در سال ۱۹۶۰ هفتصد و بیست و دو هزار تن تخم مرغ تولید گردید .

میزان تولید گوشت گاو و گوساله در سال ۱۹۳۹ میلادی در انگلستان ۵۷۸ هزار تن بود ولی در سال ۱۹۶۰ میلادی ۷۸۶ هزار تن گوشت گاو و گوساله در انگلستان تولید شد.

در سال ۱۹۳۹ میلادی در انگلستان ۱۹۵ هزار تن گوشت گوسفند و بره تولید گردید . ولی در سال ۱۹۶۰ میزان تولید گوشت گوسفند و بره به ۲۳۹ هزار تن رسید .

قبل از جنگ جهانی دوم ، قسمتی زیاد از جنگل های انگلستان جزو املاك شخصی اشراف بود و بر اثر جنگ ، يك قسمت از اشراف جنگلها و کاخهای خود را فروختند و در جنگلها مزارع گندم و جو ایجاد گردید و مراکز دامداری ایجاد شد .

در دوره سلطنت ویکتوریا سطح کشتزارهای گندم و جو در انگلستان محدود بود و بیشتر جنگلها ملك اشراف و شکارگاه آنان بشمار میآمد . در آن زمان گرچه سکنه انگلستان کمتر از امروز بود معهذا بالنسبه ، خیلی بیش از امروز ، خواربار از خارج وارد میگردد .

تا آن موقع انگلستان گرفتار محاصره اقتصادی نشده بود و گرچه در زمان (ناپلئون اول) از طرف او حکم شد که ملل اروپا با انگلستان تجارت نکنند و خواربار و چیزهای دیگر صادر ننمایند .

ولی حکم ناپلئون نفوذ نداشت و همه چیز از خارج از جمله مستعمرات

وارد انگلستان میگردید و هیچکس هنوز مضيقه جیره‌بندی را احساس نکرده بود.

بعد از اینکه در ایرلاند بطوری که گفتیم خواربار کمیاب شد بدستور ویکتوریا قسمتی از گندم موجود در انگلستان را برای ایرلاندی‌ها فرستادند و گندم در انگلستان کم شد و واردکنندگان گندم قیمت آن را بالا بردند. در انگلستان قانونی وجود داشت باسم قانون غلات و آن قانون انحصار وارد کردن گندم و جو و چاودار را به عده‌ای از بازرگانان داده بود و آنها تعهد کردند که پیوسته به اندازه احتیاج مردم از خارج گندم و جو وارد نمایند.

غیر از بازرگانان متعهد کسی نمیتوانست گندم و جو وارد نماید. وقتی قیمت غلات ترقی کرد صدای اعتراض مردم برخاست زیرا قیمت نان افزایش یافت و بهای جو بالا رفت.

در آن زمان در انگلستان جو، خیلی مصرف میشد و مردم با جو آش و سوپ طبخ میکردند و هر سال مقداری زیاد از آن غله بمصرف غذای چهارپایان و بخصوص اسب و قاطر میرسید و وسیله نقلیه مردم و ارتش انگلستان اسب و قاطر بود.

حکومت انگلستان، نمیتوانست با واردکنندگان گندم و جو که متکی بقانون بودند مبارزه نماید و آنها را وادار به تعدیل نرخ غلات کند، در جلسه هیئت وزیران که بریاست ویکتوریا تشکیل گردید و شاهزاده آلبرت هم در آن حضور داشت صحبت از این شد که ورود گندم و جو و سایر غلات و حبوب را آزاد کنند و هر کس هر قدر که میخواهد غلات و حبوب وارد نماید.

لازمه آزاد کردن ورود غلات این بود که قانونی جدید از طرف پارلمان انگلستان تصویب شود و در سال ۱۸۴۶ نخست وزیر انگلستان قانون جدید را برای تصویب بپارلمان تقدیم کرد.

حزب اقلیت که مخالف نخست وزیر بود از تقدیم آن لایحه قانونی بپارلمان ابراز خرسندی نمود.

اما حزب اکثریت یعنی حزب نخست‌وزیر ابراز عدم رضایت کرد و گفت که آزاد کردن ورود غلات، تمام بازرگانانی را که تا امروز واردکننده گندم و جو بودند ورشکسته میکند.

نمایندگان حزب اکثریت می‌گفتند بازرگانانی که تا امروز غلات وارد می‌کردند بیست و پنج سال است که باین کار اشتغال دارند و با تولیدکنندگان و بازرگانان غله در کانادا و ایالات متحده آمریکا و استرالیا و فرانسه معامله کرده‌اند و سرمایه زیاد بکارانداخته‌اند.

آنها باتکای قانون، هستی خود را در گروی انحصار ورود غلات نهاده‌اند و اگر ورود غلات آزاد شود از حیز هستی ساقط خواهند گردید. شاهزاده آلبرت شوهر ملکه که از طرفداران آزادی ورود غلات بود بملکه گفت که میل دارد به مجلس عوام برود و دلیل خود را راجع به لزوم آزاد گذاشتن ورود غلات بگوش نمایندگان آن مجلس برساند و بگوید که اگر ورود غلات آزاد گردد بازرگانانی که تا امروز گندم و جو وارد می‌کردند ورشکسته نخواهند شد.

## (آلبرت) در پارلمان از آزادی ورود غلات طرفداری کرد

شاهزاده آلبرت نماینده مجلس عوام نبود که بتواند در آن مجلس حضور بهم برساند و نطق کند و دلایلش را بگوش نمایندگان برساند . ولی بموجب يك سنت قدیمی ، هنگامی که مسائل مهم عمومی مطرح بود ، اگر يك فرد عادی مطلبی راجع بآن موضوع داشت که میخواست باطلاع نمایندگان مجلس عوام برساند بعد از دریافت اجازه آن مجلس میتوانست در جلسه علنی مجلس عوام حضور بهم برساند و آنچه میخواهد بگوید .

نمایندگان مجلس عوام موافقت کردند که شاهزاده آلبرت در مجلس حضور بهم برساند و آنچه میخواهد مشروط بر این که مربوط به مسئله ورود گندم باشد بگوید .

شاهزاده آلبرت به مجلس عوام رفت و در آنجا نطقی ایراد کرد و از روی ارقام بانکهای انگلستان ثابت کرد که مجموع سرمایه‌ای که بازرگانان در سال ۱۸۴۶ برای خرید گندم و جو بطور سلف به کانادا و ایالات متحده آمریکا و استرالیا و فرانسه حواله داده‌اند ششصد و پنجاه هزار لیره است و يك قسمت از گندم و جو که خریداری کرده‌اند وارد شده و فروخته‌اند و قسمت دیگر هم وارد خواهد شد و باگران شدن بهای گندم و جو ، بقیمت خوب خواهند فروخت .

لذا اگر ورود گندم و جو آزاد باشد بازرگانانی که تا امروز بطور

انحصاری غلات وارد میکردند ورشکسته نخواهند شد .  
 نمایندگان حزب اکثریت از شاهزاده آلبرت پرسیدند شما ارقام  
 حواله‌های بازرگانان را از کجا بدست آوردید و آیا خود بانک‌ها این ارقام  
 را بشما دادند یا نه ؟

شاهزاده نتوانست تصریح کند که ارقام مزبور را از کجا بدست  
 آورده است .

بانک‌های انگلستان معاملات مشتریان خود را بکسی بروز نمیدادند  
 مگر به ترتیبی که قانون تعیین کرده بود در مورد ورشکستگی‌ها و قوت  
 مشتریان بانک و لزوم تقسیم ماترک آنها بین وراثت .

نمایندگان مجلس عوام میدانستند که بانک‌های انگلستان آن ارقام  
 را به شاهزاده آلبرت نداده‌اند و خود شاهزاده آن ارقام را بدست آورده  
 و دست‌آویزی برای حمله بشاهزاده پیدا کردند و شاهزاده آلبرت را در  
 فشار قراردادند که بگوید آن ارقام را چگونه بدست آورده و آیا بانک‌های  
 انگلستان باو داده‌اند یا خود بازرگانان واردکننده گندم ؟

شاهزاده آلبرت نتوانست که جواب بدهد و یکی از نمایندگان گفت  
 معلوم است که شاهزاده در بانک‌های انگلستان جاسوسانی دارند تا این که  
 حساب و معاملات مشتریان را باطلاشان برسانند .

طوری شاهزاده آن روز در مجلس عوام معذب شد که دیگر جایی  
 برای مذاکره نگذاشت و در آن روز ، کلماتی زننده بین شاهزاده و بعضی از  
 نمایندگان زد و بدل شد و شاهزاده گفت اوقات شما نمایندگان ، روزها  
 صرف شکار میشود و شب‌ها صرف باده‌نوشی و هرگز مطالعه نمیکنید و برای  
 ادراک مسائلی که بشما محول میشود کتاب نمیخوانید و بماخذ و اسناد مراجعه  
 نمی‌نمائید و من یقین دارم امروز در این مجلس کسی نیست که بتواند  
 ارقام مربوط به ورود گندم را بانگلستان از ده سال قبل تا امروز بگوید .  
 همان طور هم بود و بین نمایندگان مجلس عوام کسی وجود نداشت  
 که آن ارقام را بداند در صورتی که آلبرت آمار ورود گندم و جو و  
 چاودار را از بیست و پنج سال قبل تحصیل کرده با خود بمجلس عوام

آورده بود.

عقیده نمایندگان اکثریت در مجلس عوام این بود که نمایندگان مجلس مزبور مجبور نیستند که متخصص باشند و شرط نمایندگی آنها را تخصص قرار نداده‌اند و اگر از آمار ورود گندم، یا چیز دیگر مطلع نباشند دلیل بر این نمیشود که برای نمایندگی مجلس عوام صالح نیستند. در عین حال بعضی از آنها در بعضی از رشته‌ها دارای تخصص می‌باشند در صورتی که شاهزاده آلبرت در آن قسمت ها خبره نیست.

رویه‌مرفته مداخله شاهزاده آلبرت در مذاکرات مجلس عوام راجع به گندم اثری نامطلوب بوجود آورد و این طور جلوه کرد که وی قصد دارد باتکای اسم و رسم ملکه ویکتوریا قوه مقنن را مطیع رای خود نماید. در آغاز ماه ژوئن سال ۱۸۴۶ پنجمین فرزند ملکه دنیا آمد و اندکی بعد از تولد آن طفل کابینه پیل بر سر مسئله گندم و ایرلاند سقوط کرد. با این که ملکه نسبت بحزب محافظه کار نظری خوب نداشت و متمایل به لیبرال‌ها (آزادی خواهان) بود از سقوط کابینه پیل متأسف شد.

زیرا از موضوع چند تن از خانم‌های درباری گذشته (که گفتیم نخست وزیر انگلستان میگفت باید از خدمت دربار برکنار شوند) دیگرین ملکه و نخست وزیر، واقعه‌ای که تولید عدم رضایت کند بوجود نیامد.

بعد از این که کابینه پیل که از حزب محافظه کار بود سقوط کرد (جوهرن راسل) از حزب لیبرال (آزادی خواه) نخست وزیر شد و پالمرستون در آن کابینه مثل کابینه گذشته وزیر امور خارجه شد.

با روی کار آمدن کابینه جدید، در سیاست خارجی انگلستان اشکالی تازه پیش آمد و آن مسئله حفر کانال (سوئز) بود.

فرانسوی‌ها میخواستند که امتیاز حفر کانال سوئز را از (محمد علی) زمامدار مصر، بگیرند و پالمرستون وزیر امور خارجه انگلستان از حفر کانال سوئز میترسید و به ملکه میگفت نقشه‌ای که فرانسویها طرح کرده‌اند، همان نقشه ناپلئون است برای رسیدن به هندوستان.

ناپلئون مصر را اشغال کرد بامید این که از آنجا به هندوستان برود



ولی نتوانست و بعد از این که امپراطور شد خواست از راه ایران خود را به هندوستان برساند و باز موفق نگردید و اینک فرانسویها میخواهند بوسیله حفر کانال سوئز نقشه خود را جهت رسیدن به هندوستان بموقع اجرا بگذارند و موضوع تسهیل کشتی رانی و برقراری ارتباط بین دریای مدیترانه و دریای احمر بهانه‌ای بیش نیست .

ویکتوریا میگفت من تصور میکنم که اگر کانال سوئز حفر شود راه کشتی‌هایی که از اروپا به شرق میروند نصف خواهد شد و دیگر مجبور نیستند که اطراف افریقا بگردند و تنها دور زدن دماغه امیدواری ، ده روز ، اوقات آنها را میگیرد .

پالمستون با حفر کانال سوئز مخالف بود و میگفت آن کانال نباید حفر شود و ما باید فرانسوی‌ها را از مصر بیرون کنیم و اگر محمد علی نخواست با بیرون کردن آنها موافقت نماید خود او را باید در شط نیل غرق کرد .

ویکتوریا میگفت آیا در مصر ، نمیتوان با فرانسویها کنار آمد ؟ پالمستون جواب میداد اگر آنها از حفر کانال سوئز صرف نظر کنند ما میتوانیم با آنها کنار بیاییم و در ذهن پالمستون وزیر امور خارجه انگلستان چنین جا گرفته بود که حفر کانال سوئز ، سبب محو امپراطوری انگلستان در مشرق زمین خواهد شد .

راسل نخست‌وزیر جدید انگلستان هم نظریه وزیر امور خارجه را میپذیرفت و او نیز عقیده داشت که باید از حفر کانال سوئز جلوگیری کرد . ولی محمد علی زمامدار مصر که گفتیم در اصل (آرنائوت) یعنی از افسران آلبانی بود و وارد خدمت حکومت عثمانی شد و در مصر به

۱- امروز دور زدن دماغه امیدواری برای کشتی‌ها آسان است چون همه کشتی‌ها موتورزی هستند ولی در آن دوره که هنوز کشتی بخاری فراوان نشده بود و کشتی‌ها با بادبان حرکت میکردند ، دور زدن دماغه امیدواری در جنوب افریقا بمناسبت بادهای تند آنجا و امواج دریا دشوار بود و بعضی از کشتی‌ها تا دویست میل بطرف جنوب میرفتند و از دماغه امیدواری فاصله میگرفتند که بتوانند با آسانی آن دماغه را دور بزنند - مترجم .

زمانمداری رسید میدانست که حفر کانال سوئز ، برای کشور مصر خیلی فایده دارد و آن کانال شاهراه غرب و شرق خواهد شد .

گاهی در روزنامه‌های انگلستان مقالاتی راجع به مسئله حفر کانال سوئز درج میشد که امروز ما تعجب میکنیم چگونه خوانندگان جراید انگلستان آن مطالب را میپذیرفتند .

پالمرستون وزیر امور خارجه انگلستان باتمام روزنامه‌نویسان انگلیسی دوست بود و بدرخواست او ، مقالات مربوط به مخالفت با حفر کانال در روزنامه‌های انگلیسی منتشر میگردید و نویسندگان مقالات برای این که نشان بدهند که مخالفت آنها عقلانی است دلایلی اقامه میکردند که امروز در نظر ما کودکانه جلوه میکند .

یکی از دلایل آنها این بود که اگر کانال حفر شود کشتی‌ها ، در آن درمیانند زیرا کانال در خشکی حفر میشود و همه اطلاع دارند که در خشکی وزش باد آن قدر نیرو ندارد که بادبان کشتی‌ها را متورم کند و آنها را از کانال عبور بدهد و لذا بعد از این که کانال حفر شد ، غیر قابل استفاده خواهد گردید .

دلیل دیگر این بود که چون سطح زمین محدب است و دریای مدیترانه در شمال دریای قلمز قرار گرفته هرگاه کانال حفر شود تمام آب‌های دریای مدیترانه وارد دریای احمر خواهد گردید و شاید دریای مدیترانه خشک شود (!) ما امروز میدانیم که آب هیچ دریا طوری وارد دریای دیگر نمیشود که دریای اول خشک گردد .

زیرا دریاهای زمین بهم مربوط هستند و طبق قانون فیزیکی که اسمش قانون ظروف مرتبط است در تمام دریاها آب در يك سطح قرار گرفته و اگر آب يك دریا کم شود ، بمناسبت ارتباط دریاها بیکدیگر ، آب دریاهای دیگر جبران کمبود آب آن دریا را خواهد کرد .

اگر خود ویکتوریا راجع بمسئله حفر کانال سوئز با فرانسویها مذاکره میکرد بین انگلستان و فرانسه راجع به حفر آن کانال موافقت حاصل میشد .

اما چون مذاکرات بوسیله وزرای امور خارجه دو دولت ادامه مییافت و یکی از دو وزیر امور خارجه پالمرستون بود ، نمیتوانستند که راجع به مسئله حفر کانال سوئز توافق نظر حاصل نمایند .  
یکی از مسائلی که در آن اوقات بین فرانسه و انگلستان تولید اختلاف کرد ، مسئله شوهر کردن ملکه‌های اسپانیا و پرتغال بود .  
هر دو کشور ، مثل انگلستان ملکه داشت و ملکه‌ها جوان بودند و باید شوهر کنند .

حکومت انگلستان میخواست شوهری برای آن دو ملکه انتخاب شود که تحت نفوذ انگلستان باشد .  
(لوئی فیلیپ) پادشاه فرانسه هم میخواست برای دو ملکه شوهری انتخاب نماید که از دولت فرانسه گوش شنوا داشته باشد .  
بیم آن میرفت که مسئله شوهرهای آن دو ملکه مانند مسئله کانال سوئز شود و ملکه‌های اسپانیا و پرتغال بر اثر رقابت انگلستان و فرانسه به پیری برسند بدون این که شوهر کرده باشند .  
ولی ویکتوریا در دومین سفر غیررسمی خود به فرانسه در فصل تابستان ، با لوئی فیلیپ راجع به شوهر ملکه‌ها مذاکره کرد و گفت اگر ما در مسئله انتخاب شوهرها مداخله نکنیم آیا شما قول میدهید که در این مسئله مداخله ننمائید ؟

لوئی فیلیپ گفت بلی قول میدهم و دول انگلستان و فرانسه ملکه‌های اسپانیا و پرتغال را بحال خود گذاشتند که بهر کس میل دارند شوهر کنند و آنها نیز شوهر کردند .

ویکتوریا بعد از این که راجع بشوهران دو ملکه اسپانیا و پرتغال با پادشاه فرانسه توافق نظر پیدا کرد در صدد برآمد که به ایرلاند مسافرت نماید و منظورش این بود که بعد از ورود بآن سرزمین ، اعلام کند که دولت او حاضر است به ایرلاند استقلال داخلی بدهد .

راسل با مسافرت ملکه به ایرلاند مخالفت کرد و گفت علیاحضرتا اگر شما به آنجا بروید مورد سوء قصد قرار خواهید گرفت .

ملکه گفت تصور نمیکنم که این طور باشد.  
 راسل گفت من بقدری از مسافرت علیاحضرت بایرلاند بیمناک هستم  
 که نمیتوانم مسئولیت سفر شما را برعهده بگیرم.  
 راسل مبالغه میکرد و منظورش این بود که مانع از مسافرت ویکتوریا  
 به ایرلاند شود چون پیشبینی مینمود که اگر ملکه به ایرلاند برود بآن کشور  
 استقلال داخلی خواهد داد.

راسل بطوری که در شرح حالش نوشته اند مردی عمیق بود و با این  
 که عضو حزب آزادی خواه بشمار میآمد مانند محافظه کاران عمل میکرد.  
 او تصور مینمود که هرگاه ایرلاند دارای استقلال داخلی شود پایگاه  
 جنگی يك دولت خارجی خواهد شد و هستی انگلستان بخطر خواهد افتاد.  
 اگر این اندیشه در نیمه اول قرن بیستم که امپراطوری آلمان در  
 خشکی و دریا با انگلستان رقابت میکرد پیش میآمد، منطقی بود.  
 در نیمه دوم قرن نوزدهم، انگلستان در اروپا رقیبی نداشت که بتواند  
 بعد از استقلال ایرلاند، آنجا را پایگاه جنگی علیه انگلستان کند.

نیروی دریائی انگلستان در نیمه دوم قرن نوزدهم قویترین نیروی  
 دریائی جهان بود و بفرض این که در اروپا يك رقیب قوی بوجود میآمد و  
 میخواست که ایرلاند را (بعد از استقلال آن کشور) پایگاه جنگی خود  
 کند بمقصود نیرسید و نیروی دریائی انگلستان مانع از این میشد که بتواند  
 ارتش و نیروی دریائی خود را وارد ایرلاند نماید همچنانکه در جنگ جهانی  
 دوم مانع از این گردید که (هیتلر) بتواند قشون وارد انگلستان کند.  
 در نیمه دوم قرن هیجدهم میلادی در اروپا سه دولت بزرگ دریائی  
 وجود داشت.

اول انگلستان - دوم فرانسه - سوم اسپانیا.  
 در آغاز قرن نوزدهم، هنگامی که ناپلئون امپراطور فرانسه بود،  
 فرانسه و اسپانیا علیه انگلستان متحد شدند و نیروی دریائی خود را  
 متمرکز کردند تا این که قدرت بحری انگلستان را از بین ببرند.  
 اما در پائیز سال ۱۸۰۵ میلادی نیروی دریائی دول فرانسه و اسپانیا

در دریائی که مقابل بماغه (ترافالکار) قرار گرفته از نیروی دریائی انگلستان شکست خورد و بر اثر آن شکست دول فرانسه و اسپانیا از جرگه دول بزرگ دریائی دنیا خارج گردیدند و انگلستان نه فقط در اروپا بلکه در دنیا از لحاظ قدرت دریائی بدون رقیب شد .

اسپانیا برای همیشه از جرگه دول بزرگ دریائی خارج گردید . لیکن فرانسه از سال ۱۸۷۵ میلادی که در آن کشور جمهوری سوم روی کار آمد کوشید که قدرت دریائی گذشته را تجدید کند تا این که بتواند مستعمرات خود را نگاه دارد و رفته رفته ، يك نیروی دریائی قوی بوجود آورد و در آغاز جنگ جهانی دوم ، دولت فرانسه ، بعد از انگلستان دارای بزرگترین نیروی دریائی اروپا بود اما وقایع جنگ دوم بین المللی قدرت دریائی فرانسه را از بین برد و زائد است که توضیح بدهیم امروز انگلستان هم در اروپا و دنیا دارای قدرت دریائی نیست و سیادت دریائی با دول آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی میباشد .

در هر حال راسل نخست وزیر انگلستان نگذاشت که ملکه ویکتوریا بایرلاند مسافرت نماید و مسئله ایرلاند را حل کند و بعد از کابینه راسل هم يك کابینه محافظه کار (از حزب محافظه کار) روی کار آمد و محافظه - کاران با استقلال ایرلاند مخالف بودند که باز ملکه ویکتوریا موفق نگردید که مسئله ایرلاند را که برای انگلستان يك مشکل دائمی شده بود حل نماید . با اینکه راسل نخست وزیر انگلستان میل نداشت که ویکتوریا به ایرلاند برود بالاخره ملکه عزم مسافرت کرد و آن قدر پافشاری نمود تا این که نخست وزیر انگلستان مجبور گردید که با مسافرتش موافقت نماید .

اما سه ماه قبل از مسافرت در روز نوزدهم ماه مه سال ۱۸۴۹ میلادی واقعه ای اتفاق افتاد که نظریه نخست وزیر را در مورد این که جان ملکه در ایرلاند در خطر است تایید نمود .

در آن روز ملکه سوار بر کالسکه میرفت و تمام فرزندان او نیز با او در کالسکه بودند و يك ایرلندی که تپانچه ای در دست داشت به کالسکه نزدیک گردید و لوله سلاح را به طرف ملکه گرفت و شلیک کرد .

تپانچه مزبور را خود سوء قصد کننده ساخته بود و بهمین جهت لوله سلاح طوری قرار داشت که گلوله خطا میکرد (و این را کارشناس اسلحه فهمید).

اگر تپانچه ضارب يك سلاح معمولی بود که در یکی از کارخانه‌های اسلحه‌سازی انگلستان ساخته شده بود بدون تردید ملکه کشته میشد.

زیرا فاصله ضارب و ویکتوریا خیلی نزدیک بود و ضارب سرملکه را هدف ساخت و تصور نمیشد که در آن فاصله کوتاه گلوله خطا کند.

تپانچه ضارب فقط يك تیر شلیک می‌کرد و بعد از شلیک آن تیر ضارب به اسم (ویلیام هامیلتون) دستگیر گردید و سلاحش را که خالی بود از وی گرفتند.

تیری که از تپانچه آن مرد خالی شد از بالای سر ملکه گذشت و نتوانستند آن را به دست بیاورند تا این که مورد معاینه قرار بدهنو.

ویلیام - هامیلتون را مورد تحقیق قرار دادند تا بدانند آیا محرك و همدست دارد یا نه؟

ولی محرك و همدست نداشت و يك ایرلندی متعصب بود و میگفت من عقیده دارم که یگانه مانع در راه استقلال ایرلند، ویکتوریا است و اگر او را بقتل برسانم وطن من آزاد خواهد گردید و دارای استقلال خواهد شد غافل از این که در انگلستان، ویکتوریا از کسانی بود که عقیده داشت ایرلند باید دارای استقلال داخلی شود و دولت انگلستان در امور داخلی آن کشور مداخله نداشته باشد مگر در مورد سیاست خارجی و دفاع آن.

چون به ویکتوریا القاء کرده بودند که اگر ایرلند در سیاست خارجی مستقل شود و دارای ارتش ملی گردد حیات انگلستان (بهمان دلیل مفروض که گفته شد) بخطر خواهد افتاد.

تا سال ۱۸۵۲ میلادی ویکتوریا نظریه مربوط بخطر افتادن حیات انگلستان را نمی‌پذیرفت.

اما در آن سال بمناسبت این که (ناپلئون سوم) برادرزاده (ناپلئون اول) در کشور فرانسه، امپراطور شد و بر تخت سلطنت نشست ویکتوریا

ترسید که ایرلاند دارای استقلال کامل شود و ارتش ملی داشته باشد .  
 باو گفتند که ناپلئون سوم قصد دارد انتقام عمویش را از انگلستان بگیرد و با ایرلاند متحد شود و آنجا را پایگاه حمله به انگلستان قرار بدهد.  
 ناپلئون سوم در باطن این قصد را داشت و چون میدانست که برای تهاجم به انگلستان باید يك نیروی دریائی قوی داشته باشد درصدد ایجاد نیروی دریائی زورمند برآمد و ارتش فرانسه را تقویت کرد ولی جنك با دولت (پروس) او را از پا درآورد و نتوانست انگلستان را مورد تهاجم قرار بدهد<sup>۱</sup> .

پس از این که ناپلئون سوم امپراطور شد و یکتوریا براستی با استقلال کامل ایرلاند مخالف گردید و میگفت که سیاست خارجی ایرلاند باید با انگلستان باشد و آن کشور دائم تحت اشغال نظامی انگلستان قرار بگیرد تا این که ناپلئون سوم آنجا را پایگاه حمله بانگلستان نکند .  
 و یکتوریا بطوری که گفتیم در مورد کسانی که نسبت باو سوء قصد میکردند قائل به تخفیف مجازات میشد .  
 ولی نسبت به ویلیام هامیلتون ترحم نکرد و آن مرد محکوم به حبس ابد با کار شد .

سه ماه بعد از آن سوء قصد ، در ماه اوت ۱۸۴۹ ملکه انگلستان با کشتی سلطنتی در حالی که عده ای از کشتی های جنگی در قفای آن حرکت میکردند عازم ایرلاند گردید و کشتی سلطنتی وارد شهر کوبه شد .  
 در آن شهر بغازی بود و هست که کم عرض اما عمیق میباشد و

۱- نویسنده این سرگذشت چون يك بانوی انگلیسی است بعضی از نکات را مسکوت میگذارد که یکی از آنها جنك ناپلئون سوم با پادشاه پروس است و میدانیم که بعد از آن جنك پادشاه پروس امپراطور آلمان گردید و تا آن موقع آلمان واحد وجود نداشت و نکته ای که بانوی انگلیسی مسکوت گذاشته مداخله سیاست انگلستان در جنك فرانسه و پروس میباشد و انگلستان وقتی حس کرد که ناپلئون سوم ممکن است برایش خطر داشته باشد طبق روش سیاسی قدیم خود در اروپا جنك بین فرانسه و پروس را تشجیع کرد و در قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم روش سیاسی انگلستان این بود که هر وقت از طرف يك دولت اروپائی احساس خطر مینمود، سایر دول اروپا را بجان آن دولت میانداخت - مترجم .



کشتی‌های بحرپیما، بمناسبت عمق بغاز میتوانند از آن عبور کنند. دو طرف آن بغار دو خیابان قرار گرفته که از خیابان‌های مرکزی شهر است و روزی که کشتی سلطنتی از آن بغاز عبور میکرد، تمام مردم شهر، در آن دو خیابان، در دو طرف بغاز قرار گرفته بودند تا این که ملکه و شوهر و فرزندان را ببینند.

ویکتوریا که بذاته يك زن ساده بود در آن روز لباسی ساده دربر داشت و شوهر و فرزندان در طرفین او بودند و مشاهده آن منظره خانوادگی خیلی در مردم اثر کرد و فریاد شادی از زن و مرد و اطفال برخاست.

ویکتوریا طوری تحت تاثیر استقبال مردم قرار گرفت که دستور داد در جواب مردم پرچم سلطنتی را سه بار فرود بیاورند و بالا ببرند. پرچم سلطنتی انگلستان که نباید آن را با پرچم نیروی دریائی و پرچم فرمانده ناو، اشتباه کرد بالای دکل وسطای کشتی افراشته میشود و تا آن تاریخ دیده نشد که پرچم سلطنتی را برای جواب دادن باحساسات مردم فرود بیاورند.

اما چون دستور ملکه صادر شده بود ناخدای کشتی امر کرد سه بار پرچم سلطنتی را که بر اثر وزش باد، موج میزد آهسته در طول دکل فرود بیاورند و بالا ببرند و کشتی‌های جنگی که جزو اسکورت بودند وقتی دیدند که پرچم سلطنتی فرود می‌آید و بالا میرود طبق آئین‌نامه نیروی دریائی با توپ شلیک کردند.

ویکتوریا در هر شهر از بلاد ایرلاند که قدم گذاشت همان‌طور مورد استقبال مردم قرار گرفت و بوجوه اهالی میگفت که به ایرلاند استقلال داخلی داده خواهد شد و چون زنی ساده و خوش مشرب و بدون تکلف بود تولید محبت میکرد.

ایرلندی‌ها استقلال داخلی را کافی نمیدانستند و خواهان استقلال کامل بودند.

آنها فکر میکردند که اگر سیاست خارجی و دفاع آنها در دست



انگلستان باشد از حیث اقتصاد هم تابع انگلستان خواهند بود و نمیتوانند امور اقتصادی خود را بدست بگیرند .

ولی عده‌ای از آزادی‌خواهان ایرلاند می‌گفتند اینک که انگلستان حاضر شده بما استقلال داخلی بدهد ، این مزیت را بپذیریم تا بعد استقلال کامل را بدست بیاوریم .

مسافرت ملکه ویکتوریا به ایرلاند برای دولت انگلستان نافع شد و آزادی‌خواهان و استقلال‌طلبان آن کشور را بطور موقت ساکت کرد . اما بعد از این که ملکه از ایرلاند مراجعت نمود دادن استقلال داخلی به آن کشور بتأخیر افتاد .

زیرا محافظه‌کاران که باز روی کار آمده بودند نمی‌خواستند که به ایرلاند حتی استقلال داخلی داده شود که مبدا ، آن کشور دارای استقلال کامل گردد .

آزادی‌خواهان ایرلاند وقتی دیدند وعده ویکتوریا جامه عمل نپوشید باز بهیجان درآمدند و يك سال بعد از مسافرت ملکه به ایرلاند واقعه دیگر رو داد که از این قرار است .

روز بیست و هفتم ماه ژوئیه سال ۱۸۵۰ میلادی بمناسبت این که هوا بطور استثنائی خنک شده بود ، نمایشی در اوپرای سلطنتی میدادند و قرار شد که ملکه با فرزندان بزرگ خود در آن نمایش حضور بهم برساند .

آلبرت شوهر ملکه در آن موقع در انگلستان نبود و ملکه در ساعت هفت و نیم بعد از ظهر روز ۲۷ ماه ژوئیه با اطفال بزرگ خود سوار کالسکه شد و راه اوپرا را پیش گرفت .

در فصل تابستان در آن ساعت هوا روشن است و وقتی کالسکه حامل ویکتوریا نزدیک اوپرا رسید بمناسبت ازدحام حرکت کالسکه کند شد .

۱- مسئله ایرلاند، در قرن نوزدهم میلادی یکی از مسائل سیاسی مشکل انگلستان بود و ملکه ویکتوریا با داشتن حسن نیت ترائانت آن مسئله را حل کند و در نیمه اول قرن بیستم هم مسئله ایرلاند، وجود داشت تا این که قسمتی دیگر که از لحاظ وسعت خاک خیلی وسیع‌تر از قسمت اول است، منتقل گردید - مترجم.

در آن موقع يك ستوان جوان که او نیفورم نظامی سپاه (هوسار) - از سپاه‌های معروف انگلستان - را در برداشت بکالسه که نزدیک شد و مردم دیدند که چوبی بدست گرفته بود .

چون حامل چوب ، افسر بود ، هیچ کس نسبت باو ظنین نشد و همه فکر کردند که یکی از مامورین انتظامات میباشد گواين که بين مامورين انتظامات ، از افراد سپاه هوسار دیده نمیشد .

ستوان مزبور که بعد معلوم گردید ایرلندی است و باسم (پات) خوانده میشود چوبی را که در دست داشت طوری محکم برفرق ویکتوریا نواخت که ملکه فریاد زد و از هوش رفت و مامورین انتظامات دویدند و آن مرد را دستگیر کردند .

ویکتوریا مدت چند دقیقه در کالسه بی‌هوش بود و دختر بزرگش میکوشید که مادر را بهوش بیاورد و اطفال کوچکتر می‌گریستند تا این که ملکه بهوش آمد و نظری باطراف انداخت و گفت حال من خوب شد و بطرف اوپرا بروید .

جمعیت تماشاچی در اوپرا از سوء قصدی که بملکه کردند مطلع شد و وقتی ملکه و فرزندانش وارد اوپرا شدند ، مردم برخاستند و مدت پنج دقیقه برای ویکتوریا کف زدند و آنگاه اورکستر اوپرا سرود ملی انگلستان را که مطلعش این است (خداوند پادشاه ما را سلامت بدارد) نواخت و آن سرود هر موقع که انگلستان دارای ملکه باشد مبدل میشود به (خداوند ملکه ما را سلامت بدارد) .

تا آن روز دیده و شنیده نشده بود که يك افسر در کشور انگلستان بزمادار مملکت سوء قصد کند ولی بعد از این که پات را مورد تحقیق قرار دادند معلوم شد که افسر نمیباشد و یکدست لباس کهنه نظامی را فراهم کرد و پوشید تا این که خود را به شکل افسران درآورد و بتواند بکالسه حامل ملکه نزدیک گردد و اگر آن لباس را در برداشت مامورین انتظامات نمیگذاشتند بملکه نزدیک شود .

پات ایرلندی بود و او هم مثل سایر ایرلندیها از ملکه انگلستان

استقلال کامل ایرلند را میخواست غافل از اینکه ملکه انگلستان نمیتواند بدون موافقت پارلمان به ایرلند استقلال کامل بدهد .  
ملکه انگلستان در خاطرات خود راجع به آن واقعه مینویسد :  
(چون من دختر يك سرباز هستم اگر پات بطرف من تپانچه دراز میکرد یا شمشیر می کشید احساس تحقیر نمیکردم ولی چون با چوب بر سرم زد احساس حقارت نمودم) .

## انقلاب دوم فرانسه

بعد سال ۱۸۴۷ و آنگاه سال ۱۸۴۸ فرا رسید و در ماه فوریه آن سال، از کشور فرانسه خبرهایی به ویکتوریا واصل شد که نشان میداد در آن کشور يك انقلاب در شرف تکوین است .

ویکتوریا که تاریخ انقلاب فرانسه را (از سال ۱۷۷۹ تا سال ۱۷۹۵) خوانده بود می‌اندیشید که هرگاه در فرانسه انقلاب بشود وقایع انقلاب گذشته تجدید خواهد شد .

همان‌طور هم شد و يك مرتبه دیگر در ماه فوریه سال ۱۸۴۸ میلادی، سکنه پاریس بخایبان‌ها ریختند و تفنگ‌ها و تپانچه‌های قدیمی از انبارها بیرون آمد و مردم سنك فرش خایبان را کردند تا سنگر بسازند و از بالای عمارات خانه‌دارها مبل کهنه و بی‌مصرف را بخایبان پرتاب مینمودند که چون جان‌پناه مورد استفاده قرار بگیرد .

در بامداد بیست و سوم فوریه ۱۸۴۸ بین يك دسته از نیروی انتظامی و دسته‌ای از پاریسی‌ها که مشغول ایجاد سنگر بودند تصادم روداد و مامورین انتظامی تیراندازی کردند و عده‌ای از پاریسی‌ها کشته و مجروح شدند و این موضوع خشم مردم را برانگیخت و عده‌ای از پاریسی‌ها مسلح به تفنگ و تپانچه و شمشیر و نیزه و تبر و چوب بسوی کاخ (تویلری) که مسکن لوئی فیلیپ پادشاه فرانسه بود برآه افتادند تا این که وی را بقتل برسانند .

گارد مستحفظ کاخ تویلری خواست که بطرف مردم شلیک نماید ولی

لوئی فیلیپ به فرمانده گارد دستور داد که از تیراندازی خودداری نمایند و اظهار کرد (این قدر خون که ریخته شده کافی است).

سربازان گارد هم جلوی مردم را نگرفتند و شورشیان نرده‌های آهنی کاخ توپلری را بر زمین انداختند و وارد کاخ شدند.

در آن موقع دونفر از خدمه وفادار لوئی فیلیپ يك دست از لباس خود را برتن او کردند و وی را از درب عقب کاخ توپلری خارج نمودند و با يك کالسکه کرایه از پاریس بخارج فرستادند و مردم هرچه در کاخ توپلری بود شکستند و دریدند و پایمال کردند.

لوئی فیلیپ وقتی از کاخ سلطنتی خارج شد يك پشیز در جیب نداشت و دو نوکر وفادار که او را از توپلری خارج کردند هرچه پول در جیب داشتند باو دادند و لوئی فیلیپ با زحمت خود را به بندر (لوهاور) واقع در مغرب فرانسه رسانید تا از آنجا بانگلستان برود.

حتی دربندر لوهاور هم جرئت نمی‌کرد که خود را بمردم بشناساند و ناگزیر شد که نزد کنسول انگلستان مقیم آن شهر برود و از او برای رفتن بانگلستان کمک بخواهد.

کنسول انگلستان با نامه‌ای مرموز از دولت متبوع خود کسب تکلیف کرد و وزیر امور خارجه انگلستان آن موضوع را به اطلاع ملکه رسانید و ویکتوریا گفت به کنسول ما بگوئید از هیچ گونه کمک ممکن نسبت به پادشاه فرانسه خودداری ننماید.

روزی که لوئی فیلیپ وارد بندر لوهاور شد برای این که شناخته نشود ریش و سبیل مصنوعی گذاشته بود (لوئی فیلیپ در موقع عادی ریش و سبیل را می‌تراشید) و در يك مهمانخانه محقر مسکن کرد تا اینکه جواب دولت انگلستان برسد.

ویکتوریا وقتی وقایع فرانسه را از راه گزارش‌های سفیر انگلستان در پاریس و روزنامه‌ها شنید و خواند متاثر شد و گفت اگر من بجای پادشاه فرانسه بودم، فرمان تیراندازی را صادر می‌کردم و بمردم می‌فهماندم که نباید وارد خانه من شوند.

باری کنسول انگلستان در بندر لوهاور وسائل مسافرت لوئی فیلیپ را به انگلستان فراهم کرد و پادشاه فرانسه با کشتی وارد انگلستان گردید و بعد از ورود نامه‌ای به ویکتوریا نوشت و از مساعدت دولت انگلستان باو تشکر کرد.

در گذشته هر وقت لوئی فیلیپ پادشاه فرانسه برای ویکتوریا نامه می‌نوشت آن را با عنوان (خواهر من) شروع میکرد . اما در نامه‌ای که از انگلستان به ملکه نوشت . نامه را با عنوان (علیاحضرت) آغاز نمود و امضای نامه هم لوئی فیلیپ بود بدون هیچ عنوان .

کنسول انگلستان در بندر لوهاور که وسایل مسافرت پادشاه فرانسه را فراهم کرد گزارشی برای وزارت امور خارجه فرستاد مبنی بر این که پادشاه فرانسه ، هیچ ندارد و بعد از ورود بانگلستان قادر نیست که حتی ده روز ، معاش خود را تامین کند .

او در بانك‌های انگلستان و کشورهای دیگر دارای سپرده نیست و دارائی او عبارت است از چند قطعه زمین که اینك حکومت جدید فرانسه باسم (حکومت موقتی) صادره کرده و این حکومت قصد دارد مبادرت به انتخابات عمومی بکند تا در فرانسه رژیم جمهوری برسر کار بیاید .

ویکتوریا بعد از دریافت نامه لوئی فیلیپ و گزارش کنسول انگلستان در بندر لوهاور به شوهرش گفت که باید پادشاه فرانسه کمک کرد مشروط بر این که بعزت نفس او لطمه وارد نیاید و قرار شد که برای رفع احتیاجات فوری لوئی فیلیپ هزار لیره باو بدهند منتها ، مبلغ مزبور باید طوری باو داده شود که تصور نماید هدیه دوستی است که نمیخواهد خود را بشناساند.

در انگلستان ، در قرن نوزدهم میلادی کمک کردن بطور ناشناس، بین اشراف ، متداول بود و آن نوع کمک را از افتخارات میدانستند و این رسم در نیمه اول این قرن هم از بین نرفت و در این قرن دیده شد که بطور ناشناس حتی پادشاه انگلستان هم کمک کردند و هنگامی که (جورج پنجم) پادشاه انگلستان بیمار شد پزشکان برای علاج بیماری او که سرطان

بود (رادیوم) تجویز کردند چون عقیده داشتند که رادیوم غده‌های سرطانی را از بین میبرد یا از تعدد آنها جلوگیری مینماید.

در آن موقع رادیوم خیلی گران بود و جورج پنجم بضاعت خریداری آن را نداشت ولی يك مرد از اشراف که حاضر نشد نام خود را بروز بدهد پنجاه هزار لیره برای جورج پنجم فرستاد تا این که بمصرف خرید رادیوم برساند و طوری آن مرد برای اخفای نام خود احتیاط و دقت کرد که تا امروز هیچ مورخ انگلیسی نتوانسته است کشف کند که وی که بود.

ملکه هزار لیره اسکناس را یکی از خدمه دربار داد و نامه‌ای بخط یکی از منشی‌ها بدون امضا برای لوئی فیلیپ نوشت و در آن نامه از وی خواست که هدیه دوستانه‌اش را بپذیرد و درصدد بر نیاید که او را بشناسد. لوئی فیلیپ هدیه را پذیرفت و يك لیره باآورنده هدیه انعام داد و نامه‌ای هم نوشت و از آآورنده خواست کرد که آن را به آقا یا خانم خود برساند و در آن نامه پادشاه فرانسه از دوست ناشناس تشکر کرد.

اما پادشاه فرانسه دانت که فرستنده پول ملکه انگلستان است چون در انگلستان، دوستی نداشت که بتواند از هزار لیره در راه او بگذرد و قوه خرید هزار لیره در آن موقع خیلی بیش از امروز بود.

ملکه انگلستان بطوری که گفتیم هرگز وقایع سیاسی را در خاطرات خود نمی‌نوشت اما انقلاب فرانسه در سال ۱۸۴۸ که سبب تغییر رژیم سیاسی فرانسه شد و حکومت جمهوری را بر سر کار آورد بقدری در ویکتوریا اثر کرد که در خاطرات خود چنین نوشت:

(قیافه اروپا بر اثر انقلاب فرانسه عوض شد و در کشورهای اطیش و (هانور) و (باواریا) و (ناپل) و (پروس) و دوک‌نشین‌های کوچک (شلزویک) و (هولشتین) و (لی‌نین‌گن) و (گوبورگ) و (گوتا) آثار انقلاب آشکار گردیده است و فقط در سه کشور آرامش حکمفرماست اول در انگلستان، دوم در روسیه، و سوم در بلژیک.

ولی هفته‌ای دیگر در روزنامه‌ها يك آگهی چاپ شد مبنی بر دعوت از اهالی لندن برای حضور در (هایدپارک) که محل اجتماع سکنه پایتخت

انگلستان میباشد و در آنجا ناطقین برای مردم صحبت میکنند .  
در روز معین ، عده‌ای از مردم در هایدپارک جمع شدند و جوانی  
بالای کرسی خطابه قرار گرفت و شرحی بیان کرد مشعر براین که در  
انگلستان باید رژیم جمهوری برقرار شود .

آنگاه از مردم دعوت کرد که بطرف کاخ سلطنتی بروند تا وی مقابل  
کاخ ، نطقی دیگر ایراد نماید .

مستمعین بمناسبت احترامی که در انگلستان مقام سلطنت دارد و هم  
بمناسبت محبوبیت ویکتوریا پیشنهاد آن جوان را پذیرفتند و فقط عده‌ای  
از پسر بچه‌های ده تا دوازده ساله با آن مرد بطرف کاخ سلطنتی رفتند .

وقتی به آنجا رسیدند آن جوان ، درصدد برآمد که با نگهبان کاخ  
سلطنتی که میدانیم او نیفورم سرخ رنگ دربر و کلاه بلند پوستین برسر دارد  
دست بدهد و ابراز دوستی نماید و بهمین جهت توقیفش کردند در انگلستان  
بازداشتن یلک نگهبان از بانجام رسانیدن وظیفه یا اغوای او جرم است .

ملکه ویکتوریا که در آن موقع ، آخرین ماه بارداری را میگذرانید  
در دفترچه خاطرات خود نوشت (امروز ما هم در لندن ، یلک انقلاب کوچک  
داشتیم و مردی جوان در هایدپارک برای مردم نطق کرد و معدودی از  
اطفال را با خود مقابل کاخ آورد و بزبان فرانسوی گفت ویو - لا -  
رپوبلیک (یعنی زنده باد جمهوری ولی ما فارسی زبانان بهتر این است  
هنگامی که از موسسات نام برده میشود (ویو) فرانسوی را (پاینده باد)  
ترجمه کنیم - مترجم) اما چون بسیاری از مستمعین زبان فرانسوی را  
نمیدانستند نفهمیدند که معنای (ویو - لا - رپوبلیک) چیست و تا انسان  
کج‌سلیقه نباشد با مستمعین انگلیسی از طبقات عادی ، بزبان فرانسوی تکلم  
نمیکند) .

بعد از آن واقعه ششمین فرزند ملکه انگلستان که دختر بود بدنیا آمد  
و اسم او را (لوئیز) گذاشتند .

در کشور فرانسه حکومت موقتی ، یلک قسمت از قوانین حکومت  
سلطنتی را که در دوره لوئی فیلیپ بتصویب رسیده بود لغو کرد و یکی



از قوانین که لغو شد، قدغن ورود افراد خانواده ناپلئون بناپارت بفرانسه بود و لذا ناپلئون سوم برادرزاده ناپلئون بناپارت که تا آن تاریخ دوبار، برای زمامداری در فرانسه، کودتا کرده، هر دو مرتبه شکست خورده بود توانست بفرانسه مراجعت کند.

ناپلئون سوم بعد از مراجعت به فرانسه تصمیم گرفت که نماینده مجلس جدید بشود.

مجلس جدید فرانسه مجلس موسسان بود و هم مجلس شورای ملی و باید قانون اساسی جدید فرانسه را بنویسد و رژیم جمهوری برسر کار بیاورد.

در مجلس شورای ملی جدید فرانسه عده‌ای از نویسندگان و شعرای برجسته آن کشور هم عضویت پیدا کردند و ناپلئون سوم نیز بنماینده‌گی مجلس انتخاب شد.

بعد از این که قانون اساسی را نوشتند و طرز انتخاب رئیس جمهوری در آن قانون معلوم گردید ناپلئون سوم درصدد برآمد که رئیس جمهوری شود اما رقیبانی بزرگ داشت چون (تی‌ار) که بعد از سقوط امپراطوری فرانسه در سال ۱۸۷۱ رئیس جمهوری شد و (لامارتین) شاعر معروف و (ویکتور هوگو) نویسنده و شاعر مشهور.

لیکن ناپلئون سوم از اسم عمویش ناپلئون اول استفاده میکرد و هنگام انتخاب رئیس جمهوری تابلوهای نقاشی بزرگ در خیابان‌های پاریس نصب کرده بودند که ناپلئون اول را با لباس نظامی و کلاه معروف او نشان میداد و ناپلئون اول بسوی ناپلئون سوم اشاره میکرد و میگفت که او برادرزاده و جانشین من است و او را بریاست جمهوری انتخاب کنید.

هزینه آن تابلو را خود ناپلئون سوم عهده‌دار شده بود و میدانست که خیلی موثر واقع میشود.

ناپلئون سوم مردی بود کوتاه قد دارای سیلی کلفت و زبان فرانسوی را با لهجه غلیظ آلمانی صحبت میکرد ولی در آن دوره مثل امروز رادیو و تلویزیون وجود نداشت که مردم بتوانند صدای زمامداران خود را بشنوند

و آنها را از تردید بیینند .

اگر ملت فرانسه صدای ناپلئون سوم را می شنیدند بعید بود که او را بریاست جمهوری انتخاب کنند و اگر آن مرد برادرزاده ناپلئون اول نبود بطور حتم رئیس جمهوری نمیشد .

از آخرین سال سلطنت ناپلئون اول سی و چهار سال گذشته بود و نسل جوان فرانسه که در دوره سلطنت ناپلئون اول وجود نداشت فقط مفاخر نظامی او را در کتابها میخواند بدون این که بدانند ناپلئون اول يك زمامدار ناصالح و متکبر و خودخواه و شهوتران و ولخرج (از کیسه ملت فرانسه) بود و صدها میلیون از وجوه عمومی کشور را صرف معشوقه های خود کرد و آن قدر برای جمع آوری پول و جواهر حریص بود که در جنگ واترلو (آخرین جنگ وی) که شکست خورد و مجبور شد کالسکه خود را رها کند و بگریزد نهصد میلیون فرانک (به بهای فرانک در آن روز) جواهر در کالسکه او ماند که بدست انگلیسی ها افتاد .

مردم هیچ يك از عیوب ناپلئون اول را ندیده بودند و فقط از افتخارات نظامی اش که عاید ملت فرانسه شد اطلاع داشتند و بهمین جهت ناپلئون سوم را بریاست جمهوری انتخاب کردند و آرائی که بنفع ناپلئون سوم در صندوق های شعب اخذ آراء انداخته شد ده برابر آرائی بود که بسود لامارتین و دیگران در صندوق ها انداختند .

بعد از این که ناپلئون سوم رئیس جمهوری شد بجای بانجام رسانیدن وظائفی که قانون اساسی فرانسه برای وی تعیین کرده بود مشغول عیاشی شد و چون میدانست که دوره دیگر بریاست جمهوری انتخاب نخواهد گردید درصدد برآمد که مدت ریاست جمهوری را تمدید کند و بنده سال برساند .

امامت ریاست جمهوری در قانون اساسی ذکر شده بود و قانون اساسی را جز مجلس موسان نمیتوانست تغییر بدهد و وکلای مجلس ملی فرانسه با تشکیل مجلس موسان موافق نبودند .

ناپلئون سوم برای این که مدت ریاست جمهوری خود را تمدید نماید

خواست مبادرت به رفراندوم بکند اما باز مواجه با مخالفت نمایندگان مجلس شورای ملی گردید و چون در قانون اساسی جمهوری فرانسه (موسوم به جمهوری دوم) اختیار انحلال مجلس از طرف رئیس جمهوری پیش‌بینی نشده بود ناپلئون سوم درصدد برآمد که با کودتا مجلس شورای ملی را منحل کند و آنگاه مبادرت به رفراندوم (مراجعه بآرای عمومی) نماید. ناپلئون سوم میخواست هنگام مراجعه بآرای عمومی از ملت فرانسه بخواهد که انحلال مجلس شورای ملی را موجه بداند و تصویب نماید و دیگر اینکه موافقت کند که دوره ریاست جمهوری ناپلئون سوم ده سال بشود.

ملت فرانسه هم بهر دو جواب مثبت داد و انحلال پارلمان را تصویب کرد و موافقت نمود که دوره ریاست جمهوری ناپلئون سوم ده سال بشود. بعد از اینکه مراجعه به آرای عمومی خاتمه یافت ناپلئون سوم مسکن خود را در پایتخت فرانسه تغییر داد و بکاخ تویلری که در دوره سلطنت ناپلئون اول مسکن او بود منتقل گردید و باطرفیان دستور داده شد که رئیس جمهوری فرانسه را با عنوان اعلیحضرت طرف خطاب قرار بدهند. ویکتور هوگو وقتی شنید که اطرافیان ناپلئون سوم او را با عنوان اعلیحضرت طرف خطاب قرار میدهند مقالاتی بضد ناپلئون سوم نوشت و چون روزنامه‌ها آن مقالات را منتشر نمیکردند بشکل شب‌نامه آنها را منتشر می‌نمود.

تااین که ناپلئون سوم يك مرتبه دیگر مبادرت بمراجعه بآرای عمومی کرد و از ملت فرانسه پرسید که آیا میل دارند او را به امپراطوری انتخاب کنند یا نه، و اکثر رای دهندگان رای مثبت دادند و ناپلئون سوم امپراطور فرانسه شد و بنام خود سکه زد.

ویکتوریا در انگلستان وقایع سیاسی فرانسه را بدقت از نظر می‌نگرانی و مورد مطالعه قرار میداد.

## ویکتور هوگو در انگلستان

عده‌ای از مخالفین ناپلئون سوم بعد از این که وی امپراطور شد نتوانستند در آن کشور بمانند و مهاجرت کردند و از جمله ویکتور هوگو شاعر و نویسنده معروف مهاجرت کرد و بعد از قدری سرگردانی مقیم انگلستان شد و چون نویسنده و شاعری با قریحه بود مورد توجه ویکتوریا قرار گرفت .

ویکتوریا از کیسه خود چیزی به ویکتور هوگو نمود اما از وی حمایت میکرد و حمایت ملکه انگلستان سبب شد که آن نویسنده و شاعر فرانسوی ، بتواند کتابهای خود را در انگلستان بچاپ برساند و بفروشد . محل سکونت دائمی ویکتور هوگو در انگلستان در جزیره موسوم به (جرسی) بود ولی گاهی برای کارهای نویسندگی و چاپ کتابهایش به لندن میرفت .

کتابهای او با این که بزبان فرانسوی نوشته میشود در انگلستان بخوبی بفروش میرسید زیرا زبان فرانسوی در انگلستان در آن دوره زبان دوم تمام افراد تحصیل کرده انگلستان بود .

در فرانسه هم کتابهای ویکتور هوگو بطور قاجاق بفروش میرسید و نویسنده و شاعر فرانسوی تا هنگام سقوط ناپلئون سوم در جزیره جرسی از جزایر انگلستان ماند و بعد راه وطن را پیش گرفت .

در دوره‌ای که در فرانسه اوضاع سیاسی منقلب بود اشراف انگلستان که از تاریخ انقلاب کبیر فرانسه اطلاع داشتند متوحش شدند چون تصور

کردند در انگلستان هم انقلابی مانند انقلاب کبیر فرانسه شروع خواهد شد.

آن قسمت از اشراف که دارای ملک بودند چند تن از زارعین خود را به نگهبانی کاخ‌ها یا منازل خود گماشتند و بهمه تفنگ و تیانهچه دادند. نگهبانان کاخ سلطنتی هم افزایش یافتند و ده اراکه توپ در اصطبل کاخ سلطنتی دور از انظار مردم، متمرکز کردند که اگر شورش در گرفت بتوانند از آن کاخ دفاع کنند.

ویکتوریا میگفت که در انگلستان انقلاب نمیشود و اگر بشود يك انقلاب انگلیسی خواهد شد و بشکل انقلاب فرانسه درنمیآید برای اینکه روحیه انگلیسی‌ها غیر از روحیه فرانسویها میباشد و وقایع بعد نشان داد که نظریه ملکه انگلستان درست بوده است.

بعد از این که ناپلئون سوم امپراطور شد، متاهل گردید و پس از زن گرفتن دست از عیاشی کشید و از آن بعد مردی جدی و فکور شد و خدماتی بزرگ بفرانسه کرد و از جمله درصدد برآمد که يك نیروی دریائی قوی برای فرانسه بوجود بیاورد و مستعمراتش را توسعه بدهد.

ناپلئون سوم در حالی که برای توسعه نیروی دریائی فرانسه میکوشید با استقلال طلبان ایرلاند دوستی میکرد و هر يك از آنها که در ایرلاند احساس ناراحتی میکردند به فرانسه مهاجرت مینمودند و ویکتوریا می‌اندیشید شاید روزی بیاید که دوستی امپراطور فرانسه با استقلال طلبان ایرلاند، برای انگلستان تولید زحمت کند.

\*\*\*

پالمرستون وزیر امور خارجه انگلستان بطوری که گفتیم با روزنامه نویسان گرم میگرفت و با آنها صحبت میکرد بدون این که اسرار سیاسی را بآنها بروز بدهد.

رازداری پالمرستون بقدری بود که گاهی از اوقات مسائل سیاسی را از ملکه پنهان میکرد.

در صورتی که طبق قانون اساسی، وزیر باید پادشاه (یا ملکه)

انگلستان را بطور دائم از مسائل سیاسی آگاه نماید .

دو واقعه پیاپی در سنوات ۱۸۴۹ و ۱۹۵۰ اتفاق افتاد و ویکتوریا را از وزیر امور خارجه پالمرستون ناراضی کرد .

واقعه اول این بود که در جزیره سیسیل که در آن موقع پادشاه داشت يك جنگ داخلی آغاز شد و دولت انگلستان اعلام کرد که در امور داخلی جزیره سیسیل مداخله نخواهد نمود و در آن جنگ بیطرف خواهد بود .

ولی پالمرستون وزیر امور خارجه انگلستان یکی از کارخانه‌های اسلحه سازی انگلیسی را واداشت که با دست يك مقاطعه کار انگلیسی مقداری اسلحه به شورشیان سیسیل که با پادشاه آنجا می جنگیدند برساند .

این موضوع در سیسیل افشا شد و پادشاه آن جزیره شدت اعتراض کرد و دولت انگلستان را باتهام این که پنهانی به یاغیان سیسیل اسلحه میرساند نادرست خواند و دولت انگلستان مجبور شد که معذرت بخواهد و جلوی ارسال اسلحه را بگیرد .

واقعه دوم این طور اتفاق افتاد :

بازرگانی باسم (دون - داوید) اهل جبل الطارق (و در نتیجه تبعه انگلستان) دارای خانه‌ای بود در آتن پایتخت یونان .

يك روز در آتن از طرف عوام ، غوغائی شد و خانه دون - داوید را سوزانیدند .

دون - داوید بوزارت امور خارجه انگلستان مراجعه کرد و گفت که حکومت یونان باید خسارت مرا جبران کند و صورتی برای وزارت امور خارجه فرستاد و در آن بهای خانه و اثاث البیت را که از بین رفته بود شصت هزار لیره انگلیسی تقویم کرد .

اوتو پادشاه یونان و حکومت آن کشور گفتند که بهای خانه و اثاث البیت دون - داوید که در حریق سوخته شده خیلی کمتر از این مبلغ است .

اختلاف حکومت یونان و دولت انگلستان در مورد غرامتی که دون - داوید میخواست شدت پیدا کرد و دولت فرانسه برای این که آن

اختلاف حل شود و بجای باریك نرسد میانجی شد و تردیدك بود که طرفین یعنی انگلستان و یونان راجع به غرامتی که باید از طرف یونان به دون-داوید پرداخته شود توافق حاصل نمایند.

در آن موقع وزارت امور خارجه انگلستان دارای چندین کشتی کوچک جنگی بخاری در دریای مدیترانه بود که از وزارت امور خارجه انگلستان دستور دریافت میکردند و پالمستون وزیر امور خارجه انگلستان میدانست که کشتی‌های مزبور در بندر (پیروس) واقع در یونان هستند. بندر پیروس در پنج میلی جنوب غربی شهر (آتن) در واقع بندر (آتن) پایتخت یونان است و آتن از آن بندر بدریا مربوط میباشد.

در آن موقع بطوری که بر کسی پوشیده نیست کشتی‌های سیم نداشتند و برای این که دستوری را بآنها ابلاغ کنند بوسیله تلگرام آنها را مستحضر مینمودند و تلگراف الکتریکی هنوز اختراع نشده بود.

اما از تلگراف چاپ استفاده مینمودند تلگراف چاپ با اسم مخترع آن عبارت بود از مخابره علامات بصری باین ترتیب:

برج‌هایی مرتفع می‌ساختند و در بالای آن، چیزی چون صلیب دارای دو بازو، نصب میکردند و آن دو بازو تکان می‌خورد و همان‌طور که امروز حروف الفبای (مورس) را با علامت بصری مخابره مینمایند در آن موقع نیز حروف الفبا را بوسیله دو بازوی آن دستگاه از برجی دیگر مخابره میکردند.

برج‌ها را پیوسته در جایی می‌ساختند که هر برج، برج دیگر را بدون دوربین ببیند و هنگام مخابره تلگراف تمام دستگاه‌ها در تمام برجها تکان می‌خورد.

زیرا هر برج علامت برج دیگر را تکرار میکرد تا این که چشم برج سوم برسد و در هر برج يك تلگرافچی علامات دریافت شده را روی کاغذ ثبت مینمود.

بعضی از اوقات آن که علامت را تکرار میکرد و شخصی که آنها را ثبت مینمود نمی‌توانستند بفهمند که فرستنده چه میگوید.



زیرا يك تلگرام مرموز مخابره می‌شد و يك قسمت از تلگرام‌های دولتی و تلگرام‌های بازرگانان مرموز بود. در فصل تابستان هنگام روز، با تلگراف چاپ‌بخوبی مخابره می‌کردند. ولی در فصل زمستان بمناسبت کوتاهی روز (در اروپا) و مه آلود شدن فضا، مخابره با تلگراف چاپ دستخوش تعویق میشد. بهمین جهت مشتریان تلگراف چاپ در تابستان خیلی بیش از زمستان بود و مردم در فصل زمستان از مخابره تلگراف خودداری مینمودند. زیرا میدانستند که تلگرام آنها گاهی تا بیست روز تاخیر به مقصد میرسد.

در تمام اروپا تلگراف چاپ وجود داشت و همان طور که امروز بوسیله تلگراف معمولی (دارای سیم) از يك کشور بکشور دیگر مخابره میکنند در آن موقع هم بوسیله تلگراف چاپ از يك کشور بکشور دیگر مخابره می‌کردند.

پالمرستون وزیر امور خارجه انگلستان به وسیله تلگراف چاپ ولی با حروف مرموز بفرمانده کشتی‌های جنگی در بندر پیروس دستور داد که تمام کشتی‌های متعلق به اوتو پادشاه یونان را که در آن بندر است ضبط کند تا این که بفروش برسد و بهای آن بابت جبران خسارت خانه دون - داوید بآن تاجر پرداخت گردد و مازاد را هم به پادشاه یونان بپردازد. این فرمان بموقع اجرا گذاشته شد و کشتی‌های جنگی انگلستان دو کشتی پادشاه یونان را که در آن بندر بود ضبط کردند. طوری این واقعه انعکاس نامطلوب پیدا کرد که نزدیک بود انگلستان بجنک کشانیده شود.

دولت یونان بشدت اعتراض کرد و گفت ما تصور می‌کردیم که کشتی‌های جنگی انگلستان در بندر پیروس میهمان یونان میباشد و انتظار نداشتیم که میهمان مبادرت بسرقت نماید.

دول فرانسه و روسیه بحمايت دولت یونان برخاستند و هر دو، سفرای



خود را از لندن احضار کردند<sup>۱</sup>.

بعد از این که کشتی‌های پادشاه یونان ضبط شد و خبر آن بوسیله تلگراف چاپ باطلاع پالمرستون رسید گزارش ضبط کشتی‌ها را به گوش ویکتوریا رسانید.

ملکه از آن تهور حیرت کرد و گفت شما برای چه این کار را کردید؟ پالمرستون گفت برای این که سیادت انگلستان محترم شمرده شود. خبر مربوط به ضبط کشتی‌های پادشاه یونان در روزنامه‌های انگلستان چاپ شد و طوری نمایندگان پارلمان را ناراحت کرد که دو حزب محافظه کار و آزادی‌خواه، علیه پالمرستون قیام کردند و او را مورد استیضاح قرار دادند.

روز اول ماه مه سال ۱۸۵۰ میلادی هفتمین فرزند ملکه انگلستان که یک پسر بود بدنیا آمد و نامش را (آرتور) گذاشتند. بعد از آن مسئله ضبط کشتی‌های پادشاه یونان ادامه یافت تا روز یست و پنجم ماه ژوئن ۱۸۵۰ فرا رسید.

در آن روز پالمرستون باید در مجلس عوام انگلستان جواب استیضاح را بگوید و عمل خود را در مورد ضبط کشتی‌های پادشاه یونان موجه جلوه بدهد.

پالمرستون برای جواب دادن برخاست و شروع بنطق کرد.

ویکتوریا در خاطرات خود، راجع به پالمرستون چنین مینویسد:

(دیروز پالمرستون وزیر امور خارجه، مدت چهار ساعت و نیم بدون لحظه‌ای مکث، و بی آنکه یک جرعه آب بنوشد مشغول صحبت کردن بود و من، نطق او را امروز در روزنامه خواندم و در عمر خود، کمتر نطقی را خوانده‌ام که این قدر برجسته و موثر باشد).

موضوع نطق (پالمرستون) مربوط بود بلزوم حفظ قدرت انگلستان

۱- آن موقع دوره‌ای بود که بقول انگلیسی‌ها (رال بریتانیا) یعنی (عصر فرمانروایی بریتانیا) بشمار می‌آمد و انگلستان بخود اجازه می‌داد در داخل یک کشور درحالی که میهمان است کشتی‌های پادشاه همان کشور را ضبط نماید.

و این که در تمام جهان ملت‌ها از انگلستان حساب ببرند .  
 پالمستون گفت آقایان ، در قدیم ، وقتی يك نفر میگفت (من تبعه روم هستم) اگر یکصد نفر بقصد هلاک او شمشیرها را بدست گرفته بودند بعد از شنیدن آن چهار کلمه شمشیرها را غلاف میکردند چون میدانستند کسی را که تابع روم میباشد نمیتوان کشت مگر این که خود (روم) او را بقتل برساند .

آنها میدانستند که دست دولت روم دراز و قوی است و در هر نقطه از جهان که یکی از اتباع روم مورد ستم قرار بگیرد دست نیرومند دولت روم ، سزای ستمگر را در کنارش مینهد .

امروز هم يك تبعه انگلستان در هر نقطه از دنیا که زندگی میکند باید اطمینان داشته باشد که دست نیرومند و طولانی انگلستان حامی اوست و مانع از این است که او را مورد اجحاف قرار بدهند و حقش را پامال کنند و در صورتی که حقش را پامال کردند باید اطمینان داشته باشد که انگلستان حق او را از ستمگر میگیرد و بوی برمیگرداند .

نطق چهار ساعت و نیمی پالمستون طوری در نمایندگان مجلس عوام موثر شد که بوزیر امور خارجه انگلستان رای اعتماد دادند یعنی عملش را تصویب و تأیید کردند و پالمستون بکار ادامه داد .

ویکتوریا با این که از عمل وزیر امور خارجه ناراضی بود شجاعت پالمستون را تمجید کرد .

پالمستون با ابراز شجاعت مسئولیت کاری را که کرده بود برعهده گرفت و بعد از این که از پارلمان رای اعتماد دریافت کرد حاضر نشد که کشتی‌های پادشاه یونان را پس بدهد و گفت که حکومت یونان ، خسارت بازرگان را پردازد تا من کشتی‌ها را پس بدهم و گر نه کشتی‌ها را حراج خواهم کرد و بهای آن را بیازرگان خواهم داد .

راسل نخست‌وزیر انگلستان با اینکه از سیاست پالمستون ناراضی بود شجاعتش را تحسین کرد .

روزی ملکه از او پرسید اینک که پالمستون با رای اعتماد پارلمان

تثبیت شده نظریه شما راجع باو چیست ؟  
نخست وزیر گفت علیاحضرتا من با روش این مرد در مورد پادشاه یونان بشدت مخالف هستم .

ولی چون مردی است که شجاعت دارد و مسئولیت کار خود را برعهده میگیرد معتقدم که باید بکار ادامه بدهد .

ملکه گفت من هم مثل شما ، شجاعت او را دوست دارم ولی پیش بینی میکنم که اگر این مرد کماکان وزیر امور خارجه باشد تمام دول اروپا را با ما دشمن خواهد کرد و جنگی درخواهد گرفت که در آن ، ما تنها خواهیم بود و تمام دول اروپا ، علیه ما با هم متحد خواهند شد .

این است که عقیده دارم شما برای او کاری دیگر را در نظر بگیرید مشروط بر این که وی را کوچک نکنند .

نخست وزیر گفت علیاحضرتا امروز در کابینه انگلستان بعد از مقام نخست وزیری برجسته ترین مقام ، وزارت امور خارجه است و اگر شما می خواهید که او را از وزارت امور خارجه برکنار کنید و مقامی باو بدهید که وی را کوچک نکند باید فرمان نخست وزیری او را صادر نمائید .  
ویکتوریا خندید و گفت پس صبر کنید شاید پالمرستون خود را اصلاح نماید .

ولی وزیر امور خارجه انگلستان اصلاح نشد و واقعه ای دیگر پیش آمد از این قرار :

دولت انگلستان از یکی از افسران ارشد قشون امپراطوری اطریش باسم ژنرال (های نو) دعوت کرد که با انگلستان بیاید .  
غافل از این که ژنرال (های نو) در انگلستان بین مردم ، با عنوان (سلاخ ملت ایتالیا) شناخته شده است .

ژنرال های نو در گذشته ، فرماندار نظامی شهر (میلان) در ایتالیا و بالقوه نایب السلطنه تمام متصرفات اطریش در ایتالیا بود و در شورش معروف وطن پرستان ایتالیائی در شهر میلان که از يك تماشاخانه ، هنگام شب شروع شد مرد و زن و کودک را به تیر بست .

نهضت استقلال طلبی ایتالیا از این جهت از تماشاخانه شروع شد که (گاریبالدی) نمایشنامه‌ای نوشت بظاهر بی‌اثر ولی در معنی بسیار مهیج! بعد از این که روزنامه‌ها از خبر آمدن ژنرال (های‌نو) به انگلستان مستحضر شدند کاریکاتور او را کشیدند.

در تمام تصاویری که از ژنرال های‌نو کشیده می‌شد او را با دستهای خون‌چکان نشان میداد و از بس کاریکاتور ژنرال های‌نو در روزنامه‌ها منتشر گردید، مردم او را شناختند و يك روز که از یکی از خیابان‌های لندن عبور میکرد مردم در صدد تعرض برآمدند و یکی فریاد زد مرده‌باد سلاح ملت ایتالیا و دیگران گفته‌اش را تکرار کردند و خواستند که به های‌نو حمله‌ور شوند و او گریخت و عده‌ای در قفایش افتادند و های‌نو ناچار گردید به پاسگاه پلیس پناه ببرد و بعد، باتفاق يك پاسبان راه منزل خود را پیش بگیرد.

دولت اطریش، بمناسبت توهینی که يك افسر عالی‌رتبه اطریشی شده بود یادداشتی برای وزارت امور خارجه انگلستان فرستاد و در آن دولت بریتانیا را مورد نکوهش قرارداد و گفت شما نه موقعی که میهمان میشوید احترام میزبان را نگاه میدارید (اشاره بواقعۀ یونان) و نه هنگامی که میهمان میپذیرید رعایت احترامش را میکنید و آیا ملت انگلستان فراموش کرده که در گذشته يك ملت (جنتلمن) بوده است.

پالمرستون وزیر خارجه انگلستان بجای این که از دولت اطریش معذرت بخواهد در جواب یادداشت آن دولت نوشت (رفتاری که در لندن با ژنرال های‌نو شده نتیجه نامردی و بیرحمی خود او در ایتالیا است و دولت انگلستان در این مورد مسئولیتی ندارد).

بعد از این که امپراطوری اطریش کشور ایتالیا را اشغال کرد افراشتن پرچم ایتالیا ممنوع شد و روزنامه‌ها و مجلات و نمایشنامه‌ها تحت نظارت دولت اطریش قرار گرفت ولی گاریبالدی نمایشنامه‌ای با اسم (عروس گلها) نوشت و مأمور سانسور دولت اطریش اجازه نمایش آن را داد غافل از این که در صحنه آخر نمایش‌نامه که صحنه عروسی است مدام از گل‌ها بر صحنه می‌آیند که هر يك بزرگ یکی از الوان سه‌گانه پرچم ایتالیا هستند و مردم وقتی پرچم ملی خود را دیدند دست از جان شستند و برای تحصیل استقلال قیام کردند مترجم.

بالاخره دولت انگلستان مجبور شد که در واقعه مربوط به ژنرال‌های نو از دولت اطریش معذرت بخواهد و موضوع مزبور را که تردید بود مبدل بیک غائله بزرگ شود حل کند.

روز بیست و نهم ماه اکتبر ۱۸۵۰ واقعه‌ای اتفاق افتاد که ملکه را ناراحت کرد و برای این که چگونگی آن واقعه روشن شود باید قدری توضیح داد.

من از کسانی که انگلیسی نیستند شنیده‌ام که تصور میکنند که کلیسای انگلستان شبیه است به کلیسای ایتالیا یا فرانسه یعنی تمام روحانیون کشور مثل ایتالیا و فرانسه از یک مرکز روحانی اطاعت مینمایند. در صورتی که در انگلستان چند کلیسا وجود دارد.

یعنی چند مرکز روحانی هست و هر دسته از روحانیون از یکی از آن مراکز اطاعت می‌نمایند.

از جمله در انگلستان یک کلیسای کاتولیکی وجود دارد که مرکز آن (وست مینستر) است و اسقف کلیسای وست مینستر پیشوای روحانی کاتولیکی‌ها در قسمتی از انگلستان می‌باشد (نه در همه جای انگلستان). چون صحبت از کلیسای کاتولیکی شد این توضیح هم باید داده شود که کلیسای پروتستانی انگلیسیان یک کلیسای بکلی پروتستانی نیست.

تا قرن شانزدهم میلادی کیش انگلیسی‌ها کاتولیکی بود و بعد از آن، مبدل به پروتستانی شد اما انگلیسی‌ها رابطه خود را با مذهب کاتولیکی قطع نکردند و امروز کلیسای پروتستانی انگلستان پروتستانی است و هم کاتولیکی.

امروز، روسای کلیساهای انگلستان از طرف ملکه انتخاب میشود. در دوره ملکه ویکتوریا هم روسای کلیساهای از طرف ملکه انتخاب میشد باستثنای رئیس کلیسای وست مینستر که او را (پاپ) انتخاب مینمود. در روز بیست و نهم ماه اکتبر سال ۱۸۵۰ به ملکه گزارش دادند که رئیس جدید کلیسای وست مینستر با اسم دکتر (وایزمان) که بتازگی از طرف پاپ انتخاب گردیده، در حین دعا کردن در کلیسا، اسم پاپ پی نهم را قبل

از اسم ملکه برده است .

در صورتی که در آن کلیسا ، تا آن تاریخ ، مثل تمام کلیساهای انگلستان ، هنگام دعا کردن ، اسم ملکه مقدم بر اسمی دیگر ذکر میشد . ملکه بعد از شنیدن آن گزارش نخست وزیر را احضار کرد و باو گفت که آن موضوع را مورد رسیدگی قرار بدهد .

نخست وزیر بعد از تحقیق به ملکه گفت که دکتر وایزمن که کاردینال نیز هست گفت او وظیفه خود میداند که هنگام دعا کردن ، اسم پاپ را مقدم بر اسم ملکه انگلستان بر زبان جاری کند .

من باو گفتم که تاکنون در کلیسای وست مینستر رسم این بود که مثل سایر کلیساهای انگلستان ، هنگام دعا کردن اول اسم ملکه را میبردند بعد اسمی دیگر را .

ولی دکتر وایزمن گفت که آن ترتیب صحیح نبوده و باید اسم پاپ مقدم بر نام ملکه باشد .

ویکتوریا این موضوع را توهین دانست و به پالمرستون وزیر امور خارجه دستور داد که با پاپ وارد مذاکره شود و بوی بفهماند که بعد از این رئیس کلیسای وست مینستر باید از طرف ملکه انگلستان انتخاب شود نه از طرف پاپ

پالمرستون یادداشتی برای وزیر امور خارجه پاپ نوشت و در آن گفت :

(اگر رئیس کلیسای وست مینستر ، سفیر پاپ در انگلستان بود و هنگام دعا کردن اسم پاپ را مقدم بر نام ملکه انگلستان بر زبان میآورد میتوانستیم آن را بپذیریم ولی کلیسای وست مینستر يك موسى مذهبى داخلى انگلستان است و رئیس آن باید مطیع قوانین و شعائر انگلستان باشد نه این که خودش ، بدعت بگذارد و برخلاف شعائر ، اسم پاپ را مقدم بر اسم ملکه انگلستان بگوید) .

اگر دکتر وایزمن میگفت که اشتباه کرده یا این که میگفت که بعد از آن ، اسم ملکه انگلستان را مقدم بر اسمی دیگر ذکر خواهد کرد

ویکتوریا از آن موضوع صرف نظر مینمود.

ولی چون رئیس کلیسای وست مینستر گفت که ترتیب گذشته صحیح نبوده و اسم پاپ باید مقدم بر اسم ملکه باشد ویکتوریا پافشاری کرد که بعد از آن رئیس کلیسای وست مینستر هم مثل کلیساهای دیگر از طرف ملکه انتخاب شود.

همین طور هم شد و اختیاری که پاپ برای انتخاب رئیس آن کلیسا داشت از بین رفت و از آن پس، رئیس کلیسای مزبور، مثل رئیس سایر کلیساها از طرف ملکه انتخاب شد.

## دو نهضت استقلال طلبی

در پائیز سال ۱۸۵۱ میلادی يك مرتبه دیگر پالمرستون رفتاری کرد که ویکتوریا را ناراضی نمود .

در مجارستان و لهستان دو نهضت استقلال طلبی وجود داشت .  
نهضت استقلال طلبی مجارستان از طرف مردی با اسم (کوسوت)  
رهبری میشد و نهضت استقلال طلبی لهستان از طرف مردی موسوم به -  
(تیدمیرسکی) .

یکی از آن دو نفر ، میخواست که مجارستان را از امپراطوری اطریش  
مجزا کند و دیگری قصد داشت لهستان را از امپراطوری روسیه مجزی  
نماید .

در تابستان سال ۱۸۵۱ میلادی نهضت استقلال طلبی مجارستان مواجه  
با شکست شد و همان موقع نهضت استقلال طلبی لهستان مواجه با شکست  
گردید .

کوسوت مجارستانی و تیدمیرسکی لهستانی با عده ای از هم مسلکان  
خود موفق شدند از مجارستان و لهستان بگریزند و خود را به عثمانی  
برسانند .

امپراطورهای اطریش و روسیه ، دولت عثمانی را در فشار گذاشتند  
که باید (تبه کاران) را مسترد کنند .

پالمرستون وزیر امور خارجه انگلستان بدولت عثمانی گفت آنهایی  
که بشما پناهنده شده اند پناهنده سیاسی هستند نه تبه کار و آنها را بدول



اطریش و روسیه تحویل ندهید.

در آن موقع نیکولای اول، امپراطور روسیه بود و نامه‌ای بویکتوریا نوشت و گفت (علیاحضرتا من نمیدانم که مداخله وزیر امور خارجه شما، در مسئله تبه کاران لهستانی که به عثمانی پناهنده شده‌اند با موافقت شما می‌باشد یا نه؟ و اگر موافقت شما است، من اجازه می‌خواهم که از شما بشدت گله کنم که چرا اقدامی برخلاف مناسبات دوستانه انگلستان و روسیه نمیکنید و اگر بدون موافقت شما است او را از این کار بازدارید).

ملکه وزیر امور خارجه را احضار کرد و از او توضیح خواست. پالمستون گفت کسانی که از مجارستان و لهستان به عثمانی پناهنده شده‌اند وطن پرست هستند نه تبه کار ولی دول اطریش و روسیه آنها را به چشم تبه کار مینگرند و انتظار دارند که دولت عثمانی، آنها را تسلیم مامورین اطریشی و روسی نماید تا آنها را باطریش و روسیه ببرند و بقتل برسانند.

و آیا علیاحضرت موافق هستند که يك مشت وطن پرست فداکار، که برای آزادی و استقلال وطن خود جهاد کردند ولی شکست خوردند چون تبه کاران بدار آویخته شوند؟

ویکتوریا گفت من با این موضوع موافق نیستم.

ولی آیا ضرورت داشت که شما در این واقعه دخالت کنید؟

پالمستون گفت اگر ما در این مسئله مداخله نمی‌کردیم و دولت عثمانی را تقویت نمی‌نمودیم او در قبال فشار دول روسیه و اطریش، پناهندگان را تحویل مامورین آن دو دولت میداد و ما که يك ملت دموکرات و آزادی خواه هستیم نباید از حمایت از آزادی خواهان و وطن پرستان دریغ نماییم.

بعد از آن کوسوت رهبر وطن پرستان مجارستانی وارد انگلستان شد و روزی که وارد منچستر گردید طوری مردم از او استقبال کردند که از ملکه ویکتوریا آن طور استقبال نمی‌مودند و بملکه اطلاع دادند که پالمستون وزیر امور خارجه قصد دارد که کوسوت را در وزارت امور

خارجہ بپذیرد .

ویکتوریا نخست وزیر را احضار کرد و باو گفت کہ از طرف من بہ پالمستون بگوئید کہ ہر گاہ کوسوت را بپذیرد من از اختیاراتی کہ بموجب قانون اساسی دارم استفادہ خواہم کرد و او را معزول خواہم نمود . طوری ملکہ ویکتوریا پالمستون را سر سخت شناختہ بود کہ انتظار داشت آن مرد از وزارت امور خارجہ استعفا بدہد تا این کہ بتواند مثل فردی عادی رئیس نہضت وطن پرستان مجارستان را بپذیرد .

ولی آن مرتبہ پالمستون تسلیم شد و بہ نخست وزیر گفت از قول من بہ علیاحضرت بگوئید کہ از پذیرفتن کوسوت منصرف شدم . ویکتوریا از آن تسلیم طوری متعجب شد کہ در دفترچہ خاطرات خود نوشت ( کہ خدا را شکر کہ این مرتبہ لرد پالمستون مطابق صوابدید عمومی رفتار کرد ) .

اما وزیر امور خارجہ انگلستان بزودی ، جبران آن تسلیم را کرد و در یک واقعہ سیاسی با اہمیت خود سری خود را نشان داد و شرح آن واقعہ از این قرار است :

ناپلئون سوم رئیس جمہووی فرانہ ، بطوری کہ ذکر شد در روز دوم ماہ دسامبر ۱۸۵۱ کودتا کرد و خود را امپراطور فرانہ خواند . طوری ویکتوریا از آن خبر تکان خورد کہ گوئی مرتبہ دیگر ( کرومول ) در انگلستان سربراہ فراشتہ است<sup>۱</sup> .

ویکتوریا نمیخواست کہ ناپلئون سوم در کشور فرانہ امپراطور شود زیرا پیش بینی مینمود کہ اگر آن مرد امپراطور شود برای انگلستان تولید خطر خواہد کرد .

ملکہ انگلستان ، از لحاظ قلبی بخانوادہ سلطنتی قدیم فرانہ کہ آخرین آنها ( لوئی - فیلیپ ) ناچار شد فرانہ را ترک نماید علاقہ مند بود و انتظار داشت کہ باز لوئی فیلیپ پادشاہ شود یا یکی دیگر از افراد خانوادہ

۱- کرومول در نیمہ دوم قرن شانزدم میلادی در انگلستان رژیم جمہوری را روی کار آورد ولی رژیم او بیش از شش سال عمر نکرد و رژیم سلطنتی تجدید گردید - مترجم .

سلطنتی قدیم فرانسه با اسم (بوربون) پادشاه گردد .  
بعد از این که خبر امپراطوری ناپلئون سوم با انگلستان رسید هیئت  
وزیران آن کشور به ریاست (راسل) نخست وزیر تشکیل جلسه داد و  
موافقت شد که دولت انگلستان در مورد امپراطوری ناپلئون سوم بیطرف  
باشد .

بعد از خاتمه جلسه هیئت وزیران ، نخست وزیر بحضور ملکه رسید  
و نتیجه مذاکرات وزیران را با اطلاع ملکه رسانید و گفت ما تصمیم گرفته‌ایم  
که در مورد امپراطوری ناپلئون سوم بیطرف باشیم و در حال حاضر  
امپراطوری او را برسمیت نشناسیم تا ببینیم که بعد چه میشود .  
ملکه انگلستان خوشحال شد و گفت تصمیمی که شما گرفته‌اید مطابق  
تمایل من است .

همان روز لرد پالمرستون وزیر امور خارجه انگلستان سفیر دولت  
فرانسه را بوزارت امور خارجه احضار کرد و باو گفت که من امپراطوری  
اعلیحضرت ناپلئون سوم را بشما تبریک میگویم و از صمیم قلب طرفدار  
رژیم امپراطوری فرانسه هستم .

سفیر فرانسه هم بدون درنگ اظهارات وزیر امور خارجه انگلستان  
را به پاریس مخابره کرد و در روزنامه‌های پاریس چاپ شد و سفیر انگلستان  
در پاریس متن خبر روزنامه‌ها را به لندن مخابره نمود و ملکه انگلستان از  
خواندن آن خبر مبهوت شد و فوری نخست وزیر و پالمرستون وزیر امور  
خارجه را احضار کرد و باو گفت مگر شما اطلاع نداشتید که سیاست دولت  
ما این است که در حال حاضر نسبت به امپراطوری ناپلئون سوم بی‌طرف  
باشیم و از شناسائی امپراطوری او خودداری کنیم و چرا سفیر فرانسه را  
بوزارت امور خارجه احضار کردید و باو تبریک گفتید و اظهار نمودید  
که از صمیم قلب طرفدار امپراطوری ناپلئون سوم هستید ؟

لرد پالمرستون به ملکه گفت علیاحضرتا آنچه من به سفیر فرانسه  
گفتم نظریه شخصی من بود نه نظر وزیر امور خارجه دولت علیاحضرت  
شما .

ملکه گفت آقا شما چون وزیر امور خارجه هستید نمیتوانید با داشتن این مقام ، نظریه شخصی داشته باشید .

تا روزی که شما دارای این شغل هستید هر نوع نظریه که راجع بمسائل سیاسی از شما ابراز شود چون نظریه رسمی تلقی خواهد شد و آن را نظریه دولت انگلستان خواهند دانست .

راسل نخست وزیر انگلستان که تا آن موقع عقیده نداشت که وزیر امور خارجه از کار برکنار شود به ملکه گفت علیاحضرتا برای پالمرستون باید شغل دیگر را در نظر گرفت .

ملکه گفت خود شما اظهار کردید که در کابینه انگلستان مقامی نیست که همطراز وزارت امور خارجه باشد مگر مقام نخست وزیری .

راسل گفت ممکن است شغلی در خارج از کابینه باو داده شود و آنگاه برای پالمرستون مقام فرمانفرمائی ایرلند را در نظر گرفتند .

وقتی روزنامهها خبر دادند که پالمرستون از وزارت امور خارجه برکنار گردیده ومقام فرمانفرمائی ایرلند باو داده شده وبجایش (لرد گرانویل) وزیر امور خارجه گردیده تمام دول اروپا ابراز خوشوقتی کردند .

آنها نمیدانستند که طرز کار گرانویل چگونه خواهد بود . ولی میدانستند وزیر امور خارجه جدید مثل وزیر امور خارجه سابق يك دنده نیست .

پالمرستون از شغل فرمانفرمائی ایرلند راضی نبود برای این که میدانست که فرمانفرمای انگلستان در ایرلند ، مورد نفرت وطن پرستان ایرلندی است .

اگر در آن موقع مقروض نبود آن شغل را نمی پذیرفت . ولی چون باید بدهی خود را پردازد ناچار شد که آن شغل را بپذیرد . پالمرستون از راسل نخست وزیر انگلستان بشدت رنجید . چون دریافت که او ، وی را از وزارت خارجه برکنار کرد . درواقع اگر راسل توصیه نمیکرد که پالمرستون از وزارت امور خارجه

انگلستان بر کنار شود ملکه اورا معزول نمیکرد چون بطوری که گفتیم شجاعت اورا می‌پسندید و میفهمید مردی است که زیر بار مسئولیت میرود. بطوری که خواهیم گفت ملکه، بعد، پالمرستون را بکابینه برگردانید و او را نخست‌وزیر کرد و پالمرستون تاج امپراطوری هندوستان را برفرق ملکه ویکتوریا نهاد ولی در آن تاریخ پالمرستون مردی بود مقضوب و مطرود، و در انگلستان و سایر کشورهای اروپا همه فهمیدند که نصب پالمرستون بر مقام فرمانفرمائی ایرلاند، طرد اوست.

بعد از این که پالمرستون فرمانفرمای ایرلاند شد ناپلئون سوم از وی دعوت کرد که بفرانسه برود ولی پالمرستون کارهای زیاد را بهانه کرد و دعوت امپراطور فرانسه را نپذیرفت.

ناپلئون سوم شنید که پالمرستون مقروض است و اگر مدیون نبود، فرمانفرمائی ایرلاند را نمی‌پذیرفت و برایش پنجاه هزار لیره انگلیسی پول فرستاد و نوشت که آن وجه را بعنوان هدیه دوستانه اهداء میکند.

پالمرستون آن پول را مسترد داشت و ملکه متوجه شد که پالمرستون با این که احتیاج بیول داشت هدیه دوستانه ناپلئون سوم را نپذیرفت.

در صورتی که مانعی برای دریافت آن وجه، از طرف پالمرستون وجود نداشت.

در مجلس عوام و مجلس اعیان انگلستان هم نمایندگان فهمیدند که پالمرستون از دریافت پنجاه هزار لیره که امپراطور فرانسه برایش فرستاد خودداری کرده است.

ملکه انگلستان به راسل نخست‌وزیر آن کشور گفت اگر پالمرستون آن پول را می‌پذیرفت من مضطرب میشدم.

چون میدانم ناپلئون سوم آن هدیه دوستانه را برای فرمانفرمای ایرلاند فرستاده و میخواهد اورا بسوی خود جلب کند تا این که در ایرلاند پایگاه بدست بیاورد.

این گفته در خاطرات ملکه ویکتوریا نیست چون گفتیم که ویکتوریا مسائل سیاسی را در خاطرات خود نمی‌نوشت و فقط قسمت‌هایی مربوط

به رجال سیاسی در خاطر اتش هست بدون اینکه وارد مسائل سیاسی گردد . اما راسل در خاطرات خود این موضوع را ذکر کرده و نوشته که ناپلئون سوم میخواست به پالمستون رشوه بدهد تا این که در ایرلاند پایگاهی بدمت بیاورد و اگر پالمستون آن وجه را میپذیرفت تحت نفوذ امپراطور فرانسه قرار میگرفت .

ناپلئون سوم که میدانیم در سال ۱۸۷۰ میلادی بر اثر شکست خوردن از دولت (پروس) از سلطنت برکنار شد و آنگاه ، باز در فرانسه رژیم جمهوری روی کار آمد تا آخرین روز سلطنت در فکر ضعیف کردن انگلستان بود و باطرافایش میگفت فراموش نمیکنم که انگلستان دولتی است که هندوستان را از فرانسه گرفت .

واقعیت این است که اگر انگلستان ، کشور هندوستان را از فرانسه نمیگرفت دولت دیگر آنجا را اشغال میکرد .

زیرا لوئی پاتزدهم پادشاه فرانسه نخواست که بودجه ارتش و نیروی دریائی فرانسه را در هندوستان تامین نماید و گفت پولی که برای ارتش و نیروی دریائی فرانسه در هندوستان خرج شود پولی است که بدریا ریخته‌اند و برای سالی دو میلیون لیره فرانسوی که بودجه ارتش و نیروی دریائی فرانسه در هندوستان بود آنجا را از دست داد .

همان طور که ناپلئون اول امپراطور فرانسه برای پنج میلیون فرانک يك سوم از کشور ایالات متحده آمریکا را از فرانسه جدا کرد<sup>۱</sup> .

دولت هلاند آماده بود که هندوستان را اشغال کند و اگر انگلستان سبقت نمیگرفت هلاند آنجا را اشغال میکرد .

۱- قسمت شرقی کشور ایالات متحده آمریکا که شط بزرگ (میسسیسیپی) با شاخه‌های شط، در آن جاری است (غیر از سیزده کوچ‌نشین اولیه آمریکا که خود را از سلطه انگلستان نجات دادند و مستقل شدند) باسم لوئیزیان خوانده میشد و بفرانسه تعلق داشت (لوئیزیان) بقدری وسیع بود که يك سوم از مجموع وسعت کنونی کشور ایالات متحده آمریکا را اشغال می‌کرد و ناپلئون اول امپراطور فرانسه تمام آن منطقه وسیع را که امروز زرخیزترین مناطق آمریکا میباشد بمبلغ پنج میلیون فرانک به دولت جمهوری ایالات متحده آمریکا فروخت - مترجم.

ناپلئون سوم اندیشید که اگر بتواند پالمرستون را با پول بفریبد و با خویش همدست کند خواهد توانست که با کمک فرانسه ایرلند را علیه انگلستان بشوراند و آنجا را یک کشور تحت‌الحمايه فرانسه کند.

ولی پالمرستون با این که از ملکه و نخست وزیر انگلستان ناراضی بود و آن پنجاه هزار لیره در آن موقع، خیلی مورد استفاده اش قرار می‌گرفت و می‌توانست قروض خود را بپردازد عزت نفس و وطن پرستی خویش را آشکار کرد و پول را نپذیرفت.

چند سال بعد، پس از این که پالمرستون نخست وزیر شد باز ناپلئون سوم در صدد برآمد که او را بسوی خود جذب کند ولی نخست وزیر انگلستان زیر بار نرفت.

\*\*\*

مدت ده سال از زناشوئی ویکتوریا و آلبرت گشت و در آن مدت ملکه انگلستان دارای هفت فرزند شد بدون این که یکی از فرزندان از دست برود.

زیرا بهداشت پیشرفت کرده بود و بعضی از امراض دوره کودکی بخصوص آبله که آفت خردسالان بشمار می‌آمد دیگر برای اطفال تولید خطر نمی‌کرد.

در آن ده سال آسمان زندگی زناشوئی ویکتوریا و شوهرش پیوسته صاف و بدون ابر بود و هرگز اتفاق نیفتاد که بین زن و شوهر مسئله‌ای بوجود بیاید که تولید رنجش کند.

آن زن و شوهر و فرزندان‌شان در زندگی خانوادگی ساده بودند و از تفریحات ساده که در دسترس تمام افراد است لذت می‌بردند.

زن و شوهر دوست داشتند که در روزهایی که کار ندارند و هوا خوب است ناهار خود را بردارند و در جنگل، روی علف بنشینند و با فرزندان خود غذا بخورند و هرگز کسی از تصمیم ملکه ویکتوریا و شوهرش برای ناهار خوردن در جنگل اطلاع حاصل نمی‌کرد.

زیرا چون چند بار به ویکتوریا سوء قصد کرده بودند، بیم داشتند



که اگر اشخاص بدانند که ملکه قصد دارد با شوهر و فرزندان خود به جنگل برود نسبت باو سوء قصد کنند.

ملکه ویکتوریا بطوری که گفتیم اکول بود و حتی موقعی که برای صرف ناهار به جنگل میرفت میل داشت چند نوع غذا با خود ببرد و چون حمل انواع اغذیه و بطری‌های آب و ظروف، احتیاج به چند جامه‌دان و کیف داشت، هنگام رفتن به جنگل ویکتوریا و شوهرش و اطفال جامه‌دان و کیف حمل مینمودند و بعد از صرف ناهار، اطفال روی سبزه دوندگی میکردند و ویکتوریا و شوهرش از تماشای بازی کودکان لذت میبردند و گاهی آلبرت شریک بازی اطفال میشد.

در فصل تابستان، روزها برای آب‌تنی کنار دریا میرفتند و ملکه و شوهرش و اطفال لباس شنا میپوشیدند و اگر امروز، تصاویر ویکتوریا و شوهرش و فرزندان‌شان با لباس شنا دیده شود باعث حیرت بیننده خواهد شد.

چون لباس شنای آن دوره، لباسی بود که از گردن تا قوزک پا را می‌پوشانید و کسی که امروز آن تصاویر را میبیند با خود میگوید چگونه مردم در آن دوره با آن لباس میتوانستند در دریا شنا و آب‌تنی کنند.

از سال ۱۸۴۹ میلادی ویکتوریا و شوهر و فرزندان‌ش هنگام تابستان به کاخ (اسبورن) که کنار دریا بود میرفتند.

در سال‌هایی هم که بآنجا نمیرفتند لازم میدانستند که هنگام تابستان، باصطلاح سری بآنجا بزنند.

ویکتوریا يك روز از زندگی خود را در کاخ اسبورن در یکی از روزهای تابستان سال ۱۸۴۹ میلادی این طور وصف میکند:

(وقتی برای صرف صبحانه بباغ رفتیم هوا خنک بود و بعد از صرف صبحانه، اطفال قدری درس خواندند، و سپس برای آب‌تنی کنار دریا رفتیم و در قسمتی از دریا تور نصب کرده‌ایم تا این که بچه‌ها بتوانند جلوتر بروند و در دریا غرق شوند بعد از آب‌تنی، مراجعت کردیم و در باغ اسبورن در آلاچیق ناهار خوردیم و من بعد از ناهار قدری استراحت کردم



ولی شاهزاده (یعنی شوهرش) باطفال درس میداد و هنگام عصر ، برای گردش پیاده براه افتادیم و با خود سبد بردیم تا تمشك بچینیم و تا ساعت هفت و نیم بعد از ظهر من و شاهزاده و بچه‌ها مشغول چینن تمشك بودیم و سپس برای صرف شام بخانه مراجعت کردیم و بعد از صرف شام بچه‌ها خوابیدند ولی من و شاهزاده عزیز تا مدتی بیدار بودیم و ستارگان را از نظر میگذرانییدیم و شاهزاده راجع به آنها صحبت میکرد و مکان بروج را در آسمان نشان میداد و من فکر میکنم که نيك بخت‌ترین زن دنیا هستم).

## ویکتوریا و فرزندانش

شاهراه آلبرت در کاخ اسبورن موسسه‌ای برای پرورش گاو و گوسفند و فراهم کردن فرآورده‌های شیر، بوجود آورد و آن موسسه در آن زمان يك موسسه نمونه بود زیرا از تمام آغل‌ها آب جاری می‌گذاشت و دیوارهای موسسه را با موزائیک پوشانیده بودند.

فرزندان ویکتوریا و آلبرت از رفتن به کاخ اسبورن شادمان می‌شدند چون میدانستند که در آنجا با بره‌هائی که در آن سال بدینیا آمده‌اند بازی خواهند کرد و گوساله‌های نوزاد را خواهند دید.

ویکتوریا در فصل تابستان گاهی به (اسکاتلند) واقع در شمال انگلستان میرفت و در منطقه (ابروین) در يك ویلای سلطنتی سکونت میکرد.

وقتی ملکه وارد اسکاتلند میشد او، و شوهر و فرزندانش (کیلت) یعنی دامان معروف اسکاتلندی‌ها را می‌پوشیدند.

شاهزاده آلبرت از پوشیدن دامان ناراحت بود چون فکر میکرد که دامان لباس بانوان است و مرد نباید آن را بپوشد.

اما ملکه بشوهرش میگفت یکی از شعائر سلطنت در انگلستان این است که وقتی خانواده سلطنتی به اسکاتلند می‌آیند اعضای آن خانواده کیلت بپوشند.

ملکه بدفعات در خاطرات خود نوشت که من از صحبت کردن با مردم ساده اینجا (یعنی اسکاتلند) لذت می‌برم و آنها آنچه در دل دارند می‌گویند

و بین زبان و دلشان، تفاوت وجود ندارد. در اولین سال که ویکتوریا با شوهر و فرزندانش قسمتی از ایام زمستان را در اسکاتلند گذرانید در صدد برآمد که رقص‌های اسکاتلندی را بفرزندانش بیاموزد و خود نیز آن رقص‌ها را فراگیرد و آموزگاری برای تعلیم رقص استخدام کرد و آموزگار يك روز به ملکه انگلستان گفت شما بد میرقصید و سعی کنید که مثل يك خانم برقصید و ملکه قاه قاه خندید چون می‌دانست آن مرد مثل تمام اسکاتلندی‌ها ساده است.

در سنوات بعد، که ملکه در فصل تابستان به اسکاتلند میرفت، بیشتر متمایل با اسکاتلندی‌ها میشد و يك کتاب لغت بزرگ فراهم کرد که لغت اسکاتلندی و انگلیسی بود و میکوشید که با اسکاتلندی‌ها بلهجه محلی صحبت کند و غذاهای اسکاتلندی و بخصوص آش آنها را که با سبزی‌های کوهی طبخ میشد می‌پسندید.

ویکتوریا از آوازاها و نواهای موسیقی آنها لذت میبرد. در بین جوان‌های اسکاتلند که ساز مینواختند و آواز میخواندند مردی بود با اسم (جوهرن - برون) که مورد توجه ملکه انگلستان قرار گرفت ولی نه بدان مناسبت که ممکن است بعضی تصور کنند. ویکتوریا زنی بود که تا آخرین روز زندگی تقوی را حفظ کرد. جوهرن - برون بعد جلودار ملکه انگلستان شد و تا آخرین روز زندگی در خدمت ملکه بسر برد.

آن سال‌ها، از سعادت بخش‌ترین سنوات عمر ملکه انگلستان بود و آنچه خود در کودکی از آن محروم بود بفرزندانش بذل میکرد و دائم برای اطفال وسیله سرگرمی و تفریح فراهم مینمود و با آنها آواز میخواند و میرقصید و فرزندانش را با خود بیاغ و وحش میرد و جانوران را بآنها نشان میداد و نمایش‌نامه‌های (مولیر) و (راسین) نویسندگان فرانسوی را بزبان انگلیسی و باختصار می‌نوشت و با فرزندانش آن نمایش‌نامه‌ها را بمعرض نمایش میگذاشتند و اولین مرتبه که يك نمایش‌نامه فرانسوی از طرف ملکه و فرزندانش بمعرض نمایش گذاشته شد دختر بزرگش یازده

ساله بود و ولیعهد (پسرش) ده ساله .  
 هنوز شاهزده آلبرت شوهر ملکه بیمار نشده بود تا این که شادمانی  
 ویکتوریا منقض شود و اندوه بیماری شوهر (که عاقبت همان بیماری  
 سبب مرگش گردید) از او دست برندارد .  
 یکی از ایام شادمانی خانواده ویکتوریا موقعی بود که او وضع حمل  
 میکرد .

از روزی که نوزادی قدم بدنیا می نهاد تا مدت چند هفته ، سایر  
 فرزندان ملکه هرروز سراغ نوزاد میرفتند و اطرافش را میگرفتند و  
 میخواستند او را در بغل بگیرند و بیوسند و وقتی طفل بمرحله ای از عمر  
 میرسید که می توانست زبان بگشاید هر يك از کودکان میکوشید که کلمه ای  
 بطفل بیاموزد .

یکی میگفت بگو ددی (یعنی پدر) و دیگری میگفت بگو مامی  
 (یعنی مادر) و ویکتوریا از این که سایر اطفالش میکوشیدند که زبان طفل  
 را بگشایند لذت میبرد .

بعد از این که (پرنس - اوف - ولز) یعنی ولیعهد بزرگ شد و نوبت  
 آن رسید که تحصیل کند ، ملکه و شوهرش برای آن پسر، معلم استخدام  
 کردند ولی بعد از يك ماه معلم ، بملکه گفت که استعداد شاهزاده برای  
 تحصیل کم است .

بعد از سه ماه قلت استعداد شاهزاده بیشتر نمایان شد و ملکه در  
 دفترچه خاطرات خود نوشت :

(پرنس اوف ولز ، پسری است حساس و خون گرم ولی استعداد  
 تحصیلش کم است) .

بعد ملکه درصدد برآمد که معلم پسرش را عوض کند و یکی از  
 کسانی را که گفته می شد متخصص تعلیم و تربیت است برای آموزش ولیعهد  
 انتخاب نمود .

معلم جدید به ملکه گفت علیاحضرتا ، علت این که ولیعهد در تحصیل  
 پیشرفت نکرد این است که آموزگار سابق میخواست چیزهائی به ولیعهد

بیاموزد که متناسب با سن این طفل نیست و باید تعلیم را از چیزهائی شروع کرد که متناسب با سن محصل باشد.

در آن موقع در کشور فرانسه، برای اولین مرتبه، يك كتاب مصور برای مبتدیان چاپ کرده بودند که باسم (سیلابر) خوانده میشد یعنی (مفتاح تهجی) و کتابی که طفل دبستان با آن، تهجی را میآموزد.

معلم که زبان فرانسوی را میدانست يك جلد از كتاب سیلابر را خریداری کرد و تصاویر آن را از كتاب برید و بر اوراق دفتری چسباند و زیر آن، بروش زبان فرانسوی، کلمات انگلیسی نوشت و با آن كتاب، تدریس ولیعهد را شروع کرد و بزودی شاهزاده كوچك توانست که کلمات انگلیسی را بخواند و هجی کند و ویکتوریا از این که پسرش را با استعداد دید بسیار خوشوقت گردید و يك انفيه‌دان طلا به معلم که میدانست انفيه میکشد انعام داد<sup>۱</sup>.

مزیت دیگر معلم جدید این بود که با لهجه (کامبریج) صحبت میکرد و ویکتوریا که فرزندانش را با لهجه کامبریج آشنا کرده بود میدانست که مکالمه ولیعهد با معلمش، لهجه وی را تقویت خواهد کرد<sup>۲</sup>. در سال ۱۸۵۱ میلادی چند واقعه اتفاق افتاد که ویکتوریا را غمگین کرد.

یکی مرك اسقف (کاترِبوری) یعنی رئیس روحانی انگلستان بود که ویکتوریا را دوست میداشت و ملکه انگلستان هم در دوره کودکی او را چون پدر تصور میکرد.

واقعه دیگر مرك پیل نخست‌وزیر سابق بود که از اسب بر زمین افتاد و مهره گردنش معیوب شد و دو روز بعد درگذشت.

۱- انفيه که امروز متداول نیست عبارت بود از توتون صلايه شده که با ادویه صلايه شده و بخصوص دارچین و ميخك مخلوط میکردند و استنشاق می‌نمودند - مترجم.

۲- در انگلستان دو دانشگاه معروف (اکسفورد) و (کامبریج)، منشاء و مکتب دولهجه شدند و طبقه تحصیل‌کرده انگلستان در قرن نوزدهم میلادی زبان انگلیسی را با لهجه اکسفورد یا کامبریج صحبت میکردند ولی امروز بمناسبت توسعه وسائل ارتباطات و اختلاط مردم دیگر لهجه طبقه تحصیل‌کرده مثل قرن نوزدهم میلادی متفاوت نیست - مترجم.

در روز مرك پیل ملکه انگلستان در دفترچه خاطرات خود چنین نوشت :

(خدایا فقط تو میدانی که مصلحت ما چیست ولی بعضی از مشیت‌های تو ما را بسیار رنجور میکنند) .

در همان سال ، ملکه (آدلاید) همسر (ویلیام چهارم) پادشاه سابق انگلستان که گفتیم از سال ۱۸۳۰ تا سال ۱۸۳۷ سلطنت کرد زندگی را بدرود گفت و اندکی بعد از مرك آن زن ملبورن نخست‌وزیر قدیم مشاور سیاسی ویکتوریا برای دیگر شتافت .

ملکه در روز مرك ملبورن در دفترچه خاطرات خود نوشت :  
(او مردی بود مطلع و بصیر و راهنمایی دلسوز و هرگز از مشورت با او ناراضی نشدم مگر هنگامی که توصیه کرد ازدواج با آلبرت عزیز را بتأخیر بیندازم) .

بعد از مرك‌های پیاپی ، ویکتوریا به شوهرش گفت ما هم مثل این‌ها که رفتند خواهیم رفت و آیا بهتر نیست که آرامگاه خود را بسازیم تا این که اطمینان داشته باشیم آرامگاه ما که خوابگاه ابدی ما می‌باشد مطابق سلیقه خودمان ساخته میشود .

شاهزاده آلبرت گفت من با عقیده شما موافق هستم ولی میدانم که بچه‌های ما را از عنفوان جوانی بفکر مرك خواهد انداخت و این اندیشه از نشاط آنها خواهد کاست و ما بخاطر بچه‌ها نباید در این موقع درصدد ساختن آرامگاه خود برآئیم و خوشبختانه ، اولاد داریم و هرزمان که خداوند ما را احضار کرد فرزندانمان برای ما آرامگاه خواهند ساخت .

در همان ایام درلندن مجمعی بوجود آمد باسم طرفداران (مانیه‌تیزم) و اعضای مجمع دعوی میکردند که میتوان امراض مزمن و غیرقابل علاج را بوسیله مانیه تیزم مداوا کرد .

ولی هنوز دانشگاه‌ها به مانیه تیزم توجه نداشتند و حاضر نبودند که آن را يك علم بدانند و میگفتند آثاری که از مانیه تیزم بظهور میرسد چیزی نیست جز تلقین بنفس و بیماری که از مانیه تیزم معالجه میشود درمان

نیافته ، بلکه بخود تلقین کرده که معالجه شده است .  
آلبرت که ذوق علمی داشت تصمیم گرفت که به آن مجمع برود و آثار مانیه تیزم را ببیند .

ولی اعضای مجمع مزبور بیگانگان را به جلسات خود راه نمیدادند مگر این که عضو مجمع شوند و آلبرت که علاقه بعلم داشت نمیخواست عضو آن مجمع شود چون فکر میکرد که هیچ يك از اعضای آن مجمع دارای شم علمی نیستند و اگر بودند وارد آن جمع نمیشدند و خود را با موهوم دلخوش نمیکردند .

چون در باشگاههای انگلستان بیگانگان میتوانند بمعرفی یکی از اعضای باشگاه بعنوان میهمان در آنجا حضور بهم رسانند آلبرت هم به معرفی یکی از اعضای مجمع ، بعنوان میهمان در یکی از جلسات آن شرکت کرد .

در آن جلسه شخصی که دعوی میکرد استاد مانیه تیزم است شخصی را که مبتلا بدرد (روماتیزم) بود درمان مینمود و مداوا ، یکساعت طول کشید و بعد از آن شخصی که از درد (روماتیزم) مینالید اظهار کرد که دیگر احساس درد نمینماید .

در آن موقع برخلاف امروز برای رفع درد روماتیزم داروی مخصوص وجود نداشت و پزشکان مبتلایان بروماتیزم را با محلولی که قدری تریاک بآن میافزودند معالجه میکردند و همین که اثر تخدیر تریاک از بین میرفت ، درد تجدید می شد و شاهزاده آلبرت میدانست که مرض روماتیزم دارو ندارد و باور نمیکرد که آن مرد مداوا شده باشد .

ولی مریض میگفت که دیگر احساس درد نمینماید و دستها و پاهاى خود را تکان میداد و راء میرفت بدون اینکه بظاهر متالم باشد .

شاهزاده آلبرت عده ای از اعضای مجمع را می شناخت و میدانست با این که شم علمی ندارند ، افرادی ساده نیستند که فریب ظاهر سازی را بخورند .

آنچه در آن روز سبب تسکین بعضی از بیماران میشد (هینوتیزم)

بود و در آن موقع هنوز نمی‌توانستند بین (مانیه‌تیزم) و هیپنوتیزم که از يك خانواده هستند تمیز بدهند و هر دو را یکی میدانستند ولی امروز این دو، دارای مرز هستند و متخصصین میدانند که فقط هیپنوتیزم بعضی از دردها را تسکین میدهد.

آلبرت که قریحه علمی داشت تصمیم گرفت که مانیه‌تیزم را مورد مطالعه قرار دهد و عضو مجمع مانیه‌تیزم گردید و بزودی متوجه شد که در مانیه‌تیزم واقعی خدعه وجود ندارد و مانیه‌تیزم پدیده‌ایست مرموز که منشاء آن را نمیتوان تشخیص داد ولی اثرش، محسوس میشود و نمیتوان منکر اثر آن شد.

قبل از این که آلبرت عضو مجمع مانیه‌تیزم شود، میاندیشید که خدعه است یا تلقین بنفس.

ولی بعد از این که عضو مجمع مانیه‌تیزم گردید و خود تحقیق کرد دریافت که مانیه‌تیزم اثری است که يك نفر در دیگری میکند بدون این که مشخص باشد که آن اثر، آیا نیروئی است که از شخص اول، وارد شخص دوم میشود یا این که مواجهه شخص اول با شخص دوم، نیروئی را که در شخص دوم وجود دارد بحرکت و هیجان درمیآورد.

آلبرت در سنوات بعد رساله‌ای راجع به مانیه‌تیزم نوشت و در آن اذعان کرد که مانیه‌تیزم پدیده‌ایست غیرقابل تردید ولی منشاء آن بدرستی معلوم نمیباشد و همین قدر میدانیم که لازمه پدیدار شدن آن این است که دو نفر مقابل هم قرار بگیرند.

در آن تاریخ مدت چهار سال بود که آلبرت در دانشگاه کامبریج تدریس میکرد و در سال ۱۸۵۰ میلادی شورای دانشگاه کامبریج آلبرت را بسمت رئیس دانشگاه انتخاب نمود و در آن انتخاب، ملکه انگلستان اعمال نفوذ کرد.

در همان اوقات يك مرد كفاش که قبل از آن حرفه نجاری داشت باسم (بالوك) کتابی نوشت بعنوان تربیت عمومی (یا تربیت عامه - مترجم). آن کتاب بدست ویکتوریا رسید و از خواندن آن منقلب گردید.



نویسنده در آن کتاب وضع زندگی کارگران کارخانه‌ها و کارگاه‌های انگلستان را وصف کرده بود و نشان میداد که کارگرانی که در کارخانه‌ها و کارگاه‌های انگلستان کار میکنند بدبخت‌ترین افراد کشور هستند و در تمام عمر بارنج بسر میبرند.

ویکتوریا بطوری که گفتیم هنگامی که کارگران نساجی ابریشم بیکار شدند گاردن پارتی ترتیب داد و درآمد آن را بکارگران بیکار پرداخت اما تا روزی که آن کتاب را نخواند نفهمیده بود که کارگران کارخانه‌ها و کارگاه‌های انگلستان چقدر بدبخت هستند.

طوری آن کتاب در ملکه انگلستان موثر واقع گردید که در هفته‌های بعد از خواندن آن کتاب به نخست وزیر انگلستان گفت دو چیز را در کارخانه‌ها و کارگاه‌ها ملغی کند یکی آزمایش سرعت کار با حضور مدیران کارخانه یا کارگاه و دوم کار کردن زن باردار در ماه‌های آخر بارداری.

آزمایش سرعت کار اینطور بود که مدیران کارخانه‌ها، مقابل یک ماشین که کارگری باید با آن کار کند قرار میگرفتند تا این که میزان تولید آن کارگر را با آن ماشین ببینند.

کارگر که میدید مدیران کارخانه ساعت خود را بدست گرفته در عقب یا سه طرفش قرار گرفته‌اند با حد اعلای سرعت کار میکرد تا این که مورد توجه مدیران کارخانه قرار بگیرد و بعد از این که مدت پنج دقیقه آن طور، بکار مشغول میشد مدیران کارخانه‌ها میگفتند که کافی است و میزان تولید آن کارگر را در مدت پنج دقیقه مآخذ میزان تولید کارگران در تمام ساعات کار (که آن موقع روزی دوازده یا یازده ساعت بود) برای آن ماشین قرار میدادند.

کارگری که مدت پنج دقیقه مقابل چشم مدیران کارخانه‌ها با حداعلای توانائی خود کار کرده بود از آن پس، مجبور میشد که روزی یازده ساعت یا دوازده ساعت با همان ماشین، بهمان سرعت کار کند و چون قادر نبود که دائم آن طور کار کند بجرم قصور از کارخانه اخراجش

میکردند .

ملکه ویکتوریا دستور داد که دیگر آن گونه آزمایش ، برای تعیین میزان تولید کارگران بعمل نیاید و زن های باردار را هم در ماه های آخر بارداری از کار معاف کنند ولی مردشان را بپردازند و تا مدتی بین مدیران کارخانه ها و دولت برسر پرداختن مزد زن های باردار ، در ماه های آخر بارداری مشاجره ادامه داشت و مدیران کارخانه ها و کارگاه ها می گفتند که حاضرند زن های باردار را در ماه های آخر بارداری از کار معاف کنند و بعد از وضع حمل ، آنها را بکار بپذیرند ولی حاضر نیستند که مزد آنها را در ایامی که بمناسبت نزدیکی وضع حمل کار نمیکنند بپردازند .

در اولین روزهای سال ۱۸۵۰ میلادی به مناسبت این که نیمه دوم قرن نوزدهم بود فکری در انگلستان بوجود آمد که يك نمایشگاه بزرگ صنعتی دایر شود و آن نمایشگاه در اولین سال نیمه دوم قرن نوزدهم یعنی در سال ۱۸۵۱ میلادی مفتوح گردد .

ملکه با دایر کردن نمایشگاه موافقت کرد و دستور داد که بدون درنگ کمیته ای از معماران و مجسمه سازان و نقاشان و متصدیان ترئین ، به ریاست شوهرش که رئیس کمیته هنرهای زیبای کشور بود تشکیل شود و بقیه نمایشگاه را طرح کنند و جای احداث آن را در نظر بگیرند .

مدیران صنایع انگلستان با تشکیل نمایشگاه موافقت کردند و اصناف فکر احداث نمایشگاه را ستودند چون پیش بینی میشد که بمناسبت آن نمایشگاه که تا آن روز ، در اروپا ، بدون سابقه بود و هرگز در آنجا يك نمایشگاه صنعتی بوجود نیامد لااقل شش میلیون نفر بانگلستان مسافرت کنند و اگر هر مسافر بعد از ورود بانگلستان در ایامی که نمایشگاه دایر بود فقط صد لیره خرج میکرد ششصد میلیون لیره بجیب اصناف انگلستان میرفت .

## نمایشگاه صنعتی

در اروپا ، تا آن تاریخ فقط بازار مکاره مفتوح میگردید نه نمایشگاه صنعتی .

اما در نیمه دوم قرن نوزدهم ، صنایع ، بخصوص در انگلستان ، طوری پیشرفت کرده بود که احداث يك نمایشگاه صنعتی ، منطقی به نظر میرسید. شاهزاده آلبرت رئیس کمیته طراحان نمایشگاه گردیده خوشوقت بود و از بامداد تا شام در آن کمیته بسر میبرد . اما برای صرف ناهار بکاخ سلطنتی مراجعت میکرد و ملکه ویکتوریا در خاطراتش نوشته است (این روزها آلبرت عزیزم را کمتر می بینم برای این که تمام اوقاتش صرف تهیه طرح های نمایشگاه میشود) .

طرحها بزودی آماده شد اما برای احداث آن نمایشگاه در بودجه کشور اعتباری وجود نداشت و آلبرت تصمیم گرفت که نمایشگاه را با وجوه مدیران کارخانه ها و موسسات اقتصادی و اصناف بسازد و طوری از طرف طبقات مزبور مساعدت شد که اعتبار هزینه ساختن نمایشگاه در سه روز ، تامین گردید .

آنگاه راجع به محل ساختن نمایشگاه مشاوره کردند . عده ای عقیده داشتند که نمایشگاه در زمین (هایدپارک) ساخته شود (هایدپارک باغ عمومی و گردشگاه مردم لندن - مترجم) .

اما عده ای با این نظریه مخالفت کردند و عاقبت مقرر شد که در زمین وسیع (کاخ بلور) واقع در لندن، نمایشگاه را احداث کنند و نمایشگاه

در يك كاخ بزرگ از بلور احداث گردد خیلی وسیع تر از كاخ بلور موجود .

همان که آن تصمیم گرفته شد ، شاهزاده آلبرت شروع بساختن نمایشگاه کرد و طوری با جدیت کار ساختمان را ادامه داد که از پائیز سال ۱۸۵۰ بعد ، پانزده هزار نفر بطور دائم در نمایشگاه کار میکردند و در چهار ماه آخر شماره کارگران دائمی به بیست و دو هزار تن رسید و قرار شد که نمایشگاه روز اول ماه مه سال ۱۸۵۱ میلادی از طرف ملکه انگلستان مفتوح گردد و کمیته‌ای که طرحهای نمایشگاه را فراهم نمود تصویب کرد که اسم آن را (نمایشگاه صلح دنیا) بگذارند .

در آن موقع انگلستان پناهگاه عده‌ای از آزادی خواهان و وطن پرستانی که استقلال میهن خود را میخواستند شده بود ، همچنانکه در ادوار بعد ، پناهگاه آزادی خواهانی که بعد از رجال سیاسی اتحاد جماهیر شوروی گردیدند ، شد .

عده‌ای از آزادی خواهان روسیه و وطن پرستان لهستان و مجارستان و آزادی خواهان آلمان و وطن پرستان و آزادی خواهان ایتالیا در انگلستان بسر میبردند و بعد از این که ناپلئون سوم در کشور فرانسه امپراطور شد عده‌ای از آزادی خواهان فرانسوی از جمله (ویکتور هوگو) شاعر و نویسنده معروف انگلستان را مسکن خود کردند .

در روز اول ماه آوریل و يك ماه بتاریخ گشایش نمایشگاه مانده ، امپراطور روسیه ، سفیر انگلستان مقیم (سن پترزبورگ) را احضار کرد و باو گفت به پلیس دستور داده‌ام از صدور گذرنامه برای کسانی که قصد دارند بانگلستان مسافرت کنند تا این که نمایشگاه شما را ببینند خودداری نماید .

سفیر انگلستان حیرت زده گفت اعلیحضرتا برای چه این دستور از طرف شما صادر شده است .

امپراطور روسیه گفت برای این که انگلستان بر اثر سکونت يك عده افراد هرج و مرج طلب و شرور مبدل به کانونی گردیده که هر کس بآنجا

مسافرت کند تحت تاثیر هرج و مرج طلبان و اشرار قرار میگیرد و هر قدر دولت انگلستان اقدام کرد که امپراطور روسیه ، قدغن صدور گذرنامه را لغو نماید موثر واقع نگردید و از روسیه حتی يك نفر برای تماشای نمایشگاه نرفت مگر عده‌ای از روسی‌ها که در کشورهای اروپا بودند و میتوانند بایستند بانگلستان بروند .

امپراطور اطریش و پادشاه (پروس) به دولت انگلستان مراجعہ کردند و پرسیدند که اگر شاهزادگان و شاهزاده خانم‌های اطریشی و پروسی برای تماشای نمایشگاه انگلستان مسافرت کنند ، امنیت جانی آنها را تضمین می‌کنید یا نه ؟

دولت انگلستان در جواب گفت ، مامورین انتظامی آن کشور تا آنجا که امکان داشته باشد شاهزادگان و شاهزاده خانم‌ها را مورد محافظت قرار خواهند داد ولی دولت انگلستان ، نمیتواند امنیت جانی آنها را تضمین کند .

ولی با این که جواب منفی مزبور داده شد عده‌ای از شاهزادگان و شاهزاده خانم‌های اطریشی و پروسی بانگلستان مسافرت کردند و نمایشگاه را دیدند .

شاهزاده آلبرت دستور داده بود که عده‌ای از درخت‌های نارون را از ریشه بکنند و در زمین نمایشگاه غرس نمایند تا این که (قصر بلور) بدون درخت نباشد و بزودی پرندگان ، درخت نارون را مسکن خود کردند و وقتی فصل بهار رسید در آن درخت‌ها لانه ساختند و تخم گذاشتند .

کسانی که امروز نمایشگاه‌های بزرگ را بوجود می‌آورند از نمایشگاه‌های گذشته تجربه بدست آورده‌اند ولی شاهزاده آلبرت شوهر ملکه که عهده‌دار امور مربوط به احداث نمایشگاه بود ، تجربه‌ای نداشت .

او قبل از آن تاریخ يك نمایشگاه بزرگ را ندیده بود تا بداند غرفه‌ها چگونه باید ساخته شود و در نمایشگاه چه وسائل تفریح برای تماشاچیان فراهم گردد .

در آن نمایشگاه نزدیک هشتصد مباشر (یا سرکار - م) مشغول کار

بودند و اگر هر يك از آنها ، در روز ، يك بار به آلبرت مراجعه و كسب تكليف مينمودند برای بستوه آوردن آن شاهزاده كافی بود<sup>۱</sup> .

اما شاهزاده بستوه نیامد و دستخوش ناراحتی نمیشد و به پرسش همه پاسخ میداد و موانع را از پیش پابر میداشت و عاقبت نمایشگاه به اتمام رسید و طبق برنامه ، مقرر شد که ملکه ویکتوریا روز اول ماه مه ۱۸۵۱ میلادی نمایشگاه را بگشاید .

در بالای مدخل (نمایشگاه صلح دنیا) این عبارت از انجیل را با خط جلی نوشته بودند :

(دنیا و آنچه در آن میباشد از خدا است) .

در روز افتتاح نمایشگاه یکی از اشخاصی که دعوت شد اسقف کلیسای (کاترِبوری) (یعنی کلیسائی که اکثر انگلیسی ها پیرو آن هستند - مترجم) بود .

وی همین که عبارت بالای سر در را دید اعتراض کرد و گفت عبارت انجیل را تغییر داده اند و باید این طور بنویسند (زمین از خدا میباشد و آنچه در آن است) .

یعنی آنچه در آن است نیز از خدا است و گرچه جمله ای که بالای مدخل نمایشگاه نوشته شده فصیح تر از جمله ایست که در انجیل وجود دارد ولی نباید آیه انجیل را تغییر داد ولو مردم امروز ، آن را از لحاظ جمله سازی نپسندند .

ملکه ویکتوریا در روز گشایش نمایشگاه صلح دنیا پیراهنی سفید پوشید و حمایل بست و يك ديهيم كوچك از الماس مزین بدو پر ، بر سر نهاد .

در آن روز از تمام نمایندگان دیپلوماسی ، خارجی مقیم انگلستان دعوت شده بود که در نمایشگاه حاضر شوند ولی سفير روسیه بدستور

۱- سرکار بمعنای شخصی است که امروز عده ای از نویسندگان و مترجمین ما او را (سرکارگر) میخوانند و ما که کلمه فصیح و سلیس سرکار را داریم نباید کلمه ثقیل و نامانوس سرکارگر را بنویسیم - مترجم .

امپراطور آن کشور در نمایشگاه حضور نیافت و بطوری که گفتیم بهیچ یك از کسانی که میخواستند از روسیه برای دیدن نمایشگاه به انگلستان مسافرت کنند گذرنامه ندادند.

وقتی ویکتوریا وارد نمایشگاه گردید (اورگ) ها بصدا درآمد و نمایشگاه آن قدر وسیع بود که با این که پنجاه اورگ در قسمت های مختلف نمایشگاه بصدا درآمد صدای آنها بخوبی بگوش ملکه میرسید. در آن نمایشگاه مجسمه های حضرت مسیح در حالی که به صلیب کوبیده شده بود نیز بچشم میرسید.

امروز در يك نمایشگاه بزرگ، مجسمه های حضرت مسیح را بر صلیب نصب نمیکنند و اورگ نمیزنند. زیرا جای آن مجسمه ها در کلیسا است و اورگ را هم در کلیسا مینوازند.

اما چون موسسین نمایشگاه تجربه نداشتند مجسمه های حضرت مسیح را در نمایشگاه جا دادند و در آنجا اورگ نواختند<sup>۱</sup>.

هنگامی که ملکه از مقابل نمایندگان دیپلوماسی دول خارجی عبور میکرد يك مرد چینی که در صف نمایندگان ایستاده بود، برخاک افتاد و سر را برخاک نهاد و مردم تصور کردند که سفیر چین مقابل ملکه سجده کرده است.

ولی او سفیر چین نبود بلکه ناخدای يك کشتی چینی از نوع (ژونگ) که در خاور دور فراوان است بشمار میآمد.

(ژونگ) امروز هم با بادبان حرکت می کند و در آن دوره، هنوز کشتی های بخاری آن قدر فراوان نشده بود که کشتی های بادبانی از قاره های دیگر وارد انگلستان نشود و ناخدای چینی در آن روز لباس نو پوشید و وارد نمایشگاه شد و کسی جلوی او را نگرفت چون تصور کردند

۱- بنده در تاریخ انگلستان دیده ام که چون آن نمایشگاه موسوم به نمایشگاه صلح دنیا بود و انتظار داشتند که عمده ای زیاد از مسیحیان بآن نمایشگاه بروند، مجسمه های حضرت مسیح را در نمایشگاه جا دادند و اورگ نواختند - مترجم.



که او نیز یکی از نمایندگان دیپلوماسی می‌باشد و وقتی ملکه را دید مقابلش برسم چینی‌ها (در آن زمان) سجده کرد و اگر او سفیر چین بود بخاک نمیافتاد.

در بین رجال انگلستان که جزو مدعوین بودند (دوک دو-ولنگتون) انگلیسی هم دیده میشد که در جنگ (واترلو) (ناپلئون) راسی و شش سال قبل از آن تاریخ شکست داد.

ملکه در خاطرات خود نوشت :

(دوک دو ولنگتون خیلی شکسته شده و وقتی من با او صحبت میکردم میگفت چشم‌هایش مرا بخوبی نمی‌بیند و امیدوارم خداوند وی را حفظ نماید).

از روز بعد ملکه انگلستان بطور غیر رسمی، ولی در حالی که عده‌ای از مامورین انتظامات اطرافش بودند برای تماشای نمایشگاه رفت. در روز گشایش نمایشگاه ملکه نتوانست آنچه را که در نمایشگاه بود بدرستی ببیند و تشریفات رسمی مانع از این گردید که بفهمد در نمایشگاه چه چیزهای جالب توجه وجود دارد.

طوری آن نمایشگاه مورد توجه ویکتوریا واقع گردید که هر روز، بانجا میرفت و ماشین‌هایی را که در نمایشگاه گذاشته بودند از نظر میگذراند.

چند چیز در آن نمایشگاه بیش از چیزهای دیگر توجه ملکه را جلب کرد.

اول غرفه کشور فرانسه با ماشین‌های فرانسوی که آنجا گذاشته بودند و تزیین آن غرفه در نظر ویکتوریا بقدری زیبا آمد که برئیس غرفه گفت فرانسوی‌ها بی‌شک خدای سلیقه و هنرهای زیبا هستند.

دوم غرفه آمریکا با ماشین‌هایی که در آن غرفه نهاده بودند.

سوم تلگراف الکتریکی که تازه اختراع شده بود و وقتی ویکتوریا شنید که با آن تلگراف میتوان بین لندن و پاریس با سرعت برق مخابره کرد بسیار خشنود شد.



چهارم يك نوع ماشین پارچه بافی که سرعت آن خیلی بیش از ماشین‌های عادی بود و هیچکس هم درصدد برنمیآمد آن را درهم بشکند.<sup>۲</sup> تمام شاهزادگان و شاهزاده خانم‌های پروس برای تماشای نمایشگاه آمدند و در مدت توقف در انگلستان میهمان ملکه بودند ولی از روسیه، کسی نیامد.

نمایشگاه روز پانزدهم ماه اکتبر ۱۸۵۱ خاتمه یافت و درهای آن را بستند.

با این که عده‌ای کثیر از کسانی که باید به نمایشگاه بیایند نیامدند و يك عده از کشورهایی که انتظار میرفت در آن نمایشگاه غرفه احداث کنند، نکردند، باز نمایشگاه مزبور بعد از وضع تمام هزینه‌ها و پرداخت مطالبات کسانی که پول تاسیسی نمایشگاه را داده بودند و همچنین منظور کردن هزینه ویران نمودن نمایشگاه، دویست و پنجاه هزار لیبره انگلیسی، فایده داد.

آن نمایشگاه علاوه بر این که از لحاظ بازرگانی مفید واقع گردید سبب شد که شاهزاده آلبرت شوهر ملکه بعنوان يك مدیر مبتکر و لایق شناخته شود و ملکه انگلستان در خاطراتش نوشت (من خیلی از موفقیت نمایشگاه صلح دنیا که مزید حیثیت آلبرت عزیزم گردید خوشوقت شدم). بعد از این که پالمرستون از وزارت امور خارجه انگلستان برکنار و فرمانفرمای ایرلاند گردید، گرانویل وزیر امور خارجه انگلستان شد. يك روز گرانویل با حال گرفته نزد ملکه رفت و گفت علیاحضرتا من حامل يك خبر ناگوار هستم.

ملکه پرسید خبر ناگوار شما چیست؟

---

۱- وقتی ماشین پارچه‌بافی اختراع شد نساجان که تصور میکردند بر اثر آن اختراع، بیکار خواهند شد آن ماشین را درهم شکستند و مخترع ماشین گفت که اختراع من نساجان را بیکار نمیکند و مصرف پارچه را طوری زیاد می‌نماید که هیچ نساج بیکار نمی‌ماند زیرا اکنون مردم در سال بیش از چند پیراهن نمی‌پوشند ولی وقتی ماشین من بکار افتاد روزی دو یا سه مرتبه پیراهن خود را عوض میکنند - مترجم.

وزیر امور خارجه گفت علیاحضرتا ناپلئون سوم امپراطور فرانسه عقاب را علامت رسمی ارتش آن کشور کرد و گفت اونیفورم تمام سربازان فرانسوی در هر سپاه که هستند باید مانند اونیفورم دوره امپراطوری عمویش ناپلئون اول بشود.

ملکه انگلستان پرسید شما از این دو اقدام ناپلئون سوم چه استنباط میکنید؟

گرانویل گفت علیاحضرتا استنباط من این است که ما باید برای جلوگیری از تهاجم امپراطور فرانسه آماده باشیم.

روز بعد از آن ملاقات سفیر فرانسه در انگلستان از طرف امپراطور فرانسه يك قطعه فرش بافت کارخانه فرش بافی معروف فرانسه (گوبلن) را بعنوان (هدیه) بوزیر امور خارجه انگلستان تقدیم کرد و در آن فرش منظره قتل عام (مماليك) را در مصر مصور کرده بودند.

وزیر امور خارجه انگلستان تحت الشعاع تراکت و خوش خلقی سفیر فرانسه قرار گرفت و گر نه از قبول آن هدیه خودداری مینمود و روز بعد در جلسه هیئت وزیران که بریاست ویکتوریا تشکیل شده بود گفت من از این جهت آن فرش را قبول کردم که ترسیدم اگر قبول نکنم سفیر فرانسه برنجد.

مذاکره آن جلسه هیئت وزیران انگلستان مربوط بود ببحث درباره تهیه وسائل دفاع کشور.

گرانویل گفت ناپلئون سوم از این جهت عقاب را که در زمان ناپلئون اول علامت رسمی ارتش فرانسه بود تجدید نمود که امیدوار است بار دیگر عقاب فرانسه را در کشورهای اروپا بلند کند.

امپراطور فرانسه آرزو دارد که انگلستان را مورد تهاجم قرار بدهد و انتقام عمویش ناپلئون اول را بگیرد.

ویکتوریا پرسید ما برای جلوگیری از تهاجم امپراطور فرانسه چه

۱- عقاب ارتش فرانسه را بر سر جوی نصب مینمودند و مثل علم آن را بلند می کردند مترجم.

باید بکنیم؟

راسل نخست وزیر گفت باید گارد کشوری تشکیل بدهیم و تمام مردانی را که میتوانند سلاح حمل کنند وارد گارد کشوری نمائیم و هر کس، باید روز و شب تفنگ و مهمات خود را در دسترس داشته باشد تا هنگام تهاجم امپراطور فرانسه بتواند وارد جنگ شود و از تهاجم جلوگیری نماید.

وزیر دریاداری گفت اظهارات آقایان نخست وزیر و وزیر امور خارجه از لحاظ این که ما را وادار به احتیاط میکند مفید است ولی من میگویم که ناپلئون سوم نخواهد توانست که قشون خود را از دریا بگذراند و بما حمله کند همانطور که عموبش ناپلئون اول از عهده تهاجم به انگلستان بر نیامد در صورتی که ناپلئون اول قوی تر از ناپلئون سوم بود و يك نیروی دریائی موثر داشت.

امروز ناپلئون سوم نیروی دریائی قوی ندارد در صورتی که دولت علیاحضرت ملکه انگلستان دارای قوی ترین نیروی دریائی جهان است و من میتوانم بگویم که اگر امپراطور فرانسه بخواهد قشون خود را از دریا بگذراند و وارد انگلستان کند، ارتش وی در دریا نابود خواهد گردید.

من ادعا نمیکنم که مانع از این خواهم شد که حتی يك سرباز فرانسوی قدم بانگلستان بگذارد.

زیرا ممکن است بعضی از کشتی ها و زورق های فرانسوی، در تاریکی شب بسواحل ما نزدیک شوند و سربازان خود را پیاده کنند ولی میتوانم بگویم سربازانی که در سواحل ما پیاده میشوند آن اندازه نخواهند بود که بتوانند يك واحد جنگی بزرگ را تشکیل بدهند و در خاک ما پایگاه ایجاد کنند و همین که وارد انگلستان شدند بدست ما نابود خواهند گردید.

ویکتوریا پرسید آیا شما از میزان نیروی دریائی فرانسه بخوبی اطلاع دارید؟

وزیر دریاداری گفت بلی علیاحضرتا و نیروی دریائی فرانسه بکلی فاقد برد ناو است و شماره رزم ناوهای درجه اول آن از دوازده کشتی تجاوز نمیکنند.

در صورتی که علیاحضرت دارای یکصد و پنجاه نبرد ناو درجه اول و دوم و سوم هستید و سیصد رزم ناو درجه اول و دوم دارید غیر کشتی های جنگی دیگر و نیروی دریائی علیاحضرت ، میتواند تمام کشتی های حامل سرباز فرانسوی را در دریا غرق نماید یا آنها را وادار بفرار و بازگشت کند .

ویکتوریا گفت اگر ناپلئون سوم درصدد برآید يك نیروی دریائی قوی بوجود بیاورد آیا نمیتواند انگلستان را مورد تهاجم قرار بدهد .  
وزیر دریاداری گفت علیاحضرتا بوجود آوردن يك نیروی دریائی قوی وقت میخواهد و نمیتوان در اندك مدت يك نیروی دریائی قوی بوجود آورد .

چون علاوه بر این که باید کشتی جنگی ساخت تربیت افسر و ملوان هم ضروری است و افسران نیروی دریائی در يك روز و دو روز پروریده نمیشوند و هرگاه امپراطور فرانسه از امروز شروع بایجاد يك نیروی دریائی قوی کند ممکن است که بعد از بیست سال دارای يك نیروی دریائی موثر بشود و تا آنوقت ما نیز جلو خواهیم رفت و نیروی دریائی علیاحضرت بیش از امروز توسعه خواهد یافت .

قبل از این که از طرف دولت اقدامی برای تشکیل گارد کشوری بعمل بیاید کابینه (راسل) سقوط کرد و چون نخست وزیر برکنار گردید وزرای کابینه اش از جمله وزیر امور خارجه برکنار شدند .

ملکه انگلستان بعد از اینکه وضع سیاسی را در نظر گرفت به لرد (دربی) اطلاع داد که کابینه جدید را تشکیل بدهد .

لرد دربی بکاخ سلطنتی رفت و راجع به کابینه جدید با ملکه صحبت کرد .

ملکه گفت قبل از این که راسل برکنار شود صحبت از این بود که ما باید خود را قوی کنیم تا اگر امپراطور فرانسه بما حمله ور گردید بتوانیم حمله اش را دفع نمائیم و من انتظار دارم که شما بعد از این که شروع بکار کردید این موضوع را وارد مرحله عمل کنید و گارد کشوری را تشکیل

بدهید .

لرد دربی گفت علیاحضرتا، من بدستور شما عمل میکنم و گارد کشوری را تشکیل میدهم ولی تصور نمی‌نمایم که ناپلئون سوم بتواند به انگلستان حمله نماید زیرا علاوه بر این که نیروی دریائی ندارد بین او و سلاطین آلمانی بر سر منطقه (رنانی) اختلاف موجود است و امپراطور فرانسه می‌خواهد منطقه رنانی را از آلمان منترع کند و بفرانسه منضم نماید و سلاطین آلمان با آن انتزاع موافق نیستند<sup>۱</sup> .

من یقین دارم که اگر ناپلئون سوم اصرار نماید که منطقه رنانی را از آلمان جدا کند و به فرانسه منضم نماید بین فرانسه و سلاطین آلمان جنگ در خواهد گرفت .

گرچه بین سلاطین آلمان ، اختلاف موجود است ولی همه راجع به منطقه رنانی دارای نظریه واحد هستند و میل ندارند که امپراطور فرانسه آن را بفرانسه منضم نماید .

در هر حال ناپلئون سوم بمناسبت این که خواهان رنانی است در خود اروپا بقدر کافی گرفتاری دارد و فرصت نخواهد کرد که به انگلستان تهاجم نماید .

روز چهاردهم ماه سپتامبر سال ۱۸۵۲ میلادی ، هنگامی که ویکتوریا بطرف اطاق تحریر خود میرفت تا در آنجا مشغول نوشتن شود به او اطلاع دادند که (دوک - دو - ولینگتون) فاتح جنگ (واترلو) زندگی را بدرود گفت .

ملکه در دفترچه خاطرات خود نوشت :

(امروز بمن اطلاع دادند که سردار بزرگ جنگی ما ولینگتون در سن ۸۳ سالگی زندگی را بدرود گفت و من با این که دیده بودم او شکسته شده،

۱- منطقه رنانی منطقه‌ایست واقع در مغرب آلمان که مرکز صنعتی آن کشور است و معادن فغال سنگ و آهن و صنایع فولادی آن معروف میباشد و صنایع همین منطقه بود که در دو جنگ جهانی اول و دوم ارتش آلمان را ملج کرد و امروز هم منطقه رنانی بزرگترین مرکز صنعتی آلمان است - مترجم .

از مرك آن مرد بزرگ بسیار غمگین هستم).

ولینگتون در انگلستان باندازه يك پادشاه احترام داشت.

آن مرد بعد از این که بازنشسته شد مثل بسیاری از اشراف انگلستان در دوره بازنشستگی با اشراف ثروتمند که احتیاج بکار نداشتند روزها بیاشگاه میرفت<sup>۱</sup>.

ولینگتون راه بین خانه و باشگاه را با اسب می پیمود و با این که می توانست سوار کالسکه شود چون افسر ارتش بود ترجیح میداد که با اسب برود و عابرین وقتی ولینگتون را میدیدند در دو طرف خیابان می ایستادند و کلاه از سر برمیداشتند تا او بگذرد.

ولینگتون با این که شغل رسمی نداشت طوری نزد احزاب و رجال سیاسی انگلستان محترم بود که رای او را راجع به حل هر نوع اختلاف سیاسی می پذیرفتند و بارها مشاور ملکه ویکتوریا شد.

شاهزاده آلبرت اداره امور تشریفات مربوط به تشییع جنازه ولینگتون را برعهده گرفت و تشریفات تشییع جنازه را چنان باشکوه ترتیب داد که تهیه وسائل تشییع بیش از دو ماه طول کشید و مراسم تشییع جنازه روز هیجدهم ماه نوامبر ۱۸۵۲ بانجام رسید.

خط سیر جنازه را طوری تعیین کردند تا این که از مقابل کاخ سلطنتی بوکین کام بگذرد و ملکه که در بالکون کاخ حضور خواهد یافت بتواند عبور جنازه را ببیند.

برای حمل جنازه ولینگتون ارابه ای مخصوص ساختند و شانزده اسب سیاه رنگ چهار ب چهار به آن ارابه بستند.

۱- باشگاه های اشراف انگلستان در قرن نوزدهم میلادی ونیمه اول قرن بیستم معروف بود و در آن باشگاه ها برای تصویب عضویت اعضای جدید خیلی دقت میشد که مبادا شخصی عضو باشگاه شود که از حیث تربیت و نزاکت و شان و ثروت، در ردیف دیگران نباشد اما جنگ دوم جهانی باشگاه های اشراف انگلستان را از بین برد و در عوض، در آمریکا آن باشگاه ها متعدد شده و مجله هفتگی (تایم) چاپ آمریکا که در یکی از شماره های خود در سال ۱۹۶۶ يك رپرتاژ راجع باشگاه های اشراف آمریکا منتشر کرد نوشت که در آمریکا باشگاهی هست که یکی از شرایط عضویت آن، داشتن يك میلیون دلار درآمد در سال است - مترجم.

نمایندگان تمام سپاه‌های ارتش انگلستان با اونیفورم تشریفات و دسته موزیک خود در مراسم تشییع شرکت کردند و از نیروی دریائی هم دسته‌ای آمدند.

آهنك عزای دسته موزيك گارد سلطنتی را شاهزاده آلبرت تصنیف کرده بود و از آن آهنك جز صدای طبل، صدای دیگر شنیده نمیشد. اما صدای طبل طوری تعیین شده بود که وقتی ملکه آن آهنك را شنید، چشم‌هایش اشك آلود گردید.

در عقب ارابه حامل جنازه، اسب بی‌صاحب ولینگتون را حرکت میدادند و روی اسب روپوش سیاه رنك و ملیله‌دوزی انداخته، چکمه‌های سفید ولینگتون را از دو طرف قریوس زین، آویخته بودند. جنازه را بسوی کلیسای (سن پل) بردند که در آنجا دفن کنند و در مدخل کلیسا، افسران عالی‌رتبه ارتش انگلستان جنازه را روی دوش خود حمل کردند و بدرون کلیسا بردند.

در مجلس شورای ملی انگلستان، نخست‌وزیر، نطقی راجع به ولینگتون ایراد کرد و قسمتی از نطق خود را از خطابه‌ای که (تی‌ار) مرد سیاسی فرانسوی بعد از مرگ سردار انگلیسی ایراد کرده بود اقتباس نمود. تی‌ار در گذشته نماینده مجلس شورای ملی فرانسه بود و بعد از سقوط حکومت لوئی فیلیپ پادشاه فرانسه، و روی کار آمدن رژیم جمهوری، میخواست رئیس جمهوری شود.

اما ناپلئون سوم رئیس جمهوری گردید و تی‌ار شکست خورد. لیکن بعد از این که ناپلئون سوم در سال ۱۸۷۰ میلادی از امپراطوری برکنار شد و کشور فرانسه باز دارای رژیم جمهوری گردید تی‌ار به آرزوی خود رسید و رئیس جمهور شد.

وقتی ناپلئون سوم برای این که امپراطور فرانسه شود کودتا کرد تی‌ار توانست چهل تن از نمایندگان مجلس شورای ملی را در آن مجلس جمع کند و پیشنهاد نمود که ناپلئون سوم بجرم خیانت نسبت به حکومت ملی از ریاست جمهوری معزول گردد و محاکمه شود.

در آن موقع یکی از مواد قانون اساسی فرانسه این بود که مجلس شورای ملی میتواند، رئیس جمهوری را معزول کند.

شماره نمایندگان حاضر در مجلس در آن روز، دارای حد نصاب نبود مع هذا تی ار باستناد قانونی که در دوره جمهوری اول فرانسه وجود داشت درخواست کرد که رای بگیرند و در دوره جمهوری اول که فرانسه بدفعات مورد خطر تهاجم قرار گرفت قانونی وضع شد که مجلس شورای ملی در مواقع فوق العاده که اجتماع تمام نمایندگان در مجلس ممکن نیست میتواند حتی با حضور سی نماینده تصمیم بگیرد.

ناپلئون سوم که میدانست تی ار عده ای از نمایندگان را در مجلس شورای ملی جمع کرده تا این که او را از ریاست جمهوری معزول کند امر کرد که نمایندگان را از مجلس اخراج کنند.

تی ار و سایر نمایندگان را با وضعی موهن از مجلس شورای ملی اخراج کردند و بعضی از آنها بر اثر ضربات، بعد از این که از مجلس اخراج شدند بحال اغماء کنار خیابان افتادند.

تی ار هم مثل ویکتور هوگو بعد از این که ناپلئون سوم امپراطور شد از فرانسه مهاجرت کرد و بعد از مرگ ولینگتون خطابه ای راجع باو سرود و او را تجلیل کرد در صورتی که میدانست که ولینگتون کسی است که ناپلئون امپراطور فرانسه را در جنک واترلو شکست داد.

اما تی ار هنگام ایراد آن خطابه تحت تاثیر رفتار ناپسند ناپلئون سوم نسبت بوکلای مجلس شورای ملی فرانسه بود و ناپلئون اول را مسئول آن رفتار ناپسند فرض میکرد.

او میدانست که ناپلئون سوم به نمایندگی مجلس شورای ملی فرانسه و آنگاه بریاست جمهوری آن کشور و سپس بامپراطوری نرسید مگر با استفاده از اسم ناپلئون اول و این که برادرزاده اش بود و گر نه در خود ناپلئون سوم مزیتی وجود نداشت که وی را محبوب فرانسویان بکند و بمقام امپراطوری اش برساند.

وقتی ملکه انگلستان نطق نخست وزیر را که در مجلس شورای ملی



ایراد شده بود خواند و قسمتی از آن نطق را که از خطابه تی‌ار راجع به ولینگتون اقتباس شده بود از نظر گذرانید در خاطرات خود نوشت :  
(من حیرت میکنم که تی‌ار که يك فرانسوی است چگونه يك چنین جملات را برای تجلیل مردی که دشمن امپراطور فرانسه بود بر زبان آورد) .

يك ماه بعد از مراسم تشییع جنازه ولینگتون کابینه انگلستان باز سقوط کرد و دربی نخست‌وزیر ، و وزیرای کابینه‌اش برکنار گردیدند .  
در آن موقع ملکه انگلستان که هفت فرزند داشت و در دفتر خاطرات خود نوشت که (امیدوارم خداوند هفت فرزند ما را زنده نگاه‌دارد) برای هشتمین مرتبه باردار شده بود و به مناسبت نزدیکی موقع وضع حمل ، نمیتوانست ریاست جلسات هیئت وزیران را برعهده بگیرد و در دفترچه خاطراتش نوشت (اولین مرتبه است که دچار بحران کابینه میشویم و من از نظریه معقول يك مشاور صمیمی محروم هستم) .

زیرا مشاورین سیاسی ملکه انگلستان از جمله ولینگتون مرده بودند و ویکتوریا غیر از شوهرش آلبرت مشاور صمیمی نداشت .  
ویکتوریا با این که شوهرش را خیلی دوست میداشت و نظریه‌اش را در موارد هنری و علمی میپذیرفت حاضر نبود که نظریه سیاسی او را در مورد انتخاب نخست‌وزیر بپذیرد .

ملکه به لیدرهای دو حزب محافظه‌کار و آزادی‌خواه گفت که نظریه خود را راجع به نخست‌وزیر جدید بگویند و آنها گفتند که در این موقع اگر بتوان بر بحران کابینه غلبه کرد فقط بوسیله تشکیل يك کابینه ائتلافی است .

ویکتوریا از (ابردین) دعوت کرد که يك کابینه ائتلافی تشکیل بدهند یعنی کابینه‌ای که دو حزب محافظه‌کار و آزادی‌خواه در آن شرکت داشته باشند .

وقتی نخست‌وزیر جدید اسامی اعضای کابینه خود را بنظر ملکه رسانید ، ویکتوریا دید که پالمرستون برای وزارت کشور در نظر گرفته شده

است .

ویکتوریا که در موقع وزارت خارجه پالمستون بمناسبت خودسری و یکدندگی وی ، از او ناراضی بود ، به ابردین گفت برای وزارت کشور ، مردی جدی و با اراده را انتخاب کرده اید مشروط براین که در فکر جانشین او در ایرلاند باشید .

پس از تشکیل کابینه جدید ، جشن تولد شاهزاده آلبرت شوهر ملکه فرا رسید و ویکتوریا در دفترچه خاطرات خود نوشت :

(از عمر آلبرت عزیز سی و دو سال گذشت و او وارد سی و سه سالگی شد . . . و توگوئی همین دیروز بود که ما زن و شوهر شدیم ... ای سالهای خوشی و نیکبختی ... آهسته تر منقضی شو) .

## بیماری هموفیلی در یکی از فرزندان ویکتوریا

موضوع اغتنام از فرصت ، برای استفاده از خوشی و نیک‌بختی ، در يك قسمت از خاطرات ویکتوریا هست و اگر مثل یادداشت فوق ، تصریح نکرده باشد که باید از سال‌های خوشی و سعادت استفاده کرد ، بطور تلویح این موضوع را ذکر کرده و مثل این که احساس مینمود که آن خوشی و نیک‌بختی ، جاوید نخواهد بود و روزی خواهد آمد که او نیز دچار تلخکامی خواهد شد .

سه هفته قبل از این که فرزند هشتم ویکتوریا بدنیا بیاید هنگامی که ملکه و شوهر و فرزندانش در کاخ سلطنتی ویندسور خوابیده بودند آن کاخ آتش گرفت .

آلبرت در آن حریق ، نشان داد که مردی است خون‌سرد و هنگام خطر ، خود را نمی‌بازد و با این که حریق مزبور برای ملکه و فرزندانش بدون خطر نبود آلبرت توانست تمام سکنه کاخ را سالم ، از قصر ویندسور خارج نماید و هیچ يك از خدمه ، از حریق مجروح نشدند .

از خاطرات ویکتوریا چنین برمی‌آید که آن زن ، بطور مبهم احساس میکرد سعادتی را که از آن برخوردار است از دست خواهد داد و بهمین جهت در خاطراتش راجع بلزوم استفاده از نیک‌بختی زیاد نوشته است .

هنگام وضع حمل ملکه نزدیک شد و دکتر کلارک پزشک مخصوص ملکه پیشنهاد کرد که در موقع وضع حمل او را بیهوش نماید تا این که درد

زایمان را احساس نکند .

ملکه پرسید اگر يك زائو بیهوش شود آیا میتواند وضع حمل نماید؟  
دکتر کلارک گفت ما شما را طوری بیهوش نمیکیم که نتوانید وضع-  
حمل کنید بلکه باندازه‌ای بیهوش خواهیم کرد که درد را احساس ننمائید .  
ملکه موافقت کرد که او را قبل از وضع حمل بیهوش کنند .  
در آن موقع داروئی ساخته شده بود با اسم (کلوروفورم) که وقتی آن  
را مقابل بینی یک نفر قرار میدادند و باو میگفتند که استنشاق کند بعد از چند  
دقیقه بیهوش میگردید .

مردم اسم آن دارو را نمیدانستند و آن را با اسم داروی بی‌حس کننده  
یا بیهوش کننده میخواندند که در زبان انگلیسی (آنستریا) است .  
يك سال قبل از این که بوسیله داروی بی‌حس کننده ملکه انگلستان  
را قبل از وضع حمل بیهوش کنند زائوئی را در انگلستان بیهوش کردند  
و او بعد از این که فارغ شد طوری راضی و مسرور بود که اسم دختر نوزادش  
را (آنستریا) گذاشت (که در ایران بیشتر این کلمه بصورت (آناستازیا)  
معروف است - مترجم) .

دکتر کلارک بشوخی به ملکه انگلستان گفت که موضوع بکاربردن  
کلوروفورم حتی در (عهد عتیق) هم نوشته شده است .  
ملکه گفت من از این موضوع اطلاع نداشتم .

دکتر کلارک گفت در کتاب اول عهد عتیق با اسم سفر (تکوین) نوشته  
شده که خداوند وقتی خواست که حوا را از پهلوی (یا تهی گاه) آدم بوجود  
بیاورد او را خوابانید که درد را احساس ننماید و چون کسی که خوابیده  
اگر دچار درد گردد بیدار خواهد شد معلوم میشود که خداوند آدم را با  
کلوروفورم بیهوش کرده بود .

ملکه انگلستان در روز هفتم ماه آوریل سال ۱۸۵۳ بدون احساس  
کوچکترین درد ، وضع حمل کرد و پسری زائید که نامش را شاهزاده  
(لئوپولد) گذاشتند .

بعد از این که طفل قدری بزرگ شد ملکه انگلستان وحشت زده مطلع

گردید که هشتمین فرزندش مبتلا به بیماری (هموفیلی) میباشد. مرض هموفیلی بیماری بسته نشدن خون است و کسی که مبتلا باین بیماری میشود اگر مجروح گردد و خون از بدنش خارج شود، دیگر آن خون بسته نخواهد شد در صورتی که در افراد عادی همین که زخم را ببندند جریان خون متوقف میگردد و گاهی بدون بستن زخم، خون متوقف میشود. مرض هموفیلی یک بیماری موروثی است و از پدران و مادران به فرزندان منتقل میشود.

ولی طرز انتقال بیماری از اسلاف به اخلاف، قانون معین ندارد و معلوم نیست که کدام یک از اخلاف مبتلا میشوند و کدام مصون میمانند. اما محقق شده که بیماری هموفیلی بیشتر پسران را مورد تهدید قرار میدهد و کمتر بدختران سرایت می نماید.

ممکن است دختری نطفه بیماری هموفیلی را از پدرش بارث برد بدون این که مبتلا بآن مرض شود ولی بعد از این که شوهر کرد بعید نیست که آن بیماری را به پسرانش منتقل نماید.

ملکه انگلستان فهمید که او، نطفه بیماری هموفیلی را از مادرش بارث برد ولی نه مادرش مبتلا بآن مرض گردید نه او.

ملکه انگلستان تا آن روز اطلاع نداشت که در خانواده مادرش بیماری هموفیلی وجود داشته و پس از این که معلوم شد شاهزاده کوچک مبتلا بآن مرض است تحقیق کرد و باین موضوع پی برد.

هیچ یک از فرزندان هفتگانه ملکه انگلستان مبتلا به هموفیلی نبودند ولی مقدر شد که فرزند هشتم گرفتار آن مرض خطرناک بشود.

در سنوات بعد که دختران ملکه انگلستان شوهر کردند و پسرانش زن گرفتند بیماری هموفیلی را در خانواده های سلطنتی اروپا ببط دادند و از جمله پسر نیکلای دوم آخرین امپراطور روسیه مبتلا به هموفیلی شد و میدانیم که مرض آن پسر که ولیعهد روسیه بود چه نتایج سیاسی بوجود آورد.

زیرا اگر ولیعهد روسیه مبتلا به مرض هموفیلی نبود مادر ولیعهد،

(راسپوتین) معروف را وارد دربار روسیه نمیکرد تا این که پسرش را مداوا کند و فجایع اعمال راسپوتین، ملت روسیه را بستوه نمیاورد و برای انقلاب آماده نمیشد.

انقلاب روسیه فقط ناشی از فجایع اعمال راسپوتین نبود و عللی چند داشت ولی نمیتوان انکار کرد که کارهای راسپوتین مزید عوامل انقلاب گردید.

بعد از کشف بیماری شاهزاده کوچک يك واقعه دیگر اتفاق افتاد که ملکه را تکان داد و آن این که زن پرستار شاهزاده کوچک و بیمار موسوم به (ماری - آن - بورو) شش فرزند خود را که همه خردسال بودند بقتل رسانید.

آن فاجعه تمام انگلیسی‌ها را بلرزه در آورد و تا آن روز اتفاق نیفتاده بود که مادری شش طفل خود را بقتل برساند و ملکه از این جهت تکان خورد که يك چنان زن تبه‌کار و شاید دیوانه، پرستار کوچکترین فرزندش بود.

در تابستان همان سال (۱۸۵۳)، ملکه انگلستان در اسکاتلند (واقع در شمال آن کشور - مترجم) ضیافتی داد که در آن با نخست‌وزیر (ابردین) و وزیر کشور پالمستون رقصید.

ویکتوریا در ضیافت‌ها، با مردان سالخورده میرقصید ولی تا آن موقع اتفاق نیفتاده بود که با وزرای خود برقصد و روزنامه‌های انگلستان خبر رقص ملکه را با نخست‌وزیر و وزیر کشور که هر دو سالخورده بودند، چون يك واقعه جدید و برجسته چاپ کردند.

## بغازهای بوسفور و داردانل

در همان ضیافت پالمستون با این که وزیر کشور بود و در امور مربوط به سیاست خارجی انگلستان مداخله نمیکرد بلکه گفت علیاحضرتا من در مشرق ابرهای طوفانی می بینم .

ملکه دانست که منظور پالمستون مناسبات روسیه و عثمانی است . در آن موقع دولت امپراطوری روسیه می خواست بر بغازهای (بوسفور) و (داردانل) مسلط شود تا این که کشتی های جنگی او که از شمال اروپا وارد دریای مدیترانه میشوند بتوانند بسوی دریای سیاه واقع در جنوب روسیه بروند و کشتی های جنگی که در دریای سیاه هستند، وارد دریای مدیترانه گردند .

دولت انگلستان تسلط دولت روسیه را بر بغازهای بوسفور و داردانل خطری بزرگ برای هندوستان میدانست در صورتی که هنوز ترعه سوئز حفر نشده بود اما دولت انگلستان پیش بینی میکرد که آن ترعه حفر خواهد شد .

دولت روسیه تزاری میخواست که دریای مدیترانه را مبدل بیک دریای روسی بکند و بدولت عثمانی فشار میآورد که در بغازهای بوسفور و داردانل و ساحل دریای (مرمره) باو پایگاه بدهد .

دولت عثمانی از دادن پایگاه به دولت امپراطوری روسیه خودداری مینمود و در سال ۱۸۵۳ هنگامی که ملکه انگلستان در منطقه (اسکاتلند) بود دولت امپراطوری روسیه قسمتی از ولایات عثمانی واقع در منطقه

دانوب حمله‌ور شد یعنی مناطقی که امروز جزو منطقه (بالکان) محسوب میشود.

پالمستون وزیر کشور بعد از مراجعت از شمال انگلستان با این که وزیر امور خارجه نبود به ابردین نخست وزیر تلقین کرد که برای حمایت از دولت عثمانی به کشتی‌های جنگی انگلیسی دستور بدهد که از بغاز بوسفور عبور کنند و وارد دریای سیاه شوند.

روز دهم اکتبر سال ۱۸۵۳ به ملکه اطلاع دادند که کشتی‌های جنگی انگلیسی‌ها از بغاز بوسفور گذشته و وارد دریای سیاه شدند تا این که سواحل روسیه را مورد تهدید قرار بدهند.

ملکه از شنیدن آن خبر ناراحت شد زیرا او را از تصمیم مربوط بحرکت کشتی‌های جنگی بی‌اطلاع گذاشته بودند اما نه از روی عمد بلکه از آن جهت که ملکه در لندن حضور نداشت.

همین که ملکه شنید کشتی‌های جنگی انگلستان وارد دریای سیاه شد گفت من تصور میکنم که این کار پالمستون است و اشتباه نکرده بود. در داخل کابینه ائتلافی انگلستان راجع به جنگ کردن با روسیه اختلاف بوجود آمده بود.

عده‌ای از وزیران عقیده داشتند که حمایت انگلستان از دولت عثمانی برای بریتانیا سود ندارد.

چون انگلستان در عثمانی و شبه جزیره بالکان و خاور نزدیک دارای منافع نیست تا این که بر اثر غلبه دولت روسیه بر عثمانی آن منافع بنظر بیفتد.

ولی پالمستون طرفدار جنگ بود و میگفت قبل از این که روسیه قوی‌تر از امروز بشود باید آن را از پا درآورد.

باو گفتند که امپراطور روسیه، با ملکه انگلستان دوست است و بمناسبت آن دوستی، اگر ملکه باو بگوید که قشون خود را از ولایات عثمانی واقع در منطقه دانوب احضار نماید، خواهد پذیرفت.

پالمستون جواب داد پیغمبر هم که از جانب خداوند آمده اگر قوی



بشود برخدا خواهد شورید و امروز امپراطوری روسیه قوی شده و میخواید کشور عثمانی و دریای مدیترانه را تصرف کند و فردا هندوستان را تصرف خواهد کرد و پس فردا خود انگلستان را بتصرف درخواهد آورد .

لذا قبل از این که بمقصود برسد باید او را از پا درآورد .

مخالفتین جنک باو میگفتند که اینک ماه اکتبر است و زمستان سرد روسیه در پیش میباشد و ما اگر بروسیه قشون بکشیم گرفتار سرنوشت ناپلئون در سال ۱۸۱۲ خواهیم شد و ارتش انگلستان در صحراهای بی انتها و منجمدکننده روسیه از بین خواهد رفت .

پالمستون گفت ما مرتکب خطای ناپلئون نخواهیم شد و وارد صحراهای بی انتهای روسیه نخواهیم گردید بلکه بجنوب روسیه حمله خواهیم کرد تا این که امپراطوری تزار را مفلوج کنیم .

منطقه حمله ما باید شبه جزیره کریمه و منطقه رودهای (دون) و (ولگا) باشد زیرا تمام منابع ثروت روسیه در این مناطق است ما اگر جنوب روسیه را اشغال کنیم ، تزار رابه زانو درخواهیم آورد و او چاره ندارد جز این که شرائط ما را برای صلح بپذیرد .

سفیر دولت انگلستان در قسطنطنیه (پایتخت عثمانی که امروز موسوم به استانبول است) که از دوستان پالمستون بشمار میآمد نیز خواهان جنک بود و عقیده داشت که باید قدرت امپراطوری روسیه را از بین برد یا محدود کرد و گر نه انگلستان دوچار خطر خواهد شد .

ناپلئون امپراطور فرانسه که چشم به مستعمره قدیم فرانسه در خاور نزدیک دوخته بود در صدد برآمد که بدولت عثمانی کمک کند و در عوض مستعمره قدیم فرانسه را که شامل کشور کنونی لبنان و فلسطین و قسمتی از سوریه میشد از دولت عثمانی بگیرد<sup>۱</sup> .

ناپلئون سوم که قبل از سلطنت ، شهرتی نیکو نداشت بعد از این که بامپراطوری فرانسه رسید در سیاست داخلی و خارجی چند کار برجسته

۱- مستعمره قدیم فرانسه در خاور نزدیک عبارت از مناطقی است که فرانسویها در جنکهای صلیبی اشغال کرده بودند - مترجم.

کرد .

در داخل کشور شروع به عمران نمود و شهرها را آباد کرد و برای وسعت و زیبائی شهر (پاریس) کوشید و پاریسی که امروز دیده میشود شهری است که ناپلئون سوم بوجود آورد و قبل از او ، وضع پایتخت فرانسه شبیه بود بوضع همان شهر در دوره سلطنت لوئی چهاردهم .

در سیاست خارجی از استقلال لهستان و مجارستان طرفداری کرد و عامل موثر حفر (کانال سوئز) شد و در نتیجه حفر آن کانال رابطه اروپا و آسیا و خاور دور تسهیل گردید .

وقتی متوجه شد که حکومت امپراطوری روسیه به حکومت عثمانی زور میگوید و میخواهد بغازهای بوسفور و داردانل را اشغال کند به طرفداری از حکومت عثمانی برخاست و بعید نیست که در ضمن میخواست از حکومت امپراطوری روسیه بمناسبت نابود شدن ارتش ناپلئون اول در آن کشور ، در سال ۱۸۱۲ (میلادی) ، انتقام هم بگیرد . در کابینه انگلستان ابردین نخست وزیر و پالمستون وزیر کشور خواهان جنگ بودند .

اما آلبرت شوهر ملکه خواهان جنگ نبود و به ویکتوریا میگفت ما در جنگ با روسیه ، منافع نداریم و بفرض این که فتح کنیم نخواهیم توانست مزایای ارضی بدست بیاوریم .

پالمستون میگوید که ما جنوب روسیه را اشغال خواهیم کرد ولی متوجه نیست که ما اگر بتوانیم جنوب روسیه را اشغال کنیم فقط چند ماه در فصول بهار و تابستان تحت اشغال ما خواهد بود و همین که زمستان شد روسی ها حمله خواهند کرد و ما را از روسیه اخراج خواهند نمود زیرا عادت روسی ها این است که در فصل تابستان مقابل يك قشون نیرومند عقب نشینی میکنند و فصل زمستان حمله میکنند و در جنگ هایی که با (شارل دوازدهم) پادشاه سوئد و (ناپلئون اول) امپراطور فرانسه کردند بهمین ترتیب عمل نمودند و امپراطور روسیه آن قدر تبعه دارد که میتواند يك ارتش چند میلیونی را بسیج کند .

پالمرستون میخواست ما را وارد جنگی کند که جز زیان برای انگلستان ندارد.

ما نه خواهیم توانست اراضی روسیه را به تصرف درآوریم و نه خواهیم توانست از حکومت روسیه غرامت جنگی بگیریم و چون با عثمانی پیمان نبسته‌ایم که در قبال حمله روسیه از آن دولت حمایت نمائیم، تعهد اخلاقی هم ما را وادار به جنگ نمی‌نماید.

در پایان سال ۱۸۵۳ میلادی در روزنامه‌های انگلستان جز بحث جنگ، بحث دیگر نبود.

گاهی در روزنامه‌ها مقالاتی منتشر میشد مشعر براین که (بعضی از شاهزادگان نمی‌خواهند که انگلستان بکمک دولت عثمانی وارد جنگ شود زیرا بیم دارند منافعیشان از بین برود).

منظور روزنامه‌ها از بعضی از شاهزادگان، یک شاهزاده و آنهم آلبرت بود.

در آن موقع دو شرکت انگلیسی در روسیه مقاطعه‌کاری میکرد و روزنامه‌ها میخواستند بگویند که آلبرت در آن شرکت‌ها سهم دارد و می‌ترسد که جنگ انگلستان و روسیه منافعش را در شرکت‌های مزبور از بین ببرد و شاید سرمایه‌اش از بین برود.

ملکه وقتی آن مقالات را میخواند میفهمید که به تشویق کسانی در جراید نوشته میشود که در دولت انگلستان خواهان جنگ هستند.

قبل از این که سال ۱۸۵۳ سپری شود در مشرق دریای مدیترانه واقعه‌ای اتفاق افتاد که خیلی انعکاس پیدا کرد.

واقعه مزبور، این بود که نیروی دریائی روسیه ناگهان به کشتی‌های جنگی دولت عثمانی که در بندر (سینوپ) واقع در ساحل آسیای صغیر لنگر انداخته بودند حمله کردند و آن کشتی‌ها را بتوپ بستند.

بعضی از کشتی‌های جنگی عثمانی بر اثر آن حمله غرق شد و بعضی دیگر طوری آسیب دید که نمیتوانستند بزودی آنها را تعمیر نمایند. واقعه مزبور بانگلیسی‌ها که خواهان جنگ نبودند هشدار داد.

آنها فکر کردند همانطور که کشتی‌های جنگی تزار روسیه، ناگهان به کشتی‌های جنگی عثمانی حمله کرد و آنها را غرق نمود ممکن است روزی هم به کشتی‌های جنگی انگلستان حمله کند و آنها را غرق نماید. ولی این را باید گفت که از نظر قوانین بین‌المللی حمله کشتی‌های جنگی تزار روسیه به کشتی‌های جنگی عثمانی با حمله نیروی هوایی ژاپون به بندر (پیرل هاربور) و غرق کشتی‌های جنگی آمریکائی در پایان سال ۱۹۴۱ میلادی فرق داشت.

چون بین آمریکا و ژاپون حال جنگ وجود نداشت و ژاپون بدون اعلام جنگ به نیروی دریائی آمریکا در بندر پیرل هاربور حمله کرد. ولی بین دول عثمانی و روسیه حال جنگ وجود داشت و هر دو، اعلام جنگ کرده بودند.

معهذا در انگلستان آلهائی که تا آن روز خواهان جنگ نبودند متوجه شدند که نیروی دریائی انگلستان هم ممکن است دوچار سرنوشت نیروی دریائی عثمانی شود.

روز اول ژانویه سال ۱۸۵۴ میلادی ویکتوریا در دفترچه خاطراتش نوشت:

(سال ۱۸۵۴ که شروع شده سالی است ناهیمون زیرا ما در این سال دوچار جنگ خواهیم شد).

پیش‌بینی ویکتوریا درست بود زیرا روز بیست و هشتم ماه فوریه سال ۱۸۵۴ دولت انگلستان برای حمایت از دولت عثمانی بدولت روسیه تزاری اعلام جنگ کرد و روز بعد ناپلئون سوم امپراطور فرانسه همچنان برای حمایت از دولت عثمانی به تزار روسیه اعلام جنگ نمود.

دول فرانسه و انگلستان موافقت کردند که از راه دریا در شبه جزیره (کریمه) واقع در جنوب روسیه نیرو پیاده کنند و روز ۲۸ ماه مارس آن سال نیروهای فرانسه و انگلستان در شبه جزیره کریمه پیاده شدند.

چند ماه بعد از این که نیروی دول انگلستان و فرانسه در کریمه پیاده شدند ملکه اطلاع دادند که شهر و بندر بزرگ (سبستوپول) واقع در

کریمه سقوط کرد یعنی بدست نیروی فرانسه و انگلستان افتاد .  
ملکه از آن خبر مشعوف شدولی پنج روز بعد ، تلگرافی رسید  
حاکمی از این که خبر سقوط سباستوپول صحت نداشته و آن بندر کماکان  
در دست نیروی روسیه است.

## جنگ کریمه

آنگاه چند تن از افسران ارشد از کریمه به انگلستان مراجعت کردند و دو نفر از آنها ، یکی بعد از دیگری از طرف ملکه پذیرفته شدند و ویکتوریا میخواست از آنها راجع بوضع کریمه کسب اطلاع کند . افسران گفتند که وضع سربازان انگلیسی در کریمه بد است و اسهال خونی و تیفوس عده‌ای را بهلاکت رسانیده و علاوه بر بیماری نبودن غذای متنوع هم سربازان را طوری کسل کرده که بعضی از آنها ، گرسنگی را تحمل میکنند و غذا نمیخورند .

ملکه پرسید چرا غذا نمیخورند ؟

افسران گفتند از روزی که سربازان ما وارد کریمه شده‌اند غذای آنها فقط گوشت خوک نمک سود است و هیچ غذای دیگر بآنها داده نشده است و نمیشود و سربازان انگلیسی از این غذای شور و چرب ویک نواخت طوری متأذی شده‌اند که گرسنگی را بر خوردن آن غذا ترجیح میدهند .

ملکه از وضع سربازان فرانسوی پرسشی کرد و افسران جواب دادند که وضع سربازان فرانسوی خوب است و در تمام واحدها آشپزخانه متحرک وجود دارد و در آشپزخانه‌ها ، برای سربازان غذای متنوع طبخ میشود و کشتی‌های جنگی فرانسوی سبزی و میوه تازه را در سواحل عثمانی واقع در جنوب دریای سیاه خریداری میکنند و به کریمه میرسانند .

ملکه پرسید در قشون ما به بیمارانی چه غذائی میدهند ؟

افسران گفتند کسانی هم که بیمار هستند حتی مبتلایان به اسهال

خونی چاره ندارند جز این که گوشت چرب و شور خوک را بخورند در صورتی که گوشت چرب برای بیماری که مبتلا به اسهال خونی میباشد خطرناک است.

ملکه راجع به طرز مداوای بیماران پرسش کرد و افسران گفتند در ارتش انگلستان در کریمه جائی برای پرستاری از بیماران وجود ندارد و بیماران تیفوسی در خیمه‌ها، با سربازان سالم بسر میبرند و آنها را مبتلا به تیفوس میکنند.

دیگر از نواقص ارتش انگلستان در کریمه فقدان صابون و لباس زیر است و سربازان انگلیسی صابون ندارند که خود را بشویند و لباس زیر ندارند تا تعویض کنند و بهمین مناسبت مبارزه با حشراتی که بر تن سربازان جا گرفته امکان ندارد.

ویکتوریا از آن گزارش ناگوار متاثر شد و وزیر جنگ موسوم به (دوک - اوف نیوکاستل) را احضار کرد و از او پرسید آیا شما از وضع زندگی سربازان ما در کریمه اطلاع دارید یا نه؟ وزیر جنگ گفت بلی علیاحضرتا.

ملکه اظهار کرد پس برای چه اقدامی برای بهبود وضع زندگی سربازان مادر کریمه نمیکنید؟

وزیر جنگ گفت وضع زندگی سربازان ما در کریمه بد نیست. ملکه گفت بمن اطلاع داده‌اند که سربازان مادر آنجا از بیماری اسهال خونی و تیفوس میمیرند وسیله مداوا و پرستاری ندارند و دارای لباس زیر و صابون نیستند.

وزیر جنگ گفت بیماری در تمام جبهه‌های جنگ هست و ما نباید سربازها لباس زیر و صابون بدهیم برای این که آنها حقوق میگیرند و خود باید لباس و صابون خریداری نمایند.

ملکه گفت من از شنیدن وضع زندگی سربازان ما در کریمه خیلی متاثر شدم و یقین دارم که حقوق آنها کافی برای لباس‌های زیر و صابون نیست یا این که در جبهه جنگ مکانی وجود ندارد که بتوانند این احتیاجات

را خریداری کنند.

وزیر جنك گفت علیاحضرتا ما لباس رو ، و كفش و كلاه و غذای سربازان رامیدهیم و به آنها حقوق هم میپردازیم و اگر علیاحضرت مایل باشید که ما بسربازها لباس زیر و صابون هم بدهیم خواهیم داد ولی هزینه آن باید در بودجه منظور شود .

ویکتوریا گفت يك گلوله توپ که در جنك کریمه از يك توپ ما شلیک میشود چقدر تمام میشود .

وزیر جنك گفت با هزینه مهمات از انگلستان به کریمه پنج شلیك (يك چهارم لیره انگلیس - مترجم) .

ویکتوریا گفت وقتی ما ، برای جنك يك چنین هزینه گزاف را متحمل میشویم ، چرا برای دادن لباس زیر و صابون به سربازان امساك کنیم .

مسئله دیگر ، موضوع غذای سربازان است و بمن اطلاع داده اند که غذای آنها در کریمه ، فقط گوشت چرب و شور خوك است و این غذای دائمی نیرومندترین معده و قوی ترین اشتها را متنفر میکند و چرامثل فرانسوی ها ، بسربازان غذای متنوع و سبزی و میوه تازه نمیدهید .

وزیر جنك گفت برای اینکه اعتبار نداریم .

ملکه اظهار کرد شما در آغاز جنك کریمه قانونی به پارلمان بردید و اعتبارات اضافی برای جنك خواستید و آیا نمیتوانید از محل آن اعتبار غذای سربازان را متنوع کنید .

وزیر جنك گفت آن اعتبارات برای اسلحه و مهمات بود .

ویکتوریا گفت در هر حال ، من میل ندارم که سربازان ما در کریمه باسختی زندگی کنند و سربازی که در میدان جنك بسر میبرد و جان برکف گرفته و هر روز ، ممکن است که کشته شود باید از حیث غذا و لباس مرفه باشد .

باین ترتیب ملکه انگلستان ، وزیر جنك را وادار کرد که وضع زندگی سربازان را در کریمه اصلاح کند .

از آن پس سربازان انگلیسی ، توانستند خود را با صابون بشویند و



لباس زیر را تجدید کنند و غذائی غیر از گوشت چرب و شور خوک بخورند.

معهدا در آنجا بیماری اسهال خونی و تیفوس از بین نمرفت و يك زن باسم (فلورانس - نای تین گل) در صدد برآمد که در جبهه جنگ کریمه با کثافت و مرض مبارزه نماید و آنها را از بین ببرد.

اما قبل از این که وضع زندگی سربازان انگلیسی در شبه جزیره کریمه اصلاح شود نخست وزیر در مجلس شورای ملی، بمناسبت وضع نامطلوب زندگی سربازان در کریمه مورد استیضاح قرار گرفت و در اقلیت واقع شد و ابردین نخست وزیر مجبور گردید که استعفای خود را به ملکه تقدیم کند.

ویکتوریا در خاطرات خود مینویسد:

(باز کابینه سقوط کرد و ما دوچار فترت شدیم و بار انتخاب نخست وزیر جدید بر دوش من افتاد و روزها باید با این و آن، مذاکره کنم تا این که بتوانم احزاب را با نصب يك نخست وزیر جدید موافق نمایم).

محافظه کاران انتظار داشتند که بعد از برکنار شدن ابردین نخست وزیر جدید از بین آنها انتخاب شود و چون اسم پالمرستون از حزب آزادیخواه برای نخست وزیری برده شده بود روزنامه های وابسته بحزب محافظه کار پالمرستون را مورد حمله قرار دادند و او را آتش افروز جنگ خواندند و گفتند او بود که ما را به جنگ کشانید و سبب شد که سربازان ما در کریمه هزار هزار از امراض و غذای بد، مردند.

پالمرستون در کابینه ابردین وزیر کشور بود و در سیاست خارجی، دخالت مستقیم نداشت اما خیلی ابردین را تحریک بحنگ با روسیه کرد.

روزنامه های وابسته بحزب محافظه کار، پالمرستون را از لحاظ سالخوردگی نیز برای نخست وزیری صالح نمیدانستند و می نوشتند که هفتاد و يك سال از عمرش میگذرد و چشم هایش نمی بیند و دارای دندان مصنوعی است و وقتی میخواهد صحبت کند دندان های او از دهانش خارج میشود و يك چنین مرد، برای نخست وزیری مناسب نیست و شغل نخست

وزیری انگلستان یکی از دشوارترین شغل‌ها است و دارندة این شغل باید خوش بنیه و قوی باشد و بتواند روزی شانزده ساعت کار کند.

ملکه، چند روز برای انتخاب نخست وزیر با لیدرهای احزاب، و رجالی که عضو هیچ حزب نبودند مذاکره کرد و متوجه شد که محافظه کارها با این که میل دارند نخست وزیر از حزب آنها انتخاب شود حاضر نیستند که متقبل پیروزی در جنگ کریمه شوند.

رجال خارج از احزاب حس می کردند قبول نخست وزیری در آن موقع، مستلزم این است که نخست وزیر بتواند در جنگ با روسیه فاتح شود و لذا بعزت کبر سن یا بیماری از پذیرفتن پیشنهاد ملکه برای تشکیل کابینه امتناع می کردند.

عاقبت ملکه مجبور شد که به پالمرستون از حزب آزادی خواه پیشنهاد کند که کابینه جدید را تشکیل بدهد.

شاهزاده آلبرت که هنگام تشکیل کابینه اظهار نظر نمی کرد در آن موقع پیشنهاد نمود که یکی از دوستانش با اسم (هنری - لیارد) به سمت معاون وزارت جنگ انتخاب شود.

ملکه که تاریخ میدانست گفت این مرد کاشف خرابه های شهر (نینوا) پایتخت آشور است و آن شهر بدست یکی از سلاطین (ماد) موسوم به (هوخستره) در ششصد و سیزده سال قبل از میلاد سقوط کرد و ویران شد و ایرانیان تا مدتی سقوط شهر نینوا را مبداء تاریخ خود کرده بودند و این مرد ممکن است بعد از کشف خرابه های شهر نینوا خرابه های شهر (بابل) را نیز کشف نماید اما بدرد کارهای وزارت جنگ نمی خورد<sup>۱</sup>.

پالمرستون گفت اگر این آقا، استعداد مدیریت داشته باشد میتوانیم

۱- سقوط شهر نینوا پایتخت سلاطین آشور یکی از وقایع بزرگ دنیای قدیم است و سلاطین آشور صدها سال پیران حمله می کردند و هرچه می توانستند می بردند و مردان را اسیر می نمودند و آنها را بعد از نابینا کردن بگاوا آهن یا سنگ عساری می بستند و هوخستره پادشاه ایران از سلسله ماد در ۶۱۳ قبل از میلاد به کشور آشور حمله کرد و نینوا پایتخت آشور را ویران نمود و سلطنت آشور منقرض شد. و دیگر حکومتی به اسم حکومت آشور بوجود نیامد.  
مترجم.

در وزارت جنگ از وجودش استفاده کنیم و بعد معلوم شد که کاشف خرابه شهر (نینوا) در بین‌النهرین دارای استعداد مدیریت است زیرا ارسال اسلحه و مهمات و خواربار و وسائل بهداشت را به شبه جزیره کریمه بخوبی اداره کرد.

هم اوست که وظیفه وزارت جنگ و ستاد ارتش را در انگلستان بطور مشخص از هم جدا کرد و نشان داد که وظیفه وزارت جنگ عبارت است از تهیه وسائل جنگ از هر قبیل از اسلحه و مهمات گرفته تا خواربار و وسائل بهداشت و وظیفه ستاد ارتش این است که امور جنگ را در میدان کارزار اداره نماید.

وزارت جنگ انگلستان بنا بر نظریه لیارد فراهم کننده ملزوم است و ستاد ارتش همچنان بگفته لیارد بکار برنده آن در میدان جنگ.

بعد از اینکه پالمرستون نخست‌وزیر شد وضع زندگی سربازان انگلیسی در شبه جزیره کریمه بهبود یافت و طولی نکشید که (فلورانس نای تین گال) دوشیزه فداکار، در شبه جزیره کریمه برای سربازان انگلیسی پست‌های امدادی بهداشتی و بیمارستان بوجود آورد و با سعی و فداکاری خود جان هزارها سرباز انگلیسی مجروح و بیمار را از مرگ نجات داد.

قبل از نای تین گال در شبه جزیره کریمه عده‌ای پزشک و جراح انگلیسی خدمت می‌کردند و بعقل هیچیک از آنها نمی‌رسید چگونه باید بیماران و مجروحین را مورد پرستاری قرار داد.

بطریق اولی افسران انگلیسی از روش پرستاری از مجروحین و بیماران بدون اطلاع بودند و دوشیزه نای تین گال به تنهایی کاری را بر عهده گرفت که هزارها مرد، نتوانستند بانجام برسانند.

وقتی ارتش انگلستان متوجه شد که کارهای دوشیزه نای تین گال ضامن بهبود بیماران و مجروحین است با صمیمیت باو کمک کرد و ملکه انگلستان برای آن دوشیزه باغیرت و نوع دوست نشان فرستاد.

نای تین گال آن قدر زحمت کشید که بیمار گردید و هنگام بیماری او، سربازان هر روز از وی عیادت می‌کردند و برایش هدایای کوچک

میردند.

ملکه انگلستان دوبار بوسیله تلگراف از حال دوشیزه نای‌تین گال پرسید و گفت انتظار دارم که بعد از این که بهبود حاصل کردید شما را ببینم.

در دوره‌ای که جنک کریمه ادامه داشت یکی از کارهائی که ملکه بر عهده گرفت این بود که هر روز، برای خانواده‌هائی که شوهر یا پسر یا برادر یا پدرشان در جنک کریمه کشته میشدند نامه تسلیت می‌نوشت. نامه‌های تسلیت را منشی‌ها با خط خوش می‌نوشتند و ملکه آنها را امضاء میکرد و هرگز از امضاء کردن نامه‌ها، ابراز خستگی نمی‌نمود و میگفت بفرض این که من خسته شوم نباید ناراضی باشم و باید پیوسته بخاطر بیاورم که افران و سربازان ما در میدان جنک، جان فدا میکنند و من در این‌جا فقط مشغول امضاء کردن نامه‌ها هستم.

دوشیزه نای‌تین گال بعد از این که بهبود یافت، برای دیدار ملکه، بانگلستان سفر کرد و ویکتوریا از مشاهده آن دختر جوان و زیبا که موهای سر را مانند مردها کوتاه کرده بود حیرت نمود و با صداقت گفت من تصور نمی‌کردم که شما این قدر جوان و زیبا باشید.

ویکتوریا دوروزیایی از دوشیزه نای‌تین گال برای صرف شام دعوت کرد و میگفت که از صحبت شما خیلی استفاده میکنم و شما، اطلاعاتی به من میدهید که در گزارش‌های رسمی وجود ندارد.

ملکه دو روز متوالی باتفاق دوشیزه نای‌تین گال بیمارستان‌هائی را که سربازان مجروح در آن معالجه میشدند (البته در انگلستان) مورد بازدید قرار داد و هر بار که نای‌تین گال وارد يك بیمارستان میشد و اطاق‌ها را میدید میگفت علیاحضرتا این اطاق‌ها كوچك و تاریك است و اطاق‌های بیمارستان باید وسیع و نورانی باشد.

نای‌تین گال بعد از این که پانزده روز در انگلستان ماند به کریمه مراجعت کرد و ملکه به کارهای معمولی خود پرداخت. یکی از کارهای ویکتوریا دادن مدال به سربازانی بود که در میدان

جنگ ابراز شجاعت می کردند و بمناسبت تحصیل مرخصی بانگلستان برمیگشتند.

ملکه مدال را بر سینه سربازان نصب نمیکرد. زیرا شماره سربازانی که شایسته دریافت مدال بشمار میآمدند زیاد بود و وقت ملکه کم. لذا ویکتوریا مدال را بدست سربازان میداد که خود بر سینه نصب نمایند و هر سرباز، بعد از دریافت مدال دست ملکه را با احترام میبوسید. تا آن روز، در تاریخ انگلستان، سابقه نداشت که یک سرباز که دارای هیچ درجه نظامی نیست موفق ببوسیدن دست ملکه انگلستان شود و در میدان جنگ سربازهای انگلیسی ابراز رشادت میکردند تا روزی موفق شوند که دست ملکه را ببوسند.

یکی از کارهای برجسته سربازان انگلیسی در میدان جنگ کریمه حمله سوار نظام انگلستان در موضعی باسم (بالاکلاوا) بود که همه از چگونگی آن اطلاع دارند.<sup>۱</sup>

اندکی بعد از آن حمله (نیکلا) امپراطور روسیه (که امروز او را نیکلای اول میخوانیم) زندگی را بدرود گفت و انگلیسی ها گفتند که از غصه حمله سواران انگلیسی در بالاکلاوا مرد.

مرک نیکلا، امپراطور روسیه دول متفق یعنی دولت های انگلستان و فرانسه و عثمانی را امیدوار کرد که جنگ کریمه بطوری که امنیت عثمانی را تضمین نماید خاتمه پیدا کند.<sup>۲</sup>

با این که دول انگلستان و فرانسه در شبه جزیره کریمه علیه روسیه

۱- نویسنده این سرگذشت چون انگلیسی است و کتاب خود را در درجه اول برای هموطنانش نوشته، ضروری ندانسته که حمله سوار نظام انگلستان را در منطقه (بالاکلاوا) وصف کند زیرا در انگلستان کسی نیست که از چگونگی آن حمله اطلاع نداشته باشد و انگلیسی ها حمله مزبور را یکی از برجسته ترین و درخشانده ترین اعمال جنگی ارتش خود میدانند و امروز هم مثل قرن نوزدهم میلادی انگلیسی ها بحمله سوار نظام خود در منطقه (بالاکلاوا) افتخار میکنند - مترجم.

۲- نیکلای اول امپراطور، روسیه همان امپراطور است که در زمان او دو عهدنامه گلستان و ترکمانچای منعقد شد و همه از تاریخ آن دو پیمان اطلاع دارند - مترجم.

میجنگیدند مناسبات دو ارتش انگلستان و فرانسه، در آنجا خوب نبود و حتی الامکان افران ارشد انگلیسی و فرانسوی از هم دوری می‌جستند. زیرا در انگلستان فکر احتمال حمله (ناپلئون سوم) امپراطور فرانسه به بریتانیا قوت داشت و ملکه و رجال انگلیسی میاندیشیدند همین که ناپلئون سوم فرصت بدست بیاورد به انگلستان حمله خواهد کرد تا انتقام عمویش ناپلئون اول را که در حبس انگلیسی‌ها در جزیره (سنت هلن) مرد، بگیرد. بعد از این که امپراطور روسیه مرد، و پیش‌بینی شد که جنگ کریمه خاتمه خواهد یافت ناپلئون سوم در صدد برآمد که مناسبات فرانسه و انگلستان را اصلاح کند و بوسیله سفیر فرانسه در انگلستان گفت که میل دارد ملکه را ملاقات نماید و آماده است که برای دیدارش به انگلستان برود.

پالمرستون نخست وزیر انگلستان با آمدن ناپلئون سوم موافقت کرد و برای پذیرائی از او، وسائل باشکوه فراهم کردند و امپراطور فرانسه باتفاق همسرش موسوم به (اوژنی) که در بیست و هفت سالگی همسر ناپلئون سوم شد وارد انگلستان گردید.

ویکتوریا در خاطرات خود راجع به ناپلئون سوم و همسرش چنین مینویسد:

(امپراطور فرانسه مردی است کوتاه قد دارای سر بزرگ و آن سر با تنه‌اش تناسب ندارد و سیل‌های بلند و کلفت او تولید حیرت میکند و زبان فرانسوی را با لهجه آلمانی تکلم مینماید ولی مردی با تراکت و خوش صحبت است و ملکه فرانسه زنی زیبا میباشد و من تا او را دیدم حس کردم که میتوانم وی را دوست داشته باشم.)

ناپلئون سوم برای این که سوءظن را از ضمیر ملکه انگلستان بزدايد خیلی باو تملق میگفت و از هر فرصت برای تمجید زیبایی و بکتوریا استفاده مینمود.

طوری ناپلئون سوم با تملق گوئی ملکه انگلستان را آرام کرد که يك شب، در ضیافت بال که بافتخار امپراطور فرانسه منعقد شده بود ملکه

ویکتوریا بی مقدمه از ناپلئون سوم پرسید آیا برآستی شما قصد دارید که انگلستان را مورد تهاجم قرار بدهید.

ناپلئون سوم مثل يك هنرپیشه تماشاخانه چشم‌ها را وسیع نمود و دهان را گشود و دست‌ها را بلند کرد و با حد اعلای حیرت ساختگی گفت پناه برخدا... چطور این فکر عجیب برای شما پیدا شد.

ملکه گفت این فکر از مردم بمن سرایت کرد و اتباع من فکر میکنند که شما قصد دارید انگلستان را مورد تهاجم قرار بدهید. ناپلئون سوم گفت علیاحضرتا من بشما اطمینان میدهم که اتباع شما اشتباه میکنند و خواهشمندم که این فکر نامعقول را از ذهن آنها خارج کنید.

ناپلئون سوم بعد از این که موفق شد خاطر ویکتوریا را آسوده کند و باو بفهماند که از جانب فرانسه خطری انگلستان را تهدید نمی‌نماید درصدد برآمد که خاطرش را از لحاظ جنگ کریمه آسوده کند و باو گفت علیاحضرتا شما، جنگ کریمه را بمن واگذار کنید و دستور بدهید که ارتش انگلستان در کریمه مطیع من باشد و من بشما قول میدهم که در آنجا فاتح خواهیم شد.

ملکه انگلستان میدانست محال است که ارتش انگلستان رضایت بدهد که تحت فرماندهی امپراطور فرانسه باشد.<sup>۱</sup>

ویکتوریا از غرور افسران انگلیسی که پدرانشان ناپلئون اول را شکست داده بودند اطلاع داشت و میدانست که آنها حاضر نخواهند شد که تحت فرماندهی امپراطور فرانسه قرار بگیرند.

ناپلئون سوم گفت علیاحضرتا اگر شما موافقت کنید که ارتش انگلستان در کریمه تحت فرماندهی ارتش فرانسه قرار بگیرد من خود به کریمه میروم و بطور مستقیم فرماندهی جنگ را برعهده میگیرم و (سباستوپول) را تصرف خواهم کرد.

۱- در ادوار بعد، یعنی در جنگ اول جهانی و در جنگ دوم بین‌المللی تا هنگام سقوط پاریس در سال ۱۹۴۰ میلادی ارتش انگلستان در اروپا تحت فرماندهی فرانسه قرار گرفته بود. مترجم.



ملکه گفت من راضی نیستم که شما به کریمه بروید برای این که در آنجا ممکن است خطری متوجه شما شود و به قتل برسید .  
 با این که تزار روسیه زندگی را بدرود گفته بود جنگ کریمه خاتمه نمی یافت و ناپلئون سوم امیدوار بود که فاتح آن جنگ شود .  
 ملکه انگلستان که میدانست هرگز ، ارتش انگلستان ، فرماندهی ناپلئون را نخواهد پذیرفت گفت من چون يك زن هستم ، وارد در مسائل جنگی نمی باشم و شما باید موافقت کنید که من با وزیر جنگ و افسران ستاد ارتش خودمان مذاکره نمایم و آنگاه نتیجه را با اطلاع شما برسانم .  
 ناپلئون سوم گفت علیاحضرتا، همین که سباستوپول را اشغال کردیم من از شما خواهش خواهیم کرد که در پاریس من و ملت فرانسه را از دیدار خود مسرور نمائید .

ناپلئون سوم از انگلستان جواب مثبت دریافت نکرد و انگلیسی ها حاضر نشدند که ارتش خود را در شبه جزیره کریمه تحت فرمان امپراطور فرانسه بگذارند و ناپلئون سوم هم به کریمه نرفت ولی از ملکه انگلستان دعوت کرد که در همان سال ۱۸۵۵ میلادی به فرانسه مسافرت نماید .  
 ویکتوریا در ماه اوت آن سال باتفاق شوهر و چند تن از فرزندانش که بزرگتر بودند عازم فرانسه شد .

آخرین بار که قبل از آن تاریخ يك پادشاه انگلیسی به فرانسه رفت چهارصد و بیست و چهار سال قبل از آن تاریخ بود که (هانری هشتم) پادشاه انگلستان (آنهم در دوره طفولیت) سفری به فرانسه کرد و از آن پس در طول چهارصد و بیست و چهار سال روابط سیاسی فرانسه و انگلستان هرگز مساعد برای مسافرت يك پادشاه فرانسوی به انگلستان و يك پادشاه انگلیسی به فرانسه نبود.

چارلز اول پادشاه انگلستان که در قرن هفدهم میلادی میزیست بعد از این که در وطن خود از طرف جمهوری خواهان (که لیبر آنها کرومول معروف بود) در مضیقه قرار گرفت و آنگاه به زندان افتاد، زن و دخترش را بعنوان پناهنده بفرانسه فرستاد و با این که پادشاه فرانسه



میدانست که آنها پناهنده هستند کمکی به معاش آنها نمی نمود و زن و دختر چارلز اول در زمستان سخت فرانسه بدون سوخت بسر میبردند . ولی ناپلئون سوم توانست روابط فرانسه و انگلستان را اصلاح کند و خود به انگلستان مسافرت کرد و در ماه اوت ۱۸۵۵ ویکتوریا به فرانسه رفت .

ویکتوریا که زبان فرانسوی را خوب می دانست بعد از این که وارد فرانسه شد مثل این بود که قدم بوطن ثانوی خود نهاده است و از همه چیز فرانسه لذت میبرد و مد فرانسوی را مورد تحسین قرار میداد و میگفت یگانه ملت اروپائی که میتواند بخوبی غذا بخورد و لباس بپوشد فرانسویها هستند .

چون ویکتوریا اغذیه لذیذ فرانسوی را می پسندید در مدتی که در فرانسه بسر میبرد آشپزهای فرانسوی برای او غذاهای گوارا طبخ میکردند . عموی ناپلئون سوم باسم ( ژروم ) - برادر ناپلئون اول - با این که از شاهزادگان بزرگ بشمار می آمد در ضیافت هایی که بافتخار ملکه انگلستان داده میشد حضور نمی یافت .

در صورتی که برای ویکتوریا قائل به ارزش بود و از این جهت در ضیافت ها حاضر نمیشد که طبق برنامه تشریفات ، شوهر ملکه انگلستان نسبت باو مقدم بشمار می آمد و پشت میز شام باید برتر از او باشد و هنگام راه رفتن جلوتر از او برود و ژروم برادر ناپلئون اول و عموی ناپلئون سوم نمیتوانست تحمل کند که شاهزاده آلبرت برتر از او باشد .

(اوژنی) ملکه فرانسه از ویکتوریا بلند قامت تر بود ولی ویکتوریای جوان بیش از اوژنی جذاب بشمار می آمد و شعرای فرانسه که بمناسبت ورود ویکتوریا اشعاری در مدح وی میسرودند دقت داشتند که زیبایی و اندام متناسب اوژنی را هم بستانند .

یک روز ملکه انگلستان در یک مجلس ضیافت ( کنت - بیسمارک ) را دید که بعد ملقب به صدراعظم آهین شد . بیسمارک همان است که ناپلئون سوم را از پا درآورد و امپراطوری

آلمان را تاسیس کرد.

در آن موقع بیسمارک هنوز شهرت و مرتبه‌ای که بعد بدان رسید نرسیده بود و مردی بود چهل ساله و از طرف ویلهلم اول پادشاه پروس به فرانسه مسافرت کرد تا این که راجع به مناسبات پروس و فرانسه مذاکره نماید و در آن تاریخ سمت وزارت نداشت و هفت سال بعد در سال ۱۸۶۲ وزیر ویلهلم اول شد و با خدعاتی که کرد در سال ۱۸۷۰ میلادی بعد از شکست خوردن (ناپلئون سوم) او را بمقام امپراطوری کشورهای آلمان رسانید و امپراطوری هفتصد ساله اطریش را در قاره اروپا تحت الشعاع قرار داد.

تا آن تاریخ، سیاست اروپای مرکزی تحت نفوذ امپراطوری اطریش بود ولی بعد از آن که بیسمارک امپراطوری آلمان را بوجود آورد امپراطوری اطریش در مرکز اروپا در درجه دوم قرار گرفت. بیسمارک علاوه بر این که در قاره اروپا، امپراطوری آلمان را بوجود آورد برای آن در خارج از اروپا مستعمرات تحصیل کرد.

ولی بعد از این که ویلهلم دوم، امپراطور آلمان شد، بیسمارک ناچار بکناره گیری گردید چون نمیتوانست با روحیه و اخلاق ویلهلم دوم کنار بیاید و از قول او میگویند که بیسمارک عقیده داشت که ویلهلم دوم فقط برای این خوب است که در یکی از سربازخانه‌های آلمان سرگروه‌بان باشد.

روزی که ملکه انگلستان بیسمارک را دید از حال ویلهلم اول پادشاه پروس پرسید و سؤال کرد که آیا پاریس در نظر شما زیبا هست یا نه؟

بیسمارک گفت علی‌احضرتا (ماگدبورگ) در نظر من زیباتر است.

ماگدبورگ شهری بود (و هست) واقع در آلمان شرقی کنار رودخانه

(الب) که امروز نزدیک سیصد هزار نفر جمعیت دارد و در نیمه اول قرن نوزدهم میلادی از بلاد پروس بشمار می‌آمد و بیسمارک در سال ۱۸۱۵ میلادی که ناپلئون اول در آن سال شکست خورد و به جزیره (سنت هلن) تبعید شد در آن شهر متولد گردید.

مسافرت ملکه ویکتوریا به فرانسه و بخصوص توقفش در پاریس خیلی در نظر فرانسویها جلوه کرد و با این که بیش از یک قرن از تاریخ آن مسافرت میگذرد، هنوز جراید و مجلات فرانسوی از آن مسافرت یاد میکنند و جنگ سال ۱۸۷۰ میلادی که منتهی به شکست خوردن فرانسه شد و دو جنگ اول و دوم جهانی در نیمه اول این قرن، نتوانسته که یاد آن مسافرت را از خاطر فرانسویها زایل کند.

در آن سفر ویکتوریا با سادگی و نشاط طبیعی و روح دموکراسی و زندگی خانوادگی خود توانست قلوب فرانسویها را جذب کند.

فرانسویها تا آن روز ملکه‌ای چون ویکتوریا ندیده بودند که بر تخت سلطنت دارای یک زندگی خانوادگی ساده باشد و از کودکان خود سرپرستی نماید و هر کدبانوی فرانسوی که دارای شوهر و چند فرزند بود ویکتوریا را چون خود مییافت.

آخرین ملکه بزرگ که فرانسویها قبل از ویکتوریا دیدند ملکه (ماری آنتوانت) همسر لوئی شانزدهم و دختر امپراتور اطریش بود و ماری آنتوانت در تمام دوره سلطنت حتی یک بار با یک زن یا مرد از طبقات عادی هم صحبت نشد و حتی نظر انداختن با افراد عادی را مادون شأن خود میدانست.

## زنی که فقط دومرتبه با مردم عادی صحبت کرد

ماری آنتوانت فقط يك مرتبه مجبور شد که با دو نفر از افراد عادی صحبت کند و آنهم در شب بیست و دوم ماه ژوئن سال ۱۷۹۱ میلادی بود که او و شوهر و فرزندانش را در قصبه (وارن) واقع در منطقه (وردون) در فرانسه، متوقف کردند.

در آن موقع بمناسبت انقلاب فرانسه ماری آنتوانت و شوهر و فرزندانش میخواستند با کالسکه چاپاری از فرانسه بگریزند و مدیر چاپارخانه وارن آنها را شناخت و باعث توقف آنان گردید و ماری آنتوانت و شوهر و فرزندانش را از کالسکه پیاده کردند و در طبقه دوم يك دکان عطاری و خواربارفروشی جا دادند تا این که در بامداد آنها را به پاریس پایتخت فرانسه برگردانند.

وقتی ماری آنتوانت با شوهر و فرزندانش از دکان عطاری و خواربارفروشی گنشت و از پلکان صعود کرد وارد طبقه دوم که انبار آن دکان بود گردید و نشست از مشاهده چیزهائی که اطراف خود دید آن قدر حیرت کرد که شاید اولین مسافرینی که در این عصر وارد کره ماه میشوند از مشاهده چیزهائی که در پیرامون خود می بینند آن طور حیرت نمایند. ماری آنتوانت میدید که از سقف دکان ریشه های پیاز و سیر و لوله های کالباس و ران های خوك دودی و نمك سوز آویخته شده و اطراف دکان جوال های پر از گندم و جو و عدس و لوبیا دیده میشود و مبهوت آن

مواد خواربار را مینگریست چون تا آن روز ماری آنتوانت حتی وارد انبار خواربار کاخ‌های سلطنتی نشده بود تا چه رسد بانباريك دكان عطاری و خواربارفروشی .

راجع بزندگی خصوصی ماری آنتوانت خاطرات متعدد از اطرافیان وی باقی است و میتوان از روی آن خاطرات بروحیه ملکه فرانسه و همسر لوئی شانزدهم پی برد و دانست که آن زن ، با این که طعم و عطر غذاهائی را که صرف میکرد تشخیص میداد از گوشت و چند نوع سبزی گذشته قادر به تشخیص مواد خواربار که برای طبخ اغذیه‌اش مورد استفاده قرار میگرفت نبود .

بعد از ماری آنتوانت ملکه‌های فرانسه ، عبارت بودند از (ژوزفین) و (ماری لوئیز) و همسران سلاطینی که بعد از ناپلئون اول زمامدار شدند با اسم لوئی هیجدهم و شارل دهم و (لوئی فیلیپ) و آنها هم با مردم عادی تماس نمیگرفتند .

اوژنی همسر ناپلئون سوم هم تازه ملکه فرانسه شده بود و مردم نمیدانستند دارای چه روحیه خواهد شد .

اما ویکتوریا ، از روزی که وارد فرانسه شد تا روزی که از آنجا خارج گردید از هرفرصت برای تماس گرفتن با مردم عادی استفاده میکرد و چون زبان فرانسوی را مانند فرانسویها تکلم مینمود مردم فکر نمیکردند که او يك ييگانه است و بشعائر فرانسه احترام میگذاشت و روزی که برای دیدن قبر ناپلئون اول رفت به پسر خود (ولیعهد انگلستان) گفت که برای ادای احترام نسبت بکسی که در آن قبر آرمیده ، مقابل آن ، زانو بر زمین بزند و آن رُست ، خیلی در قلوب فرانسویها اثر کرد و بر محبوبیت ملکه ویکتوریا افزود .

در کشور فرانسه طوری ناپلئون سوم نسبت به ملکه ویکتوریا ابراز علاقه میکرد که بعضی تصور میکردند که امپراطور فرانسه ، عاشق ملکه انگلستان شده است .

اما ناپلئون سوم عاشق (ویکتوریا) نبود و اگر هم عاشق میشد

ویکتوریا زنی نبود که باو جواب مساعد بدهد و بدون تردید ملکه ویکتوریا زنی پاکدامن بشمار می‌آمد.

آیا منظور (ناپلئون سوم) این بود که ملکه ویکتوریا را اغفال کند یعنی او را از تهیه وسایل دفاع انگلستان باز بدارد تا بعد امپراطور فرانسه بتواند سهولت انگلستان را مورد تهاجم قرار بدهد؟

در هر حال مسافرت ملکه ویکتوریا بفرانسه برای ملتی که میزبان ملکه انگلستان بود خاطره‌های فراموش نشدنی باقی گذاشت و ویکتوریا هم بطوری که در دفترچه خاطراتش نوشته از آن مسافرت خیلی لذت برد. بعد از این که ملکه انگلستان از فرانسه مراجعت کرد و بشمال انگلستان رفت، امپراطور فرانسه تلگرافی برایش مخابره کرد و در آن گفت امیدوار است که بزودی مرده یک پیروزی بزرگ را باو بدهد.

روز دهم سپتامبر آن سال تلگرام دیگر از ناپلئون سوم به ملکه رسید و در آن، امپراطور فرانسه اطلاع داد که شهر و قلعه (سباستوپول) واقع در شبه جزیره (کریمه) سقوط کرد.

سقوط سباستوپول اثری شگرف در دنیای دیپلوماسی آن عصر کرد و تزار جدید روسیه را که بجای نیکلای اول بر تخت امپراطوری جلوس کرده بود متزلزل نمود.

ملکه انگلستان از سقوط سباستوپول خوشوقت نشد.

زیرا امیدوار بود که ارتش انگلستان سباستوپول را بگشاید یا لااقل ارتش انگلستان شریک در فتح سباستوپول باشد.

ولی اینطور نشد و قلعه و شهر سباستوپول را ارتش فرانسه گشود. تزار روسیه بعد از سقوط سباستوپول اندیشید که دول فرانسه و انگلستان و عثمانی که توانستند آن دژ بزرگ و متین را بتصرف درآورند خواهند توانست منطقه زرخیز جنوب روسیه را هم اشغال کنند و برای جلوگیری از آنها با سرعت مشغول بسیج کردن نیرو گردید و توانست که نزدیک پانصد هزار سرباز را مجهز نماید.

دول فرانسه و انگلستان و عثمانی که اطلاع داشتند تزار روسیه یک

ارتش بزرگ را بسیج کرده متوجه شدند که تعرض به جنوب روسیه در آن فصل صلاح نیست.

زیرا بعد از سقوط سباستوپول پائیز شروع شده بود و آنگاه زمستان بسیار سرد روسیه فرا میرسید و ارتش‌های فرانسه و انگلستان و عثمانی در دشت‌های پهناور روسیه، گرفتار سرنوشت ارتش ناپلئون اول میشدند. چون امپراطور جدید روسیه يك ارتش نیرومند بسیج کرده بود و فصل زمستان هم پیش می‌آمد و دول فرانسه و انگلستان و عثمانی توانسته بودند که (سباستوپول) را اشغال کنند و قدرت خود را به تزار روسیه بنمایانند، بهتر آن دیدند که بجنگ خاتمه بدهند و با دولت تزاری روسیه صلح کنند.

بنظر میرسید که بر اثر سقوط سباستوپول دولت تزاری روسیه حاضر است که ایالات عثمانی را در منطقه (دانوب) در اروپا تخلیه کند و از دعوی خود بر بغازهای بوسفور و داردانل صرف نظر نماید مشروط بر این که دول فرانسه و انگلستان و عثمانی سباستوپول را تخلیه کنند. گرچه ارتش انگلستان در گشودن قلعه و شهر سباستوپول سهمی نداشت ولی بر اثر سقوط آن نژ بزرگ، پالمرستون نخست‌وزیر انگلستان بشکل يك قهرمان ملی درآمد.

او بود که اصرار داشت انگلستان برای حمایت از دولت عثمانی و آزادماندن بغازهای بوسفور و داردانل با روسیه بجنگد و او بود که گفت باید جنوب روسیه را که منطقه حساس آن کشور است مورد تهاجم قرارداد.

در همان ایام که سباستوپول سقوط کرد و صحبت از صلح با روسیه شد (ویکتور امانوئل) پادشاه جزیره (ساردنی) که بعد پادشاه ایتالیا شد به انگلستان مسافرت کرد و میهمان ملکه ویکتوریا گردید.

ویکتور امانوئل که فرزندانش تا سال ۱۹۴۷ میلادی بر ایتالیا سلطنت میکردند پادشاهی بود، طرفدار جنگ و عقیده داشت که مرد برای جنگیدن آفریده شده است و حرفه اصلی مرد جنگ است و این حرفه را طبیعت

مخصوص او کرده و لذا در همه عمر باید جنگید .  
 ویکتوریا طرفدار جنگ نبود و میگفت که سلاطین نباید جنگ را  
 بخواهند بلکه هنگامی باید مبادرت بجنگ کنند که بدانند جنگی است  
 مشروع .

بعقیده ویکتوریا سلاطین ترد خداوند مسئول حفظ جان اتباع خود  
 هستند و هنگام جنگ عده‌ای از مردم بقتل میرسند و اگر جنگ برای يك  
 منظور مشروع در گرفته باشد خداوند اقلاف نفوس را بر سلطان می‌بخشد  
 و گرنه صرف نظر نمیکند .

ویکتور امانوئل میگفت علیاحضرتا ، بفرض این که جنگ برای يك  
 منظور مشروع درنگرفته باشد باز خدا سلطانی را که مقدم در جنگ شده  
 می‌بخشد زیرا بخشایش الهی ، لایتناهی است .

ویکتوریا بعد از مسافرت بفرانسه و مهربانی‌هایی که از ناپلئون سوم  
 دیده بود فکر میکرد که امپراطور فرانسه کشور انگلستان را مورد تهاجم  
 قرار نخواهد داد و این اطمینان ، او را نسبت بآینده نیک‌بین کرد و گفت  
 من تصور میکنم که دوره جنگ‌های بزرگ مثل جنگ‌های (ناپلئون اول)  
 منقضی شده و دیگر در اروپا ، جنگ بزرگ در نخواهد گرفت .  
 ویکتور امانوئل می‌پرسید بچه دلیل عقیده دارید که دیگر در اروپا  
 جنگ در نمی‌گیرد؟

ویکتوریا میگفت برای اینکه تعلیمات عمومی توسعه پیدا میکند و  
 فرهنگ جلو میرود و مردم عاقلتر و مآل‌اندیش‌تر میشوند و از جنگ پرهیز  
 می‌نمایند .

ویکتور امانوئل میگفت علیاحضرتا هر قدر مردم عاقل و مآل‌اندیش  
 شوند غرائز طبیعی بشر از بین نمیرود و آن غرائز مردم را وادار بجنگ  
 مینماید و من پیش بینی میکنم که درآینده در اروپا جنگ‌هایی درخواهد  
 گرفت که جنگ‌های گذشته و امروزی ، در قبال آنها چون بازی کودکانه  
 است .

ویکتوریا می‌پرسید شما بچه دلیل پیش‌بینی می‌کنید که در آینده



جنگ‌های بزرگ درخواهد گرفت ؟

(ویکتور امانوئل) میگفت من بدلیل توسعه صنایع این پیش‌بینی را میکنم و کافی است که کشتی‌های جنگی و توپهای امروز را با کشتی‌های جنگی و توپهای بیست سال قبل مقایسه کنید تا این که معلوم شود که پیشرفت صنایع چقدر به تغییر اسلحه جنگی کمک کرده است .

ویکتوریا در آن موقع متوجه نظریه صائب ویکتور امانوئل نبود ولی بعد از این که ناپلئون سوم در سال ۱۸۷۰ میلادی از آلمان شکست خورد و امپراطوری آلمان بوجود آمد و صنایع جنگی منطقه (روهر) واقع در مغرب آلمان وسعت گرفت فهمید که ویکتور امانوئل حدس صائب داشته است و دولت انگلستان هم مجبور شد که صنایع جنگی بوجود بیاورد تا این که از آلمان عقب نیفتد بخصوص از لحاظ ساختن انواع کشتی‌های جنگی با توپهای نیرومند .

جنگ کریمه خاتمه یافت و صلح بین دول انگلستان و فرانسه و عثمانی از يك طرف و دولت روسیه از طرف دیگر برقرار گردید و بمناسبت مراجعت ارتش انگلستان از کریمه ، در منطقه (آلدرشوت) واقع در انگلستان مراسم سان بانجام رسید .

در روز سان که ۱۹ مارس سال ۱۸۵۶ میلادی بود ملکه انگلستان اونیفورم سرخ رنگ نظامی با سردوشی‌ها و سردست‌های طلایی پوشید و کلاه نظامی پرداز بر سر نهاد و بر اسبی سفید موسوم به (الما) سوار شد و برای اولین بار فی‌البديهه برای سربازان نطق کرد و شجاعت آنها را در جنگ (کریمه) ستود و گفت شما در کریمه برای يك منظور مشروع و مقدس فداکاری کردید و برافتخارات ارتش و پرچم انگلستان افزودید و از خدا میخواهم که همواره همینطور فاتح و سربلند باشید .

من از خدا میخواهم هر بار که شما در يك جنگ شرکت می‌نمائید همینطور برای طرفداری از حق باشد و با وجدان آسوده شمشیر از نیام بکشید .

در این جنگ عده‌ای از فرزندان این کشور بخاك هلاك افتادند ولی

ما هرگز یاد آنها را فراموش نخواهیم کرد و من گفته‌ام که بیاس فداکاری آن مردان دلاور، يك بنای یادگار ساخته شود.

تا آن روز اتفاق نیفتاده بود که ملکه ویکتوریا، برای ارتش نطق کند و هر وقت که میخواست در پارلمان (هنگام گشایش دوره اجلاسیه آن) یا جای دیگر نطق نماید نطق او را مینوشتند و بنظرش میرسانیدند و بعد از اصلاحاتی که ویکتوریا میکرد آن را پاك‌نویس مینمودند و ملکه انگلستان نطق خود را از روی کاغذ میخواند.

در آن روز، با این که ویکتوریا، برای اولین بار، فی البدیهه نطق کرد جمله‌ای ناتمام یا دارای سکنه از دهانش خارج نشد و با صدای رسا صحبت مینمود و بعد از این که نطق ملکه باتمام رسید، بفرمان افسری که فرمانده سان بود سربازان برای ویکتوریا هلهله کردند.

ملکه در خاطرات خود راجع بآن نطق چنین می‌نویسد:

(قبل از این که صحبت کنم بیم داشتم که صدایم مرتعش شود و نتوانم جملات را بخوبی ادا نمایم ولی قدری که صحبت کردم فهمیدم که میتوانم بخوبی تکلم نمایم و از آن پس با تسلط کامل، بنطق ادامه دادم.)

در سال ۱۸۵۵ میلادی اولین فرزند ملکه انگلستان که نامش را (ویکتوریا - آدلاید) گذاشته بودند و گفتیم که او را پرنس رویال (یعنی شاهزاده خانم سلطنتی و عنوان دختر ارشد سلاطین انگلستان - مترجم) میخواندند چهارده ساله شد و (پرنس - اوف ولز) ولیعهد انگلستان سیزده ساله بود.

آن دو، مثل تمام فرزندان ملکه، با بهترین اسلوب تربیت آن زمان پرورش یافته بودند.

(شاهزاده خانم سلطنتی) علاوه بر این که علوم متداول عصر خود را میدانست بزبان فرانسوی و آلمانی هم تکلم میکرد و بخوبی سوار براسب میشد و از شنا هم سر رشته داشت.

ولیهده انگلستان نیز از همان علوم و فنون برخوردار بود و بعلاوه میتوانست تیراندازی و با شمشیرهای کوچک شمشیربازی کند و در نیمه

دوم قرن نوزدهم شمشیربازی هنوز از فنون جنگ بود در صورتی که امروز، غیر از يك ورزش نیست .

رو بهمرفته ، پرورش فرزندان ملکه انگلستان نسبت به پرورش جوانان در این دوره که مدتی از نیمه دوم قرن بیستم میگذرد نقص نداشت جز این که فاقد ورزش با مفهوم امروز بود .

گرچه شمشیربازی و شنا و اسب سواری ورزش بود اما در نیمه دوم قرن نوزدهم مردان شمشیر بازی و سواری نمیکردند تا این که ورزش کنند .

بلکه آن دو را از فنون جنگ میدانستند و ورزش از سال ۱۸۸۰ میلادی در فرانسه با مفهوم لزوم تربیت بدنی متداول گردید و مبتکر ورزش های جدید فرانسویها هستند و يك فرانسوی با اسم (بارون - دو - کوبرتن) بانی اولمپیادهای جدید گردید و گفت بهمان اندازه که کسب علوم برای زندگی هر مرد ضرورت دارد پرورش بدنی هم برای وی ضروری است .

بعد فرمول خود را شامل زن ها نیز کرد و گفت زن ها هم باید مانند مردان ورزش کنند و یکی از علل انحطاط یونانی های قدیم این بود که مردان را به المپیاد راه میدادند اما از شرکت زن ها در آن ممانعت مینمودند .

شاهزاده خانم سلطنتی برخلاف مادرش بلند قامت بود و در چهارده سالگی بیش از میزان سن خود رشد داشت و ویکتودیا ملکه انگلستان دریافت که دخترش را باید شوهر بدهد .

از گزارش هایی که معلمان شاهزاده خانم سلطنتی به ملکه انگلستان میدادند معلوم میشد که دختر جوان شاید بمناسبت رشد جسمی بیش از همسالان خود میل دارد ، که با پسر ها معاشرت نماید و این موضوع بیشتر ملکه انگلستان را بفکر انداخت که دخترش را شوهر بدهد .

در خانواده سلطنتی فرانسه جوانی بود با اسم ناپلئون که یکی از برادرزاده گان ناپلئون سوم امپراطور فرانسه بشمار می آمد و با وجود جوانی

او را سفیر فرانسه در اسپانیا کرده بودند .  
 جوانی (ناپلئون) شبیه به جوانی عمومی بزرگش ناپلئون اول بود و  
 قدری بلندتر از وی بنظر میرسید .

ملکه ویکتوریا از گزارش سفیر انگلستان در اسپانیا راجع به ناپلئون  
 جوان دریافت که جوان مزبور برای دختر بزرگش شوهری مناسب است .  
 زیرا از خاندان سلطنت می باشد و دارای روحیه متعادل است و زبان  
 انگلیسی و اسپانیائی را میداند و ذوق نقاشی و نوازندگی دارد .

تمام صفات يك شوهر خوب در ناپلئون جوان بود جز این که اسم  
 ناپلئون را داشت و ملکه انگلستان میدانست که ملت او از آن اسم نفرت  
 دارد در صورتی که عاقبت (ناپلئون اول) در جنك (واترلو) بدست  
 انگلیسی ها (که آلمانیها هم بآنها كمك میکردند - مترجم) شکست خورد .  
 نفرتی که انگلیسی ها از ناپلئون داشتند ناشی از لطمه های اقتصادی  
 بزرگ بود که در دوران امپراطوری خود برانگلستان زد و داد و ستد  
 بازرگانی را با انگلستان تحریم کرد و قدغن نمود که هیچ کشتی نباید از  
 يك کشور اروپائی یکی از بنادر انگلستان برود و هیچ کشتی انگلیسی  
 نباید وارد یکی از بنادر اروپائی گردد و چون اسپانیا تحت اشغال فرانسه  
 بود نیروی دریائی فرانسه و اسپانیا بر بغاز جبل الطارق هم نظارت داشتند  
 و نمیگذاشتند که کشتی های بازرگانی انگلیسی وارد دریای مدیترانه  
 شوند<sup>۱</sup> .

در واقع ناپلئون انگلستان را دوچار محاصره اقتصادی کرد و  
 گندم که از روسیه و فرانسه بانگلستان میرسید دیگر وارد آن کشور نشد  
 و نان در انگلستان طوری کمیاب گردید که فقط توانگران می توانستند  
 نان بخورند و کشت سیب زمینی از آن زمان در انگلستان وسعت پیدا کرد  
 چون مردم بارزش غذائی سیب زمینی پی بردند .

۱- بعد از این که نیروی دریائی دول فرانسه و انگلستان در جنك دریائی (ترافالگار)  
 از نیروی دریائی انگلستان بفرماندهی (نلسون) دریاسالار انگلیسی شکست خوردند دیگر  
 فرانسه نتوانست بنابر جبل الطارق واقع در جنوب اسپانیا را تحت نظارت قرار بدهد - مترجم .

انگلیسی‌ها می‌توانستند ورود امپراطور فرانسه با اسم (ناپلئون سوم) را بانگلستان تحمل کنند اما نمیتوانستند تحمل نمایند که شوهر (شاهزاده خانم سلطنتی) آنها يك ناپلئون باشد .

ویکتوریا امیدوار بود که با انتخاب ناپلئون جوان و زیبا برای همسری بادخترش، بین خانواده سلطنتی فرانسه و خانواده سلطنتی انگلستان خویشاوندی بوجود بیاورد و آن وصلت مانع از این شود که فرانسوی‌ها در آینده بانگلستان حمله کنند .

ولی افکار عمومی انگلیسی‌ها آن وصلت را نمی‌پذیرفت چون اسم ناپلئون در نظر انگلیسی‌ها فرقی با اسم لولو نداشت .

پالمرستون نخست وزیر انگلستان هم با آن وصلت موافق نبود و بهمکارانش گفت ملکه ما بفکر افتاده است که دخترش را يك فرانسوی بدهد آنهم کسی که موسوم است به ناپلئون و من یقین دارم در تمام انگلستان يك نفر با این وصلت موافق نیست .

در چهاردهم ماه سپتامبر سال ۱۸۵۵ میلادی يك شاهزاده جوان آلمانی با اسم (فردريك - ویلیام) بعنوان میهمان وارد کاخ سلطنتی انگلستان شد .

(فردريك - ویلیام) در آن تاریخ جوانی بود بیست و دو ساله و بلند قامت و نازك اندام ، دارای چشم‌های آبی صاف و دهان كوچك و موهای طلائی و بزبان‌های فرانسوی و انگلیسی تکلم میکرد و مینوشت و زبان‌های لاتینی و یونانی قدیم را میخواند و ترجمه مینمود و در بیست و دو سالگی يك دانشمند محسوب میشد و شاهزاده خانم سلطنتی بطور محسوس ، متمایل بآن جوان شد .

## موضوع ازدواج دختر ملکه انگلستان

اما کسی نمی دانست که فردریک ویلیام تمایل دارد با شاهزاده خانم سلطنتی ازدواج کند یا نه؟

بعد از این که چند روز از توقف شاهزاده جوان آلمانی در کاخ سلطنتی گذشت ، معلوم شد که (فردریک - ویلیام) با این که يك دانشمند است از لحاظ اجتماعی بسیار ساده میباشد .

وی هرروز ، نامه ای برای مادرش بآلمان مینوشت و در آن تمام جزئیات زندگی خود را در انگلستان برای مادر نقل میکرد و چون تا آن موقع بانگلستان مسافرت نکرده بود همه چیز انگلیسی ها در نظرش قابل توجه جلوه مینمود و حیرت میکرد که چگونه انگلیسی ها هر روز در دو وعده غذای ناهار و شام گوشت گاو میخورند و از آن دلزده میشوند و غذای بامداد انگلیسی ها در سراسر انگلستان ، حبوب پخته و نیمروی تخم مرغ است که باید با چربی خوك پخته شود .

شاهزاده آلمانی از تمایل انگلیسی ها برنك های درخشنده هم حیرت میکرد و برای مادرش می نوشت که در اینجا ، همه رنك های سرخ و زرد و آبی را دوست دارند و بسیار دیدنه میشود که (سرتو) <sup>۱</sup>ی مردها برنك

---

۱- سرتو- که کلمه فرانسوی است بمعنای يك نوع لباس می باشد شبیه به فراك امروزی با دامن مربع شکل و آن لباس ازفرانسه بانگلستان رفت و در زمان ناصرالدین شاه بایران آمد و چون از راه روسیه وارد ایران شده بود در وطن ما باسم (سرتوك) پروزن بهروز نامیده شد. مترجم.

قرمز و جلیقه آنها به رنگ آبی و شلوارشان به رنگ زرد است در صورتی که ما علاقه داریم که تمام لباس یک رنگ باشد.

با این همه متوجه شدند که دختر بزرگ ملکه انگلستان مایل است که اگر شاهزاده جوان آلمانی از او خواستگاری کرد پیشنهاد وی را بپذیرد، زیرا با اینکه او با تمام دخترهای جوان صحبت می‌کرد، اما نسبت به هیچ یک از آنها توجه مخصوص نداشت و در هر نامه که برای مادرش می‌نوشت از دختر ملکه انگلستان یاد می‌کرد.

ملکه انگلستان متوجه شد که شاهزاده فردریک ویلیام برای دختر بزرگ او شوهری متناسب است و مانند دخترش بلند قامت می‌باشد بطوری که آن زن و شوهر از لحاظ اندام و همچنین از نظر زیبایی به هم می‌آیند.

رفتار شاهزاده آلمانی هم بدون نقص بود و هرگز از او چیزی شنیده و حرکتی دیده نشد که مغایر با رسوم معاشرت باشد.

شاهزاده آلمانی زبان انگلیسی را طوری تکلم می‌کرد که گویی از کودکی در انگلستان می‌زیسته و وقتی به زبان فرانسوی با ملکه ویکتوریا تکلم می‌نمود ملکه انگلستان می‌پنداشت که با یک فرانسوی صحبت می‌کند.

او ظاهری کودکانه و مظلوم داشت و خجالتی به نظر می‌رسید.

ویکتوریا به شوهرش گفت من تصور می‌کنم که سادگی این شاهزاده از دانش اوست و می‌دانم که دانشمندان افرادی ساده هستند و تحصیل علم و مطالعه دائمی به آنها مجال نمی‌دهد که به قسمتهای دیگر زندگی توجه نمایند.

آیا ملکه انگلستان که می‌دید شاهزاده جوان آلمانی نسبت به دختران

جوان توجه مخصوص ندارد بدختر بزرگش گفت که با شاهزاده آلمانی قدری گرم بگیرد؟

یا این که خود شاهزاده خانم سلطنتی در صدد برآمد که نسبت بشاهزاده آلمانی ابراز محبت کند تا این که وی را تشویق بابرار احساسات نماید؟ از ملکه انگلستان که با تقوی بود بعید است که بدخترش گفته باشد که نسبت به شاهزاده آلمانی ابراز محبت کند گو این که از نظر اخلاقی، آن اندرز، چون بمنظور زناشوئی بوده، در خور نکوهش نیست.

شاید خود دختر جوان بمناسبت تمایلی که نسبت بشاهزاده آلمانی داشته نسبت باو ابراز محبت کرده و شاهزاده آلمانی که همه چیز را بمادرش مینوشت و باو اطلاع داد که وبکی (یعنی ویکتوریای جوان دختر ملکه انگلستان) باو گفت آیا شما علاقه بازدواج ندارید.

بعد از این فتحالباب (فردریک و بلیام) به شاهزاده خانم جوان متمایل شد و سه روز بعد از آن هنگامی که نزد ملکه انگلستان بود از او اجازه گرفت که يك دستبند به (وبکی) تقدیم کند و ملکه هم اجازه داد.

بعد از اینکه وبکی وارد یازده سالگی شد ملکه ویکتوریا تصمیم گرفته بود که دختر بزرگش را بشوهر ندهد مگر زمانی که به سن هفده سالگی رسیده باشد.

ولی بعد از این که متوجه شد که شاهزاده (فردریک و بلیام) دخترش را دوست دارد به شوهرش گفت آیا مانباید در تصمیم خودراجع به (وبکی) تجدید نظر کنیم و او را زودتر شوهر بدهیم خاصه آنکه رشد جسمی او بسیار خوب است و هم اکنون يك دختر شانزده ساله جلوه مینماید.

دو روز بعد از این که فردریک يك دستبند به (وبکی) تقدیم کرد خانواده سلطنتی سوار براسب بگردش رفتند و هنگام گردش ملکه (ویکتوریا) و شوهرش متوجه شدند که (وبکی) و فردریک عقب مانده اند و فهمیدند که عقب افتادگی آنها عمدی است و خواسته اند عقب بمانند تا این که بتوانند آزادی صحبت کنند.



طی آن گردش، دختر و پسر جوان، دربارهٔ علایق و سلیقه‌های خود گفت‌وگو کردند و ویکی دریافت شاهزادهٔ آلمانی جوانی است اندیشمند و دوستدار فعالیتهای علمی و فردریک نیز متوجه شد که ویکی، علیرغم سن کم، با دقت به گفته‌های او توجه دارد و به فعالیتهای علمی‌اش با دیدهٔ تحسین و احترام می‌نگرد.

آن روز بعد از اینکه گردش تمام شد و خانواده سلطنتی مراجعت کردند ویکی به اطاق مادرش دوید و به ملکه گفت که امروز فردریک به من گفت که مایل است با من ازدواج کند ولی باید مادرش با آن ازدواج موافقت نماید.

ملکه انگلستان روز بعد از (فردریک ویلیام) دعوت کرد با او و شوهرش آلبرت صرف نهار کند.

یعنی غیر از آن سه نفر پشت میز غذا نباشد و منظور ملکه و شوهرش این بود که تمایل (فردریک ویلیام) را بازواج از زبان خود او بشنوند. بعد از این که غذا صرف شد و موقع صرف دسر رسید ملکه مسئله ازدواج را مطرح کرد و (فردریک) جوان در آغاز نتوانست آرزوی خود را بر زبان بیاورد.

ولی با تشویق ملکه و شوهرش آنچه روز قبل به ویکی گفته بود ابراز کرد و اظهار نمود که میل دارد با ویکی ازدواج کند اما نمیداند آیا مادرش با آن ازدواج موافقت خواهد کرد یا نه ؟

ملکه گفت تصور میکنم که مادر شما با این ازدواج موافقت نماید و بهتر است که شما نامه‌ای بمادرتان بنویسید و کسب نظریه کنید.

از همان روز که (فردریک) برای ویکی يك دست‌بند خریداری کرد و باو تقدیم نمود در دربار انگلستان همه فهمیدند که شاهزاده جوان آلمانی که ما در تاریخ اروپا او را باسم (فردریک سوم) پادشاه پروس و امپراطور آلمان می‌شناسیم خواهان ویکی میباشد و یقین داشتند که فردریک شوهر ویکی خواهد شد بدلیل این که ملکه انگلستان موافقت کرده بود که شاهزاده آلمانی يك دست‌بند به ویکی تقدیم کند.

دربار انگلستان در آن موقع بقدری نسبت بدربار پروس بزرگ بود

که همه یقین داشتند بعد از رضایت پسر و دختر، اگر دربار انگلستان با آن وصلت موافق باشد دربار (پروس) بدون تردید موافقت خواهد کرد و مباحثات خواهد نمود که عروس دربار مزبور دختر ملکه انگلستان باشد و بطوری که خواهیم دید همینطور هم شد و دربار پروس با شادمانی موافقت خود را با آن وصلت اعلام کرد.

در روز بیست و یکم نوامبر آن سال شاهزاده خانم ویکی وارد پانزدهمین سال عمر گردید و ملکه در دفتر خاطرات خود نوشت: (من باید خود را عادت بدهم که ویکی را يك زن بدانم نه يك دختر بچه).

ویکتوریا در آن موقع مثل تمام مادرها شده بود که می بینند دخترشان دوره طفولیت را در قفا گذاشته و وارد دوره جوانی شده است. دیگر ویکی نمی خواست با عروسکهای خود بازی کند و یا اینکه تاب و یا سرسره سوار شود.

حتی علاقه اش نسبت باسب کوچکی از تژاد (تاتو) که در کودکی سوار آن میشد کم شده بود و فقط میخواست که با شاهزاده جوان بگرددش برود.

اما شاهزاده آلمانی مجبور بود که بوطن برگردد تا این که مراسم رسمی خواستگاری و سپس ازدواج بعمل بیاید.

راست گفته اند که برای هر مادر، شوهر دادن اولین دختر خیلی دشوار است و ویکتوریا با این که ملکه انگلستان بود حس میکرد که شوهر دادن دختر ارشدش کاری آسان نیست.

بعد از این که مراسم خواستگاری بانجام رسید صحبت از جهیز شد. دربار پروس میخواست بداند که دختر بزرگ ملکه انگلستان، چه بخانه شوهر میآورد و با صراحت میگفت که جهیز ویکی باید زیاد باشد. (پالمرستون) نخست وزیر انگلستان برای حل اختلاف میانجی شد و به نخست وزیر پروس نوشت که شما شنیده اید که انگلستان يك کشور غنی است و غافل از این هستید که موسسات بازرگانی و صنعتی و بحریمائی

انگلستان غنی هستند نه خانواده سلطنتی و اگر حقوقی که طبق قانون برای اعضای خانواده سلطنتی تعیین شده بآنها نرسد، برای معاش، گرفتار عسرت خواهند شد.

ملکه انگلستان و ولیعهد کشور از خود حتی يك خانه كوچك ندارند و تمام كاخ‌ها و املاك كه تحت اختیار خانواده سلطنتی میباشد بدربار انگلستان تعلق دارد و ملکه نمیتواند كاخ و املاك درباری را بفروشد یا ببخشد.

نخست‌وزیر انگلستان از این جهت این توضیح را میداد كه دربار پروس انتظار داشت كه عروس، بعضی از كاخ‌ها و املاك سلطنتی را بعنوان جهیز بخانه شوهر ببرد.

نخست‌وزیر انگلستان در يك نامه به نخست‌وزیر پروس گفت كه ملکه قادر نیست كه بدخترش جهیز بدهد.

برای این كه چیزی ندارد كه بدخترش واگذارد تا این كه وی بعنوان جهیز بخانه شوهر ببرد و جهیز شاهزاده خانم را باید ملت انگلستان پردازد و من يك لایحه برای این منظور بپارلمان تقدیم خواهم كرد.

وقتی ملکه شنید كه نخست‌وزیر قصد دارد برای جهیز دختر ارشدش يك لایحه قانونی بپارلمان ببرد ناراحت شد و پالمرستون گفت علیاحضرتا، یکی از علل محبوبیت سلاطین در كشورهای كه دارای رژیم پارلمانی هستند همین است كه آنها از خود چیزی ندارند.

ملت انگلستان میداند كه شما نمیتوانید جهیز دخترتان را پردازید و با میل آن را خواهد پرداخت.

ولی پادشاه پروس میتواند حتی ده میلیون از کیسه خود بدیگران ببخشد زیرا دارای ثروت زیاد میباشد.

آنگاه صحبت از رقم شد و دربار پروس میگفت كه شاهزاده خانم باید يكصد هزار لیره انگلیسی جهیز بیاورد.

نخست‌وزیر انگلستان جواب داد كه ملت ما نمیتواند این مبلغ را پردازد ولی قادر است كه بیست و پنج هزار لیره تادیه كند.

دربار پروس آن مبلغ را خیلی کم میدانست و بعد از مدتی چانه زدن موافقت شد که شاهزاده خانم و یکی چهل هزار لیره انگلیسی جهیز بخانه شوهر ببرد.

هنگامی که نخست وزیر میخواست لایحه مربوط به جهیز شاهزاده خانم جوان را بپارلمان تقدیم کند دربار پروس گفت که مراسم عقد و عروسی باید در آلمان بانجام برسد و عروس، قبل از عقد و عروسی به آلمان منتقل گردد.

دربار پروس نشان داد که بانجام رسیدن مراسم عقد و عروسی را در انگلستان مغایر با حیثیت خود میدانند یعنی مقام داماد برتر از این است که در کشور عروس، زن خود را عقد کند و عروسی نماید.

ملکه ویکتوریا در دفتر خاطرات خود نوشت:

(دربار پروس طوری با ما رفتار میکند که گوئی میخواهد با یک دشمن شکست خورده قرارداد متارکه جنگ را منعقد نماید.)  
ویکتوریا وقتی سخت گیریهای دربار پروس را دید میخواست که از آن وصلت صرف نظر نماید.

ولی دخترش شاهزاده آلمانی را دوست میداشت و آن شاهزاده نیز خواهان و یکی بود و ملکه بمناسبت علاقه ای که پسر و دختر جوان بهم داشتند نمی توانست از آن وصلت صرف نظر نماید.

عاقبت بر اثر پافشاری پالمرستون دربار پروس موافقت کرد که مراسم عقد و عروسی در انگلستان بانجام برسد و بعد، عروس منتقل بآلمان شود. پس از حل این موضوع مسئله سازمان دربار عروس جوان بمیان آمد. دربار پروس عقیده داشت که تمام اعضای دربار عروس جوان، چه زن، چه مرد، باید آلمانی باشند و میگفت چون شوهر شاهزاده خانم روزی پادشاه پروس خواهد شد و شاهزاده خانم ملکه کشور خواهد گردید اعضای دربارش باید آلمانی باشند.

ملکه عقیده داشت که چون عروس انگلیسی است باید عده ای از انگلیسی ها در دربارش بسر ببرند.

دربار پروس از عروس‌های سلطنتی گذشته شاهد آورد و گفت :  
روزی که دختر پادشاه اسپانیا زن لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه  
شد ، دربار فرانسه در مرز فرانسه و اسپانیا تمام زنان و مردان اسپانیایی  
را که با عروس بودند برگردانید و از بین فرانسویها برای عروس جوان  
اعضای دربار و خدعه انتخاب کرد .

همچنین روزی که (ماری آنتوانت) زن لوئی شانزدهم ولیعهد فرانسه  
و پادشاه آینده آن کشور شد و عروس را از اطریش بفرانسه بردند در مرز  
اطریش و فرانسه تمام ملازمان اطریشی عروس را برگردانیدند و فرانسویها  
را بجای آنها گماشتند .

وقتی (ناپلئون اول) با ماری لوئیز دختر امپراطور اطریش ازدواج  
کرد و عروس را وارد فرانسه کردند ناپلئون اول نه فقط تمام درباریها و  
ملازمان اطریشی عروس را برگردانید بلکه وسواس را بدرجه‌ای رسانید  
که خانم‌های دربار فرانسه را واداشت که لباس عروس حتی زیرپیراهنی او  
را که از پارچه‌های اطریشی بود بیرون آوردند و بجای آنها لباس‌هایی  
از پارچه‌های فرانسوی بر او پوشانیدند .

ملکه انگلستان بعد از این که شواهد تاریخی را شنید موافقت کرد که  
اعضای دربار دخترش از بین آلمانیها انتخاب شوند .

از روزی که خبر نامزدی رسمی شاهزاده خانم ویکی با شاهزاده  
پروس منتشر شد آلبرت پدر دختر ، هر روز یکساعت بدخترش تاریخ  
درس میداد و تواریخ یونان و روم قدیم را باو میآموخت تا اینکه بتواند  
صحبت کند و در قرن نوزدهم میلادی چاشنی صحبت کسانی که میخواستند  
خود را اهل فضل جلوه بدهند تاریخ یونان و روم قدیم بود .

نویسندگان هم که میخواستند فضل فروشی کنند در نوشته‌های خود  
از هر فرصت برای ذکر وقایع تاریخی یونان و روم قدیم استفاده میکردند  
و شاهزاده آلبرت میخواست که دخترش با تاریخ یونان و روم قدیم آشنا  
شود تا این که بتواند در مجالس ، صحبت نماید و آنچه دیگران میگویند  
بفهمد .

ملکه انگلستان هم دو روز يك مرتبه بدخترش درس بچه‌داری میداد و او را با وظائف مادری آشنا میکرد.

مذاکرات مربوط به خواستگاری و جهیز و تشریفات عقد و عروسی مدت دو سال طول کشید و آنگاه صحبت مربوط به مدعوین پیش آمد.

دربار پروس عقیده داشت که از ملل شرق نباید دعوت شود در صورتی که ملکه ویکتوریا میخواست که از عده‌ای از راجه‌ها و سلاطین هندوستان، چه آنهایی که دارای مذهب هندو بودند چه سلاطین مسلمان برای شرکت در جشن عروسی دعوت نماید.

دربار پروس شرکت سلاطین و راجه‌های مسلمان و هندو را در جشن عروسی منافی با شان خود میدانست در صورتی که ویکتوریا بعزت سیاسی و هم برای مزید شکوه جشن، حضور سلاطین و راجه‌های هندوستان را در جشن عروسی، ضروری میشمرد.

پالمرستون بدربار پروس نوشت که شما هنوز سلاطین و راجه‌های هندوستان را با عمامه‌های زیبا و مرصع و در حالی که از کمر تا زیر گردن آنها از جواهر میدرخشد در يك ضیافت ندیده‌اید و اگر آنها را ببینید تصدیق می‌نمائید که با حضور خود شکوه و وقار يك ضیافت را دوچندان می‌کنند و از لحاظ مشرب هم مردانی مودب و متین هستند.

## چند کلمه راجع به شورش در هندوستان

دربار پروس بعد از مبادله نامه‌ها موافقت کرد که سلاطین و راجه‌های هندوستان هم در جشن عروسی شرکت کنند و هنگامی که میخواستند رقعہ‌های دعوت را آماده نمایند در هندوستان شورش آغاز شد و طوری وقایع آن کشور در انگلستان انعکاس نامطلوب بوجود آورد، که مسئلہ عروسی را تحت الشعاع قرار داد.

شورش هندوستان بر اثر شورش سپاهیان ہندی کہ در خدمت (کمپانی ہند شرقی) بودند آغاز گردید.

تا آن موقع ہندوستان را (کمپانی ہند شرقی) اداره میکرد نہ دولت امپراطوری انگلستان گو این کہ دولت امپراطوری انگلستان خیلی بآن کمپانی کمک مینمود.

سربازان ہندی کہ در خدمت کمپانی ہند شرقی بودند باسم (سی‌پای) خوانده میشدند (کہ همان کلمہ سپاہی فارسی است).

يك وقت شهرت داده شد کہ کمپانی ہند شرقی بہ فشنگ‌های تفنگ تہ پر پیہ خوك میزند یعنی آن فشنگ‌ها را برای این کہ بہسہولت از خزانہ تفنگ مقابل لولہ قرار بگیرد با روغن خوك چرب مینماید.

این شایعہ سبب خشم سربازان مسلمان و ہندو شد.

سربازان مسلمان از این جہت خشمگین شدند کہ خوك طبق شرع اسلام يك جانور پلید میباشد و خوردن گوشت و چربی آن جانور حرام

است و سربازان هندو از این جهت خشمگین شدند که کشتن جانوران نزد هندوها حرام است خواه آن جانور گاو و گوسفند باشد خواه خوک . معلوم نیست که آن شایعه از کجا سرچشمه گرفت و اول بار که گفت که فشنگ‌ها را با روغن خوک چرب کرده‌اند .

در هر حال سربازان هندی اعم از هندو و مسلمان شورش کردند و تصمیم گرفتند تمام انگلیسی‌هائی را که در هندوستان هستند اعم از نظامی و غیر نظامی بقتل برسانند و تهدید کردند که هر هندی که بیک انگلیسی پناه بدهد مال و جانش هدر است .

شرح شورش سی‌پای (سپاهی) در هندوستان از موضوع این سرگذشت خارج است و همین قدر میگوئیم که حواس ملکه را پریشان کرد . وقتی شورش شروع شد ملکه تصور نمود که بر اثر تحریک ناپلئون سوم امپراطور فرانسه میباشد و بعد معلوم گردید که امپراطور فرانسه دخالتی در شورش سربازان هندی در هندوستان نداشته است .

عاقبت شورش هندوستان بعد از این که عده‌ای کثیر از انگلیسی‌ها در آن کشور بقتل رسیدند از بین رفت و بعد از آن شورش پالمستون نخست‌وزیر انگلستان در صدد برآمد که هندوستان را بطور مستقیم تحت اداره دولت بریتانیا قرار بدهد نه این که (کمپانی هند شرقی) آن را اداره نماید و برای اداره امور هندوستان چند طرح در نظر گرفته شد و یکی از آنها مورد تصویب ملکه قرار گرفت و طرح مصوب این بود که هندوستان بدو قسمت تقسیم شود یکی کشورهای که تحت اداره راجه‌های محلی است و راجه‌ها کماکان بر آن کشور سلطنت کنند مشروط بر این که مطیع و تحت‌الحمايه دولت انگلستان باشند دوم یازده ایالت (غیر از ایالت سرحدی) و هریک از آن یازده ایالت یک حکمران انگلیسی داشته باشند و حکام انگلیسی از طرف وزارت مستعمرات انگلستان با تصویب ملکه انتخاب شوند و یک‌نایب‌السلطنه هم از طرف ملکه انگلستان در هندوستان بانجام وظیفه مشغول گردد و نماینده ملکه در آن کشور باشد .

منظور این بود که هندوستان ، بتقریب ، مانند انگلستان اداره شود و



در عین این که ملکه بر آن کشور سلطنت مینماید قسمت‌های مختلف آن در امور داخلی استقلال داشته باشند.

ایالت سرحدی هندوستان هم که امروز قسمتی از شمال پاکستان غربی و پختونستان است بمناسبت وجود قبایل متعدد در آن حدود، باید بشکل نظامی اداره شود و انگلستان پیوسته در آن ایالت يك پادگان داشته باشد و يك فرماندار نظامی همواره اداره امور آنجا را به عهده بگیرد<sup>۱</sup>.

يك هفته قبل از این که مراسم عقد و عروسی بانجام برسد شاهزادگان آلمانی همه از خانواده سلطنتی هوهنزولورن (خانواده‌ای که داماد از آن فامیل بود و آن خانواده امپراطوری آلمان را تشکیل داد) وارد لندن شدند و علاوه بر آنها عده‌ای زیاد از (فن)ها یعنی اشراف آلمان قدم بانگلستان گذاشتند.

اکثر شاهزادگان و فن‌های آلمانی چکمه و مهمیز و سیل‌های تابیده و چخماقی داشتند و ساعتی ده مرتبه، برای ادای احترام نسبت به یکدیگر،

۱- نویسنده این برگشت چون يك بانوی انگلیسی است بعضی از قسمت‌های سیاسی را مسکوت میگذارد یا طوری مینویسد که خواننده دچار اشتباه میشود و پالمرستون برای اداره کشور هندوستان و تقسیم آن به دو قسمت که قسمتی منطقه راجه‌های هندوستان و قسمتی دیگر منطقه انگلستان بود طرحی را در نظر گرفت که هندوستان بتواند هرگز متحد شود چون در شورش (سپاهی) در سال ۱۸۵۷ میلادی قمت هائی از هندوستان علیه انگلستان (یعنی کمپانی هند شرقی) متحد شدند.

قمت راجه‌نشین هندوستان، به تخریب پانصد و پنجاه کشور بزرگ و کوچک بود که در هر يك از آنها يك راجه با استقلال سلطنت میکرد اما تحت‌الحمايه انگلستان بشمار می‌آمد و هیچيك از آن راجه‌ها حاضر نبودند با راجه دیگر متحد شوند و قسمتی از هندوستان را که تحت اداره مستقیم انگلستان اداره میشد از این جهت به دوازده ایالت هر يك دارای يك حکمران مستقل انگلیسی تقسیم کردند که ایالات دوازده گانه مجزی باشد و هرگز آن ایالات برای بوجود آوردن يك کشور واحد، متحد نشوند و ایالت سرحدی هم که راه ورود به هندوستان (از راه خشکی) بود يك منطقه نظامی شد چون انگلستان می‌ترسید که حکومت تزاری روسیه از آن راه به هندوستان تهاجم نماید و آن وضع با قدری تغییر مدت نود سال ادامه داشت تا این که بعد از جنگ جهانی دوم، هندوستان منقسم بدو کشور مستقل هندوستان و پاکستان گردید - مترجم.

پاشنه‌های چکمه را محکم بهم میکوبیدند و صدای مهمیزها را درمیا آوردند. انگلیسی‌ها عادت بآن تظاهرات نداشتند و افسران انگلیسی مهمیز نمی‌بستند مگر در موقع سواری ولی شاهزادگان آلمانی که همه افسر ارتش بشمار می‌آمدند روز و شب، مهمیز برچکمه‌ها داشتند.

وقتی افسران آلمانی پاشنه‌های چکمه را بهم میکوبیدند و صدای بهم خوردن مهمیزها را درمیا آوردند اعصاب ملکه ویکتوریا و شوهرش آلبرت معذب میشد اما بروی خود نمی‌آوردند و ملکه بشوهرش میگفت که باید تحمل کرد تا این که جشن عروسی خاتمه پیدا کند.

آن قدر شاهزاده و (فن) و (دوک) و دوشی در لندن جمع شده بودند که جز متصدیان تشریفات کسی نمیتوانست اسم آنها را بخاطر داشته باشد.

مراسم عقد دختر ملکه با فردریک شاهزاده آلمانی، بشکل مراسم عقد ملکه و شوهرش ویکتوریا بانجام رسید و خطبه عقد در نمازخانه کاخ سلطنتی خوانده شد با این تفاوت که قبل از خطبه عقد بجای آهنگ موزیک (باخ) نوازنده معروف، آهنگ (مندلسون) مصنف مشهور آلمانی در نیمه اول آن قرن را نواختند و عروس و داماد با آهنگ مهیج و زیبای مندلسون به سوی محراب نمازخانه رفتند تا این که خطبه عقد جاری گردد. آن روز دوم ماه ژانویه ۱۸۵۸ بود و بعد از این که مراسم عقد بانجام رسید عروس و داماد در بالکون کاخ سلطنتی حضور بهم رسانیدند تا این که مردم که مقابل کاخ ازدحام کرده بودند آنها را ببینند.

آنگاه ضیافت شام عروسی آغاز شد و تا نیمه شب طول کشید و سپس عروس و داماد برای گذراندن ماه عسل راه کاخ سلطنتی ویندسور را پیش گرفتند وعده‌ای کثیر از مدعوین مراجعت کردند و معدودی از آنها که باید با عروس و داماد بآلمان برگردند باقی ماندند.

عروس و داماد تا روز اول ماه فوریه در کاخ ویندسور ماندند و آنگاه به لندن مراجعت کردند تا این که بآلمان بروند.

روزی که دختر ملکه باید با شوهرش به آلمان برود، روز دوم فوریه

بود و برف میبارید.

عروس جوان از خواهران و برادران خود و آنگاه از پدرش آلبرت و بعد از مادرش ویکتوریا وداع کرد.

با این که ملکه کوشید که متاثر نشود، چشم هایش اشک آلود شد و وقتی دخترش را میبوسید، صورت (ویکی) از اشک مادر مرطوب گردید. از آن. بیعد هر دفعه که ویکتوریا دخترش را بیکی از شاهزادگان اروپا میداد همان تاثیر تکرار میگردید و مادر که میدید از دختر عزیزش جدا میشود نمیتوانست خون سردی را حفظ نماید و به گریه درمیآمد.

ویکتوریا چون دختران خود را بولاتعهد اروپا یا شاهزادگان بلافصل دیگر میداد خانواده سلطنتی انگلستان را با تمام خانواده های سلطنتی اروپا خویشاوند کرد و روزی که ملکه ویکتوریا در پایان قرن نوزدهم میلادی زندگی را بدرود گفت تمام سلاطین اروپا برای شرکت در مراسم تشییع جنازه او به انگلستان آمدند زیرا همه با او خویشاوند بودند. (ویلهلم دوم) امپراطور معروف آلمان و آغازکننده جنگ جهانی

اول، دخترزاده ویکتوریا و پسر ویکی بود معهدا بروی (جورج پنجم) پادشاه انگلستان پسرزاده ویکتوریا شمشیر کشید و خویشاوندی خانواده های سلطنتی آلمان و انگلستان مانع از این نشد که در جنگ جهانی اول بین آن دو پیکار درنگیرد وزیردربائی های ویلهلم دوم هزارها از کشتی های انگلستان را غرق کنند.

از روز پنجم بعد از این که دختر ملکه با شوهرش از انگلستان رفتند ویکتوریا شروع به نوشتن نامه بدخترش کرد و بدو منظور نامه مینوشت، یکی این که خود را از دوری دختر بزرگش تسکین بدهد و دوم این که او را تسلی بدهد.

ویکتوریا میدانست که دخترش در آلمان تنها است و از انگلیسی ها کسی با او نیستند و تمام اعضای دربارش آلمانی میباشند و دریافت نامه های وی سبب خواهد شد که خود را تنها نخواهد دید.

ویکی هم بمادر جواب می نوشت و در تمام نامه ها میگفت که وی یک

زن خوشبخت میباشد و شوهرش او را دوست دارد و وی هم بشوهرش علاقمند است .

در ماه آوریل ۱۸۵۸ میلادی نامه‌ای از ویکی بمادر رسید حاکی از این که پزشک درباری میگوید که وی باردار است . در همان موقع خود ملکه ویکتوریا هم حس میکرد که باردار میباشد، و دختر و مادر، در يك موقع باردار شده بودند . از آن بعد ، نامه‌های ملکه حاوی اندرزهای مربوط به بهداشت يك زن باردار شد .

ملکه در نامه‌های خود بدخترش توصیه میکرد که از پیاده رفتن ، خودداری ننماید برای این که پیاده‌روی ، وضع حمل را تسهیل میکند و بداند که زن باردار باید غذاهای مقوی ولی سبك و سهل‌الهضم بخورد تا این که در موقع وضع حمل ، بنیه قوی داشته باشد .

ویکتوریا قصد داشت که پزشکی از انگلستان به آلمان بفرستد تا این که در موقع وضع حمل دخترش او را با (کلوروفورم) بیهوش کنند و ویکی درد بارداری را تحمل ننماید .

ولی شاهزاده فردريك شوهر ویکی و ولیعهد پروس اطلاع داد که در آلمان چند پزشك اطریشی هستند که از برجسته‌ترین پزشکان جهان میباشند و ضرورت ندارد که از انگلستان ، پزشك به آلمان بفرستند .

ویکتوریا میخواست که از انگلستان برای فرزند ویکی لباس بفرستد اما شوهر ویکی مخالفت کرد و گفت لباسی که برنوزاد پوشانیده میشود باید البسه آلمانی باشد .

وضع حمل ویکی عادی نبود و پزشکی که كمك بوضع حمل میکرد به شاهزاده آلمانی اطلاع داد که وضع حمل غیرعادی است و جنین را باید با اسباب ، از شکم مادر بیرون آورد .

هر موقع که وضع حمل غیرعادی میشود پزشك از پدر میپرسد که اگر خطری پیش آمد مجاز هست که طفل را فدای مادر کند یا نه ؟ و این پرسش بویژه در خانواده‌های بزرگان و بخصوص خانواده‌های سلاطین میشود .

در موقع وضع حمل ویکی نیز پزشك همان پرش را از پدر کرد و شاهزاده گفت که طفل را فدای مادر کنید و پزشك گفت تا آنجا که توانائی داشته باشم سعی میکنم که طفل زنده بماند .

پزشك بوعده وفا کرد و طفل را زنده از شکم مادر بیرون آورد ولی دست چپ طفل که پسر بود آسیب دید .

آن پسر بطوری که گفتیم بعد ویلهلم دوم امپراطور آلمان شد و تا آخرین روز زندگی نتوانست بخوبی از دست چپ استفاده نماید .

ویکتوریا وقتی شنید که دخترش ، پسرزائیده خوشوقت گردید چون دانست که آن پسر ولیعهد آئنده پروس خواهد شد و آلبرت شوهر ملکه که دختر بزرگش را دوست داشت راه آلمان را پیش گرفت تا ویکی و نوزادش را ببیند .

با این که خیال ملکه انگلستان در مورد دختر بزرگش آسوده شد در مورد پسر بزرگ خود که ولیعهد انگلستان بشمار میآمد آسوده خاطر نبود . چون ولیعهد انگلستان برای تحصیل استعداد نداشت در صورتی که پسر دیگر ملکه موسوم به (آلفرد) دارای استعداد بود و خوب تحصیل میکرد .

وقتی جشن تولد پانزدهمین سال ولیعهد انگلستان رسید ملکه در خاطرات خود نوشت برتی (یعنی ولیعهد) پسر مهربان است ولی افسوس که استعداد تحصیل ندارد) .

بعد از آن ، شاهزاده آلبرت گفت خوب است که برتی را از خود دور کنیم و او را تحت مراقبت دقیق معلمین قرار بدهیم که شاید درس خوان شود و چیزی فرا بگیرد .

ملکه با این که نمیخواست پسر بزرگش از او دور شود ، با پیشنهاد آلبرت موافقت کرد و شاهزاده نوجوان را باسکاتلند واقع در شمال انگلستان فرستادند و دو معلم در تمام ساعات بیداری برتی باو درس میدادند .

مدت شش ماه ولیعهد انگلستان در شمال آن کشور بسر برد و بعد از این که مراجعت کرد ملکه با شادمانی دید که پسرش رشد کرده و بزرگ شده

اما از لحاظ تحصیل خیلی پیشرفت نکرده بود معه‌ذا نسبت به شش ماه قبل آموخته‌تر بنظر میرسید و ارزش سؤال که راجع به تاریخ انگلستان از او کردند توانست به سه سؤال پاسخ بدهد اما از تاریخ یونان و روم قدیم اطلاعی نداشت .

یکی از چیزهایی که سبب عقب افتادگی برتی در تحصیل شد این بود که دائم او را با برادرش (آلفرد) مقایسه میکردند و پیوسته وی را مورد نکوهش قرار میدادند که چرا مثل او درس نمیخواند و سعی نمیکند که دروس را به حافظه بسپارد و امروز میدانیم که آن نکوهش چگونه برای روحیه يك پسر نوجوان مضر است و در او عقده بوجود میآورد .

## يك تصميم حيرت آور

### در مورد يك نوجوان

وقتی برتی قدم به هفده سالگی گذاشت برای این که او را وادار به تحصیل کنند يك تصميم حيرت آور گرفتند و آن این بود که غذای او را محدود نمودند .

برتی مثل مادرش ویکتوریا اکول بود و ملکه و شوهرش اندیشیدند که اگر غذای او را محدود نمایند چون احساس گرسنگی خواهد کرد برای این که بیشتر غذا بخورد دل به تحصیل خواهد داد .

عجب آن که دکتر کلارك که پزشك بود با سخت گیری ملکه در مورد غذای ولیعهد موافقت کرد .

در صورتی که پزشك باید بداند که جلوگیری از غذا خوردن يك جوان شانزده یا هفده ساله که دارای اشتهاى خوب میباشد خطرناك است چون بعید نیست که آن جوان مبتلا به ضعف بنیه مزمن شود .

دوره شانزده و هفده تا دوره بیست و پنج سالگی دوره ایست که مردهای جوان رشد میکنند و استخوان ها و عضلات آنها قوی میشود .

در آن دوره اگر جوانان اشتها داشته باشند و بتوانند زیاد غذا بخورند و آنها را وادار به تحمل گرسنگی نمایند موجب وقفه نمو استخوانها و عضلات خواهد گردید و ضعف بنیه و باصطلاح کم خونی تا آخر عمر با آن مرد خواهد بود و کوچکترین چیز او را بیمار خواهد کرد و هر دفعه هم که بیمار شود ممکن است که پزشك نتواند وی را معالجه

نماید .

در هر حال دکتر کلارک با این که پزشک بود موافقت کرد که از غذای پسر نوجوان کاسته شود که شاید کاهش غذا سبب گردد که آن پسر، درس بخواند و معلمین را از خود راضی کند .

قبل از آن روز ، برتی ، شبانه روزی پنج بار غذا میخورد و بموجب دستور ملکه و موافقت پزشک ، مقرر شد در شبانه روز باو سه بار غذا بدهند .

یک بار در ساعت ۹ صبح و بار دیگر دو ساعت بعد از ظهر و مرتبه سوم در ساعت ۹ بعد از ظهر .

ساعت ۹ بامداد به نوجوان صبحانه میدادند و صبحانه عبارت بود از یک فنجان کاکائو و قدری نان و کره و یک تخم مرغ .

دو ساعت بعد از ظهر ناهار برتی را قدری گوشت و سبزی و چند قطعه نان تشکیل میداد و غذائی بهمان اندازه هنگام شام باو میخورانیدند و قبل از خوابیدن نیز یک فنجان چای باو داده می شد .

در قرن نوزدهم و نیمه اول این قرن یکی از سنت های غذا خوردن اشراف انگلستان این بود که غیر از صبحانه و ناهار و شام در ساعت پنج بعد از ظهر بعنوان نوشیدن چای و در ساعت یازده بعد از ظهر بعنوان شب چره غذا بخورند .

غذای ساعت پنج بعد از ظهر بیشتر شیرینی و گوشت سرد بود که با چای صرف میشد و در ساعت یازده بعد از ظهر هم گوشت سرد میخوردند و آنگاه میخوابیدند .

برتی نه فقط از دو غذای ساعت پنج بعد از ظهر و ساعت یازده محروم شد ، بلکه سه غذای دیگر را هم بقدر کافی باو نمیدادند .

پسر نوجوان که اشتهای نیرومند داشت و نمیتوانست گرسنگی را تحمل نماید از خدمه میخواست که برایش غذا بیاورند و اگر غذای آماده نداشتند بآنها میگفت که از کاخ سلطنتی بیرون بروند و برای او غذا خریداری نمایند .



خدمه دو یا سه مرتبه دستور برتی را بموقع اجرا گذاشتند و رفتند و برای او غذائی خریداری کردند و بعد ترسیدند که برای برتی از خارج غذا خریداری نمایند زیرا اگر ملکه یا شوهرش آلبرت میفهمیدند که آنها برای برتی غذا خریده‌اند اخراجشان میکردند.

وقتی شاهزاده نوجوان دید که خدمه بیم دارند و نمیخواهند که برایش غذا خریداری نمایند خود از کاخ سلطنتی خارج میشد و در دکان های اغذیه فروشی با خوردن اغذیه‌ای که در آن دکانها میفروشد شکم را سیر میکرد.

ملکه از آن موضوع مطلع شد و قدغن کرد که برتی نباید از کاخ خارج شود مگر با موافقت و همراه مربی‌اش.

مدیر دبیرستان (اوکسفورد) به ملکه پیشنهاد کرد که شاهزاده نوجوان را منتقل به آن دبیرستان کنند و گفت من امیدوارم بعد از این که شاهزاده منتقل به دبیرستان شد و با عده‌ای از جوانان همسال خود بسر برد وضع او از لحاظ تحصیل و روحیه بهتر شود.

دبیرستان اوکسفورد که نباید با دانشگاهی بهمین اسم هشتبه شود شبانه روزی بود و مدیر دبیرستان میخواست که برتی مثل دانشجویان دیگر شب را در دبیرستان بخوابد.

اما شاهزاده آلبرت پدر برتی با رفتن پسرش به دبیرستان شبانه‌روزی موافقت نکرد و گفت :

تا وقتی که برتی نزد ماست دوستانش را ما برای او انتخاب میکنیم ولی بعد از این که ساکن دبیرستان شبانه روزی شد انتخاب دوستانش از عهده ما خارج است و ما نمیدانیم دانشجویانی که در دبیرستان شبانه روزی تحصیل میکنند چگونه میباشند.

ولی عاقبت، شاهزاده آلبرت موافقت کرد که پسر بزرگش بدبیرستان شبانه روزی برود و شاهزاده جوان از گرسنگی نجات یافت چون در دبیرستان شبانه روزی بغذای محصلین که همه جوان بودند توجه زیاد میشد و اغذیه فراوان و ماکول بآنها میخورانیدند و بعد از چند ماه که

شاهزاده جوان در آن دبیرستان ماند بموجب گزارش‌هایی که از مدیر دبیرستان میرسید وضع تحصیل برتی هم بهتر شد و هر دفعه که آلبرت برای دیدار پسرش به دبیرستان شبانه روزی میرفت اظهار رضایت میکرد. مدیر دبیرستان در گزارش‌های خود می‌نوشت که شاهزاده جوان علاقه بمذهب دارد و هفته‌ای دو بار به نمازخانه مدرسه میرود و در آنجا نماز میخواند.

این گزارش‌ها هم مزید رضایت خاطر ملکه میگردید و حس میکرد که خیالش از طرف برتی آسوده میشود.

\*\*\*

قضایای هندوستان که باختصار ذکر شد و بعد هم يك واقعه در چین، کابینه پالمستون را متزلزل کرد.

واقعه‌ای که در چین اتفاق افتاد این بود که يك کشتی توپدار انگلیسی بدستور پالمستون بيك کشتی چینی شلیک کرد و دو نفر از جاشوان آن کشتی کشته شدند و خسارت هم وارد آمد.

پالمستون همچنان عقیده داشت که انگلستان برای این که سیادت خود در حفظ کند باید در همه جا اعمال قدرت نماید و گرنه برای او قائل به ارزش نمیشوند.

مخالفین پالمستون بانك اعتراض برآوردند و بدستاور وقایع هندوستان و چین گفتند که وی باید برکنار شود و نخست وزیر دیگر روی کار بیاید.

پالمستون گفت ملت انگلستان از کار من راضی است.

مخالفین گفتند که ملت از شما رضایت ندارد.

پالمستون گفت من مردی نیستم که بتوان مرا با هیاهو از میدان بدر کرد و برای این که معلوم شود که آیا کارهای من مورد تصویب ملت انگلستان هست یا نه، مبادرت با انتخابات عمومی می‌کنیم.

پالمستون فرمان انحلال پارلمان را از ملکه گرفت و بعد از این که پارلمان منحل شد و انتخابات تجدید گردید حزب پالمستون گوی

سبقت را ربود و معلوم شد که پالمرستون و حزبش در انگلستان محبوبیت دارد .

ملکه بعد از تشکیل کابینه جدید پالمرستون گزارشی دریافت کرد مشعر براین که دولت فرانسه در سواحل خود استحکامات میسازد و بعد معلوم شد استحکاماتی که در سواحل فرانسه ساخته میشود بیشتر در نقاطی است که مقابل ساحل انگلستان قرار گرفته است .

این گزارش که در آغاز محرمانه به ملکه رسید بعد ، بشکل خبر علنی درآمد و در روزنامه‌های انگلستان خبر ساختن استحکامات از طرف دولت فرانسه در تمام سواحل غربی آن کشور و بخصوص در قسمتی که مقابل سواحل انگلستان میباشد منتشر شد .

روزنامه‌های انگلستان نوشتند که ناپلئون سوم قصد دارد به بریتانیا تهاجم کند و چون پیش‌بینی مینماید که ممکن است دوچار حمله متقابل گردد لذا در سواحل فرانسه استحکامات میسازد که بتواند جلوی نیروی دریائی و ارتش انگلستان را بگیرد .

ملکه از پالمرستون پرسید چه باید کرد ؟

نخست وزیر گفت که امپراطور فرانسه برای علیاحضرت خیلی قائل باحترام است و من تصور میکنم که اگر علیاحضرت از او و همسرش دعوت کنید و بانگلستان بیایند و دو هفته در این جا میهمان باشند میتوانید وادارش نمائید که از ادامه ساختن استحکامات خودداری نماید و آنچه تاکنون ساخته است ویران کند .

ملکه از ناپلئون سوم و همسرش اوژنی دعوت کرد که به انگلستان مسافرت کنند و آنها را باشکوه پذیرفت و در کاخ سلطنتی (اوسبورن) جا داد .

ناپلئون سوم يك روز بعد از ورود به انگلستان گفت علیاحضرتا از شما تقاضا میکنم که صدای روزنامه‌های خود را خاموش کنید .

ملکه گفت متاسفم که بگویم این کار از من ساخته نیست .

چون روش حکومت در انگلستان غیر از فرانسه است و در این جا

روزنامه‌ها آزاد هستند هرچه می‌خواهند بنویسند غیر از چیزهایی که مغایر با قانون می‌باشد.

ناپلئون سوم گفت علی‌احضرتا آیا اخلال در روابط دوستانه دو کشور همجوار مغایر با قانون نیست.

ویکتوریا گفت من در روزنامه‌های خودمان چیزی نخواندم که صورت اخلال در روابط دوستانه ما را داشته باشد.

ناپلئون سوم گفت علی‌احضرتا آنها دائم می‌نویسند که من قصد دارم بانگلستان تجاوز کنم.

ملکه خنده‌کنان گفت تقصیر از شما است که در سواحل فرانسه استحکامات می‌سازید.

آن استحکامات در سواحل غربی کشور شما بخصوص مقابل سواحل انگلستان برای چه ساخته میشود؟

شما میدانید که ما ملتی نیستیم که مبادرت به تهاجم نمائیم و انگلستان هر دفعه که قشون خود را وارد اروپا کرده برای دفاع بوده نه تعرض.

در این صورت برای چه شما در سواحل غربی خود استحکامات می‌سازید؟ و کدام دولت شما را تهدید مینماید که مجبور هستید در فکر دفاع از خود باشید.

بعد از این که ناپلئون و همسرش دو هفته در انگلستان گذرانیدند ویکتوریا بدعوت امپراطور فرانسه باتفاق همسرش بآن کشور رفت.

در آن سفر دو نفر از مهندسين استحکامات بشکل ملازمین ملکه با او رفتند تا این که استحکامات فرانسه را ببینند و نظریه خود را راجع بآنها بگویند.

در آن سفر هم مثل سفر گذشته ناپلئون سوم خیلی به ملکه انگلستان احترام گذاشت و در همه جا با وی رفت و وقتی وارد بندر (شربور) در ساحل غربی فرانسه شدند خود ناپلئون سوم استحکامات آن بندر را به ملکه نشان داد و گفت بطوری که می‌بینید این استحکامات، برای جنگ نیست بلکه فقط برای احتیاط است تا این که مرز دریائی فرانسه بدون حفاظ

نباشد .

آنگاه ناپلئون راجع به پروس صحبت کرد و گفت علياحضرتا ، دولت پروس درصدد برآمده كه يك نيروى دريائى قوى بوجود بياورد و ما نسبت به سياست آينده دولت پروس ظنين هستيم و ناگزيريم كه سواحل فرانسه را مستحكم كنيم كه اگر مورد حمله قرارگرفتيم بتوانيم از خود دفاع نماييم .

ويكتوربا خنده كنان - براى اين كه صحبت او بظاهر جنبه شوخى داشته باشد - گفت من تصور ميكردم كه شما سواحل فرانسه را براى اين محكم ميكنيد كه وقتى به انگلستان حمله ور ميشويد از عقب خود آسوده خاطر باشيد .

ناپلئون سوم با قيافه و لحن جدى گفت علياحضرتا من بشما اطمينان ميدهم كه تا روزى كه من زنده هستم بين فرانسه و انگلستان جنگ در نخواهد گرفت .

همان روز ملكه انگلستان در خاطرات خود نوشت :

(اگر ما يك ارتش قوى داشتيم از ناپلئون سوم نميترسيديم و پارلمان ما هم تا روزى كه خطر تهاجم دشمن را بانگلستان بطور غيرقابل ترديد احساس نمايد اعتبار بوجود آوردن يك ارتش نيرومند را تصويب نميكند) .

## يك سوء قصد در فرانسه

ملکه در ماه اوت ۱۸۵۸ بفرانسه رفته بود و بعد از مراجعت از آنجا در ماه سپتامبر آن سال در آسمان انگلستان و اروپا ، يك ستاره دنباله دار طلوع کرد که آن را باسم ستاره دنباله دار (دوناتی) خواندند زیرا منجمی که آن ستاره را ترصید نمود موسوم بود به (دوناتی) .

ستاره دنباله دار دوناتی هرگز در آسمان اروپا طلوع نکرده بود مع هذا منجمی که آن را ترصید کرد از روی قوسی کوچک ، در مدار ستاره دنباله دار ، طبق قوانین هندسی و نجومی نشان داد که دوره آن ستاره دو هزار و چهل سال است یعنی ستاره دنباله دار مزبور هر دو هزار و چهل سال يك مرتبه در آسمان زمین طلوع مینماید .

وقتی چشم مردم در انگلستان به آن ستاره افتاد گفتند که بدون تردید جنگ در خواهد گرفت زیرا انگلیسی ها عقیده داشتند که طلوع ستاره دنباله دار علامت جنگ است .

اندکی بعد از طلوع ستاره دنباله دار در کشور فرانسه نسبت به ناپلئون سوم و اوژنی همسر او هنگامی که با کالسکه از خیابان عبور میکردند سوء قصد شد و شخصی موسوم به (اورسینی) بسوی آنها بمب پرتاب کرد و خون از سر و صورت ناپلئون سوم و همسرش اوژنی سرازیر گردید ولی آسیب دیگر بآنها نرسید.

وقتی مأمورین پلیس بعرف کالسکه حامل امپراطور فرانسه و همسرش دویدند اوژنی آنها را دلداری داد و گفت که وحشت نکنید و مضطرب

نباشید و این گونه وقایع جزو مقتضیات عادی زندگی ما است .  
در آن واقعه چند تن از مردم و مامورین پلیس بقتل رسیدند و مجروح شدند و مامورین پلیس قطعات بمب را بدست آوردند و به آزمایشگاه بردند و بعد از آزمایش ، اداره پلیس فرانسه اعلام کرد بمبی که بطرف امپراطور فرانسه و همسرش پرتاب گردیده در انگلستان ساخته شده است . اورسینی که آن بمب را بسوی ناپلئون سوم و همسرش پرتاب کرد از پناهندگان بانگلستان بود .

در سال ۱۸۵۵ میلادی که ناپلئون سوم و همسرش بانگلستان مسافرت کردند و گفتیم که ویکتوریا نسبت به اوژنی احساس محبت نمود ناپلئون سوم به ملکه گفت عده‌ای از افراد شرور که در گذشته در فرانسه زندگی میکردند و پلیس میخواست آنها را دستگیر کند از آنجا گریختند و به انگلستان پناهنده شدند و بهتر این است که ملکه دستور بدهد که آنها را تسلیم مامورین انتظامات فرانسه کنند .

ویکتوریا گفت مسئله مزبور خارج از حدود اختیارات وی میباشد و او نمیتواند دستور بدهد که آنها را به مامورین انتظامات فرانسوی تسلیم کنند و اورسینی که به ناپلئون سوم و همسرش سوء قصد کرد یکی از آن پناهندگان بود .

واقعه مزبور روابط انگلستان و فرانسه را تیره کرد . دولت فرانسه میدانست که هیچ يك اتباع انگلستان در آن سوء قصد دخالت نداشته‌اند و بمب بوسیله اورسینی و همدستانش که انگلیسی نبودند ساخته شد .

معهد ناپلئون سوم دولت انگلستان را مورد نکوهش قرار میداد که چرا در سال ۱۸۵۵ میلادی درخواست فرانسه پذیرفته نشد و میگفت که اگر در آن سال آن درخواست را میپذیرفتند آن واقعه پیش نیامد و چند تن از مردم عادی و مامورین پلیس بقتل نمیرسیدند و امپراطور فرانسه و همسرش مجروح نمیشدند .

در حالی که روابط انگلستان و فرانسه تیره شد از هندوستان که سال

قبل ، در آن شورش در گرفته بود خبر قحطی رسید .  
 بروز قحطی در هندوستان يك واقعه استثنائی نبود ، اما آن قحطی  
 که در سال ۱۸۵۸ آغاز شد يك قحطی هولناك بشمار میآمد .  
 در قحطی های گذشته ، ( کمپانی هند شرقی ) که اداره امور هندوستان  
 را بر عهده داشت باید چاره جوئی کند .

اما بعد از شورش هندوستان ، آن سرزمین منضم بقلمرو تاج و تخت  
 انگلستان گردید و ملکه ویکتوریا در خاطرات خود نوشت ( از این بیعد  
 هندوستان مال من است ) .

چون اداره امور هندوستان بدولت انگلستان محول شد ، بعد از  
 بروز قحطی آن دولت مکلف بود که آذوقه به هندوستان برساند و نزدیک  
 یکصد میلیون نفر نفوس قحطی زده را از مرگ برهاند .

ملکه انگلستان تا آن موقع از وضع خواربار هندوستان بدون اطلاع  
 بود .

برای این که هندوستان از طرف کمپانی هند شرقی اداره میشد نه از  
 طرف دولت انگلستان تا این که گزارش های مربوط بوضع خواربار آنجا  
 با اطلاع ملکه برسد یا اینکه در جلسات هیئت وزیران مطرح گردد .

بعد از این که گزارش مربوط به قحطی با اطلاع ملکه رسید ویکتوریا  
 برای اولین بار مستحضر گردید که هندوستان از لحاظ خواربار وضعی وخیم  
 دارد و خواربار در آنجا فراوان نمیشود مگر این که اقدامات بزرگ و  
 بی گیر بکنند .

ملکه انگلستان برای اولین بار دریافت که کثرت نفوس هندوستان و  
 خشکسالی متناوب و وفور جانورانی که يك قسمت از خواربار را میخورند  
 سبب گردیده که در هندوستان هر سال ، در يك یا چند نقطه ، قحطی بروز  
 نماید و اگر بخواهند که قحطی از بین برود باید برای مشکلات فوق راه  
 علاج عقلانی پیدا کنند .

ویکتوریا در عین این که دستور داد ، بهتر ترتیب که شده خواربار به  
 هندوستان برسانند يك کمیته را مامور نمود که طرق از بین بردن قحطی را



در هندوستان در نظر بگیرد و گزارشی تهیه کند تا اینکه بموقع اجرا گذاشته شود.

آن کمیته بعد از چند ماه گزارشی تهیه کرد و بنظر ملکه رسانید که رئوس آن از این قرار بود:

۱- وضع زمین داری یعنی وجود املاک وسیع متعلق بیک نفر یا يك خانواده باید تعدیل شود بطوری که زارعین در زمین هائی که متعلق بخودشان است زراعت کنند.

۲- چون خشکسالی متناوب هندوستان را تهدید می نماید باید مقابل رودخانه ها سد بست و دریاچه های بزرگ مصنوعی بوجود آورد تا این که پیوسته مقداری زیاد آب در دسترس باشد و اگر باران نبارید مزارع از بی آبی خشک نشود.

۳- باید هر طور شده برای میمون ها که قسمتی زیاد از خواربار را میخورند راه چاره پیدا نمود و در مذهب هندوها قتل جانوران حرام است و آنها موافقت نمی کنند که میمون ها بقتل برسند ولی میتوان موافقت آنها را برای تبعید میمون ها جلب کرد و آن جانوران را از هندوستان خارج نمود و در بعضی از جزایر خالی از سکنه مالزی (واقع در جنوب شرقی آسیا) رها کرد.

ملکه بعد از مطالعه آن گزارش دستور داد که توصیه های مزبور از طرف دولت انگلستان بموقع اجرا گذاشته شود<sup>۱</sup>.

آن روز هم مثل امروز، کانادا و ایالات متحده آمریکا و استرالیا انبار غله بشمار می آمد و هر موقع که احتیاج به غله داشتند می توانستند از آن

۱- توصیه های مزبور برای از بین بردن قحطی در هندوستان بموقع اجرا گذاشته شد و دولت انگلستان تا روزی که (هند) بدو کشور هندوستان و پاکستان تقسیم گردید اقدامی برای علاج مشکل خواربار نکرد و پس از این که (هند) بدو کشور هندوستان و پاکستان تقسیم گردید بزرگترین مشکل دولت جدید و جوان هندوستان تامین خواربار شد و يك کوشش مستمر توانست بوسیله احداث سد ها و توسعه سطح کشتزارها و استفاده از کود شیمیائی، بر میزان تولید خواربار بیفزاید و در تاریخی که مشغول ترجمه این سرگشت یودم وضع خواربار در هندوستان رضایت بخش بود - مترجم.

کشورها خریداری نمایند .

بعد از آن سه کشور ، مملکت پهناور روسیه و آنگاه فرانسه ، انبار غله بشمار میآمد .

اما از سالی که دولت روسیه مسافرت اتباع رسمی را بانگلستان برای تماشای نمایشگاه جهانی قدغن کرد ، مناسبات روسیه و انگلستان وضع عادی را از دست داد و بعد از آن هم جنگ کریمه مناسبات دو دولت را تیره کرد .

گرچه بعد از جنگ کریمه بین روسیه و انگلستان پیمان صلح امضاء شد اما رابطه دو کشور تیره شده بود و در آن موقع انگلستان نمیتوانست از روسیه برای کمک بخواربار هندیها آذوقه خریداری نماید . خریدن غله از فرانسه هم بمناسبت سوء قصدی که به (ناپلئون سوم) کردند متعذر گردید .

لذا از ایالات متحده و کانادا و استرالیا برای کمک بخواربار هندوستان گندم خریداری کردند .

در آغاز سال ۱۸۵۹ معلوم شد استحکاماتی که ناپلئون سوم در سواحل فرانسه بوجود آورده برای انگلستان نیست بلکه برای رهائی ایتالیا از دولت اطریش می باشد .

دولت امپراطوری اطریش قسمتی از ایتالیا را اشغال کرده بود و آنجا را جزو لاینفک اطریش میدانست .

شاهزاده (آلبرت) شوهر ملکه ویکتوریا نیز همان عقیده را داشت و ایتالیا را جزو لاینفک امپراطوری اطریش میدانست .

ناپلئون سوم که میخواست بایتالیا قشون بکشد و آنجا را از چنگ اطریش بیرون بیاورد میاندیشید که ممکن است از طرف دول اروپا که طرفدار اطریش هستند (از جمله انگلستان بتصور او) مورد حمله قرار بگیرد و بعضی از آنها مثل انگلستان که دارای نیروی دریایی قوی هستند در سواحل فرانسه نیرو پیاده کنند .

لذا در سواحل فرانسه استحکامات بوجود آورد که اگر مورد حمله

قرار گرفت بتواند کشتی‌های جنگی و سفاین حامل سرباز دشمن را عقب براند.

گفتیم که ناپلئون سوم (تصور میکرد) که انگلستان طرفدار اطریش است زیرا میدانست که شاهزاده آلبرت شوهر ملکه انگلستان طرفدار اطریش میباشد.

او میاندیشید چون شاهزاده آلبرت طرفدار اطریش می‌باشد و بکتوریا هم مایل باطریش است در صورتی که ویکتوریا طرفدار اطریش نبود. بطوری که انگلیسی‌ها بعد از دیدن ستاره دنباله‌دار پیش‌بینی کردند، جنگ در گرفت ولی نه بین انگلستان و فرانسه بلکه بین اطریش و فرانسه. امپراطور اطریش باسم (فرانسوا - ژوزف) وقتی دریافت که ناپلئون سوم قصد دارد ایتالیا را از چنگ او بیرون بیاورد تصمیم گرفت که با امپراطوری فرانسه بجنگد و بافسران ارشد ستاد ارتش خود گفت نباید گذاشت که ناپلئون قوی‌تر از این شود و باید او را از پا درآورد و کشت یا مثل عمویش به (سنت هلن) دیگر فرستاد.

شاهزاده (آلبرت) بمناسبت این که طرفدار اطریش بود میخواست ملکه را وادارد که علیه (ناپلئون سوم) امپراطور فرانسه وارد جنگ شود. وی اظهار میکرد حمایت ناپلئون سوم از وطن پرستان و استقلال طلبان ایتالیا بهانه‌ایست برای اینکه ایتالیا را ضمیمه فرانسه نماید.

شوهر ملکه میگفت که (ناپلئون اول) ایتالیا را منضم بامپراطوری فرانسه کرد و اینک برادرزاده‌اش میخواهد عمل او را تکرار نماید و ایتالیا را اشغال کند و اگر ارتش فرانسه وارد ایتالیا شود از آنجا نخواهد رفت. شاهزاده آلبرت عقیده داشت که اشغال ایتالیا از طرف ناپلئون سوم مقدمه اشغال تمام اروپا از طرف وی میباشد و آن مرد بعد از این که مثل ناپلئون اول روی اروپا دست انداخت درصدد برمیآید که بانگلستان حمله کند و در آن موقع ما در انگلستان تنها خواهیم بود و هیچ يك از دول اروپا بما کمک نخواهند کرد.

ما امروز باید بکمک امپراطوری اطریش برویم و نگذاریم که ناپلئون

سوم آن را از پا درآورد تا اگر روزی در معرض خطر قرار گرفتیم امپراطوری اطریش بکمک ما بیاید.

ایتالیا جزو امپراطوری اطریش است و باید همچنان، جزو لاینفک آن باشد و شما نباید راضی شوید که خانواده سلطنتی ششصدساله (هابسبورگ) (خانواده سلطنتی اطریش) از ناپلئون سوم که سوابق سکونت وی در انگلستان بر شما پوشیده نیست، شکست بخورد.

شما فقط از سوابق ناپلئون در انگلستان و دوستی او با زنی با اسم دوشیزه (هاوارد) در اینجا اطلاع دارید و از سوابق وی در آمریکا بدون اطلاع هستید و نمیدانید که او بعد از این که با آمریکا رفت برای تحصیل معاش در آنجا چه می کرد و اگر شما از سوابق این مرد در آمریکا اطلاع می داشتید میدانستید که يك مرد نباید بر تختی جلوس نماید که روزی (لوئی چهاردهم) بر آن جلوس مینمود.

بعضی از روزنامه ها که با شاهزاده آلبرت دوستی داشتند و در ضمن از طرف دولت اطریش تشویق میشدند شروع بنوشتن مطالبی علیه ناپلئون سوم کردند و او را آتش افروز جنگ خواندند.

آنها گفتند مداخله ناپلئون سوم در امور ایتالیا، مداخله در امور داخلی اطریش است.

فرض این که در ایتالیا عده ای وجود داشته باشند که استقلال بخواهند به ناپلئون سوم نمیرسد که بکمک آنها برخیزد و در امور داخلی اطریش مداخله کند.

مدتی است که سکنه جزیره (کورس) که ضمیمه کشور فرانسه شده استقلال میخواهند و آیا ناپلئون سوم موافقت میکند که يك دولت خارجی بکمک سکنه جزیره کورس بیاید و آن جزیره را از فرانسه مجزی کند و مردم کورس دارای استقلال شوند.

وضع کشور ایتالیا نسبت به اطریش مانند وضع کورس است نسبت به فرانسه و همانطور که فرانسه راضی نیست يك دولت خارجی بحمايت مردم کورس برخیزد دولت اطریش هم نمیخواهد که دولت فرانسه بحمايت

ایتالیائیها برخیزد .

روزنامه‌های انگلستان که طرفدار اطریش بودند ایتالیا را بچشم یکی از مستعمرات انگلستان می‌نگریستند و مردم آن را چون بومیان مستعمرات بشمار می‌آوردند .

در صورتی که ایتالیا دارای تاریخی عتیق بود و روزی که امپراطوری روم در ایتالیا وجود داشت ، اطریش موجود نبود .

هر ایتالیائی میدانست که سوابق کشور و ملت او چیست و محال بود که ایتالیائیها عظمت گذشته خود را فراموش نمایند .

ملکه انگلستان در فشار شوهرش و آن قسمت از افکار عمومی که خواهان جنگ با فرانسه بود قرار گرفت در صورتیکه نمیخواست که با ناپلئون سوم بجنگد .

ملکه انگلستان که از تاریخ آگاه بود می‌دانست که وطن پرستان ایتالیا که خواهان استقلال هستند ذیحق می‌باشند و ایتالیا شایستگی آن را دارد که مستقل شود و او موافق نبود که ناپلئون سوم بایتالیا قشون بکشد اما میدانست که ملت ایتالیا شایسته آن است که مستقل گردد .

ولی چگونه بدون ورود قشون فرانسه بایتالیا ، ایتالیائیها میتوانند نائل به تحصیل استقلال شوند .

فرانسویها ضرب المثلی دارند باین شکل (تا تخم مرغ را نشکنی خاگینه پخته نمیشود) .

اگر يك نیرو بكمك وطن پرستان ایتالیا نمی‌آمد محال بود که آنها بتوانند نائل به تحصیل استقلال شوند .

امپراطوری اطریش طوری بر ایتالیا مسلط بود که هر نوع قیام از طرف وطن پرستان ایتالیا برای تحصیل استقلال در دم ، سرکوب می‌شد و عاملین آن قیام معدوم میشدند .

ویکتوریا که نمیخواست بحمايت از امپراطوری اطریش با دولت فرانسه بجنگد برای این که از مضيقه رهائی پیدا کند تصمیم گرفت که با فرزنداناش باسترالیا واقع در نیمکره جنوبی برود .

ملکه نامه‌ای به فرمانفرمای انگلیسی استرالیا نوشت و از او خواست که برای وی و فرزندانش مسکنی در نظر بگیرد تا این که از (لندن) منتقل به استرالیا شود.

ویکتوریا نمیخواست از سلطنت استعفاء بدهد و فقط میخواست که دور از انگلستان باشد تا این که طرفداران جنگ او را در فشار قرار ندهند و نگویند که باید از مداخله دولت فرانسه در ایتالیا ممانعت نماید. شاهزاده آلبرت وقتی دید که همسرش عزم دارد به استرالیا برود گفت من هم با شما با استرالیا مسافرت خواهم کرد چون طوری بشما و بچه‌ها عادت کرده‌ام که نمیتوانم بدون شما زندگی کنم.

پالمستون نخست وزیر انگلستان گفت علیاحضرتا برای چه میخواهید با استرالیا بروید؟

ملکه گفت برای این که نمیخواهم انگلستان را بجنگ بکشم. پالمستون گفت علیاحضرتا انگلستان وارد جنگ نخواهد شد و شما از انگلستان نروید.

ملکه گفت تصدیق می کنید که جنگ ما با فرانسه يك اشتباه سیاسی است. نخست وزیر گفت بلی علیاحضرتا و مثل هراشتباه سیاسی سبب محو اشتباه کننده میشود.

ملکه از انگلستان رفت و انگلستان وارد جنگ علیه دولت فرانسه نشد و بین فرانسه و اطریش جنگ در گرفت و ارتش فرانسه، ارتش اطریش را شکست داد و روز دوازدهم ماه جولای (ژوئیه) سال ۱۸۵۹ میلادی قرارداد متارکه جنگ بین فرانسه و اطریش امضاء شد و یکی از شرائط متارکه جنگ، استقلال ایتالیا گردید و از همان موقع ایتالیا در شمار کشورهای مستقل درآمد.

روزی من (یعنی خانم لانفورد نویسنده این سرگذشت - مترجم) در (نایل) واقع در ایتالیا با يك مرد ایتالیائی مطلع صحبت میکردم و باو گفتم آیا میدانید که استقلال ایتالیا مدیون کیست؟ او توانست بمن جواب بدهد و من باو گفتم که فرانسویها ایتالیا را

که تحت اشغال اطریش و جزء آن امپراطوری بود آزاد و مستقل کردند و سربازان فرانسوی را در میدان جنک فدا نمودند تا این که ایتالیا مستقل شود و ایتالیا با جاری شدن خون سرباز فرانسوی مستقل شد .

اما پاداش ملت فرانسه را در جنک جهانی دوم (موسولینی) نخست وزیر و دیکتاتور ایتالیا داد و در همان موقع که فرانسه بر اثر حمله آلمان از پا درآمد (موسولینی) از عقب بر پشت فرانسه خنجر زد و بفرانسه اعلان جنک داد و چون فرانسه از طرف آلمان اشغال شد حتی يك روزنامه فرانسوی نتوانست بنویسد که عمل موسولینی نسبت بفرانسه حق ناشناسی است زیرا ایتالیا با آلمان متحد بود و آلمان اجازه نمیداد که در روزنامه های فرانسوی چیزی علیه موسولینی چاپ شود .

ناپلئون سوم نه فقط باعث شد که ایتالیا دارای استقلال گردد بلکه وحدت ایتالیا را نیز بنیان گذاشت .

ایتالیا دارای يك عده کشورهای مجزا بود که در هريك از آنها يك سلطان محلی پادشاهی میکرد .

وجود کشورهای متعدد در ایتالیا، و بروز اختلاف بین زمامداران آن ممالك ، بدول دیگر وسیله میداد که در امور ایتالیا دخالت کنند و قسمتی از آن را اشغال نماید .

ناپلئون سوم با بنیان گذاشتن وحدت ایتالیا بآن وضع خاتمه داد و از روزی که ایتالیا دارای وحدت شده جز در جنک جهانی دوم که از طرف دول آمریکا و انگلستان اشغال گردید ، و بعد از خاتمه جنک، آنها ایتالیا را تخلیه کردند، مورد اشغال قرار نگرفت .



## سانحه رانندگی

باری در ماه اکتبر سال ۱۸۵۹ حادثه‌ای برای شاهزاده آلبرت شوهر ملکه اتفاق افتاد و هنگامی که در خیابان میخواست از کالسکه پیاده شود يك کالسکه دیگر از راه رسید و او را زیر گرفت .

ولی آسیب شدید بر او وارد نیامد و در حالی که او را به بیمارستان می بردند تا این که معالجه اش کنند یادداشتی برای ملکه فرستاد و در آن نوشت (يك حادثه كوچك برای من پیش آمده و بطور خفیف مجروح شده ام و وقتی مرا دیدید وحشت نکنید) .

در دوره ای که وسیله نقلیه اسب بود ، مردم زیاد از کالسکه و درشکه اشراف آسیب میدیدند .

زیرا سرعت حرکت کالسکه و درشکه حدی نداشت و هر راننده می توانست که وسایل نقلیه را با هر سرعت که میل دارد بحرکت درآورد . هر کس بلند مرتبه تر بود یا میخواست که مردم او را بلند مرتبه بدانند کالسکه اش سریع تر حرکت مینمود .

کالسکه ها گرچه ترمز داشت ولی در بیشتر از اوقات راننده هنگامی درصدد برمی آمد از ترمز استفاده کند که بیفایده میشد .

علاوه بر کالسکه و درشکه ، سوار شدن براسب هم برای مردم تولید سوانح میکرد .

يك قسمت از اسب ها رم میکردند برای این که از تژادهای مرغوب نبودند و بعد از رم کردن سوار را بر زمین میزدند و او را بقتل میرسانیدند



یا مجروح میکردند.

امروز اسبها رم نمیکنند برای این که دیگر اسب وسیله نقلیه نیست و فقط برای اسب دوانی و چوگان بازی اسب را نگاه میدارند یا این که حکومتها برای گارد احترام، اسب را پرورش میدهند و آن اسبها از تژاد اصیل هستند و عادات ناپسند اسب تژادهای نامرغوب را ندارند و رم نمیکنند و جفتک نمیاندازند و گاز نمیگیرند.

ولی در گذشته از آن نوع اسبها فراوان بود و مردم از اسبهای نامنظم آسیب میدیدند.

وقتی شاهزاده آلبرت را بوسیله برانکار (تخت دستی) بکاخ سلطنتی آوردند همه جایش را نوار پیچیده بودند و غیر از چشمها و سوراخ دهان و دو سوراخ بینی اش دیده نمیشد و با این که شاهزاده آلبرت نوشته بود که ملکه از دیدنش وحشت نکند ویکتوریا ترسید که مبادا شوهر عزیزش زندگی را بدرود بگوید یا این که ناقص شود ولی خود آلبرت گفت که وحشت نداشته باشید و تمام جراحات من سطحی میباشد و هیچ يك از استخوانهایم نشکسته است.

با این که تلفات سوانح اتومبیلرانی زیاد است باندازه سوانح کالسکه رانی و درشکه رانی در قرن نوزدهم نیست ولی تلفات رانندگی اتومبیل بیشتر است.

زیرا سرعت اتومبیل خیلی بیشتر از سرعت کالسکه میباشد و در قدیم سوانح رانندگی تولید جراحت میکرد و کمتر سبب مرگ میشد.

آن قدر سوانح رانندگی زیاد شد که عاقبت مصادر امور انگلستان درصدد برآمدند که سرعت سیر وسائل نقلیه اسبی را محدود کنند.

ولی آن کار را در آغاز این قرن که اتومبیل وارد زندگی اجتماعی شده بود کردند و بزودی اتومبیل جای درشکه و کالسکه را گرفت.

آنوقت پلیس انگلستان مجبور شد که سرعت وسائل نقلیه موتوری را محدود نماید.

در دوره بستری شدن آلبرت ملکه روزی چند بار باطاقش میرفت

و از حالش می‌پرسید و مواظب بود که دکتر (بالی) پزشک دربار هر روز آلبرت را پانسمان کند.

دکتر (بالی) که بجای دکتر کلارک هفتاد و سه ساله پزشک دربار بود يك پزشک برجسته بشمار می‌آمد.

در قرن نوزدهم میلادی کشور اطریش از لحاظ داشتن دانشکده‌های طبی بزرگ و مجهز معروف بود و مردم پزشکانی را که از دانشکده‌های اطریش فارغ‌التحصیل میشدند برتر از پزشکان دیگر میدانستند و حتی آنها را بر طبائی که در فرانسه فارغ‌التحصیل میشدند ترجیح میدادند و دکتر بالی در اطریش تحصیل کرده بود دکتر کلارک بعد از این که به سن هفتاد و سه سالگی رسید بتقاضای خود بازنشسته شد و آنگاه دکتر بالی وارد خدمت دربار گردید و از روزی که وارد خدمت ملکه شد تا روز ۲۹ ژانویه سال ۱۸۶۱ میلادی که در سانحه تصادم دو قطار آهن بقتل رسید هر مرض را که تشخیص داد صحیح بود و هر داروئی تجویز کرد برای معالجه مرض مفید واقع گردید.

هر دفعه که فرزندان ملکه، یا خود او و شوهرش بیمار می‌شدند دکتر بالی آنها را معالجه میکرد.

در روز ۱۹ ژانویه سال ۱۸۶۱ میلادی ملکه در خاطرات خود چنین نوشت:

(دیروز در منطقه ویم بلدون دو قطار آهن که سرعت زیاد نداشتند بهم تصادم کردند و فقط یکی از مسافریں که دکتر (بالی) باشد کشته شد و مرک آن پزشک حاذق برای ما يك ضایعه بزرگ است).

چون دکتر بالی مرد، ملکه از دکتر کلارک درخواست کرد که پزشکی دیگر را وارد دربار کند و او هم دکتر (ویلیام - جی‌نر) را بملکه معرفی نمود.

این (جی‌نر) را نباید با پدرش (ادوارد - جی‌نر) مبتکر تلقیح آبله که در سال ۱۸۲۳ میلادی زندگی را بدرود گفت اشتباه کرد. جی‌نر بزرگ با ابتکار تلقیح آبله تا امروز صدها میلیون مرد و زن را

از مرك يا كور شدن يا تغيير قیافه دادن نجات داده است و براستی یکی از خدمتگزاران بزرگ نوع بشر بود و سزاوار است که نام نیکش جاوید گردد. پسرش (ویلیام - جی.نر) نیز خدمتی شایسته کرد چون موفق گردید که جرثومه بروز مرض حصه و تیفوس را کشف کند.

وقتی دکتر جی.نر پسر (جی.نر) بزرگ وارد خدمت خانواده سلطنتی گردید شاهزاده آلبرت بطور کامل معالجه شده بود و گرچه اثر زخم روی صورتش دیده میشد اما بدون این که قیافه‌اش را تغییر بدهد و او را زشت کند.

اندکی بعد از این که شاهزاده بطور کامل مداوا شد مبتلا بدرد دندان گردید و غده‌های گلویش که ما امروز (لوزتین) میخوانیم ورم کرد.

امروز (لوزتین) را با داروهای موسوم به (آنتی بیوتیک) که میکروب‌ها و ویروس‌ها را در بدن از بین میبرند تسکین میدهند تا این که مریض فرصت بدست بیاورد به بیمارستان برود و در آنجا (لوزتین) ناراحت کننده را بیرون بیاورند.

ولی در آن موقع داروهای (آنتی بیوتیک) نبود و داروهای مسکن امروزی هم وجود نداشت و درد بیمار را با داروهای قدیم از جمله تریاک تسکین میدادند.

با این که شاهزاده آلبرت از درد دندان و درد (لوزتین) رنج میبرد کارهائی را که برعهده گرفته بود، باتمام میرسانید.

درد (لوزتین) شوهر ملکه تا نیمه ماه مارس که هوا در انگلستان قدری گرم شد ادامه یافت و بعد از بین رفت ولی دکتر (جی.نر) به شاهزاده گفت این درد، بکلی دست از شما برنمیدارد و باز عود میکند و بیشتر موقعی که هوا سرد میشود عود مینماید.

در آغاز ماه مارس ۱۸۶۱ میلادی مادر ملکه را برای عمل جراحی غده (بطوریکه در آن عصر می گفتند) به بیمارستان بردند و امروز ما آن مرض را سرطان میخوانیم.

مادر ملکه (دوشی - دو - کنت) روز سوم ماه مارس مورد عمل جراحی قرار گرفت و در روز عمل ملکه در بیمارستان بود و آنگاه هر دو روز يك مرتبه نزد مادر میرفت .

ولی شاهزاده آلبرت هر روز به بیمارستان میرفت و از حال مادرزش می پرسید .

روز پانزدهم ماه مارس ۱۸۶۱ وقتی شاهزاده آلبرت از بیمارستان مراجعت کرد ملکه دید چشم هایش اشک آلود است .

ویکتوریا فهمید که مادرش در معرض خطر می باشد و بیدرنك راه بیمارستان را پیش گرفت و از آن ساعت تا بامداد روز شانزدهم ماه مارس که مادرش زندگی را بدرود گفت وی را ترك نکرد و هنگامی که (دوشی دوکنت) جان تسلیم کرد دستش در دست ملکه بود .

ویکتوریا همین که حس کرد که مادرش مرده شروع به شیون نمود و شاهزاده آلبرت او را از اطاق متوفی خارج کرد و بکاخ سلطنتی برگردانید و در عوض فرزندان را از کاخ سلطنتی به بیمارستان آورد تا این که مادر بزرگشان را قبل از این که از بیمارستان به کلیسا منتقل گردد بینند . ملکه انگلستان در چند جا ، از خاطرات خود نوشته است مادرم مرا دوست نمیدارد .

بعد از مرگ دوشی - دو - کنت نوشته های او را برای ویکتوریا آوردند و ملکه انگلستان آنها را خواند و با تعجب و تأثر متوجه شد که مادرش او را دوست میداشته است .

دوشی دوکنت در خاطرات خود بیش از بیست بار محبت خود را نسبت بدخترش ویکتوریا نوشته بود و ملکه انگلستان خیلی متأسف شد که چرا در زمان حیات مادرش نفهمید که وی او را دوست میداشته است .

ویکتوریا در خاطرات خود نوشت شخصی که سبب گردید که من نسبت باحساسات مادرم در مورد خود دوچار تردید شوم (کان رای) بود .

(کان رای) همان است که گفتیم پیشکار دوشی دوکنت بود و در کودکی ویکتوریا بر او سخت می گرفت و چیزهایی را که آن دختر بچه

دوست میداشت برایش نمی‌خرید و بعد از کان‌رای بانو (لزن) هم در ایجاد سوء تفاهم بین ملکه و مادرش موثر بود.

طوری ویکتوریا از اشتباهی که در مورد احساسات مادرش کرد پشیمان گردید که دوچار پریشانی حواس شد.

او که بذاته زنی بود با نشاط و تفریح‌های ساده خانوادگی و گردش‌های با شوهر و اطفال را دوست میداشت دیگر تفریح نمی‌کرد و با شوهر و فرزندان بگردش نمی‌رفت.

در آن ایام شاهزاده آلبرت ساعتی از زنش فارغ نبود و دائم میکوشید که وسیله سرگرمی ویکتوریا را فراهم کند و خیال مادرش را از سرش بیرون نماید.

ویکتوریا در خاطرات خود در آن ایام چنین نوشته است:

(شوهر عزیزم ساعتی از من منفک نیست و تمام کارهای خود را متوقف کرده تا این که بتواند دائم با من باشد و من او را آن قدر دوست دارم که از خدا می‌خواهم مرا قبل از او بمیراند تا من مرك شوهرم را نبینم).

شاهزاده آلبرت چند بار دکتر جی‌نر را مامور معاینه زنش کرد و هر بار دکتر گفت حال علیاحضرت خوب است و هیچ نوع کسالت ندارد و فقط بر اثر فوت مادرش گرفتار ناراحتی روحی شده است.

در آن ایام ملکه بکارهای خود نمیرسید و چیزهائی را که جزو وظایف واجب خود میدانست فراموش میکرد.

کارکنان دربار متوجه بودند که حواس ملکه پرت است و چون اکثر آنها ملکه را دوست میداشتند دوچار اندوه گردیدند.

ملکه ویکتوریا چون ساده و با نشاط و دارای روحیه متعادل بود در قلوب دیگران تولید محبت میکرد و فقط کسانی او را دوست نمی‌داشتند که از سادگی و نشاط طبیعی بیزار بودند و چون شماره این گونه اشخاص خیلی کم است و هر انسان، سادگی و نشاط فطری را در دیگری دوست میدارد، اکثر درباریان و خدمه ملکه را دوست میداشتند و وقتی دیدند

که حواسش پرت شده متاسف و مضطرب گردیدند .  
(ویکی) دختر ویکتوریا که گفتیم به ولیعهد (پروس) شوهر کرد نامه‌ای برای پدرش شاهزاده آلبرت نوشت و در آن گفت (در این جا (یعنی در پروس) شایع شده که مادر عزیزم دوچار جنون گردیده و هر روز پزشکان او را مورد معاینه قرار میدهند و اگر این شایعه صحیح است بمن اطلاع بدهید که بمادرم ملحق شوم .)

شاهزاده آلبرت در جواب دخترش نوشت که شایعه مربوط بدیوانه شدن علیاحضرت ملکه بکلی بی‌اساس است و مادر شما فقط بر اثر مرك مادرش اندوهگین گردیده و من تصمیم دارم علیاحضرت را بسفر بیرم تا این که اندوه را فراموش نماید .

دکتر جی‌نر به شاهزاده آلبرت گفته بود که برای از بین بردن اندوه یکی از موثرترین وسائل مسافرت است و اگر علیاحضرت سفر نماید با احتمال زیاد اندوه مرك مادر را فراموش خواهد کرد .

آنچه ویکتوریا را اندوهگین کرد مرك مادر نبود بلکه از این جهت بسیار متاسف شد که چرا در مورد احساسات مادرش اشتباه کرده و درحالی که آن زن، او را دوست میداشته، وی تصور نمیکرده که از او نفرت دارد. شاهزاده آلبرت ملکه را از انگلستان خارج کرد و به (ایرلاند) برد و مدتی در آن کشور گردانید و روز ۲۲ ماه اکتبر ۱۸۶۱ که ملکه و شوهرش به لندن مراجعت کردند وضع روحی ملکه بشکل عادی بود و نه اندوه داشت نه پرتی حواس .

بعد از ماه اکتبر ماه نوامبر فرا رسید و مرتبه‌ای دیگر، آلبرت دوچار درد گلو یعنی تورم (لوزتین) گردید و کسالت دیگر هم پیدا کرد و معالجاتی که دکتر جی‌نر میکرد اثر قطعی نداشت .

شاهزاده آلبرت بهمسرش می‌گفت اگر خداوند بخواهد روح مرا احضار کند مطیع مشیت او هستم و هرچه خدا برای من بخواهد میپذیرم. هر وقت شاهزاده آلبرت آن حرف را بر زبان می‌آورد ملکه میگفت عزیزم اینگونه حرفها را ترن چون قلب مرا با حرف خود مجروح میکنی

و من از خدا خواسته‌ام که قبل از تو بمیرم .

در ماه نوامبر ۱۸۶۱ یازده نفر از شاهزادگان و شاهزاده خانم‌های خانواده سلطنتی (پرتقال) دوچار مرض حصبه شدند و دو نفر از آنها از آن بیماری مردند یکی (دون پدرو) پادشاه پرتقال که هنگام وداع کردن با زندگی بیست و پنج سال داشت و دیگری شاهزاده (فردیناند) که هجده ساله بود و هر دو از خویشاوندان شاهزاده آلبرت بشمار می‌آمدند .

ملکه ویکتوریا در خاطرات خود نوشت :

(این فصل زمستان برخلاف زمستان‌های گذشته برای ما فصل اندوه و سوگواری شده است) .

ملکه غافل از این بود که در همان موقع که آن یادداشت را می‌نویسد جرثومه مرض حصبه وارد بدن شوهر عزیزش آلبرت شده و بعد از طی دوره‌ای که میکروب در بدن نشو و نما میکند شوهرش هم مانند شاهزادگان و شاهزاده خانم‌های پرتغالی دوچار بیماری حصبه خواهد شد .

در آن موقع ، يك حادثه سیاسی هم در دریا اتفاق افتاد از این قرار : مدت هشت ماه از جنگ داخلی آمریکا بین شمالی‌ها و جنوبی‌ها می‌گذشت و شمالی‌ها می‌خواستند رسم بردگی را در ایالات جنوبی آمریکا براندازند در صورتی که ایالات جنوبی می‌خواستند رسم بردگی را حفظ کنند .

يك هیئت از نمایندگان ایالات جنوبی آمریکا با کشتی انگلیسی موسوم به (ترینت) عازم انگلستان شدند تا اینکه از ملکه ویکتوریا علیه شمالی‌ها کمک دریافت نمایند.

وقتی آن کشتی که پرچم انگلستان را داشت براه افتاد يك کشتی جنگی از سفاین جنگی ایالات شمالی آمریکا ، در وسط دریا بآن کشتی بازرگانی انگلیسی حمله‌ور شد و تمام نمایندگان ایالات جنوبی را که در کشتی بازرگانی انگلیسی بودند از آن خارج کرد و به کشتی جنگی منتقل نمود و آنگاه کشتی بازرگانی را آزاد گذاشت که براه ادامه بدهد . این واقعه در انگلستان انعکاس بسیار فامطلوب کرد چون انگلیسی‌ها



تصور میکردند که فرمانروای مطلق دریاها هستند مع هذا يك كشتی جنگی ایالات شمالی آمریکا کشتی انگلیسی را در دریا متوقف کرد و بدون بیم از پرچم انگلستان مسافرین آن را ربود.

روز یکشنبه اول ماه دسامبر، ملکه مجبور شد که بکارهای مربوط به حمله کشتی‌های جنگی آمریکا به کشتی انگلیسی (تری‌نت) رسیدگی نماید.

رسم ملکه این بود که روز یکشنبه را که روز تعطیل هفتگی بشمار می‌آید با شوهر و فرزنداناش می‌گذرانید ولی در آن روز، مجبور شد کار کند.

حمله کشتی‌های جنگی آمریکا به کشتی انگلیسی (تری‌نت) واقعه‌ای بود که بقول حقوق‌دان‌های قرن نوزدهم (میلادی) يك (کوزا - بلی) بشمار می‌آمد یعنی علتی که سبب بروز جنک میشود.

به بزرگترین دولت دریائی دنیا بزرگترین توهین شده بود. اگر يك ژنرال انگلیسی را در يك کشور بیگانه توقیف میکردند و بزندان میبردند اهانتش باندازه این نبود که يك کشتی انگلیسی را در دریا متوقف کنند و مسافرین کشتی را بزور خارج نمایند و ببرند. چون انگلستان بزرگترین دولت دریائی دنیا بشمار می‌آمد و يك دولت دریائی در درجه اول باید حافظ کشتی‌های خود باشد و نگذارد که دیگران کشتی‌های او را در دریا توقیف کنند و مورد بازرسی قرار بدهند و مسافرین کشتی را بربایند.

از نظر حقوق بین‌المللی ربودن مسافرین، از يك کشتی انگلیسی فرقی با ربودن مردم از داخل انگلستان نداشت و مثل این بود که يك دولت خارجی، عده‌ای از اتباع انگلستان یا اتباع خارجی مقیم انگلستان را از لندن برباید.

در دوره‌ای که دولت فرانسه دعوی میکرد که بزرگترین دولت دریائی اروپا می‌باشد چند کشتی جنگی انگلیسی بيك کشتی جنگی فرانسوی علامت دادند که توقف کند.



اما کشتی جنگی فرانسوی اعتنائی به علامت فرمانده ناوگان انگلیسی نکرد.

کشتی‌های جنگی انگلیسی، کشتی فرانسوی را مورد تعقیب قرار دادند و بعد از این که باو نزدیک شدند بوسیله بوق پخش صدا گفتند شما که هستید و از کجا می‌آئید و بکجا می‌روید؟ و مگر علامت ما را ندیدید و اگر دیدید چرا توقف نکردید.

ناخدای کشتی جنگی فرانسوی با بوق پخش صدا گفت من رزم‌ناو اعلیحضرت پادشاه فرانسه هستم و از دریا می‌آیم و بسوی دریا می‌روم و علامت شما را دیدم ولی اطاعت نمی‌نمایم و اگر می‌توانید مرا غرق کنید ولی نخواهید توانست مرا و ادا را باطاعت نمائید.

اما وقتی کشتی‌های جنگی ایالات شمالی آمریکا به کشتی بازرگانی (تری‌نت) فرمان توقف دادند آن کشتی توقف کرد و اگر براه ادامه میداد آیا کشتی‌های جنگی ایالات شمالی جرئت میکردند که کشتی انگلیسی را غرق کنند.

در آن روز یکشنبه که ملکه مشغول کار بود شاهزاده آلبرت قدری با فرزندانش بازی کرد و هنگام صرف نهار، از سردرد ناراحت بود. و بکتوریا گفت آیا میل دارید به دکتر جی‌نر اطلاع بدهم که بیاید و شما را معاینه نماید.

شاهزاده گفت اگر سردرد از بین نرفت فردا صبح از دکتر خواهم خواست که مرا معاینه کند.

هنگام صرف شام سردرد شاهزاده آلبرت طوری شدت کرد که وی نتوانست غذا بخورد و قدری سوپ و جرعهای آب تناول کرد و از ملکه و فرزندانش خداحافظی نمود تا این که باطاق خود برود و استراحت کند.

آن شب ملکه چند مرتبه باطاق شوهرش رفت و برای او چائی گرم و آب میوه برد.

اما سردرد شاهزاده (آلبرت) قطع نشد.

بامداد روز دیگر ملکه دکتر جی‌نر را احضار کرد و دکتر، شاهزاده را مورد معاینه قرار داد و گفت سردرد و الاحضرت رفع می‌شود و نباید نگران بود و چند داروی مسکن تجویز نمود و رفت. اما بعد از ظهر آن روز شاهزاده دوچار تب شد و بعد از این که شب فرا رسید شدت کرد.

ملکه مرتبه‌ای دیگر دکتر (جی‌نر) را احضار نمود و او باز به ویکتوریا گفت که برای شوهرش مشوش نباشد و شاهزاده معالجه خواهد شد. آیا در آن روز دکتر جی‌نر فهمید که شاهزاده آلبرت مبتلا بمرض حصبه شده است.

اگر آن روز، پزشک درباری نفهمیده باشد که بیماری شاهزاده حصبه است بدون تردید در دو روز دیگر بمرض (آلبرت) پی برد. اما اسم مرض را نه نزد بیمار برد نه نزد ملکه.

چون دکتر (کلارک) طبیب سابق دربار انگلستان به (جی‌نر) گفته بود از وقتی که خبر فوت دو نفر از شاهزادگان خانواده سلطنتی پرتقال بمرض حصبه به شاهزاده آلبرت رسید او دوچار ترلزل روحیه گردیده و شما نباید باو ابراز کنید که مبتلا بمرض حصبه شده و ملکه هم نباید از این موضوع اطلاع حاصل کند.

زیرا از وقتی که مرض حصبه در خانواده سلطنتی پرتقال بروز کرده، ملکه نیز از آن مرض خیلی می‌ترسد.

در همان ایام که شاهزاده آلبرت مبتلا به مرض حصبه شده بود همسر دکتر کلارک هم حصبه گرفت و در آن فصل زمستان حصبه بشکل مرض ساری در انگلستان بروز کرد و عده‌ای را بهلاکت رسانید و پزشکان انگلیسی برای معالجه مرض حصبه توانا نبودند.

۱- دکتر طولوزان فرانسوی که در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی بایران آمد و پزشک ناصرالدین‌شاه شد بعد از ورود باین کشور گفت که پزشکان ایرانی برای مداوای مرض حصبه بصیرت دارند و طولوزان تا روزی که در ایران بود یعنی تا پایان سلطنت ناصرالدین‌شاه راجع به حصبه در ایران مطالعه میکرد - مترجم.

دکتر جی نریماری شاہزادہ را نہ بہ بیمار بروز داد نہ بملکہ و ہر بار کہ بیادیت بیمار میرفت بملکہ میگفت مضطرب نباشید و او معالجه خواهد شد .

اما حال مریض روز بروز بدتر میگردد و از آغاز شب تا صبح ، نمیتوانست حتی لحظہ ای بخوابد و دائم از يك پهلوی روی پهلوی دیگر قرار میگرفت .

ملکہ از دکتر جی نر می پرسید این چه جور تب است کہ قطع نمیشود و اگر تب سرما خوردگی بود باید رفع گردد و دکتر باز ملکہ را آسودہ خاطر میکرد و میگفت مضطرب نباشید و معالجه خواهد شد .  
ملکہ در دفتر خاطرات خود می نوشت :

(من خیلی پریشانم زیرا حال شوهرم بجای این کہ سبک شود سنگین تر میشود و می بینم کہ روز و شب رنج میبرد و پزشکان نمیتوانند کہ رنج او را تسکین بدهند .)

در یادداشت دیگر ملکہ می نویسد : (خدایا بمن نیرو بدہ کہ بتوانم از او مواظبت کنم و رنج او را تسکین بدهم) .

## مرگ آلبرت شوهر ویکتوریا

يك روز كه ملكه وارد اطاق بیمار شد شاهزاده آلبرت او را شناخت و از پیشخدمت خود پرسید او کیست ؟ ویکتوریا به مريض نزدیک شد و پیشانی اش را بوسید و گفت من هستم من زن تو هستم .

آنوقت اشك در چشم های بیمار جمع شد و آهسته گفت میدانم كه بزودی موقعی میرسد كه دیگر تو را نخواهم دید . ملكه بگریه درآمد و برای این كه شوهرش گریه او را نبیند از اطاق بیمار خارج گردید .

روز بعد وضع عمومی بیمار تغییر نکرد اما اطرافیان را می شناخت و وقتی ملكه وارد اطاقش شد گفت آیا ممكن است كه من یکی از آهنگهای باخ را بشنوم ؟

ملكه بدختر بزرگ خود (بعد از ویکی كه گفتیم شوهر کرده بود) گفت برای پدرش یکی از آهنگ های (باخ) را بنوازد و او هم نواخت و مثل این بود كه موسیقی مزبور اعصاب بیمار را تسکین میداد . پالمستون وقتی متوجه شد كه حال بیمار سخت است به ملكه گفت موافقت كنید كه اطبای دیگر هم شاهزاده را معاینه نمایند . ملكه گفت آیا شما تصور می كنید كه پزشكانی چون كلارك وجی نر در تشخیص اشتباه کرده اند .

پالمستون گفت من دو پزشك را می شناسم كه خیلی مجرب هستند

و اگر آنها بعد از معاینه شاهزاده مداوای کلارک و جی‌نر را تایید نمودند  
ما آسوده‌خاطر می‌شویم .

دو طبیب مزبور آمدند و بیمار را معاینه کردند و متوجه شدند که  
وی مبتلا بمرض حصبه شده است .

آنها بعد نسخه‌های دوا را از نظر گذرانیدند و مشاهده نمودند که  
داروها برای مداوای مرض حصبه تجویز شده و فهمیدند که دکتر جی‌نر  
مرض را تشخیص داده و خوب هم معالجه کرده است .

ملکه از پزشکان مزبور پرسید نظر شما راجع به شوهرم چیست ؟ و  
آیا مرض او را تشخیص دادید ؟

پزشکان گفتند مرض ایشان سرماخوردگی است و بزودی معالجه  
خواهد شد .

اما در آن روز ملکه متوجه شد که يك قسمت از آثار بیماری شوهرش  
شبهه است بمرضی که او در گذشته گرفت .

لابد خوانندگان بخاطر می‌آورند که ملکه در آغاز جوانی مبتلا به  
مرض حصبه گردید ولی معالجه شد و در آن روز ویکتوریا علائم مرض  
شوهرش را با علائم مرضی که خود او در گذشته گرفته بود مقایسه نمود و  
دریافت که شوهرش مبتلا بمرض حصبه شده و دکتر جی‌نر و دکتر کلارک  
از او پنهان کرده‌اند .

روز بعد وقتی دکتر جی‌نر برای عیادت بیمار آمد ملکه او را احضار  
کرد و پرسید آیا شوهر من حصبه گرفته است ؟

دکتر جی‌نر گفت علیاحضرتا آیا آن دو پزشک که دیروز شاهزاده را  
معاینه کردند این گزارش را بشما دادند ؟

ملکه گفت آنها اظهار کردند که شوهرم مبتلا ب سرماخوردگی شده  
است و خود من بخاطر آوردم که بعضی از علائم بیماری شوهرم شبهه است  
به علائم مرضی که من قبل از این که شوهر کنم گرفته بودم و آن بیماری  
حصبه بود .

دکتر جی‌نر گفت بلی علیاحضرتا ، و شاهزاده مبتلا بمرض حصبه

شده اند .

ملکه پرسید آیا شما امیدوار هستید که شاهزاده را معالجه کنید ؟

جی‌نر گفت بلی علیاحضرتا .

ملکه پرسید چه مدت طول میکشد تا وی معالجه شود ؟

جی‌نر گفت يك ماه .

ملکه گفت آیا من میتوانم اطمینان حاصل کنم که او بطور حتم معالجه

خواهد شد .

جی‌نر گفت علیاحضرتا من تا آنجا که توانائی داشته باشم برای

درمان شاهزاده خواهم کوشید و از خدا می‌خواهم که مرا نائل بموفقیت

نماید .

بعد از این که جی‌نر رفت ملکه که در حضور او خودداری میکرد

بگریه درآمد و در دفتر خاطرات خود نوشت (خدا آگاه می‌باشد که چه

روزها و شب‌های تیره بر من میگذرد و بیماری آلبرت عزیزم چگونه

مرا پریشان کرده است) .

در دوره‌ای که شاهزاده آلبرت مریض شد از هر سه نفر که در انگلستان

مبتلا بمرض حصبه می‌شدند یکنفر می‌مرد و مرك از مرض حصبه تخفیف

نیافت مگر بعد از این که جی‌نر پزشك درباری میکروب مرض حصبه را

كشف نمود و بعد از این که دانستند که عامل تولید مرض حصبه میکروب

می‌باشد درصدد برآمدند که بفهمند که میکروب مزبور چگونه وارد بدن

انسان میشود و او را ناخوش میکند و دریافتند که میکروب حصبه از راه

آب و سبزی‌های آلوده بکود حیوانی وارد بدن میشود .

پزشکان درصدد برآمدند که راه پیش‌گیری را بمردم بیاموزند و

بآنها گفتند از آبهای آلوده نیشامید و سبزی‌های آلوده بکود حیوانی

را نخورید مگر بعد از این که بخوبی بشوئید و رفته رفته تلفات مرض

حصبه در انگلستان کاهش یافت .

معهدا مرض حصبه از بین رفت مگر هنگامی که در تمام شهر وقصبات

آب لوله‌کشی جاری گردید و کشاورزان و باغداران انگلیسی از کود

شیمیائی استفاده کردند .

بعد از این که مرض آلبرت شدت پیدا کرد، دیگر ملکه و فرزندان او را ترك نمودند و گاهی ملکه بربالین مریض می نشست و زمانی یکی از فرزندان بزرگ او .

دکتر جی نر بملکه و فرزندان او نرفته بود که آنها نباید با مریض تماس داشته باشند زیرا بیم آن می رود که آنها نیز حصه بگیرند .  
اطبای انگلستان هنوز اطلاع نداشتند که بیماری حصه ، ممکن است از بیمار با افراد سالم که در پیرامونش هستند سرایت نماید و آنها را هم بستری کند .

امروز می فهمیم که چون ملکه و فرزندان او دائم بربالین شاهزاده بسر میبردند ممکن بود که مبتلا به حصه شوند .  
در روز دهم ماه دسامبر شاهزاده بیمار از ملکه درخواست کرد که او را به (اطاق آبی) منتقل کنند .  
ملکه از او پرسید آلبرت عزیز ، برای چه میخواهید باطاق آبی منتقل شوید .

شاهزاده گفت برای این که دو نفر از سلاطین گذشته در اطاق آبی مردند و من هم میخواهم در همان اطاق بمیرم .  
ملکه گفت آلبرت عزیز شما نخواهید مرد و پزشکان بیماری شما را معالجه خواهند کرد .

شاهزاده آلبرت گفت من میدانم که اطباء نخواهند توانست که بیماری مرا مداوا نمایند و درخواست مرا بپذیرید و مرا باطاق آبی منتقل کنید تا این که در آنجا بمیرم .

در اطاق آبی یک تابلوی نقاشی اثر رفائیل که حضرت مریم را نشان میداد نصب کرده بودند و آلبرت گفت میل دارم که در آن اطاق هنگامی

۱- پزشکان ایران از ازمنه خیلی قدیم میدانستند که بیماری حصه ساری است و وقتی شخصی مبتلا به حصه میشد بخویشاوندانش سفارش میکردند که تا آنجا که ممکن باشد با بیمار کمتر تماس حاصل کنند - مترجم -

که چشم بتصویر حضرت مریم دوخته‌ام بمیرم .  
با این که ملکه نمیخواست شوهرش را منتقل باطاق آبی کند آن فدر  
آلبرت اصرار کرد تا این که ملکه مجبور شد بگوید که او را باطاق آبی  
منتقل نمایند .

روز جمعه سیزدهم ماه دسامبر ، ملکه هنوز امیدوار بود که شوهرش  
مداوا شود .

دکتر جی‌نر روز جمعه برای اولین بار يك خبر وحشت‌آور بملکه داد  
و باو گفت که امروز و امشب ساعات بحران بیماری شاهزاده می‌باشد .

ملکه پرسید آیا شوهرم خواهد مرد ؟  
دکتر جی‌نر گفت علیاحضرتا من هنوز از مداوای شاهزاده ناامید  
نیستم و بسیاری از بیماران را دیده‌ام که دچار بحران شدند ولی زنده  
ماندند .

ملکه به (پرنس - اوف - ولز) پسر بزرگ خود که ولیعهد بود و در  
کالج شبانه‌روزی (کامبریج) تحصیل میکرد اطلاع داد که بیاید و پدرش  
را ببیند و شاهزاده جوان با این که فوری براه افتاد نتوانست که قبل از  
ساعت سه بعد از نیمه شب (نیمه شب شنبه) خود را بکاخ سلطنتی برساند زیرا  
بمناسبت برف و یخبندان حرکت قطار آه‌ن بتاخیر افتاد .  
ساعت هشت بعد از ظهر روز جمعه به ملکه اطلاع دادند که شام حاضر  
است .

ملکه بدون این که لباس خود را عوض کند و لباس شب نشینی بپوشد  
بطرف اطاق غذاخوری رفت و آن اولین بار بود که ملکه بعد از ازدواج ،  
بدون رفتن بحمام و پوشیدن لباس شب نشینی ، برای صرف شام وارد اطاق  
غذاخوری میشد .

تمام فرزندان ملکه غیر از خردسالان و ولیعهد (که در راه بود)  
در آن اطاق حضور داشتند .

در آن شب وقتی ملکه پشت میز غذاخوری نشست و چشمش بصندلی  
خالی شوهرش افتاد بگریه درآمد .



در شب‌های قبل هم ملکه آن صندلی را خالی میدید ولی نمی‌گريست. ولی آن شب نتوانست جلوی اشك خود را بگیرد و چند لحظه گريست و فرزندانش هم بگريه درآمدند و آنگاه ملکه برای این که فرزندانش بتوانند غذا بخورند اشك چشم‌ها را پاک کرد و بآنها گفت امیدوار است خداوند تفضل کند و پدرشان معالجه بشود.

بعد از صرف شام ملکه باطاق بیمار رفت ولی دکتر (جی‌نر) و دکتر کلارک که آنجا بودند از ورود ملکه باطاق شوهرش ممانعت کردند و گفتند که بحران آغاز شده و باید شاهزاده را بحال خود گذاشت.

آن شب ملکه چندبار خواست وارد اطاق بیمار شود و هر بار با مخالفت دکتر جی‌نر مواجه گردید.

دکتر جی‌نر در سرسرای اطاق بیمار روی تخت دستی خوابید و ساعت هشت بامداد بیدار شد.

آن روز، هوا آفتابی بود و آفتاب بر اطاق آبی (طاق بیمار) میتابید و وقتی درب اطاق باز شد ملکه دید که شعاعی از آفتاب بر صورت شاهزاده آلبرت تابیده است و در آن بامداد شوهرش را بسیار زیبا دید و در کتابچه خاطراتش نوشت (من هرگز صورت آلبرت عزیز را آنطور درخشنده ندیده بودم).

دکتر جی‌نر مرتبه‌ای دیگر مریض را معاینه کرد و موافقت نمود که ملکه وارد اطاق بیمار شود.

آلبرت هوش داشت و ملکه را شناخت و وقتی ویکتوریا صورتش را باو نزدیک کرد، وی را بوسید و چند کلمه بزبان فرانسوی تکلم کرد. آن روز شنبه چهاردهم ماه دسامبر بود و تا ظهر آن روز دکتر جی‌نر که بعد دکتر کلارک و پزشك دیگر باسم دکتر (واتسون) باو ملحق گردیدند اظهار امیدواری کرد و گفت من هنوز از درمان شاهزاده ناامید نیستم و امیدوارم که بحران بگذرد و شاهزاده لباس عافیت بپوشد.

ولی سه ساعت بعد از ظهر وقتی ملکه دکتر جی‌نر و دکتر کلارک و دکتر واتسون را دید مشاهده کرد که قیافه آنها گرفته است و پرسید

حال شوهرم چگونه می‌باشد؟

دکتر جی‌نر تصدیق کرد که از نیم ساعت باین طرف حال بیمار بد شده است.

ویکتوریا گفت آه... آیا شوهرم خواهد مرد... آیا آلبرت عزیز از ما جدا خواهد شد و حرکتی کرد که وارد اطاق بیمار شود.

ولی دکتر جی‌نر گفت علیاحضرتا اکنون وارد اطاق نشوید چون ممکن است شاهزاده از دیدن شما دچار لطمه روحی شود و لطمه روحی در این موقع برای او خیلی خطرناک است و صبر کنید که من قدری عرق باو بخورانم.

ملکه با تعجب پرسید آیا می‌خواهید بشاهزاده عرق بخورانید.  
دکتر جی‌نر گفت آقایان دکتر کلارک و دکتر (واتسون) که حضور دارند با تجویز قدری عرق موافق هستند و اگر شاهزاده قدری عرق بنوشد ممکن است که از بحران مرض رهائی پیدا کند.  
ملکه گفت ولی عرق دارای الکل است.

دکتر جی‌نر گفت ما هم بمناسبت این که عرق دارای الکل می‌باشد به بیمار می‌خورانیم.

ملکه مراجعت کرد و باطاق خود رفت و در آنجا پشت میز تحریر نشست و قلم را بدست گرفت و در دفتر خاطراتش چنین نوشت:

(خدایا ما چه گناه کرده‌ایم که از ما روبرگردانیده‌ای خدایا تو آگاه هستی که آلبرت عزیزم زندگی من است و اگر او برود من تا آخرین روز زندگی ساعتی خوشی نخواهم داشت و گرچه باید برای فرزندانم زنده بمانم اما تا آخرین دقیقه عمر بدبخت خواهم بود).

ساعت چهار بعد از ظهر به ملکه اطلاع دادند که میتواند وارد اطاق بیمار شود.

وقتی ملکه وارد اطاق شوهرش گردید مشاهده نمود که تخت‌خواب او را که کنار دیوار بود از آن دور کرده‌اند.

طوری ملکه از مشاهده تخت‌خواب که از دیوار جدا شده بود پریشان

شد که نتوانست بایستد و بر زمین نشست و دکتر کلارک که در اطاق بود زیر بازوی ملکه را گرفت و او را روی يك صندلی، کنار تخت خواب بیمار نشاند.

ضرورت نداشت که ملکه از پزشکان پیرسد برای چه تخت خواب شوهرش را از دیوار جدا کرده اند و جدا شدن تخت خواب از دیوار نشان میداد که پزشکان بزنده مانند شوهرش اطمینان ندارند و تخت خواب را از دیوار جدا کرده اند تا قبل از مرك شاهزاده فرزندانش و دیگران بتوانند اطرافش را بگیرند.

خورانیدن عرق در شاهزاده موثر واقع شده بود زیرا ملکه را شناخت و دست خود را بسوی او دراز کرد و اسم چندتن از فرزندانش را برد.

ملکه دستور داد که تمام فرزندانش بیایند و با این که خیلی سعی می کرد که مقابل آلبرت گریه نکند و بیمار نبیند که همسرش اشک میزد، نمی توانست خودداری نماید و سه مرتبه از جا برخاست و از اطاق خارج شد و اشک چشمها را پاک کرد و مراجعت نمود.

تمام فرزندان ملکه از جمله ولیعهد آمدند و پدرشان را بوسیدند و آلبرت نیز آنها را بوسید.

از آن بیعد دیگر ملکه از اطاق بیمار خارج نشد مگر هنگام صرف شام، نه برای این که غذا بخورد زیرا ملکه در آن شب نمیتوانست غذا تناول نماید، بلکه برای این که فرزندانش غذا صرف نمایند.

بعد از این که شاهزادگان و شاهزاده خانمها غذا خوردند، همه باطاق بیمار مراجعت کردند و اطراف تخت آلبرت را گرفتند.

ملکه بعد از ساعتی بدو بانوی درباری که پرستار اطفال خردسال بودند گفت که بچهها را از اطاق خارج کنند و ببرند و بخوابانند.

ولی فرزندان بزرگسال باقی ماندند. در ساعت ۹ و نیم بعد از ظهر چندتن از خانمها و رجال درباری وارد آن اطاق شدند و در ساعت ده بعد از ظهر علائم اولیه نزع در قیافه شاهزاده آشکار شد و صدای شیون از ملکه و فرزندانش برخاست و هر قدر دکتر کلارک میخواست ملکه را تسکین

بدهد از عهده برنمیآمد و از آن موقع تا يك ربع ساعت یازده بعد از ظهر که شاهزاده زندگی را بدرود گفت ملکه و فرزندانش میگریستند و بعد از مرك آلبرت رجال و خانمهای درباری ملکه را که بیحال شده بود روی دست از اطاق متوفی خارج کردند و از شاهزادگان و شاهزاده خانمها که میگریستند خواهش کردند که از آن اطاق خارج شوند.

در اطاق دیگر، ولیعهد مادرش را در آغوش گرفت و گفت مادر، دیگر من از تو جدا نخواهم شد و ملکه چشم گشود و پسرش را بوسید.

دکتر جی نر شربتی برای ملکه تهیه کرد که بنوشد و گفت علیاحضرتا مشیت خداوند اینطور بود و ما نمیتوانیم با مشیت او مخالفت نمائیم و اینک که خداوند روح شاهزاده را احضار کرده، شما باید برای فرزندانتان و مردم این کشور زنده بمانید و من از شما درخواست میکنم که استراحت کنید. ملکه نمیتوانست بخوابد و در آن شب طولانی زمستان تا نزدیک صبح در اطاق تحریر خود بیدار ماند و دیگر، گریه هم نمیتوانست بکند و نزدیک صبح در حالی که روی صندلی راحتی نشسته بود خوابش برد.

ساعت دوازده (نیمه شب) آن شب ناقوس کلیسای (سن پول) در لندن صدا درآمد و چون در آن موقع شهر لندن بوسعت امروز نبود و نیمه شب زمستان، شهرها ساکت میشود، صدای ناقوس را در تمام شهر شنیدند و چون روزنامهها روز بروز خبرهای مربوط به بیماری شاهزاده آلبرت را چاپ میکردند مردم لندن حدس زدند که صدای ناقوس بیوقت حاکی از مرك شاهزاده آلبرت است.

\*\*\*

ملکه تا روز شانزدهم ماه دسامبر نتوانست چیزی در دفتر خاطرات خود بنویسد.

در آن روز، این سطور را در دفتر مزبور نوشت:

(من نمیدانم چگونه بعد از مرك او زنده ماندم. من یقین داشتم که اگر او بمیرد من نیز خواهم مرد و هرگاه کالبد عزیزش سرد شود کالبد من نیز سرد خواهد گردید ولی او مرد و من هنوز زنده هستم و شاید

خداوند بفرزندانش ترحم کرده و برای سرپرستی آنها مرا زنده نگاهداشته است.

روز بعد از مرک شاهزاده آلبرت که روز یکشنبه بود ملکه بنمازخانه کاخ سلطنتی رفت و در آنجا مدتی گریست و آنگاه مراجعت نمود و داخل اطاق آبی (که جسد شوهرش آنجا بود) گردید.

دکتر جی نر قبل از این که ملکه وارد اطاق متوفی شود باو گفت علیاحضرتا، شاهزاده را نبوسید و اجازه ندهید که فرزندان شما، وی را ببوسند.

ملکه پرسید برای چه او را نبوسم؟  
دکتر جی نر گفت برای این که بیماری شاهزاده اکنون ساری می باشد و ممکن است که شما و فرزندان را مبتلا کند.

ملکه گفت آه... آیا هنوز شوهرم بیمار است؟  
دکتر گفت البته خود او بیمار نیست ولی اثر بیماری در وجودش هست.

ملکه بعد از این که وارد اطاق متوفی شد از بوسیدن جسد بیجان شوهرش خودداری کرد اما لباسش را بوسید و گفت که عکاس بیاید و از وضع آن اطاق عکس های دقیق بردارد زیرا می خواهد منظره مرک شوهرش را پیوسته داشته باشد.

دستور ملکه اجرا شد و عکاس آمد و از اطاق چندین عکس انداخت و در تمام عکس ها که از جهات مختلف انداخته شد، جسد آلبرت بیچشم میرسید.

بعد از این که عکاس از آن اطاق عکس های متعدد برداشت ملکه فرزنداناش را احضار نمود و با آنها گفت که اطراف تخت خوابی که جسد آلبرت روی آن بود بایستند و عکاس چند عکس دیگر از ملکه و فرزنداناش و جسد پدرشان برداشت.

ویکتوریا امر کرد که برای او و فرزنداناش لباس سیاه فراهم کنند و بدستور او حاشیه دستمالها و حاشیه کاغذهای تحریرش را سیاه کردند.

تمام میهمانی‌ها و جشن‌ها که ملکه باید در آنها حضور داشته باشد موقوف شد .

بعد از مرگ شاهزاده آلبرت وضع ملکه ویکتوریا ، مانند کسی شد که يك مرتبه متوجه میشود که همه چیز خود را از دست داده است .

تا روزی که آلبرت زنده بود پیوسته داوطلب بانجام رسانیدن کارهائی میگردید که ملکه باید بانجام برساند .

آلبرت وقتی داوطلب میشد کاری را بانجام برساند آن را با دقت و سرعت پایان میرسانید .

ملکه یقین داشت که هر کار که به شوهرش واگذار گردد بخوبی بانجام خواهد رسید .

آلبرت از کسانی بود که از کار لذت میبرد و هنگامی که مشغول کار میشد احساس آرامش مینمود و تو گوئی اعصابش آرام نمیگرفت مگر در موقع کار کردن .

بعضی از کارها مثل تشکیل (نمایشگاه صلح دنیا) مستلزم این بود که مدیر مسئول ، از آغاز روز تا نیمه شب با صدها نفر مذاکره کند و دستور بدهد و مشکلات را رفع نماید و نقشه‌ها را ببیند و اصلاح کند .

ملکه ویکتوریا قطع نظر از مقامش ، که اجازه آن کارها را نمیداد ، نمیتوانست حتی يك نیمه روز ، آن کار را تحمل نماید .

ولی شاهزاده آلبرت هر روز از طلوع آفتاب تا نیمه شب جز در ساعات صرف غذا که به کاخ سلطنتی برمیگشت آن کار را برعهده میگرفت تا این که موفق گردید (نمایشگاه صلح دنیا) را تاسیس نماید .

عادت شاهزاده آلبرت این بود که بعد از صرف شام در موقع شب نشینی روزنامه (تایمز) چاپ لندن را میخواند .

ولی همین که روزنامه را بدست میگرفت ملکه شروع به صحبت میکرد و شاهزاده منصرف میشد و به صحبت همسرش گوش فرا میداد و بندرت اتفاق میافتاد که شاهزاده بتواند يك شب مطابق میل خود روزنامه بخواند .

معهدا هرگز شكايـت نميـكرد و حتـى يكـبار بهـمـسرش نـگفت بـگذاريد كه من روزنامه بخوانم .

در تمام مدتي كه ويكتوريا با شوهرش زندگي ميـكرد اتـفـاق نيـفتـاد كه بين آن زن و شوهر كوچكترين كدورت بـوجـود بيـايد و اتـفـاق نيـفتـاد كه ملكه كاري را بشوهرش ، مـحـول نـمايد و او بـانـجـام رـسـانيدن آن كار را به تاخير بيندازد يا اين كه دـفـعـالـوقـت نـمايد .

در هيچ موقع اتـفـاق نيـفتـاد كه ملكه حـس كـند كه شوهرش را دوست ندارد يا اين كه شاهزاده آلبرت حـس نـمايد كه مـثـل گـذـشـته ملكه را دوست ندارد .

در هر ساعت از روز يا شب كه ملكه شوهرش را صدا ميـزد او آمـاده بود كه ترد همسرش برود و بعد از اين كه آلبرت زندگي را بدرو دگفت ويكتوريا اندوهگين گرديد كه چرا شبها نمي گذاشت همسرش بـراحتي روزنامه بخواند و چرا كارهاي دشوار را باو تـحـمـيل ميـكرد و او نمي توانست روزها بعد از صرف ناهار بگرددش برود و ملكه ميدانست كه شوهرش گردشهاي بعد از ناهار را در ايامي كه هوا نه سرد نه گرم است دوست دارد . چون ميـبايد آلبرت را دفـن كـنـند ملكه دسـتـور داد كه بـرايش آرامگاه بسازند و محل آرامگاه شوهرش را در منطقه اي موسوم به (فراكمار) كنار قبر مادرش تعيين نمود و گفت در آن آرامگاه دو قبر حفر كنند يـكـي بـراي شوهرش و ديگري بـراي او .

ويكتوريا در خاطراتش چنين مينويسد :

(من يقين دارم كه تا زماني كه آرامگاه آلبرت عزيزم ساخته شد من خواهم مرد و لذا گفتم دو قبر در آن حفر نمايند تا اين كه من كنار او بخوابم) .

در جاي ديگر از خاطراتش نوشت :

(من يقين دارم كه تا وقتي آرامگاه با تمام برسد خواهم مرد اما چون ملكه انگلستان ميـباشـم و اولاد دارم بايد تا آخرين ساعت حيات ، وظيفه ام را بـانـجـام بـرسانم) .

در جای دیگر از خاطرات ویکتوریا چنین میخوانیم :

(وصیت نامه خود را نوشتم و سرپرست فرزندان صغیر خود را تعیین کردم و میدانم که بعد از مرگ من نه کارهای سلطنت متوقف خواهد شد و نه وضع زندگی فرزندانم نامنظم خواهد گردید و همین که من مردم ولیعهد بر تخت سلطنت خواهد نشست و امور کشور را با کمک مردان سیاسی اداره خواهد کرد و فرزندان من هم که سرپرست دارند بزرنگی ادامه خواهند داد).  
 تردیدی وجود ندارد که در آن ایام ، یعنی روزهای بعد از مرگ آلبرت ملکه انگلستان یقین داشت که خواهد مرد و نخواهد توانست پس از شوهر بزرنگی ادامه بدهد.

بعد از انتخاب زمین برای آرامگاه يك معمار بكاخ سلطنتی احضار شد تا این که از ملکه دستور طرح نقشه آرامگاه را دریافت کند .  
 ملکه گفت من نمیخواهم که آرامگاه شوهرم مانند دخمه باشد .  
 بلکه میل دارم که برای او آرامگاهی وسیع و روشن ، بسازند .  
 زیرا آلبرت عزیزم در دوره زندگی اطاق نورانی را دوست میداشت و اکنون هم که زندگی را از دست داده در دنیای دیگر باید در يك آرامگاه نورانی سکونت نماید .

معمار نقشه ای کشید و بنظر ملکه رسانید و ویکتوریا قسمتی از آن نقشه را اصلاح کرد و گفت که بموقع اجرا بگذارند .  
 نقشه در ماه دسامبر برای ساختمان آرامگاه به معمار برگردانیده شد و معمار گفت که آرامگاه هفت ماه دیگر با تمام میرسد و لذا میتوان در ماه جولای (ژوئیه) شاهزاده را در آن آرامگاه دفن کرد .



## عزاداری دائمی و یکتوریا

ملکه در خاطرات خود چنین نوشت :

(از عمر من هفت ماه دیگر باقی مانده و در ماه جولای آینده من در منطقه (فراکمار) کنار آلبرت عزیزم خواهم خوابید) .

نخست وزیر انگلستان و وزیر دربار ، و چند تن از رجال درباری که میدیدند ملکه ، لحظه ای از فکر شاهزاده آلبرت منفک نیست باو گفتند که بمسافرت برود آنها اظهار میکردند که اگر شما بمسافرت بروید مرك شوهرتان را فراموش خواهید کرد .

ملکه میگفت محال است که من آلبرت را فراموش نمایم و عاقبت باصرار نخست وزیر و رجال درباری ملکه با فرزندان بزرگ خود راه (اسکاتلند) واقع در شمال انگلستان را پیش گرفت .

ویکتوریا بارها با شوهرش بشمال انگلستان رفته بود و در آن سفر بهر نقطه که میرسید بیاد آلبرت میافتاد و بفزندانش میگفت این جا مکانی است که با پدرتان هر موقع باین جا میآمدیم می نشست و آنجا مکانی است که در فلان سال ، با تفنگ قرقاولی را صید کرد و آنجا مکانی است که در فلان سال ، بچه ها را با بازی آلاکلنک مشغول مینمود<sup>۱</sup> .

با این که ملکه در مسافرت هر جا را که میدید بیاد آلبرت میافتاد باز

---

۱- آلاکلنک بازی اطفال است و دو طفل روی دو انتهای يك تخته طولانی و پهن که وسط آن، بر محوری قرار گرفته می نشستند و یا سنگینی بدن خود آن تخته را بالا و پائین میبردند - مترجم .

آن سفر موثر واقع شد و حال ناامیدی ویکتوریا مبدل به يك اندوه دائمی ولی قابل تحمل شد.

ویکتوریا در زمان جوانی در دفتر خاطرات خود نوشته بود :  
(در هندوستان اموات را میسوزانند و خاکستر مرده را در آب رودخانه گنگ میریزند و من هم میل دارم بعد از مردن جسمم را بسوزانند).

اما بعد از این که آلبرت زندگی را بدرود گفت در دفتر خاطرات خود نوشت :

(من آنچه را که در آغاز جوانی راجع به جسمم نوشته بودم نقض کردم چون اگر بعد از مرگ جسم مرا بسوزانند نخواهم توانست کنار آلبرت عزیزم استراحت کنم و در وصیت نامه‌ام نوشته‌ام که مرا کنار آلبرت مدفون کنند).

بدستور ملکه ویکتوریا اطاق آبی را بهمان شکل که هنگام مرگ شاهزاده آلبرت داشت باقی گذاشتند و مجسمه آلبرت را در اطاق خواب زن و شوهر، بین دو تخت خواب قرار دادند که روی یکی از آنها آلبرت می‌خوابید و روی دیگری ویکتوریا.  
تغییر ندادن اطاق فوت سلاطین اروپا، از شعائر کشورهای اروپائی بود.

در روسیه تا وقتی که رژیم امپراطوری تزارها دوام داشت، اطاق فوت امپراطوران روسیه، بهمان شکل که هنگام فوت آن امپراطورها داشت باقی ماند.

لذا تغییر ندادن وضع اطاق آبی که شاهزاده آلبرت در آن زندگی را بدرود گفت يك واقعه نوظهور نبود.

در ماه ژانویه ملکه شنید که یکی از بانوان اشراف انگلستان که شوهرش سال قبل مرده بود شوهر کرده است و از آن خبر بسیار حیرت کرد و بانوان دربار گفت من تجدید ازدواج زن را بعد از مرگ شوهر جنایت میدانم.

خانم‌های درباری بظاهر گفته ملکه را تحسین کردند اما در باطن بخود گفتند که ملکه هنوز عزادار شوهر است و جسد آلبرت بخاك سپرده نشده و روزی که جسد دفن گردید و خاك بعد از این که سرپوش جسد شد فراموشی آورد ملکه که هنوز جوان و زیبا میباشد شوهر را فراموش خواهد کرد و همسر دیگر را اختیار خواهد نمود خاصه آنکه در پیرامون يك زن جوان و زیبا که ملکه انگلستان باشد خواستگار کم نیست و بسیاری از جوانان اشراف آرزو دارند که همسر ملکه انگلستان بشوند تا این که بعد از ملکه برجسته‌ترین رجل کشور گردند .

در آن ایام بانوان و رجال دربار انگلستان فکر میکردند که ملکه ویکتوریا شوهر خواهد کرد و همین که جسد آلبرت بخاك سپرده شد بفکر شوهر خواهد افتاد .

آنها فکر میکردند که خاك ، فراموشی می‌آورد و شوهر هر قدر عزیز باشد بعد از این که در خاك خوابید از خاطر زن محو میشود و همینطور است مرك زن ، برای شوهر .

اما سال‌ها گذشت و (ویکتوریا) لباس عزا را از تن دور نکرد . بارها نخست‌وزیر انگلستان و وزیر دربار و فرزندان ملکه و پیشوای روحانی انگلستان بملکه گفتند که وی بقدر کافی برای شوهرش عزادار بوده ، و بهتر آن است که لباس عزا را از تن بیرون بیاورد و بیش از آن راضی باندوه فرزندانش نشود .

ولی ویکتوریا حاضر نشد که لباس عزا را ترك نماید و از عزای مرك شوهر بیرون بیاید .

با این که عشاق متعدد از بین اشراف انگلستان آمده بودند که با ویکتوریا ازدواج نمایند ویکتوریا بهمه جواب منفی داد و گفت من تا روزی که زنده هستم عزادار آلبرت عزیزم می‌باشم و هرگز شوهر نخواهم کرد و قطع نظر از این که مردی وجود ندارد که برای من شوهری مانند آلبرت بشود من نمیتوانم قبول کنم که مردی در قلب من جای آلبرت را بگیرد و هنگام صرف شام ، در محلی که او می‌نشست بنشیند و در اطاق

خواب من روی تخت‌خوابی که او می‌خواستید بخوابد .  
اگر زنی زشت و تهی‌دست باشد و بعد از مرگ شوهر ، از تجدید همسر  
خودداری نماید عجیب نیست .

اما اگر يك زن جوان و زیبا و توانگر و دارای مقامی چون مقام  
ملکه انگلستان بعد از مرگ همسر از تجدید شوهر خودداری نماید  
شگفت‌انگیز است .

ویکتوریا بعد از مرگ آلبرت شوهر نکرد و تا آخرین روز عمر لباس  
سیاه در برداشت و خود را عزادار مرگ آلبرت میدانست .  
هنگامی که شاهزاده (آلبرت) زندگی را بدرود گفت از عمر ملکه  
ویکتوریا چهل و دو سال می‌گذشت بدون این که يك موی سفید در سر و  
يك چین در صورت داشته باشد .

قیافه ویکتوریا در سن چهل و دو سالگی با این که فرزندان متعدد  
زائید قیافه زن سی ساله را نشان میداد و بطوری که گفتیم يك زن زیبا  
بشمار می‌آمد .

شاهزاده آلبرت در زمان حیات به همسرش می‌گفت که شما جوانی  
و زیبایی خود را تا سن هشتاد سالگی حفظ خواهید کرد .  
بعضی از زن‌ها و برخی از مرد‌ها هستند که بعللی که هنوز علم طب  
و زیست‌شناسی نتوانسته بطور قانع‌کننده توضیح بدهد قیافه دوره جوانی  
خود را حفظ می‌نمایند و در تاریخ فرانسه هست که در قرن هفدهم میلادی  
در آن کشور زنی از اشراف بسر میبرد که نوه‌اش که آن زن را ندیده  
بود و نمی‌شناخت عاشقش شد .

شاهزاده آلبرت هم به ملکه می‌گفت شما نیز وقتی بسن هشتاد سالگی  
برسید آن قدر زیبا خواهید بود که جوانان بیست ساله عاشق شما میشوند .  
ویکتوریا بعد از مرگ شاهزاده آلبرت تا چند سال طراوت و جوانی  
خود را حفظ کرد ولی بعد پیرمرد شده و پیرمردگی او بظاهر ، علتی غیر از  
مرگ شوهرش نداشت .

زیرا بعد از اینکه شاهزاده آلبرت زندگی را بدرود گفت برنامه

زندگی ملکه انگلستان تغییر کرد .

ملکه زنی بود که مثل گل‌ها که احتیاج به‌وای آزاد و آفتاب دارند ، بیشتر در هوای آزاد و در معرض نور آفتاب بسر میبرد و دوست داشت که با شوهر و فرزندان خود سوار یا پیاده بگرددش برود و در ضیافت‌ها حضور بهم برساند و اغذیه لذیذ تناول نماید .

بعد از مرگ (آلبرت) غیر از يك سفر که بشمال انگلستان کرد و باستثنای مسافرت‌هایی که بمناسبت مقام سلطنت ضرورت داشت دیگر بسفر نرفت و در مجالس ضیافت حضور بهم نرسانید مگر مجالسی که حضور ملکه انگلستان در آن ضرورت داشت .

یکی از تفریحات ویکتوریا شنیدن آهنگ‌های موسیقی بود و بعد از مرگ آلبرت دیگر برای لذت روح ، بموسیقی گوش نداد و نرقصید در صورتی که قبل از مرگ (شوهرش) رقص را دوست داشت و هنگامی که باردار نبود میرقصید .

اگر گاهی در بعضی از برنامه‌های تفریحی شرکت میکرد فقط برای این بود که فرزندان‌ش سرگرم شوند و خود او میل به سرگرمی نداشت .

ویکتوریا قبل از مرگ آلبرت از دستور پزشکان برای ورزش پیروی میکرد و پیاده بگرددش میرفت و سوار اسب میشد و در فصل تابستان شنا میکرد .

اما بعد از این که آلبرت زندگی را بدرود گفت ملکه انگلستان پیاده بگرددش نمیرفت و سوار اسب نمیشد مگر موقعی که کارهای سلطنتی ایجاب مینمود که سوار اسب شود .

در فصل تابستان برای فرزندان‌ش کنار دریا میرفت و گاهی وارد آب میشد ولی شنا نمینمود .

در زمان حیات آلبرت ویکتوریا و شوهرش باتفاق شنا میکردند و بهمین جهت بعد از مرگ شوهر ، ویکتوریا ، حال آن را نداشت که به‌تنهایی شنا کند .

بر اثر این که ملکه انگلستان ورزش نمیکرد وزن بدن‌ش زیاد شد و

افزایش وزن بدن، ناراحتی مزاجی بوجود آورد. لازم است گفته شود که در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی فربهی زن نامطلوب نبود و برعکس زن‌های فربه، زیبا بشمار می‌آمدند یعنی فربهی از مظاهر زیبایی زن محسوب میشد.

حتی در آغاز قرن بیستم هم در اروپا فربهی، از مظاهر زیبایی زن بود و لاغری بانوان از بعد از جنگ اول جهانی مد شد و از فرانسه بجای دیگر سرایت کرد.

لذا فربهی ملکه ویکتوریا، از نظر زیبایی، نامطلوب بشمار نمی‌آمد لیکن افزایش وزن بدن، ملکه انگلستان را دوچار ناراحتی کرد و گاهی از سردی دست‌ها و پاها شکایت مینمود و پزشکان آب گرم را برای رفع یروودت دست و پا تجویز میکردند و میگفتند که ملکه هنگام خوابیدن بطریقه‌ای آب گرم را نزدیک پاها و دست‌های خود بگذارد.

در زمان حیات (آلبرت) ملکه در جلسات هیئت وزیران حضور بهم میرسانید و ریاست آن جلسات را برعهده میگرفت.

اما بعد از این که آلبرت زندگی را بدرود گفت ملکه در جلسات هیئت وزیران حضور بهم نرسانید مگر بطور استثنائی.

ملکه آن قدر کم حوصله شده بود که حتی وزیران را هم که با او کار داشتند بحضور نمی‌پذیرفت و میگفت که به (سر- چارلز- گری) مراجعه نمایند و سر- چارلز گری رئیس دفتر مخصوص ملکه بود و پسرش باس (سر- ادوارد- گری) در دوره‌های بعد وزیر امور خارجه انگلستان شد. علت این که ملکه، وزیران را بحضور نمی‌پذیرفت بیم از عصبی شدن بود.

ویکتوریا در زمان حیات آلبرت هر نوع مخالفت سیاسی را تحمل میکرد و حتی موافقت مینمود نخست‌وزیر یا وزیرانی که مطابق میل او نیستند مشغول کار شوند.

اما بعد از مرگ (آلبرت) دیگر نمیتوانست که مخالفت سیاسی را تحمل نماید.

لرد (کلارندون) یکی از رجال سیاسی انگلستان در خاطرات خود مینویسد :

روز هفتم ماه ژوئن ۱۸۶۲ میلادی در کاخ (ویندسور) در حضور ملکه بودیم و من با و اطلاع دادم که لرد (دربی) لیدر حزب اقلیت در مجلس عوام تصمیم دارد که دو روز دیگر نطقی علیه سیاست دولت ابراز نماید و همین که من این حرف را زدم ، ملکه با دو دست سر را گرفت و بانگ زد (آه ... که عقل از سرم پرید) .

من از آن ژست و حرف خیلی حیرت کردم و سکوت نمودم و ملکه گفت راجع به مخالفت با من صحبت نکنید چون من دیگر نمیتوانم مخالفت را تحمل نمایم و من به لرد (دربی) گفتم که از ایراد آن نطق صرف نظر کند چون ملکه را بسیار ناراحت خواهد کرد و او هم صرف نظر نمود .

ملکه میدانست که هرگاه وزیران را بحضور بپذیرد آنها ممکن است چیزهایی از حزب اقلیت بگویند که وی را بشدت ناراحت کند و وزرا را نزد رئیس دفتر مخصوص میفرستاد و نظریه‌های وزیران بوسیله آن مرد با اطلاع ملکه میرسید .

در ماه آوریل سال ۱۸۶۳ میلادی از طرف يك روزنامه‌نویس انگلیسی، مطلبی در یکی از روزنامه‌های انگلستان منتشر شد که خلاصه‌اش این بود که ملکه تصور میکند که شوهرش زنده است .

بعضی از اشخاص بعد از خواندن آن مطلب ، متاثر شدند و برحال (ویکتوریا) افسوس خوردند چون تصور نمودند که وی گرفتار اختلال شاعر گردیده است .

اما ملکه دوچار اختلال شاعر نشده بود و فقط مثل تمام کسانی که شخصی را دوست دارند و بعد از مرگش نمیتوانند خود را قائل کنند که وی مرده است ، تصور مینمود که شوهرش زنده میباشد .

(بایرون) شاعر انگلیسی میگوید مرك يك پدیده طبیعی نیست چون اگر يك پدیده طبیعی بود بعد از مرك يك وجود عزیز ما خود را قائل میکردیم که وی دیگر وجود ندارد .

در صورتی که ما نمیتوانیم خود را قائل کنیم آن کسی که ما دوستش میداشتیم دیگر نیست و یقین داریم که او در قلب ما زنده است و علاوه بر این که دوست ما، هنگام بیداری در قلبمان زنده میباشد در موقع خواب نیز او را زنده می بینیم و نمیتوانیم بخود بقبولانیم که دوست ما مرده است و وجود ندارد.

باز (بایرون) میگوید صدها هزار سال از پیدایش بشر میگذرد و در تمام این مدت طولانی نوع انسان نتوانسته بخود بقبولاند که مرك يك پدیده طبیعی و حتمی است و تمام اقوام، در تمام مناطق دنیا مرك را چون خواب دانسته اند و میدانند و عقیده داشته اند و دارند آن کسی که مرده، مانند شخصی که خوابیده، بیدار و زنده خواهد شد و تشریفات مربوط بدفن مرده، در تمام اقوام براساس این است که عقیده دارند مرده، زنده میشود و ما عیسویان هم عقیده ببقای زندگی داریم و مرده را زنده میدانیم و طوری از آنها یاد می کنیم که گوئی مانند ما احتیاج به غذا و لباس دارند. تصور ویکتوریا در مورد زنده بودن (آلبرت) اندیشه ای بود مانند آنچه بایرون گفته و او را در قلب خود زنده میدانست نه این که تصور کند که شوهرش از لحاظ مادی زنده است.

پسر بزرگ (ویکتوریا) و ولیعهد کشور به سن بیست و يك سالگی رسیده بود و شنیده میشد که مبادرت بکارهایی میکند که مادرش شدت از آنها متنفر بود.

گفتیم که ویکتوریا یکی از غنی ترین و با تقواترین زن های اروپا بود و انتظار داشت که فرزندان او باشند.

اما (پرنس اوف ولز) پسر بزرگ (ویکتوریا) مثل بعضی از جوان ها با زن هایی معاشرت مینمود که دوستی با آنها برای شاهزاده ای بزرگ چون او، شایسته نبود.



## موضوع ازدواج ولیعهد انگلستان

ملکه اندیشید که به پسرش زن بدهد و فکر کرد که بعد از زن گرفتن اصلاح خواهد شد زیرا ضرورتی که او را وامیدارد با زن‌های نامناسب معاشرت نماید از بین میرود .

زنی که ملکه برای پسر بزرگش در نظر گرفت شاهزاده خانم (آلکساندرا) دختر پادشاه دانمارک بود و برای این که ولیعهد انگلستان نظریه خود را راجع بزن آینده‌اش بگوید او را به دانمارک فرستاد تا این که معلوم شود آیا آن دختر را برای همسری می‌پسندد یا نه ؟

بعد از این که ولیعهد انگلستان وارد دانمارک شد ، در نظر اول دختر پادشاه دانمارک را پسندید و به مادرش نوشت که او برای همسری من مناسب است و شاهزاده خانم آلکساندرا هم ولیعهد انگلستان را پسندید .

بعد از این که ولیعهد از دانمارک مراجعت کرد ویکتوریا از شاهزاده خانم (آلکساندرا) دعوت کرد که بانگلستان بیاید و آن دختر جوان مدت دو هفته در انگلستان میهمان ملکه بود و (ویکتوریا) همه چیز آن دختر را پسندید و فکر کرد که شایستگی آن را دارد که در آینده ملکه انگلستان شود و بعد از این که ولیعهد بر تخت سلطنت جلوس میکرد همسرش ملکه میشد .

خانواده داماد و عروس برای ازدواج موافق بودند و اشکالی وجود نداشت جز مخالفت دولت (پروس) با آن وصلت .

علت مخالفت دولت پروس این بود که نسبت بدو منطقه از خاک

کشور دانمارك نظر داشت و میخواست آن دو منطقه را منضم بشور خود کند و بعد از این که خانواده سلطنتی انگلستان و خانواده سلطنتی دانمارك وصلت میکردند ، سلطنت انگلستان بطور طبیعی حامی دانمارك میشد و دولت پروس نمیتوانست دو منطقه از دانمارك را منضم بخاك خود کند . اما دولت پروس نمیتوانست علت مخالفت خود را با آن وصلت بر زبان بیاورد .

چون علت مزبور که طمع ارضی بود ، از طرف افکار عمومی اروپائیان پذیرفته نمیشد .

دولت پروس نمیتوانست علنی بگوید که چون وی خواهان انتزاع دو منطقه (شلزویك) و (هولشتین) از کشور دانمارك است و بعد از وصلت دو خانواده سلطنتی نمیتواند آن دو ولایت را از دانمارك جدا نماید لذا با آن وصلت مخالفت میکند .

علتی که دولت پروس برای مخالفت با وصلت ولیعهد انگلستان و دختر پادشاه دانمارك ذکر میکرد کودکانه بود و هیچ آدم عاقل آن را نمیپذیرفت .

دولت پروس میگفت که اگر آن وصلت صورت بگیرد قسمتی از کشور دانمارك جزو انگلستان خواهد شد و دلیلی که میآورد این بود که عروس ، مقداری از خاك وطن خود را بعنوان جهیز ، بخانه داماد میبرد . در قرن پاتردهم و شانزدهم و آغاز قرن هفدهم میلادی در اروپا ، بعضی از عروس های سلطنتی هنگامی که بخانه داماد میرفتند مقداری از خاك میهن خود را بعنوان جهیز بخانه داماد میبردند یعنی يك منطقه از وطن آنها جزو خاك وطن داماد میشد .

اما رسم مزبور عمومی نبود و بعضی از عروس های سلطنتی بخانه داماد میرفتند بدون این که قسمتی از خاك میهن خود را بعنوان جهیز به بخانه داماد ببرند و از آغاز قرن هیجدهم میلادی آن رسم متروك گردید زیرا این فکر بوجود آمد که هر کشور تعلق بتمام افراد آن کشور دارد و صاحب هر کشور ملتی است که در آن زندگی میکند و کشور ملك شخصی

عروس نیست که وی قسمتی از آن را بعنوان جهیز بخانه داماد ببرد .  
 بطریق اولی در آن موقع که نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی بود  
 هیچ کس نمی پذیرفت که شاهزاده خانم دانمارکی قصد دارد که قسمتی از  
 کشور خود را بعنوان جهیز بانگلستان تقدیم کند ولی دولت پروس آن  
 دست آویز کودکانه را از دست نمیداد .

آن قدر دولت (پروس) اصرار کرد تا این که دربار انگلستان ناگزیر  
 گردید که راجع بمسئله جهیز عروس سلطنتی اعلامیه صادر کند و در آن  
 اعلامیه دربار انگلستان گفت که ملکه بریتانیا و پسرش ولیعهد انگلستان  
 از عروسش جهیز نمی خواهند و از آن گذشته رسم این که قسمتی از خاک  
 کشور را بشکل جهیز بخانه داماد ببرند مدتی است که ملغی گردیده و در  
 هیچ جا ، عروس هنگامی که بخانه شوهر میرود قسمتی از خاک وطنش را  
 بعنوان جهیز بخانه شوهر نمی برد .

بعد از آن اعلامیه دولت پروس مجبور گردید که دست از مخالفت  
 بردارد و در روز پنجم ماه مارس سال ۱۸۶۳ (میلادی) مراسم عقد شرعی  
 ولیعهد انگلستان و دختر پادشاه دانمارک در نمازخانه کاخ سلطنتی  
 (ویندسور) بانجام رسید و یک قطار آهن مخصوص ، قسمتی از مدعوین  
 را بکاخ (ویندسور) برد و خانم هائی که با آن قطار مسافرت کردند قریب  
 دو میلیون لیره انگلیسی جواهر و بخصوص الماس با خود داشتند و اگر  
 اسم آن قطار را قطار حامل الماس می نهادند بدون مسمی نبود .

یکی از مدعوین جشن عروسی سلطنتی (ویلهم) کوچک نوه دختری  
 (ویکتوریا) بود که بعد باسم (ویلهم دوم) امپراطور آلمان و آغاز کننده  
 جنگ اول جهانی معروف شد .

ویلهم کوچک وقتی در دامان مادر بزرگ خود می نشست با گردن بند  
 مرواریدی بازی میکرد و موهایش را میکشید و ویکتوریا میگفت ای پسرک  
 زیبا، انسان موهای مادر بزرگ خود را نمی کشد و نمیدانست روزی خواهد  
 آمد که همان پسر بروی مادر بزرگ خود ، و در واقع انگلستان شمشیر  
 خواهد کشید .

ویکتوریا نمیخواست در مراسم عقدکنان، در نمازخانه کاخ سلطنتی (ویندسور) حضور بهم برساند.

پالمرستون باو گفت علیاحضرتا، استنکاف علیاحضرت، از حضور در مراسم عقدکنان لطمه‌ای بزرگ بر حیثیت داماد و عروس میزند چون هیچ کس و بطریق اولی خانواده عروس باور نمیکنند که شما بمناسبت این که عزادار شوهرتان هستید در مراسم عقدکنان حضور بهم نرسانیده‌اید. ملکه عاقبت موافقت کرد که در آن مراسم حضور بهم برساند ولی حاضر نشد که لباس سیاه را از تن بدرکند.

هر قدر باو گفتند که ملکه انگلستان نباید با لباس عزا، در مراسم عروسی حضور بهم برساند نپذیرفت و گفت حمایل سلطنتی را روی لباس عزا نصب کنند و آنگاه دیهیم الماس بر سر نهاد و وارد نمازخانه شد و وقتی مراسم عقد بانجام میرسید بگریه درآمد زیرا روزی را بخاطر آورد که مراسم عقد او و آلبرت در نمازخانه، بانجام میرسید.

بعد از خاتمه مراسم عقد، طبق برنامه جشن عروسی، مدعوین باید بسالون غذاخوری بروند و ولیمه عروسی را صرف نمایند ولی ملکه در سالون غذاخوری حضور بهم نرسانید و قبل از این که برنامه جشن نوشته شود نیز گفته بود که در صرف ولیمه عروسی شرکت نخواهد کرد. در عوض ملکه به آرامگاه شوهرش رفت و در آنجا مدتی گریست تا این که آرام گرفت و بعد مراجعت کرد.

مقارن آن ایام، پادشاه (پروس) با اسم ویلهلم اول (بیسمارک) مرد سیاسی را که بعد خیلی معروف شد نخست‌وزیر کرد.

بیسمارک بعد از این که نخست‌وزیر شد این شعار را بوجود آورد (کشورهای آلمان باید با آهن و خون مبدل بکشور واحد شود).

یعنی اگر کشورهای آلمان تحت فرماندهی پادشاه پروس مبدل به کشور واحد نشد باید آن‌ها را با جنگ مبدل بکشور واحد کرد.

در اروپا کسی متوجه نبود که آلمان بعد از این که مبدل بکشوری واحد گردید ممکن است که برای کشورهای دیگر اروپا تولید خطر نماید.

اما چند نفر از رجال سیاسی انگلستان از جمله (پالمرستون) و (دیسرائیلی) متوجه بودند که بعد از این که آلمان مبدل بکشوری واحد گردید، برای کشورهای دیگر اروپا از جمله فرانسه تولید خطر خواهد کرد<sup>۱</sup>.

امپراطوری اطریش بدو علت ضعیف شده بود.

اول اینکه امپراطوران خانواده سلطنتی هابسبورگ (خانواده سلطنتی اطریش) آن قدر که بافتخارات گذشته خانواده خود می‌بالیدند در فکر این نبودند که خود کسب افتخار کنند و بر قدرت امپراطوری اطریش بیفزایند.

دوم این که امپراطوری اطریش متشکل میشد از ملل متعددی که همه دارای وحدت تژادی بودند، و هر ملت، یک قوم مجزی دارای مختصات و صفات معین بشمار می‌آمد و اقوام مزبور بر اثر رسوخ عقاید فیلسوفان اجتماعی فرانسه استقلال میخواستند و مایل نبودند که طوق رقیبت امپراطور اطریش را بر گردن داشته باشند.

بیسمارک بخوبی حس میکرد که قدرت امپراطوری اطریش در حال انحطاط است و میخواست که قدرت آلمان واحد را قائم مقام آن نماید تا همانطور که در گذشته اطریش در مرکز اروپا، صاحب الامر بود در آینده آلمان واحد، دارای قدرت مرکزی شود.

اندکی بعد از این که بیسمارک نخست وزیر و باصلاح آلمانیها،

۱- نویسنده این سرگشت چون یک بانوی انگلیسی است بعضی از نکات اصلی سیاسی را مسکوت گذاشته و نگفته که دولت انگلستان یا وحدت آلمان بدو دلیل موافق بود دلیل اول این که ملکه انگلستان و مشاورین سیاسی او میدانستند که اگر آلمان، مبدل به کشوری واحد شود و دولت پروس در راس آن قرار بگیرد، امپراطور آئینه آلمان، و بهلهم دوم نوه دختری ویکتوریا خواهد بود و دلیل دوم این که اگر آلمان مبدل بکشوری واحد گردد وزنه‌ای خواهد گردید که نیروی دولت فرانسه را خنثی خواهد کرد و دولت فرانسه بعد از بوجود آمدن آلمان واحد نخواهد توانست ب انگلستان حمله نماید و باین دو دلیل در تمام مدتی که (بیسمارک) وسائل وحدت آلمان را فراهم میکرد از طرف دولت انگلستان با وحدت آلمان مشروط بر این که دولت (پروس) در راس آن قرار بگیرد مخالفت نند - مترجم.

(صدراعظم) دولت پروس شد امپراطور اطریش از سلاطین آلمانی زبان دعوت کرد که در کنگره سلاطین شرکت نمایند .

کنگره مزبور هر چند، یکبار، بریاست امپراطور اطریش تشکیل میشد و در آن مسائل مربوط به کشورهای آلمانی که سلاطین آلمانی زبان داشتند مطرح میگردید و میدانیم که مردم اطریش هم بزبان آلمانی تکلم میکردند و میکنند. وقتی دعوت نامه دربار اطریش بعنوان پادشاه پروس رسید بیسمارک به ویلهلم اول گفت که در کنگره سلاطین آلمانی زبان حضور بهم نرساند. ویلهلم اول اظهار کرد که اگر در کنگره سلاطین حضور بهم نرساند امپراطور اطریش متغیر خواهد شد .

بیسمارک گفت بگذارید متغیر شود .

ویلهلم اول گفت بعد از آن روابط ما تیره خواهد گردید .

بیسمارک گفت بگذارید که تیره شود .

ویلهلم اول گفت آنوقت ممکن است که بین ما و اطریش جنگ درگیرد .

بیسمارک گفت اطریش با ما نخواهد جنگید ولی اگر جنگید ما او را

بر سر جایش خواهیم نشاند .

ویلهلم اول گفت برای حضور نیافتن در کنگره سلاطین باید عذری

داشت .

بیسمارک گفت این عذر را شما دارید زیرا امپراطور اطریش شما

توهین کرده است .

ویلهلم اول حیرت زده پرسید چگونه او بمن توهین کرده است .

بیسمارک گفت دعوت نامه ای که برای شما فرستاده شده از طرف دربار

امپراطور اطریش ارسال گردیده نه از طرف خود او در صورتی که شما

یک پادشاه مستقل هستید و خود امپراطور اطریش باید از شما دعوت کند

نه اینکه بوسیله کارمندان دربارش ، برای شما دعوت نامه بفرستد .

باری پادشاه پروس در کنگره سلاطین آلمانی زبان حضور بهم نرسانید

و وقتی امپراطور اطریش توضیح خواست پادشاه پروس در جواب گفت باو

توهین شده است .

## یونان از انگلستان پادشاه خواست

در سال ۱۸۶۲ میلادی قبل از عروسی ولیعهد انگلستان ، يك واقعه سیاسی اتفاق افتاد که ملکه را که عزادار مرك شوهر بود ناراحت کرد .  
واقعه مزبور این بود که یونان درخواست کرد که (آلفرد) پسر ویکتوریا و برادر ولیعهد که در سال ۱۸۴۴ متولد شده بود و در آن تاریخ هیجده سال از عمرش میگذشت پادشاه یونان شود .

این درخواست بنظر عجیب میآید که يك ملت آنهم ملتی مثل یونان ، که سوابق تاریخی درخشان دارد از خانواده سلطنتی انگلستان بخواهد که یکی از شاهزادگان بلا فصل آن خانواده پادشاه یونان شود .

درخواست یونانیها سه علت داشت اول این که طوری هرج و مرج سیاسی در یونان حکمفرما شده بود که عقلا ، برقراری امنیت و نظم را فقط در برقراری رژیم سلطنتی دانستند و فکر کردند که تا رژیم سلطنتی در یونان برقرار نشود امنیت و ثبات ، در آن کشور حکمفرمائی نخواهد کرد .

در یونان ، در هر چند هفته یا چند ماه يك بار یکی از افسران ارتش کودتا میکرد و زمام امور را بدست میگرفت و گاهی رجال سیاسی با کمک افسران ارتش مبادرت بکودتا میکردند و همین که قدری اوضاع آرام میشد، دیگری برمیخواست و مبادرت بکودتا مینمود ، در آن کشور هر کس خود را برای زمامداری برتر از زمامدار وقت یا با او برابر میدانست و فکر میکرد چرا وی زمامدار نشود .

این بود که عقلای کشور اندیشیدند که باید در یونان رژیم سلطنتی

روی کار بیاید تا این که اوضاع آرام شود . عقلای یونان فکر میکردند که در يك رژيم غير سلطنتی هیچ افسر حاضر نیست که از دیگری گوش شنوا داشته باشد و هیچ مرد سیاسی موافقت نمیکند که مرد سیاسی دیگر را از خود برتر بدانند اما در يك رژيم سلطنتی اگر بين افسران و مردان سیاسی رقابت و حسادت وجود داشته باشد باری همه از مقام سلطنت گوش شنوا دارند و آن مقام را برتر از خود میدانند و بهمین جهت ثبات و آرامش و نظم در کشور دوام خواهد یافت . علت دوم که سبب گردید عقلای یونان پادشاهی از خانواده سلطنتی انگلستان انتخاب نمایند این بود که دولت انگلستان بدفعات از استقلال یونان حمایت کرد و تاکید نمود که یونان باید از تحت سلطه امپراطوری عثمانی خارج گردد و دارای استقلال شود .

علت سوم این بود که بين خانواده سلطنتی سابق یونان و خانواده سلطنتی انگلستان رابطه خویشاوندی وجود داشت و دیگر این که یونانی ها میدانستند که شاهزادگان انگلیسی در دامان دموکراسی پرورش یافته اند و اگر شاهزاده ای از انگلستان بر تخت سلطنت یونان بنشیند مطابق اصول دموکراسی سلطنت خواهد کرد .

چون بعد از ولیعهد انگلستان شاهزاده آلفرد بزرگترین پسر ویکتوریا بود ملکه انگلستان موافقت کرد که وی بیونان برود و بر تخت سلطنت بنشیند .

اما بیسمارك صدراعظم آلمان مخالفت نمود و گفت دولت پروس موافقت نمیکند که یونان مستعمره انگلستان بشود و کشور تاریخی یونان برای این از تحت سلطه امپراطوری عثمانی خارج نشد که منضم بمستعمران بریتانیا گردد .

ویکتوریا که یقین داشت پسرش پادشاه یونان خواهد گردید و توجه یونانی ها را نسبت بخانواده سلطنتی انگلستان يك مباحثات معنوی میدانست از مخالفت بیسمارك بسیار ناراحت گردید .

دخترش ویکي همسر ولیعهد پروس وقتی دید که صدراعظم با سلطنت



برادرش در یونان مخالفت مینماید نیز متغیر گردید و طوری بخشم درآمد که وقتی صدراعظم را میدید روی خود را برمیگردانید که مجبور نشود با وی حرف بزند .

با این که ملکه از مخالفت بیسمارک با سلطنت پسرش در یونان خیلی ناراضی بود بدخترش در پروس نوشت شنیده‌ام که شما نسبت به بیسمارک بی‌اعتنائی می‌کنید و با او حرف نمیزنید و این رفتار شما برخلاف مصلحت است چون این مرد در پروس و آلمان دارای نفوذ زیاد است و هرچه بگوید از طرف پدر شوهر شما پادشاه پروس پذیرفته میشود و بعید نیست که در آینده بیش از این دارای نفوذ گردد و اگر روابط شما و او تیره باشد ، در آینده برای شما گران تمام خواهد شد و اندرز مرا بپذیرید و با او آشتی کنید .

دو ولایت (شلزویک) و (هولشتین) واقع در کشور دانمارک دارای عده‌ای کثیر سکنه آلمانی زبان بود و دولت پروس ادعا میکرد که چون آن دو ولایت سکنه آلمانی زبان دارد باید به آلمان ملحق شود .

دولت انگلستان میگفت که فقط زبان دلیل الحاق يك منطقه بکشور دیگر نمیشود و اگر زبان را دلیل الحاق يك منطقه بکشور دیگر بدانند کشور ایالات متحده آمریکا هم باید ضمیمه انگلستان گردد چون در ایالات متحده آمریکا بزبان انگلیسی صحبت میکنند .

در حالی که مسئله دو ولایت دانمارکی مطرح بود پادشاه دانمارک زندگی را بدردگفت و پسرش (که پدر شاهزاده خانم آلکساندرا زوجه ولیعهد انگلستان بود) پادشاه شد و دولت پروس بدون درنگ به دانمارک قشون کشید و دو ولایت (شلزویک) و (هولشتین) را بعنوان این که اکثر سکنه آن آلمانی زبان هستند اشغال کرد .

در سال ۱۹۳۷ میلادی هم دولت آلمان بهمین عذر میخواست که منطقه (سودت) جزو خاک چکسلواکی را اشغال نماید و میگفت چون اکثر سکنه منطقه (سودت) از حیث نژاد و زبان آلمانی هستند آن منطقه باید منضم بآلمان شود و آنگاه آلمان علاوه بر تصرف منطقه (سودت) خود

چکسلواکی را هم اشغال کرد .  
 وقتی حمله دولت آلمان بدو ولایت شلزوویک و هولشتین شروع شد  
 ملکه در خاطرات خود نوشت (خدا رحم کند) .  
 زیرا خطر جنگ پیش آمده بود و ملکه بیم داشت که انگلستان به جنگ  
 کشانیده شود.

اگر انگلستان به جنگ کشانیده میشد، باید تنها با پروس بجنگد.  
 چون در آن موقع روابط انگلستان با دول اروپا طوری بود که دولت  
 انگلستان نمیتوانست کمک دول اروپا، هنگام جنگ با دولت پروس  
 امیدوار باشد رابطه دولت روسیه با دولت انگلستان در آن موقع، خوب  
 نبود و دولت روسیه، هنگام جنگ با دولت پروس بدولت انگلستان کمک  
 نمیکرد .

دولت فرانسه گرچه بظاهر دوست انگلستان محسوب میشد ولی  
 (ناپلئون سوم) فکر گرفتن انتقام ناپلئون اول را از انگلستان از خاطر  
 دور نمی نمود و بطور حتم اگر بین انگلستان و دولت پروس جنگ درمی گرفت  
 بدولت انگلستان کمک نمیکرد .

از آن گذشته در مسئله دو ولایت (شلزوویک) و (هولشتین) نفعی  
 نداشت تا این که بانگلستان کمک نماید .

از روسیه و فرانسه گذشته ، دولت اطریش در قاره اروپا از دول  
 بزرگ بشمار می آمد و انگلستان اطمینان داشت که اطریش با کمک نخواهد  
 کرد بلکه در صورت بروز جنگ بین انگلستان و پروس دولت اطریش  
 بحمايت پروس وارد جنگ خواهد شد .

دیگر در اروپا دولتی وجود نداشت که انگلستان امیدوار باشد هنگام  
 جنگ با دولت پروس آن دولت بحمايتش برخاوه خاست .

انگلستان برای جنگ با يك دولت نظامی مثل پروس احتیاج بیک  
 ارتش نیرومند داشت که در آن موقع نبود .

روش دولت انگلستان از گذشته این بود که هر زمان که میخواست  
 در اروپا و در خشکی بجنگد لااقل با يك دولت اروپائی متحد میگردد

و از كمك او بهرمند میشد و گاهی با چند دولت اروپائی همدست میگردید . در جنگ‌های ناپلئون انگلستان همواره با دو دولت و گاهی با سه دولت اروپائی همدست بود و اگر به تنهایی در آن موقع با پروس در خشکی می‌جنگید ممکن بود که شکست بخورد و هرگاه شکست می‌خورد لطمه‌ای بزرگ بر حیثیت انگلستان وارد می‌آمد .

دولت پروس در ماه فوریه سال ۱۸۶۴ میلادی با این که هوا سرد و هنوز فصل زمستان بود بدو ولایت دانمارك حمله‌ور گردید و ملکه بیمناك شد که دولت پروس باشغال دو ولایت اکتفا نکند و تمام کشور دانمارك را اشغال نماید .

انگلستان نتوانست در خشکی بكمك دانمارك برود ولی از نفوذ سیاسی خود در اروپا استفاده کرد و افکار عمومی اروپائیان را علیه تهاجم دولت پروس به دانمارك برانگیخت و درصدد برآمد که يك اتحادیه سیاسی علیه دولت پروس در قاره اروپا بوجود بیاورد .

ملکه انگلستان که بعد از مرگ شوهر بطوریکه گفتیم ریاست جلسات هیئت دولت را برعهده نمی‌گرفت بعد از اینکه دولت پروس به دانمارك حمله‌ور گردید ، ناچار شد که در چند جلسه از هیئت‌وزیران حضور بهم برساند و ریاست جلسات را بر عهده بگیرد و بوزیران گفت آقایان شعائر سیاسی انگلستان اقتضا می‌کند که ما بكمك دانمارك برویم و خودداری ما از كمك بیک ملت کوچک که مورد حمله يك دولت نظامی قرار گرفته دور از جوانمردی ملت انگلستان است و اگر شما وضع ما را طوری می‌بینید که میتوانیم با دولت پروس در خشکی بجنگیم ، بآن دولت اعلان جنگ بدهید و برای حمایت از دانمارك قشون ما را در آن کشور و در خود پروس از کشتی‌ها پیاده کنید .

وزیر دریاداری گفت اگر ارتش ما برای جنگ با پروس آماده باشد من تعهد می‌کنم که کشتی‌های حامل سرباز و ساز و برگ جنگی را از دریا بگذرانم و سربازان را در دانمارك پیاده کنم .

ملکه پرسید آیا میتوانید که کشتی‌های حامل سرباز و ساز و برگ

جنگی را از دریای (بالتیک) بگذرانید و سربازان ما را در (پروس) پیاده کنید؟

وزیر دریاداری گفت گذرانیدن کشتی‌های حامل سربازان و ساز و برگ جنگی از دریای بالتیک بقصد پیاده کردن سربازان ما در پروس دشوارتر است.

معهدنا ما میتوانیم با تحمل تلفات آن کشتی‌ها را از دریای بالتیک بگذرانیم و سربازان را در ساحل پروس پیاده کنیم و از آن بی‌عبد بوجود آوردن پایگاه نظامی در ساحل پروس و توسعه دادن آن پایگاه برعهده ارتش ما میباشد.

ویکتوریا از وزیر جنگ پرسید آیا شما ارتش ما را برای جنگ با پروس آماده می‌بینید؟

وزیر جنگ گفت نه علی‌احضرتا و ارتش ما آماده جنگ با پروس نیست. ما برای جنگ با پروس باید مبادرت به بسیج عمومی بکنیم چون علی‌احضرت باید در نظر بگیرند که هرگاه ما به پروس اعلان جنگ بدهیم سایر حکومت‌های آلمان بکمک پروس برخوانند خاست و آنوقت ما باید با تمام حکومت‌های آلمان بجنگیم نه فقط با حکومت پروس و با ارتش تحت‌السلطه انگلستان نخواهیم توانست که با اتحادیه حکومت‌های آلمان بجنگیم.

ملکه پرسید شما برای جنگ با اتحادیه حکومت‌های آلمان، بچه تعداد سرباز احتیاج دارید؟

وزیر جنگ گفت لااقل پانصد هزار سرباز و تمام وسائل زندگی و جنگ سربازان ما باید از راه دریا بآلمان برسد.

ویکتوریا پرسید جنگ چه مدت طول می‌کشد؟

وزیر جنگ گفت اظهار نظر در خصوص مسائل سیاسی با آقای وزیر امور خارجه است.

اما من پیش‌بینی میکنم که اگر بین ما و اتحادیه حکومت‌های آلمان جنگ شروع شود دولت اطریش بحمايت از آلمان وارد جنگ خواهد شد.

وزیر امور خارجه گفت همینطور است و من هم فکر میکنم که اطریش بحمايت آلمان وارد جنگ خواهد گرديد .

وزیر جنگ گفت اگر اطریش بحمايت آلمان وارد جنگ شود ما احتیاج بيك ميليون سرباز خواهیم داشت .

ويكتوريا حيرت زده گفت برای چه ما احتیاج بيك ميليون سرباز خواهیم داشت ؟

وزیر جنگ گفت برای اين که در يك جبهه طولانی بايد با آلمان و اطریش بجنگيم و نیز بايد مستعمرات خود را در آسيا مستحکم نمائيم چون من تصور میکنم که تزار روسيه از سرگرمی ما در اروپا استفاده خواهد کرد و بهندوستان حمله ور خواهد گرديد .

ويكتوريا گفت اگر ما با آلمان و اطریش بجنگيم و دولت روسيه بهندوستان حمله کند نخواهيم توانست که از هندوستان دفاع نمائيم .

ملکه از وزیر جنگ پرسيد چه مدت طول می کشد که ما برای جنگ با دول آلمان و اطریش آماده شويم ؟

وزیر جنگ گفت لااقل سه سال وقت لازم است که ما برای جنگ با آلمان و اطریش آماده شويم و مستعمرات خود را در قاره آسيا مستحکم کنيم .

در حالی که ملکه انگلستان با وزرای دولت خود شور میکرد در پارلمان آن کشور متوجه خطر جنگ انگلستان با پروس شدند .

نمایندگان مجلس عوام انگلستان دانستند که دولت پروس با موافقت دولت اطریش بدانمارك حمله ور گردیده و سهمی از دو ولايت شلزوِيك و هولشتين به اطریش خواهد رسيد و اگر دولت انگلستان با دولت پروس برسر دانمارك بجنگد ، علاوه براین که تمام حکومت های آلمان بكمك پروس وارد جنگ خواهند گرديد انگلستان با دولت اطریش هم وارد جنگ می شود .

در مجلس عوام انگلستان هم نمایندگان متوجه گردیدند که هرگاه انگلستان در قاره اروپا با آلمان و اطریش وارد جنگ گردد علاوه براین

که دچار جنگی طولانی خواهد شد و در آن جنگ تنها خواهد بود ، مستعمرات خود را در آسیا از دست خواهد داد و هندوستان از طرف دولت تزاری اشغال خواهد گردید .

يك دسته از نمایندگان مجلس عوام از بیم آنکه ملکه انگلستان بمناسبت خویشاوندی با خانواده سلطنتی دانمارك بدولت پروس اعلان جنگ بدهد قانونی تهیه کردند که بموجب آن ، دولت انگلستان مجاز نیست که بهیچوجه در امور سیاسی و نظامی قاره اروپا و ینگى دنیا (قاره امریکا) مداخله نماید و آن قانون را برای تصویب به مجلس عوام تقدیم نمودند .

ولی ملکه نمیخواست که با دولت پروس بجنگد نه برای این که میدانست که دخترش همسر ولیعهد پروس است .

بلکه از این جهت که می فهمید اگر انگلستان برای حمایت از دانمارك وارد جنگ شود علاوه بر این که باید در قاره اروپا به تنهایی يك جنگ طولانی و پرخرج را تحمل نماید مستعمرات انگلستان در قاره آسیا از طرف دولت تزاری روسیه اشغال خواهد گردید.

در ماه آوریل سال ۱۸۶۴ دولت دانمارك درخواست متار که جنگ کرن و دول پروس و اطریش درخواستش را پذیرفتند و طبق معمول ، نمایندگان برای مذاکره راجع بشرايط متار که جنگ انتخاب شدند و دول پروس و اطریش موافقت کردند که آن قسمت از خاک دانمارك را که اشغال کرده اند تخلیه نمایند مشروط بر این که دو ولایت شلزويك و هولشتین از دانمارك مجزی شود .

دولت دانمارك هم از ناچاری آن شرط را پذیرفت و آن دو ولایت از دانمارك مجزی گردید .

شرکت اطریش در جنگ با دانمارك شفاهی بود و سربازان امپراطوری اطریش در آن جنگ شرکت نداشتند .

بهمین جهت بعد از این که (شلزويك) و هولشتین از دانمارك مجزی گردید (بیسمارك) صدراعظم پروس نخواست سهمی را که دولت اطریش میخواست از آن دو ولایت دریافت کند بآن دولت بدهد.

بیسمارک میگفت این دو ولایت متعلق بدولت پروس است زیرا برای تصرف آن، فرزندان پروس را فدا کرده و قسمتی از خاک دانمارک با خون سربازان پروس سیرآب شده و طبق قانون جنگ، زمین مال کسی است که برای تصرف آن خون، نثار کرده باشد.

صدراعظم پروس که هموطنانش باو لقب (صدراعظم آهنین) داده بودند میگفت که شرکت دولت اطریش در جنگ دانمارک شفاهی بود و پادشاه شرکت او در جنگ این است که شفاهی از آن دولت تشکر کنیم. اما امپراطور اطریش از این که فریب بیسمارک را خورده سخت ناراحت شد و شروع به بسیج ارتش کرد تا این که با دولت (پروس) بجنگد.

وقتی بیسمارک دانست که اگر سهم دولت اطریش را ندهد باید خود را برای جنگ با اطریش آماده نماید و بطور حتم آن جنگ درخواهد گرفت موافقت کرد که ولایت هولشتین را به اطریش بدهد. از آن بعد دولت امپراطوری اطریش مالک و اداره کننده ولایت هولشتین بشمار میآمد اما دخالتی موثر در امور آن ولایت نداشت چون امپراطوری اطریش با هولشتین دارای مرز مشترک نبود تا این که بتواند از راه مستقیم در امور آن ولایت مداخله کند و بعد از این که امپراطوری آلمان بوجود آمد و کشورهای آلمان مبدل بکشوری واحد گردید (گویان که آن کشورها نوعی استقلال داخلی داشتند) ولایت هولشتین بکلی از دست اطریش خارج شد.

تا نیمه سال ۱۸۶۵ ویکتوریا ملکه انگلستان بمناسبت عزای مرگ شوهرش نه فقط در هیچ جشن شرکت نمیکرد بلکه تا آنجا که میتوانست خود را بمردم نشان نمیداد.

گرچه وی وظائف خود را بانجام میرسانید ولی مردم نمیدیدند که ملکه انگلستان وظائف خود را بانجام برساند.

پالمستون باو میگفت علیاحضرتا من می بینم که علیاحضرت، هرروز مشغول کار هستید و وظائف خطیر سلطنت را بانجام میرسانید ولی مردم



هم باید ببینند که علیاحضرت مشغول کار میباشید چون کافی نیست که پادشاه انگلستان فقط کار کند بلکه مردم نیز باید کار کردن او را ببینند . ولی ویکتوریا میل نداشت که مردم کار کردنش را ببینند و وقتی پالمستون اصرار می نمود میگفت مرا بحال خود بگذارید .

در نیمه سال ۱۸۶۵ بعد از این که مرتبه ای دیگر آرامگاه شوهرش را دید در دفتر خاطرات خود چنین نوشت :

(امروز برای زیارت آرامگاه شوهر عزیزم رفتم و دیدم که آلبرت بمن گفت چرا این قدر برای من بی تابی میکنید و برای چه بیشتر در فکر فرزندان ما و ملت انگلستان نیستید و شما باید بدانید که فقط بمن تعلق ندارید بلکه بفرزندان خود و ملت انگلستان نیز متعلق هستید) .

در ذیل این یادداشت ملکه انگلستان چنین نوشت :

(اینک که آلبرت عزیزم از من میخواهد که من قسمتی بیشتر از اوقات خود را صرف فرزندان و ملت من بکنم من نیز از امروز ، مقداری بیشتر از اوقات خود را صرف کارهای مربوط بفرزندانه و ملت انگلستان خواهم کرد) .

معلوم نیست که کدام يك از کارکنان دربار این یادداشت را دیدند و مضمون آن را بروزنامه (تایمز) لندن اطلاع دادند .

از وقتی که شوهر ملکه مرده بود ویکتوریا یادداشت های خود را پنهان نمیکرد باین معنی که دفترهای یادداشت را در کتوهای میز نمی نهاد تا این که کسی نتواند آنها را بخواند .

بسیار اتفاق می افتاد که ملکه بعد از نوشتن یادداشت ، دفتر خاطرات خود را همچنان گشاده روی میز تحریر می نهاد و از اطاق کارش خارج میشد و در غیاب او هر يك از کارکنان دربار ، که بمناسبت شغل خود میتوانستند وارد اطاق کار ملکه شوند یادداشت ویکتوریا را میخواندند .

روزنامه تایمز بعد از این که از یادداشت ملکه (بتاریخ شانزدهم ژوئن ۱۸۶۵) مطلع شد متن یادداشت را منتشر نکرد برای این که برخلاف قانون بود و در انگلستان هیچ نشریه نمیتواند نامه ها و یادداشت های کسی



را منتشر نماید .

روزنامه تایمز چیزی باین مضمون نوشت :

(بطوری که اطلاع حاصل شده میتوانیم بشارت بدهیم که عنقریب علیاحضرت ملکه از عزای شوهرشان بیرون خواهند آمد و لباس عزا را ترك خواهند کرد و در جشن‌ها شرکت خواهند نمود) .

بعد از این که خبر مزبور در روزنامه تایمز منتشر گردید ، نامه‌ای بامضای (يك خواننده) در روزنامه مزبور منتشر شد .

با این که امضای نامه مزبور فقط (يك خواننده) بود تمام کسانی که آن را خواندند متوجه شدند که ملکه انگلستان آن را نوشته است .

ویکتوریا در آن نامه چنین نوشت :

(ملکه انگلستان تا پایان عمر بمرک شوهر عزیزش عزادار است و هرگز با شادمانی نخواهد خندید و اگرگاهی بخندد خنده‌اش مصنوعی میباشد و برای این می‌خندد که فرزنداناش مهموم نباشند ولی عزاداری ملکه بمرک شوهرش مانع از بانجام رسانیدن وظائف او نیست و همانگونه که تا امروز وظائف خود را نسبت بملت بانجام رسانیده در آینده نیز، با دقت و صمیمیت وظائفی را که برعهده دارد ، بانجام خواهد رسانید) .

آنچه سبب شد که خوانندگان روزنامه تایمز بفهمند که این نامه از طرف خود ملکه نوشته شده علامت نامه بود از این قرار :

اول این که حس کردند که اگر نامه مزبور از طرف خود ملکه نوشته نشده بود یا این که دربار انگلستان آن را در دسترس روزنامه تایمز نمیگذاشت آن روزنامه ، آن را منتشر نمیکرد چون هیچ روزنامه انگلیسی مطالب مربوط بسلطنت را منتشر نمینماید مگر با اجازه و موافقت دربار انگلستان .

علامت دوم این بود که در آن نامه گفته شد که ملکه تا روزی که زنده است بر مرک شوهرش عزادار میباشد .

این اظهار نظر قطعی ناگیر باید از طرف خود ملکه باشد و هیچ انگلیسی بخود اجازه نمیدهد در مسئله‌ای که مربوط به سلطنت است و نفی

و اثبات آن مربوط به پادشاه انگلستان می‌باشد اظهار نظر نماید .  
 علامت سوم این بود که در نامه مزبور ، عنوان ملکه را ذکر نکرده بودند .

اگر يك خواننده عادی آن نامه را مینوشت بطور حتم عنوان  
 علیاحضرت را قبل از کلمه ملکه ذکر مینمود و چون نامه ، فاقد آن عنوان  
 بود معلوم میشد که خود ملکه آن را نوشته است .  
 چهارمین علامت که از آن نامه بنظر خوانندگان رسید ، و از روی  
 آن دریافتند که نامه مزبور را ملکه نوشته این بود که خیلی رعایت اختصار  
 را کرده بودند اگر دیگری آن نامه را مینوشت ، مفصل برشته تحریر  
 درمیاورد یا مفصل‌تر از آنچه در روزنامه تایمز چاپ شد آن نامه را تحریر  
 میکرد .

در هر حال از نیمه سال ۱۸۶۵ میلادی در ملکه انگلستان ، تمایل  
 بزنده ماندن (برای فرزندانش و ملت انگلستان) بوجود آمد .

## دومرگ پیاپی

در پائیز آن سال یعنی ماه اکتبر سال ۱۸۶۵ پالمستون زندگی را بدرود گفت .

گفتیم که پالمستون از حزب آزادی خواه بود و با این که ملکه به آزادی خواهان بیش از محافظه کاران توجه داشت قبل از مرگ پالمستون دوبار در خاطرات خود نوشت :

(من پالمستون را دوست نمی دارم ولی همه چیز او را تحسین میکنم). بعد از این که پالمستون فوت کرد ملکه در خاطرات خود چنین

نوشت :

(انگلستان يك مرد سیاسی با اراده و واقع بین و مطلع را از دست داد و در بین مردان سیاسی انگلستان من تا امروز کسی را ندیده ام که در تاریخ باندازه پالمستون مطلع باشد و هر تصمیم سیاسی که میگرفت نظایر آن را در تاریخ باستانی یا تاریخ قرون گذشته اروپا ذکر میکرد) .

اندکی بعد از مرگ پالمستون که گفتیم در تصمیمات سیاسی جدی بود و میگفت که در سراسر جهان باید قدرت انگلستان را به رسمیت بشناسند (لئوپولد) پادشاه بلژیک که عموی ویکتوریا بشمار می آمد زندگی را بدرود گفت .

لئوپولد قبل از مرگ وصیت کرده بود که پس از وفات جسدش را بانگلستان منتقل کنند و در منطقه ویندسور بخاک بسپارند . اما مصادر امور نخواستند که وصیت نامه لئوپولد را در مورد قبرش

بموقع اجرا بگذارند .

زیرا افکار عمومی با انتقال جسد لئوپولد با انگلستان موافقت نمی‌کرد و مطبوعات می‌گفتند چگونه میتوان پذیرفت که جسد پادشاه بلژیک از این کشور خارج شود و در یک مملکت بیگانه مدفون گردد .

ملکه انگلستان میل داشت که وصیت‌نامه عمویش بموقع اجرا گذاشته شود و جسد او را به انگلستان منتقل نمایند و در منطقه ویندسور بخاک بسپارند .

اما نمیتوانست که آن موضوع را علنی بگوید زیرا اگر می‌گفت که جسد لئوپولد باید به انگلستان منتقل گردد ملت بلژیک گفته ملکه انگلستان را مانند مداخله در امور داخلی خود بشمار می‌آورد .

از آن بعد ، دو نفر وارد خدمت ملکه انگلستان شدند و هر دو در روح ملکه اثر داشتند .

اسم یکی از آن دو را برده‌ایم و گفتیم که نامش (جوهر برون) بود و ملکه او را در شمال انگلستان دید و بعد جلودار خود کرد اما جوهر برون علاوه بر سمت جلوداری ، پیشخدمت هم بود و پیک هم بشمار می‌آمد و تمام کارهایی را که چند مستخدم سرپائی باید بانجام برسانند به‌تنهایی بانجام میرسانید و هرگز اظهار خستگی نمی‌کرد و در هیچ موقع از هیچ چیز شکایت ننمود .

شخص دوم که وارد خدمت ملکه شد مردی بود با اسم (هنری - پون سون‌بای) که در زمان حیات شوهر ملکه ، سلاحدار او محسوب میشد . در قدیم اشراف انگلستان شغل سلاحداری را از اشراف فرانسه تقلید کردند .

رسم اشراف فرانسه این بود که هنگام سواری سپر خود را بیکى از خدمه برجسته میدادند و چون سپر را بزبان فرانسوی (اکو) می‌گفتند ، سپردار موسوم به (اکوبر) شد .

مدتی کار سپرداران ، همان حمل سپر اشراف بود تا این که اشراف فرانسه و سایر کشورهای اروپا حمل سپر را ترك کردند و از قرن هفدهم

ميلادى بېد ، هيچ اصيل زاده كه بميدان جنك ميرفت يا ميخواست دوئل كند ، سپر حمل نمينمود .

با اين كه ديگر اشراف فرانسه و ساير كشورهاي اروپا از جمله انگلستان سپر نداشتند شغل سپرداري باقي ماند و كلمه اكوير بعد از اين كه وارد زبان انگليسي شد بشكل (اكوري) درآمد .

اكوري در انگلستان مطابق مفهوم نام خود سلاحدار بود اما سلاح حمل نميكرد و هر موقع كه اشراف سوار ميشدند و براه ميافتادند اكوريها با آنان ميرفتند و بهمين جهت بعضي تصور كرده اند كه اكوري جلودار يا ركابدار بوده ، در صورتي كه مرتبه اكوري بالاتر از اين بود كه جلودار يا ركابدار باشد .

وقتي پون سون بای بعد از مرك شاهزاده آلبرت در سال ۱۸۶۵ ميلادي وارد خدمت ملكه شد مردی بود سی و هفت ساله و در صحبت كردن و وقايع را بشكل مضحك درآوردن ، زبردستی داشت .

وقتي پون سون بای ميخواست كه ديگران را بخنداند ، عادي ترين محبت ها ، بعد از اين كه از دهان آن مرد شنیده ميشد ، خنده آور ميگرديد از پرواز يك گنجشك گرفته تا حركت يك كالسكه يا يك ماجرای فكاهي بزرگ .

ملكه از صحبت هاي او نمی خندید اما تفریح ميكرد .

پون سون بای رفته رفته ، طوری جای خود را باز كرد كه منشی ملكه شد .

يك روز پون سون بای يك كارت دعوت از طرف ملكه انگلستان برای (كوردیپلوماتيك) فرستاد كه ایجاد يك رسوائی برركرد و در محيط نيمه دوم قرن نوزدهم كه سفرای كبار و وزرای مختار و ساير اعضای برجسته كوردیپلوماتيك جزئیات را رعایت ميكردند مثل انفجار بمب صدا داد زیرا پون سون بای در آن كارت دعوت ، بجای اين كه بنويسد اعضای كوردیپلوماتيك با خانم هایشان نوشته بود (اعضای مذكر و مونث كوردیپلوماتيك) .

وزارت امور خارجه انگلستان وقتی از موضوع مطلع شد که کارت دعوت، به دست نمایندگان سیاسی دول دیگر، مقیم انگلستان رسیده بود. مع هذا برای این که آن کارت دعوت در دست نمایندگان سیاسی دول خارجی باقی نماند وزارت امور خارجه انگلستان تا آنجا که ممکن بود کارت‌های مزبور را مسترد کرد و بجای آنها کارت‌های دعوت دیگر دارای مضمون (اعضای کوردیپلوماتیک و خانم‌هایشان) را فرستاد. اگر منشی دیگر آن شوخی بیمورد را میکرد از خدمت اخراج میشد. ولی ویکتوریا بمناسبت این که از صحبت پون‌سون‌بای تفریح میکرد، او را مورد عفو قرار داد مشروط براین که مرتبه‌ای دیگر از آن شوخی‌های بیمورد نکند و از آن بعد دیگر پون‌سون‌بای در امور جدی، دیگر شوخی نکرد.

ملکه انگلستان، طوری نسبت به (جوهرن - برون) خدمتگزار خود علاقمند شد که دیگر نمیتوانست بدون او زندگی کند و در خاطرات خود دوبار نوشت که (برای ادامه زندگی من (جوهرن - برون) ضرورت دارد).

علاقه ویکتوریا بآن مرد از وقایع حیرت‌آور است و بدون تردید، در آن علاقه، هرگز تمایل عاشقانه وجود نداشته و برای ثبوت این گفته چند دلیل داریم.

دلیل اول این است که ویکتوریا زنی با تقوی بود و تا آخرین روز زندگی تقوای خود را حفظ کرد و نسبت به یاد شوهرش وفادار ماند و در آخرین روز عمر شوهرش را مثل زمانی که تازه مرده بود دوست داشت.

دلیل دوم این است که (جوهرن - برون) از لحاظ قیافه، مردی جالب توجه نبود و حتی میتوان گفت که قدری زشت بشمار می‌آمد.

اگر ملکه انگلستان تمایل عاشقانه میداشت در پیرامون او مردان زیبا فراوان بودند و میتوانست نسبت بآنها ابراز تمایل کند.

اما بطوری که گفتیم ویکتوریا بعد از مرگ شوهرش بهیچ‌یک از مردان زیبا که اطرافش بودند توجه ننمود.

دلیل سوم این است که (جوهن - برون) تا آخرین روز زندگی ویکتوریا یک خادم فرمانبردار و با ادب بود و هرگز از او چیزی دیده نشد که نشان بدهد بین او، و ویکتوریا، رابطه‌ای غیر از رابطه خادم با مخدوم هست.

اگر (جوهن برون) با ویکتوریا رابطه خصوصی داشت، بطور حتم اثرش در وضع او نمایان می‌گردد.

ولی جوهن - برون پیوسته یک خادم بود و ملکه عنوان (خدمتگزار اسکاتلندی، ملکه) را برایش انتخاب کرد.

وقتی (برون) وارد خدمت ملکه شد، سالی یکصد و بیست لیره مستمری داشت و آنگاه بتدریج مستمری او زیاد شد تا این که به سالی چهارصد لیره رسید و ملکه یک بار یکی از محارم گفت من از این جهت مستمری برون را زیاد میکنم که او از روزی که وارد خدمت من شده حتی یک روز به مرخصی نرفته و در هر موقع که من با او کاری داشته‌ام برای خدمت آماده بوده است.

شهرت برون از حدود انگلستان تجاوز کرد و بکشورهای قاره اروپا رسید و یک روزنامه سوییسی راجع بعزت تقرب برون از روی اشتباه، مقاله‌ای نوشت و در آن گفت ملکه انگلستان بطور پنهانی برون را بهمسری خود انتخاب کرده است.

وزیر مختار انگلستان در سویس بدولت مزبور، بمناسبت مطلبی که آن روزنامه منتشر کرد اعتراض نمود و توضیح داد (جوهن برون) در دربار ملکه انگلستان فقط یک مستخدم است و موضوع ازدواج پنهانی او با ملکه انگلستان صحت ندارد.

شایعه ازدواج پنهانی ویکتوریا با برون یک شایعه بی‌اساس بود ولی نمیتوان انکار کرد که بعد از ورود برون بخدمت ویکتوریا حال ناامیدی وی، تخفیف یافت و ویکتوریا قدری بزندگی علاقمند شد.

با این که وزیر مختار انگلستان در سویس شایعه ازدواج پنهانی برون را با ویکتوریا تکذیب کرد آن شایعه از بین نرفت و باز در بعضی از

روزنامه‌های اروپا شایعه ازدواج پنهانی ویکتوریا با برون منتشر گردید. علت بوجود آمدن شایعه مزبور این بود که مردم نمیتوانستند بپذیرند که مردی نزد ملکه انگلستان دارای تقرب (برون) باشد و همسر ویکتوریا محسوب نشود.

مردم بخود میگفتند که فقط عشق میتواند مردی را که از نظر خانوادگی و فضل و هنر دارای اهمیت نیست نزد زنی چون ویکتوریا آن‌گونه دارای تقرب نماید.

آنهایی که ملکه را از نزدیک می‌شناختند و میدانستند که وی چقدر با تقوی میباشد، می‌فهمیدند که علاقه ملکه انگلستان نسبت به (برون) از نوع علاقه‌ایست که گاهی بعضی از بزرگان نسبت بزرستان حتی کودکان پیدا میکنند.

بسیار اتفاق افتاده که سلاطین، یا اشراف، بکسانی علاقه پیدا کرده‌اند، که در نظر دیگران، هیچ علت وجود نداشته که باو علاقمند شوند.

میگویند برای این که مردی خواهان زنی شود باید بطور حتم در آن زن چیزی زیبا وجود داشته باشد و همین اصل را در مورد زن که خواهان مردی میشود ذکر میکنند.

اما اتفاق افتاده که مردان یا زنان بکسانی علاقمند شده‌اند که در آنها هیچ عضو زیبا وجود نداشته اما شاید صفات آنها را دوست میداشته‌اند. علاقه ملکه ویکتوریا به (برون) نیز از آن نوع علاقه بوده بدون این که عشق در آن دخالت داشته باشد.

یک روز، ملکه هنگام سان قشون شنید که وزیر دربار دستور داده است که برون از خدمت اخراج شود زیرا هنگام روز، از دهانش بوی مشروب الکلی بمشام رسیده است.

در دربار انگلستان خدمه، مجاز بودند که هنگام شب، پس از خاتمه ساعات خدمت، قدری مشروب الکلی صرف نمایند ولی در موقع روز، نوشیدن مشروب الکلی ممنوع بود.



ملکه بعد از مراجعت از سان قشون وزیر دربار را احضار کرد و باو گفت (جوهن - برون) با انضباطتر از آن است که در موقع روز مشروب الکلی بنوشد .

وزیر دربار گفت معهذا از دهانش بوی ویسکی بمشام میرسید .  
ملکه پرسید آیا شما تحقیق نکردید بچه مناسبت يك مستخدم با انضباط مثل برون هنگام روز ویسکی نوشیده است .  
وزیر دربار يك نفر را بخانه برون فرستاد که باو بگوید نزد وی برود .

وقتی برون وارد اطاق وزیر دربار شد باز از دهانش بوی ویسکی بمشام میرسید و وزیر دربار از او پرسید شما که میدانید کارکنان دربار هنگام روز تا پایان ساعات خدمت نباید مشروب الکلی بنوشند برای چه ویسکی صرف کردید .

برون گفت عالی جناب برای این که خبر مرك مادرم بمن رسید و من نتوانستم قبل از مرك مادرم را ببینم و ما بدون دیدار یکدیگر از هم جدا شدیم و طوری این موضوع مرا اندوهگین کرد که مجبور شدم برای تسکین دادن خود ویسکی بنوشم وزیر دربار بعد از شنیدن آن توضیح موافقت کرد که به برون مرخصی بدهند تا او برود و مادرش را بخاک بسپارد .

ملکه انگلستان ، نمیتوانست برون را از خود جدا کند و طوری بآن مرد عادت کرده بود که خروج او را از خدمتش ، محال فرض میکرد .  
ولی شایعه ازدواج پنهانی برون با ملکه انگلستان طوری در آن کشور و کشورهای قاره اروپا انعکاس پیدا کرد که وزیر دربار و فرزندان ملکه و چند نفر از دوستان و بکنتوریا گفتند برای این که شایعه مزبور تکذیب شود و مردم یقین حاصل کنند که برون شوهر ملکه نیست باید جوهن - برون از خدمت ملکه اخراج شود .

ملکه گفت آیا شما میخواهید مرا وادار کنید که پاداش صداقت و جدیت و صمیمیت این مرد را با اخراجش بدهم .  
یعنی او را به مجازاتی برسانم که کیفر مستخدمین خائن است .

وزیر دربار گفت او بعد از این که اخراج شد از حیث معاش در مضیقه نخواهد بود زیرا قسمتی از مستمری اش پرداخته خواهد شد و مستمری بازنشستگان را خواهد گرفت .

ملکه گفت اخراج او از دربار برای آن مرد بی گناه باعث سرشکستگی است و از آن گذشته من از خدمات او محروم خواهم شد و عادت کرده ام که برون را بینم و او عهده دار خدماتم باشد .

فرزندان ملکه گفتند مادر عزیز اگر شما میخواهید که شایعه مربوط بازدواج پنهانی شما با این مرد ، بطور موثر تکذیب شود باید او را از دربار دور نمائید ولو این دوری ، مستلزم قدری فداکاری از طرف شما باشد .

ملکه گفت اکنون که میخواهید این مرد را اخراج کنید حقوق او را بطور کامل بدهید نه این که مستمری بازنشستگان را بگیرد .

وزیر دربار گفت مقررات اجازه نمیدهد که ما حقوق برون را بطور کامل باو بدهیم چون مستمری کامل بکسی که شاغل است و مشغول خدمت میباشد پرداخته میشود .

ملکه گفت پس برای او کاری را در نظر بگیرید تا این که بعد از خروج از دربار مشغول آن کار شود و از حیث معاش گرفتار مضیقه نگردد . وزیر دربار این دستور را پذیرفت و بملکه گفت توصیه خواهد کرد که شغلی به جوهن - برون بدهند .

## اخراج يك مستخدم جدی و وفادار

(جوهن برون) روزی باید از دربار برود از طرف ملکه احضار شد و (ویکتوریا) از خدماتش ابراز رضایت کرد و برای اولین بار با وی دست داد و (جوهن برون) گریه کنان از اطاق ملکه خارج شد و ویکتوریا در خاطرات خود نوشت :

(من تصور نمیکنم کسی از زخم زبان مصون باشد و اگر يك زن و يك مرد معصوم هم بیکدیگر علاقمند شوند از زخم زبان یا تهمت مصونیت نخواهند داشت و آن قدر راجع بروابط من و جوهن برون بدگوئی کردند تا این که مرا مجبور نمودند امروز او را از خدمت معاف کنم اما وی را فراموش نخواهم کرد و مواظب خواهم بود که از حیث معاش آسوده باشد). ملکه بعهد خود وفا کرد و (جوهن برون) را فراموش ننمود و بدستور او شغلی به برون دادند که با آنچه از دربار میگرفت سالی ششصد لیره انگلیسی درآمد داشت و يك خانه هم در اسکاتلند باو داده شد و ویکتوریا قیمت خانه را از جیب خود پرداخت .

قبل از این که (جوهن برون) از خدمت ملکه معاف شود ازدواج کرد (که این هم مکنذب ازدواج پنهانی او با ویکتوریا میباشد) و ویکتوریا بهمین مناسبت خانه‌ای در (اسکاتلند) باو داد تا اینکه بتواند در آنجا سرپرستی زن و فرزندان خود را برعهده بگیرد .

جوهن برون بعد از این که از دربار اخراج شد معتاد به مشروب الکلی گردید و شاید از اندوه اخراج شدن از دربار معتاد به نوشیدن

و بسکی شد. زیرا بی گناه بود و همانطور که ملکه گفت در ازای صداقت و جدیت و صمیمیت، بناحق، او را از خدمت اخراج کردند و قربانی زخم زبان و لغز خوانی مردم گردید.

ملکه انگلستان بیشتر بخاطر فرزندانش با اخراج جوهرن - برون موافقت کرد.

چون متوجه شد که اگر او را در خدمت خود نگاه دارد حتی فرزندانش ظنین خواهند شد و فکر خواهند نمود که شاید ازدواج پنهانی مادرشان با برون صحت دارد.

این شایعه آن قدر قوت داشت که حتی مرك ملکه ویکتوریا و جوهرن برون هم آن را از بین نبرد و بعد از این که ملکه ویکتوریا زندگی را بدرود گفت، جانشین او (ادوارد هفتم) دستور داد که از تمام دفاتر رسمی انگلستان استعلام کنند که آیا ازدواج ملکه ویکتوریا با جوهرن برون در دفتر آنها به ثبت رسیده یا نه و تمام دفاتر رسمی جواب منفی دادند.

آنوقت بر شکاکترین افراد ثابت شد که شایعه ازدواج پنهانی ملکه انگلستان یا (جوهرن برون) صحت نداشته است چون اگر آن دو ازدواج کرده بودند ازدواجشان در یکی از دفاتر رسمی به ثبت میرسید.

اگر ویکتوریا با جوهرن برون ازدواج میکرد مرتکب عملی برخلاف تقوی نشده بود اما بدون تردید حیثیت مقام او متزلزل میشد.

زیرا جوهرن برون نه از خانواده‌ای برجسته بود نه تحصیل کرده یا هنرمند بشمار می‌آمد.

ویکتوریا در خاطرات خود نوشت که جوهرن برون را فراموش نخواهد کرد و تا روز مرك او را فراموش ننمود و در یادداشتی که ملکه انگلستان قبل از مرك نوشته چنین میخوانیم:

(اکنون که من مرك را نزدیک می‌بینم حس میکنم که با خاطری آسوده از این جهان خواهم رفت چون در تمام عمر هرگز بعد، بکسی بدی نکرده‌ام و اگر از روی سهو، مرتکب يك عمل بد شدم، همین که بخطای خود پی بردم آن را جبران کردم. من در همه عمر پیدر آسمانی

و پسر مقدس وی در زمین ایمان داشتم و محبت شوهر عزیزم (آلبرت) در قلبم بود و اینك كه مرك را نزديك می بینم كماكان او را دوست میدارم. من با محبت فرزندان و دامادها و عروسهایم كه در قلب من است و از تمام کسانی كه بمن با صداقت خدمت كردند از جمله جوهن - برون متشكر هستم و در این موقع كه مرك نزديك است قیافه همگی مقابل چشم هایم مییاشد).

مقام جوهن برون نزد ملكه بقدری زیاد بوده كه ملكه انگلستان ، قبل از مرك ، در بین تمام خدمه ای كه با صداقت باو خدمت كردند فقط اسم جوهن برون را برده و گوئی دیگران را لایق ندانسته كه نامشان را بعد از جوهن برون ذكر نماید .

در همان یادداشت ، ویکتوریا وصیت خود را در مورد دفن جسدش كرد و چنین نوشت :

(آرزوی من این است كه بعد از مرك ، جسد مرا در آرامگاه شوهرم کنار جسد او دفن نمایند و قبری كه باید مدفن من شود مدتی است كه حفر شده و آماده پذیرفتن جسد من مییاشد) .

اینك وارد قسمتی از زندگی ویکتوریا میشویم كه ممكن است كه خوانندگان تعجب كنند چرا وارد مبحثی شده ایم كه بگمان بعضی ، با موهومات یا خرافات هم مرز می باشد .

ولی چون باید واقعیت را گفت ناگزیریم كه شرح بدهیم چگونه ملكه ویکتوریا در صدد برآمد كه روح شوهرش شاهزاده (آلبرت) را احضار نماید .

مدتی قبل از این كه شاهزاده آلبرت زندگی را بدرود بگوید در سال ۱۸۴۹ میلادی پسری در انگلستان متولد شد كه موسوم به (رابرت - جمز - لی) گردید .

وقتی كه (لی) سه ساله بود می گفت اشخاصی را می بیند كه والدین

او نمیتوانستند ببینند و وقتی به سن چهارده سالگی رسید وسیط شد<sup>۱</sup>. در انگلستان مجله‌ای منتشر می‌شد با اسم مجله (مدیوم) (یعنی مجله وسیط - مترجم) و ناشر آن مجله (لی) را می‌شناخت و چون چند بار بتوسط آن پسر در جلسات احضار ارواح حضور بهم رسانیده بود بملکه ویکتوریا اطلاع داد که (لی) با روح شوهر شما صحبت کرد.

این پیغام هنگامی بملکه رسید که هنوز از مرگ شوهر بی‌تاب بود و بزندگی علاقه نداشت و برای این که آزمایش کند آیا آن پسر راست می‌گوید یا نه، دو نفر از رجال درباری را بطوری که شناخته نشوند انتخاب کرد و با آنها چند پاکت سر بسته و لاک مهر شده داد.

در هر يك از آن پاکت‌ها کاغذی بود و روی کاغذ، ملکه با خط خود چیزی نوشت که فقط او، و شوهرش در زمان حیات، از آن اطلاع داشتند و شخص ثالث از آن مطلع نبود.

ملکه روی پاکت‌ها، شماره‌های يك تا چهار را گذاشت و بهر يك از دو رجل درباری دو پاکت داد که در جیب بگذارند و بعد از این که در جلسه احضار ارواح حاضر شدند از روی شماره پاکت‌ها، از (لی) بخواهند که با روح شاهزاده آلبرت مربوط شود و از او بپرسد که در کاغذی که جوف پاکت میباشد چه نوشته شده است و آنچه آن پسر گفت پشت پاکت بنویسند بدون این که آن را بکشایند.

آن دو نفر بدون این که شناخته شوند در جلسه احضار ارواح حضور بهم رسانیدند و بعد از این که (وسیط) در خواب مانیه‌تیزمی (خواب مغناطیسی) فرو رفت آنها از وی درخواست کردند که با روح شاهزاده آلبرت تماس حاصل کند و پس از این که تماس حاصل گردید به ترتیب شماره پاکت‌ها، از او خواستند که از روح شاهزاده آلبرت بپرسد در

۱- وسیط که فارسی آن میانجی میباشد اما اصطلاح عربی آن بیشتر رواج دارد کسی است که معتقدین باحضار ارواح بوسیله او، روح را احضار می‌نمایند و با میانجیگری او با روح صحبت می‌کنند و اگر (وسیط) نباشد به عقیده کسانی که معتقد باحضار ارواح هستند نمیتوان روح را احضار کرد - مترجم.

پاكت‌ها چه نوشته شده است .

(وسیط) از زبان روح بهرچهار پرسش جواب داد و آن دو نفر پاسخ‌های او را پشت پاكت‌ها نوشتند و بعد از این که بکاخ سلطنتی مراجعت کردند ، پاكت‌ها را بملکه دادند .

ویکتوریا در حضور آنها پاكت‌ها را گشود و معلوم شد که هرچهار جواب (وسیط) درست است و آنچه گفت با آنچه ملکه بر کاغذها نوشت مطابقت میکرد .

در زمان حیات شاهزاده آلبرت گاهی ضرورت اقتضا میکرد که ملکه ویکتوریا و شوهرش طوری با هم مکاتبه کنند که دیگران اگر نامه‌های آنان را گشودند نتوانند بفهمند که در نامه‌ها چه نوشته شده است .

بهمین جهت آنها هنگامی که نمیخواستند کسی بفهمد بیکدیگر چه نوشته‌اند یا رمز (ژول سزار) مکاتبه میکردند و اهل اطلاع میدانند که پیدا کردن مفتاح رمز (ژول سزار) مشکل است .

افراد عادی که تخصص در رمز نویسی و کشف رمز ندارند محال است که بتوانند مفتاح رمز ژول سزار را پیدا کنند برای این که نامه‌ای که با رمز مزبور نوشته میشود چند ستون اعداد پنج رقمی یا شش رقمی یا هفت رقمی است که زیر هم قرار گرفته و شماره ارقام هم بطوری که میدانیم از صفر تا (۹) بیش از ده رقم نیست در صورتی که حروف الفبای انگلیسی بیست و شش حرف است و خواننده نمیتواند بفهمد که هر رقم نماینده کدام حرف میباشد .

فقط يك متخصص کشف رمز میتواند نامه‌ای که با رمز (ژول سزار) نوشته شده کشف کند و او هم باید مدتی از وقت خود را صرف نماید تا این که موفق بکشف مفتاح رمز بشود و همین که مفتاح را بدست آورد ، خواندن نامه مرموز آسان میشود .

با این که دوهزار سال از اختراع آن رمز که میگویند (ژول سزار) قیصر روم ابتکار کرد میگذرد هنوز دارای ارزش است و امروز هم وقتی بوسیله فرستنده‌های رادیویی يك خبر یا نامه مرموز را که با رمز ژول سزار

تدوین شده پخش می کنند تا این که به مقصدی برسد فقط آن مقصد که دارای مفتاح کشف رمز میباشد میتواند بفهمد که فرستنده چه میگوید و دیگران در آن خبر یا نامه جز يك عده اعداد مکرر پنج یا شش رقمی یا بیشتر نمیشوند. ممکن است خوانندگان بپرسند مگر کسانی بودند که علاقه داشتند بدانند ملکه و شوهرش بهم چه نوشته اند؟

در جواب میگوئیم بلی و نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی، دوره جاسوسی بود و جاسوسان سعی میکردند که پاکتها را بکشایند و از مفاد نامهها مطلع شوند.

جاسوسی منحصر به نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی نبود و پیوسته وجود داشت و در اروپا جاسوسی برای پی بردن بمفاد نامهها از قرن شانزدهم میلادی شروع شد و بهمین جهت در تمام اروپا، نامههای با اهمیت را با رمز می نوشتند تا این که جاسوسان بمفاد آنها پی نبرند و (دوبوا) وزیر لوئی پانزدهم پادشاه فرانسه در نیمه اول قرن هیجدهم میلادی میگفت محال است حکومتی بتواند بدون رمز نویسی بحیات ادامه بدهد و امروز هم بطوری که میدانیم تمام حکومت های دنیا نامهها و تلگرامها و دستورهای با اهمیت را با رمز می نویسند یا صادر می کنند.

مفتاح رمزی که ملکه انگلستان و شوهرش برای کشف نامههای مرموز مورد استفاده قرار میدادند، در هیچ جا نوشته نشده بود. زیرا زن و شوهر می ترسیدند که اگر آن مفتاح را در جایی بنویسند بدست جاسوسان بیفتد.

در عین حال اطمینان داشتند که مفتاح مزبور را فراموش نخواهند کرد برای این که هنگام مکالمه بخصوص در آغاز ازدواج زیاد تکرار میکردند و مفتاح مزبور این بود (دارلینک که در زبان انگلیسی بمعنای (عزیزم) یا (محبوب من) می باشد - مترجم).

علت این که ما امروز از این مفتاح اطلاع داریم و در زمان سلطنت ملکه ویکتوریا کسی از آن اطلاع نداشت این است که در سال ۱۹۳۱ میلادی دختر (لی) خاطرات پدرش را که مدتی پیش از آن تاریخ مرده بود



منتشر کرد .

من هم که (نویسنده) شرح حال ملکه ویکتوریا را می نویسم دختر (لی) را در سال ۱۹۶۲ میلادی دیدم و اطلاعاتی راجع به پدرش که (وسیط) بود از وی بدست آوردم .

او بمن گفت پدرم تا وقتی که با مادرم ازدواج نکرد (وسیط) بود و در سن بیست و شش سالگی با مادرم ازدواج نمود و از آن بعد استعدادش برای وسیط شدن ضعیف گردید تا این که بکلی از بین رفت .

زیرا دختر و پسر تا وقتی که ازدواج نکرده اند می توانند (وسیط) شوند ولی بعد از این که ازدواج کردند استعدادشان برای وسیط شدن سرعت ضعیف میشود و آنگاه از بین میرود .

(رابرت - جیمز - لی) قبل از این که ازدواج کند جوانی با بضاعت بود و از راه وسیط شدن درآمد زیاد نصیبش میگردید .

در انگلستان در قرن نوزدهم مردان جوان با بضاعت زود همسر میگرفتند لیکن (لی) تا سن بیست و شش سالگی زن نگرفت .

و در آن دوره ، يك جوان با بضاعت در سن بیست یا بیست و يك سالگی ازدواج مینمود .

آیا میتوان گفت که تاخیر ازدواج لی ناشی از این بوده که نمیخواست استعداد وسیط شدن را از دست بدهد ؟

من تصور میکنم خود او موقع ازدواج را بتاخیر انداخت و ملکه باو نگفت که موقع ازدواج را بتاخیر اندازد .

زیرا ویکتوریا نيك نفس تر از آن بود که يك مرد جوان را از ازدواج مانع شود تا این که بتواند بوسیله او با روح شوهرش مکاتبه نماید .

از آن گذشته وی میدانست که لی روزی استعداد وسیط شدن را از دست خواهد داد و لزوم نگیرد .

زیرا مرد و زن بعد از این که از مرحله سی سالگی گذشتند استعداد وسیط شدن را بتدریج از دست میدهند و وضع بدن آدمی طوری است که هیچ استعداد در او يك مرتبه از بین نمیرود مگر بر اثر وقایع غیرمنتظره

و جراحاتی که با عصاب یا یکی از اعضای اصلی بدن لطمه‌ای غیر قابل جبران وارد بیاورد .

ملکه ویکتوریا مثل ملکه (ماری آنتوانت) ملکه فرانسه يك زن خودپرست نبود که وقتی ندیمه‌اش موسوم به دوشیزه (آندرمد دو-تاورنی) شوهر کرد باو گفت شما نباید با شوهر خود رابطه زناشویی واقعی داشته باشید و آن دختر هم مجبور با طاعت شد .

این است که من تصور میکنم که خود (لی) موقع ازدواج را بتاخیر انداخت تا این که بتواند بیشتر در خدمت ملکه باشد و روح شوهر متوفایش را احضار کند .

وقتی ملکه از ناشر مجله (مدیوم) خواست که لی را بکاخ سلطنتی بفرستد تا این که بتوسط او با روح شوهرش مربوط شود ناشر جواب داد فرستادن لی کافی نیست بلکه باید يك (مانیه تی زور) یا منوم هم با او باشد<sup>۱</sup>. بعد از این که وسیط خوابانیده شد شخصی که او را خوابانید از ملکه اجازه گرفت که از اطاق خارج شود و باو گفت هر سؤال که می‌خواهید از وسیط بکنید ولی سؤالات شما زیاد نباشد زیرا اگر خیلی او را مورد پرسش قرار بدهید خسته میشود و بعد از این که هر چه خواستید از او پرسیدید مرا احضار نمائید تا بیدارش کنم .

ملکه بعد از این که منوم رفت به پسر جوان گفت شما مرا شناختید و میدانید که هستم و من میل دارم که با روح شوهر عزیزم شاهزاده آلبرت مربوط شوم و آیا شما میتوانید با روح او تماس حاصل کنید .

۱- (مانیه تیزور) یا منوم کسی است که بوسیله خواب مغناطیسی وسیط را می‌خوابانند و در حال خواب او را با روح مربوط میکند البته باعتقاد کسانی که معتقد باحضر ارواح هستند و منوم یعنی خواب کننده - مترجم.

## احضار روح (آلبرت) شوهر و یکتوریا

پسر جوان مثل این که بیدار است و میداند ، که با او صحبت میکند گفت بلی علیاحضرتا .

ملکه پرسید آیا با روح شوهر عزیزم تماس حاصل کردید ؟  
پسر جوان گفت بلی علیاحضرتا .

ویکتوریا پرسید از او سؤال کنید که آیا میدانند که من او را فراموش نکرده ام .

وسیط گفت شاهزاده آلبرت میگوید من میدانم که شما پیوسته در فکر من هستید و مرا فراموش نکرده اید و من هم دائم در فکر شما هستم و همانطور که در آن دنیا شما را دوست میداشتم در این جهان هم شما را دوست میدارم .

ملکه گفت از روح شوهر عزیزم پرسید آیا در آن دنیا سعادتمند هست یا نه ؟

وسیط جواب داد که شاهزاده آلبرت میگوید من در این دنیا اندوهی ندارم جز دوری از شما و اگر از شما دور نبودم خودم را بطور کامل سعادتمند میدانستم .

ملکه پرسید از او سؤال کنید که آیا از حال فرزندان ما آگاه هست یا نه ؟

وسیط جواب داد که شاهزاده آلبرت میگوید من همانطور که در فکر

شما هستم از حال فرزندانمان نیز آگاه میباشم .  
ملکه گفت از او پرسید که آیا توانائی دارد که امراض و مخاطرات  
را از فرزندان ما دور کند .

روح شاهزاده آلبرت از دهان وسیط جواب داد که ارواح نمیتوانند  
در امور دنیای زندگان مداخله نمایند اما آن وقایع را می بینند همانطور  
که زندگان ، ستارگان آسمان را مشاهده مینمایند اما نمیتوانند در امور  
آن ستارگان مداخله کنند .

نیمه دوم قرن نوزدهم در انگلستان ، دوره احضار ارواح بود و  
کسانی که عقیده باحضار ارواح داشتند از دور راه ، آنها را احضار میکردند .  
یکی بوسیله وسیط (اخم از آن که پسر یا دختر باشد) و دیگری  
بوسیله اجتماع چند نفر در يك اتاق و گذاشتن دستها روی میز و سکوت  
کردن .

بعضی بر آنند در مورد اول آنچه سبب میشود که روح بسخن درآید ،  
انتقال فکر به (وسیط) است و فیالمثل فکر ملکه به (رابرت - جمز - لی)  
منتقل میگردد و او چیزهایی را بر زبان میآورد که ملکه میدانست .  
در مورد دوم هم ، آنچه زبان روح میباشد جز انتقال فکر ، نیست و  
اعضای حاضر در مجمع که دستهای خود را روی میز نهاده اند افکار خود  
را بیکدیگر منتقل مینمایند .

بهمین جهت است که آنچه روح میگوید اطلاعات حضار است و هنوز  
اتفاق نیفتاده که روح چیزی بگوید که غیر از اطلاعات حاضرین باشد .  
آنچه روح شاهزاده آلبرت به ملکه انگلستان میگفت چیزهایی بود  
که خود ویکتوریا میدانست .

معهدنا از مذاکره با روح شوهرش (یا آنچه تصور میکرد مذاکره  
است) تسکین مییافت و دیگر وقتی وارد اتاق خوابگاه سابق (که با شوهرش  
آنجا میخواست) میشد بانك نمیزد آلبرت . . . آلبرت . . . کجا هستی ؟  
طوری اعتقاد باحضار ارواح در مردم رسوخ یافت که پلیس انگلستان  
درصد برآمدند که قاتل پنج زن روسپی را از ارواح آن زن ها پیرسد .

در سال ۱۸۸۸ میلادی، در انگلستان قاتلی پیدا شده بود که بزن‌های روسپی حمله‌ور میشد و پنج زن روسپی، در مدت چهار ماه به دست او کشته شدند و اقدامات پلیس برای یافتن قاتل بدون نتیجه ماند.

پلیس انگلستان بر اثر فشار افکار عمومی که میگفت قاتل را میتوان بوسیله احضار ارواح زن‌های مقتول کشف کرد متوسل به یک وسیط شد. وسیط نتوانست از ارواح مقتولین نشانی‌های دقیق قاتل را استنباط کند روح یکی از مقتولین گفت که قاتل بلند قامت و سالخورده است و روح مقتول دیگر اظهار نمود که قاتل کوتاه قد و جوان میباشد.

روح یکی از مقتولین گفت که رنگ چشמהای قاتل خرمائی است و دیگری اظهار نمود که قاتل چشم‌های آبی دارد.

واضح است که با این نشانی‌های متفاوت پلیس انگلستان نمیتوانست قاتل را پیدا کند و عاقبت قاتل مزبور بعد از قتل ششم کشف و دستگیر شد و بسزای تبه‌کاری‌هایش رسید.

رابرت - جمز - لی وسیط ملکه بعد از این که زن گرفت و از خدمت ملکه خارج گردید چون ذوق نویسندگی داشت در روزنامه (منچستر - گاردین) چاپ انگلستان شروع بکار کرد و آنگاه چند کتاب منتشر نمود. لیکن خاطرات وی مربوط باحضار روح شاهزاده آلبرت بعد از مرگش از طرف دخترش منتشر شد.

بعد از این که (لی) از خدمت ملکه خارج گردید، ویکتوریا دیگر وسیط نداشت تا بتوسط او روح شوهرش را احضار کند.

در سال ۱۸۷۳ میلادی یک سرهنگ انگلیسی که در ارتش انگلستان در هندوستان خدمت میکرد مرخصی گرفت و با دخترش باسم (ماری‌شاور) به انگلستان رفت.

بعد از مراجعت بوطن نامه‌ای برای ملکه انگلستان نوشت و در آن گفت چون شنیده است که ملکه باحضار ارواح علاقه دارد مایل میباشد که دخترش ماری را که یک وسیط خوب میباشد بملکه معرفی نماید تا این که بوسیله او، هر روح را که مایل است احضار کند.

وقتی سرهنك مزبور با اسم (چارلز - شاور) آن نامه را بملکه نوشت دوره‌ای بود که میگفتند هیرانگلیسی یا احضارکننده روح است یا (فراماسون).

ملکه جوابی به سرهنك مزبور داد و از وی تشکر کرد ولی گفت که علاقه باحضار ارواح ندارد.

بعید نیست ملکه که يك زن تحصیل کرده و باهوش بود فهمید که احضار روح بآن کیفیت که معتقدین میگویند، واقعیت ندارد، و آنچه زبان روح میباشد، انتقال فکر انسان بوسیله است.

بنابراین وی برای این که با روح شوهرش صحبت کند محتاج وسیط نیست و میتواند در قلب خویش با آلبرت صحبت نماید و از او پاسخ بشنود. زیرا شخصی که بسئالات وی پاسخ میدهد خود اوست.

روزنامه‌ای با اسم (پل - مل - کارت) چاپ انگلستان در سال ۱۸۶۹ نوشته بود که علیاحضرت ملکه از زمان دوشیزگی باحضار ارواح علاقه داشته است و آن نوشته صحیح نیست و ویکتوریا فقط بعد از مرگ شوهرش نسبت بمسئله احضار ارواح علاقمند شد آنهم برای این که روح شوهرش را احضار کند و با او مکالمه نماید و غیر از روح شوهرش، روح هیچکس حتی روح مادرش را احضار نکرد و پس از این که (لی) از خدمت وی خارج گردید دیگر حاضر نشد که خدمت وسیط دیگر را بپذیرد.

در یادداشت‌های ملکه صحبت از احضار روح آلبرت نیست و این موضوع غیرعادی میباشد.

چون در زندگی معنوی ملکه، احضار روح شوهر متوفایش يك واقعه بزرگ بشمار می‌آید و او که وقایع کوچک زندگی را در دفاتر یادداشت‌های خود مینوشت برای چه واقعه احضار روح شوهرش را ننوشت؟

آیا ننوشتن آن واقعه دلیل براین نیست که ملکه از آغاز باحضار ارواح عقیده نداشته است و فقط میخواست بآن وسیله خود را تسلی بدهد. اگر ملکه باحضار روح عقیده داشت چگونه ممکن بود بعد از این که

باورها روح شوهرش را بوسیله وسیط احضار کرد و با او مکالمه نمود ، حتی يك بار در خاطرات خود ننویسد که وی امروز یا دیروز روح شوهرش را احضار کرد و با وی حرف زد .

ویکتوریا زنی نبود که برای حفظ شهرت نيك خود از نوشتن آن واقعه در دفاتر خاطراتش خودداری نماید تا این که آیندگان فکر نکنند که ملکه عقیده باحضار ارواح داشته است .

او اگر عقیده باحضار ارواح داشت و می دانست آن که با وی صحبت میکند روح شوهرش میباشد واقعه احضار روح آلبرت را مینوشت و ما امروز میفهمیدیم که ویکتوریا چند بار با روح شوهرش مکالمه کرده است . بعد از مرگ ملکه انگلستان بعضی از روزنامه های خارجی ، و از جمله روزنامه های فرانسوی نوشتند که ملکه ویکتوریا نه فقط عقیده باحضار ارواح داشته بلکه معتقد بجادوگری هم بوده و گفته دوم تهمت صرف است . شاید چون ملکه بوسیله (لی) روح شوهرش را احضار میکرده بتوان گفت که او عقیده به احضار ارواح داشته یا این که تحت تاثیر محیط نیمه دوم قرن نوزدهم در انگلستان ، باحضار ارواح علاقه پیدا کرد .

اما نسبت جادوگری باو دادن ، یا وی را علاقمند بجادوگری معرفی کردن تهمت بی اساس است .

زیرا قطع نظر از این که در سراسر دوره زندگی ویکتوریا چیزی وجود ندارد که نشان بدهد وی مستقیم یا غیرمستقیم بجادوگری علاقه داشته طرز فکر آن زن مغایر با علاقه داشتن به جادوگری بود .

ویکتوریا زنی بود منطقی ، دارای عقل سلیم و روحیه متعادل و بعد از این که شوهر کرد استنباط علمی را از شوهرش فرا گرفت و دریافت که هر پدیده ای در دنیای مادی دارای علت علمی است .

او چون يك زن متدین بود ، در مواقع دشوار از خداوند استمداد میکرد ولی هرگز بفکر نیفتاد که برای رفع يك اشکال ، متوسل بجادوگری گردد .

اما نمیتوان انکار کرد که ملکه به (مانیه تیزم) علاقه داشت برای این

که دانشگاه‌های انگلستان مانیه‌تیزم را يك علم دانستند .  
تصور نمیکنیم که ضروری باشد تاریخ مانیه‌تیزم را به تفصیل بنویسیم  
زیرا همه میدانند که مانیه‌تیزم را دکتر (مسمر) اطریشی در نیمه دوم قرن  
هیجدهم میلادی کشف کرد و برحسب تصادف موفق به کشف (مانیه‌تیزم)  
شد .

آن دکتر اطریشی بعد از این که شرح زندگی (پاراسلس) فیزیک‌دان  
و پزشك نیمه اول قرن شانزدهم میلادی را خواند و دریافت که آن پزشك  
بزرگ بیماران را بوسیله آهن‌ربا که روی اعضای بدنشان قرار میداد درمان  
مینمود درصدد برآمد که او هم بعضی از بیماران را بوسیله آهن‌ربا  
معالجه کند .

دکتر (مسمر) میدانست که نمیتوان تمام امراض را بوسیله نهادن  
آهن‌ربا (مغناطیس) روی اعضای بدن معالجه کرد و فقط آن قسمت از  
امراض بوسیله آهن‌ربا قابل علاج است که ناشی از اعصاب باشد و برای  
این که اثر آهن‌ربا را در وجود بیماران خود زیاد کند نه فقط روی بدن  
آنها آهن‌ربای كوچك میگذاشت بلکه يك آهن‌ربای بزرگ نیز بدست  
میگرفت و بالای سر بیمار بحرکت درمیآورد و از راست بچپ و از چپ  
براست تکان میداد .

بعد از مدتی دکتر (مسمر) متوجه يك واقعیت عجیب شد و آن این  
بود که دریافت آنچه سبب درمان بعضی از بیماران میشود آهن‌ربای بزرگ  
و آهن‌رباهای كوچك که روی بدن بیمار گذاشته نیست بلکه دست خود وی  
بیمار را شفا میدهد یعنی حرکت دستش سبب مداوای بیمار می‌شود .

او فهمید که از دستش چیزی و بقول او (سیاله) ای خارج میشود  
و وارد بدن بیمار می‌گردد و او را شفا میدهد و مسمر بعد از چندی آن  
عمل را باسم (مانیه‌تیزم) نامید یعنی (وارد شدن مغناطیس در بدن دیگری)  
یا (بکار بردن مغناطیس) اما نه مغناطیس بی‌جان بلکه مغناطیس جاندار و  
بقول مسمر (مغناطیس حیوانی) .

دکتر مسمر در زمان حیات خیلی کوشید که توجه دانشگاه‌های اروپا



را بسوی (مانیه تیزم) جلب نماید ولی هیچ دانشگاه حاضر نشد که مانیه تیزم را مورد مطالعه قرار بدهد و گفتند که دکتر مسمر شارلاتان است و علتش این بود که در نیمه دوم قرن هیجدهم میلادی که دکتر مسمر (مانیه تیزم) را کشف کرد عده‌ای از شیادان و کلاه برداران معروف که اسمشان در تاریخ اروپا باقی مانده پیدا شدند که همه دم از اعجاز میزدند یکی میگفت دارای اکسیری است که هر کس آن را بیاشامد از جوانی جاوید برخوردار میشود و هرگز پیر نخواهد گردید.

دیگری میگفت که میتواند عمر معاصرین را بده هزار سال برساند و دعوی مینمود که از ده هزار سال قبل زنده می باشد و شاهد تمام وقایع بزرگ جهان می باشد.

وقتی دکتر مسمر هم دعوی کرد که با حرکت دادن دست، میتواند بعضی از امراض مزمن را معالجه کند، دانشگاه‌ها او را نیز در شمار شارلاتان‌ها و کلاه بردارها درآوردند در صورتی که دکتر مسمر مردی شریف بود و با صداقت میگفت من از ماهیت چیزی که از دست من خارج میشود و وارد بدن بیمار میگردد و او را شفا میدهد بدون اطلاع هستم و از شما تقاضا میکنم که از لحاظ علمی این سیاله را مورد تحقیق قرار بدهید و بفهمید چیست؟

اما دانشگاه‌های اروپا جواب میدادند که ما بحقه بازان و شارلاتان‌ها کاری نداریم.

اما در قرن نوزدهم میلادی دانشگاه‌های اروپا تصدیق کردند که مانیه تیزم وجود دارد منتها ماهیت آن معلوم نیست و شاهزاده آلبرت شوهر ملکه که ذوق علمی داشت، همسرش را با (مانیه تیزم) آشنا کرد.

کسانی که ملکه (ویکتوریا) را يك زن خرافه پرست دانسته‌اند نسبت باو ظلم کرده‌اند.

ملکه انگلستان خرافه پرست نبود و اگر میبود از خاطراتش که اگر چاپ شود کتابی قطور مشتمل بر چندین جلد خواهد گردید مفهوم میگردید. محال است که مرد یا زنی خرافه پرست باشد و از خاطراتش معلوم

نشود .

يك مرد یازن خرافه پرست هنگام بدبختی در خاطرات خود برای رهایی ، متوسل بخرافات می شود و از آنها استمداد میکند . ولی ویکتوریا در همه عمر جز از خدا استمداد نکرد .

او خاطرات خود را برای این که روزی منتشر شود ننوشت . بلکه از این جهت روز بروز وقایع زندگی خود را تحریر میکرد که در آینده ، بتواند بگذشته مراجعه نماید و وقایع گذشته را بیاد داشته باشد . حتی اگر ملکه انگلستان يك زن ظاهر ساز بود بعد از این که در تمام عمر ، خاطرات خود را نوشت باز ، آثار خرافه پرستی از خاطراتش نمایان می گردید .

زیرا انسان وقتی که چیزی را برای خود می نویسد آنهم در يك مدت طولانی ، نمیتواند مانع از بروز عقیده و احساسات خود شود و عقیده و احساساتش روی کاغذ می آید .

اما در تمام خاطرات ملکه انگلستان حتی يك جمله وجود ندارد که نشان بدهد وی خرافه پرست بوده است .

عقیده ملکه انگلستان به (مانیه تیزم) فقط يك عقیده طبی بوده است و او عقیده داشت که ممکن است بعضی از امراض مزمن را بوسیله مانیه تیزم درمان کرد .

آن عقیده امروز ، طرفداران زیاد دارد و پزشکانی هستند که در این عصر مانیه تیزم را برای درمان برخی از امراض مفید میدانند و يك واقعیت علمی که در آن تردید نمیتوان کرد این است که میتوان بوسیله (مانیه تیزم) بیمار را طوری بی حس کرد که هنگام عمل جراحی درد را احساس ننماید .

## يك توضيح راجع بدرمان بوسيله مانیه تيزم

امروز ، بعضی از پزشکان برای اثر مانیه تیزم از لحاظ درمانی ، توضیح پیدا کرده اند .

آنها میگویند که امراض مزمن ، اعم از این که بوسيله میکروب (یا ویروس) ایجاد شود یا نشود مربوط به سلول است .

کسی که مبتلا به مرض سرطان می شود از این جهت بیمار میگردد که سلول های بدن او ، نامنظم میشوند و نحوه کار خود را تغییر میدهند و بجای این که سلول های عادی تولید نمایند مبادرت به تولید سلول های سرطانی می کنند .

وقتی ویروس بدن حمله ور می شود و تولید مرض می نماید از این جهت ، بیماری تولید می گردد که (ویروس) مانند يك مهاجم در سلول جا میگیرد و خانه اش را تصاحب می کند واضح است که (ویروس) هنگامی وارد سلول می شود که وسائل متعدد حفاظت بدن که امروز همه از آنها اطلاع دارند نتوانسته باشند جلوی ویروس را بگیرند و او را معدوم کنند . در غیر آن صورت ویروس از موانع متعدد میگذرد و خود را به سلول میرساند و در آن جا میگیرد و انسان را مریض میکند و داروئی که پزشک به بیمار میدهد برای کشتن ویروس است بدست آنهایی که مستحفظ بدن هستند از جمله خود سلول ، آن دارو و کمک مستحفظین سلول را تقویت مینماید تا این که مهاجم را در خانه خود بقتل برساند و لاشه اش

را بیرون بیندازد .

مانیه‌تیزم که سبب مداوای بعضی از امراض می‌شود اثرش در بدن بعقیده بعضی از پزشکان ناشی از این است که سلول را برای راندن مهاجم، تقویت مینماید و اگر مهاجم وجود نداشته باشد سلول از جمله سلول‌های عصبی را تقویت میکند .

در نیمه دوم قرن نوزدهم ویکتوریا از نحوه تاثیرمانیه‌تیزم در بدن از لحاظ مداوای امراض اطلاع نداشت و در آن موقع اطلاعات پزشکان راجع به علل پیدایش امراض و سلول‌ها باندازه امروز نبود .

ولی تجربه ، بملکه انگلستان آموخته بود که مانیه‌تیزم بعضی از امراض را مداوا میکند و با توجه باین که دانشگاه‌ها مانیه‌تیزم را يك علم میدانستند نباید ویکتوریا را خرافه پرست دانست .

چند نفر از پزشکان معروف انگلستان هم عقیده داشتند که مانیه‌تیزم برای درمان بعضی از بیماری‌ها و بخصوص بیماری‌های عصبی مفید است و آنها بیمار را بوسیله (پاس) های مانیه‌تیزمی یعنی بوسیله تکان دادن دست، از چپ بر راست و از راست بچپ ، و از بالا پائین بیمار را درمان میکردند . باز عده‌ای شارلاتان پیدا شدند و در صدد برآمدند که از فتوای دانشگاه‌ها در مورد مانیه‌تیزم برای اخذی و کلاهبرداری استفاده نمایند. دانشگاه‌ها گفته بودند که مانیه‌تیزم علم است بدون این که راجع بآن فتوایی دیگر صادر کنند .

بعضی از پزشکان گفته بودند که بوسیله مانیه‌تیزم میتوان برخی از امراض را درمان کرد و برای این که بتوانند بیماران خود را با خواب مغناطیسی بخوابانند تمرین مانیه‌تیزم میکردند .

شارلاتان‌ها در روزنامه‌های انگلستان آگهی‌هایی منتشر میکردند حاکی از این که بوسیله مانیه‌تیزم تمام امراض را مداوا می‌کنند آنهم در مدتی کمتر از ده روز و کافی است که بیمار با آنها مراجعه کند و پنج بار يك روز در میان ، در معرض (پاس) های مانیه‌تیزمی قرار بگیرد تا این که مداوا شود و دیگر بیماری‌اش عود نخواهد کرد .

تا قبل از سال ۱۸۵۰ میلادی انتشار آگهی در روزنامه متداول نبود و بعقل مردم نمیرسید که میتوان بوسیله انتشار آگهی در روزنامه‌ها کالای خود را بفروش رسانند یا این که چیزی را معرفی کنند و يك روزنامه - نویس فرانسوی باسم (ژیراردن) انتشار آگهی در روزنامه را متداول کرد و طوری مردم از انتشار آگهی بذوق آمدند که برای انتشار اعلان در روزنامه، منتظر نوبت می‌شدند تا این که باز (ژیراردن) فرانسوی بر شماره صفحات روزنامه افزود که بتواند آگهی‌ها را منتشر نماید.

شارلاتان‌ها برای رواج بازار خود از آگهی روزنامه‌ها خیلی استفاده میکردند و بعضی از ایام در روزنامه‌های انگلستان از جمله روزنامه (تایمز) تا پانصد آگهی مربوط به متخصصین مانیه‌تیزم برای مداوای امراض چاپ میشد و بیماران که از پزشکان نتیجه مفید نگرفته بودند بسوی شارلاتان‌ها میرفتند، بامید این که معالجه شوند.

وقتی کلاه‌برداران دریافتند که دیگر نمی‌توانند بعنوان مداوای امراض بوسیله (مانیه‌تیزم) از مردم اخاذی کنند معجزات دیگر را باطلاع مردم رسانیدند از قبیل این که میتوانند، بوسیله مانیه‌تیزم عشاق را بهم رسانند و گنج‌های زیرزمینی را کشف نمایند و هر نوع اندوه را از دل ببرند و بجایش شادی بنشانند و خصومت را مبدل بدوستی یا برعکس دوستی را مبدل به خصومت کنند.

کاری نبود که متخصص مانیه‌تیزم یعنی شارلاتان نتواند بکند و میتوانست که از ماورای حجاب‌ها ببیند و صدای مردم را از قاره‌های دور دست بشنود و وحشی‌ترین جانوران را رام کند.

از قضا در آن موقع در باغ وحش کوچک لندن کرگدنی دیوانه شده بود و طوری خود را به نرده‌های محکم آهنین میزد که بیم آن میرفت که آنها را واژگون نماید و مدیر باغ وحش لندن از يك متخصص مانیه‌تیزم دعوت کرد که آن کرگدن را رام کند و مرد شارلاتان بی‌باغ وحش رفت و خواست با (پاس)‌های مانیه‌تیزمی کرگدن را رام نماید ولی آن جانور طوری بخشم درآمد که تردید بود نرده آهنین قفس خود را از جا بکند

و مدیر باغ وحش از بیم خشم کرگدن از مردی که دعوی تخصص در مانیه تیزم میکرد تقاضا نمود که کرگدن را بحال خود بگذارد و برود. در بین انواع وسائل فریب دادن مردم بقصد اخاذی، هیچ وسیله ساده‌تر و آسان‌تر از مانیه تیزم نیست.

زیرا هیچ کس نمیتواند تشخیص بدهد مردی که دعوی مینماید متخصص مانیه تیزم است، در دعوی خود صادق میباشد یا نه؟ برای این که هیچ نوع نشانه وجود ندارد که يك متخصص مانیه تیزم صادق را از يك کاذب تمیز بدهد.

در نیمه دوم قرن نوزدهم مردم میگفتند که از چشم‌ها میتوان فهمید که آیا مدعی دانستن مانیه تیزم صادق است یا نه؟ چون بتصور مردم آن زمان کسانی که دارای مانیه تیزم هستند نگاه نافذ دارند و کسی نمیتواند نگاه آنها را تحمل کند.

ولی امروز میدانیم که این طور نیست و داشتن نگاه نافذ دلیل بر این نیست که دارنده آن بینائی از مانیه تیزم نیز برخوردار است. کسانی هستند که نگاه چشم‌های آنها مانند نگاه يك کودک شش ماهه ملایم است معه‌ذا از مانیه تیزم برخوردار هستند.

حتی در جادوگری، يك مرد شارلاتان که قصد دارد اخاذی کند باید وسائلی فراهم نماید تا این که نشان بدهد که جادوگر است. ولی آن کس که خود را دارنده مانیه تیزم معرفی مینماید نیازمند هیچ نوع وسیله نیست و محتاج ابزار کار نمیباشد.

چون ابزار کارش دست‌های اوست و کاری ندارد جز این که دست‌ها را بالای سر مراجعه کننده یا مقابل صورتش حرکت درآورد و آن کار را هر کس میتواند بکند.

اگر مراجعه کننده در جلسه اول نتیجه مطلوب را نگرفت مرد شارلاتان بعد از این که مبلغی از وی دریافت کرد اخذ نتیجه را موکول بجلسه دوم میکند و در جلسه دوم هم بعد از دریافت مبلغی، اخذ نتیجه را موکول بجلسه سوم مینماید و قس علیهذا.

وی هرگز نمیگوید که استعداد ندارد بلکه مراجعه کننده را کم استعداد نشان میدهد و میگوید که استعداد شما برای دریافت سیالۀ مانیه تیزم کم است و باید ، مدتی نرد من بیائید تا این که استعداد شما تقویت شود و مراجعه کننده بعد از چند جلسه و پرداخت مبلغی پول می فهمد که آن مرد دروغگو است یا این که قائل میشود که خود وی استعداد ندارد و از مراجعه به مردی که دعوی مانیه تیزم دارد خودداری مینماید .

اگر ملکه انگلستان يك زن خرافی بود يك بار بيکی از آن شارلاتانها که دعوی اعجاز می کردند مراجعه مینمود .

اگر او عقیده بخرافات داشت ، يك بار در صدد بر میآمد که بدست یکی از متخصصین مانیه تیزم مشکل خود را حل کند .

اما او هرگز به شارلاتانها مراجعه نکرد و در خاطراتش چنین نوشته است :

(می بینم که عده ای در روزنامه ها اعلان می کنند که می توانند بوسيله مانیه تیزم کارهای خارق العاده بکنند و دعاوی آنها بی اساس است و مانیه تیزم جز در تخفیف بعضی از امراض اثر ندارد و در خارج از حدود طب ، نمیتوان از آن استفاده کرد) .

آیا این نوشته از کسی است که عقیده بخرافات دارد .

یکی از تهمت هائی که به ویکتوریا زدند این بود که وی میخواست بوسيله مانیه تیزم گنج خانواده (استوارت) را کشف کند .

خانواده (استوارت) خانواده سلطنتی اسکاتلند (در شمال انگلستان) بود و میگفتند که يك گنج بزرگ از آن خانواده در اسکاتلند مدفون شده است .

اگر تهمت کشف گنج بوسيله مانیه تیزم را بيك زن طماع میزدند شاید قابل قبول بود .

ولی ویکتوریا طمع نداشت تا این که در صدد کشف گنج بر آید و از لحاظ مالی محتاج نبود تا این که احتیاج او را وادار بکشف گنج بکند آنهم بوسيله مانیه تیزم که ویکتوریا صریح نوشت که جز در طب ، نمیتوان از آن

استفاده کرد .

ملکه انگلستان يك مشاور مذهبی از طبقه روحانیون داشت موسوم به (چارلز - کینگزلی) و در خصوص تمام مسائل مذهبی از جمله راجع بسرنوشت روح بعد از مرگ با او مشورت میکرد و از نظریه‌هایش استفاده مینمود .

از جمله از وی می‌پرسید که روح شاهزاده آلبرت شوهر من در دنیای دیگر چه میکند .

مشاور مذهبی ویکتوریا سردی ساده بود و بقول بعضی از معاصرینش خود را بسادگی میزد تا این که بتواند ملکه را تسکین بدهد .

پاپ ( پل ششم ) هنگامی که بنام (جیووانی - باتیس تا - مون تی نی) ، اسقف شهر (میلان) در ایتالیا بود و روز بیست و یکم ماه ژوئن سال ۱۹۶۳ میلادی (مطابق با تیر ماه ۱۳۴۲ - مترجم) پاپ شد ، در گذشته مشاور مذهبی ملکه ویکتوریا را مردی عمیق دانسته است و لابد میدانیم که پاپ پل ششم از دانشمندان کلیسای کاتولیکی بود و غیر از زبان ایتالیایی که زبان ملی بود ، زبان‌های یونانی قدیم و لاتینی و انگلیسی و فرانسوی را میدانست و در جوانی فارغ التحصیل دانشگاه مذهبی شده بود و نظریه مردی این چنین، راجع بدیگری، لابد بدون اساس نیست. مشاور مذهبی باو میگفت که روح بعد از جدا شدن از تن ، در دنیای دیگر بکارهائی مشغول می‌شود که در این دنیا مورد علاقه او بوده ، و چیزهائی را دوست میدارد که در این دنیا دوست میداشته است و چون شوهر شما در این دنیا خواهان علم بوده و شما، و فرزندانش را دوست میداشته در دنیای دیگر نیز خواهان علم است و اوقات خود را صرف مطالعات علمی میکند و همچنان شما و فرزندانش را دوست میدارد .

جوابی که مشاور مذهبی (ویکتوریا) به ملکه انگلستان داد جوابی ساده بود که در انگلستان جزو معتقدات طرفداران احضار ارواح بشمار می‌آمد و آنها عقیده داشتند که روح در دنیای دیگر بیکار نیست و مشغول کارهائی است که در دنیا مورد علاقه‌اش بوده و حتی عقیده داشتند که



روح در دنیای دیگر غذا میخورد منتها نوع غذای او غیر از غذائی میباشد که در این دنیا با جسم ، میخورد ، است .

در نیمه دوم قرن نوزدهم ، هنوز رابطه بین ماده و انرژی (ماده و نیرو) معین نشده بود و (انشتین) که آن رابطه را کشف کرد وجود نداشت. معینا طبقه روشنفکر میدانستند که نیرو، اگر بمصرف برسد، کاهش مییابد و از بین میرود .

براساس این عقیده ، می گفتند که روح چون در دنیای دیگر کار میکند ، کاهش مییابد و احتیاج به بدل مایتحلل دارد تا این که کاهش مزبور جبران شود و لذا روح در دنیای دیگر غذا میخورد تا این که نیروی از دست رفته را جبران نماید .

چون عقیده داشتند که روح در دنیای دیگر مشغول بکارهائی است که در این دنیا باتفاق جسم میکرد ناگزیر معتقد بودند که اشخاص بدکار، در جهان دیگر ، مشغول اعمال ناپسند هستند .

آنها وضع زندگی ارواح را در دنیای دیگر مانند وضع زندگی افراد در يك جامعه بشری این دنیا میدانستند و میگفتند همانطور که افراد بشر، در این دنیا باهم زندگی می کنند و در عین حال از هم جدا هستند ، ارواح هم در جهان دیگر ، در يك جامعه زندگی مینمایند ولی از هم جدا میباشند و هر روح ، دارای زندگی مستقل فردی می باشد .

بعقیده آنها ارواح در دنیای دیگر آن قدر بزندگی ادامه میدهند تا این که روز جزا فرا برسد و در آن روز ، ارواح نیکوکار پاداش هیگیرند و ارواح بدکار کیفر می بینند .

وقتی از آنها پرسیده میشد که روز جزا چه موقع فرا میرسد جواب میدادند هنگامی که نسل بشر بکلی منقرض گردد و دیگر آدمی وجود نداشته باشد .

به عقیده آنها بعد از این که روز جزا فرا رسید و ارواح نیکوکار و بدکار پاداش گرفتند و کیفر دیدند دیگر دروضع آنها تغییر حاصل نمیشود و تا روزی که جهان هست با نيك بختی یا بدبختی بسر میبرند .

رویه‌مرفته، نظریه طرفداران احضار ارواح در انگلستان راجع به سرنوشت روح در دنیای دیگر شبیه به چیزی بود که در تمام مذاهب از مذهب مصریان و هندوان قدیم گرفته تا مذاهب توحیدی امروز گفته شده است و می‌شود و بنظر میرسد که اساس این عقیده مبتنی بر این باشد که انسان نمیتواند خود را قائل نماید که بعد از مرگ نابود می‌شود. حتی نمیتواند خود را قائل نماید که بعد از مرگ دارای عقل و احساسات این دنیا نباشد و خود را نشناسد.

ما از این حیث تفاوتی با مصریان قدیم نداریم که غذاهای مطلوب اموات را در قبر آنها می‌گذاشتند و فکر میکردند که مرده‌ها در دنیای دیگر هم غذاهائی را که در این دنیا دوست داشته، می‌پسندد.

## نظریه يك زن آلمانی راجع بروح

يكسال بعد از مرگ شاهزاده آلبرت يك بانوی سالخورده آلمانی با اسم كنتس (بلوخر) بانگلستان آمد و میهمان ملکه ویکتوریا شد .  
بانوی مزبور همسر (بلوخر) معروف سردار آلمانی بود که در جنگ (واترلو) شرکت داشت و از عوامل موثر شکست خوردن (ناپلئون اول) بود .

خانم (بلوخر) عقیده داشت که روح در دنیای دیگر نه فقط غذا میخورد و آب میآشامد بلکه ازدواج هم میکند .  
بعقیده او روح مرد در دنیای دیگر مذکر است و روح زن در دنیای دیگر مونث و آنها باهم ازدواج می کنند .

خانم (بلوخر) می گفت اگر مردی بمیرد و زوجه اش زنده باشد او در دنیای دیگر ، با یکی از زن ها ازدواج خواهد کرد .  
ویکتوریا میگفت از این قرار شوهر من در دنیای دیگر زن میگیرد .  
خانم بلوخر میگفت که این احتمال وجود دارد .  
چون از مرگ شاهزاده آلبرت بیشتر از یکسال نمیگشت و ویکتوریا از مرگ شوهر هنوز بی تاب بود ، دوچار اندوه میشد .

در صورتی که يك زن روشنفکر بشمار میآمد و می فهمید که ازدواج ارواح در دنیای دیگر با کیفیتی که مردان و زنان در این دنیا با هم ازدواج می کنند يك افسانه است معهذا اظهارات خانم (بلوخر) او را متالم مینمود و گاهی بخود می گفت شاید شوهر من در دنیای دیگر از فرط تنهائی بسوی

یکی از زن‌ها برود .

آن اندوه باقی بود تا روزی که مشاور مذهبی او گفت در دنیای دیگر ارواح بدو دسته مذکر و مونث تقسیم نمی‌شوند و در آنجا ، آن تفاوت وجود ندارد و این نظریه را در مورد فرشتگان نیز ابراز کرده‌اند و گویا نظریه مربوط باین که فرشتگان از لحاظ تذکیر و تانیث با هم متفاوت نیستند از عقاید یهودیان بوده و از آنها وارد معتقدات مسیحیان شده و در زبان عبری که کلمات مانند زبان فرانسوی مذکر و مونث می‌باشد کلمه (فرشته) خنثی است و نه مذکر می‌باشد نه مونث .

ویکتوریا بعد از این که به دوره سالخوردگی رسید ، گرچه شوهرش را فراموش نکرد و هر سال در روز وفات شاهزاده آلبرت مراسم مذهبی اقامه می‌نمود اما دیگر راجع به ارواح نظریه‌های سابق را نمی‌پذیرفت .  
ملکه انگلستان در پایان عمر عقیده داشت که روح چیزی است مجرد و دارای هیچ يك از تمایلات مادی که افراد در این دنیا دارند نیست .

چون این تمایلات مادی مثل خوردن و نوشیدن و ازدواج ناشی از جسم است و وقتی جسم از بین رفت ، این تمایلات بوجود نمی‌آید .  
ویکتوریا در وجود روح تردید نداشت اما در وجود دنیای دیگر مردد بود .

او هم مثل اکثر مردم نمیتوانست قائل شود ، که انسان بعد از مرگ بکلی از بین می‌رود و در خاطرات خود چنین نوشته است :

(من میدانم که بعد از مرگ ، روح باقی میماند و بروح عزیزانم که قبل از من رفته‌اند ملحق خواهد شد . مردم میگویند که ارواح در دنیای دیگر زندگی می‌کنند ، اما من عقیده دارم که دنیای دیگر ، همین جهان است و ارواح در همین جهان زندگی می‌نمایند و در اطراف ما هستند) .

باحتمال قوی نظریه ملکه ویکتوریا مشعر براین که ارواح در همین دنیا زندگی می‌کنند و دنیای دیگر وجود ندارد از نظریه چند نویسنده فلسفی مشرب فرانسوی که در نیمه دوم قرن نوزدهم میزیستند و بعضی از آنها به نیمه اول قرن بیستم هم رسیدند گرفته شده است .

گفتیم که (ویکتوریا) از ادب، با مفهوم تغزل متنفر بود و هرگز کتب ادبی نمیخواند اما کتب تاریخی را مطالعه میکرد و بعد از این که سالخورده شد کتب نویسندگان فلسفی مشرب فرانسوی را مطالعه مینمود و میدانیم که ویکتوریا زبانهای فرانسوی و آلمانی را (غیر از زبان انگلیسی که زبان ملی وی بود) بخوبی میدانست.

نویسندگان فرانسوی در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی عقیده داشتند که دنیای دیگر وجود ندارد و ماوراء الطبیعه کلمه ایست که دارای مفهوم نمی باشد زیرا طبیعت، ماوراء ندارد و هرچه هست، همان طبیعت بشمار می آید.

لذا دنیای دیگر که ارواح در آن زندگی کنند موجود نیست و اگر روح وجود داشته باشد، در همین دنیا زندگی میکند.

بعضی از نویسندگان فلسفی مشرب فرانسوی هم منکر وجود روح بودند و میگفتند که بعد از مرگ هیچ چیز از انسان باقی نمی ماند و آدمی بکلی نابود میگردد و هرچه راجع ببقای روح بعد از مرگ و پاداش و کیفر در دنیای دیگر گفته اند افسانه است.

## فلسفه و نجوم در نظر و یکتوریا

ویکتوریا بدو علت نظریه بعضی از نویسندگان فرانسوی را در خصوص فنای مطلق بعد از مرگ نمی پذیرفت .

اول اینکه او نیز مثل دیگران نمیتوانست قبول کند که بعد از مرگ بکلی نابود شود و دوم این که يك زن متدین مسیحی بود و چون دیانت مسیح عقیده ببقای روح بعد از مرگ دارد و یکتوریا نیز عقیده داشت که پس از مرگ ، روحش باقی خواهد ماند اما مکان روح در همین دنیا می باشد نه جهان دیگر . زیرا جهان دیگر وجود ندارد و حتی کهکشان هائی که با دوربین های نجومی دیده می شود همین جهان است .

قبل از این که ویکتوریا زندگی را بدرود بگوید ، دوربین های نجومی قوی شده بود و با آن می توانستند بعضی از کهکشان ها را ببینند و حتی دستگاه طیف سنج ، نیز مورد استفاده قرار میگرفت و بوسیله آن دستگاه ، از روی نور ستارگان می توانستند بفهمند که در آنجا چه مواد وجود دارد و دریافته بودند آنچه در ستارگان وجود دارد عناصری است که در زمین یافت میشود و ویکتوریا برای ثبوت نظریه خود راجع باین که محل سکونت ارواح همین دنیا است و دنیای دیگر وجود ندارد از مکاشفات نجومی هم استفاده میکرد و در خاطرات خود نوشته است :

(هر قدر که مطالعه در ستارگان و کهکشانها پیشرفت حاصل میکند، بیشتر بر من آشکار میشود که دنیای دیگر وجود ندارد) .

بعد از این که پالمرستون زندگی را بدرود گفت راسل که در فصول

قبل اورا معرفی کرده ایم مشاور سیاسی ملکه شد .

ویکتوریا بمناسبت آیین که مدتی سلطنت می کرد با مسائل سیاسی آشنا شده بود و میتوانست بزبان دیپلوماسی صحبت کند و میگفت برای مذاکره با يك دیپلمات زبانی بهتر از زبان فرانسوی وجود ندارد زیرا زبانی نیست که با آن بتوان جواب منفی را در قالب جواب مثبت بگوش مخاطب رسانید و فقط زبان فرانسوی توانائی دارد که جواب منفی را بشکل جواب مثبت ادا نماید .

قرار بود که در ماه فوریه سال ۱۸۶۶ میلادی پارلمان انگلستان مفتوح شود و پارلمان را هم به موجب سنت باستانی میبایست شاه یا ملکه افتتاح نماید .

راسل مشاور سیاسی ویکتوریا به او گفت که روز ششم فوریه روز گشایش پارلمان است و علیاحضرت باید پارلمان را افتتاح کنید و نطقی که باین مناسبت تهیه میشود و بصحبه شما میرسد ایراد نمائید .

از روزی که آلبرت فوت کرده بود ملکه ، در هیچ يك از مراسم رسمی حضور نیافت و نمیخواست که پارلمان را افتتاح کند . راسل اصرار کرد و گفت علیاحضرتا پایه های سلطنت علیاحضرت روی پارلمان استوار گردیده و پارلمان در این کشور حافظ سلطنت است و شما برای رعایت مصالح سلطنت انگلستان هم که شده باید روز ششم ماه فوریه پارلمان را افتتاح کنید .

ملکه بر اثر اصرار راسل موافقت کرد که در آن روز پارلمان را بگشاید ولی گفت که نطق ایراد نخواهد نمود .

راسل گفت نطق گشایش پارلمان را باید شاه یا ملکه ایراد کند .  
ملکه گفت من حال ایراد نطق را ندارم و میگویم که وزیر دربار نطق را ایراد نماید .

راسل گفت روز ششم فوریه که برای افتتاح پارلمان میروید لباس عزا را از تن دور کنید و جامه تشریفات بپوشید و حمایل نصب نمائید و دیهیم الماس بر سر بگذارید .

ملکه گفت من با همین لباس عزا که در بردارم برای گشایش پارلمان میروم .

راسل گفت علیاحضرتا لااقل معجر سیاه را که برسدارید بردارید و با معجر در پارلمان حضور بهم نرسانید .

ویکتوریا گفت من با همین معجر بیارلمان میروم .

در آن موقع ، هر وقت ملکه برای حضور در يك مراسم رسمی سوار کالسکه میشد شیپور میزدند ولی بدستور ویکتوریا در روز ششم فوریه سال ۱۸۶۶ هنگامی که وی سوار کالسکه شد شیپور نزدند .

ولی سایر مراسم ، مثل گذشته بود و جلو و عقب کالسکه ملکه گارد تشریفات با لباس سرخ رنك و کاسك‌های سفید مزین به منگوله ، سوار براسب‌های سیاه ، در حالی که شمیر برهنه در دست داشتند حرکت میکردند.

هنگام ورود ملکه به پارلمان باید شیپور بزنند و آنگاه هنگام ایراد نطق ، توپ شلیک کنند .

ولی نه شیپور زده شد و نه توپها بصدا درآمد زیرا ملکه امر کرد که از شیپور زدن و شلیک توپ خودداری نمایند .

ویکتوریا با لباس عزا در حالی که معجر سیاه برسر داشت وارد طالار جلسه علنی پارلمان شد و آنگاه وزیر دربار ، نطق ملوکانه را از روی کاغذ ایراد کرد .

هنگامی که وزیر دربار نطق را برزبان میآورد ، ملکه گوش نمیداد و مثل این بود که نمیداند در پارلمان حضور دارد زیرا پس از این که نطق باتمام رسید و او میباید برای خروج از پارلمان براه بیفتد ، همچنان ایستاده بود و وزیر دربار باو گفت علیاحضرتا اکنون موقعی است که باید مراجعت نمائید و آنوقت ملکه متوجه گردید که در پارلمان است و با اشاره سر از نمایندگان پارلمان خداحافظی کرد و خارج شد و به کاخ سلطنتی مراجعت نمود .

سال ۱۸۶۶ میلادی یکی از سال‌های بد انگلستان بود .



در آن سال بر اثر خشکسالی قسمتی از محصول غله بریتانیا از بین رفت و دامداران دوجار گاومیری شدند و چند بانك ورشکسته گردید و مرض وبا بانگلستان سرایت کرد و گفته شد که مرض وبا از کشتی‌هایی بانگلستان سرایت کرده که بدون رعایت مقررات قرنطینه وارد آن کشور شده‌اند .

بموجب مقررات قرنطینه ، وقتی در هندوستان وبا بروز میکرد مسافری کشتی‌هایی که از آن کشور وارد انگلستان میشدند میبایست مدتی در قرنطینه بسر ببرند .

ناخدا و جاشوان کشتی هم مانند مسافری در قرنطینه بسر میبردند و این موضوع برای آنها ناگوار بود .

زیرا مدتی از اوقاتشان صرف توقف در قرنطینه میشد و از کارهای خود باز میماندند .

کشتی‌هایی که مسافر حمل میکردند نمی‌توانستند از مقررات قرنطینه بگریزند .

کشتی‌های بزرگ حامل کالا هم قادر نبودند که به مقررات قرنطینه تن در ندهند برای این که کشتی‌های بزرگ حامل کالا ، اجبار داشتند که وارد بنادر بزرگ شوند .

زیرا فقط در حوزه بندری بنادر بزرگ عمق دریا بقدری بود که کشتی‌های بزرگ بتوانند در آنجا لنگر بیندازند .

اما کشتی‌های کوچک که زیاد در آب فرو نمی‌روند و بخصوص زورق‌ها میتوانند ، هنگام شب ، کنار یکی از سواحل شن‌زار انگلستان لنگر بیندازند و يك زورق میتواند بار خود را در مدت دو یا سه ساعت خالی کند و آنگاه بارگیری نماید و برگردد .

میدانیم که در آن موقع ، کشتی‌های بخاری زیاد نبود و تمام زورق‌ها با شراع حرکت میکردند و آنها برای خالی کردن بار و بارگیری مجبور نبودند که وارد بنادر بزرگ شوند بلکه میتوانند شب‌ها در سواحل شن‌زار ، کار خود را با تمام برسانند و برگردند .

اکثر ملاحان زورق‌های بادی بیسواد بودند و نمیدانستند که فرار از مقررات قرنطینه چه خطر برای مردم دارد .

در قرنطینه‌های انگلستان نیز هنوز مثل دوران قدیم عمل میشد و موثرترین وسیله مبارزه با مرض این بود که مسافر را آن قدر در قرنطینه نگاه میداشتند که اگر حامل (بوی مرض) مییاشد خود در قرنطینه مبتلا شود .

(پاستور) کاشف میکروب در آن تاریخ چهل و چهارساله بود اما نظریه وی راجع به میکروب هنوز ، راسخ و نافذ نشده بود .

در آن سال بیکاری هم مزید گرفتاریهای ملت انگلستان شد و بمناسبت بحران اقتصادی يك عده از کارخانه‌های انگلستان مجبور به تعطیل گردیدند و کارگرهایشان بیکار شدند و برای اولین مرتبه انگلستان خطر بیکاری صنعتی را حس کرد و متوجه گردید که بیکاری صنعتی بدتر از بیکاری‌های قدیم است که ناشی از وقفه چرخ کارخانه‌ها نبود .

ملکه انگلستان مجبور بود که برای تمام آن گرفتاریها راه چاره پیدا کند .

چندین جلسه از هیئت وزیران به ریاست ویکتوریا تشکیل شد و ملکه وزیران خود را مامور کرد که برای مبارزه با بحران اقتصادی و بیکاری و گاوگیری قوانین مفید تدوین کنند و به پارلمان ببرند تا این که تصویب شود .

ویکتوریا میدانست که علت بیکاری بفروش نرفتن قسمتی از کالاهائی است که کارخانه‌های انگلستان تولید کردند .

برای این که کالاهای مزبور بفروش برسد و در آینده هم تولیدات کارخانه‌ها را بفروشد میبایست بازار بدست بیاورند و بازار هم باید در کشورهای اروپائی که هنوز صنعتی نشده‌اند و کشورهای آسیائی و افریقائی و آمریکای مرکزی و جنوبی بدست بیاید .

ویکتوریا بوزیران خود گفت که یافتن بازار برای فروش مصنوعات ما کاری نیست که در يك روز یا دو روز بانجام برسد و تا زمانی که بازار

بدست بیاید کارگران بیکار میشوند وزن و فرزندان آنها از گرسنگی خواهند مرد یا این که در این کشور فتنه برپا میخیزد و ناچاریم که وسیله گشایش کارخانه‌ها را فراهم کنیم یا این که مزد کارگران را به آنها بپردازیم تا وقتی که بحران اقتصادی از بین برود .

وزیران گفتند هر يك از این دو کار احتیاج بی‌وجه دارد .  
ملکه گفت اگر درآمد ندارید ، فکری برای تحصیل درآمد جدید بکنید .

وزیر دارائی گفت درآمد جدید بدست نمی‌آید مگر از راه وضع مالیات‌های جدید و در این بحران اقتصادی اگر مالیاتی جدید وضع شود مردم را خشمگین خواهد نمود .

## قرضه ملی

ملکه گفت اگر پشوانه دارید ، بیشتر اسکناس منتشر نمائید و اگر پشوانه ندارید از مردم وام بگیرید و اسهام قرضه ملی را به مردم بفروشید. راه اخیر مورد قبول وزیران قرار گرفت و موافقت شد که برای مبارزه با بحران اقتصادی و کمک کردن بکارگران بیکار ، و مبارزه با گاوگیری و هزینه جلوگیری از توسعه مرض وبا ، اسهام قرضه ملی فروخته شود .

آنگاه راجع به سود اسهام قرضه ملی مذاکره کردند و موافقت شد که سود اسهام قرضه مزبور صدی هفت باشد و بعد از شش ماه از تاریخ صدور اسهام ، خریداران بتوانند آن را بفروشند .

ویکتوریا بوزیران گفت که بروزنامه‌ها تذکر بدهند که اسهام قرضه ملی فقط برای مبارزه با بحران اقتصادی و کمک به بیکاران و جلوگیری از امراض انسان و دام فروخته میشود تا این که روزنامه‌ها مردم را تشویق بخريد اسهام مزبور نمایند و نیز بروحانیون بگویند هنگامی که در کلیسا وعظ میکنند فایده خرید اسهام قرضه ملی را برای مستمعین ذکر کنند که مردم بدانند با خرید اسهام قرضه ملی بهموطن خود کمک می‌کنند و مانع از توسعه امراض میگردند .

روزنامه‌های انگلستان وقتی مطلع شدند که برای مبارزه با بحران اقتصادی اسهام قرضه ملی فروخته میشود خریدن آن اسهام را جزو وظیفه ملی و بشری افراد دانستند و روحانیون در کلیساها بمردم توصیه کردند

که سهام مزبور را خریداری کنند تا این که بکارگران بیکار کمک بشود.

وزیران عقیده داشتند بجای این که مستقیم بکارگران کمک شود و مزد آنها را پردازند به کارخانه‌ها کمک نمایند تا این که کارخانه‌های تعطیل شده بکار بیفتد و کارگران بکار برگردند و کارفرمایان مثل گذشته مزد آنها را تادیه نمایند.

وزیران میگفتند که اگر دولت بکارگران بیکار انگلستان مزد بدهد بدون این که آنها کاری را بانجام برسانند وضعی پیش خواهد آمد که دولت مجبور خواهد گردید که بتمام کارگران مزد بدهد.

چون فطرت آدمی چنین است که میخواهد مزد بگیرد بدون این که کار کند یا این که اکثر مردم این چنین هستند و دریافت مزد، بدون کار کردن را برمزدی که در ازای کار پرداخته میشود ترجیح میدهند و وقتی پرداخت مزد به کارگران بیکار، سنت شد هر روز کارگران يك کارخانه با کارفرما مشاجره میکنند و دست از کار میکشند تا این که بتوانند از دولت مزد بگیرند بدون این که کار کنند.

شاید منظور وزیران این بوده که بصاحبان کارخانه‌ها کمک نمایند که آنها کار را از سر بگیرند و کارخانه‌ها را بگشایند.

اما استدلال آنها هم در مورد پرداخت مزد بدون کار کردن قابل توجه بود و اگر دولت مزد کارگری را که بیکار شده بود میپرداخت، تادیه مزد کارگران بیکار، از طرف دولت انگلستان جزو شعائر میشد و چون در انگلستان شعائر قوت داشت در آینده دولت مجبور میگردد که مزد تمام کارگران بیکار را مادام‌العمر بپردازد.

اسهام قرضه طوری با سرعت بفروش رفت که وزیران بفکر افتادند که يك سری دیگر از آن اسهام را منتشر نمایند.

اما ویکتوریا ممانعت کرد و گفت شما شش ماه بعد از اولین روز فروش اسهام باید آنها را با پرداخت صدی هفت سود، در سال، خریداری کنید و فکر خرید اسهام را هم بنمائید و اگر نتوانید بعد از شش ماه اسهام

قرضه را که بشما عرضه میشود خریداری کنید اعتبار قول و امضای دولت بکلی از بین خواهد رفت و حتی اسکناس هم متزلزل خواهد شد و مردم فکر خواهند نمود که اسکناس هم شاید مثل سهام قرضه اعتبار ندارد .  
وقتی قانون وام گرفتن از مردم بیارلمان تقدیم شد محافظه کاران که میدانستند ملکه با آنها خوب نیست ، نتوانستند که با آن قانون مخالفت کنند .

چون وام مزبور ، در درجه اول برای کمک بکارگران بیکار و در درجه دوم برای کارهای دیگر گرفته میشد و محافظه کاران میدانستند که اگر با آن وام مخالفت کنند نه فقط مورد نفرت کارگران بلکه مورد نفرت عموم مردم خواهند شد .

دولت انگلستان بعد از تحصیل وام ، برای کمک بصاحبان کارخانه ها ، جهت این که بتوانند کارخانه های تعطیل شده را بگشایند و کارگران را بر سر کار ببرند مجبور شد که قانونی دیگر را بیارلمان تقدیم کند .  
با این که در آغاز مقرر نبود که بکارگران مزد داده شود ولی بعد از این که معلوم شد که برای کمک بصاحبان کارخانه ها باید قانونی از تصویب دو مجلس بگذرد ناگزیر ، بهر کارگر بیکار يك مدد معاش دادند که بتوانند خود را نگاه دارند تا این که قانون از تصویب بگذرد و اجرا شود .

چون بکارگران مدد معاش داده شده بود محافظه کاران با قانون کمک بکارفرمایان برای باز کردن کارخانه مخالفت کردند .  
امروز بنظر عجیب می آید که يك حزب محافظه کار با کمک بصاحبان کارخانه ها مخالفت نماید .

اما در آغاز نیمه دوم قرن نوزدهم ، هنوز مفهوم احزاب دست راست و دست چپ در انگلستان جای خود را باز نکرده بود .

همه میدانند که این دو اصطلاح از اولین مجلس شورای ملی فرانسه که در پایان قرن هیجدهم میلادی تشکیل گردید سرچشمه گرفت .  
در آن موقع ، حزب کوهستانی فرانسه که يك حزب تندرو بود ،

در طرف چپ طالار جلسه علنی مجلس شورای ملی فرانسه جلوس میکرد و لذا حزب دست چپ بر حزب تندرو اطلاق شد.

اما اصطلاح دست راست و دست چپ در احزاب جای خود را باز نکرد مگر بعد از سقوط امپراطوری ناپلئون سوم در فرانسه و آغاز رژیم سیاسی جمهوری موسوم به جمهوری سوم در آن کشور.

در آن موقع دو اصطلاح احزاب دست راست و دست چپ، در فرانسه رسمی و معروف شد و از آنجا با انگلستان و کشورهای دیگر سرایت نمود و تا آن موقع مرزی که احزاب دست راست و دست چپ را از هم جدا میکرد، مشخص نبود.

باری محافظه کاران انگلستان که طبق قضاوت امروزی باید بصاحبان کارخانه‌ها کمک کنند با تصویب لایحه‌ای که متضمن کمک بآنها بود مخالفت کردند.

دو چیز آنها را وادار به مخالفت کرد اول این که میدانستند که ملکه نسبت بآنها نیک بین نیست و دوم این که در آن موقع (راسل) از لیدرهای حزب آزادیخواه نخست وزیر بود.

در آن موقع ویکتوریا بطور علنی وارد میدان مبارزه سیاسی شد و بحماییت از نخست وزیر و وزیرانش با حزب محافظه کار، شروع بمخالفت کرد.

تا آن روز دیده نشده بود که ملکه ویکتوریا علنی با یکی از احزاب مخالفت کند و مخالفتش از نوع دوستی او سرچشمه میگرفت و در خاطرات خود چنین نوشته است:

(محافظه کاران در فکر زن و فرزند کارگران بیکار نیستند شاید باین

۱- در این سرگذشت، هر جا که نام حزب آزادیخواهان انگلستان برده میشود، مقصود حزب (لیبرال) آن کشور است و ترجمه (آزادیخواه) را برای حزب لیبرال مترجمین يك قرن قبل از این در ایران متداول کردند و آشنایان بزبان انگلیسی میدانند که مفهوم لغوی حزب لیبرال حزب آزادیخواه نیست و چون این يك بحث طولانی میباشد و درخور حوصله این توضیح نیست بهمین اکتفا میشود - مترجم.

مناسبت که اکثر آنها متمول می‌باشند) .

محافظه‌کاران برای مخالفت با کمک صاحبان کارخانه‌ها باین اصل استناد میکردند که آنها توانگر هستند و میتوانند کارخانه‌ها را بگشایند و علت تعطیل کارخانه‌ها ناشی از فقر صاحبان آنها نیست بلکه ناشی از این است که آنها نمیخواهند هزینه کارخانه را متقبل شوند و مزد کارگران را بدهند چون در این صورت باید آن هزینه‌ها را از جیب پردازنده از محل درآمد کارخانه‌ها .

صاحبان کارخانه‌ها که موسسات آنها تعطیل شده بود می‌گفتند که اگر آنها توانگر بودند نمیگذاشتند که کارخانه‌ها تعطیل شود ولی محافظه‌کاران اظهار مینمودند تمولی که بدست آورده‌اید از کارخانه بدست آمده و اینک که بحران اقتصادی پیش آمده نمیخواهید از آن تمول که از کارخانه بدست آورده‌اید صرف خود کارخانه بکنید تا این که بحران اقتصادی رفع شود .



## مقدمات امپراطوری آلمان

### بدست بیسمارك

در حالی که ملکه انگلستان علنی با حزب محافظه کار مبارزه میکرد دولت پروس گام دوم را برای ایجاد امپراطوری آلمان برداشت .  
گام اول بطوری که گفتیم انتزاع دوولایت (شلزویك) و (هولشتین) از کشور دانمارك و ضمیمه کردن آن بآلمان بود .  
زیرا بیسمارك صدراعظم گفت که اکثر مردم آن دو ولایت آلمانی نژاد هستند .

گام دوم در آن موقع که انگلستان دچار بحران اقتصادی بود برداشته شد و بیسمارك ، بدو کشور (هانور) و (هس - دارمستات) قشون کشید .  
آن دفعه ، بهانه بیسمارك برای حمله کردن بآن دو کشور این بود که تمام سکنه آن دو کشور از نژاد آلمانی می باشند و روزنامه های انگلستان نوشتند در ایالات متحده آمریکا ایالاتی هست که اکثر سکنه آنها آلمانی نژاد می باشند پس آن ایالات هم باید از طرف دولت پروس اشغال شود و ضمیمه آن کشور گردد در یکی از دو کشوری که مورد تهاجم قرار گرفته بودند یعنی در کشور (هس - دارمستات) دختر ویکتوریا با اسم آلیس مقام ملکه را داشت چون ویکتوریا آن دختر را به پادشاه جوان (هس - دارمستات) شوهر داده بود .

پادشاه آن کشور از انگلستان درخواست کمک کرد و پادشاه هانور هم تقاضای کمک نمود .

ویکتوریا با این که بخاطر دخترش باید به کشور (هس - دارمستات) کمک کند مصلحت انگلستان را ترجیح داد و بدخترش نوشت (چون میدانم که تو لباس پرستاری بیمارستان را در برخواهی کرد و مجروحین جنگ را مورد مداوا قرارخواهی داد مقداری دارو و نوار زخم‌بندی برایم میفرستم و این است تنها کمکی که من می‌توانم بگو و شوهرت بکنم) .

علت خودداری ویکتوریا از کمک بدو کشور که مورد تهاجم پروس قرار گرفته بودند چند چیز بود .

اول این که در آن بحران اقتصادی اگر انگلستان بیک جنگ بزرگ، مثل پیکارهای دوره ناپلئون یا جنگ (کریمه) کشانیده می‌شد شاید دچار ورشکستگی و افلاس می‌گردید چون هزینه جنگ باری بود سنگین بر بودجه انگلستان .

دوم این که ملکه از روش ناپلئون سوم امپراتور فرانسه اطمینان نداشت و بیمناک بود که اگر انگلستان به پروس اعلان جنگ بدهد ناپلئون سوم با پروس متحد شود برای این که انگلستان را از پا درآورد .

سوم این که دولت انگلستان آن موقع ، برای جنگیدن با دولت پروس همدست نداشت و رسم انگلستان این بود، در قاره اروپا ، در خشکی ، بتنهایی بیک دولت قوی نمیرفت .

اگر انگلستان میدانست که باید در دریا بجنگد به تنهایی بجنگ پروس میرفت و اگر فرانسه با وی متحد می‌شد، در دریا، با هردو می‌جنگید همانگونه که در سال ۱۸۰۵ میلادی ، در دریا، با فرانسه و اسپانیا جنگید و نیروی دریائی هردو را نابود کرد .

اما در خشکی نمیتوانست به تنهایی با یک دولت قوی بجنگد و برای جنگ با یک دولت نیرومند، در قاره اروپا ، احتیاج به متحد داشت و در آن موقع، در اروپا ، کسی حاضر نبود با انگلستان متحد شود برای این که با پروس بجنگد .

علت چهارم که مانع از این شد که ویکتوریا بکمک دخترش و دامادش برود این بود که انگلستان در جنگ پروس با دو حکومت هانوفر و (هس -

دارمستات) منافع نداشت و هرگاه انگلستان در آن جنگ فاتح میگردید چیزی نصیبش نمیشد و اگر از شرکت در آن جنگ خودداری میکرد چیزی را از دست نمیداد .

با این که در آن دوره ، جنگ ، هنوز عمومی یعنی شامل تمام سکند يك کشور نشده بود و فقط طبقه‌ای مخصوص از يك جامعه که نظامیان باشند در جنگ شرکت می کردند . هزینه جنگ بر بودجه کشورها سنگینی می کرد و دولت‌ها خود را وارد در جنگ نمینمودند مگر برای این که سودی بدست بیاورند یا از ضرر جلوگیری نمایند و ویکتوریا دریافت که اگر به کمک دختر و دامادش برود انگلستان باید هزینه سنگین جنگ را تحمل نماید بدون این که نفعی در آن داشته باشد .

علت دیگر که مانع از این شد دولت انگلستان با پروس بجنگد این بود که ارتش انگلستان برای جنگ در قاره اروپا آمادگی نداشت و لااقل یکسال طول میکشید تا این که بقدر کافی ساز و برگ فراهم شود و سربازان را تعلیم بدهند .

در هر حال ، انگلستان وارد در جنگ نشد و دولت پروس دو کشور مذکور در فوق را ضمیمه خاک خود کرد . در بین رجال سیاسی انگلستان فقط یک نفر طرفدار جنگ با پروس بود و او به اسم دیسرایلی خوانده میشد .

دیسرایلی در روزنامه‌ها مقالاتی راجع به لزوم جنگ انگلستان با دولت پروس مینوشت و میگفت دولت پروس قصد جهانگیری دارد و موضوع لزوم وحدت مردم آلمانی‌نژاد که امروز مطرح کرده گام اول است برای این که بتواند تمام اروپا را تحت تسلط خود درآورد و آنگاه بر دنیا دست اندازی نماید .

روزی که پروس بخواهد بر اروپا دست اندازی کند با انگلستان تصادم خواهد کرد و معلوم نیست که در آن روز انگلستان قادر باشد پروس را برجایش بنشاند .

دیسرایلی میگفت تا حکومت پروس بدست آوینز لزوم وحدت

کشورهائی که سکنه آلمانی‌تبار دارند قوی نشده باید برجایش نشانید تا این که نتواند در آینده برای انگلستان تولید خطر کند .

مقالات دیسرایلی مورد توجه مصادره امور قرار نگرفت و او را خیال‌پرور میدانستند و تصور نمی‌مودند که دولت پروس بتواند برای انگلستان تولید خطر نماید .

بلکه مصادره امور از دولت فرانسه بیم داشتند و فکر می‌کردند که ممکن است روزی ناپلئون سوم با انگلستان حمله‌ور گردد .

اما وقایع بعد ، و از پا درآمدن ناپلئون سوم و اعلام امپراطوری آلمان از طرف دولت پروس و امپراطور شدن پادشاه پروس و آنگاه وقایع پایان نیمه دوم قرن نوزدهم و دو جنگ اول و دوم جهانی در نیمه اول این قرن نشان داد که نظریه دیسرایلی درست بود و آن مرد چیزهائی را میدید که ملکه و رجال سیاسی انگلستان نمیتوانستند ببینند .

## پیش بینی يك مرد سیاسی

مقالات دیسرائیلی در تابستان سال ۱۸۶۶ میلادی منتشر میشد و آن مرد نوشت که دولت پروس تا پایان این قرن قوی ترین دولت اروپا خواهد شد و آنگاه در بیست سال اول قرن بیستم ، يك جنگ هولناك و طولانی بین انگلستان و پروس در خواهد گرفت و ممكن است که آن جنگ انگلستان را فنا کند .

بندرت اتفاق افتاده که يك مرد سیاسی ، بتواند وقایع آینده را باین درستی پیش بینی نماید و جنگی که دیسرائیلی در سال ۱۸۶۶ میلادی پیش بینی کرد در بیست سال اول قرن بیستم بین انگلستان و امپراطوری آلمان در گرفت و هرگاه ما در قاره اروپا متحدینی چون دولت فرانسه و امپراطوری روسیه نداشتیم که میلیون ها سرباز را وارد میدان جنگ کردند و با آلمان پیکار نمودند و سربازان خود ما هم جنگیدند در جنگ جهانی اول نبود میشدیم .

یکی دیگر از پیش بینی های دیسرائیلی این بود که گفت بعد از این که (پروس) بر سراسر آلمان دست یافت منطقه (روهر) را مرکز صنایع خود و بخصوص مرکز اسلحه سازی خویش خواهد کرد . در آن موقع هنوز امپراطوری آلمان بوجود نیامده بود و منطقه روهر جزو یکی از کشورهای مستقل آلمان محسوب میگردید .

---

۱- آلمانیها (روهر) را بشکل رود (بر وزن نور) تلفظ می کنند ولی اگر ما ایرانیان آن را بشکل روهر تلفظ نمائیم غلط بیست چون يك لغت وقتی از يك زبان وارد زبان دیگر میشود ممكن است که تغییر شكل بدهد - مترجم .

بنفکر هیچ کس نمیرسید که منطقه روهر مرکز اسلحه‌سازی و صنایع جنگی آلمان خواهد گردید .

گرچه در آن موقع کارخانه (کروپ) در شهر (اسن) واقع در منطقه روهر بوجود آمده بود اما هنوز وسعت نداشت و کسی نمی‌توانست پیش‌بینی کند که آن کارخانه هسته مرکزی صنایع جنگی آلمان خواهد گردید .

اما دیسرائیلی آن موضوع را پیش‌بینی کرد و وقایع بعد ثابت نمود که نظریه آن مرد سیاسی درست بوده است و بعد از این که امپراطوری آلمان بوجود آمد منطقه روهر که شهر (اسن) محل کارخانه‌های (کروپ) در آن بود مرکز صنایع و بالاخص صنایع جنگی آلمان شد و در ربع آخر قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم تمام اسلحه مؤثر آلمان را در منطقه روهر ساختند و بعضی از اسلحه معروف آلمان مثل توپ (پرتا) که در جنگ اول جهانی از فاصله یکصد و بیست کیلومتری (پاریس) را هدف خمپاره قرار میداد و کشتی‌های هوایی آلمان با سم (دیرژابل) و اولین هواپیماها و تانک‌ها و شعله‌اندازها و اولین موشک (و ۲) آلمان در جنگ جهانی دوم ، همه ، در منطقه روهر ساخته شد و امروز هم منطقه روهر بزرگترین منطقه صنعتی آلمان غربی است ولی دیگر در آن صنایع جنگی وجود ندارد .

دیسرائیلی در يك خانواده بی‌بضاعت چشم دنیا گشود و در کوچکی اثر نبوغ در او دیده نشد ولی بعد از این که بسن رشد رسید آثار هوش بسیار از او بظهور رسید و بخصوص از لحاظ پیش‌بینی‌های سیاسی استعدادی زیاد از خود نشان داد .

دیسرائیلی سقوط ناپلئون سوم امپراطور فرانسه را طوری بدرستی پیش‌بینی کرد که باعث حیرت می‌شود چون گفت که امپراطور فرانسه در سال ۱۸۷۰ یا ۱۸۷۱ سقوط خواهد کرد و آن مرد در سال ۱۸۷۰ اسیر امپراطور آلمان شد .

دیگر از پیش‌بینی‌های سیاسی دیسرائیلی که سبب حیرت گردید این

بود که گفت بعد از این که ناپلئون سوم سقوط کرد در کشور فرانسه رژیم جمهوری روی کار می‌آید و اولین رئیس جمهوری فرانسه (تی‌ار) خواهد شد.

وقتی دیسرایلی آن پیش‌بینی را کرد در انگلستان، شاید ده نفر وجود نداشت که (تی‌ار) را بشناسد.

چون (تی‌ار) که نماینده مجلس شورای ملی فرانسه در دوره جمهوری دوم (یعنی قبل از امپراطوری ناپلئون سوم) بود بر اثر مخالفتی که با ناپلئون سوم کرد مجبور گردید که گوشه‌نشینی کند و نام او در هیچ يك از روزنامه‌های انگلستان برده نمی‌شد و حتی در فرانسه هم قسمتی از مردم آن مرد را که قامتی کوتاه و جثه‌ای نحیف و سری بزرگ داشت، فراموش کرده بودند و در آن کشور هیچ کس پیش‌بینی نمی‌کرد که (تی‌ار) روزی رئیس جمهوری فرانسه شود.

اما دیسرایلی سرنوشت او را پیش‌بینی کرد و بعد از این که ناپلئون سوم از کار برکنار شد و در فرانسه رژیم جمهوری موسوم به جمهوری سوم روی کار آمد.

(تی‌ار) اولین رئیس جمهوری سوم گردید و در یکی از دشوارترین دوره‌های تاریخ آن مرد کوتاه قد که از حیث جثه بکودکان شباهت داشت زمام آن مملکت را بدست گرفت.

ملکه ویکتوریا در خاطرات خود راجع به (تی‌ار) چنین نوشته است: (این مرد کوتاه قد که کودکان از دیدنش حیرت می‌کنند فرانسه را که در غرقاب نابودی دست و پا می‌زد نجات داد و نگذاشت که آلمان که قصد داشت فرانسه را از بین ببرد بمنظور خود برسد و آلمان را وادار نمود که با فرانسه کنار بیاید و من که وطن‌پرستی و صمیمیت او را دیدم باو خیلی کمک کردم).

براستی همان‌طور که ملکه نوشته است، دولت انگلستان خیلی بفرانسه

کمک کرد تا این که بتواند از فنای خویش جلوگیری کند<sup>۱</sup>. هیچ کس نمیدانست که دیسرایلی چگونه پی برد که (تی‌ار) بعد از سقوط ناپلئون سوم اولین رئیس جمهوری فرانسه خواهد شد چون بطوری که گفتیم نامش در خود فرانسه معروفیت نداشت تا چه رسد بآنگلستان. وقتی پیشگویی دیسرایلی را درخصوص اولین رئیس جمهوری به

۱- نویسنده این سرگذشت که یک بانوی انگلیسی است بعضی از قسمت‌ها را مکتوب گذاشته و از جمله نخواست است که علت کمک ویکتوریا را به تی‌ار اولین رئیس جمهوری سوم فرانسه بگوید.

تا وقتی که ناپلئون سوم امپراتور فرانسه بود ویکتوریا، دولت او از حمله امپراتور فرانسه بآنگلستان می‌ترسیدند و وسائلی فراهم نمودند تا این که دولت پروس را که توسعه طلب نیز بود بجان فرانسه بیندازند و عاقبت هم موفق شدند و ناپلئون سوم در جنگ با دولت پروس از پا درآمد و دولت فاتح، کشور فرانسه را اشغال کرد و پادشاه پروس، در کاخ (ورسای) یعنی کاخ سلاطین قدیم فرانسه تاج امپراطوری آلمان را بر سر نهاد و اگر فرهنگ فرانسه که در آن موقع جهانگیر شده بود وجود نمیداشت و ملت فرانسه با فرهنگ خود قلب جهانیان را مسخر نکرده بود، کشور فرانسه یکی از ایالات امپراطوری آلمان میگردید. وقتی ناپلئون سوم از پا درآمد ویکتوریا و رجال دولت او متوجه شدند که پیش‌بینی دیسرایلی جامعه عمل پوشید و گرچه خطر ناپلئون سوم از بین رفت اما خطری جدید برای انگلستان بوجود آمده که همانا امپراطور آلمان است و لذا دولت انگلستان مصمم شد که به (تی‌ار) اولین رئیس جمهوری سوم فرانسه کمک کند تا این که بتواند فرانسه را روی پاهایش نگاه دارد تا در روزی که بین آلمان و انگلستان خطر جنگ بوجود می‌آید کشور فرانسه حائل بشود و اتحاد نظامی فرانسه و انگلستان از همان موقع به‌دیزی شد و گرچه در آن وقت کسی اسم اتحاد نظامی فرانسه و انگلستان را نمی‌برد اما زمینه آن اتحاد فراهم میشد و لابد میدانیم که در جنگ اول و دوم بین‌المللی فرانسه متحد نظامی انگلستان بود و با آلمان جنگید و در هر دو جنگ، ملت فرانسه برای انگلستان سربلا شد و در جنگ اول بین‌المللی سه میلیون سرباز فرانسوی بقتل رسیدند و در فرانسه خانواده‌ای باقی نماند که بر مرک یک یا چند تن از مردان خود عزادار نباشد و بعضی از رجال سیاسی فرانسه مثل (پول دوم) که در سنوات ۱۹۳۱ و ۱۹۳۲ میلادی رئیس جمهوری بود چندین پسر جوان خود را در میدان‌های جنگ از دست دادند و چهار پسر جوان (پول دوم) در جنگ جهانی اول کشته شدند خلاصه این که کمک ویکتوریا به تی‌ار رئیس جمهوری فرانسه فقط از روی دوستی نبود بلکه ویکتوریا متوجه شد که باید فرانسه را تقویت کند تا این که مقابل آلمان قد علم نماید - مترجم.



ملکه ویکتوریا گفتند ملکه گفت من این اسم را شنیده‌ام .  
آن پیشگوئی را در سال ۱۸۶۷ میلادی یعنی سه سال قبل از این که  
ناپلئون سوم سقوط نماید باطلاع ملکه رسانیدند و تی‌ار در انگلستان آن  
قدر گمنام بود که ویکتوریا هم که زبان فرانسوی را بخوبی میدانست  
نتوانست تی‌ار را بشناسد .

در صورتی که ملکه انگلستان تمام معاریف فرانسه را می‌شناخت و  
بخصوص نام رجال سیاسی را میدانست .

انگلستان با اقداماتی که دولت ویکتوریا کرد از بحران اقتصادی‌رهائی  
یافت و بعد از آن توانست بفرانسه کمک مالی موثر بکند .

دولت فرانسه بعد از پا در آمدن ناپلئون سوم مجبور بود که پنج‌هزار  
میلیون فرانك طلا بدولت آلمان بابت غرامت جنگ بپردازد .

پرداخت غرامت مزبور با توجه بقوه خرید پول طلا در آن زمان برای  
فرانسه خیلی سنگین بود معهذا از جهت سنگینی به غرامتی که هیتلر بعد  
از شکست خوردن فرانسه در جنگ جهانی دوم از آن ملت گرفت نمیرسید و  
در جنگ اخیر بعد از این که هیتلر بر فرانسه غلبه کرد هر بامداد پانصد  
میلیون فرانك بعنوان هزینه ارتش آلمان که در فرانسه پادگان دارند  
از فرانسوی‌ها می‌گرفت و بعد از این که آمریکائیان بشمال افریقا حمله  
کردند و هیتلر ، سراسر فرانسه را اشغال کرد میزان غرامت را بروزی  
هشتصد میلیون فرانك رسانید .

دولت جمهوری فرانسه ، نمیتوانست غرامت سنگینی را که سال‌به‌سال  
آلمان با قسط دریافت میکرد بپردازد و در همان حال ، مبادرت به عمران  
کند .

جنگ امپراطور آلمان با ناپلئون سوم يك قسمت از فرانسه را ویران  
کرده بود و میلیون‌ها فراری که از مقابل قشون آلمان گریخته بودند  
بعد از خاتمه جنگ وقتی به مسقط‌الراس خود برگشتند دیدند نه خانه  
دارند نه دام و کشتزارهای آنان هم از بین رفته بود .

همه چشم به تی‌ار دوخته بودند تا این که بآنها کمک کند و بتوانند

خانه‌های خود را بسازند و دائم فراهم نمایند و مثل گذشته بکار فلاحهت  
بپردازند.

تی‌ار هم نمیتوانست بآنها کمک کند زیرا آنچه پول وارد خزانه  
دولت فرانسه می‌شد بعد از پرداخت حقوق کارمندان دولت و هزینه ادارات  
دولتی بآلمانیها تحویل میگرفتید و اگر پرداخت يك قسط از غرامات  
جنگی بتأخیر میافتاد دولت امپراطوری آلمان فرانسه را اشغال میکرد  
و فرانسوی‌های وطن پرست نمیتوانستند تن باشغال مجدد آلمان بدهند.  
ویکتوریا دولت خود را وادار کرد که برای کالای فرانسوی در  
مستعمرات انگلستان بازار احداث کند و به بانک‌های انگلستان و همچنین  
مؤسسات مالی و صرافی مستعمرات توصیه نمود که بفرانسه اعتبار بدهند.  
وقتی تی‌ار در فرانسه برای عمران، مبادرت به فروش سهام قرضه  
ملی کرد يك سوم از مجموع سهام مزبور از طرف مؤسسات مالی و اقتصادی  
انگلستان خریداری شد.

کالای فرانسوی طوری در بازارهای مستعمرات انگلستان فراوان  
شد که کالای انگلیسی را در درجه دوم قرارداد.

خود فرانسویها هم برای آباد کردن کشور قیام کردند و برای ساختن  
خانه يك نوع شرکت تعاونی در قصبات و روستاها بوجود آمد و هر کس،  
در رشته تخصص خود برای خانه‌سازی کار میکرد.

آن کس که آجر می‌ساخت برای تمام خانه‌ها آجر ساخت بدون  
این که مزد بگیرد و فقط هزینه خاكرس (خاكرست) و سوخت کوره  
آجرپزی را دریافت کرد.

در عوض دیگران برایش خانه بنا نمودند، و در و پنجره با نرده آهنی  
نصب کردند یا شیروانی ساختند.

باین ترتیب هر کس در رشته تخصص خود برای خانه‌سازی دسته  
جمعی کار کرد و فقط بهای مواد خام را دریافت مینمود و از دریافت مزد  
صرف نظر مینمود.

(تی‌ار) تا آنجا که می‌توانست برای آباد کردن کشور و تجدید

فلاح‌ت در مناطقی که ویران شده بود کمک نمود .

دوره ریاست جمهوری آن مرد طولانی نشد و بعد از وی مارشال (مالك‌ماهون) رئیس‌جمهوری فرانسه گردید و او هم کارهای (تی‌ار) را تعقیب کرد و طوری فرانسه آباد شد که نه فقط غرامات جنگی آلمان تادیه گردید بلکه فرانسه توانست سه هزار میلیون مارك طلا بدولت تزاری روسیه وام بدهد تا این که دولت مزبور نیروی جنگی خود را تقویت نماید و اگر بین آلمان و فرانسه جنگ درگرفت بكمك فرانسه وارد در جنگ گردد .

بعد از این که جنگ جهانی اول شروع شد دولت روسیه تزاری وارد جنگ گردید و با حمله با آلمان خیلی بفرانسه کمک کرد .

زیرا تا روزی که دولت روسیه از جنگ خارج نشد بطور دائم تزدیک يك میلیون و نیم از سربازان آلمان را در جبهه مشرق اروپا متوقف کرده بود و مانع از این میگردید که سربازان مزبور به جبهه‌های دیگر بروند .

گفتیم که محافظه‌کاران در پارلمان انگلستان با لایحه دولت راجع به کمک بصاحبان کارخانه‌ها مخالفت کردند و در واقع با (راسل) نخست وزیر و ملکه ویکتوریا مخالفت نمودند .

راسل که از حزب آزادی‌خواه بود وقتی متوجه گردید که لایحه‌اش به تصویب نخواهد رسید قبل از این که رای بگیرند و لایحه رد شود ، از نخست‌وزیری استعفاء داد .

استعفای راسل ملکه ویکتوریا را مجبور کرد که نخست‌وزیری از حزب محافظه‌کار را انتخاب نماید .

ما در این بحث بارها از دو حزب محافظه‌کار و آزادی‌خواه انگلستان صحبت کرده‌ایم بدون این که بگوئیم که آن دو حزب که امروز هم هستند چه موقع بوجود آمدند و چه اختلاف با هم داشتند .

دو حزب محافظه‌کار و آزادی‌خواه انگلستان قدیمی‌ترین احزاب سیاسی جهان هستند مشروط براین که حزب را با مفهومی که امروز دارد

استنباط کنیم نه با مفهوم يك اتحادیه یا مجمع سیاسی و میدانیم که حتی در سه هزار سال قبل از میلاد مسیح نیز در جهان مجمع یا اتحادیه سیاسی وجود داشته است .

## قدیمی ترین حزب دنیا

دو حزب محافظه کار و آزادی خواه انگلستان که قدیمی ترین احزاب سیاسی جهان است در سال ۱۶۴۱ میلادی بوجود آمد .

اسم این دو حزب در آغاز محافظه کار و آزادی خواه نبود بلکه حزب محافظه کار را با اسم (تاری) میخواندند و حزب آزادی خواه را به اسم ویگز (با سکون دو حرف آخر تقریباً برونز میز - مترجم) مینامیدند. هر دو حزب در سال ۱۶۴۱ اساسنامه خود را نوشتند و در آن موقع ، اختلاف آنها ، در پارلمان انگلستان راجع بدو چیز بود یکی اختیار شاه ، و دیگری مذهب .

محافظه کاران میگفتند که وزیران را باید شاه انتخاب کند و آزادی خواهان اظهار میکردند که وزیران را باید پارلمان انتخاب نماید و شاه ، فرمان نصب آنها را صادر کند .

محافظه کاران طرفدار کاتولیکی های ایرلاند بودند و آزادی خواهان طرفدار پروتستانی های همان منطقه .

مدت هشت سال این دو حزب در پارلمان با هم مبارزه میکردند تا این که (کرومول) که یک راننده ارابه بود کودتا کرد و رژیم سلطنتی انگلستان را برکنار نمود و رژیم روی کار آورد که نه سلطنتی بود و نه جمهوری و اسم آن رژیم را گذاشتند کامن ولث (یعنی مشترک المنافع) . مدت ده سال از سال ۱۶۴۹ تا سال ۱۶۵۹ انگلستان بظاهریا رژیم مشترک المنافع اداره شد .

در آن ده سال انگلستان با رژیم دیکتاتوری اداره میشد .  
(مونتسکیو) نویسنده معروف فرانسوی که بهترین رژیم‌های حکومت را رژیم سلطنتی مشروطه میدانست میگوید خطر رژیم دیکتاتوری برای مردم ناشی از خود دیکتاتور نیست .

چون دیکتاتور مردی است که میخواهد به زندگی عادی خویش ادامه بدهد و برای این که وی بتواند قدرت و ثروت خود را حفظ نماید باید ملتی وجود داشته باشد و افراد آن ملت بتوانند کار کنند و زندگی قابل تحملی داشته باشند .

بنابراین هنوز دیده نشده که يك دیکتاتور برای ملت خود يك زمامدار ناپسند باشد و اگر خطرناك بشمار بیاید برای ملل دیگر است نه برای ملت خود .

بعد مونتسکیو میگوید آنچه يك رژیم دیکتاتوری را برای مردم خطرناك میکند این است که در يك رژیم دیکتاتوری تمام اعمال حکومت، حتی دونه پایه‌ترین آنها دیکتاتور میشوند و دست تعدی بسوی مال و جان مردم دراز میکنند و هیچکس هم نمیتواند جلوی ستمگری دیکتاتورهای كوچك را بگیرد .

در دوره‌ای که کشور انگلستان با رژیم دیکتاتوری اداره میشد ، خود دیکتاتور که کرومول و جانشین‌های او باشند بمردم ظلم نمی‌کردند، اما دیکتاتورهای كوچك یعنی عمال حکومت دست تعدی را بسوی مردم دراز مینمودند و طوری انگلیسی‌ها بستوه آمدند که با کمال علاقه رژیم سلطنتی سابق را پذیرفتند تا این که از ظلم دیکتاتورها نجات پیدا کنند و از آن بعد انگلستان با رژیم واقعی مشروطه سلطنتی اداره شد و دو حزب محافظه‌کار و آزادی‌خواه که در دوره رژیم مشترک‌المنافع ساکت بودند مبارزه را تجدید کردند .

هر قدر که بزمان جدید نزدیک شویم می‌بینیم که دو حزب محافظه‌کار و آزادی‌خواه و در واقع دو حزب تاری و دیگر از اختلاف مذهبی کاستند بطوری که بعد از سال ۱۸۰۰ میلادی دیگر آن دو حزب با یکدیگر اختلاف

مذهبی نداشتند .

اختلاف سیاسی آنها هم راجع به اختیارات شاه تعدیل شد و بعد از انقلاب فرانسه محافظه کاران نظریه آزادیخواهان را راجع باختیارات شاه پذیرفتند و موافقت کردند که هنگام انتخاب وزیران ، شاه نظریه پارلمان را استفسار کند و وزیران را با نظر پارلمان انتخاب نماید .

از آن بعد اختلاف دو حزب محافظه کار و آزادی خواه این شد که محافظه کاران طرفدار حفظ وضع سابق بودند و آزادیخواهان میگفتند که باید با دنیا جلو رفت و تجدد را پذیرفت .

محافظه کاران اظهار میکردند که بقای انگلستان وابسته بحفظ شعائر و سوابق است و شعائر و سوابق را باید حفظ کرد ولو مضر باشد و هیچ چیز انگلستان را نباید تغییر داد .

ولی از سال ۱۸۳۰ میلادی بعد ، محافظه کاران نظریه خود را تغییر دادند چون متوجه شدند که اگر تمام شعائر و سوابق ولو مضر باشد ، محفوظ بماند انگلستان طوری از ملل دیگر عقب خواهد افتاد که جزو ملل درجه دهم خواهد شد .

نمونه هایی از علاقه محافظه کاران بشعائر و سوابق از این قرار است: وقتی اولین ماشین پارچه بافی اختراع شد محافظه کاران با ساختن و استفاده از آن ماشین مخالفت کردند و گفتند که پارچه ، باید کماکان ، در کارگاههای قدیمی بافته شود .

وقتی کشتی بخاری اختراع شد محافظه کاران با ساختن آن کشتی مخالفت کردند و گفتند که کشتی ها باید مثل گذشته با بادبان حرکت کند .

ولی بعد از سال ۱۸۳۰ محافظه کاران دریافتند که نباید با تجدد و تکامل صنعتی مخالفت نمایند و اسم محافظه کار نیز از آن موقع روی حزب تاری گذاشته شد و بعد از اینکه اسم آن حزب محافظه کار گردید حزب ویکز هم نام خود را آزادی خواه گذاشت و تا امروز این دو نام باقی مانده است .

از سال ۱۸۷۰ بعد که گفتیم مفهوم احزاب دست چپ و دست راست جای خود را باز کرد حزب محافظه کار حزب دست راست انگلستان بود و حزب آزادی خواه حزب دست چپ.

ولی بعد از این که حزب کارگر در انگلستان بوجود آمد حزب آزادی خواه عنوان حزب دست چپ را از دست داد و جزو احزاب دست راست شد و در عوض حزب کارگر انگلستان حزب دست چپ گردید.

امروز حزب آزادی خواه نفوذ و محبوبیت قدیم را ندارد و مدت سیصد سال رژیم پارلمانی انگلستان غیر از دو حزب محافظه کار و آزادی خواه نداشت و گاهی محافظه کاران روی کار می آمدند و کابینه را تشکیل میدادند و گاهی آزادی خواهان و فقط سه بار اتفاق افتاد که کابینه انگلستان یا ائتلاف دو حزب تشکیل شد یکی در نیمه دوم قرن نوزدهم و دیگری در جنگ جهانی اول و سومی در جنگ جهانی دوم و در مواقع دیگر، کابینه انگلستان از طرف يك حزب تشکیل میشد اما وقتی محافظه کاران با آزادی خواهان کابینه را تشکیل میدادند دلیل براین نبود که از حزب دیگر استفاده نکنند و لیبرهای آن حزب را وارد کابینه نمایند.

حزب آزادی خواه که امروز در قبال دو حزب کارگر و محافظه کار دارای نفوذ نیست در طول سیصد سال خیلی بانگلستان خدمت کرد و توانست که حکومت انگلستان را از رکود خارج کند و میتوان گفت تمام اصلاحات بزرگ که تا نیمه قرن نوزدهم در انگلستان بانجام رسید بر اثر جدیت آزادی خواهان بود که میخواستند ملت انگلستان را جلو ببرند.

به همین جهت ملکه ویکتوریا به آزادی خواهان علاقه داشت و از آنها طرفداری میکرد.

گرچه بمناسبت این که ویکتوریا ملکه يك کشور مشروطه بود بطور علنی از آزادی خواهان حمایت نمینمود اما همه میدانستند که در باطن حامی آزادی خواهان است و از استعفای راسل لیبر حزب آزادی خواه، از نخست وزیری متاسف شد و در ماه جولای (ژوئیه) سال ۱۸۶۶ میلادی از پارلمان راجع به جانشین راسل کسب نظریه کرد و جواب رسید که



اکثریت نمایندگان پارلمان عقیده دارند که لرد (دربی) لیدر حزب محافظه‌کار نخست وزیر شود.

ملکه گفت با این شرط فرمان نخست وزیری دربی را صادر مینماید که محافظه‌کاران با لایحه قانونی مربوط بگشودن کارخانه‌ها با کمک دولت، مخالفت نکنند و آن را تصویب نمایند.

شرطی که ملکه انگلستان کرد علاوه بر این که منظور او را تامین مینمود يك مانور سیاسی بود برای این که از نفوذ محافظه‌کاران کاسته شود.

اگر محافظه‌کاران موافقت میکردند که لایحه مربوط بگشودن کارخانه‌ها را با کمک دولت تصویب نمایند ساده‌ترین افراد ملت میفهمیدند که مخالفت آنها با آن لایحه فقط برای این بود که خود زمامدار شوند و از روی اصول با آن لایحه مخالفت نمیکردند.

ولی لیدرهای حزب محافظه‌کار در دام نیفتادند و فهمیدند که اگر شرط ملکه را بپذیرند و لایحه را تصویب کنند وجهه حزب محافظه‌کار از دست میرود.

محافظه‌کاران گفتند حاضرند که لایحه را تصویب کنند مشروط براین که طرح آن عوض شود و مردم بفهمند لایحه‌ای که مورد تصویب حزب محافظه‌کار قرار گرفته غیر از لایحه‌ایست که در کابینه راسل بپارلمان تقدیم شده است.

منظور اصلی ملکه انگلستان این بود که کارخانه‌ها باز شود و کارگران، بر سر کار بروند و برای طرح ظاهری لایحه قائل با اهمیت نبود و فرمان نخست وزیری دربی را صادر کرد.

وقتی کابینه راسل بر اثر استعفای نخست وزیر ساقط شد از طرف مردم، يك بلوا بوجود آمد و بطرف مرکز حزب محافظه‌کار براه افتادند و پنجره‌های آن عمارت را شکستند و خواستند که عمارت مرکز حزب را آتش بزنند و اگر پلیس مردم را متفرق نمیکرد آن جا را آتش میزدند و علت خشم مردم این بود که فکر میکردند آزادی‌خواهان میخواهند

کارگران بیکار را بر سر کار ببرند ولی محافظه کاران مانع میشوند .  
 نخست وزیر جدید انگلستان به اسم دربی از لیدرهای حزب  
 محافظه کار بود و خود را طرفدار دموکراسی معرفی مینمود .  
 دیسرایلی در مجلس عوام انگلستان به نخست وزیر جدید گفت شما  
 تظاهر بطرفداری از دموکراسی میکنید و یک طرفدار صمیمی دموکراسی  
 نیستید .

نخست وزیر گفت بچه دلیل میگوئید که من طرفدار صمیمی  
 دموکراسی نیستم .  
 دیسرایلی گفت برای این که قدمی برای با سواد کردن مردم  
 برنمیدارید ؟

نخست وزیر با حیرت پرسید طرفداری از دموکراسی چه ربط  
 به باسواد کردن مردم دارد ؟  
 دیسرایلی گفت این گناه دیگر شما است که نخست وزیر هستید  
 اما نمیدانید که بین باسواد کردن مردم و دموکراسی چه رابطه مستقیم  
 و موثر وجود دارد .

دموکراسی عبارت است از حکومتی از طرف مردم برای مردم  
 بر مردم بنابراین در حکومت دموکراسی قدرت در دست مردم است و آنها  
 ما را نمایندگی خود انتخاب مینمایند و ما از طرف آنها حکومت میکنیم  
 ولی نه بدست خودمان بلکه بدست قوه مجریه .

آیا مردم که در حکومت دموکراسی زمامدار واقعی هستند باید آن  
 قدر شعور داشته باشند که بدانند چه میخواهند و چه کسانی را باید  
 به نمایندگی خود انتخاب نمایند و از مردم بیسواد که نمیتوانند کتابی  
 بخوانند و چهار عمل اصلی حساب را نمیدانند چگونه میتوان انتظار داشت  
 که زمامداری لایق باشند و بتوانند مردانی شایسته را انتخاب کنند تا این  
 که از طرف آنها حکومت نمایند .

امروز در انگلستان زمامدار واقعی ، ملت نیست برای این که نیمی  
 از مردم بیسواد هستند و نمیتوانند بحق و قدرت خود پی ببرند و نمیتوانند

نمایندگان شایسته انتخاب نمایند .

برقراری رژیم دموکراسی واقعی بدون باسواد شدن تمام مردم امری است محال و اگر شما عالی‌جناب (خطاب به نخست وزیر) براستی طرفدار دموکراسی هستید باید مردم را باسواد کنید .

ملکه انگلستان وقتی نطق دیسرایلی را در روزنامه خواند خیلی تحت تأثیر قرار گرفت و به نخست وزیر گفت آنچه دیسرایلی گفت يك واقعیت است و تا همه مردم باسواد نشوند در انگلستان رژیم دموکراسی واقعی برقرار نخواهد شد و شما باید برای باسواد کردن مردم اقدام کنید .

نخست وزیر گفت علیاحضرتا باسواد کردن مردم ، نیازمند ، بودجه‌ایست باندازه بودجه کنونی کشور .

ملکه گفت شما که نمیتوانید يك مرتبه ، مردم را باسواد کنید و باید بتدریج وسیله باسواد کردن آنها را فراهم نمائید و من میل دارم که شما گزارشی راجع باین موضوع تهیه کنید و به اطلاع من برسانید که بدانم راه موثر باسواد کردن مردم چیست ؟

يك ماه بعد دربی نخست وزیر گزارشی راجع براه باسواد کردن مردم به ملکه تقدیم کرد و در آن گزارش نوشته شده بود برای این که بتوان مردم را باسواد کرد باید یکصد و بیست هزار مدرسه جدید تأسیس شود و هزینه تأسیس مدارس مزبور را در سال ششصد میلیون لیره انگلیسی پیش‌بینی کرد بدون در نظر گرفتن هزینه ساختمان عمارات مدارس و تهیه اثاث آنها .

ملکه گفت بجای یکصد و بیست هزار مدرسه ، که هزینه آن سالی ششصد میلیون لیره انگلیسی میشود در آغاز دوازده هزار مدرسه که يك دهم رقم اول است تأسیس کنید تا این که هزینه آن در سال شصت میلیون لیره باشد و آنگاه سال بسال بر شماره مدارس بیفزائید .

مدارسی که نخست وزیر انگلستان در گزارش خود ذکر کرد ، از حیث وسعت متساوی نبود .

بعضی از آنها دبستانی بود که میتواندست حداکثر بیست شاگرد ،

بپذیرد و بعضی دیگر دبستان بزرگ و دبیرستان بشمار می‌آمد .  
ویکتوریا در ماه فوریه سال ۱۸۶۷ میلادی در یک روز بارانی پارلمان  
جدید انگلستان را گشود .

در آن روز ، نطقی که از طرف ملکه بتوسط وزیر دربار خوانده  
شد حاوی دو موضوع اصلی بود .

اول مبارزه با بحران اقتصادی و دوم باسواد کردن مردم بوسیله  
تاسیس مدارس جدید برای خردسالان و بزرگسالان .

بلافاصله بعد از گشایش پارلمان از طرف نخست‌وزیر (با تاکید  
ملکه) لوایح مربوط به مبارزه با بحران اقتصادی و باسواد کردن مردم  
بپارلمان تقدیم شد .

ملکه ویکتوریا از مبارزه با بحران اقتصادی ، منظوری دیگر هم  
داشت و میخواست که از لحاظ مادی ، اختلاف بین اشراف انگلستان و عامه  
مردم کمتر شود و این موضوع از نوشته‌هایش پیدا است .

ملکه در یکی از خاطرات خود چنین نوشته است :

(اگر ما در این کشور ، در صدد برنیاویم که اختلاف فاحش مادی را  
که بین اشراف و مردم عادی وجود دارد تعدیل کنیم باید انتظار داشته  
باشیم که انقلابی مانند انقلاب کبیر فرانسه در این کشور رو بدهد در وطن  
ما ، اشراف دارای ثروت‌های هنگفت هستند و از چند استثناء گذشته همه  
اهل عیش و قمار و مد پرستی میباشند و دائم تجمل خویش را برخ دیگران  
میکشند و قسمتی از مردم عادی حتی از تهیه واجب‌ترین احتیاجات خود  
محروم هستند و باید کاری کرد که این تفاوت طبقاتی تعدیل شود) .

در جای دیگر ملکه ویکتوریا نوشته است : (مردم عادی باهوش‌تر  
از آن هستند که بعضی از اشراف تصور میکنند و آنها میفهمند که مزایای  
طبقه آریستوکرات مزایای طبیعی نیست بلکه چیزهائی میباشد که بزور  
گرفته شده اما حق انحصاری اشراف گردیده و حاضر نیستند که مردم عادی  
را در آن حق سهم کنند) .

لرد دربی چون محافظه‌کار بود شاید در باطن با اصلاحات ملکه

موافقت نداشت ولی نمیتوانست بطور علنی مخالفت کند و چون در باطن با اصلاحات ملکه موافق نبود ، برای اجرای قوانینی که در پارلمان تصویب شده بود جدیت نمیکرد .  
بطوری که ملکه ناچار شد که لرد دربی را از نخست وزیری برکنار نماید و دیسرایلی را بجای او بنشاند .

## در انگلستان طبقات متوسط بوجود آمد

دیسرانیلی بعد از این که نخست وزیر شد با جدیت شروع با اجرای قوانینی کرد که برای باسواد کردن مردم و مبارزه با بحران اقتصادی در پارلمان تصویب شده بود و در نتیجه کارهای دیسرانیلی که دائم مورد تایید و تشویق ملکه ویکتوریا قرار می گرفت دو چیز گردید :

اول این که وقتی ملکه ویکتوریا زندگی را بدرود گفت در انگلستان بموجب آمار رسمی ۹۹ درصد از مردم باسواد بودند .

دوم این که در انگلستان طبقات متوسط بوجود آمد .

قبل از عهد ویکتوریا در انگلستان ، طبقات متوسط وجود نداشت و ملت انگلستان بدو طبقه منقسم میشد یکی اشراف و دیگری عامه مردم که زارع و کارگر بودند و اهتمام ملکه ویکتوریا برای تعدیل وضع مادی طبقات ملت سبب گردید که در انگلستان طبقات متوسط بوجود بیاید .

یکی از اشتباهات بعضی از مورخین این است که عهد سلطنت ویکتوریا را عهد اشراف معرفی میکنند .

در صورتی که برعکس دوره سلطنت ویکتوریا دوره ایست که در آن دوره طبقات پائین مردم که برزگر و کارگر بودند توانستند که خود را بالا ببرند و جزو طبقه متوسط بشوند و تردیدی وجود ندارد مدارس که ویکتوریا تاسیس کرد در بالا بردن سطح مادی و معنوی زندگی برزگران و کارگران خیلی موثر واقع شد .

قبل از دوره ویکتوریا در انگلستان يك پز شك - يك قاضی - يك افسر ارتش - يك وكيل مدافع دادگستری وجود نداشت که جزو اشراف نباشد .

ولی وقتی ویکتوریا زندگی را بدرود گفت عده‌ای کثیر از پزشکان و جراحان و قضات و وکلای مدافع و افسران انگلیسی از طبقه برزگران و کارگران بودند که توانستند خود را بالا ببرند و جزو طبقات متوسط بشوند .

از آنها گذشته در انگلستان طبقاتی بوجود آمد که خرده مالک یا افزارمند یا مقاطعه کار یا اهل فضل و نویسنده بودند و آنها قبل از عهد ویکتوریا وجود نداشتند .

نمیگوئیم که قبل از ویکتوریا نویسنده نبود اما طبقه‌ای باسم طبقه نویسندگان وجود نداشت و همچنین قبل از ویکتوریا طبقه مهندسين و استادکاران وجود نداشتند .

یکی از چیزهایی که بنظر بعضی از مورخين نرسیده این است که ویکتوریا با این که ملکه انگلستان بود خود را از طبقه اشراف نمیدانست .

در چند جای از خاطرات او این جمله خوانده میشود : (من يك (بورژواز) هستم) و ملکه انگلستان کلمه بورژواز را بزبان فرانسوی نوشته و بهمین جهت حرف (ز) در آخر آن خوانده میشود چون در زبان فرانسوی وقتی عنوان بورژوا به يك زن اطلاق شود او را بورژوازمینویسند و میخوانند .

میدانیم که بورژوا بمعنای آریستوکرات یا فردی از اشراف نیست . معنای واقعی بورژوا عبارت است از کسی که در قصبه یا شهر سکونت دارد .

در قدیم هنگامی که قسمتی از اقوام فرنگی به قصبه یا شهر میگفتند (بورک) کسانی را که در داخل قصبه یا شهر زندگی میکردند بورژوا میخواندند و کسانی که در بیرون شهر مسکن می گرفتند سکنه حومه

خوانده میشدند<sup>۱</sup>.

(بورژوا) بعد به طبقه متوسط اطلاق شد و گرچه در نیمه اول این قرن، ضمن بحث‌های ایده‌ئولوژی بعضی از نویسندگان بورژوا را بمعنای مردی از اشراف گرفتند و جنبه اعم بآن دادند و بر تمام اشراف اطلاق کردند.

ولی معنای واقعی بورژوا بطوری که گفتیم فردی از طبقه متوسط است و ویکتوریا خود را فردی از طبقه متوسط بشمار می‌آورد. یکی از خاطرات ملکه ویکتوریا که در سال ۱۸۷۰ میلادی نوشته شده دارای این مضمون است:

(وقتی شوهر انسان میمیرد و فرزندانش بزرگ میشوند و دخترها شوهر میکنند و پسرها زن میگیرند و انسان متوجه می‌گردد که بار مسئولیت خانوادگی او خیلی سبک شده میتواند بسیاری از اوقات خود را صرف ملتش بکند).

ملکه بآنچه نوشته بود عمل کرد و مقداری زیاد از اوقاتش را صرف ملتش نمود.

از سال ۱۸۷۰ میلادی بعد، با این که وضع سیاسی اروپا بر اثر سقوط ناپلئون سوم و اعلام امپراطوری آلمان دیگرگون شد و سیاست خارجی حواس ملکه را بخود معطوف میکرد باز ویکتوریا قسمت زیاد از اوقات خود را صرف امور کشوری نمود.

بر اثر مراقبت او و علاقه‌ای که به بهبود وضع زندگی کارگران و کشاورزان داشت وضع زندگی هر دو طبقه بهتر شد.

۱- مترجم اطلاع دارد که در کشور فرانسه شهری بود و هست باسم (بورژ) واقع در یکصد و شصت کیلو متری پاریس و سکنه آن را (بورژوا) میخواندند یعنی اهل شهر (بورژ) و چند قانون قدیم برای سکنه (بورژ) وضع شد عمومیت پیدا کرد و در شهرهای دیگر فرانسه هم آن قوانین را موسوم به (قوانین بورژوا) یعنی (قوانین مردم شهر بورژ) بموقع اجرا گذاشتند و اصطلاحی باسم (قوانین بورژوا) بوجود آمد، دیگر این که مترجم در بعضی از نوشته‌ها دیده که (بورژوا) بمردمی اطلاق میشد که در خارج از حصار شهر زندگی میکردند یعنی سکنه حومه باسم (بورژوا) خوانده میشدند - مترجم.



باید دانست که علاقه ویکتوریا نسبت به بهبود وضع زندگی کارگران و کشاورزان از (ایده‌نولوژی) سرچشمه نمیگرفت و ملکه انگلستان تا آخرین روز زندگی توجهی به (سوسیالیزم) نکرد و ایده‌نولوژی برای ملکه ویکتوریا چیزی بود نامفهوم‌تر از زبان چینی.

او فقط از لحاظ نوع‌پروری علاقه داشت که وضع زندگی کارگران و کشاورزان (یعنی کارگران کشاورزی) اصلاح شود.

وقتی ویکتوریا بر تخت سلطنت نشست وضع زندگی يك قسمت از کارگران انگلستان فرقی با زندگی جهنمیان نداشت و عده‌ای کثیر از کارگران مجرد شب‌ها در خوابگاه‌های عمومی روی نیمکت می‌نشستند و سر را روی چیزی شبیه به میز می‌نهادند و می‌خوابیدند.

و در هر يك از آن خوابگاه‌های عمومی تا دویست نفر بآن ترتیب استراحت میکردند.

وضع معیشت آنها آن قدر بد بود که نمی‌توانستند وسیله‌ای فراهم نمایند که در موقع شب، پای خود را دراز کنند و بخوابند.

قسمتی از کارگران در تمام عمر يك وعده غذای کافی و ماکول نمی‌خوردند و بعضی از آنها سالی يك بار لباس خود را عوض نمی‌کردند و لباس کار و لباس موقع استراحتشان یکی بود.

اما هنگامی که ویکتوریا زندگی را بدرد گفت کارگران انگلستان يك زندگی قابل تحمل داشتند و غذای کافی می‌خوردند و میتوانستند دارای مسکن شوند و لباس تمیز بپوشند.

وضع کارگران کشاورزی که برای مالکین یا خرده مالکین کار میکردند قدری بهتر از وضع زندگی کارگران در شهرها بود چون مسکنی داشتند که بتوانند هنگام شب پاهای خود را دراز کنند و بخوابند ولو در انبار یونجه خشك باشد.

اما از حیث خوراك و پوشاك و وسائل بهداشت و آموزش و پرورش، وضع آنها مثل کارگران شهرها بود و در تمام سال غذای اصلی آنها را (روتاباگا) تشکیل میداد که يك نوع سیب‌زمینی نامرغوب است و آن را

می پختند و می خوردند .

ویکتوریا کارگران شهری و کشاورزی را باسواد کرد و بعد از این که باسواد شدند بحقوق خود پی بردند و اگر نمیخواستند که در انگلستان زندگی کنند برای آنها تسهیلات فراهم میشد تا این که بمستعمرات انگلستان مهاجرت نمایند و هر کارگر شهری یا روستائی که به مستعمرات مسافرت میکرد در مدتی کم دارای بضاعت میگردد .

بگذریم از این که در سعادت مندترین جامعه های کارگری ممکن است که چند کارگر الکلی پیدا شوند که تا پایان عمر وضع زندگی نامطلوب داشته باشند .

در انگلستان هم در پایان دوره سلطنت ویکتوریا در شهرها و روستاها کارگران الکلی بودند که تمام مزد خود را صرف خرید مشروب الکلی میکردند و برای سایر احتیاجات زندگی شان چیزی باقی نمی ماند .

اما کارگران دیگر در شهرها و روستاها براحتی زندگی میکردند . (آندره موروا) نویسنده فرانسوی که انگلستان را بهتر از سایر فرانسویها می شناخته و چند کتاب راجع به انگلستان نوشته و بین سنوات ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ چندین بار به انگلستان مسافرت کرده نوشته است .

وضع زندگی کارگران کشاورزی انگلستان در همه جای آن کشور خیلی بهتر از وضع زندگی کارگران کشاورزی فرانسه است :

يك کارگر کشاورزی فرانسوی وقتی ظهر و هنگام صرف غذای روز میشود يك قطعه نان و يك قطعه سوسیس (کالباس) از ساك خود بیرون می آورد و قطعات بزرگ نان را با قطعات کوچک سوسیس می خورد و غذای روز او همان است و به احتمال قوی اگر زن نداشته باشد غذای شب وی نیز غیر از نان و سوسیس نخواهد بود با این تفاوت که ممکن است هنگام شب يك گیلان شراب ارزان قیمت هم با غذای خود صرف کند .

اما کارگر کشاورزی در انگلستان هنگام روز ، يك غذای کامل متشکل از سوپ و بیفتك یا جوجه و دسر می خورد و در ساعت پنج بعد از ظهر چای با نان كيك صرف مینماید و بعد از این که روز باتمام رسید ،

بسوی خانه خود میرود و اکثر کارگران کشاورزی انگلستان از خود خانه دارند و آن رفاه را مدیون دوران سلطنت ویکتوریا می‌باشند.

جنگ دوم جهانی که در وضع زندگی تمام طبقات انگلیسی اثر نامطلوب داشت در وضع زندگی کارگران کشاورزی چندان اثر نامطلوب نکرد و امروز هم کارگران کشاورزی انگلستان خوب زندگی میکنند.

در انگلستان، در دوره ملکه ویکتوریا غیر از بحران اقتصادی سال ۱۸۶۶ میلادی که ملکه، برای رفع آن اقدام کرد بحران اقتصادی دیگر پیش نیامد در صورتی که نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی، تولیدات صنعتی انگلستان خیلی توسعه یافت و زندگی صنعتی جای زندگی کشاورزی را در یک قسمت از انگلستان گرفت.

یکی از مآثر توسعه زندگی صنعتی بزرگ شدن شهرهای انگلستان بود و رواج رسم شهرنشینی.

(آندره موروا) در (تاریخ انگلستان) که یکی از برجسته‌ترین کتابهای او میباشد نوشته است که ملت انگلستان صحرانشین بود و شهرهای انگلستان بازارهایی بشمار می‌آمد که مردم کالاهای خود را در آنجا بفروش میرسانیدند اما بعد از این که صنعت بوجود آمد ملت انگلستان شهرنشین شد و لزوم کار کردن در کارخانه‌ها او را مجبور نمود که مقیم شهرها باشد. معینا هر انگلیسی که دارای وسیله باشد تعطیل هفتگی را در صحرا میگذراند و گذرانیدن تعطیل هفتگی در صحرا، در انگلستان مانند یک سنت مذهبی است.

باز (آندره موروا) میگوید:

بمناسبت علاقه مردم انگلستان به صحرانشینی است که شهرهای انگلستان از لندن گذشته، وسعت زیاد ندارد و وسعت لندن هم مربوط به مرکزیت بازرگانی و مالی آن بخصوص در نیمه دوم قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم تا جنگ جهانی دوم است.

چون تا آغاز جنگ جهانی دوم، لندن مرکز صرافی (بانکداری) دنیا بود و اکثر بازرگانان جهان برای معاملات خود، از بانکهای لندن

استفاده میکردند.

میتوانیم گفت که رواج اقتصادی دوره سلطنت ویکتوریا از سال ۱۸۷۰ به بعد يك علت اساسی داشت و آن این بود که دنیای آن زمان، مصنوعات انگلستان را خریداری میکرد و کالای انگلیسی از مرغوبترین کالای دنیا بشمار میآمد و نه فقط ملل مستعمرات انگلستان کالای این کشور را خریداری میکردند بلکه ملل اروپا هم کالای انگلیسی را با رغبت خریداری مینمودند.

ناپلئون سوم امپراطور فرانسه در همه عمر پارچه انگلیسی میپوشید و بعد از این که امپراطور شد کفشهای انگلیسی ابتیاع مینمود و در کالسکههایی که در انگلستان ساخته میشد می نشست چون فکر مینمود که پارچه و کفش و کالسکه انگلیسی از اجناس متشابه فرانسوی بهتر است.

هیچ يك از ملل اروپا، حتی فرانسویها نمیتوانستند که با ماشین آلات انگلستان رقابت نمایند و در تمام دنیا حتی در آمریکا که يك ملت صنعتی شده بود ماشین آلات انگلیسی را خریداری میکردند.

هر ملت، که میخواست کشتی خریداری کند سفارش ساختن کشتی را به انگلستان میداد و هر کس که میخواست در نقطه ای از جهان کارخانه ای دایر نماید، آن را از انگلستان میخرید و نود درصد از معاملاتی که ملل اروپا با ملل آسیا و افریقا و آمریکا میکردند بوسیله بانکهای انگلستان بانجام میرسید.

عنوان (بيك فايو) یعنی (پنج بانك بزرگ) که در انگلستان بوجود آمد یادگار دوره سلطنت ویکتوریا است آن پنج بانك بزرگ که می گفتند معتبرتر از آنها در اروپا وجود ندارد در آن عهد عبارت بود از بانكهای مارتین - میدلاند - برکلی - وستمینستر - للوید و امروز هر پنج بانك هست ولی مثل دوره ویکتوریا معامله نمیکند.

مردم نیمه دوم قرن نوزدهم همین که میدیدند که روی پارچه ای یا کفشی یا ماشینی نوشته شده است (مید - این انگلند) یعنی (ساخت انگلستان) آن را خریداری میکردند و برچسب ساخت انگلستان مدرک مرغوب بودن

کالا محسوب میگردید .

هنوز آلمان آن طور صنعتی نشده بود که بتواند در بازارهای دنیا رقیب کالاهای انگلستان شود و ژاپون گامهای اول را در راه صنعتی کردن کشور بر میداشت .

کارخانههای انگلستان آن قدر کار داشتند که بطور متوسط تاریخ تحویل دادن سفارش را سه سال بعد تعیین میکردند و مدیران کارخانهها به مناسبت رواج بازار هر سال هنگام عید اول سال بکارگران کارخانه ، عیدی میپرداختند .

ویکتوریا در سال ۱۸۹۵ میلادی و (شش سال قبل از مرگش) در خاطرات خود این عبارت را نوشت :  
(خوشوقتم که در کشور من ، گرسنه وجود ندارد) .

این نوشته يك نظریه صائب نبود چون در غنیترین و رایجترین کشور جهان هم ممکن است گرسنه وجود داشته باشد و کسانی هستند که بمناسبت آلودگیها ، بدست خویش ، خود را محکوم بگرسنگی مینمایند . اما نوشته ویکتوریا بطور عمومی صحت داشت و در آن موقع در انگلستان گرسنه موجود نبود برای این که هر کس که میخواست کار بکند ، بکار مشغول میشد و گرچه بیمه اجتماعی برای از کار افتادن وجود نداشت اما موسسات خیریه از آنها نگاهداری میکردند .

انگلستان در دوره سلطنت ویکتوریا مامن و ملجای تمام کسانی بود که از آزادی و دموکراسی طرفداری میکردند و به علتی نمیتوانستند در کشور خود زندگی نمایند و بعضی از آنها بعد از سکونت در انگلستان بزبان ملی خود روزنامه منتشر کردند .

در آغاز بطوری که گفتیم وقتی مهاجرین سیاسی وارد انگلستان میشدند دولت آنها به انگلستان اعتراض میکرد و میخواست که دولت بریتانیا مهاجرین سیاسی را بمامورین دولتی که مطالبه مهاجرین را میکردند تسلیم نماید .

ولی بعد طوری مهاجرت آزادی خواهان و طرفداران رژیم

دموکراسی که نمیتوانستند در وطن خود زندگی کنند ، بانگلستان وسعت بهم رسانید که هیچ دولت اعتراض نمیکرد و از دولت انگلستان نمیخواست که مهاجرین سیاسی را تحویل بدهد و بخصوص آزادی خواهان روسیه و آلمان و ملل بالکان و مجارستان و عثمانی بیش از آزادی خواهان ملل دیگر در انگلستان بودند و ویکتوریا میگفت که انگلستان وطن هر کس است که طرفدار آزادی و دموکراسی باشد .

از سال ۱۸۷۰ بعد مرور زمان از اندوه ویکتوریا ناشی از مرگ شوهرش آلبرت کاست اما بطوری که گفتیم تا آخرین روز زندگی شوهرش را فراموش نکرد و هر سال چند بار و حداقل دوبار بآرامگاه شوهر میرفت و در آنجا با آلبرت مثل این که زنده است و صدایش را می شنود مکالمه مینمود .

از سال ۱۸۷۰ بعد ، ویکتوریا از تمام وزرای دولتش ، گزارش کارهای آنان را می خواست و وزیران میدانستند که باید گزارش کارهای مثبت خود را با اطلاع ملکه برسانند و ویکتوریا کتابچه ای داشت که هرگز از خود جدا نمیکرد و در هر یک از صفحات آن کتابچه که در عین حال تقویم هم بود نوشته میشد که در هر روز چه کار باید خاتمه پیدا کند .

دیسرایلی چون هنگام نمایندگی در پارلمان مردی متهور بنظر رسید بعد از این که نخست وزیر شد قدری ملکه را مضطرب کرد . ویکتوریا میاندیشید که دیسرایلی بعد از این که نخست وزیر شد همچنان تهور خواهد داشت و وی نخواهد توانست با او کار کند . اما بعد از این که دیسرایلی به نخست وزیری رسید در قبال ملکه تواضع میکرد و تا آنجا که میتوانست از کارهای ملکه میکاست و خود عهده دار کار میشد .

ملکه ویکتوریا در خاطرات خود در سال ۱۸۷۴ چنین نوشته است :  
(بخوبی حس میکنم که دیسرایلی کارهایی را که من باید بکنم بر عهده میگیرد و آشکار است که وی میل دارد من کمتر کار و بیشتر استراحت

کنم).

با این که دیسرایلی از حزب محافظه کار بود و گفتیم که ویکتوریا نسبت به محافظه کاران نظر مساعد نداشت طوری از کار و رفتار دیسرایلی رضایت خاطر حاصل کرد که نظربه اش راجع به آنها تغییر نمود و در خاطرات خود نوشت :

(من تصور نمی کردم که محافظه کاران این قدر اصلاح طلب باشند) . رضایت خاطر ملکه از دیسرایلی بقدری بود که گاهی هنگام ورود به جلسه هیئت وزیران، دستش را بسوی نخست وزیر دراز میکرد و دیسرایلی دست ملکه را میبوسید .

دیسرایلی در دوره دوم نخست وزیری اش که هفت سال طول کشید (از سال ۱۸۷۴ تا سال ۱۸۸۰ میلادی) توانست خدمات برجسته بانگلستان بکند و ملکه با تمام نفوذی که در ملت داشت از اصلاحات دیسرایلی طرفداری میکرد .

دیسرایلی برنامه احداث مدارس جدید را با جدیت بموقع اجرا گذاشت و پیوسته میگفت (بدون مدرسه دموکراسی بوجود نمی آید) یا از گفته نویسنده معروف فرانسوی شاهد می آورد که هر کس مدرسه ای را بگشاید زندانی را بسته است .

در آن هفت سال که دیسرایلی نخست وزیر و عهده دار اصلاحات بود بمرخصی نرفت و حتی در فصل تابستان از رفتن به ویلاق خودداری مینمود و گرمای تابستان لندن را تحمل میکرد تا این که بتواند بکار ادامه بدهد . دیسرایلی در سیاست خارجی میانه رو بود اما دقت داشت که در اروپا ائتلافی علیه انگلستان بوجود نیاید .

## چند کلمه راجع به اجتماعی بودن ویلهلم دوم

در زمان نخست‌وزیری او (ویلهلم دوم) که بعد امپراطور آلمان شد و در آن موقع ولیعهد بود برای دیدار مادر بزرگ مادری خود ملکه ویکتوریا بانگلستان مسافرت کرد و نخست‌وزیر با او مذاکره نمود و ویکتوریا روزی از دیسرایلی پرسید نوه مرا چگونه دیدید؟  
نخست‌وزیر گفت علیاحضرتا ، شاهزاده ولیعهد امپراطوری آلمان يك جوان جنگ طلب است و من پیش‌بینی می‌کنم که روزی ، مقدم بر جنگ خواهد شد .

ویکتوریا گفت ویلیام عزیز من جوانی است ملایم و من او را مردی جنگجو نمی‌بینم .

(در زبان انگلیسی کلمه ویلهلم را ویلیام تلفظ میکردند - مترجم) .  
نخست‌وزیر گفت علیاحضرتا ، همین‌جوان ملایم روزی که بر تخت امپراطوری آلمان جلوس کند مبادرت بچنگ خواهد نمود .  
ویکتوریا زنده نماند تا این که جنگ نوه‌اش را ببیند .

اما وی در سال ۱۹۱۴ بقول خود بعد از بیست سال شکیبائی شمشیر را از غلاف کشید .

ویلهلم دوم که یکصد و نینفورم داشت و مد سیل چخماقی او در دنیا معروف بود و قبل از جنگ جهانی اول وقتی با شش پسر جوان و بلندقامت خود که همه افسر ارتش بودند در مراسم سان و رژه حضور مییافت برآستی



شکوه داشت در معاشرت‌های خصوصی ملایم و رؤوف و مودب جلوه میکرد. شواهد متعدد راجع به معاشرت‌های خصوصی ویلهلم دوم در دست داریم و یکی از آنها که بیشتر روحیه آن امپراطور را معرفی مینماید خاطرات دریا سالار (ریدر) آلمانی است که قبل از جنگ بین‌المللی دوم و تا مدتی بعد از آغاز جنگ فرمانده نیروی دریائی آلمان بود.

دریا سالار ریدر در دوره جوانی مانند تمام محصلین دانشکده‌های دریائی، در دریا بسر میبرد و یک سال ویلهلم دوم امپراطور آلمان، با کشتی جنگی که ریدر و همقطاران او در آن بودند بسر رفت. ریدر حکایت میکند که وقتی امپراطور وارد کشتی شد، ما جرئت نداشتیم که بلند حرف بزنیم یا بخندیم.

چون امپراطور آلمان، علاوه بر این که مقام شامخ سلطنت را داشت از لحاظ اندام و قیافه و سبیل با صولت‌ترین مرد آلمان بلکه اروپا بشمار می‌آمد.

ولی از روز دوم، امپراطور با تمام ما دوست شد و روزها در صحنه کشتی ما را کنار خود روی نیمکت می‌نشاند و از وضع خانوادگی یکایک ما پرسش میکرد و از روز سوم بعد از ورود به کشتی با ما ناهار و شام می‌خورد و گفت من روز اول و دوم از این جهت وارد سالون غذاخوری نشدم که با شما غذا بخورم که میدانستم از حضور من در آن سالون معذّب خواهید گردید و نخواهید توانست بر راحتی غذا بخورید.

ریدر مینویسد مدت سه ماه امپراطور آلمان در دریا با ما بود و طوری آن مرد مقتدر و باشکوه محبت یکایک ما را جلب کرد که ما او را از محبوب‌ترین دوستان خود میدانستیم و روزی که امپراطور با ما خداحافظی کرد و از کشتی خارج شد همه میگریستیم.

ویلهلم دوم از لحاظ سلطنت هم یک مرد جالب توجه بود و تا آخرین روز زندگی در کشور هلاند، شکوه خود را حفظ کرد و دربار داشت و استعفايش از امپراطوری آلمان، نفوذ او را از بین نبرد و تا پایان حیات در آلمان نفوذ داشت و موسسات بزرگ اقتصادی و صنعتی آلمان از وی

گوش شنوا داشتند و با این که میدانستند که ویلهلم دوم دیگر امپراطور آلمان نخواهد شد و از دودمانش کسی به تخت سلطنت آلمان نخواهد نشست هر چه میگفت میپذیرفتند و آیا ویلهلم دوم به ارباب صنایع و موسسات بزرگ اقتصادی آلمان توصیه کرد که به (هیتلر) کمک کنند و نگذارند که بحران اقتصادی وی را از پا درآورد؟

چون غلبه کردن هیتلر بر بحران اقتصادی آلمان در يك مدت کم، پدیده‌ای بود حیرت‌انگیز و هنوز آشکار نشده که هیتلر چگونه توانست در يك مدت کم (یعنی دوماه) بر بحران اقتصادی آلمان غلبه کند و شش میلیون کارگر بیکار را بر سر کار ببرد.

او در سال ۱۹۳۹ میلادی، در آغاز جنگ جهانی دوم گفت که وقتی روی کار آمد متوجه شد که یگانه وسیله بکار واداشتن شش میلیون کارگر بیکار آلمان این است که آنها را مشغول اسلحه‌سازی کند و تا آن روز (یعنی تا سال ۱۹۳۹) نود هزار میلیون مارك صرف اسلحه‌سازی کرده است. اما وقتی هیتلر روی کار آمد و خواست شش میلیون بیکار را وادار به اسلحه‌سازی کند دولت آلمان پول نداشت که اجرت سفارش‌های اسلحه‌سازی را به کارخانه‌های آلمان بپردازد.

کارخانه‌ها هم که مصالح بکار میبردند و مزد کارگران را میپرداختند، نمیتوانستند به رایگان برای دولت اسلحه بسازند.

این است که بعضی فرض کرده‌اند که ویلهلم دوم که در کشور هلاند بر میبرد به موسسات اقتصادی و صنعتی آلمان توصیه کرد که به حزب (ناسیونال سوسیالیست) آلمان که مخفف آن کلمه (نازی) میباشد و لیدر آن حزب هیتلر بود کمک موثر بکنند.

ما نمیدانیم که این فرض آیا صحت دارد یا نه؟

تولی میدانیم که هیتلر برای ویلهلم دوم قائل باحترام بود.

بعد از این که ویلهلم دوم از امپراطوری آلمان استعفا داد و مقیم کشور هلاند شد حکومت جمهوری آلمان که بعد از رفتن ویلهلم دوم روی کار آمد املاک وی را مصادره کرد.

اما بعد از این که هیتلر زمامدار شد املاک ویلهلم دوم را که از طرف حکومت جمهوری تملک شده بود پس داد و پس از این که ویلهلم دوم در کشور هلاند زندگی را بدرود گفت هیتلر گفت چون وی روزی فرمانده کل ارتش آلمان بوده باید با احتراماتی که در خور فرمانده کل ارتش است بخاک سپرده شود و چون در موقع فرماندهی او، پیروزی (تاننبرک) نصیب ملت آلمان گردید لذا جنازه اش باید در میدان جنگ تاننبرک کنار جنازه مارشال (هندنبورک) مدفون گردد و بر کسی پوشیده نیست که هندنبورک در میدان جنگ تاننبرک واقع در مشرق اروپا، بطور مستقیم فرماندهی جنگ را برعهده داشت و جسد ویلهلم دوم با تشریفات رسمی کنار جنازه هندنبورک مدفون گردید و بعد از این که ارتش اتحاد جماهیر شوروی حملات شدید خود را آغاز کرد و ارتش آلمان را وادار به عقب نشینی نمود هیتلر دستور داد که جسد ویلهلم دوم و جنازه هندنبورک را از تاننبرک منتقل به مغرب آلمان نمایند تا بدست ارتش شوروی نیفتد.

ویلهلم دوم از موضوع افروختن آتش جنگ بین المللی اول گزشته مردی نیک فطرت بود، و در دوره سلطنت، عظمت و شکوه خود را حفظ کرد و بعد از این که از امپراطوری استعفا داد و به هلاند رفت، کماکان شکوه خود را حفظ نمود و تا آخرین روز حیات با آقائی زندگی میکرد. قبل از این که از سلطنت برکنار شود مشاورین بوی توصیه کردند که بانگلستان پناهنده گردد و گفتند چون بین خانواده امپراطوری آلمان و خانواده امپراطوری انگلستان قرابت نزدیک وجود دارد لذا وی در انگلستان با احترام خواهد زیست.

ویلهلم دوم نپذیرفت و گفت زیردربائی های ما آن قدر کشتی های انگلیسی را غرق کرده اند که اگر دولت انگلستان بمن دسترسی پیدا کند مرا مثل ناپلئون اول بیکی از جزایر دور دست خواهد فرستاد و در همانجا خواهم مرد و اگر فرانسویها بمن دسترسی پیدا نمایند مرا تیرباران میکنند و بهترین راه این است که به کشور بیطرف هلاند که خانواده سلطنتی اش با من خویشاوند است پناهنده شوم.

مشاورین ویلهلم دوم گفتند اجازه بدهید به دولت هلاند اطلاع بدهیم که شما می‌خواهید بآن کشور پناهنده شوید .

ویلهلم دوم گفت این کار بصلاح نیست زیرا اگر دولت هلاند اطلاع حاصل کند که من قصد پناهندگی باو را دارم احساس مسئولیتی بزرگ مینماید و این موضوع را با اطلاع دول فرانسه و انگلستان میرساند که مبادا دچار خشم آنها بشود .

آنها هم بدون تردید دولت هلاند را در فشار خواهند گذاشت تا این که از پذیرفتن من خودداری نماید .

لذا ورود من بکشور هلاند باید غیرمنتظره باشد و من آن دولت را مقابل امری که بانجام رسیده است قرار بدهم و بعد از این که وارد کشور هلاند شدم و گفتم که پناهنده هستم آن دولت نمیتواند مرا اخراج کند زیرا اگر مبادرت باین کار نماید حیثیت خود را از دست میدهد و دول فرانسه و انگلستان هم که از جنگ خسته شده‌اند برای من با دولت هلاند نخواهند جنگید .

همان‌طور که ویلهلم دوم پیش‌بینی کرده بود ورود غیرمنتظره امپراطور آلمان بکشور هلاند آن دولت را مضطرب و متوحش کرد اما نمیتوانست پناهنده را از کشور خود اخراج نماید و دول انگلستان و فرانسه گرچه علی‌الرسم اعتراض کردند اما سخت نگرفتند .

ما راجع به ایرلاند چیزی گفتیم و گذشتیم و اینک بیشتر راجع به آن صحبت میکنیم برای این که مسئله ایرلاند در تمام دوره سلطنت ویکتوریا يك مسئله با اهمیت بود .

## ایرلاندیها انگلستان را

### مسئول میدانستند

در سنوات ۱۸۴۶ و ۱۸۵۰ يك قحطی بزرگ در ایرلاند بروز کرد و با این که ویکتوریا تا آنجا که امکان داشت از اطراف غله و سیب زمینی به ایرلاند رسانید باز نیم میلیون نفر از قحطی مردند و يك میلیون نفر از سکنه ایرلاند مهاجرت کردند.

بعضی از آنها خود را به انگلستان رسانیدند ولی اکثر بامریکا رفتند و در امریکا يك اقلیت نیرومند از ایرلاندیها بوجود آمد.

ایرلاندیها دولت انگلستان را مسئول آن قحطی دانستند در صورتی که انگلستان در بروز قحطی که يك پدیده طبیعی است مسئولیت نداشت.<sup>۱</sup> بعد از این که ایرلاندیها برای فرار از گرسنگی بامریکا مهاجرت کردند و در آنجا يك اقلیت قوی از ایرلاندیها بوجود آمد شخصی باسم (جوئن - اوماهوفی) که در گذشته در خود ایرلاند یکی از مردان سیاسی بود در صدد برآمد که سازمانی بوجود بیاورد که بدست آن، انگلستان را از ایرلاند اخراج نماید و آن سازمان را باسم (فیان) خواند.

---

۱- نویسنده این بحث که يك خانم انگلیسی است دولت انگلستان را در قحطی ایرلاند مسئول نمیداند همان گونه که انگلستان هرگز خود را مسئول قحطیهای هندوستان نمیدانست ولی ایرلاندیها و هندیها، انگلستان را مسئول میدانستند و میگفتند که اگر انگلستان در رودخانهها سد بسازد و آب در دریاچههای مصنوعی ذخیره شود و وسیله استفاده از آبهای زیر زمینی را فراهم نماید قحطی بروز نمیکند - مترجم.

سازمان فنیان بظاہر يك حزب سیاسی بود اما مثل سازمان (مافیا) که بعد از طرف اهالی جزیره (سیسیل) و ایتالیائی‌ها در آمریکا بوجود آمد جنبه پنهانی هم داشت .

حزب فنیان میخواست بوسیله ترور ، انگلستان را از ایرلاند اخراج نماید و بعد از آن با حکومت (آنارشی) آن کشور را اداره کند .

آنارشی اصطلاحی است که در نیمه دوم قرن نوزدهم زیاد بگوش میرسید و در بعضی از کشورهای اروپا کسانی طرفدار آنارشی بودند و میخواستند که بوسیله حکومت هرج و مرج (که معنای آنارشی چنین است) کشور و آنگاه دنیا را اداره نمایند .

آنها بقدری بی اطلاع بودند که تصور می کردند آنارشی - هرج و مرج - قابل دوام است و غافل از این بودند که هرج و مرج همین که خواست باقی بماند باید منظم شود و گرنه باقی نخواهد ماند و يك حکومت هرج و مرج اگر خواهان بقا باشد ناگزیر مبدل بیک حکومت منظم خواهد شد برای این که هیچ سازمان و حکومت قادر نیست با هرج و مرج خود را نگاهدارد و لازمه بقای هر سازمان و حکومت این است که مطیع مقررات ثابت و دائمی شود .

این واقعیت غیرقابل تردید را که امروز هرپسر و دختری که بسن ده یا دوازده سالگی رسیده باشد میفهمد کسانی که خود را پیشوای آنارشیسم و هرج و مرج طلبان معرفی میکردند ، نمی فهمیدند و تصور میکردند که میتوان کشوری را با هرج و مرج اداره کرد .

اوماهوفی بعد از این که سازمان فنیان را در آمریکا بوجود آورد متوجه گردید که برای کارهایی که میخواست بانجام برساند احتیاج به پول دارد و ایرلندی‌هایی که به آمریکا مهاجرت کردند ثروتمند نبودند تا به سازمان فنیان پول بدهند .

لذا سازمان مزبور برای تهیه پول ، متوسل بوسیله‌ای گردید که بعد از طرف سازمان مافیا تقلید شد .

وسیله مزبور این بود که کسبه با بضاعت و کافه‌ها و رستورانها و

بخصوص میفروشی‌ها و قمارخانه‌ها را تهدید میکرد و میگفت که باید در هر ماه یا در هفته مبلغی بآن سازمان بپردازند و در غیر آن صورت مانع از ادامه کسب و کار آنها خواهد شد.

آنها هم برای این که بتوانند با سودگی به کسب و کار ادامه بدهند مبلغی میپرداختند و با آن پول‌ها صندوق سازمان فنیان پر شد و اگر بعضی از کسانی که برای دریافت پول بآنها مراجعه میشد، جواب منفی میدادند و نمیخواستند که پول بپردازند مورد مزاحمت قرار میگرفتند و عاقبت با پرداخت پول موافقت میکردند<sup>۱</sup>.

بعد از این که سازمان فنیان در آمریکا قوت گرفت و صندوقش پولدار شد او ماهوفی رئیس آن سازمان عده‌ای از اعضا را بانگلستان فرستاد و اولین کار آنها این بود که بزندان‌ها حمله‌ور شدند تا ایرلندیهای را که در زندان‌ها محبوس بودند آزاد نمایند.

انگلستان ایرلندی‌هایی را که در زندان بودند هرج و مرج طلب میخواند و ایرلندیها آنان را آزادی‌خواه و وطن‌پرست میدانستند.

اولین زندان که مورد حمله اعضای فنیان قرار گرفت زندان (منچستر) بود.

در آن زندان دو ایرلندی محبوس بودند و پانزده تن از اعضای سازمان فنیان برای آزاد کردن آن دو، هنگام شب مبادرت به حمله نمودند و دو نگهبان زندان را کشتند و بقیه نگهبانان را وادار به تسلیم کردند و آن دو ایرلندی را با خود بردند.

از آن بی‌عده زندان دیگر که ایرلندی‌ها در آن محبوس بودند مورد حمله قرار گرفت.

۱- مترجم در کتاب (تاریخ ایرلاند) تألیف (برنار - فای) فرانسوی که شخص اخیر از محققین تاریخی فرانسه قبل از جنگ جهانی دوم بود خوانده است که سازمان فنیان در آمریکا، از خود ایرلندی‌ها اعانه میگرفت و شایعه مربوط باین که سازمان مزبور بوسیله ارباب و تهدید از کسبه و بخصوص میفروشی‌ها و قمارخانه‌ها باج میگرفته صحت ندارد و تهمت است که بر آن سازمان زده‌اند - مترجم.



ولی مهاجمین نتوانستند که ایرلندی‌های محبوس را از زندان بیرون ببرند.

بعد سازمان فنیان برای این که پلیس را غافلگیر کند، بوسیله شب‌نامه اخطار کرد که برای آزاد کردن وطن‌پرستان ایرلندی که در زندان شهر (بیرمنگام) هستند به آن زندان حمله‌ور خواهد گردید.

مدت چند شب، عده‌ای نزدیک دوپست تن از افراد پلیس در زندان شهر بیرمنگام نگهبانی میکردند و اطراف زندان را داشتند که اعضای سازمان فنیان اگر حمله کردند دستگیر شوند یا این که تهاجم آنها عقب‌زده شود.

اما اعضای سازمان مزبور بزندان بیرمنگام حمله نکردند و در عوض بزندان (لانکاستر) حمله نمودند.

در شبی که زندان لانکاستر مورد حمله قرار گرفت مهاجمین سی نفر بودند و (کارابین) که يك نوع تفنگ کوتاه بود و شش‌تیر داشتند و نیز همه مسلح بکار بودند.

کسی پیش‌بینی نمیکرد که آنها بزندان شهر لانکاستر حمله‌ور شوند و مهاجمین که از حیث اسلحه مجهز بودند توانستند که درب مدخل زندان را بشکنند و وارد محبس شوند و نگهبانان را وادار به تسلیم نمایند.

آنها نه فقط آن سه ایرلندی محبوس را از زندان خارج کردند بلکه تمام درها را گشودند تا این که هرچه زندانی در آن محبس هست آزاد شود. محبوسینی که در زندان لانکاستر بودند لباس متحدالشکل زندان دربرداشتند.

آن لباس را از این جهت برتن محبوسین میکردند که اگر از زندان فرار کنند، شناخته شوند و آنها را دستگیر نمایند و بزندان برگردانند.

چون محبوسین دارای لباس متحدالشکل زندان نبودند بعد از خروج از محبس شناخته نشدند و فقط مامورین پلیس میتوانند آنها را بشناسند. یکی از رسوم آن زمان این بود که مامورین پلیس را بزندان‌ها میفرستادند تا این که قیافه و اندام محبوسین را ببینند و بخاطر سپارند که



اگر گریختند بتوانند آنان را دستگیر کنند ولی بعد آن رسم متروک گردید زیرا شماره زندانیان بقدری زیاد شد که مأمورین پلیس نه وقت داشتند که زندانها بروند و محبوسین را ببینند و نه میتوانند که قیافه آنها را بخاطر بپارند.

محبوسینی که از زندان لانکاستر گریختند بدست نیامدند مگر بتدریج بر اثر این که باز مرتکب سرقت شدند و بدست پلیس افتادند.

از آن موقع ببعد در انگلستان، پوشانیدن لباس متحدالشکل به محبوسین (غیر از ایرلندیها) در زندانهای انگلستان اجباری شد و علاوه بر این که لباس متحدالشکل و مخصوص به آنها می پوشانیدند کفش هائی نیز برای محبوسین می دوختند که تخت آن میخ های مخصوص داشت و آن میخ ها بر زمین اشکالی باقی می گذاشت که از روی آن میتوانستند بفهمند که محبوس فراری از کدام طرف رفته است.

از آغاز قرن بیستم میلادی رسم مزبور بتدریج متروک شد و افراد و مجامعی که طرفدار اصلاح محبوسین بودند گفتند که لباس متحدالشکل و کفش نشان دار، پیوسته بیاد محکوم در زندان می آورد که وی يك تبه کار است و یکی از وسائل اصلاح تبه کاران و باز گردانیدن آنها بصراط مستقیم این است که آنان خود را بچشم تبه کار نبینند چون اداره زندانها در قسمتی از ولایات انگلستان بر عهده شهرداریها میباشد و شهرداریها استقلال دارند، پوشانیدن لباس متحدالشکل و رنگین به محبوسین موقوف شد مع هذا تا جنگ جهانی اخیر، محبوسین زندان (دارت مور) در انگلستان لباس متحدالشکل در برداشتند و کفش هایشان دارای میخ هائی بود که اشکال مخصوص روی زمین نقش میکرد.

علت این که بر محبوسین آن زندان لباس متحدالشکل می پوشانیدند این بود که زندان دارت مور محل توقیف محکومینی است که سابقه فرار از زندان را دارند یا این که در زندانها دارای سابقه شرارت هستند و جزو محبوسین خطرناک بشمار می آیند.

مع هذا چندی است که در آن زندان هم دیگر لباس متحدالشکل و

کفش‌های مخصوص بر محبوسین نمی‌پوشانند .

تا روزی که محبوسین زندان دارت‌مور لباس راه‌دار و رنگارنگ و کفش‌های مخصوص در برداشتند بطور متوسط ، هریانزده روز یکبار اقدامی برای فرار از طرف محبوسین بعمل می‌آمد و گاهی آن اقدام بمناسبت همدستانی که محبوسین در خارج داشتند و برای آنها لباس و کفش فراهم میکردند قرین موفقیت میشد و آنوقت سوت مهیب زندان دارت‌مور که صدای بسیار قوی داشت بصدا در می‌آمد تا این که بساکنین منطقه دارت‌مور اطلاع بدهد که يك یا چند زندانی از محبس گریخته‌اند و آنان برای دستگیری فراریان با پلیس محلی و کارکنان زندان همکاری نمایند .

سپس خانه‌دارها درب خانه‌ها را می‌بستند و کلون درها را می‌بنداختند و آنهایی که مجاز بودند در خانه سلاح داشته باشند تفنگ یا هفت‌تیر را در دسترس قرار میدادند که اگر زندانیان فراری قصد دخول بخانه آنها را داشته باشند دفاع کنند .

چون در گذشته اتفاق افتاده بود که محبوس یا محبوسین فراری که میدانستند پلیس مشغول تعقیب آنها میباشد بزور وارد خانه مردم میشدند که در آنجا خود را پنهان کنند تا پلیس از تعقیب خسته شود و برود و در تمام مدتی که آنها بزور در خانه‌ای بودند از خروج صاحب خانه ممانعت میکردند و سیم تلفون او را قطع مینمودند .

این بود که سکنه محلی از محبوسین فراری میترسیدند خاصه آن که میدانستند که زندان دارت‌مور محل نگاهداری محبوسین خطرناک است .

اما از وقتی که لباس متحدالشکل و کفش‌های مخصوص در زندان دارت‌مور از بین رفته و محبوسین دارای لباس عادی میشدند اقدام برای فرار از زندان خیلی کم شده است و محبوسین ترجیح میدهند که دوره حبس خود را بگذرانند و در زندان کار کنند و با سرمایه‌ای قابل توجه از زندان خارج گردند .

در تاریخ انگلستان از آغاز قرن نوزدهم تا امروز سابقه نداشته که مرد یا زنی را بمناسبت کارهای سیاسی او بزندان بیندازند مگر این که

کارهای سیاسی مرد یا زن ، نظم را برهم بزنند و تولید هرج و مرج کند که در آن صورت مرتکب ، مشمول قانون مجازات عمومی میشود .

عده ای از حقوق دان های انگلستان محبوس کردن ایرلاندی ها را برخلاف قانون میدانستند و میگفتند در انگلستان قانونی وجود ندارد که اعمال سیاسی را مشمول مجازات کند .

ولی ایرلاندی ها در کارهای سیاسی فقط به گفتن و نوشتن اکتفا نمیکردند بلکه مردم را تحریک به شورش مینمودند و درصدد اقدامات تخریبی بر میآمدند و بهمین جهت توقیف میشدند .

در انگلستان هر کس که توقیف میشود از قانونی که بزبان لاتینی موسوم به (هی پا - کورپوس) است استفاده مینماید .

بموجب قانون مزبور بعد از این که شخصی توقیف شد باید در مدتی که از بیست و چهار ساعت تجاوز نماید یک قاضی تحقیق (باز پرس) او را مورد تحقیق قرار بدهد و باو بگوید که جرمش چیست و قاضی مزبور باید برای متهم قرار صادر نماید و در آن قرار بنویسد که جرم متهم چیست و مشمول کدام یک از قوانین جزائی است و در غیر آن صورت باید شخصی که توقیف گردیده آزاد شود .

در مورد توقیف شدگان ایرلاندی آن تشریفات رعایت نشده بود نه از لحاظ این که آنها را مجرم نمیدانستند بلکه از این جهت که نخواستند که آنها را مشمول قوانین مجازات عمومی کنند .

در واقع داد گستری انگلستان به آنها ارفاق میکرد و اگر یک قاضی تحقیق برای آنها قرار صادر مینمود آنان را بدادگاه میبردند و محاکمه می کردند .

خودداری از صدور قرار ، علیه توقیف شدگان ایرلاندی بموجب دستور ملکه ویکتوریا صورت گرفته بود و شك نیست که يك عمل غیر قانونی بوده است .

چون بموجب قوانین انگلستان نباید کسی را توقیف کرد مگر این که بعد از توقیف بفاصله بیست و چهار ساعت از طرف يك قاضی علیه مرد یا

زنی که بازداشت شده، قرار صادر شود.<sup>۱</sup> ویکتوریا در جلسه هیئت وزیران گفته بود اینک که میخواهید ایرلندی‌ها را توقیف کنید آنها را به دادگاه نکشید و برای آنها سوابق جرم بوجود نیارید.

بعد از این که سازمان فنیان در انگلستان شروع به خرابکاری کرد ویکتوریا تصمیم خود را تغییر داد و از آن بعد هر ایرلندی که توقیف میشد در محضر قاضی تحقیق حضور بهم میرساید و قاضی علیه وی قرار صادر مینمود یا آزادش میکرد.

با توجه بآنچه گفته شد نگاهداشتن ایرلندیها در زندان از لحاظ اصول جزائی انگلستان مغایر با قانون بود چون آنها بدون قرار بازپرس در زندان بسر میبردند و یکی از عواملی که سبب شد که اعضای سازمان فنیان برای آزاد کردن هموطنان خود اقدام کنند همین بود که میگفتند که بازداشت ایرلندی‌ها برخلاف قانون است.

در سال ۱۸۶۸ هنگامی که ملکه در شمال انگلستان بود وزیر جنگ انگلستان یک گردان سرباز برای حفاظت کاخی که ملکه در آن زندگی میکرد فرستاد.

در شمال انگلستان مستحفظین کاخ سلطنتی مستخدمین عادی بودند و گارد سلطنتی که در جنوب انگلستان اونیفورم سرخ رنگ داشت و کلاه پوستین بر سر می‌نهاد از کاخ سلطنتی شمال انگلستان حفاظت نمیکرد. ملکه از وزیر جنگ کسب اطلاع کرد که برای چه یک گروهان سرباز بشمال انگلستان فرستاده تا این که از کاخ سلطنتی حفاظت نماید. وزیر جنگ در جواب گفت از این جهت سربازان را فرستاده که ممکن

---

۱- فرهنگستان ایران کلمه بازداشت را بجای (توقیف) وضع کرد بدون این که در فکر اشتقاق‌های این کلمه باشد و در نتیجه امروز ما باید بگوئیم و بنویسیم (بازداشت شد) در صورتی که میدانیم از لحاظ دستور زبان فارسی غلط است چون کلمه بازداشت خود یعنی (توقیف شد) و در هر حال از خوانندگان محترم کتاب که همه اهل فضل هستند انتظار داریم که بر مترجم خرده نگیرند - مترجم.

است اعضای سازمان فنیان به ملکه سوء قصد کنند و بکاهی که محل سکونت او میباشد حمله نمایند .

بعد معلوم شد که پیش‌بینی وزیر جنگ عاقلانه بود زیرا اعضای سازمان فنیان قصد داشتند که در شمال انگلستان بکاخ ویکتوریا حمله کنند و او را بقتل برسانند .

ایرلاندی‌ها تصور میکردند که ملکه انگلستان با استقلال ایرلاند مخالف است در صورتی که ملکه ، با استقلال ایرلاند مخالف نبود مشروط براین که آنجا مستعمره دولت دیگر نشود.

گفتیم که توجه مخصوص ناپلئون سوم نسبت به ایرلاند ویکتوریا و رجال دولتی انگلستان را ترسانیده بود .

فرانسه در سرزمین ایرلاند منافع اقتصادی نداشت تا این که برای حفظ منافع اقتصادی نسبت به آن کشور توجه داشته باشد.

در آن موقع کشور فرانسه ، چیزی بایرلاند نمی‌فروخت و چیزی از آن کشور نمی‌خرید .

ولی ناپلئون سوم ایرلاندی‌های استقلال‌طلب را در فرانسه می‌پذیرفت و به آنها اجازه داده بود که در آن کشور دو روزنامه بزبان فرانسوی و زبان ایرلاندی منتشر کنند .

بعد معلوم شدن نسخه‌های روزنامه‌ای را که بزبان ایرلاندی در فرانسه چاپ میشود کشتی‌های جنگی فرانسه بایرلاند می‌برند و در نقطه‌ای از ساحل می‌گذارند تا این که بدست استقلال‌طلبان ایرلاندی برسد .

وقتی ناپلئون سوم فهمید که انگلیسی‌ها مطلع شده‌اند که کشتی‌های جنگی فرانسه حامل روزنامه میشوند آن روش را ترك کرد .

در عوض کشتی‌های ماهی‌گیری فرانسه آن روزنامه‌ها را به ایرلاند می‌رسانیدند .

ملکه و رجال انگلستان در آن موقع فکر میکردند که هرگاه ایرلاند دارای استقلال شود مستعمره فرانسه خواهد گردید و اگر بطور رسمی مستعمره آن دولت نشود فرانسه در ایرلاند پایگاه دریائی و زمینی بوجود

خواهد آورد و انگلستان را تهدید خواهد نمود .  
امروز ما از وحشت ملکه و رجال انگلستان از ناپلئون سوم از لحاظ این که ایرلاند را پایگاه دریائی و زمینی خود کند ، حیرت میکنیم .  
چون ناپلئون سوم اگر میتوانست بانگلستان حمله‌ور شود از فرانسه هم میتوانست مبادرت به حمله نماید و مجبور نبود که در آغاز در ایرلاند پایگاه دریائی و زمینی بوجود بیاورد و بعد به انگلستان حمله‌ور شود .

کوتاه‌ترین فاصله بین انگلستان و قاره اروپا (کشور فرانسه) بغاز (پادوگاله) بود و هست و کوتاه‌ترین فاصله بین انگلستان و ایرلاند (بغاز شمالی) بود و میباشد .

اگر زمامداران انگلستان فکر میکردند که ناپلئون سوم بعد از اشغال ایرلاند از بغاز شمالی خواهد گزشت و بانگلستان حمله‌ور خواهد گردید بایستی فکر کنند که وی میتواند از بغاز پادوگاله هم بگذرد و به انگلستان حمله‌ور شود .

ولی از حمله ناپلئون سوم از راه بغاز پادوگاله بانگلستان نمیترسیدند و در عوض از حمله وی از راه بغاز شمالی که بین ایرلاند و انگلستان است وحشت داشتند .

در صورتی که اگر ناپلئون سوم قصد داشت که از راه ایرلاند به انگلستان حمله‌ور شود ، باید ارتش و نیروی دریائی خود را اول از فرانسه به ایرلاند منتقل نماید و آنگاه از ایرلاند برای حمله بانگلستان براه بیفتد .

لذا امپراطور فرانسه ، در صورتی که قصد تهاجم میداشت از خود فرانسه سهل‌تر بانگلستان حمله میکرد .

اما واقعیت ، همین بود که گفتیم و زمامداران انگلستان از حمله ناپلئون سوم از راه ایرلاند واقع در مغرب انگلستان زیادتر از حمله آن

مرد از خود فرانسه واقع در مشرق بریتانیا میترسیدند<sup>۱</sup>.  
تا روزی که ناپلئون سوم در فرانسه سلطنت میکرد زمامداران  
انگلستان از بیم امپراطوری فرانسه نمیتوانستند که به ایرلاند استقلال  
بدهند.

بعد از این که ناپلئون سوم از پا درآمد و از امپراطوری برکنار شد  
و پس از مدتی اسارت آزاد گردید زمامداران انگلستان از امپراطوری  
آلمان بیم داشتند.

امپراطوری آلمان بعد از این که در سال ۱۸۷۰ میلادی در کاخ  
(ورسای) واقع در فرانسه بوجود آمد از لحاظ چشم دوختن به ایرلاند  
جای امپراطوری فرانسه را گرفت و بخصوص بعد از این که (ویلهم دوم)  
امپراطور آلمان شد دولت آلمان بیشتر بایرلاند چشم دوخت و ویلهم دوم  
استقلال طلبان ایرلاند را تقویت میکرد و بآنها پول و اسلحه میرسانید و در  
جنگ جهانی اول قسمتی از سواحل ایرلاند تکیه گاه زیردریائی های ویلهم  
دوم که کشتی های بازرگانی انگلستان را غرق میکردند شد ولی دولت  
انگلستان فهمید و از آن پس سواحل ایرلاند را تحت نظر گرفت و دیگر  
زیردریائی های آلمان نتوانستند که آن سواحل را پایگاه خود کنند.

در ماه اکتبر سال ۱۸۶۸ میلادی باز اعضای سازمان فنیان بیسک  
زندان حمله ور شدند تا این که محبوسین ایرلندی را که در آن زندان  
بودند آزاد نمایند.

در زد و خوردی که بین اعضای سازمان فنیان و مستحفظین زندان  
در گرفت دو نفر از مستحفظین مقتول و سه نفر مجروح شدند و سه نفر از  
اعضای سازمان فنیان را که جزو مهاجمین بودند دستگیر کردند و آنها را  
بعد از محاکمه، محکوم باعدام نمودند و هر سه در روز بیست و سوم ماه

۱- ما میدانیم که بانوی انگلیسی که نویسنده این شرح حال است تجاهال میکند یا این  
که متوجه نشده که اگر ناپلئون سوم کشور ایرلاند واقع در مغرب انگلستان را پایگاه خود  
میکرد تا از آنجا به بریتانیا حمله نماید از کمک تمام سکنه ایرلاند برخوردار میگردد و  
میتوانست که نیروی بشری و طبیعی ایرلاند را علیه انگلستان به کار اندازد - مترجم.



نوامبر ۱۸۶۸ میلادی در زندان بدار آویخته شدند .

در همان روز ملکه ویکتوریا در دفتر خاطرات خود چنین نوشت :  
(من میخواسم از اختیارات سلطنتی خود استفاده کنم و مجازات اعدام این سه بدبخت را مبدل به حبس ابد نمایم ولی نخست وزیر و وزیران دیگر مخالفت کردند و گفتند که تخفیف مجازات این سه نفر علاوه بر این که ملت را سخت ناراضی میکند باعث میشود که اعضای سازمان فنیان جری‌تر شوند و دست به ترورهای دیگر بزنند و این سه نفر باید اعدام شوند تا موجب عبرت دیگران گردد . من بعد از این که دانستم که نمیتوانم از اختیارات خود برای تخفیف مجازات این سه نفر استفاده نمایم دیشب برای آمرزش آنها دعا کردم و از خدا خواستم که بعد از مرگ ، آنها را ببخشاید) .

بعد از این که آن چند نفر را بدار آویختند ، اعضای سازمان فنیان مبادرت به يك حمله بزرگتر کردند .

پس از این که معلوم شد که ایرلاندی‌ها برای آزاد کردن هموطنان خود که در زندان‌های انگلستان هستند مبادرت به دستبرد می‌نمایند این فکر بوجود آمد که تمام محبوسین ایرلاندی را که در انگلستان هستند در يك زندان مضبوط مجتمع کنند تا این که نگاهداری از آنها آسان باشد . اما بزودی دریافتند که نمیتوان تمام محبوسین ایرلاندی را در يك زندان جمع نمود .

چون تمام زندان‌های ولایات انگلستان از طرف شهرداری‌ها اداره می‌شد و شهرداری‌ها در ولایات انگلستان استقلال داشتند و تحویل دادن محبوسین ایرلاندی را بزنندان دیگر منافی با استقلال خود میدانستند و حاضر نبودند که از دستور حکومت مرکزی برای تحویل دادن محبوسین ایرلاندی پیروی نمایند .

باری بعد از اعدام ایرلاندیها اعضای سازمان فنیان بزنندان شهر (کرکن‌ویل) حمله کردند .

حمله بزنندان مزبور ، با طرزی فجیع صورت گرفت .



در آن موقع تازه دینامیت بوسیله (نوبل) معروف اختراع شده بود و استفاده از دینامیت برای استفاده کننده هم خطر داشت و کسی که يك نارنجك حاوی دینامیت حمل میکرد در هر لحظه در معرض خطر انفجار بود .

در سنوات بعد نوبل اختراع خود را تکمیل کرد و دینامیت را بشکلی درآورد که حمل آن تولید خطر نمی نمود و منفجر نمیشد . اما در آن موقع که تازه دینامیت اختراع شده بود بکار بردن آن ماده منفجره خطر داشت معهدا اعضای ایرلندی سازمان فنیان برای ویران کردن زندان شهر کرکنویل از مقداری زیاد دینامیت استفاده کردند و آن زندان را هنگام شب ویران نمودند و خانه های اطراف زندان بر اثر شدت انفجار آسیب دید ، و دو طفل ، از سکنه آن منازل بقتل رسیدند . در آن حادثه سه نفر از ایرلندی ها که به زندان حمله کرده بودند بر اثر انفجار دینامیت به قتل رسیدند .

## شایعه ربودن ویکتوریا

زندان کرکن ویل ویران شد و تمام محبوسین که در آن زندان بودند گریختند و محبوسین ایرلاندی هم بوسیله حمله کنندگان برده شدند . اندکی بعد از آن واقعه به پلیس لندن و وزارت جنگ انگلستان اطلاع رسید که قرار است یک کشتی حامل ایرلاندی‌ها از آمریکا حرکت کند و سرنشینان خود را در انگلستان پیاده نماید و آنها قصد دارند که ویکتوریا را ربایند .

تردیدی وجود ندارد که آن فکر بین ایرلاندی‌ها بوجود آمده بود .

آنها متوجه شدند که سوء قصد نسبت به ویکتوریا از لحاظ تأمین استقلال ایرلاند بدون فایده است .

چون بعد از این که ویکتوریا بقتل رسید پسرش که ولیعهد است پادشاه میشود و وضع سابق ادامه خواهد یافت و ایرلاند دارای استقلال نخواهد شد .

اما اگر ویکتوریا را ربایند و او را بعنوان گروگان نگاه دارند ، دولت انگلستان مجبور خواهد شد که دست از ایرلاند بردارد و استقلال آن کشور را برسمیت بشناسد .

بعد از وصول این خبر به (لندن) وزیر جنگ بشمال انگلستان نزد ملکه رفت و گفت که ایرلاندی‌ها خیال ربودن ملکه را دارند و بهتر این است که ملکه بجنوب انگلستان منتقل شود تا این که بتوان در آنجا بهتر

اورا مورد حفاظت قرار داد .

ملکه گفت شما يك گروهان سرباز را مامور حفاظت این خانه کرده اید و چگونه ایرلندی‌ها میتوانند مرا از این خانه بر بایند وزیر جنك گفت علیاحضرتا ربودن شما از این کاخ امکان ندارد مگر تمام افراد گروهانی که مامور حفاظت این کاخ هستند بقتل برسند .

اما علیاحضرت روزها از این کاخ ، برای گردش بیرون میروید و هنگامی که از کاخ خارج میشوید غیر از يك مستخدم با شما نیست و او هم جلودار شما است .

آن جلودار که با ملکه میرفت همان (جوهرن - برون) بود که اورا معرفی کردیم و گفتیم که ویکتوریا خیلی باو علاقه داشت و بهمین جهت راجع به مناسبات وی با جوهرن - برون چیزها گفتند که همه تهمت بود .

نه جوهرن - برون مردی زیبا بشمار میآمد که ملکه انگلستان نسبت باو از لحاظ عشقی توجه نماید و نه ویکتوریا زنی بود که از جاده عفاف و تقوی منحرف گردد .

وزیر جنك گفت چون وقتی شما بیرون میروید بیش از يك مستخدم با شما نیست ایرلندیها که در زندان کرکن ویل مرتکب آن فاجعه بزرگ شدند و عده‌ای را کشتند میتوانند بسهولة شما را بر بایند و قتل جوهرن - برون برای آنها اشکال ندارد .

ملکه انگلستان گفت از این قرار من دیگر نباید از این خانه خارج شوم .

وزیر جنك گفت نه علیاحضرتا زیرا بعد از واقعه زندان کرکن ویل حتی ده سرباز هم برای حفاظت شما در خارج از کاخ کافی بنظر نمیرسد چون ممکن است که ایرلندی‌ها برای این که بتوانند شما را بر بایند هر ده سرباز را بقتل برسانند .

آن قدر وزیر جنك اصرار کرد تا این که ملکه انگلستان شمال را ترك نمود و به جنوب رفت و در آنجا اورا مورد محافظت دقیق قرار دادند . یکی از پسران ملکه ویکتوریا به اسم شاهزاده (آلفرد) به استرالیا

مسافرت کرده بود و ایرلاندیها چند نفر از اعضای سازمان فنیان را به استرالیا فرستادند تا این که آن جوان را در ازای اعدام ایرلاندیها در انگلستان بقتل برسانند.

يك روز شاهزاده آلفرد در يك جشن خیریه، در هوای آزاد شرکت کرد و مبلغ اعانه‌ای را که جمع‌آوری شد بوسیله يك چك به شهردار داد.

در همان موقع که شاهزاده آلفرد چك را به شهردار میداد دو گلوله شلیک شد.

یکی از آن دو خطا کرد و گلوله دوم به شاهزاده اصابت نمود و بین دنده نهم و دهم جا گرفت.

یکی از کسانی که در آن جشن حضور داشت بانو (نای‌تین گال) که در این سرگذشت به مناسبت جنگ کریمه اسم او را بر زبان آوردیم و گفتیم که در آنجا عهده‌دار چه خدمات بزرگ به مجروحین شد و چگونه عده‌ای کثیر از مجروحین را که بر اثر کثافت مبتلا به کزاز یا قانقاریا می‌شدند از مرك نجات داد، دوشیزه نای‌تین گال که بعد بانو شد به استرالیا رفته بود تا این که در آنجا بیمارستانی مجهز بوسائل جدید، دائر کند و بیدرنگ شاهزاده جوان را تحت مداوا و پرستاری قرار داد و آلفرد از آن سوءقصد جان بدر برد.

وقتی خبر سوءقصد نسبت بشاهزاده آلفرد به ویکتوریا رسید پریشان شد و از بی‌رحمی ایرلاندیها متعجب گردید و در خاطرات خود چنین نوشت:

(فرزند عزیز من در واقعه اعدام ایرلاندیها چه دخالت داشت که در صدد برآمدند او را بقتل برسانند و کسانی که اعدام شدند برطبق عدالت مورد محاکمه قرار گرفتند زیرا قاتل بودند و آیا ایرلاندیها آن قدر عقل ندارند که بفهمند آلهائی که اعدام شدند بکیفر عمل خود رسیدند و کسی با آنها خصومت نداشت).

در جای دیگر چنین نوشته است:

(از حکمران استرالیا و بانو نای تین گال بمن خبر رسید که فرزندم آلفرد از خطر جسته است و معالجه خواهد شد و از این که خداوند خطر را از او دور کرد از خالق جهان سپاسگزارم).  
بعد از سوء قصدی که به شاهزاده آلفرد شد ملکه انگلستان برای فرزندانش خود ترسید.

تا آن موقع فقط به ویکتوریا سوء قصد میکردند نه به فرزندانش و ایرلندی‌ها با فرزندان وی خصومت نداشتند.  
سوء قصد به شاهزاده آلفرد نشان داد که ایرلندی‌ها با فرزندان ملکه هم خصومت را آغاز کرده‌اند.

در جلسه هیئت وزیران که ریاست آن با ویکتوریا بود موضوع سوء قصد به شاهزاده آلفرد مطرح شد و وزیران گفتند که بعد از آن فرزندان ملکه چه در انگلستان، چه در جاهای دیگر باید تحت مواظبت قرار بگیرند.

ملکه در خاطرات خود بعد از آن جلسه چنین نوشته است:  
(امروز در جلسه هیئت وزیران گفته شد که فرزندان من باید تحت مراقبت قرار بگیرند تا این که ایرلندی‌ها بآنها سوء قصد نکنند، ما اگر استقلال ایرلند را برسمیت بشناسیم، سوء قصد نسبت بمن و فرزندانم موقوف میشود ولی امروز، در بین کسانی که در جلسه هیئت وزیران حضور داشتند حتی يك نفر با استقلال ایرلند موافق نبود).

بر اثر این که ایرلندی‌ها نسبت به پسر ویکتوریا سوء قصد کردند ملکه انگلستان مبادرت به اقدامی کرد که از زنی چون او دور بود و آن این که از لحاظ مذهبی با ایرلندی‌ها مخالفت نمود.  
میدانیم که ایرلندی‌ها کاتولیکی مذهب هستند و ویکتوریا مذهب پروتستان داشت.

با این که ایرلندی‌ها دارای مذهب کاتولیکی بودند دولت انگلستان کلیسای کاتولیکی ایرلند را به رسمیت می‌شناخت و ملکه انگلستان به نخست وزیر گفت قانونی بنویسد و به پارلمان ببرد مشعر بر این که دیگر

دولت انگلستان کلیای کاتولیکی ایرلاند را برسمیت نمیشناسد .  
اگر اثر آن قانون فقط دارای جنبه معنوی بود کاتولیکی‌های  
ایرلاند از قانون مزبور زیاد ناراضی نمیشدند .

اما قانونی که نخست وزیر انگلستان بدستور ملکه تدوین کرد و  
به مجلس عوام تقدیم نمود اثر مادی داشت .

چون دولت انگلستان کلیای کاتولیکی ایرلاند را برسمیت شناخته  
بود ، برطبق قانونی که در خود انگلستان نفوذ داشت اموال کلیای  
کاتولیکی ایرلاند از پرداخت مالیات معاف بود و وسائل نقلیه کلیا مشمول  
عوارض و وسائل نقلیه عمومی نمیشد .

بطور کلی از کلیای کاتولیکی ایرلاند و کارکنان آن کلیسا (یعنی  
روحانیون هیچ نوع مالیات و عوارض دریافت نمیکردند و این موضوع  
از لحاظ مالی برای کلیسای کاتولیکی ایرلاند و کارکنان آن کلیا اهمیت  
داشت .

ولی بعد از تصویب آن قانون کلیای کاتولیکی ایرلاند و کارکنان  
آن مشمول انواع مالیات‌ها و عوارض میشدند .

نکته‌ای که باید گفته شود این است که دولت انگلستان کلیسای  
کاتولیکی خود کشور انگلستان را به رسمیت می‌شناخت و در داخل انگلستان  
کلیسای کاتولیکی مثل کلیای پروتستان از پرداخت مالیات و عوارض  
بلدی معاف بود .

بهمین جهت وقتی آن قانون به مجلس عوام تقدیم شد تولید حیرت  
کرد .

نخست وزیر بعد از این که قانون را تقدیم کرد از سران احزاب  
درخواست نمود که در نطق‌های خود رعایت اعتدال را بکنند و چیزی  
نگویند که برای ملکه یا ایرلندی‌ها خوش آیند نباشد .

ایرلندی‌ها وقتی شنیدند که آن قانون از طرف نخست وزیر در  
انگلستان به پارلمان آن کشور تقدیم گردیده زبان باعتراض گشودند و  
گفتند که دولت انگلستان نباید که اعمال سازمان فنیان را بحساب ملت

ایرلاند بگذارد .

سازمان فنیان از طرف ایرلاندی‌های مهاجر در آمریکا تاسیس شده و مربوط بایرلاندی‌های ساکن خود ایرلاند نیست .

گفته ایرلاندی‌ها به‌ظاهر درست مینمود و ایرلاندی‌های خود ایرلاند در ترورهای سازمان فنیان شرکت نداشتند ولی در باطن طرفدار تروریست‌های سازمان فنیان بودند و موفقیت آنان را آرزو میکردند .

ایرلاندی‌ها میگفتند بفرض این که مردم ایرلاند شریک اعمال اعضای سازمان فنیان باشند شرکت آنها دارای جنبه سیاسی است و دولت انگلستان نباید بمذهب ایرلاندی‌ها حمله‌ور شود و از کلیسای ایرلاند انتقام بگیرد . از روزی که انگلستان کشور هندوستان را اشغال کرده بارها مردم هند بجان انگلیسی‌ها سوء قصد نموده‌اند و یک مرتبه هم در سال ۱۸۵۷ شوریدند و هزارها انگلیسی را کشتند .

ولی دولت انگلستان با مذاهب هندوستان مانند مذهب هندو ، و مذهب اسلام و مذهب سیخ مخالفت نکرد و در صدد برنیامد که آن مذاهب را از بین ببرد یا ضعیف کند و مخالفت دولت انگلستان با کلیسای کاتولیکی ایرلاند یک عمل غیرمنطقی است و غیر از لجاجت ، محملی ندارد .

در حالی که قانون مربوط برسمیت نشناختن کلیسای کاتولیکی ایرلاند در مجلس عوام مطرح بود اعضای سازمان فنیان چند بار مبادرت به سوء قصد کردند و دو تن دیگر از افراد پلیس را کشتند که یکی از آنها دارای هفت پسر و دختر بود .

سوء قصد‌های اعضای سازمان فنیان در انگلستان یک محیط ضد ایرلاندی بوجود آورد و قانون مذکور در فوق در ۲۲ ماه جولای سال ۱۸۶۹ میلادی در مجلس عوام به تصویب رسید و به مجلس اعیان فرستاده شد و در مجلس اعیان نیز تصویب گردید و ملکه انگلستان در خاطرات خود نوشت :

(قانون مربوط به کلیسای کاتولیکی ایرلاند تصویب شد و از این ببعد ما کلیسای ایرلاند را به رسمیت نمی‌شناسیم) .

تصویب قانون مزبور مناسبات انگلستان و استقلال طلبان و وطن پرستان ایرلند را تیردتر کرد و اعضای سازمان فنیان همچنان بسوء قصدها ادامه دادند.

قبل از این که قانون مربوط به کلیسای کاتولیکی ایرلند تصویب شود در انگلستان واقعه‌ای اتفاق افتاد که قابل ذکر است.

واقعه مزبور این که (گاریبالدی) وطن پرست معروف ایتالیائی بانگلستان مسافرت کرد و اشراف انگلستان طوری از آن مرد پذیرائی کردند که گوئی از يك پیغمبر که در عین حال سرداری فاتح هست پذیرائی مینمایند.

(پرنس - اوف - ولز) پسر ویکتوریا و ولیعهد انگلستان بافتخار گاریبالدی يك میهمانی داد و در آن ضیافت تمام اشراف برجسته انگلستان با خانم‌هایشان حضور داشتند.

ملکه ویکتوریا در خاطرات خود چنین نوشته است :

(پرنس اوف ولز بدون اطلاع من بافتخار گاریبالدی ضیافت داد و اگر من مطلع میشدم اورا از آن کار منع میکردم و باو میگفتم که از پذیرفتن گاریبالدی خودداری کند یا این که بطور خصوصی و بدون اطلاع روزنامه‌ها اورا بپذیرد و من تردید ندارم میهمانی پرنس اوف ولز بافتخار گاریبالدی برای ما اشکالات دیپلوماسی بوجود خواهد آورد).

همان روز باز ملکه در خاطرات خود چنین نوشت :

(من اگر آزاد بودم گاریبالدی را میپذیرفتم زیرا میدانم مردی است وطنپرست و دلیر و بی نظیر).

گاریبالدی بعد از این که وارد انگلستان شد در منطقه (کلیودن) واقع در ولایت (سوترلاند) يك درخت بلوط کاشت که اینك هست و درختی تنومند میباشد و يك قرن از عمرش میگذرد.

مردم ایرلند از گاریبالدی دعوت کردند که بکشور آنها برود ولی وطن پرست ایتالیائی بعنوان این که فرصت ندارد و باید بایتالیا برگردد دعوت ایرلندیها را نپذیرفت زیرا در انگلستان از او بسیار خوب پذیرائی



کرده بودند و میدانست که هر گاه بایرلاند برود میزبانان انگلیسی خود را ناراضی خواهد کرد.

گاریبالدی در سراسر قرن نوزدهم مظهر يك مرد وطن پرست صمیمی و بی نظر بود و برای تحصیل ثروت و مقام مبارزه نمیکرد بلکه از این جهت مبارزه مینمود که وطن خود را دارای استقلال کند و روزی که در سال ۱۸۸۷ میلادی زندگی را بدرود گفت از مال دنیا هیچ نداشت.

اگر وی خواهان مقام بود میتواندست نه فقط رئیس جمهوری بلکه پادشاه ایتالیا شود ولی آن مرد از زمامداری صرف نظر کرد و در عوض (ویکتورامانوئل) دوم را که پادشاه جزیره (ساردنی) بود - این جزیره هنوز جزو خاک ایتالیا میباشد - پادشاه تمام ایتالیا کرد و وحدتی که امروز کشور ایتالیا دارد مولود مساعی گاریبالدی است که حکومت های محلی ایتالیا را مبدل به حکومت واحد کرد و ایالاتی را که امپراطوری اطریش از ایتالیا گرفته بود مسترد داشت.

قبل از گاریبالدی در ایتالیا نهضتی از وطن پرستان آغاز شد که در تاریخ با اسم نهضت (کاربوناری) خوانده میشود یعنی نهضت زغالی ها. علت این که نهضت مزبور به اسم نهضت زغالی معروف شد این بود که اعضای آن و بخصوص سران نهضت در جنگل های ایتالیا با کسانی که کارشان تهیه زغال چوب بود بسر میبردند.

زیرا حکومت اطریش که بر روی يك قسمت از ایالات ایتالیا دست انداخته بود طوری بر میهن پرستان سخت می گرفت که آنها نمیتوانستند در شهرها زندگی کنند و مجبور بودند که در جنگل ها بسر ببرند.

معهدا در جنگل چاپخانه داشتند و علیه دولت اشغالگر اجنبی روزنامه و کتاب چاپ می کردند و بوسیله وطن پرستان دیگر، برایگان بین مردم توزیع مینمودند و آن روزنامه ها و کتابها در دست هر کسی که دیده میشد بزدان میافتاد و مورد شکنجه قرار میگرفت تا این که بگوید مبداء آن روزنامه یا کتاب کجاست.

با این که پیروان نهضت (کاربوناری) برای کوتاه کردن دست

امپراطوری اطریش در ایتالیا خیلی زحمت کشیدند و فداکاری کردند و عده‌ای از آنها در زندان‌های حکومت اطریش در ایتالیا بر اثر شکنجه جان سپردند نتوانستند که اطریشی‌ها را از ایتالیا اخراج کنند و طوری اطریشی‌ها، ایتالیائی‌ان را تحت نظر داشتند که وطن پرستان ایتالیائی نمیتوانستند سربلند نمایند و در روزنامه‌های ایتالیائی کلمات آزادی و استقلال چاپ نمیشد و اگر يك روزنامه ایتالیائی آن کلمات را چاپ میکرد علاوه بر این که روزنامه تعطیل میگردد ناشر آن بزندان میافتاد.

بعد از این که نهضت کاربונاری بر اثر فشار اطریشی‌ها از بین رفت تا مدتی وطن پرستان ایتالیا ساکت بودند تا این که گاریبالدی برای تأمین استقلال ایتالیا قیام کرد و نمایش نامه معروف (عروس گل‌ها) را نوشت و آن نمایش نامه، برای اولین مرتبه در يك تماشاخانه در میلان بر صحنه آمد.

سال‌ها بود مامورین دولت اطریش اجازه نمیدادند که هیچ نمایشنامه که نویسنده آن يك ایتالیائی باشد بر صحنه بیاید وقتی نمایش نامه‌ای بآنها داده میشد تا اجازه نمایش آن را صادر کنند آن قدر قسمت‌های مختلف آن نمایش نامه را حذف میکردند که چیزی از آن باقی نمی ماند.

اما نمایش نامه گاریبالدی با اسم عروسی گل‌ها مورد ایراد مامورین دولت اطریش قرار نگرفت زیرا در تمام نمایش نامه حتی يك کلمه وجود نداشت که مربوط به سیاست و استقلال و آزادی و اقتصاد باشد و موضوع نمایش نامه عبارت بود از عشق چند گل در فصل بهار نسبت بیکدیگر و در پرده آخر عاشق و معشوق در حالی که عده‌ای از گل‌های دیگر حضور داشتند عروسی میکردند ولی در صحنه آخر وقتی ساقدوش‌های عروس و ساقدوش‌های داماد و مدعوین جشن عروسی (که همه گل بودند) در صحنه تماشاخانه جمع شدند از رنگ گل‌ها، که هر دسته از دسته دیگر مشخص بود سه رنگ پرچم ملی ایتالیا بوجود آمد و مردم دیگر نتوانستند خودداری کنند و فریاد زدند پاینده باد ایتالیا و نهضت آزادی بخش گاریبالدی از همان شب تماشاخانه شروع شد.

از آن شب تا روزی که اطریشی‌ها از ایتالیا اخراج شدند گاریبالدی بدون انقطاع مبارزه میکرد تا این که موفق شد که استقلال ایتالیا را بعد از شصت سال که گاهی جزو امپراطوری فرانسه بود و زمانی جزو امپراطوری اطریش بشمار می‌آمد، تامین کند.

## اسم سازمان فنیان عوض شد

بعد از این که اطریشی‌ها از ایتالیا اخراج شدند مردم آن کشور گفتند لایق‌ترین فرد ، برای زمامداری گاریبالدی است و بعضی عقیده داشتند که وی باید تاج سلطنت ایتالیا را بر سر بگذارد و پادشاه شود و برخی معتقد بودند که گاریبالدی باید رئیس جمهور گردد . اما خود گاریبالدی نپذیرفت و گفت اگر من زمامدار شوم به ایده‌آل خود پشت پا زده‌ام .

چون من از این جهت با دولت اشغالگر اجنبی مبارزه کردم تا ایتالیا مستقل گردد و هیچ نوع منظور شخصی نداشته‌ام و اگر امروز زمامداری را بپذیرم وجدان من خواهد گفت که تو برای این که اول شخص کشور بشوی مبارزه میکردی نه برای تامین استقلال وطن خود ، و چون ویکتور امانوئل دوم پادشاه جزیره ساردنی هنگامی که ایتالیائیها با اطریشی‌ها مبارزه می‌کردند بآنها کمک کرده بود گاریبالدی پیشنهاد کرد که وی پادشاه ایتالیا شود و مردم پیشنهاد او را پذیرفتند و ویکتور امانوئل بر تخت سلطنت ایتالیا نشست و فرزندانش پس از وی در آن کشور سلطنت کردند تا این که بعد از جنگ جهانی دوم رژیم سیاسی ایتالیا تغییر کرد و رژیم جمهوری جای حکومت سلطنتی را گرفت .

گفتیم که ایرلندی‌هائی که به آمریکا مهاجرت کردند در آنجا سازمانی بوجود آوردند باسم فنیان و قسمتی از اعمال ناروای آنها را هم ذکر نمودیم .

چون اسم فنیان معرف کارهائی شده بود که اروپائیان آن را جنایت میدانستند سازمان مزبور اسم خود را تغییر داد و نام خویش را (سازمان پیروان پاتریک) گذاشت .

قدر مسلم این است که (پاتریک) هرگز راضی نبود که پیروانش برای پیش بردن مقاصد خویش مبادرت بآدم کشی نمایند و بادینامیت زندانها را منفجر کنند و افراد بی گناه را که جز بانجام رسانیدن وظیفه خود تقصیری ندارند بقتل برسانند .

پاتریک که سازمان فنیان اسم او را بر خود نهاد معروف ترسین و محترم ترین (ولی) در کشور ایرلاند است و ایرلندی ها دین و تمدن خود را مرهون او میدانند .

قبل از پاتریک که در ایرلاند مثل سایر اولیاء دارای عنوان (مقدس) است بقول خود ایرلندیها مردم ایرلاند ، گروهی بودند نیمه وحشی و بی سواد و فاقد صنعت و هنر .

پاتریک مدت سی سال زحمت کشید تا این که ایرلندی ها را مسیحی کاتولیکی کرد و علوم و صنایع و هنر اروپا را وارد ایرلاند نمود و مدارس بوجود آورد تا این که جوانان در آنجا درس بخوانند و باسواد شوند .

حققی که پاتریک مقدس برگردن ایرلندیها دارد بتصدیق خود آنها حققی است که هرگز نخواهند توانست که ادا نمایند .

حتی پارچه بافی و خانه سازی از طرف پاتریک بایرلندی ها آموخته شد و قبل از این که آن مرد مقدس وارد ایرلاند گردد ایرلندیها پوست جانوران را دربر میکردند و در کلبه هائی که با چوب در جنگل می ساختند زندگی میکردند .

تاریخ زندگی پاتریک روشن نیست و قسمتی از آن مخلوط بافسانه است .

از قبیل این که میگویند پاتریک مقدس سبب گردید که مارها از ایرلاند رانده شوند در صورتی که ایرلاند کشوری است که هرگز مار در

آن وجود نداشته است .

افسانه دیگر راجع به پاتریک این است که او شبدر را رویانید تا این که برک‌های سه گانه شبدر، نماینده پدر و پسر و روح القدس باشد (تثلیث مسیحی) در صورتی که شبدر از گیاهانی است که از صدها میلیون سال قبل در کره خاک وجود داشته است .

قطع نظر از این افسانه‌ها که در تاریخ زندگی بسیاری از رجال دینی اعصار قدیم خوانده میشود در وجود پاتریک تردیدی نداریم و محقق است که وی در آغاز قرن پنجم میلادی وارد ایرلاند شد و مردم را بدین مسیح دعوت کرد و در همان حال بآنها خانه‌سازی و پارچه‌بافی را آموخت و آنان را تشویق بخواندن و نوشتن کرد و مدرسه بوجود آورد .

پاتریک جوانی بود که در نیمه دوم قرن چهارم میلادی و بقول ایرلندیها در سال ۳۸۵ میلادی در انگلستان متولد شد و در دوره کودکی تا سن ده سالگی چوپانی میکرد .

آنگاه ناگهان شوق تحصیل علم در او بوجود آمد و از انگلستان بفرانسه مهاجرت کرد تا این که بتواند در شهر (اوزر) که آن زمان یک مرکز علمی بود تحصیل نماید (فرانسویها این شهر را که امروز نیز هست باسم (اولزر) بروزن (خوشدل) میخوانند - مترجم) . از چگونگی تحصیل پاتریک در شهر اوزر کسی اطلاع ندارد و همین قدر میدانند که در سال ۴۰۵ میلادی که پاتریک بیست ساله بود و وارد ایرلاند شد جمیع علوم آن زمان را میدانست و کتابهای مذهبی را بزبان لاتینی میخواند و میتوانست بآن زبان بنویسد و شعر بسراید .

از آن موقع تا مدت ده سال آن جوان تا آنجا که توانائی داشت مردم را دعوت به دین مسیح کرد و بآنها خانه‌سازی و پارچه‌بافی را آموخت ولی سکنه محلی با این که از علوم آن مرد برخوردار میشدند طوری با وی بد رفتاری کردند که پاتریک مجبور گردید از ایرلاند برود . از آن پس آن جوان بتکمیل معلومات خود پرداخت و تا سن چهل سالگی در مراکز علمی اروپا که همه در درجه اول مراکز علوم دینی بود

تحصیل کرد و با گنجینه‌ای گرانبها از علوم و صنایع و هنرها بایرلاند مراجعت نمود.

این بار مردم ایرلاند او را بهتر از دفعه گذشته پذیرفتند و شاید چون پاتریک وارد مرحله چهل سالگی شده بود بیش از دوره بیست سالگی شکیبائی داشت و میتوانست که با مردم کنار بیاید.

در این دوره که مدت سی سال تا سن هفتاد سالگی و زمان مرگ پاتریک طول کشید آن مرد مقدس در ایرلاند چندین مدرسه بزرگ بوجود آورد و هنرهای نقاشی و مجسمه‌سازی و موسیقی را بین مردم رواج داد و آنها را با اصول و فروع دیانت مسیح آشنا نمود.

پاتریک در همه عمر راضی به آزار کسی نشد و آن قدر متقی و خدمتگزار و نوع‌پرور بود که امروز حتی پروتستانیهای ایرلاند او را از بزرگترین پیشوایان مذهبی میدانند در صورتی که میدانند کاتولیکی بوده است و هر سال در فصل تابستان کاتولیکی‌ها و پروتستانی‌های ایرلاند برای زیارت بقله کوهی که نزدیک هشتصد متر ارتفاع دارد و عقیده دارند که پاتریک بالای آن کوه ناپدید شد میروند و لازمه زیارت کردن آن کوه این است که با پای برهنه بر کوه صعود نمایند و یک شب را بالا کوه بگذرانند و غذای آنها غیر از نان و آب نباشد.

کاتولیکی‌ها و پروتستانی‌های ایرلاند عقیده دارند که پاتریک زنده است منتها غیبت کرده و روزی ظهور خواهد کرد.

تروریست‌های سازمان فنیان آن مرد بزرگ و خدمتگزار و مقدس را مظهر خود کرده بودند و نمیدانستند که چه توهین به پاتریک مقدس میکنند<sup>۱</sup>.

۱- چندبار یادآوری کردیم که نویسنده این شرح حال که یک بانوی انگلیسی میباشد، مسائل را از دیدگاه خود یا ملت انگلستان مورد قضاوت قرار میدهد. در این که آدم‌کشی در تمام کشورها منموم است، تردیدی نداریم و اقدامات تروریست‌های فنیان مورد تصویب هیچ کس نیست، اما انتخاب اسم پاتریک از طرف وطن‌پرستان و استقلال طلبان ایرلاند یک کار عاقلانه و مفید بود زیرا از روزی که آنها نام خود را (پیروان پاتریک) کردند تمام فرقه‌های

در خاطرات ملکه انگلستان راجع به ولیعهد پرنس - اوف ولز یادداشت‌های متعدد دیده میشود .

در بعضی از آنها ملکه از زندگی خصوصی پسرش اظهار عدم رضایت مینماید و شکایت میکند که پسرش سیگار میکشد و خیلی با یهودیها معاشرت میکند ، و گوئی که (زیون) را بر مسیح ترجیح میدهد و میدانیم که زیون یا صهیون کوهی است مقدس در اورشلیم که مظهر معتقدات مذهبی یهودیها میباشد .

از این گذشته ملکه انگلستان در خاطراتش از ولیعهد بخوبی یاد میکرد و مینوشت که جوانی شریف‌تر و مهربان‌تر از او وجود ندارد .  
وقتی دولت آلمان برای تصرف دو ایالت (شلوویک) و (هولشتین) به دولت دانمارک حمله ور گردید (بطوری که شرح آن گذشت) ملکه دستور داد که ولیعهد را در جریان سیاسی و نظامی آن واقعه بگذارند و علل جنگ را برایش تشریح کنند .

بعد از آن واقعه ولیعهد تقاضا کرد که با وزیران مکاتبه نماید و مسائل کشوری و جهانی را از آنها استفسار کند .

ولی ویکتوریا با مکاتبه پسرش با وزیران مخالفت کرد حتی مخالفت نمود که پسرش بطور رسمی ، با وزیران راجع بمسائل کشوری و جهانی مذاکره نماید .

ویکتوریا نه فقط در آن تاریخ با شرکت پسرش ولیعهد انگلستان در امور سیاسی مخالفت میکرد بلکه تا سی سال بعد از آن تاریخ یعنی به تقریب ، تا آخرین روز زندگی خود ، با شرکت کردن ولیعهد در جلسات هیئت وزیران و تماس گرفتن ولیعهد با وزیران راجع به مسائل سیاسی مخالفت میکرد .

در صورتی که ولیعهد يك مرد کامل شده بود و دیگر، كودك یا

سیاسی ایرلاند و همچنین کاتولیکی‌ها و پروتستانی‌ها به آنها پیوستند و بطور کلی در هر نقطه از زمین که يك ایرلندی زندگی میکرد طرفدار پیروان پاتریک شد و نهضت استقلال طلبی ایرلاند قوت گرفت - مترجم .



نوجوان بشمار نمیآمد که ویکتوریا تصور نماید که پسرش بمناسبت کودکی یا نوجوانی، ممکن است که دچار خطاهای بزرگ سیاسی شود و برای دولت او، مشکلات بغرنج بوجود بیاورد.

توگوئی ویکتوریا پسر خود را حتی بعد از این که مرد شد بچشم يك كودك مینگریست.

مخالفت کردن ملکه انگلستان با شرکت پسرش ولیعهد در امور سیاسی، یکی از نکات حیرت آور روحیه ویکتوریا است و ما نمیدانیم که برای آن چه محمل قرار بدهیم.

در تمام کشورها از آئینه قدیم تا امروز سلاطین، میل دارند که ولیعهدشان در کارهای سیاسی شرکت کند و مسائل مملکتی را مورد مطالعه قرار بدهد تا این که رفته رفته، در امور سیاسی و کشوری بصیر گردد و روزی که سلطنت رسید بتواند با بصیرت و احاطه بمسائل سیاسی و کشوری، امور مملکت را اداره نماید.

اما ملکه ویکتوریا برعکس، نمیخواست که ولیعهد در امور سیاسی مداخله کند و مسائل مملکتی را مورد مطالعه قرار بدهد.

آیا ویکتوریا از این میترسید که شرکت در مباحث سیاسی و مطالعه امور مملکتی روح پسرش را افسرده نماید و نمیخواست پسرش دچار افسردگی باطنی شود.

آیا از این بیم داشت که پسرش بعد از این که در امور سیاسی بصیر گردید رقیب او بشود و او را از سلطنت برکنار نماید و خود بجای وی پادشاه انگلستان شود؟

در پایان عمر ملکه ویکتوریا، ولیعهد انگلستان با اسم (آلبرت ادوارد) که بعد به اسم ادوارد هفتم پادشاه انگلستان شد دارای زن و فرزندان بود و مردی کامل محسوب میگردید، معهذا ملکه نمیگذاشت که وی با وزرا در امور سیاسی تماس حاصل کند و در مسائل مملکتی مداخله مستقیم داشته باشد.

ولیعهد میگفت مادر عزیز برای چه نمیگذارید که من در مسائل

سیاسی دارای سر رشته بشوم ؟

خدا نکند روزی بیاید که شما نباشید اما اگر آن روز پیش آمد آیا من باید بتوانم که وظائف سلطنت را بانجام برسانم یا نه ؟

ملکه هر موقع که آن پرش را از پرش می شنید میگفت عزیزم ، هنوز موقع آن نرسیده که شما با مداخله در امور سیاسی ، خود را افسرده کنید و نشاط جوانی خویش را از بین ببرید .

ولیعهد انگلستان گرچه بمناسبت مخالفت مادرش نمیتوانست بطور رسمی در امور سیاسی مداخله کند ولی بطور غیر رسمی با وزیران و نمایندگان دو مجلس و بخصوص مجلس اعیان تماس حاصل میکرد و از آنها راجع بمسائل سیاسی کسب نظریه مینمود .

واضح است آنچه ولیعهد انگلستان از وزیران و نمایندگان مجلس اعیان کسب میکرد غیر از چیزهایی بود که روزنامه ها می نوشتند .

زیرا کمتر اتفاق می افتد که يك مسئله سیاسی همان طور باشد که روزنامه ها آن را مینویسند و بسیاری از مسائل سیاسی دارای نکاتی است که در روزنامه ها منعکس نمیشود اما وزیران و نمایندگان دو مجلس انگلستان از آن مسائل آگاهی دارند .

بعضی از اوقات نکاتی در مسائل سیاسی هست که فقط وزیران از آن آگاه هستند .

و نمایندگان دو مجلس از آن مستحضر نمی شوند مگر این که وزیران آنها را مطلع کنند .

چون ولیعهد انگلستان راجع به مسائل سیاسی تحقیق و کسب نظریه میکرد بعد از این که مادرش زندگی را بدرود گفت و او به اسم (ادوارد هفتم) پادشاه انگلستان شد از مسائل سیاسی اعم از مسائل داخلی و جهانی بی اطلاع نبود .

یکی از فرزندان ملکه ویکتوریا شاهزاده (آرتور) بود که در سال ۱۸۵۰ میلادی متولد شد و لذا در تاریخی که ما اینک وقایع سلطنت ویکتوریا را ذکر میکنیم هیجده سال از عمرش میگذشت و از حیث قیافه شبیه پیدر

بود اما بلندقامت‌تر از او .

چون آرتور شبیه به شاهزاده آلبرت شوهر متوفای ملکه انگلستان بود ، ملکه او را خیلی دوست می‌داشت .

آن جوان که بعد ملقب به (دوک - دو - کنوت) گردید عمری طولانی کرد و تا سال ۱۹۴۲ میلادی که لندن از طرف نیروی هوایی آلمان بمباران میشد زنده بود .

آرتور چون از حیث قیافه مانند پدر بود ملکه ویکتوریا علاقه داشت که او از لحاظ روحیه و معلومات نیز مانند شاهزاده آلبرت شود .

دیدیم که شاهزاده آلبرت دارای ذوق علمی بود اما آرتور ذوق علمی نداشت و در عوض دارای ذوق ادبی بود و در سن هیجده سالگی شروع به ترجمه آثار (ویرژیل) از متن لاتینی به انگلیسی کرد<sup>۱</sup> .

شاهزاده جوان میدانست که ترجمه اشعار ویرژیل بزبان انگلیسی جلب توجه نمیکند زیرا ضمن ترجمه تمام چیزهائی که شعر ویرژیل را زیبا کرده از بین میرود .

لذا شاهزاده جوان در صد برآمد که اشعار ویرژیل را در زبان انگلیسی بنظم درآورد و نظم قطعه معروف (انه‌ئید) از آثار مشهور ویرژیل را پیش کشید و اولین ترجمه منظوم او در مجله (ادب) چاپ لندن با امضای مستعار چاپ شد و خیلی جلب توجه کرد و ادب‌دوستان به مجله ادب مراجعه کردند و پرسیدند که مترجم ویرژیل کیست و ناشر مجله چون

۱- ویرژیل هنرمندترین و مشهورترین شاعر روم قدیم است و در هفتاد قبل از میلاد متولد شد و در نوزده قبل از میلاد زندگی را بدرود گفت، مرتبه ادبی و هنری ویرژیل در ادب روم قدیم مساوی است با مرتبه ادبی و هنری دوشاعر بزرگ ما فردوسی و سعدی و ویرژیل در ادب (روم) بزرگترین شاعر حماسه‌سرای ملی است و در عین حال از لحاظ لطافت اشعار بی‌نظیر میباشد و هیچ يك از شعرای روم قدیم با وی هم‌طراز نیستند ولی اشعار او را باید بزبان لاتینی خواند تا به هنرش پی‌برد و همان طور که اشعار فردوسی و سعدی ما اگر بزبان‌های دیگر ترجمه شود اصالت و ارزش ادبی خود را از دست میدهد ترجمه‌های انگلیسی و فرانسوی و آلمانی و روسی که از اشعار ویرژیل در دست است معرف هنر وی نمیشد و از آثار ویرژیل تا آنجا که این ناتوان اطلاع دارم چیزی بزبان فارسی ترجمه نشده است.

مترجم.

از پسر ویکتوریا اجازه نداشت که وی را معرفی نماید بمراجعه کنندگان جواب داد که مترجم ویرژیل اکنون ترجیح میدهد که گمنام باشد .  
 وقتی دومین قسمت از آثار ویرژیل بترجمه منظوم شاهزاده آرتور در مجله ادب منتشر شد یکی از منقدین راجع به مترجم آن نوشت تصور میکنم که يك ستاره جدید در آسمان ادب انگلستان طلوع کرده و ممکن است بعد از این درخشنده تر شود و مترجمی که اثر ویرژیل را بنظم کشیده آن قدر هنرمند و مسلط است که شعر او ، با شعر ویرژیل چندان تفاوت ندارد .

## موضوع مسافرت بافریقا

تشویق مردم سبب گردید که آرتور خود را معرفی کرد و مردم بهویت مترجم آثار ویرژیل پی بردند .

اما بعد از این که اولین گزارش دکتر (لای وینک تون) که میدانیم کاشف سرچشمه های رود نیل بود بانجمن جغرافیائی انگلستان رسید آرتور جوان از خواندن آن گزارش مربوط به اقوام و جانوران و جنگل ها و رودخانه ها و کوه های افریقا طوری بهیجان آمد که کارهای ادبی خود را رها کرد و از مادر اجازه گرفت که به افریقا برود و در آن قاره ، سیاحت کند .

ویکتوریا نمیخواست که از فرزند عزیزش که شباهت به شوهرش داشت جدا شود .

اما نمیتوانست از قبول درخواست آن جوان امتناع نماید و ناچار موافقت کرد که آرتور عازم افریقا گردد مشروط براین که خیلی احتیاط نماید .

دکتر لای وینک تون در گزارشی که برای انجمن جغرافیائی انگلستان نوشته بود گفت که در افریقای مرکزی نه اقوام بومی و سیاه پوست خطرناک هستند نه جانوران درنده بلکه حشرات خطرناک میباشند .

اگر انسان يك شب در جنگل بر زمین بخوابد ممکن است که بامداد روز دیگر فقط استخوان هایش باقی بماند و مورچه های آدمخوار هنگام شب باو حمله ور شوند و وی را تا صبح مبدل بیک اسکلت نمایند و در

انگلستان مورچه هنگام شب از سوراخ خود خارج نمیشود ولی در این جا مورچه‌های آدمخوار هنگام شب از لانه خارج میگردند و مبادرت بحمله میکنند و وقتی مورچه آدمخوار حمله میکند تمام جانوران افریقائی حتی شیرها و بیل‌ها میگریزند .

در افریقای مرکزی حشراتی هستند بظاهر بی‌آزار ولی نیش آنها باعث بیماری‌های هولناک میشود و بعضی از آنها وقتی انسان را نیش میزنند ، آدمی بخواب میرود و دیگر بیدار نمیگردد یا اگر هم بیدار شود خواب‌آلود است و آن قدر آن خواب ادامه پیدا میکند تا این که آدمی بمیرد .

نوع دیگر از حشره و بظاهر بی‌آزار وجود دارد که اگر بانسان نیش بزند او را دچار تب میکند و طوری بدن انسان زرد میشود که توگوئی از سر تا پای او را با يك رنگ شیمیائی زرد ، ملون کرده‌اند .

در هر نقطه از افریقای مرکزی که رودخانه وجود ندارد که آب آن جریان داشته باشد نوشیدن آب برکه‌ها و مرداب‌ها خطرناک است و انسان را مبتلا به اسهال خونی میکند و آدمی نباید آب مردابها و برکه‌ها را بنوشد و اگر مجبور به نوشیدن آن آب شود باید قبل از نوشیدن بجوشاند تا این که آنچه تولید مرض اسهال خونی میکند از بین برود .

اقوام سیاهپوست افریقای مرکزی برخلاف آنچه گفته‌اند نه بیرحم هستند نه آدمخوار و برعکس مردمی مهربان و ساده و خوش‌خو و بانشاط میباشند و هرگز خنده از لبانشان دور نمیشود .

در افریقای مرکزی زندگی بقدری ارزان است که با يك پیوند انگلیسی ، میتوان آن قدر خواربار خریداری کرد که برای مصرف دو سال يك نفر کافی باشد .

برای زندگی راحت ، در زمین جائی نیست که با افریقای مرکزی برابری نماید و هوای آنهم خوب میباشد و شب‌ها خنک است ولی افسوس که حشرات برای کسانی که به افریقای مرکزی مسافرت مینمایند خطر دائمی بوجود می‌آورد و در بعضی از قسمت‌های افریقای مرکزی ، سکنه

آبادی‌ها، هنگام شب بنوبه نگهبان می‌گمارند تا این‌که تا بامداد آتشی را که اطراف آبادی افروخته‌اند با افزودن هیزم نگاهدارند و اگر آبادی را در موقع شب با حلقه‌ای از آتش با خارج مجزی نمایند ممکن است که سکنه آبادی مورد حمله مورچه آدمخوار قرار بگیرند.

از مورچه آدمخوار گذشته، يك حشره دیگر در افریقای مرکزی وجود دارد که بومیان آن را (مورچه سفید) می‌خوانند (ما باین حشره می‌گوئیم موریانه و شرح زندگی موریانه‌ها در سال هزار و سیصد و بیست و چهار خورشیدی از آثار موریس مترلینک بلژیکی، بترجمه این بیمقدار بتفصیل در یکی از مجلات چاپ تهران منتشر شد - مترجم).

مورچه سفید (موریانه) در افریقای مرکزی هرچیزی را که از چوب باشد می‌خورد ولی هرگز به تنه درخت جنگل‌ها حمله‌ور نمیشود بلکه همواره بخانه‌های بومیان حمله‌ور میگردد و در این جا تمام خانه‌ها با چوب ساخته میشود برای این‌که چوب نه فقط فراوان و بدون ارزش است و هر کس میتواند برای ساختن خانه خود هر قدر چوب بخواهد از جنگل بیاورد بلکه چوب یگانه مصالح ساختمانی است که در قبال باران طولانی و تند این مناطق پایداری میکند و هر گاه خانه‌ها را با خشت و گل بسازند ویران میگردد.

ولی مورچه سفید چوب خانه‌ها را می‌خورد و آن را روی ساکنین خانه فرود می‌آورد و آنان را بهلاکت میرساند.

يك روز من کتاب تاریخ (تاسیت) مورخ رومی را که با خود داشتم از صندوق آهنی کوچک که دارم بیرون آوردم و خواندم و شب آن کتاب را در گوشه‌ای از کلبه خود گذاشتم و خوابیدم.

بامداد وقتی از خواب برخاستم دیدم که از کتاب مزبور، فقط مقداری از جلد چرمی کتاب باقی مانده و مورچگان سفید تمام کاغذهای کتاب را خورده بودند و خدا را شکر کردم که انجیل خود را از صندوق آهنی بیرون نیاوردم و در گوشه کلبه نگذاشتم چون اگر آن غفلت را میکردم مورچگان سفید انجیل مرا می‌خوردند و من بدون کتاب آسمانی میشدم.

کمتر اتفاق میافتد که يك نفر بدون خواندن سیاحت نامه دیگران در صدد برآید که بجاهای مجهول برود و سیاحت کند .

گزارش هائی که دکتر لای وینک تون کاشف سرچشمه های رود نیل از افریقای مرکزی برای انجمن جغرافیائی انگلستان میفرستاد و بعد از آن سیاحت نامه (استانلی) خبرنگار روزنامه (نیویورک هرالدریون) چاپ نیویورک خیلی از اروپائیان را مشتاق دیدن مناطق افریقای مرکزی کرد .

دکتر لای وینک تون پس از این که مدتی برای انجمن جغرافیائی انگلستان گزارش می فرستاد گزارش هایش قطع شد . دیگر نه از او گزارش رسید نه نامه و پیغامی که اروپائیان بدانند وی زنده است .

همه دکتر لای وینک تون را مرده دانستند غیر از ناشر روزنامه نیویورک هرالدریون .

او یکی از خبرنگاران جوان روزنامه موسوم به استانلی را احضار کرد و باو گفت که من تصور میکنم که دکتر لای وینک تون زنده است اما بیمار میباشد و نمیتواند چیزی بنویسد و بفرستد یا این که در منطقه ای بسر میرد که نمیتواند با خارج مربوط شود و شاید هم مرده باشد .

اگر مرده است شما باید تحقیق کنید که چگونه مرده و قبرش در کجا میباشد و اگر زنده است شما باید او را از افریقا برگردانید و بسوطنش برسانید.

استانلی خبرنگار جوان روزنامه نیویورک هرالدریون راه افریقا را پیش گرفت و اول وارد زنگبار شد که میدانیم جزیره است و آنگاه بساحل افریقا رفت و يك کاروان متشکل از سیاهپوستان برای حمل وسائل سفر تشکیل داد و راه نقاطی را پیش گرفت که از روی گزارش های دکتر لای وینک تون میدانست که آن مرد از آنجا گذشته است و بعد از هفت ماه راه پیمائی دائمی در قلب افریقای مرکزی به دکتر لای وینک تون رسید اما نتوانست آن کاشف بزرگ را با خود از افریقا برگرداند و لای وینک تون



طوری به محیط افریقای مرکزی و مردم آنجا خو گرفته بود که نمیتوانست دل از افریقا برکند.

مسافرت استانی بمرکز افریقا برای یافتن کاشف سرچشمه‌های رود نیل همان‌طور که گفته‌اند تهیه اولین رپورتاژ بزرگ روزنامه‌نگاری در دنیا بود و وقتی شرح مسافرت استانی در روزنامه نیویورک هرالد تریبون چاپ شد، تیراژ آن روزنامه که هشتاد هزار نسخه بود به چهارصد و پنجاه هزار نسخه رسید و آن رپورتاژ بیش از گزارشهای دکتر لای وینک‌تون آمریکاییان و اروپاییان را تشویق کرد که بافریقا مسافرت نمایند و خلاصه، در دوره‌ای که آرتور پسر ملکه ویکتوریا راه افریقای مرکزی را پیش گرفت عده‌ای دیگر هم‌سوی افریقا رفتند<sup>۱</sup>.

مسافرت شاهزاده (آرتور) پسر (ویکتوریا) به افریقا يك فايده بزرگ داشت و آن این که وی را از خطر تروریست‌های (فنیان) که قصد داشتند وی را بقتل برسانند حفظ کرد.

(فنیان) که گفتیم سازمان تروریستی وطن‌پرستان و استقلال‌طلبان ایرلاند بود و بعداسم خود را (پیروان پاتریک) گذاشتند از اسامی قدیمی ایرلاند است.

۱- شرح مسافرت استانی خبرنگار روزنامه آمریکائی برای یافتن کاشف سرچشمه —  
های رود نیل در افریقا در دوره سلطنت مظفرالدین شاه بزبان فارسی ترجمه شد و با چاپ  
سنگی بچاپ رسید — مترجم.

## یکی از حماسه‌های شنیدنی ایرلاند

سرزمین ایرلاند از قرن اول میلادی تا زمانی که (پاتریک) مقدس (بطوریکه شرح دادیم) وارد آن کشور شد و مردم را دعوت بدین مسیح کرد و خانسازی و پارچه‌بافی را بمردم آموخت و در آن کشور مدرسه تاسیس نمود در معرض جنگ‌های دائمی بود.

در آن مدت رومیها که در انگلستان مکان گرفته بودند چند بار ایرلاند را مورد تهاجم قرار دادند و انگلیسی‌ها و اسکاتلندیها نیز بارها بایرلاند حمله کردند.

در آن جنگ‌ها طبقه روستائی ایرلاند با اسم فناژان که عاقبت اسم (فنیان) را پیدا کرد با فداکاری از وطن خود دفاع مینمودند.

روستائیان ایرلاند در آن موقع کشاورزان بدوی بشمار می‌آمدند و آنچه میکاشتند محدود بود گو اینکه در آن موقع در انگلستان هم محصولات کشاورزی زیاد تنوع نداشت و تنوع محصولات کشاورزی در اروپا از دوره جنگ‌های صلیبی آغاز گردید و سربازان اروپائی که برای جنگ بمشرق زمین رفتند حبوب و بقولی را مشاهده کردند که در اروپا وجود نداشت و هنگام مراجعت از مشرق زمین آنها را با خود باروپا بردند و زارعین را با طرز کاشتن آنها آشنا کردند.

زارعین ایرلاند در آن موقع گندم و جو و چاودار و چند نوع سبزی میکاشتند و چند نوع درخت میوه‌دار هم پرورش میدادند.

در عوض از لحاظ پرورش دام پیش بودند و ثروت اصلی آنها را دام

تشکیل میداد و هر بار که مهاجمین بایرلاند حمله میکردند دام زارعین را بیغما میبردند یا این که در محل با آبجوی ایرلاندی که یکی از بهترین انواع آبجو بود میخوردند.

از دوره جنگ‌های سیمده ساله زارعین ایرلاندی موسوم به (فنیان) با مهاجمین داستان‌های حماسی برجسته بجا ماند که با بهترین داستان‌های حماسی یونان قدیم برابری میکند.

بازها اتفاق افتاد که (فنیان) ها هنگام جلوگیری از مهاجم در يك منطقه مخصوص تا آخرین نفر کشته شدند و از يك ارتش چهار یا پنج هزار نفری فنیان که برای جلوگیری از مهاجم میرفت حتی يك تن مراجعت نکرد.

این بود که ایرلاندی‌ها وقتی خواستند که سازمانی برای ترویر بوجود بیاورند اسم فنیان را روی آن گذاشتند تا این که عرق وطن‌پرستی ایرلاندی‌ها را تهییج نماید.

اما پس از اینکه دریافتند که سازمان فنیان بعنوان يك سازمان آدم‌کشی معرفی گردیده نه بعنوان يك سازمان سیاسی برای تامین استقلال میهن اسم آن را عوض کردند و نام (پیروان پاتریک) را بر آن نهادند.

لیکن بعد از جنگ جهانی اول که مرتبه‌ای دیگر ایرلاندی‌ها برای تحصیل استقلال به جنب و جوش درآمدند باز اسم (فنیان) در بین آمد و اعمال تروریستی ایرلاندی‌ها با اسم (فنیان) صورت میگرفت.

داستان‌های حماسی ایرلاند مربوط به جنگ‌های قرن اول میلادی تا زمان ورود (پاتریک) بآن کشور با اسم (کوچولند) خوانده میشود یعنی (داستان‌های قهرمانی).

(کوچولند) برخلاف بعضی از حماسه‌های ملی منظوم نیست بلکه منشور است و قصه‌گوییانی هستند که از روی آن داستان‌ها اعمال قهرمانی (فنیان) ها را نقل میکنند.

حتی امروز که رادیو و تلویزیون در ایرلاند مجالی به نقال‌ها نمیدهد تا این که داستان‌های حماسی فنیان را نقل کنند باز نقال‌ها در آن کشور

مستمع دارند و رادیوها و تلویزیون‌های ایرلاند قصه‌های نقالان را برای مردم پخش میکند.

در قدیم که رادیو و تلویزیون نبود، نقالان ایرلندی بازاری گرم داشتند و در میدان‌های عمومی برای مردم نقل میگفتند یا این که مجالس پذیرائی منعقد میکردند و از عده‌ای دعوت مینمودند تا این که در آن مجلس حضور به‌مرسانند و بقصه یکی از نقالان معروف گوش بدهند و اجرت نقالان معروف در يك شب برای قصه گوئی برابر بود با دستمزد يك هنرپیشه درجه اول در يك شب برای بازی کردن در يك تماشاخانه بزرگ.

قصه‌های حماسی ایرلاند بطوری که بنظر میرسد از طرف يك نفر نوشته نشده بلکه عده‌ای آن را نوشته‌اند و از پانصد سال باین طرف، چیزی بر آن قصه‌ها افزوده نشده است.

سبک قصه‌ها در زبان ایرلندی نشان میدهد که نویسندگان متعدد دارد و از روی آن قصص میتوان بسبک نویسندگی در دوره‌های مختلف ایرلاند پی برد.

اولین قصه را مردی باسم (توزی) نوشته و آن شرح پهلوانی‌های يك پهلوان ایرلندی است که دارای پسر مییاشد که او نمیشناسد و يك روز در میدان جنگ با يك پهلوان جوان مبارزه میکند و هنگامی که میخواهد وی را بقتل برساند پهلوان مغلوب میگردد که از قتل من خودداری کن و گر نه پدرم (گول) تو را خواهد کشت.

(گول) اسم پهلوان فاتح بود که تا آن موقع چند ضربت با شمشیر بر پهلوان جوان وارد آورد و وقتی گول اسم خود را می‌شنود از آن پهلوان جوان می‌پرسد تو که هستی؟

او خود را معرفی مینماید و (گول) می‌فهمد که پسرش می‌باشد و با این که از قتل وی خودداری میکند ضرباتی که بر جوان وارد آورده بود وی را بهلاکت میرساند و گول بر جنازه پسر جوان زاری می‌نماید و میگردد

وای بر من که بدست خود پسر جوانم را بقتل رسانیدم<sup>۱</sup>.  
 بعد از این که ایرلاندها با تئاتر آشنا شدند داستان ملی و حماسی  
 خود را بر صحنه آوردند و اسم نمایش‌هایی که از آن داستان‌ها اقتباس  
 گردید نیز (کوچولند) بود و شاید امروز هم در ایرلاند از آن قصه‌های  
 باستانی نمایش‌هایی بر صحنه تماشاخانه بیاید یا این که در تلویزیون نمایش  
 بدهند.

گول پهلوان بزرگ ایرلاند طوری از قتل پسر ناراحت میشود که  
 دیگر نمیتواند بین مردم زندگی نماید و سر به صحرا میگذارد و مدتی  
 به تنهایی در صحراهای ایرلاند بسر میبرد.  
 تا این که یک روز، در یک بیشه بیک مرد سالخورده که معتکف بود  
 میرسد.

در آن موقع در ایرلاند کسانی بودند که اعتکاف میکردند و از مردم  
 دوری میگزیدند و عمر خود را در جنگلی یا بیشه‌ای میگذرانیدند.  
 مرد سالخورده وقتی گول را می‌بیند از او می‌پرسد که آیا قصد داری  
 اعتکاف کنی؟

گول میگوید من بقصد اعتکاف از خانه‌ام خارج نشده‌ام بلکه چون  
 نمیتوانم در خانه خود زندگی کنم راه صحرا را پیش گرفتم.  
 پیرمرد از او پرسید برای چه نمیتوانی در خانه خود زندگی کنی.  
 (گول) گفت برای این که مرتکب جنایتی گردیده‌ام که قابل  
 بخشایش نیست و ارتکاب آن جنایت طوری مرا پیشان کرده که نمیتوانم  
 آرام بگیرم و باید دائم از جایی بجای دیگر بروم.  
 پیر پرسید آن جنایت چیست؟

گول گفت من پسر جوان خود را بدست خویش بقتل رسانیدم.

۱- این سرگذشت خیلی شبیه است به سرگذشت رستم و سهراب و بعد از این که رستم  
 تهمی‌گاه پسر خود سهراب را درید و فهمید که او پسرش میباشد زاری کرد و عجب آنکه  
 سهراب هم مثل پسر گول به رستم گفت که پدرم که رستم می‌باشد انتقام مرا از تو خواهد  
 گرفت - مترجم.

پیر گفت تصدیق میکنم که این يك جنایت غیر قابل عفو است .  
ولی حتی درندگان فرزند خود را بقتل نمیرسانند و تو چگونه پسر  
جوانت را کشتی .

گول شرح واقعه را بیان کرد و خلاصه اش این بود که وی نمیدانست  
او ، پسرش می باشد و بعد از این که چند ضربه بر او زد هنگامی که  
میخواست بقتلش برساند آن جوان گفت اگر مرا بقتل برسانی پدرم گول  
تو را خواهد شناخت .

من از آن جوان تحقیق کردم و او نشانی هائی بمن داد که بر من ثابت  
شد پسر من می باشد .

پیر گفت از این قرار تو ابتدا نمیدانستی که او پسر من می باشد .  
گول گفت نه .

پیر گفت بعد از این که دانستی پسر من می باشد از قتل او پریشان و  
پشیمان شدی .

گول گفت بلی .

پیر گفت نه پشیمان باش نه پریشان .

گول گفت اختیار در دست من نیست و نمیتوانم از پشیمانی و پریشانی  
ممانعت کنم .

پیر گفت چه شد که تو با او جنگیدی ؟

گول گفت او از پهلوانان قشون اسکاتلند بود .

پیر گفت من از وضع خارج اطلاع ندارم زیرا پیوسته این جا هستم و  
اخبار خارج بمن نمیرسد و بمن بگو که آیا باز اسکاتلندی ها به ایرلند  
حمله کرده اند ؟

گول جواب داد بلی .

پیر گفت و آیا پسر تو با سربازان اسکاتلندی همدست بود ؟

گول گفت بلی .

پیر پرسید آیا پسر تو میدانست که ایرلاند وطن اصلی اوست ؟

گول گفت بلی .

پیر پرسید آیا او میدانست که آمده است که بدشمن ایرلاند کمک نماید تا آن دشمن بتواند این کشور را بتصرف درآورد و مردم را از دم تیغ بگذراند .

گول گفت بلی از این موضوع اطلاع داشت .

پیر پرسید آیا پسر تو میدانست که همدست شدن با خصم ایرلاند برای این که این کشور بتصرف دشمن درآید يك عمل نکوهیده است . گول جواب مثبت داد .

پیر گفت در این صورت برای چه از کشتن پسر ت پشیمان و پریشان هستی .

تو اگر بجای يك پسر جوان ده پسر جوان میداشتی و آنها بوطن خیانت میکردند و با خصم متحد میشدند برای این که به ایرلاند تهاجم نمایند تو باید هرده پسر جوان خود را بقتل میرسانیدی .

قتل پسر از طرف پدر ، وقتی بوطن خیانت کند واجب است و تو میگوئی که پشیمان و پریشان شده‌ای چرا يك پسر خائن را بقتل رسانیدی . تو باید شادی کنی که توانستی پسر ت را بقتل برسانی زیرا از نسل تو پسر خائن باقی نماند .

تو باید شادی کنی که يك خائن بوطن را نابود کردی .

ولی اگر تو بدست او کشته میشدی و پسر خائن تو زنده میماند آیا میدانی که بعد از مرگ چقدر ننگین میشدی ؟

انسان بدون فرزند بماند بهتر از این است که فرزندی خائن از انسان باقی بماند و اسم او را ننگین کند .

گول طوری از اظهارات آن پیرمرد گوشه‌گیر خوشوقت شد که شادی کنان مراجعت کرد و پس از بازگشت بخانه ولیمه‌ای داد تا این که آن واقعه را باطالع آشنایان برساند و بآنها بگوید که پیرمرد گوشه‌نشین او را از پشیمانی و پریشانی رها کنید .

در قرن هجدهم میلادی (کوچولند) یاداستان‌های حماسی وقهرمانی ایرلاند که تا آن موقع منثور بود منظوم شد و دو شاعر ایرلندی آنها

را بنظم درآوردند .

آنها چون میدانستند که اکثر حماسه‌های ملل جهان منظوم است خواستند که حماسه ملی ایرلاند را هم منظوم کنند .

اما حماسه ملی بعد از این که منظوم گردید توفیقی بدست نیاورد و ایرلندی‌ها طوری با حماسه منشور خو گرفته بودند که نتوانستند حماسه منظوم را بپذیرند .

با این که دو شاعر ایرلندی هنگام بنظم کشیدن حماسه ملی ، کوشیدند که چیزی نیفتد و از خود نیز چیزهایی برای تزیین داستان‌ها برآن حماسه افزودند مورد قبول ایرلندیها قرار نگرفت و گفتند که روح حماسه ملی بعد از این که منظوم شد از بین رفته است .

این موضوع ناشی از انسی است که ایرلندیها بحماسه منشور ملی خود داشته‌اند و دارند .

در کشورهای دیگر مردم چون عادت کرده‌اند حماسه ملی خود را بنظم بخوانند نمیتوانند صورت منشور آن را بپذیرند و هر موقع که يك اثر حماسی از نظم به نثر برگردانیده شده مورد بی‌اعتنائی قرار گرفته است .

در ایرلاند ، برعکس ، مردم نمیتوانند تحمل نمایند که حماسه ملی آنها منظوم شود و با این که دو قرن است که آن حماسه بصورت نظم درآمده ایرلندیها آن را نپذیرفته‌اند و عقیده دارند که حماسه ملی آنها در قالب نظم ، مسخ شده است .

چون یکی از چیزهایی که هر حماسه ملی را در گوش و روح شنوندگان و خوانندگان جلوه میدهد تعبیرها و کلمات است . اگر تعبیرها و کلمات عوض شود شنونده و خواننده حس میکند که چیزی دیگر را می‌شنود و میخواند .

این موضوع در تمام کشورها صدق میکند و ما هم باید نمایش‌نامه‌های شکسپیر را با همان کلمات و تعبیرات که شکسپیر در اشعار خود بکار برده بخوانیم یا در تماشاخانه یا تلویزیون ببینیم و اگر اشعار شکسپیر را به نثر



برگردانند چون تعبیرات و کلماتی که در نظم بکار رفته ساقط میشود و تعبیرات و کلمات دیگر جای آن را میگیرد در نظر ما مسخ شده جلوه مینماید .

حتی اگر سعی کنند که تعبیرات بعین ، در نشر وارد گردد باز چون قالب کلام عوض میشود آن را اثر اصیل شکسپیر نمیدانیم .

یکی از پسران ملکه ویکتوریا با اسم (آلفرد) که در سال ۱۸۴۴ میلادی متولد گردیده بود بعد از این که بسن جوانی رسید نمیخواست زن بگیرد .

## یکی از پسران ویکتوریا

### نمیخواست زن بگیرد

ملکه ویکتوریا هر بار که اسم یکی از شاهزاده خانم‌های اروپا را نزد آن جوان می‌برد تا این که وی متمایل بوصلت با او شود ، آن جوان يك ایراد از آن شاهزاده خانم میگرفت .

یکی ایراد میگرفت که بلند قامت است و بدیگری ایراد میگرفت که کوتاه قد میباشد و بسومی ایراد میگرفت که موهای سیاه دارد و وقتی ملکه ویکتوریا اسم شاهزاده خانمی را میبرد که موهای طلایی داشت ایراد میگرفت که دارای چشم‌های آبی است و او ، خواهان زنی دارای چشم‌های سیاه میباشد .

چند بار در فصل تابستان ، ملکه ، پسر جوان خود را بکشورهای اروپا فرستاد تا این که میهمان دربارهای اروپائی باشد و از بین شاهزاده خانم‌ها هر که را که مایل است برای همسری انتخاب نماید . ولی هر دفعه آلفرد از مسافرت مراجعت میکرد بدون این که شاهزاده خانمی را برای همسری انتخاب کرده باشد .

ملکه انگلستان در خاطرات خود نوشته است :

(آلفرد نمیخواهد زن بگیرد و این موضوع با جوانی او مغایر میباشد زیرا هر مرد جوان خواهان تاهل است) .

يك روز بملکه ویکتوریا اطلاع دادند که شاهزاده آلفرد ناپدید شده است .

ملکه دستور داد که تحقیق کنند که پسر جوانش در کجاست و پلیس لندن، بدون زحمت زیاد موفق گردید کشف کند که شاهزاده آلفرد با کشتی از انگلستان رفته است.

آلفرد بطوری که پلیس لندن تحقیق کرد با گذرنامه‌ای بنام خود از انگلستان رفت.

کشتی حامل آلفرد بطوری که پلیس تحقیق کرد بعد از حرکت از انگلستان در جبل الطارق و آنگاه در جزیره (مالت) توقف میکرد تا این که به اسکندریه در مصر برسد.

بنابراین مقصد شاهزاده (آلفرد) مصر بود یا یکی از نقاط بین راه. ملکه انگلستان از مسافرت ناگهانی پسرش مضطرب شد. شاهزاده آلفرد بدون این که قصد مسافرت خود را با اطلاع ملکه برساند و از وی خداحافظی کند از انگلستان رفته بود.

طوری ملکه از مسافرت ناگهانی پسرش مضطرب گردید که آن موضوع را در جلسه هیئت وزیران که ریاست آن را برعهده داشت مطرح کرد.

وزیر دریاداری گفت آیا علیاحضرت میل دارند که شاهزاده آلفرد مراجعت نماید و اگر مایل بمراجعت او هستند ما میتوانیم يك کشتی تندروی جنگی را عقب کشتی حامل شاهزاده بفرستیم و در هر نقطه که کشتی ما بآن کشتی رسید به شاهزاده اطلاع خواهند داد که مراجعت نماید و او با کشتی جنگی مراجعت خواهد کرد.

ملکه گفت این کار خوب نیست و بدان میماند که بخواهند يك محبوس فراری را که از زندان گریخته دستگیر کنند و برگردانند.

پسر من صغیر نیست و مردی جوان میباشد و بمرحله‌ای از عمر رسیده که از لحاظ قانونی میتواند استقلال داشته باشد و تشویش من از مسافرت ناگهانی اوست.

وزیر دریاداری گفت چون ما میدانیم که کشتی حامل شاهزاده بعد از عبور از (جبل الطارق) و جزیره (مالت) به اسکندریه خواهد رفت

میتوانیم بفهمیم که شاهزاده در کجا از کشتی خارج خواهد گردید .  
ملکه گفت اگر او نامه‌ای بمن مینوشت من مضرب نمیشدم ولی حتی  
يك نامه هم بمن ننوشت و این موضوع نشان میدهد که نمیخواهد من بفهمم  
که وی بکجا میرود .

با این که ملکه انگلستان دستوری مخصوص راجع به پیدا کردن  
پسرش بوزیر دریاداری نداده بود وزیر مزبور به (جبل الطارق) و جزیره  
(مالت) و اسکندریه اطلاع داد که تا کشتی حامل شاهزاده بآنجا رسید،  
شاهزاده را هنگام خروج از کشتی با احترام تحت نظر بگیرند و ببینند که  
آیا تنها مییابد یا همسفر دارد و در کجا سکونت میکند .

در آن موقع وسائل ارتباطات در خشکی و دریا مثل امروز سریع  
نبود و بین انگلستان و جبل الطارق و جزیره مالت و اسکندریه سیم مستقیم  
تلگراف وجود نداشت و تلگراف‌هایی که به مقصد جبل الطارق مخابره  
میشد بعد از ارسال تلگراف به فرانسه از راه فرانسه و اسپانیا به جبل الطارق  
مخابره میگردد .

(مالت) هم بطوری که میدانیم جزیره است و با جبل الطارق و جای  
دیگر ارتباط تلگرافی نداشت و يك کشتی جنگی تندرو تلگرام وزیر  
دریاداری را از جبل الطارق به جزیره مالت و آنگاه به (اسکندریه) برد.  
بعد از چندی گزارشی از جزیره مالت بوزیر دریاداری رسید که مانند  
اکثر گزارش‌های آن عصر مفصل بود .

زیرا بمناسبت نبودن وسائل ارتباطات سریع السیر و اشکال خواستن  
توضیح از طرف دریافت کننده گزارش ، حتی الامکان تمام اطلاعاتی را که  
بمست می‌آوردند در يك گزارش میگنجانیدند .

گزارشی که بوزیر دریاداری رسید حاکی از این بود که شاهزاده  
آلفرد در جزیره مالت باتفاق يك زن از کشتی پیاده شد و در مهمانخانه‌ای  
سکونت کردند و در آنجا شاهزاده نام خود را به اسم آلفرد در دفتر هتل  
ثبت کرد و آن زن باسم (ماربا) و وضع آن‌ها نشان میدهد که قصد دارند  
مدتی در مالت بمانند .

زنی که با شاهزاده میباید بیست ساله بنظر میرسد و دارای موها و چشم‌های سیاه است و بظاهر باید از نژاد اسپانیایی باشد .  
از وضع شاهزاده و آن زن پیداست که بهم خیلی علاقه دارند و گویا آن زن زبان انگلیسی نمیداند چون بزبان فرانسوی با شاهزاده تکلم مینماید، و اگر موفق بکسب اطلاعات دیگر شدیم با گزارش بعد خواهیم فرستاد .  
وقتی ملکه ویکتوریا دانست که پسرش با يك زن از انگلستان رفته است و در مالت بسر میبرد از يك لحاظ خوشوقت شد و از لحاظ دیگر اندوهگین .

ملکه از این جهت خوشوقت شد که دانست پسرش سالم است و مسافرت ناگهانی او از انگلستان علتی ناگوار ندارد .  
اما از این جهت اندوهگین گردید که نمی‌دانست آن زن اسپانیایی که زبان انگلیسی نمیداند و بزبان فرانسوی با پسرش تکلم مینماید کیست ؟  
ملکه ویکتوریا میفهمید که يك شاهزاده چون آلفرد برای زن‌های جلف يك لقمه چرب میباشد و ایده‌آل هر زن جلف این است که بتواند، شاهزاده‌ای چون آلفرد را بدام بیاورد و او را وادار بازدواج نماید .  
برای ملکه انگلستان اشکال نداشت که هویت آن زن را کشف نماید و کافی بود که به پلیس مالت دستور بدهند که آن زن را مورد تحقیق قرار بدهند .

اما رعایت شان سلطنت مانع از این بود که وی پلیس را در مسئله‌ای که مربوط بزندگی خصوصی پسرش بود دخالت بدهد .  
ملکه ویکتوریا فکر کرد زنی که با پسرش به جزیره مالت رفته يك زن جلف است .

زیرا يك زن وزین و عقیف با يك مرد به مسافرت نمی‌رود و با او در کشتی و مهمانخانه در يك اطاق بسر نمی‌برد ولو آن مرد شاهزاده باشد .  
آنطور که ویکتوریا فکر میکرد با احتمال قوی همان زن که اسم خود را (ماریا) گذاشته شاهزاده را تحریک کرده که از انگلستان خارج شود زیرا انگلستان را برای نقشه خود مساعد نمیدیده است .

چون شاهزاده در انگلستان در وطن خود و بین اعضای خانواده‌اش زندگی میکرد و آنها موافقت نمینمودند که وی با يك زن جلف ، ازدواج کند .

اما اگر شاهزاده را از انگلستان خارج مینمود میتوانست در خارج از آن کشور که شاهزاده از وطن و خانواده‌اش دور است او را وادار به ازدواج نماید .

ملکه بعد از دریافت آن گزارش نخست‌وزیر را احضار کرد و گزارش را باو داد که بخواند و از وی پرسید که نظریه‌اش در خصوص آن واقعه چیست ؟

نخست‌وزیر گفت علیاحضرتا ، این واقعه از وقایع دوره جوانی میباشد و شاهزاده باقتضای جوانی خواهان زنی شده و برای این که از لحاظ معاشرت با او آزادی داشته باشد از انگلستان رفته است .

ویکتوریا گفت من آن قدر قشری نیستم که این مسافرت شاهزاده را با يك زن ، يك گناه غیرقابل بخشایش بدانم و تشویش من از این است که این زن پسر را وادار بازدواج با خود کند .

نخست‌وزیر گفت من شاهزاده آلفرد را يك جوان با اراده شناخته‌ام و تصور نمیکنم که او فریب وسوسه آن زن را بخورد و حاضر شود که با وی ازدواج نماید .

ملکه گفت يك جوان در کشور غریب و دور از خانواده خود ، ممکن است فریب وسوسه يك زن را بخورد ولو اراده داشته باشد و اگر پسر من میتواند اراده خود را حفظ کند بدون اطلاع من با زنی که من نمیشناسم بمسافرت نمیرفت .

نخست‌وزیر گفت علیاحضرتا من میتوانم دستور بدهم که در جزیره حالت از عقد ازدواج شاهزاده و آن زن خودداری نمایند .

ملکه گفت من نمیخواهم پلیس را در این کار دخالت بدهم و نمیخواهم که سکنه جزیره مالت بفهمند که پسر من قصد دارد با زنی که با خود برده در آن جزیره ازدواج نماید .

نخست وزیر گفت اینك كه میدانیم شاهزاده در كجاست ، علیاحضرت تلگرافی برای او مخابره کنید و احضارش نمایید .  
ویکتوریا تلگرافی با لحن گرم و محبت آمیز برای پسرش مخابره کرد و گفت از مسافرت ناگهانی او بسیار پریشان بود و بعد از این كه با او خبر رسید كه وی در جزیره مالت است خیلی خوشوقت شد و میل دارد هرچه زودتر او را ببیند و امیدوار است كه آلفرد مادرش را بزودی از دیدار خود شادمان نماید .  
ویکتوریا در آن تلگراف ، حتی با اشاره هم موضوع آن زن را بمیان نیاورد .

چون میدانست كه اشاره كردن بآن زن ضرورت ندارد و آلفرد بعد از این كه تلگراف او را دریافت كرد خواهد فهمید كه مادرش میدانند كه وی در جزیره مالت با يك زن بسر میبرد .

ملكه میدانست كه پسرش آن قدر از كارهای دولتی مستحضر هست كه بداند کسانی كه گزارش سکونت او را در جزیره مالت بمادرش داده اند بطور حتم گفته اند كه وی در آن جزیره با يك زن بسر میبرد و حتی نشانی های زن را هم با اطلاع ملكه رسانیده اند .

پس بهتر این است كه در آن تلگراف اشاره ای بآن زن نشود و خود آلفرد خواهد فهمید كه مادرش از وضع زندگی او در مالت آگاه است .  
تشویش ملكه ویکتوریا از لحاظ این كه (ماریا) شاهزاده جوان را وادار باز دواج كند ، بی اساس بود و آن زن كه با شاهزاده بجزیره مالت رفت نمیخواست با او ازدواج نماید .

محرک مسافرت ناگهانی شاهزاده از انگلستان آن زن نبود بلکه شاهزاده آن زن را وادار كرد كه با او بسر برود .

نخست وزیر انگلستان در مورد علت مسافرت شاهزاده به جزیره مالت حتمی درست زد و همانطور كه وی گفت شاهزاده از این جهت آن زن را با خود از انگلستان خارج كرد كه میدانست در آن كشور آزاد نیست .  
زیرا اولاً همه او را می شناسند و بهر جا كه برود شناخته میشود .

ثانیا اگر بخواهد با آن زن در منزلی که در کاخ سلطنتی دارد بسربرد مادرش از واقعه آگاه خواهد شد و شاید بروی او نیاورد ولی مکدر خواهد گردید.

قبل از اینکه شاهزاده آلفرد آن زن را با خود بجزیره مالت ببرد باو گفته بود که نمیتواند با وی ازدواج نماید.

باری بعد از این که تلگرام ملکه بدست آلفرد رسید فهمید که مادرش میدانده که وی در جزیره مالت با يك زن بسر میبرد و چون مدتی با آن زن سربرده بود پیشنهاد کرد که مراجعت نمایند و زن هم پذیرفت و آلفرد بعد از ورود بانگلستان بی درنگ نزد مادر رفت و او را در بغل گرفت و بوسید و مادرش گفت آلفرد عزیز اینك آیا موافقت میکنید که زن بگیرید. آلفرد گفت بلی مادر عزیز و ملکه گفت آیا موافقت می کنید که بسا دختر امپراطور روسیه ازدواج نمائید.

آلفرد جواب مثبت داد و طولی نکشید که دختر امپراطور روسیه همسر شاهزاده آلفرد گردید و آلفرد با عنوان دوک - اوف ادنبورك (یا ادنبور) تا سال ۱۹۰۰ میلادی زنده بود و در آن سال قبل از مادر، زندگی را بدرود گفت و ملکه ویکتوریا سال بعد که سال ۱۹۰۱ میلادی باشد از این جهان رفت.

در بین سنوات ۱۹۶۶ و ۱۹۷۰ برنامه کارهای روزانه ملکه ویکتوریا در فصل پائیز و زمستان و بهار، قبل از رفتن به ییلاق از این قرار بود. هر روز ملکه در ساعت شش بامداد از خواب برمیخاست و به حمام میرفت و بعد از این که از حمام خارج میشد در ساعت هفت بامداد پشت میز کار خود می نشست.

در آن موقع گزارش هایی که باید به نظرش برسد، روی میز دیده میشد.

ویکتوریا بعد از خواندن گزارش ها، نظری به روزنامه های صبح میانداخت و آنگاه از ساعت هشت تا ساعت ۹ بامداد کسانی را که برای کارهای رسمی احضار کرده بود مانند وزیران و افسران ارتش و غیره



بحضور میپذیرفت .

در ساعت ۹ بامداد ویکتوریا که در گذشته عادت داشت مثل سایر اشراف انگلستان صبحانه کامل صرف نماید يك فنجان شوکولا (شیر و کاکائو) صرف میکرد و اگر جلسه هیئت وزیران با حضور او تشکیل میشد بسوی طالاری که جلسه هیئت وزیران در آن تشکیل میگردد میرفت و در آن موقع وزیران در آن طالار حضور داشتند و بعد از ورود ملکه قیام میکردند و همین که ملکه جلوس مینمود آنها می نشستند و رسیدگی بامور کشوری شروع میگردد .

در روزهایی که جلسه هیئت وزیران قبل از ظهر در کاخ سلطنتی با حضور ملکه تشکیل میشد ، آن جلسه تا یکساعت بعد از ظهر که موقع صرف ناهار بود طول میکشید .

در آن موقع جلسه خاتمه مییافت و وزیران میرفتند و ملکه بسوی طالار غذاخوری پراه میافتاد تا این که با فرزندان خود که هنوز زن نگرفته یا شوهر نکرده بودند غذا صرف نماید و آنها که زن میگرفتند یا شوهر میکردند از ملکه جدا میشدند .

در آغاز این شرح حال گفتیم که ملکه در جوانی اکول بود و غذاهای لذیذ و بخصوص طبخ فرانسوی را دوست میداشت .

ولی بعد از این که شوهرش شاهزاده آلبرت زندگی را بدرود گفت اشتهايش کم شد و دیگر نمیتوانست مانند گذشته غذای فراوان تناول نماید و نسبت بنوع غذا هم کم اعتناء گردید .

قبل از مرگ آلبرت هر بامداد خوانسالار کاخ سلطنتی بحضور ملکه میرسید و سفارش غذا را دریافت مینمود و ویکتوریا هنگامی که دستور میداد چه اغذیه را طبخ نمایند از ذکر جزئیات نیز فروگراری نمینمود در صورتی که بزرگان وقتی به خوانسالار یا آشپز خود دستور طبخ غذا را میدهند وارد جزئیات نمیشوند .

ولی ویکتوریا که خود از آشپزی سر رشته داشت میگفت که ژيگوي غاز را چگونه در (فر) بگذارند و چه اندازه دنبلان زمینی را در شکم

قرقاوول جا بدهند و برای دلمه فلفل سبز چقدر زعفران بکار ببرند که نه کم باشد نه زیاد .

اما بعد از مرگ شوهر ، ویکتوریا ، دیگر حال و حوصله نداشت که هرروز به خوانسالار خود دستور طبخ غذا بدهد و يك برنامه کلی برای طبخ غذا تعیین کرد و آن برنامه را تغییر نمیداد مگر این که فرزندانش میل داشته باشند اغذیه دیگر صرف نمایند .

خوانسالار و آشپزهای کاخ سلطنتی می دانستند که از لحاظ ویکتوریا تنوع غذا بدون اهمیت است و هر غذایی که مقابل او بگذارند تناول میکند و بصرف چند لقمه اکتفا مینماید معهذا چون ذائقه ملکه انگلستان بطبخ فرانسوی عادت کرده بود اغذیه فرانسوی برایش می پختند .

اما فرزندان ملکه که جوان بودند و اغذیه گوناگون را دوست داشتند گاهی غذاها را تغییر میدادند و ویکتوریا هم غذاهائی را که آنها انتخاب کرده بودند صرف مینمود .

در روزهایی که جلسات هیئت وزیران قبل از ظهر در کاخ سلطنتی تشکیل نمیشد ملکه در ساعت ۹ صبح بعد از صرف يك فنجان شوکولا که صبحانه اش بود رئیس دفتر خود را احضار میکرد تا این که بنامه های خصوصی که برایش میرسید جواب بدهند .

نامه هایی که بملکه میرسید زیاد بود و هنگامی که شاهزاده آلبرت حیات داشت يك قسمت از نامه ها را او میخواند و جواب میداد و بعد از این که زندگی را بدرود گفت نامه ها از طرف رئیس دفتر ملکه و کارمندان آن دفتر خوانده میشد .

زیرا در بعضی از مواقع آن قدر نامه های خصوصی (غیردولتی) به ملکه میرسید که رئیس دفترش هم نمیتوانست آنها را بخواند و کارمندان آن دفتر نامه ها را میخواندند و فقط انگلیسی ها برای ویکتوریا نامه مینوشتند بلکه از کشورهای مستعمراتی انگلستان هم مردم به ملکه نامه مینوشتند و مسائل مربوط به خود را به اطلاع ملکه میرسانیدند و از او درخواست کمک میکردند .

در روزهایی که ملکه جواب نامه‌ها را میداد کمتر اتفاق میافتاد که بتواند قبل از ظهر از دادن جواب بنامه‌های مردم آسوده شود .  
اگر تا ظهر از جواب نامه‌ها فارغ میشد ، میز کار خود را ترك میکرد و راه نمازخانه کاخ سلطنتی را پیش میگرفت و در آنجا مشغول نیایش میگردد و فقط خدا دانا است که هنگام عبادت چه میگفت و چگونه از شوهرش یاد میکرد .

نیایش ملکه در نمازخانه کاخ سلطنتی در آن ایام تا یکساعت بعد از ظهر طول میکشید و بعد از خروج از نمازخانه بطرف طالار غذاخوری میرفت نه از آن جهت که گرسنه بود و میخواست خود را سیر کند بلکه از آن جهت که میدانست در آن ساعت فرزندان در طالار غذاخوری هستند و برای صرف غذا منتظر او میباشند و ویکتوریا میفهمید که فرزندان باقتضای جوانی گرسنه هستند و نمیتوانند گرسنگی را تحمل نمایند .

گرچه ملکه دیگر مثل گذشته اכול نبود و بچند لقمه اکتفا میکرد ولی به فرزندان میگفت که غذا بخورند و اظهار مینمود که اگر اطفال و جوانان در دوره نوجوانی غذای کافی صرف ننمایند دچار کمخونی و ضعف بنیه مزمن خواهند شد و تا روزی که زنده هستند آن ضعف بنیه از بین نخواهد رفت و چون ضعیف‌البنیه هستند يك سرماخوردگی درمراج آنها تولید خطر میکند .

بعد از صرف ناهار ملکه اطفال را ترك میکرد و باطاق خود میرفت که قدری استراحت نماید و سه ساعت بعد از ظهر از آنجا خارج میگردد و باز راه اطاق کار را پیش میگرفت .

از آن موقع تا ساعت هشت بعد از ظهر ، ملکه انگلستان کسانی را که جزو رجال رسمی دولت او نبودند اما درخواست ملاقات میکردند یا بجتهای باید پذیرفته شوند بار میداد .

آنها عبارت بودند از رجال روحانی و دانشمندان و هنرمندان اعم از دانشمندان و هنرمندان انگلیسی یا خارجی و رجال سیاسی برجسته

کشورهای دیگر که میهمان رسمی ملکه بشمار نمیآمدند ولی باید لااقل يك بار از طرف وی پذیرفته شوند .

يك قسمت از رجال که در ساعات عصر بخضور ملکه میرسیدند راجه‌ها و نواب‌های درجه دوم و سوم هندوستان بودند که همه زمامدار مستقل منتها تحت‌الحمايه انگلستان بشمار میآمدند و ملکه بهريك از آنها هدیه‌ای هم میداد .

باردادن اشخاص تا ساعت هشت بعد از ظهر طول میکشید و در آن ساعت ملکه بسوی طالار غذاخوری براه میافتاد زیرا میدانست فرزندانش گرسنه هستند و در آن طالار منتظر او میباشند تا بیاید و غذا صرف کنند . ملکه قبل از مرك شوهر ، هرشب ، قبل از ورود باطاق غذاخوری لباس خود را عوض میکرد و لباس شب‌نشینی دربر مینمود و آنگاه وارد اطاق غذاخوری میشد .

شاهزاده آلبرت هم با لباس شب‌نشینی پشت میز غذا قرار میگرفت ولی بعد از این که شاهزاده آلبرت زندگی را بدرود گفت دیگر ملکه انگلستان با لباس شب‌نشینی وارد طالار غذاخوری کاخهای سلطنتی نشد . غذای شام متنوع‌تر از غذای ناهار بود و آن تنوع را هم ملکه برای فرزندان خود میخواست .

در غذای شام سوپ و (ژینگو) و پرنده و ماهی و لااقل دو نوع سالاد و میوه و شیرینی صرف میشد .

اما خود ملکه ، بخوردن سوپ و قدری از گوشت پرنده اکتفا میکرد . هیچيك از فرزندان ویکتوریا تا روزی که با وی زندگی میکردند هنگام صرف شام ، مشروب الکلی نمی‌آشامیدند و فقط آلبرت شوهر ملکه ، هنگام صرف شام يك گیلایس شراب فرانسوی مینوشید .

پس از این که شام صرف میشد ، ملکه و فرزندانش از طالار غذا - خوری خارج میشدند و به طالار دیگر میرفتند و برنامه شب‌نشینی را شروع میکردند .

برنامه مزبور عبارت بود از ارکستر و آوازی یا بازیهای مشغول‌کننده

با گنجفه یا شطرنج یا شطرنج چینی باسم (ماه ژونگ) .  
ملکه بیش از مدتی قلیل با فرزندان خود نمیماند و همین که میدید  
که آنها سرگرم شده‌اند ، باطابق کار خود میرفت و از آن موقع تا نیمه شب  
و گاهی تا ساعت يك یا دوی بامداد مشغول کار میشد .  
کار ملکه هنگام شب عبارت بود از نوشتن خاطرات روزانه که روز  
بروز مینوشت و بامضاء رسانیدن احکام و فرمان‌ها که باید روز دیگر  
ابلاغ شود .

احکام ترفیع تمام صاحب‌منصبان عالی‌رتبه کشوری و لشکری بامضای  
ملکه میرسید و همچنین احکام مربوط باانتقالات صاحب‌منصبان عالی‌رتبه  
کشوری و لشکری باید از طرف ملکه امضاء شود و بطریق اولی قوانینی  
که در دو مجلس عوام و اعیان بتصویب رسیده بود باید از طرف ملکه  
امضاء گردد تا این که جنبه قانونی پیدا کند و اجرا شود .

بعد از اینکه ملکه از امضاء کردن احکام و فرمان‌ها فارغ میگردید  
شروع بخواندن پرونده‌هایی می کرد که روی میزش نهاده بودند .

با این که هر پرونده قبل از این که روی میز ملکه گذاشته شود خلاصه  
میشد و ویکتوریا فقط خلاصه‌ها را میخواند باز خواندن پرونده‌ها مقداری  
از اوقات استراحتش را میگرفت و يك یا دو ساعت بعد از نیمه شب وقتی از  
اطاق کار خارج میشد تا به خوابگاه برود و استراحت نماید میدانست که  
فردا ساعت شش بامداد باید از خواب برخیزد و کار را از سر بگیرد .

بعد از این که تلگراف ، عمومی شد ، و اخبار کشورهای امپراطوری  
انگلستان با سرعت به بریتانیا میرسید بعضی از شبها ، ملکه حتی نمیتوانست  
در ساعت دوی بامداد بخوابگاه برود و استراحت نماید .

زیرا در همان ساعت تلگرافی به ملکه میرسید که باید راجع بآن تصمیم  
سریع گرفته شود .

آن گونه تلگراف‌ها بیشتر از طرف وزارت امور خارجه یا وزارت  
مستعمرات انگلستان برای ملکه فرستاده میشد و وزارت امور خارجه و  
وزارت مستعمرات انگلستان روز و شب کار میکرد .

زیرا انگلستان در شرق و غرب جهان دارای مستعمرات بود و در تمام مسائل خارجی مربوط بهر کشور در هر يك از قاره‌ها، مستقیم یا غیرمستقیم ذی‌علاقه بشمار می‌آمد.

این بود که وزارت مستعمرات و وزارت امور خارجه نمیتوانست هنگام شب تعطیل کند و در آن دو وزارت، کار، بقدری زیاد بود که ناگزیر، شب‌ها تا صبح کار میکردند.

بعد از این که (ویلهم دوم) امپراطور آلمان شد، نه فقط بارها ملکه انگلستان را از خواب بیدار کردند تا این که تلگرافی را بنظرش برسانند بلکه بارها جلسه هیئت‌وزیران بعد از نیمه شب در کاخ سلطنتی ویکتوریا تشکیل گردید.

باین ترتیب که وقتی تلگرافی با اهمیت را بنظر ملکه میرسانیدند ویکتوریا امر میکرد که بوسیله تلفون بوزیران اطلاع بدهند که برای شرکت در جلسه هیئت‌وزیران بکاخ سلطنتی بروند و وزیران هم با عجله لباس می‌پوشیدند و خود را بکاخ سلطنتی میرسانیدند و جلسه هیئت‌وزیران بریاست ویکتوریا منعقد میشد.

علت این که ملکه در آن موقع جلسه هیئت وزیران را تشکیل میداد این بود که فکر میکرد اگر انعقاد آن جلسه موکول بصبح شود ممکن است تا آن موقع جنک در بگیرد.

ویلهم دوم بعد از این که امپراطور آلمان شد علنی، توسعه طلبی خود را نشان داد و میگفت انگلستان بیش از ششصد مستعمره دارد و برای چه آلمان نباید دارای مستعمرات باشد و چون میدانست دولتی که بخواهد در آن طرف دریاها مستعمره بدست بیاورد باید نیروی دریائی قوی داشته باشد درصدد برآمد که برای آلمان يك نیروی دریائی قوی بوجود بیاورد.

میدانیم که ویکتوریا مادر بزرگ مادری ویلهم دوم بود ولی ویلهم دوم میگفت در سیاست، نباید رعایت قرابت را کرد و حساب سیاست از حساب خویشاوندی جدا است و از سلاطینی نام میبرد که در گذشته پسر یا برادر یا خویشاوندان دیگر خود را کشته بودند زیرا نفع سیاسی آنها اقتضا

مینمود که آنان ازین برونند .

ویکتوریا دوبار بوسیله دخترش (مادر ویلهلم دوم) برای نوه‌اش پیغام فرستاد که مقاصد توسعه طلبی را کنار بگذارد زیرا سبب بروز جنگ میشود اما امپراطور آلمان توصیه مادر بزرگ خود را نپذیرفت<sup>۱</sup> .

ویلهلم دوم چون قصد توسعه طلبی داشت از هر واقعه بین‌المللی برای منظور خود استفاده میکرد و آن واقعه را مبدل بیک فاجعه مینمود و بارها در دوره سلطنت ویکتوریا بر اثر سیاست مخصوص ویلهلم دوم خطر بروز جنگ بوجود آمد و هر بار دول دیگر و بخصوص دول انگلستان و فرانسه از بروز جنگ جلوگیری کردند .

چون مسئله بروز جنگ پیش می‌آمد ، ناگزیر میشدند که ویکتوریا را هنگام شب از خواب بیدار نمایند و تلگرافی را باو نشان بدهند تا بداند که نوه‌اش آماده برای جنگ شده است .

ویلهلم دوم میدانست که بررگترین مخالف توسعه طلبی او در خارج از قاره اروپا ، دولت انگلستان است و لذا سعی داشت که دولت انگلستان را ضعیف نماید .

او برای ضعیف کردن دولت انگلستان از وسائل اقتصادی هم استفاده میکرد و عمال آلمان ، در کشورهای مختلف ، میکوشیدند که بازرگانی انگلستان را ازین ببرند و بازرگانی آلمان را جانشین آن کنند .

کالاهای آلمانی در کشورهای آسیا و افریقا و کشورهای کشاورزی اروپا و آمریکا ، با بهای ارزان فروخته میشد و کارخانه‌های آلمان در مورد بازرگانان آن کشورها قائل به تسهیلاتی میشدند که هیچ صاحب کارخانه در مورد هیچ بازرگان نشده بود و نمیشود .

کارخانه‌های آلمان کالای خود را بی‌بازرگانان کشورهای دیگر نسیه می‌فروختند و هنگام تحویل دادن کالا ، از بازرگانان چیزی نمی‌گرفتند و

۱- در متن این شرح حال که نویسنده آن انگلیسی است ویلهلم دوم امپراطور آلمان بشکل ویلیام دوم نوشته شده است ولی ما ایرانیان امپراطور آلمان را در سنوات قبل از جنگ اول و در سال‌های جنگ با اسم ویلهلم دوم می‌شناسیم - مترجم .



بازرگانان کشورهای دیگر بهای کالاهای آلمانی را بعد از ورود بکشورشان با اقساط طویل‌المدت می‌پرداختند .

یعنی بعد از این که کالا را می‌فروختند و سود می‌بردند ، قیمت کالا را بکارخانه‌های آلمانی می‌پرداختند .

در بعضی از کشورها کالای آلمانی ، حتی بیک سوم قیمت کالای متشابه انگلیسی عرضه میشد و واضح است که مردم خرید کالاهای آلمانی را بمناسبت ارزانی قیمت بر کالاهای انگلیسی ترجیح میدادند .

(واسموس) آلمانی که مدتی در ایران بسر میبرد در خاطرات خود مینویسد در شهرهای جنوب ایران قیمت پارچه پشمی مرغوب آلمانی هر ذرع پانزده قران است در صورتی که بهای پارچه پشمی انگلیسی آنهم از جنس متوسط از ذرعی شصت قران کمتر نیست .

همین شخص مینویسد که چاقو و قیچی و قاشق آلمانی در شهرهای جنوب ایران تقریباً برایگان است .

ویلهم دوم بصاحبان کارخانه‌های آلمانی که کالای نسیمه را بکشورهای دیگر صادر میکردند کمک میکرد چون میدانست که هیچ صنعتگر نمیتواند کالای خود را نصف یا ثلث قیمت کالای دیگران بفروشد و بهای آن را هم با اقساط طویل‌المدت دریافت کند . چون یکی از علل نفوذ انگلستان در قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم میلادی ثروت کشور ما بود ، ویلهم دوم درصدد برآمد که آلمان و خود را غنی‌تر از انگلستان کند .

او کوشید که طلای دنیا را بآلمان منتقل نماید و بدو منظور آن کار را میکرد .

اول این که آلمان از انگلستان غنی‌تر شود و دوم این که بعد از بروز جنگ ، برای تامین هزینه آن طلا داشته باشد .

خزانهای که ویلهم دوم برای نگاهداری طلا بنا کرد معروف‌تر از آن است که نیاز بتفصیل داشته باشد و هرماه یک مرتبه در آن خزانه حضور مییافت و دفتر خزانه را از نظر میگذرانید تا این که بداند در مدت یک ماه



چقدر طلا بر موجودی خزانه افزوده شده است .

در دوره امپراطوری ویلهلم دوم ، در هر نقطه از دنیا که يك آلمانی میزیست بموجب دستوری که از طرف حکومت ویلهلم دوم باو داده شده بود وظیفه داشت که در آنجا موجبات تضعیف دولت انگلستان و تقویت دولت آلمان را فراهم نماید .

ویکتوریا تا روزی که ناپلئون سوم در کشور فرانسه حکومت میکرد بمناسبت بیمی که از او داشت نتوانست که با فرانسه ، علیه آلمان متحد شود ولی بعد از این که ناپلئون سوم برکنار شد بطوری که گفتیم، دولت انگلستان بتوصیه ویکتوریا به جمهوری فرانسه کمک کرد که بتواند بر بحران اقتصادی غلبه کند و با این که جمهوری فرانسه بعد از این که توانست روی دو پای خود بایستد بفکر بدست آوردن مستعمره افتاد باز ویکتوریا در صدد برآمد که با دولت فرانسه علیه توسعه طلبی آلمان همدست شود .

ولی هنوز در کشور فرانسه ، افکار عمومی برای اتحاد فرانسه و انگلستان علیه آلمان آماده نبود .

زیرا در دوره سلطنت ناپلئون سوم که یادداشت های مربوط به حبس ناپلئون اول در جزیره (سنت هلن) منتشر گردید، افکار عمومی فرانسویها را علیه انگلستان برانگیخت .

قبل از آن دوره ، بمناسبت این که باز سلاطین سلسله (بوربون) در فرانسه سلطنت میکردند مطالب مربوط به ناپلئون اول در روزنامه ها و مجلات و کتب فرانسوی منتشر نمیشد .

اما در دوره (ناپلئون سوم) انتشار آن مطالب در جراید و مجلات و کتابها آزاد گردید .

ناپلئون سوم گرچه بظاهر با انگلستان مخالفت نمیکرد و یا ملکه ویکتوریا لاف دوستی میزد ولی در باطن انتشار مطالب مربوط به سخت گیری انگلیسی ها را در جزیره (سنت هلن) در مورد ناپلئون اول تشویق

مینمود تا این که افکار عمومی ملت را علیه انگلستان تهییج نماید.<sup>۱</sup> ناپلئون اول تا وقتی که زنده بود منفور ملت فرانسه محسوب میگردید ولی بعد از این که یک نسل و بخصوص دو نسل تجدید گردید ملت فرانسه ناپلئون اول را بزرگترین نابغه نظامی خود و عامل برجسته‌ترین افتخارات جنگی خویش دانست و از ریاست جمهوری ناپلئون سوم (که بعد امپراطور فرانسه شد) تا زمان برکنار شدنش از امپراطوری یعنی تقریباً در ظرف بیست سال هشت هزار کتاب راجع به ناپلئون اول در فرانسه منتشر شد و آغاز این قرن نویسندگان و محققینی چون: لوئی مالی - اوکتاو اوبری - ژنرال ویگان و دیگران پیدا شدند که بحث مربوط به ناپلئون اول را در فرانسه تجدید کردند و هنوز هم دنباله بحث و تحقیق راجع به ناپلئون اول ادامه دارد.

در هر حال نوشته‌هایی که راجع بناپلئون اول در دوره سلطنت ناپلئون سوم در فرانسه منتشر شد افکار عمومی فرانسویها را نسبت بانگلستان نامساعد کرد گوا این که در همان موقع رجال سیاسی فرانسه میدانستند که چون امپراطور آلمان قصد توسعه طلبی دارد مصلحت سیاسی فرانسه در این است که با انگلستان متحد شود.

ولی مردان سیاسی نمیتوانستند برخلاف افکار عمومی اقدام نمایند و اولین مرتبه که یک روزنامه روزانه پاریس باسم (ماتن) راجع بلزوم اتحاد نظامی فرانسه و انگلستان نوشت، مورد اتهام مردم قرار گرفت و گفتند که وی مزدور انگلستان است و بدست دولت مزبور از اتحاد نظامی فرانسه و انگلستان طرفداری میکند.

ویکتوریا با وجود کمک‌هایی که برای رهایی فرانسه از بحران اقتصادی (بعد از شکست خوردن ناپلئون سوم از آلمان در سال ۱۸۷۰ میلادی) کرد نتوانست دول فرانسه و انگلستان را متحد نماید و افکار

۱- شرح مفصل دوره حبس پنج ساله ناپلئون اول در جزیره سنت هلن، بقلم (والف - کورن - گوند) انگلیسی و ترجمه این ناتوان بعنوان (خاطراتی از یک امپراطور) در یکی از مجلات چاپ تهران منتشر گردیده است - مترجم.

عمومی فرانسویها آن اتحاد را نمیپذیرفت .

اما بعد از مرگ ویکتوریا و آغاز سلطنت ادوارد هفتم طوری سیاست توسعه طلبی و بلهلم دوم برای فرانسویها خطرناک شد که افکار عمومی با اتحاد نظامی فرانسه و انگلستان موافقت کرد و عده‌ای از نویسندگان متفکر فرانسوی موجی از نهضت موافقت با اتحاد نظامی فرانسه و انگلستان بوجود آوردند و نه فقط فرانسه و انگلستان متحد شدند بلکه اتحاد دو گانه میل با اتحاد سه گانه شد و بین فرانسه و انگلستان و امپراطوری روسیه ، پیمان اتحاد نظامی علیه آلمان و متحدین آن منعقد گردید و فرانسویها بطوری که گفتیم هزارها میلیون فرانک، طلا بدولت امپراطوری روسیه وام دادند تا این که صرف تقویت وسائل جنگ بکند و قسمتی زیاد از آن پول بجهیب ، (زاخاروف) اسلحه‌ساز معروف رفت .

زاخاروف در فرانسه چند روزنامه تاسیس کرد و روزنامه‌های مزبور، هر روز لزوم تقویت نیروی جنگی امپراطوری روسیه (دوست صمیمی و وفادار فرانسه) را می‌نوشتند و میگفتند وظیفه حیاتی ملت فرانسه این است که بامپراطوری روسیه وام بدهد تا این که صرف توسعه و تقویت نیروی جنگی خود نماید و در آن موقع هیچ فرانسوی نمیدانست که در قفای آن روزنامه‌ها (زاخاروف) اسلحه‌ساز مشهور قرار گرفته و منظورش این است که بتواند بهای اسلحه‌ای را که بامپراطوری روسیه میفروشد دریافت کند . اتحاد دولت فرانسه با دولت انگلستان و همچنین دولت روسیه ، مانع از این شد که وبلهلم دوم بتواند در جنگ جهانی اول فرانسه را از پا درآورد و همین که جنگ شروع شد میلیون‌ها سرباز روسی بسوی مرز آلمان بحرکت درآمد و (وبلهلم دوم) مجبور گردید قسمتی مهم از نیروئی را که باید بفرانسه گسیل بدارد صرف جنگ با ارتش روسیه بکند و در نتیجه فرانسه<sup>۱</sup> نجات یافت و گرچه جنگ طولانی شد ولی عاقبت فرانسه و انگلستان فاتح شدند .

اما دولت روسیه چون قبل از شکست خوردن آلمان با آن دولت قرارداد صلح جداگانه منعقد کرده ، از جنگ خارج شده بود جزو فاتحین

جنگ جهانی اول بشمار نیامد .

آنهائی که میگویند اگر ویکتوریا زنده میماند چون مادر بزرگ ویلهلم دوم بود جنگ جهانی اول در نمیگرفت نصوص تاریخ را در نظر نمیگیرند .

ادوارد هفتم پادشاه انگلستان هم دائی ویلهلم دوم بود و گرچه در زمان او جنگ جهانی اول درنگرفت و آن جنگ در دوره سلطنت جورج پنجم شعله‌ور گردید اما مقدمات جنگ بدست ویلهلم دوم در دوره سلطنت دائی او در انگلستان فراهم شد و میتوان صریح گفت که اگر ، ملکه ویکتوریا هم زنده بود ویلهلم دوم از افروختن آتش جنگ خودداری نمیکرد<sup>۱</sup> .

یکی از چیزهائی که هرکس میتواند به واقعیت آن پی ببرد این است که ملکه ویکتوریا بعد از مرگ شوهرش نشاط طبیعی را از دست داد . این موضوع از عکس‌هائی که بعد از مرگ شاهزاده آلبرت از ملکه برداشته شده نمایان میشود .

قبل از مرگ شوهر ملکه انگلستان پیوسته متبسم بود و در مجالس خانوادگی صدای قهقهه او بلند میشد .

اما بعد از این که شوهرش زندگی را بدرود گفت (و در آن دوره عکس‌برداری رائج گردید) کسی در تصاویر ملکه انگلستان تبسم کردن او را ندید .

حتی هنگامی که ملکه با لباس سیاه در جشن‌ها شرکت میکرد تبسم برلبانش دیده نمیشد .

قبل از مرگ شاهزاده آلبرت شوخی ولطیفه، ملکه را بخنده درمیآورد ولی بعد از مرگ شوهر ، هیچ لطیفه خنده‌آور ، قادر نبود که تبسم را

۱- نویسنده این شرح‌حال چون انگلیسی است تمام گناهان شعله‌ور کردن جنگ اول جهانی را به گردن ویلهلم دوم میگذارد در صورتی که عوامل دیگر هم در تکوین آن جنگ موثر بود و نباید نظریه این بانوی انگلیسی را در مورد ویلهلم دوم از لحاظ این که یگانه مسئول شعله‌ور کردن آتش جنگ اول جهانی بود يك واقعیت تاریخی دانست - مترجم .

بر لب‌های ملکه انگلستان نقش ببندد و تمام عکس‌هایی که بعد از مرگ شاهزاده آلبرت از ویکتوریا برداشته شده تا موقع مرگ ، او را اندوهگین نشان میدهد و هرکس آن عکس‌ها را می‌بیند میفهمد که صاحب عکس نشاط ندارد .

در یادداشت‌هایی که ملکه ویکتوریا از خود باقی گذاشته جمله‌هایی باین مضمون میخوانیم :

(بدبختی من تغییر نکرده و تنها چیزی که برای تحمل بدبختی بمن کمک میکند کار کردن میباشد) .

یا این جمله (از روزی که آلبرت عزیزم را از دست داده‌ام غیر از بدبختی چیزی را احساس نمی‌نمایم ولی تا امروز توانسته‌ام بوسیله کار خود را زنده نگاه بدارم) .

یا این جمله (من يك زن بدبخت هستم و چون فقط بخود تعلق ندارم و متعلق بملت نیز هستم سعی میکنم که وظایف سلطنت را بانجام برسانم) .  
یا این جمله (نمیدانم در کتاب کدام يك از نویسندگان فرانسوی خواندم که نيك بختی هرکس در مغز اوست و در خارج از آن نباید در جستجوی نيك بختی بود و من نظریه آن نویسنده فرانسوی را مصاب میدانم و آنچه وی نوشته با زندگی من تطبیق مینماید و همه تصور میکنند که من چون ملکه انگلستان هستم يك زن نيك بخت میباشم در صورتی که خود میدانم بدبخت هستم) .

یا این جمله : (آنچه مرا تسلی میدهد این است که بدستاویز این که يك زن بدبخت هستم وظایف خود را معوق نگذاشتم) .

این یادداشت‌ها با صمیمیت نوشته شده بود و ملکه انگلستان تظاهر نمیکرد .

وضع زندگی ملکه ویکتوریا بعد از مرگ شوهرش نشان میدهد که انسان ممکن است توانگر و دارای برجسته‌ترین مقام و در عین حال بدبخت باشد .

## قوة کار کردن و یکتوریا

ملکه انگلستان در زمان حیات شوهر ، به مناسبت این که دارای نشاط بود و تفریح و گردش را دوست میداشت گاهی کار امروز را موکول به فردا میکرد .

یا این که کاری که باید او بانجام برساند شوهرش بانجام میرسانید . ولی از سال ۱۸۷۰ میلادی تا روزی که زنده بود یعنی در مدت سی سال اتفاق نیفتاد که کار امروز را موکول به روز بعد نماید و نخست وزیران و وزرای انگلستان و افسران عالی رتبه و سایر افراد بمناسبت شغل خود گاهی با ملکه کار داشتند میدانستند هر روز که بخواهند برای کار بحضور ملکه برسند میتوانند او را ملاقات نمایند .

حتی در فصل تابستان که ملکه به بیلاق میرفت کار خود را تعطیل نمینمود و کسانی که با وی کار داشتند به بیلاق میرفتند و او را ملاقات میکردند .

ملکه انگلستان در سال ۱۸۹۰ در خاطرات خود نوشته است (فقط در حال کار کردن خود را راحت حس میکنم) .

تصور میکنم تمام آنهایی که عادت بکار میکنند همینطور باشند و کار وقتی جزو فطرت انسان شد تولید آرامش مینماید و هنگام کار کردن انسان احساس میکند که راحت است .

بعضی برآنند که کاری که تولید آرامش میکند کاری است که انسان آن را دوست داشته باشد و نقاشان و نویسندگان و نوازندگان

موسیقی و شعر و سایر هنرمندان چون کار خود را دوست دارند از آن خسته نمیشوند.

اما کارهای ملکه کارهای ذوقی نبود و جزو کارهای سیاسی و اقتصادی و اداری بشمار میآمد.

معهدنا وی طوری بکار عادت کرده بود که اگر کارنمیکرد ناراحت میشد و در یکی از یادداشت‌های خود نوشته: (می‌شنوم که بعضی از اشخاص از کار اظهار خستگی میکنند ولی من از بیکاری خسته میشوم).

برخی که هنوز بکار کردن عادت نکرده‌اند میگویند هر چیز که جزو تکلیف آدمی شد او را خسته میکند ولو رفتن به بهشت باشد.

(سامرست موآم) نویسنده انگلیسی میگوید اگر بکسی بگویند که وظیفه تو در شبانه روز فقط این است که در ساعت معین فقط پنج دقیقه روی یک تخت خواب راحت دراز بکشی و غیر از آن هیچ کاری نداری باز وقتی آن ساعت فرا می‌رسد و آن شخص باید مدت پنج دقیقه روی تخت خواب دراز بکشد احساس ناراحتی مینماید و اگر بتواند در صد بر می‌آید که آن مدت پنج دقیقه را صرف کار دیگر کند و بهمین جهت بقول سامرست موآم برای هر کار، انسان باید بر خود فشار بیاورد و خویش را مجبور بآن کار نماید.

این نظریه در مورد ویکتوریا صدق نمیکرد و او وظایف خود را با رغبت به انجام میرساند و بعد از سال ۱۸۷۰ میلادی یگانه ذوقی که در ملکه انگلستان وجود داشت ذوق کار کردن بود.

کسانی که با ملکه کار میکردند از قدرت کارش تعجب مینمودند و عقیده داشتند آنچه ویکتوریا را وامیدارد که آن طور کار بکند نداشتن هوس است.

چون ویکتوریا بعد از مرگ شوهر، هیچ نوع هوس نداشت و هرگز نمیخواست بمسافرت برود و اگر عزم سفر میکرد از این جهت بود که مسافرت از وظائف سلطنت وی محسوب میگردید.

او به گردش هم نمیرفت مگر برای این که فرزنداناش گردش کنند.

لذا تمام نیروی معنوی او صرف کار میشد و بوسیله کار بقول خود خویش را از بدبختی تسلی میداد .  
شاهزاده خانم (آلیس) یکی از دختران ویکتوریا علم طب را تحصیل میکرد .

استادش نمیخواست که آن شاهزاده خانم مبادرت به کالبد شکافی نماید ولی شاهزاده خانم آلیس اظهار میداشت پزشکی که کالبد شکافی نکند پزشک واقعی نیست بلکه فقط يك تئوربین میباشد و علم طب را نظری خواهد آموخت و محفوظاتی خواهد داشت بدون این که بتواند از آنها برای درمان بیمارها استفاده نماید .

استاد ناگزیر شاهزاده خانم را به طالار کالبد شکافی برد و کارد جراحی را بدستش داد و در آن موقع رنگ از روی شاهزاده خانم آلیس پرید .

اما بروحشت خود غلبه کرد و وقتی کارد را روی عضله جسدی که مقابلش بالای تخت قرار داده بودند نهاد و فشار آورد ، حس کرد که کارد نمیرد .

استادش گفت بیشتر فشار بیاورید و شاهزاده خانم آلیس زیاده تر فشار آورد و باز کارد نبرید و استاد باو گفت با دست چپ عضله را بگیرد و با دست راست کارد را در طول عضله با فشار بحرکت درآورد .

شاهزاده خانم آلیس همان کار را کرد و عضله بریده شد و استاد باو آموخت که عضله مزبور از این جهت که عضله يك مرده است بسختی بریده میشود و عضله يك آدم زنده سهولت قطع میگردد .

شاهزاده خانم آلیس آن روز بعد از این که از طالار کالبد شکافی مراجعت کرد ، کار آن روز خود را با اطلاع مادرش رسانید .

شاید اگر زنی دیگر غیر از ملکه بود و می شنید که دخترش در آن روز مرده ای را مورد تشریح قرار داده بیمناک میشد و قدغن میکرد که دخترش دیگر بطالار کالبد شکافی نرود و اموات را تشریح نکند .

اما ملکه انگلستان بدخترش گفت بدون تشریح ، نمیتوان پزشک شد



و بعد از سه هفته بدخترش گفت میل دارد که طالار کالبد شکافی را ببیند و مشاهده کند که وی چگونه اموات را تشریح مینماید .

دخترش از آمدن مادر بطالار کالبد شکافی ممانعت کرد و گفت مقام ملکه انگلستان برتر از این است که قدم بطالار کالبد شکافی بگذارد و محصلین دانشکده پزشکی را در حال تشریح اموات ببیند .

حضور ملکه انگلستان در طالار تشریح فی نفسه ناپسند نبود ولی مغایر با شعائر محسوب میگردید و لذا ملکه نظریه دخترش را پذیرفت و به آنجا نرفت .

اما از آن بعد راجع به تشریح خیلی با دخترش آلیس صحبت میکرد و بوسیله او از چگونگی ساختمان بدن آدمی مطلع میشد و هرچه بیشتر از آن مطلع میگردید زیاده تر میل میکرد که راجع بآن کسب اطلاع کند و چون زبان فرانسوی را میدانست و اصطلاحات پزشکی و تشریح بیشتر بزبان فرانسوی است بدون زحمت آن اصطلاحات را به خاطر می سپرد .

طوری ملکه آشنا به اصطلاحات تشریح گردید که گاهی با پزشک درباری راجع بوظائف الاعضای بدن آدمی صحبت میکرد.

آن دوره ، هنگامی بود که پزشکان دریافته بودند عامل بروز بیماری میکروب است و عقیده داشتند هر بیماری بر اثر میکروب بوجود می آید. و بیماریهایی که بظاهر بدون میکروب بروز می کند باز بیماری میکروبی است ولی علم طب هنوز نتوانسته که میکروب آن را کشف نماید و دکتر (جی.نر) که نامش در این شرح حال ، ذکر شده عقیده داشت که پیری هم مرضی است که ناشی از میکروب میباشد و روزی که میکروب پیری را کشف نمایند و بتوانند آن را از بین ببرند پیری هم از بین میرود و چون دیگر پیری وجود نخواهد داشت مرك هم وجود ندارد .

ملکه انگلستان يك روز که با دکتر جی.نر صحبت میکرد و اومیگفت که در آینده مرك از بین میرود ملکه گفت من میل ندارم که در آن دوره زندگی کنم چون میدانم که افراد بدبخت اگر عمر جاوید داشته باشند بدبختی جاوید خواهند داشت .

از روزی که شاهزاده آلبرت زندگی را بدرود گفت ویکتوریا خود را برای مرگ آماده کرد و بطوری که گفتیم قبر خود را کنار قبر شوهرش حفر نمود.

با این که تقریباً تا چهل سال بعد از مرگ شوهر زننده بود، همین که بیاد شوهر میافتاد آرزوی مرگ را میکرد تا این که دردنیای دیگر بشوهرش ملحق شود.

اما در آرزوی مرگ بسر بردن او را از کار باز نمیداشت و چون همواره در فکر مرگ بود و وظائف خود را بدون تعطیل یا تاخیر به انجام میرسانید میتوان گفت که وی نمونه توکل بوده است.

ویکتوریا با کار شبانه روزی خود و پشتیبانی از هراقدام که سبب رونق امپراطوری انگلستان میشد آن امپراطوری را پیاپی رسانید که نظیر آن در تاریخ جهان وجود نداشته است.

امپراطوری روم که آنهمه راجع بوسعت و قدرت آن بحث شده درقبال امپراطوری انگلستان در قرن نوزدهم میلادی و نیمه اول این قرن کوچک بود.

حتی امپراطوری اسپانیا در بحبوحه وسعت و قدرت بیای امپراطوری انگلستان نمیرسید.

روزی که ویکتوریا بر تخت سلطنت نشست انگلستان گرچه يك امپراطوری وسیع بود اما در جهان قدرت مطلق نداشت.

اما روزی که ویکتوریا از دنیا رفت علاوه بر این که قسمتی وسیع از قاره افریقا منضم به امپراطوری انگلستان شد آن امپراطوری در جهان دارای قدرت مطلق گردید و ویکتوریا بطور غیرمستقیم بوسیله دامادها و نوادهای خود بر قسمتی از اروپا نیز حکومت میکرد زیرا قسمتی از سلاطین اروپا، دامادها یا نوادهای او بودند.

در ماه فوریه سال ۱۸۷۰ میلادی لازم آمد که جلسه پارلمان انگلستان از طرف ملکه گشوده شود.

نخست وزیر به ملکه گفت این دفعه علیاحضرت باید پارلمان را افتتاح

کند و ملکه بمناسبت سرمای زمستان مجبور شد که روی لباس سیاه خود يك مانتو از پوست قاقم بپوشد و به پارلمان برود .

ولی در آن روز هم نطق گشایش پارلمان را وی ایراد نکرد بلکه وزیر دربار از طرف ملکه خواند .

علت این که ملکه در آن روز نطق گشایش دو مجلس را ایراد نکرد تاثر از مرك شوهر نبود .

چون مدتی از مرك شاهزاده آلبرت می گذشت و مرور زمان از شدت اندوه ملکه کاسته، او را برای شکیبائی آماده کرده بود و در آن روز ملکه بمناسبت این که از واقعه طلاق (سر- چارلز) و زنش متأثر بود نتوانست نطق گشایش را بخواند .

واقعه طلاق سر- چارلز و همسرش در تاریخ نیمه دوم قرن نوزدهم در انگلستان معروف تر از آن است که محتاج تفصیل باشد ولی چون بعید نیست این صفحات را افرادی که انگلیسی نیستند بخوانند باید باختصار راجع بآن واقعه صحبت کنم.

سر- چارلز برجسته ترین مرد جوان انگلستان بین اشراف بود و در بیست و هفت سالگی با دختری نامزد شد به اسم (آلیس)، که او هم بین اشراف انگلستان برجسته ترین زن جوان بشمار می آمد.

آن مرد و زن جوان در اولین مجلس پذیرایی که به هم رسیدند باب صحبت را گشودند و چون دریافتند که در زمینه های مختلف، با هم توافق دارند، طوری از این دیدار خوشحال گردیدند که در هفته دیگر، برنامه آینده زندگی زناشویی خود را پی ریزی کردند. سر چارلز علاوه بر این که تربیت شده و فارغ التحصیل دانشکده حقوق دانشگاه آکسفورد بود، ثروت هم داشت و والدین آلیس با خوشحالی درخواست وی را پذیرفتند و بزودی مراسم عقد و عروسی به انجام رسید و آن دو مرد و زن جوان شوهر و زن شدند.

زن و شوهر جوان تمام چیزهایی را که برای تأمین سعادت ضروری است

داشتند.

هر دو جوان و زیبا و صحیح المزاج و تحصیل کرده و تربیت شده و توانگر بودند و ماههای اول ازدواج آنها با سعادت و سرمستی گذشت.

کمتر ازدواجی است که بعد از چند ماه از اشتیاق زن و شوهر نکاهد اما آن دو حتی در سال دوم ازدواج نیز به شدت به یکدیگر مهر می‌ورزیدند و اشراف انگلستان، آن شوهر و زن را رومثو و ژولیت جدید می‌دانستند. ولی از سال سوم به بعد سر چارلز حس کرد که دیگر همسرش مثل گذشته او را دوست نمی‌دارد و علت را جویا شد و آلیس گفت اشتباه می‌کنی و من مثل گذشته تو را دوست می‌دارم.

بعد چارلز متوجه گردید که همسرش بعضی از روزها غیبت می‌کند و در خانه نیست در صورتی که در بیرون از خانه کاری ندارد.

هروقت که شوهر از زن می‌پرسید که کجا رفته بودی جواب می‌شنید به خیاطخانه رفته بود یا این که سری به جواهرفروشی‌ها زد.

چون غیبت زن از خانه، زیاد شد چارلز ظنین گردید و یک کارآگاه را استخدام کرد که همسرش را تعقیب نماید و ببیند که وی به کجا می‌رود و بزودی معلوم شد که آلیس روزها به خانه‌ای می‌رود که مورد بدگمانی است و تصور می‌شود خانه یک جادوگر باشد.

آلیس دارای صندوق پستی مخصوص بود و شوهرش هرگز صندوق پستی او را نمی‌گشود و نامه‌هایی را که به او می‌رسید از نظر نمی‌گذراند، ولی بعد از اینکه گزارش کارآگاه را دریافت کرد، تصمیم گرفت که نامه‌های همسرش را از نظر بگذراند و با نفرت و وحشت دید که زوجه‌اش با چند جادوگر، در شهرهای مختلف انگلستان و حتی خارج از آن کشور، مکاتبه دارد و آنها در ازای مبالغ هنگفت برای او دستورالعمل‌هایی می‌فرستند و آلیس، طبق تجویز جادوگران چیزهایی به خورد او می‌دهد که به خیال خود، از او سلب اراده نماید و روح و قلبش را در اختیار آن زن قرار دهد.

موضوعی که مایه حیرت سر چارلز گردید آن بود که در بین کاغذهای آلیس، چند نامه هم با عنوان ولیعهد انگلستان دیده می‌شد و او اندیشید یا احتمالاً ولیعهد انگلیس هم با این افراد در ارتباط بوده و نامه‌هایش را آلیس

دریافت و یا آن زن، به این وسیله، برای جلب توجه پرنس اف ولز نسبت به شوهرش، از جادوگران استمداد کرده است.

سر چارلز، بدون اینکه به روی زنش بیاورد، از دادگاه درخواست طلاق کرد و مدارک خود را که عبارت باشد از نامه‌های جادوگران و چندین گزارش کارآگاه، ضمیمه درخواست کرد و چون خود او وکیل مدافع بشمار می‌آمد، کارهای مربوط به تعقیب درخواست طلاق را خود بر عهده گرفت و یک وقت آلیس احضارنامه‌ای از طرف دادگاه دریافت کرد که او را برای محاکمه فرا می‌خواندند و در همان موقع، به دستور دادستان، جادوگری که آلیس در لندن به خانه او می‌رفت مورد تحقیق قرار گرفت و او، اعتراف کرد که آلیس به دفعات، به تنهایی یا با یکی از دوستانش به دیدار او رفته و از او برای حفظ شوهرش تقاضای کمک کرده است.

دادگاه بعد از محاکمه حکم طلاق را صادر کرد و چون عدم شایستگی زن به شوهر مسلم گردید، از دریافت نفقه بعد از طلاق محروم شد و موضوع طلاق آن زن و شوهر مدتی نقل مجلس اشراف انگلستان بود.

هنگام محاکمه آلیس، نامه‌ها در دادگاه خوانده شد و از جمله دوازده نامه مربوط به اف ولز، پسر ویکتوریا و ولیعهد انگلستان در دادگاه قرائت گردید.

نامه‌هایی که نام پرنس اوف ولز در آنها آمده بود، از حیث مضمون با نامه‌های دیگر فرق داشت و در آنها مضامینی دیده نمی‌شد که به طور واضح نشان بدهد که شاهزاده با جادوگران ارتباط داشته و یا آلیس برای جلب توجه بیشتر پرنس اف ولز نسبت به سر چارلز، به چه اقدامی باید متوسل گردید. مع هذا هر کس که این مطلب را می‌شنید، با خود می‌اندیشید آیا احتمال ندارد مردی که در آن نامه‌ها راجع به او صحبت شده، نسبت به جادوگری تمایل داشته باشد؟

به طوری که می‌دانیم مذاکرات دادگاه طلاق و به طور کلی، مذاکرات

دادگاههایی که مسایل خانوادگی در آنها مطرح می شود، در روزنامه ها منتشر نمی گردد و خبرنگاران جرأید را در آن دادگاهها نمی پذیرند. معهذا تمام اشراف انگلستان، از مذاکرات دادگاه و نامدهایی که در آن خوانده شد و اسم نویسنده آن نامه ها آگاه گردیدند و علتش این بود که خود سر چارلز، مضمون نامه ها و اسامی نویسندگان آنها را به اطلاع آشنایان و خویشاوندان می رسانید و به آنها می گفت که همسرش، با خوراندن دارو به او، قصد دیوانه کردن او را داشته، زیرا رونوشت تمام نامه ها را داشت.

این عمل، از طرف یک شوهر، غیر عادی به نظر می رسید زیرا مسئله حفظ حیثیت، شوهران را وامی دارد که سکوت کنند، اما چون خانواده آلیس یکی از خانواده های برجسته اشرافی بود و سر چارلز می دانست که اعضای آن خانواده او را متهم می نمایند که به آلیس بهتان ناحق زده، لذا اسم نویسنده نامه ها و موضوع آنها را می گفت که اعضای خانواده آلیس او را در مورد آن زن گناهکار ندانند.

ویکتوریا از جریان دادگاه اطلاع حاصل کرد و مطلع شد که در آن دادگاه، دوازده نامه خوانده شد که در آن نام پرنس - اوف - ولز آمده است، اما از اعترافات جادوگر لندن چیزی بدست نیامد که نشان بدهد پسر ویکتوریا به ملاقات وی رفته باشد. معهذا ویکتوریا خیلی متأثر شد که چرا باید نام شاهزاده ای چون پسر او، با آن مقام و مرتبه، در جریان طلاق زنی چون آلیس در دادگاه برده شود.

اگر فقط در یک نامه از پرنس اوف ولز، نام برده شده بود، می توانستند بگیرند که یک اشتباه سبب این کار شده، ولی دوازده نامه جادوگران نشان می داد که آن پسر جوان را طوری تحت تأثیر قرار داده بودند که او نیز نسبت به جادوگری بی توجه نبوده است.

ویکتوریا می دانست که نباید آن موضوع را به روی پسر خود بیاورد و اطلاع داشت که ولیعهد مطلع شده که نامه های مربوط به او را در دادگاه خوانده اند و بدون تردید متنبه گردیده و دیگر اجازه نخواهد داد کسی از موقعیت او سوء استفاده کند.

بعد از این واقعه، ملکه ویکتوریا بارها ولیعهد را دید ولی حتی به کنایه هم راجع به نامه‌های مزبور چیزی نگفت، اما چند مرتبه در کتاب خاطرات از آن واقعه شکایت کرد، بدون این که اسمی از پرنس اوف ولز برد، فی‌المثل در یکی از خاطرات خود چنین نوشت: (هرکس که بچه دارد و از مشاهده او لذت می‌برد باید بداند که فرزند گاهی باعث بدبختی والدین می‌شود).

یا این که نوشته است: (از خداوند می‌خواهم که فرزندان مرا به راه راست هدایت نماید. من می‌دانم که اشتباهات دوره جوانی، نباید بیش از آنچه اهمیت دارد بزرگ شمرده شود ولی وقتی پسر جوان دارای مقامی رفیع باشد، اشتباه او بزرگتر از آنچه هست می‌شود).

نامه‌های مربوط به پرنس اوف ولز و سایر مکاتبات آلیس و جادوگران را - چون مدرک جرم بود - به آن زن ندادند و در پرونده باقی ماند و ویکتوریا از این حیث خوشحال شد، چون نامه‌هایی که برای او و پسرش مایه دردسر بود، از تصرف افراد خارج گردید.

## انتخاب پادشاه اسپانیا

قبل از اینکه جنگ فرانسه و آلمان در بگیرد و منتهی به سقوط امپراطوری (ناپلئون سوم) گردد ویکتوریا گرفتار مسئله مشکل انتخاب پادشاه اسپانیا شد ...

پادشاه پروس (که بعد امپراطور آلمان شد) میخواست یکی از شاهزادگان خانواده خود را بر تخت سلطنت اسپانیا بنشاند تا این که بتواند علاوه بر اسپانیا در کشور پرتغال هم نفوذ داشته باشد و انگلستان را از جبل الطارق در جنوب اسپانیا خارج کند.

در آن موقع (ویلیام - گلاستون) از حزب آزادی خواه انگلستان نخست وزیر بود و بملکه گفت علیاحضرتا انتخاب یک شاهزاده پروس برای سلطنت اسپانیا سبب بروز جنگ خواهد شد چون محال است که (ناپلئون سوم) امپراطور فرانسه قبول کند که یک شاهزاده پروس بر تخت سلطنت اسپانیا بنشیند زیرا میدانند که اگر بین او و پروس جنگی درگیرد اسپانیا طرفدار پروس خواهد شد و با فرانسه خواهد جنگید و فرانسه بین دو ارتش پروس و اسپانیا از پا در خواهد آمد .

از این گذشته فرانسوی ها ، اسپانیایی ها را چون خویشاوندان خود میدانند و رضایت نمیدهند که یک شاهزاده آلمانی پادشاه اسپانیا شود و ملت اسپانیا را علیه فرانسه وارد جنگ نماید و (هانری دوناوار) که باسم هانری چهارم پادشاه فرانسه و سرسلسله دودمان بوربون بود اسپانیایی بشمار می آمد و دم تن از پادشاهان سلسله بوربون که لوئی سیزدهم و لوئی



چهاردهم باشند با شاهزاده خانم‌های اسپانیایی ازدواج کردند<sup>۱</sup>.  
 ویلیام - گلاستون به ملکه انگلستان گفت که اگر انگلستان موافقت  
 کند که یک شاهزاده پروسی بر تخت سلطنت اسپانیا بنشیند جنگ درمیگیرد  
 و انگلستان هم بجنگ کشانیده خواهد شد.

ویکتوریا در جلسه هیئت وزیران مسئله سلطنت اسپانیا را مطرح کرد  
 تا این که معلوم شود اگر جنگی درگیرد وضع سیاسی و نظامی انگلستان  
 چگونه خواهد بود.

گفته شد اگر انگلستان طرفدار این باشد که یک شاهزاده پروسی  
 بر تخت سلطنت اسپانیا جلوس کند قبل از جنگ پروس با انگلستان متحد  
 خواهد گردید.

اما ملت اسپانیا که از پروس ناراضی و متمایل بفرانسه است طرفدار  
 فرانسه خواهد شد و دول بلژیک و هلاند نیز با فرانسه متحد خواهند گردید  
 و دولت اطریش که نفعی در مسئله سلطنت اسپانیا ندارد بیطرف خواهد ماند  
 و انگلستان با کمک دولت پروس باید با اسپانیا و فرانسه و هلاند بجنگد  
 و بازرگانی انگلستان در آن چهار کشور متوقف می‌شود در صورتی که  
 در حال حاضر در هر سال بطور متوسط یکصد میلیون لیره کالای انگلیسی  
 بکشورهای مزبور صادر می‌گردد.

ویکتوریا خواهان جنگ نبود و گفتیم که از سال ۱۸۷۰ میلادی تا  
 آخرین روز حیات کوشید که مانع از بروز جنگ شود و از این جهت  
 مسئله سلطنت اسپانیا را در جلسه هیئت وزیران طرح کرد که مورد مطالعه  
 قرار بگیرد و معلوم شود که آیا انگلستان در جنگی که بر سر سلطنت  
 اسپانیا شعله‌ور خواهد شد نفعی دارد یا نه و معلوم گردید جز ضرر چیزی

۱- بوربون آخرین خانواده سلطنتی فرانسه بود که با برکنار شدن (لوئی فیلیپ)  
 از سلطنت در سال ۱۸۴۸ میلادی منقرض شد و واضح است که آخرین خانواده سلطنتی فرانسه  
 را نباید با خانواده امپراطوری ناپلئون اشتباه کرد و بازماندگان خانواده سلطنتی بوربون  
 هنوز در فرانسه هستند و معروف‌ترین آنها مردی باسم (کنت - دوپاری) میباشد که خود  
 را وارث تاج و تخت فرانسه میداند - مترجم.

عاید انگلستان نمیشود .

دولت فرانسه در آن موقع بی میل نبود که دولت انگلستان را از جبل الطارق اخراج نماید مشروط براین که دولت (پروس) جای دولت انگلستان را در جبل الطارق نگیرد .

حکومت فرانسه میخواست وضعی پیش بیاید که دریای مدیترانه دیگر تحت نظارت انگلستان نباشد .

در آن موقع ، انگلستان که نظارت دریای مدیترانه را برعهده داشت توانسته بود که آن دریا را امن کند و دست دزدان دریائی را از آن دریا کوتاه نماید .

از روزی که تاریخ ملل اروپا نوشته شد دزدان دریائی در دریای مدیترانه مشغول دستبرد بودند و کشتی ها را مورد حمله قرار میدادند و آنچه کالای گران قیمت و سبک وزن در کشتی ها بود یغما میبردند و مردان و زنان جوان را اسیر میکردند و اسیران را در بازارهای برده فروشی بفروش میرسانیدند .

دزدان دریای مدیترانه دو گروه بودند و عده ای از آنها در مدیترانه شرقی مبادرت بسرقت میکردند و عده ای در مدیترانه غربی و نه فقط کشتی ها از دستبرد آنان مصون نبود ، بلکه به شهرهای ساحلی نیز حمله ور میشدند و اموال مردم را به یغما میبردند و مردان و زنان جوان را اسیر مینمودند .

سواحل کشورهای اسپانیا و فرانسه و ایتالیا (در مغرب و مرکز مدیترانه) و سواحل کشوریونان و جزایر دوازده گانه و سواحل آسیای صغیر (در مشرق مدیترانه) هر سال ده ها بار مورد حمله دزدان قرار میگرفت .

سارقین دریائی هنگام حمله به سواحل کشورهای اروپائی و آسیائی در غرب و شرق مدیترانه تا آنجا که میتوانستند سعی میکردند که مردان و زنان زیبا را باسارت ببرند تا این که بتوانند در بازارهای برده فروشی آنها را به قیمت گزاف بفروش برسانند و بردگان زیبا را بعد از اسارت

به خوبی تغذیه میکردند تا این که بر اثر نخوردن غذا لاغر نشوند و از زیبایی آنها کاسته نشود.

حکومت‌های مللی که در سواحل دریای مدیترانه بودند با دارا بودن ارتش و ژاندارم نمی‌توانستند از دستبرد دزدان دریائی جلوگیری نمایند. در شرکت (للوید) در لندن که قدیمی‌ترین شرکت بیمه می‌باشد بیمه سرقت در دریای مدیترانه سه برابر حریق یا غرق کشتی از طوفان بود برای این که احتمال داده نمیشد که کشتی‌ها در دریای مدیترانه دوچار حریق شوند یا بر اثر طوفان غرق گردند اما احتمال داده میشد که سارقین دریائی بکشتی‌ها حمله نمایند و هرچه در آن است ببرند.

ناپلئون اول با تمام قدرتی که در اروپا داشت نتوانست که دریای مدیترانه را از وجود دزدان دریائی مصفی کند<sup>۱</sup>.

سزار قیصر روم، میگفت دشمنی نماند که من بتوانم بر آن غلبه نمایم ولی از عهده دزدان دریائی دریای مدیترانه بر نیامدم.

اما وقتی انگلستان دریای مدیترانه را تحت نظارت قرار داد و در جبل الطارق و جزیره (مالت) و جزیره قبرس پایگاه‌های بزرگ دریائی ایجاد کرد، دزدان دریای مدیترانه مانند برف که بر اثر تابش آفتاب تابستان ذوب شود و از بین برود، از بین رفتند<sup>۲</sup>.

دولت فرانسه، برای حفر کانال (سوئز) که يك سال قبل از سقوط ناپلئون سوم مفتوح گردید خیلی كمك كرد و امیدوار بود که بعد از این

۱- خوانندگان محترم باید توجه فرمایند که نویسنده این شرح حال انگلیسی است و بهمین جهت نمیگوید که انگلستان دریای مدیترانه را بیشتر برای حفظ امپراطوری وسیع خود تحت نظارت قرار داده بود نه فقط برای جلوگیری از دزدان دریائی - مترجم.

۲- این بانوی انگلیسی که شرح حال ویکتوریا را می‌نویسد در مورد از بین رفتن دزدان دریائی مدیترانه يك اشتباه میکند و تصور مینماید که فقط قدرت دریائی انگلستان دزدان دریائی را در مدیترانه از بین برد در صورتی که قدرت صنعتی و توسعه کشتی‌های بخاری باعث از بین رفتن دزدان دریائی شد چون دیگر دزدان دریائی نمی‌توانستند با کشتی‌های شراعی بکشتی‌های بزرگ و سریع‌السیر بخاری حمله‌ور شوند و آن قدر بضاعت نداشتند که برای دزدی در دریا کشتی‌های سریع‌السیر و بزرگ بخاری خریداری نمایند و کشتی‌های بخاری نه فقط سرقت دریائی را در مدیترانه بلکه در تمام دریاها از بین برد - مترجم.

که کانال سوئز حفر گردید آرزوی مستعمراتی قدیم آن حکومت جامه عمل، پیوشد و فرانسه بتواند کشورهای گرمسیر و حاصل خیز جنوب آسیا از جمله هندوستان را که همه دارای منابع مواد خام هستند مستعمره خود نماید.

اما چون انگلستان بر دریای مدیترانه نظارت داشت، حکومت فرانسه بزودی متوجه شد که نمیتواند کشورهای گرمسیر جنوب آسیا را مستعمره خود نماید.

وقتی کانال سوئز حفر شد کشتی رانی در دریای مدیترانه طوری وسعت بهم رسانید که ده سال بعد از حفر کانال سوئز وسعت آن به پانزده برابر سابق رسید.

زیرا تمام کشتی هایی که از اروپا بسوی مشرق زمین میرفتند از کانال سوئز عبور مینمودند و واضح است کشتی هایی هم که از مشرق زمین بسوی اروپا حرکت میکردند از کانال سوئز می گنشتند و فکر کنید که اگر در آن موقع دریای مدیترانه از لحاظ کشتی رانی امنیت نداشت چقدر بحمل و نقل بحری لطمه وارد می آمد.

قبل از این که دولت انگلستان بر دریای مدیترانه نظارت داشته باشد بطوری که گفتیم در شرکت بیمه للوید، بیمه سرقت دریائی در مدیترانه سه برابر بیمه حریق و غرق کشتی بود.

اما بعد از این که دریای مدیترانه تحت نظارت انگلستان قرار گرفت بیمه سرقت دریائی در آن دریا، از بین رفت و دیگر بازرگانانی که کالایشان از مدیترانه عبور میکرد بابت بیمه سرقت دریائی چیزی ب شرکت للوید نمی پرداختند.

سال ۱۸۷۰ میلادی یکی از سالهای سخت زندگی ملکه ویکتوریا بود چون در آن سال باز خطر جنگ در اروپا بوجود آمد.

یکی از اشتباهاتی که بعضی از مردم میکنند این است که وقتی يك زمامدار جدید، شروع به کار کرد میتواند مطابق رای و سلیقه خود کار کند.

مردم متوجه نیستند که هیچ زمامدار جدید قادر نیست که فقط رای و سلیقه خود را در کار دخالت بدهد .

زیرا وقتی زمامدار جدید شروع به کار میکند خود را در قبال تعهداتی می بیند که قبل از او ، زمامداران دیگر در همان کشور برعهده گرفته اند .

يك زمامدار جدید هر قدر با اراده باشد نمیتواند تمام عهدنامه هائی را که در گذشته بین کشور او و کشورهای دیگر منعقد گردیده است زیر پا بگذارد.

هر کشور بمناسبت وضع جغرافیائی و اقتصادی و سیاسی خود ، دارای سوابقی است که زمامدار جدید بعد از این که روی کار آمد ، ناگزیر است که تمام یا قسمتی از آن سوابق را محترم بشمارد و گرنه ممکن است که ملت خود را نابود نماید .

(گلاستون) نخست وزیر انگلستان از حزب آزادی خواه بعد از این که روی کار آمد با این که مردی با اراده بود نتوانست که فقط بابتکار خود کار کند و ناگزیر بود که روابط انگلستان را با کشورهای دیگر حفظ نماید .

وقتی خطر جنگ بین پروس و فرانسه محسوس شد گلاستون گفت ما باید خود را برای يك جنگ بزرگ مانند جنگ های دوره ناپلئون آماده کنیم . ملکه علت را پرسید و گلاستون گفت علیاحضرتا ، در جنگی که بین حکومت پروس و حکومت فرانسه در خواهد گرفت یا پروس فاتح خواهد شد یا فرانسه و هر يك از این دو اگر فاتح شوند کشور دیگر را اشغال خواهند کرد و کشور اشغال شده را به تحلیل خواهند برد و آنگاه در صدد بر می آیند که بانگلستان تهاجم نمایند برای این که میدانند یگانه مانع در راه تسلط آنها بر اروپا و دنیا انگلستان است .

ویکتوریا گفت هر يك از این دو حکومت اگر فاتح شوند کشور دیگر را اشغال خواهند کرد ولی نخواهند توانست که آن را به تحلیل ببرند . چون سوابق تاریخی و علمی و ادبی فرانسه بقدری زیاد است که

حکومت پروس نمیتواند آن ملت را به تحلیل برد و بین ملتی چون فرانسه با ملتی که فاقد تاریخ و سوابق علمی و ادبی میباشد خیلی تفاوت وجود دارد و ملتی که دارای سوابق علمی و ادبی و تاریخی میباشد ممکن است شکست بخورد اما به تحلیل نمی‌رود .  
ملکه گفت :

ملت پروس دارای سوابق علمی و ادبی ملت فرانسه نیست ولی سوابق تاریخی دارد و هر مرد و زن پروسی اجداد خود را تا هزار سال قبل میشناسد و بآنها فخر میکند و يك چنین ملت را هم نمیتوان به تحلیل برد . ولی تصدیق میکنم که هريك از طرفین که فاتح شوند برای امپراطوری انگلستان تولید خطر می‌نمایند و ما باید بخصوص نیروی دریائی خود را قوی کنیم که از خطر دولت فاتح مصون باشیم .

ناپلئون سوم بقدرت خود مغرور شد و تصور کرد که خواهد توانست منطقه صنعتی (روهر) را منضم بفرانسه کند .  
دوره صنعتی اروپا که از آغاز قرن نوزدهم شروع شده بود در نیمه دوم آن قرن به بحبوحه وسعت خود رسید .

گرچه هنوز صنایع الکتریکی و الکترونی مراحل اولیه را می‌پیمود ولی صنایعی که بر محور پولاد میگردد خیلی وسعت پیدا کرد .  
منطقه روهر دارای معادن غنی آهن و زغال سنگ بود و امروز هم از آن معادن ، آهن و زغال سنگ استخراج میشود .  
ناپلئون سوم اندیشید که بادست انداختن روی منابع آن منطقه خواهد توانست که خود را بسیار قوی نماید .

حکومت پروس که گفتیم با سرپرستی بیسمارک اداره میشد قصد داشت که تمام کشورهای آلمانی‌تبار اروپا و حتی کشور اتریش را مبدل به کشوری واحد بکند .

اما سلطنت هفتصد ساله دودمان (هابسبورگ) در اتریش آن قدر ریشه‌دار بود که بیسمارک متوجه شد نمیتواند اتریش را منضم به پروس نماید و تا روزی هم که اتریش رژیم سلطنتی داشت آلمان نتوانست آن را

منضم بخاك خود نماید ولی بعد از این که رژیم سلطنتی اطریش منقرض شد بطوری که میدانیم آلمان، قبل از جنگ جهانی دوم آن کشور را ضمیمه خاك خود کرد.

بیسمارك ضمن این که آرزو داشت تمام کشورهای آلمانی نژاد اروپا را مبدل بکشوری واحد نماید خواهان منابع صنعتی روهر بود. وی میدانست که منابع صنعتی منطقه روهر برای يك آلمان واحد لازم است تا این که او را از لحاظ صنعتی و نظامی نیرومند نماید.

آن منابع بقدری برای حکومت واحد آلمان ضروری بود که بعد از این که حکومت پروس برنپلئون سوم غلبه کرد و کشورهای آلمانی نژاد در يك کشور با هم امپراطوری آلمان جمع شد، بیسمارك برای توسعه صنایع منطقه روهر كمك‌های موثر بصاحبان صنایع آن منطقه کرد و از جمله (کروپ) معروف از آن كمك برخوردار گردید و توانست موسسات صنعتی خود را وسعت بدهد.

بیسمارك از دو جهت خواهان توسعه صنایع منطقه روهر بود یکی از لحاظ توسعه صادرات صنعتی آلمان و دیگری از نظر تقویت بنیه نظامی آن کشور و اسلحه دو جنگ اول و دوم جهانی از کارخانه‌های منطقه روهر بیرون آمد و امروز دیگر آن کارخانه‌ها اسلحه نمی‌سازند ولی هنوز روهر بزرگترین منطقه صنعتی آلمان میباشد.

ناپلئون سوم که در زمان جوانی مردی عیاش و لاپالایی بود بعد از این که امپراطور فرانسه شد مبدل بمردی جدی و مصلح گردید و توانست در فرانسه دست باصلاحات بزرگ بزند و برنامه شهرسازی را بموقع اجرا بگذارد و زیبایی چند شهر بزرگ فرانسه از جمله (پاریس) مرهون کارهای ناپلئون سوم است و شهر کنونی پاریس را در واقع او بوجود آورد. وضع فرانسه در دوره سلطنت ناپلئون سوم از لحاظ اقتصادی نیز خوب شد و مردم با رفاه زندگی میکردند.

اگر منطقه روهر جزو خاك فرانسه نمیشد وضع زندگی مردم مختل نمیگردید و باز کشور فرانسه میتواند صنایع خود را وسعت بدهد بدون

این که نیازمند آهن و زغال سنگ منطقه روهر باشد تا با آن دو پولاد بسازد همچنانکه امروز فرانسه دارای منطقه روهر نیست اما یک کشور صنعتی می باشد .  
ولی ناپلئون سوم منطقه روهر را میخواست و بیسمارک مایل نبود که آن منطقه منضم به فرانسه شود .



## يك فرمانده ناصالح جنگ

ناپلئون سوم با این که مردی جدی و مصلح بود دو اشتباه کرد .  
و چون در سیاست اشتباه کردن خطرناك است آن دو اشتباه سبب  
محو وی گردید .

اشتباه اولش این بود که قدرت نظامی حکومت پروس را ضعیف  
بشمار آورد و اشتباه دومش این بود که تصور نمود که مانند عموی خود  
ناپلئون اول دارای نبوغ نظامی است.

جنگ ناپلئون سوم با حکومت پروس گفته حکیم یونانی را بخاطر  
میآورد که گفت افراد یا اقوام ، میتوانند مدتی طولانی بدبختی را تحمل  
نمایند ولی قادر نیستند که برای مدتی مدید نيك بختی را تحمل کنند و همین  
که مدتی را با سعادت بسربردند بدست خود آن نيك بختی را مبدل به بدبختی  
مینمایند.

فرانسه در آن موقع وسائل نيك بختی را داشت و مردم با رفاه بسر  
میدردند و هر کس که کار میکرد آسوده میزیست و ارزاق در آن کشور  
فراوان و ارزان بود و فرانسه بعد از روسیه ارزان ترین کشور اروپا بشمار  
میآمد و رستوران های خوب فرانسوی يك شام را بمبلغ يك فرانك  
میفروختند در صورتی که غیر از (دسر) چهار غذا بمشتری میدادند<sup>۱</sup> .  
ناپلئون سوم فکر کرد که بدون منطقه روهر نه ملت فرانسه نيكبخت

---

۱- تصور میکنیم در آن موقع يك فرانك فرانسوی بیول ایران دو قران و دهشاهی  
بود یا توجه باین که قوه خرید قران خیلی بیش از ریال امروز بوده است - مترجم.

میباشد نه او و در نتیجه بین فرانسه و حکومت پروس جنگ در گرفت .  
تاریخ جنگ پروس را با ناپلئون سوم نوشته‌اند و هرکس که آن  
تاریخ را بخواند میفهمد که امپراطور فرانسه که خود فرماندهی جنگ را  
برعهده داشت باعث شکست ارتش فرانسه شد .

مورخین نوشته‌اند اگر بجای ناپلئون سوم يك ستوان جوان فرماندهی  
ارتش فرانسه را برعهده میگرفت آن ارتش شکست نمیخورد یا آن‌طور  
شکست نمیخورد که حتی فرمانده کل که خود ناپلئون سوم باشد اسیر شود .  
ناپلئون سوم نه استعدادی چون استعداد نظامی عمومی خود ناپلئون  
اول را داشت و نه کتابهای نظامی را مطالعه میکرد تا این که بر اثر خواندن  
آن کتابها راجع به جنگ ، کسب اطلاع نماید .

عمومیش ناپلئون اول تمام کتب مربوط به تاریخ جنگ‌های بزرگ  
دنیا را خوانده بود و در بعضی از جنگ‌ها از نتیجه مطالعات خود استفاده  
کرد و از جمله هنگامی که توپخانه خود را از کوه (آلپ) بین فرانسه و  
ایتالیا گذرانید از تاریخ حمله (آنی‌بال) سردار کارتاژی بایتالیا استفاده  
نمود چون آنی‌بال وقتی از افریقا با فیل برآه افتاد و بعد از عبور از  
اسپانیا و فرانسه خواست وارد ایتالیا گردد فیل‌های خود را از کوه آلپ  
گذرانید .

در جنگ فرانسه و پروس ، تمام ایالات شرقی فرانسه ویران شد و  
هزارها بوستان میوه از بین رفت و هشت میلیون تن از سکنه فرانسه که در  
مشرق آن کشور میزیستند آواره شدند (و آن واقعه برای فرانسوی‌ها در  
دو جنگ اول و دوم جهانی تجدید شد) .

ناپلئون سوم تصور میکرد که اسم و رسم او برای این که بتواند در  
جنگ فاتح شود کافی است و با این که استعداد نظامی نداشت و از تاریخ  
جنگ‌های دنیا بدون اطلاع بود نخواست که فرماندهی میدان جنگ را به  
دیگری بدهد و بقول مورخین بیم داشت که پیروزی ارتش فرانسه بنام يك  
سردار دیگر ثبت گردد و او از آن افتخار محروم شود .  
بعد از این که ارتش فرانسه شکست خورد و خود ناپلئون سوم نیز

محصور گردید و دریافت که نمیتواند خود را از محاصره نجات بدهد نامه‌ای برای پادشاه پروس (داماد ملکه ویکتوریا) نوشت که بیش از يك سطر نبود و این مضمون را داشت :

(چون نتوانستم بین سربازانم کشته شوم چاره ندارم جز این که شمشیرم را بآن اعلیحضرت واگذارم) .

حکومت پروس از ملت فرانسه غرامت جنگ میخواست و تصمیم گرفته بود که برای وصول غرامت مزبور تمام منابع درآمد فرانسه را تحت نظارت خود قرار بدهد و برای مدتی نامحدود فرانسه را تحت اشغال داشته باشد . ویکتوریا که در جنگ فرانسه و پروس مداخله نکرد وقتی دید که بیسمارک صدراعظم پروس قصد دارد ملت فرانسه را بکلی تهی دست کند و تمام درآمد آن کشور را وارد خزانه آلمان نماید به حمایت فرانسه برخاست و گلاستون نخست وزیر خود را مامور کرد که بعنوان میانجی با بیسمارک مذاکره نماید و گلاستون به بیسمارک گفت در این جنگ کشور پروس آسیب ندید و حتی يك خانه در آن کشور ویران نشد اما نیمی از خاک فرانسه که نصف شرقی آن باشد ویران گردید و میلیون ها زارع و سکنه بلاد فرانسه آواره شدند مع هذا شما از فرانسویها غرامتی میخواهید که هیچ متناسب با هزینه جنگ شما نیست .

بیسمارک میخواست از دولت و در واقع ملت فرانسه پنجاه هزار میلیون فرانک طلا غرامت بگیرد (با توجه بارزش و قوه خرید فرانک طلا در آن عصر) .

گلاستون گفت لازمه پرداخت این غرامت این است که ملت فرانسه ، مدت یکصد سال ، حتی از خوردن قوت لایموت خودداری کند و هر سال پانصد میلیون فرانک طلا بحکومت پروس که بعد مبدل بحکومت امپراطوری آلمان شد بپردازد و پرداخت يك چنین غرامت ملت فرانسه را نابود خواهد کرد .

بیسمارک گفت من میخواهم ملت فرانسه را تنبیه کنم تا این که دیگر مبادرت به جنگ ننماید .

گلاستون گفت ملت فرانسه نه در جنگ‌های ناپلئون اول گناهکار بود نه در جنگ ناپلئون سوم و جنگ را آن دو نفر خواستند و شعله‌ور کردند و ملت فرانسه که در درجه اول يك ملت کشاورز و مری دام است قصد دارد که پیوسته با صلح بسر ببرد .

مدتی چانه زدند ، تا این که دولت انگلستان توانست بیسمارک را قائل کند که پنج هزار میلیون فرانک طلا از فرانسه غرامت جنگی بگیرد اما دو ایالت (آلزاس) و (لورن) که جزو فرانسه بود از طرف بیسمارک از آن کشور منتزع گردید و جزو امپراطوری آلمان شد و آن دو ایالت جزو آلمان بود تا این که دولت فرانسه بعد از جنگ اول جهانی توانست آن دو ایالت را از آلمان بگیرد و ضمیمه فرانسه کند .

ولی در جنگ دوم جهانی همین که فرانسه در سال ۱۹۴۰ شکست خورد حکومت آلمان ایالات آلزاس و لورن را از فرانسه جدا کرد و منضم به آلمان نمود اما بعد از این که آلمان شکست خورد فرانسه توانست آن دو ایالت را بخاک خود منضم نماید و امروز ، آلزاس و لورن جزو کشور فرانسه است .

ملت فرانسه بر اثر شکست خوردن از حکومت پروس دچار مضيقه شد ولی آن واقعه يك درس عبرت بود و ملت فرانسه را بیدار نمود و طوری فرانسوی‌ها دل بکار دادند که نه فقط پنج هزار میلیون فرانک طلا را به حکومت امپراطوری آلمان پرداختند بلکه فرانسه از لحاظ اقتصادی جزو کشورهای درجه اول اروپا و از لحاظ نظامی برجسته‌ترین کشور اروپا شد و بر اثر همان قدرت بود که در جنگ بین‌المللی اول فاتح گردید .

مرتبه دوم که فرانسه يك درس عبرت گرفت و بیدار گردید بعد از شکست خوردن دولت فرانسه در تابستان سال ۱۹۴۰ بود .

آن شکست خوردن سبب شد که ملت فرانسه توانست نهضت مقاومت ملی را بوجود بیاورد و بر اثر آن نهضت ملت فرانسه لایبالیگری و عیش را کنار گذاشت و زن و مرد فرانسوی مبدل به افرادی جدی و کاری شدند . هیتلر رئیس دولت آلمان بعد از این که فرانسه را شکست داد طوری

آن ملت را در مضيقه گذاشت که حتی تجديد پيراهن برای زن و مرد فرانسوی يك مسئله دشوار شده بود .

تمام منابع درآمد فرانسه تحت نظارت هيتلر قرار گرفت و هربامداد هيتلر ، از ملت فرانسه ، يانصد ميليون فرانك بابت هزينه قشون آلمان در خاك فرانسه دريافت ميكرد و هرچيزی که متعلق به دولت فرانسه يا شركت های وابسته بدولت بود از طرف هيتلر ضبط شد .

مسافری که قبل از جنگ جهانی دوم به فرانسه مسافرت ميكرد و در يك هتل زندگی می نمود و غذای خود را در رستوران ميخورد تصور مينمود که در زندگی فرانسوی ها اگر مرد باشند هيچ چيز غير از شراب و رقص و زن ، و اگر زن باشند هيچ چيز غير از شراب و رقص و مرد ارزش و اهميت ندارد و گمان مينمود که تمام اوقات فرانسويها صرف عيش ميشود . گفتيم که آن مسافر ( گمان مينمود ) نه اين که براستی آن طور بود . چون مسافرائی که وارد فرانسه ميشدند و در هتل بسر ميردند نمیتوانستند بزندگی خانوادگی فرانسوی ها پی ببرند و با خانواده های فرانسوی تماس نداشتند و لاجرم ملت فرانسه را از روی رستوران ها و کاباره ها و دانسينك ها و مجلاتی که آدرس خانه های مجرمانه را منتشر ميکردند مورد قضاوت قرار ميدادند و حال آن که حتی در آن موقع خانواده های فرانسوی طهارت و تقوای قديم را حفظ کرده بودند .

اما آنهایی که بايد رهبر ملت باشند يعنی طبقه روشن فکر خود را بدست لهو و لعب می سپردند و ساعات کار آنها از ظهر شروع ميشد چون شب زنده داری ميکردند اما نه برای مشغول شدن به مسائل جدی بلکه برای عيش و خوشگذرائی .

اما بوجود آمدن نهضت مقاومت برای نجات فرانسه که بانسی آن ژنرال (دوگل) بود تمام طبقات و بخصوص طبقه منورالفکر را متوجه مسئوليت خودشان کرد و طبقه منورالفکر چون فردی واحد برای نجات فرانسه قيام نمود .

اگر از يك عده انگشت شمار از نويسندگان و شعرا و هنريشگان

و نقاشان که هنر خود را برای تحصیل پول بدولت اشغالگر فروختند صرفنظر شود میتوان گفت که در کشور فرانسه منورالفکری وجود نداشت که بدعوت ژنرال دوگل برای نجات فرانسه جواب لبیک نگویید و قیام نکند و انواع محرومیت‌ها را تحمل ننماید.

منورالفکرهای فرانسوی که قبل از سال ۱۹۴۰ میلادی عادت داشتند که شب تا صبح در کاباره‌ها و دانسینگ‌ها و باشگاه‌های خصوصی بیدار باشند و تا ظهر بخوابند و در آن ساعت از خواب برخیزند بعد از این که وارد نهضت مقاومت شدند مطیع یک انضباط دقیق گردیدند و در درجه اول عیش و خوشگذرانی و شب‌زنده‌داری در کاباره‌ها و دانسینگ‌ها را ترك کردند و آنگاه عادت نمودند که با گرسنگی بسازند و در سرمای شدید زمستان در اطاق بدون آتش بخوابند یا این که در هوای آزاد بیتوته کنند. آنها میدانستند که پلیس دولت اشغالگر همه وقت بیدار و هوشیار است و اگر کوچکترین غفلت یا اشتباه بکنند گرفتار خواهند شد.

نهضت مقاومت از کسانی که به آن نهضت می‌پیوستند چه مرد، چه زن، اطاعت و فداکاری مطلق میخواست.

مرد یا زنی که وارد نهضت مقاومت می‌گردید میدانست که باید دست از خانواده بشوید و اگر زن یا شوهر یا فرزندان دارد از آنها صرفنظر کند. بعد از این که معلوم شد که دولت اشغالگر افراد نهضت مقاومت فرانسه را بعد از دستگیر کردن مورد شکنجه قرار میدهد تا این که اسرار نهضت را از دهانشان بشنود، یک وظیفه جدید، بروظائف گذشته اعضای نهضت مقاومت افزوده شد و آن این بود که باید بدن را برای شکنجه آماده نمایند یعنی خود را شکنجه بدهند که اگر گرفتار شدند و مورد شکنجه قرار گرفتند بتوانند اسرار نهضت مقاومت را حفظ کنند.

این وضع ادامه داشت تا روزی که نهضت مقاومت دریافت که میتواند با اعضای نهضت، زهر بدهد تا هر زمان که گرفتار شدند آن زهر را بخورند و قبل از این که مورد شکنجه قرار بگیرند، بمیرند و زهر مزبور را هم باید در جایی داشته باشند که بعد از این که گرفتار شدند و مورد تفتیش

قرار گرفتند آن زهر کشف نشود .

نهضت مقاومت که در آغاز از طرف روشنفکران بدعوت ژنرال دوگل شروع شد به طبقات دیگر هم سرایت کرد و کارگران و کشاورزان نیز ملحق به نهضت مقاومت شدند .

تا سال ۱۹۴۳ نهضت مقاومت فرانسه پنهانی بود و از آن بعد قسمتی از آن بشکل جنگ‌های پارتیزانی آشکار شد ولی ژنرال دوگل بزودی جنگ‌های پارتیزانی را محدود کرد .

زیرا دولت اشغالگر در قبال هر سربازش که بدست پارتیزان‌های فرانسوی کشته میشد پنجاه فرانسوی را حتی بدون پرسیدن نام آنها به قتل میرسانید .

باین ترتیب که مامورین دولت اشغالگر پنجاه نفر را که از خیابان عبور میکردند دستگیر مینمودند و میبردند و مقابل مسلسل قرار میدادند و بقتل میرسانیدند این بود که جنگ‌های پارتیزانی در فرانسه متوقف شد تا موقعی که متفقین ، نیرو وارد فرانسه کردند و از آن بعد یعنی از ماه ژوئن سال ۱۹۴۴ پارتیزان‌های فرانسوی برای کمک بدول متفق با آلمان شروع به جنگ کردند .

نهضت مقاومت فرانسه در قبال دولت اشغالگر مدت پنج سال طول کشید و در آن پنج سال ، جان تازه بر کالبد ملت فرانسه دمیده شد و آن ملت عادت کرد که جدی و دقیق باشد و دیگر گرد عیش و عشرت نگردد و همواره مسائل جدی زندگی را مورد توجه قرار بدهد .

در آن پنج سال بر اثر انضباط نهضت مقاومت ، ملت فرانسه عوض شد و وقتی جنگ خاتمه یافت و وضع عادی بازگشت نمود دیگر زندگی فرانسویان به شکل سابق درنیامد .

گرچه فرانسه بمناسبت این که يك كانون جلب جهانگردان است و ورود جهانگردان به فرانسه یکی از منابع بزرگ درآمد ملی میباشد نمیتواند اماکن تفریح نداشته باشد و امروز هم در پاریس و سایر شهرهای فرانسه و نقاط بیلاقی و سواحل دریا اماکن تفریح وجود دارد .

ولی اولاً باندازه قبل از جنگ جهانی اخیر نیست و ثانیاً فرانسوی‌ها کمتر به آن اماکن می‌روند .

امروز برخلاف سنوات قبل از جنگ جهانی دوم در فرانسه وبخصوص پاریس خانه‌های عمومی نیست و مجلاتی که آدرس خانه‌های محرمانه را چاپ میکردند منتشر نمیشود و هرکس ملت امروزی فرانسه را با ملت قبل از جنگ جهانی اخیر مقایسه نماید میفهمد که اخلاق عمومی خیلی بهتر شده است .

فداکاری ملت فرانسه ، در نهضت مقاومت در قبال دولت اشغالگر یکی از صفحات برجسته تاریخ فداکاریهای دسته جمعی است .

بطوری که در تاریخ رسمی نهضت مقاومت فرانسه نوشته شده قریب چهارصد هزار نفر از فرانسویان بر اثر این که عضو نهضت مقاومت بودند بدست دولت اشغالگر بهلاکت رسیدند .

بعضی از آنها در زندان‌های فرانسه جان سپردند و بعضی دیگر در بازداشتگاه‌های اروپا مردند .

از این عده شصت هزار نفر به مناسبت این که بیش از دیگران معروف بودند نامشان در تاریخ هست و بقیه گمنام بهلاکت رسیدند و کسی نمیداند که نامشان چه بود .

گروگان‌ها هم جزو این عده هستند و اتفاق افتاد که دولت اشغالگر در قبال قتل يك سرباز خود حتی یکصد فرانسوی را به قتل رسانید بدون این که قبل از اعدام از آنها پرسیده شود که نامشان چیست و چه شغل دارند . در دوره انقلاب فرانسه و در سال ۱۷۸۹ میلادی آنهایی که انقلاب کرده بودند دو پیشکار دارائی را که یکی از آنها موسوم بود به (فولون) و دیگری باسم (برتیه) خوانده میشد بدون محاکمه بقتل رسانیدند .

برتیه داماد فولون بود و طرفداران انقلاب آن دو را مسئول بدبختی ملت فرانسه میدانستند و هردو را دستگیر کردند و در میدانی که مقابل شهرداری (پاریس) قرار داشت بدون محاکمه بدار آویختند .

هنوز (گیوتین) اختراع نشده بود تا این که مردم را بوسیله گیوتین



اعدام کنند و مثل قدیم برای اعدام، از دار استفاده میکردند. در دوره انقلاب فرانسه عده‌ای کثیر کشته شدند اما مقتولین قبل از اعدام مورد محاکمه قرار میگرفتند و بعد از این که حکم دادگاه صادر میشد آنها را اعدام میکردند.

فقط فولون و برتیه دو پیشکار دارائی بدون محاکمه اعدام شدند. گناه فولون این بود که از مردم مالیات میگرفت و برتیه را از این جهت گناهکار می‌دانستند که در آن سال (که آنوقه کمیاب بود) گفت فقط اشراف و نجبا باید نان بخورند و برای عوام الناس حتی کاه زیاد است. باری با این که در تمام دوره انقلاب فرانسه (غیر از روز ۱۴ ماه ژوئیه سال ۱۷۸۹ که به مناسبت جنک قلعه باستیل عده‌ای کشته شدند) فقط آن دونفر بدون محاکمه اعدام گردید هنوز این لکه ننگ از تاریخ انقلاب فرانسه زده نشده است.

اما بین سنوات ۱۹۴۰ و ۱۹۴۵ که فرانسه تحت اشغال بود از چهارصد هزار عضو نهضت مقاومت که بقتل رسیدند یا در بازداشتگاه‌ها و زندان‌ها مردند فقط چهارصد و دو نفر آنها در آغاز اشغال فرانسه مورد محاکمه قرار گرفتند و بقیه بدون این که محاکمه شوند اعدام گردیدند یا این که بیازداشتگاه فرستاده شدند.

یکی از تاثرانگیزترین سرنوشت اعضای نهضت مقاومت فرانسه سرنوشت آنهائی بود که مورد شکنجه قرار میگرفتند و دولت اشغالگر دارای متخصصینی بود که فن شکنجه کردن را در آموزشگاهی مخصوص فرامیگرفتند و آنها را مامور شکنجه کردن اعضای نهضت مقاومت فرانسه مینمودند و بسیاری از آنها که مورد شکنجه قرار گرفتند مانند بسیاری از آنان که در زندان یا بازداشتگاه مردند یا مقابل جوخه اعدام کشته شدند گمنام هستند.

در روز ششم ماه ژوئن ۱۹۴۴ میلادی که دول انگلستان و آمریکا نیروی خود را در ساحل غربی فرانسه پیاده کردند از تمام خصوصیات وسائل دفاع خصم در ساحل غربی فرانسه، اطلاع دقیق داشتند و نقشه

آن سواحل را دارا بودند و تمام آن نقشه‌ها و اطلاعات بوسیله اعضای نهضت مقاومت فرانسه بانگلستان رسید و از طرف دولت انگلستان در دسترس فرمانده کل قوای متفقین گذاشته شد.

در تاریخ رسمی نهضت مقاومت فرانسه نوشته شده که پنجاه هزار تن از اعضای آن نهضت قربانی شدند تا این که دول انگلستان و آمریکا از وضع سواحل غربی فرانسه اطلاعات دقیق داشته باشند و بتوانند در آنجا نیرو پیاده کنند و فرانسه را نجات بدهند.

در جنگ جهانی دوم، نهضت مقاومت در تمام کشورهای اروپا که تحت اشغال قرار گرفته بود بوجود آمد و در تمام آن کشورها عده‌ای جان را در راه تهیه وسائل نجات وطن، فدا کردند.

ولی در هیچ کشور نهضت مقاومت در قبال دولت اشغالگر بوسعت نهضت مقاومت فرانسه نرسید و در هیچ جا، شماره قربانیان به رقم وحشت انگیز و تاثر آور چهارصد هزار نفر بالغ نشد و در هیچ کشور اروپائی دولت اشغالگر، نسبت باعضای نهضت مقاومت، آن طور که در فرانسه سخت می‌گرفت سخت نگرفت.

چون حس کرده بود که در هیچ جا اعضای نهضت مقاومت، پشت کار و فداکاری و انضباط اعضای نهضت مقاومت فرانسه را ندارند.

از اعضای نهضت مقاومت که زنده ماندند فقط معدودی بعد از خاتمه جنگ جهانی دوم بمقام رسیدند و بقیه بکارهای همیشگی خود مشغول شدند.

آن کسی که کشاورز بود بمرعه رفت و آن که کارگر بود راه کارخانه را پیش گرفت و آن که شغل آموزگاری داشت، در کلاس درس مشغول کار شد که این هم از افتخارات اعضای نهضت مقاومت فرانسه است و آنها بارفتن بر سر کارهای سابق خود نشان دادند که شرکت آنها در نهضت مقاومت و تحمل انواع محرومیت و سختی، برای نجات وطن بوده نه برای تحصیل مقام و ثروت.

بر اثر جنگ پروس و فرانسه، وضع سیاسی قسمتی از اروپا تغییر کرد.

فرانسه که دارای رژیم امپراطوری بود دارای رژیم جمهوری شد و آلمان که از ده‌ها کشور متشکل می‌گردید امپراطوری آلمان را بوجود آورد و (ویلهم اول) امپراطور آن شد.

تغییر رژیم حکومتی فرانسه و برقراری جمهوری در آن کشور سبب گردید که برای اولین بار، بعد از حکومت جمهوری (کرومول) در انگلستان زمزمه جمهوری در آن کشور به گوش رسید. معلوم شد که مردم بکلی فراموش کرده بودند که رژیم جمهوری کرومول و در واقع دیکتاتوری او که شرحش گذشت چه برسر مردم آورد.

کسانی که می‌گفتند که انگلستان باید دارای رژیم حکومتی جمهوری شود از مد روز پیروی میکردند بدون این که توجه کنند که بین فرانسه و انگلستان چه تفاوت وجود دارد. آنها متوجه نبودند که آنچه برای فرانسه ممکن است فایده داشته باشد شاید انگلستان را بشدت متضرر کند.

فرانسویها بعد از این که در سال ۱۷۸۹ میلادی مبادرت به انقلاب کردند در صدد برآمدند که يك حکومت جمهوری، مانند حکومت جمهوری امریکا در فرانسه بوجود بیاورند تا این که تمام مردم از حیث بضاعت متساوی باشند.

## رساله دکتر ژیلبرت فرانسوی

در آن موقع یکی از سران انقلاب مردی بود به اسم دکتر (ژیلبرت) که مدتی در آمریکا بسر برد و کمک کرد تا این که در آمریکا استقلال - طلبان و آزادی خواهان بر انگلستان غلبه نمایند و حکومت جمهوری در آن کشور بوجود بیاید.

دکتر ژیلبرت بعد از مراجعت به فرانسه و آغاز انقلاب در آن کشور وقتی شنید که انقلابیون میگویند که باید يك حکومت جمهوری مانند جمهوری آمریکا بوجود آورد تا این که همه از لحاظ بضاعت مساوی شوند و رساله‌ای نوشت و منتشر کرد که خلاصه آن چنین بود :

(ملت فرانسه کشوری است دارای شعائر عتیق در صورتی که ملت آمریکا جامعه‌ایست که شعائر قدیمی ندارد) .

(ملت فرانسه ملتی است دارای جمعیت زیاد و در این موقع بیست و هفت میلیون فرانسوی در این کشور زندگی میکنند در صورتی که جمعیت آمریکا از هفت میلیون نفر متجاوز نیست) .

(بیست و هفت میلیون فرانسوی در کشوری زندگی میکنند که مجموع اراضی قابل کشت آن ده هزار فرسنگ مربع است آنهم با توجه بآب و این که زمینی که امسال کاشته میشود سال دیگر باید بدون بذر بماند تا قوت بگیرد اما اراضی کشاورزی ملت آمریکا نامحدود است) .

(زمین‌های قابل کشت ملت فرانسه اراضی قدیمی و کم قوت است و زمین‌های قابل کشت ملت آمریکا اراضی کشاورزی بکر و باقوت و بهمین

جهت حداقل برداشت محصول غله در يك كشتزار آمریکائی دو برابر كشتزار فرانسوی میباشد.)

(اگر مجموع اراضی کشاورزی فرانسه را بین بیست و هفت میلیون فرانسوی تقسیم کنند بهر يك نفر، بیش از چند وجب زمین نمیرسد اما اگر اراضی کشاورزی آمریکا را بین مردم تقسیم نمایند، هر آمریکائی میتواند مالك دهها فرسنگ مربع زمین قابل كشت گردد).

(در فرانسه، بمناسبت وفور جمعیت و محدود بودن اراضی کشاورزی قیمت زمین قابل كشت خیلی گران است و اما در آمریکا زمین قابل كشت آن قدر ارزان میباشد كه هر كس میتواند در دشتهای وسیع آن كشور، هر اندازه زمین كه مایل است تصاحب نماید و زمین کشاورزی در آمریکا قیمت ندارد).

بهمین جهت در آمریکا از لحاظ بضاعت، بین افراد مساوات وجود دارد چون هر كس میتواند با كار خود، در اراضی متعلق بخویش، از راه کشاورزی و دامپروری دارای بضاعت شود ولی این امکان نامحدود، برای فرانسویها موجود نیست).

(در آمریکا مردم بیک طبقه تقسیم میشوند كه طبقه عادی است و در آن كشور نه طبقه روحانیون وجود دارد نه طبقه اشراف ولی در فرانسه سه طبقه متمایز هست كه یكی عامه ناس می باشد و دیگری طبقه روحانیون و سوم طبقه اشراف و دو طبقه اخیر لااقل از هزار و پانصد سال قبل در فرانسه وجود داشته اند و دارای ریشه شده اند).

(با این دلایل نمیتوان در فرانسه، يك نوع حكومت مانند حكومت امریکا بوجود آورد كه در آن افراد، از حیث بضاعت متساوی باشند).

آنچه دكتر (ژیلبرت) راجع به تفاوت موجود بین آمریکا و فرانسه گفت بین بسیاری از كشورها وجود دارد و هر كشور دارای مختصاتی است كه نوعی بخصوص از حكومت را ایجاب می نماید.

انگلستان با دارا بودن يك امپراطوری وسیع كه در تمام قسمت های آن ملل محلی وابسته بسلطنت انگلستان بودند و ملكه انگلستان را ملكه

خود میدانستند و با توجه بشعائر هزار ساله سلطنت در انگلستان نمیتوانست دارای رژیم حکومتی جمهوری شود.

مردم استرالیا وزلاند جدید و کانادا و کشورهای دیگر از امپراطوری انگلستان تبعیت میکردند و ویکتوریا را ملکه خود می‌دانستند ولی نمیتوانستند رئیس جمهوری انگلستان را رئیس جمهوری خود بدانند.

سلطنت انگلستان مقامی بود و (هست) جاوید و ملل امپراطوری انگلستان می‌توانستند بآن متکی باشند اما نمیتوانستند متکی بر رئیس جمهوری که هر چند سال تغییر میکرد بشوند و اگر انگلستان دارای رژیم جمهوری می‌شد امپراطوری خود را از دست میداد.

در خود انگلستان هم حکومت سلطنتی مشروطه طوری با فطرت و ماهیت مردم قرین شده بود که انگلیسی‌ها نمیتوانستند که رژیم حکومت جمهوری را بپذیرند همانطور که امروز هم نمیتوانند بپذیرند و روحیه ملت انگلستان طوری با شعائر و مقررات رژیم حکومت سلطنتی مشروطه مانوس شده که قادر بپذیرفتن رژیم حکومت جمهوری نیست.

ملکه انگلستان در یکی از خاطرات خود در همان ایام چنین نوشته

است :

(عده‌ای میگویند که انگلستان باید دارای حکومت جمهوری شود ولی تصور نمیکنم که در این کشور که تمام افراد در برابر قانون متساوی هستند رژیم جمهوری قابل دوام باشد از ازمینه قدیم تا امروز در هر کشور که رژیم جمهوری روی کار آمده ، يك پدیده ناپسند که ناگیرر باید اسم آن را ظلم گذاشت پدیدار گردیده و آن این که در رژیم جمهوری آنهایی که مافوق هستند بموجب قانون مصونیت دارند و هرگز مجازات نمیشوند و در عوض آنهایی که عادی هستند به مجازات میرسند و در هر رژیم جمهوری کیفر مخصوص طبقات عادی مردم است نه طبقات بالا ولی در رژیم سلطنتی مشروطه انگلستان طبقات بالا هم اگر مرتکب جرم شوند بمجازات میرسند).

تصور نمی‌کنیم که این نظریه ملکه انگلستان تعمیم داشته باشد و در

تمام رژيم‌هاي جمهوري طبقات بالا از مجازات معاف باشند و فقط طبقات پائين دوچار مجازات‌هاي قانوني شوند ، در جمهوري‌هاي قديم يونان و جمهوري ونيز (در قرون وسطي) همانطور که ملکه انگلستان نوشته است طبقات بالا از مجازات مصون بودند و فقط طبقات پائين اگر مرتکب جرم ميشدند بمجازات ميرسيدند ولسي در جمهوري‌هاي جديد تصور نمي‌کنيم اين وضع که ويکتوريا نوشته حکمفرما باشد .

اگر منظور او اين است که در حکومت جمهوري ، نمايندگان پارلمان و قضات دادگستري مصونيت دارند و وکلای دادگستري هم در کادر بانجام رسانيدن وظائف خود داراي مصونيت هستند اين مصونيت ، در حکومت مشروطه هم براي نمايندگان پارلمان و قضات دادگستري موجود است .

در هر حال بعد از اين که در انگلستان زمزمه جمهوري برخاست (گلادستون) نخست وزير انگلستان به ويکتوريا گفت علياحضرتا ، شما بين مردم محبوبيت داريد و اگر خود را بيشتر با آنها نشان بدهيد محبوبيت شما زيادتر ميشود .

ملکه گفت آيا از اين جهت بمن ميگوئيد که خود را بمردم نشان بدهم که فکر مي‌کنيد اگر مردم مرا نبينند خواهان حکومت جمهوري خواهند شد .

گلادستون گفت انگلستان داراي حکومت جمهوري نخواهد شد و بفرض محال اگر روزي در اين کشور حکومت جمهوري برسر کار بيايد قانوني وضع خواهد کرد که ملکه سابق انگلستان را ميتوان بسمت رياست جمهوري انتخاب نمود و شما را رياست جمهوري انتخاب خواهند کرد و من از اين جهت ميگويم که شما بيشتر خود را به مردم نشان بدهيد که مردم قدر نعمتي را که دارند بهتر بدانند .

از آن روز ببعد ملکه انگلستان بدون اين که لباس سياه را از تن دور کند خود را بيشتر به مردم نشان داد و حتي در يك (گاردن پارتي) که در آن بنفع کارگران بليط مي‌فروختند حضور بهم رسانيد .

در همان اوقات که سال ۱۸۷۱ میلادی بود ملکه انگلستان دوچار درد دست شد.

در آغاز آن درد او را زیاد ناراحت نمیکرد ولی بعد از مدتی طوری درد دست ناراحت کننده گردید که نمیگذاشت شبها بخوابد. درد دست از شانه تا آرنج را میگرفت و گاهی به قفسه صدری سرایت میکرد و ملکه انگلستان در سینه، احساس دردی شدید مینمود بدون این که سرفه کند و ریه‌اش عارضه‌ای داشته باشد. در خاطراتی که ملکه انگلستان آن ایام نوشته چند بار این جمله دیده میشود:

(دیشب بر اثر درد دست تا بامداد نتوانستم بخوابم و بعد از طلوع صبح درد تسکین پیدا کرد و خوابیدم).

اطبای انگلستان راجع به تشخیص مرض ملکه دو نظریه داشتند و بعضی آن را (آرتریت) می‌دانستند و برخی دیگر عقیده داشتند که (روماتیسم) است.

انواع دواها را برای تسکین درد ملکه تجویز میکردند ولی در دست که همواره شب آغاز میشد و در بامداد تسکین پیدا میکرد تسکین نمییافت. درد در آغاز از حدود دست و سینه تجاوز نمیکرد.

ولی بعد به پاها نیز سرایت نمود و باز مثل گذشته شب تا صبح بدنش درد میکرد و وقتی روز میدید درد تخفیف پیدا مینمود و ویکتوریا میتوانست بخوابد.



## درد مزمن ملکه و یکتوریا

(جی نر) پزشك ملکه میگفت که مرض ویکتوریا بیماری معروف به بانك خروس است و آن يك نوع روماتیسم میباشد که از آغاز شب دردش شروع میشود و وقتی بانك خروس به گوش رسید ، اثر تخفیف درد آشکار میگردد و چون خروس برای اولین بار ، در شب ، در ساعت سه بامداد میخواند مریض باید تا آن ساعت درد را تحمل نماید و از آن بیعد دردش تخفیف پیدا میکند بطوری که میتواند بخوابد .

معلوم نیست که جی نر بچه علت گفته بود که ملکه باید شبها در خیمه استراحت نماید و بهمین جهت در باغ سلطنتی خیمه ای برای ملکه افراشتند و ویکتوریا شبها در آن میخوابید .

ولی خوابیدن در خیمه هم درد ویکتوریا را تسکین نداد و شبها از درد خیلی رنج میرد و روز بعد از برخاستن از خواب در دفتر خاطرات خود مینوشت :

(دیشب نه فقط نتوانستم از درد بخوابم بلکه نتوانستم روی پهلوی دیگر استراحت کنم) .

یا این که می نوشت :

(شب گذشته من قادر نبودم هیچ يك از مفاصل دست و پای خود را تکان بدهم و به محض این که میخواستم دست یا پا را بحرکت درآورم طوری درد شدت میکرد که نزدیک بود بیهوش شوم) .

ملکه در دفتر خاطرات خود مینوشت :

(همه از نزدیک شدن شب، بعد از این که روز را با کار گذرانیدند خوشوقت میشوند زیرا میدانند که استراحت خواهند کرد ولی من از نزدیک شدن شب وحشت میکنم برای این که میدانم هنگام شب، درد من شدت خواهد کرد، هنگام روز درد دستها و پاهای من باقی است اما قابل تحمل میباشد و بعد از این که شب فرا رسید آن دردها غیر قابل تحمل میشود).

یا این که می نوشت :

(خدایا تو میدانی که من مطیع مشیت تو هستم و اگر میخواهی مرا بشوهرم ملحق کنی بدون درد روحم را باو ملحق کن و تو میدانی که من توانائی تحمل این درد شدید را ندارم و هرشب مثل این است که دهها مرتبه از شدت درد میمیرم).

در آغاز درد ملکه انگلستان در دستها و پاها محسوس میشد و بعد، طوری مرض، مزمن و عمومی گردید که درد در تمام قسمت های بدن محسوس میشد.

هنوز اطبای انگلستان راجع بدرد ملکه توافق نظر حاصل نکرده بودند.

بعضی عقیده داشتند که درد ملکه ناشی از (گوت) - یعنی مرض نقرس - مترجم - است و بعضی دیگر معتقد بودند که درد مزبور ناشی از روماتیسم میباشد.

پزشکان انگلستان میگفتند علت این که همه جای بدن ویکتوریا درد میکند این است که درد مرض نقرس ناشی از افزایش (اسید اوریک) در خون است و بعد از این که میزان اسید اوریک در خون زیاد شد، درد نقرس ممکن است عمومی شود و همه جای بدن بیمار درد بگیرد.

آن دسته از اطباء که عقیده داشتند که درد ملکه انگلستان ناشی از نقرس میباشد داروی مرض مزمن نقرس را که در هزار سال قبل از این (ابن سینا) پزشک ایرانی تجویز میکرد بکار میردند و آن عصاره سورنجا

بود<sup>۱</sup>.

اطبائی که عقیده داشتند که مرض ویکتوریا نفرس است و باید باو عصاره سورنجان را خورانید مورد تخطئه پزشکان دیگر قرار میگرفتند. دسته اخیر میگفتند این دارو که به ملکه انگلستان میخورانید و درد او را تخفیف میدهد يك نوع ماده مخدر است و نیروی تخدیر آن سبب کاهش درد میشود و گر نه علت مرض را از بین نمیرد. پزشکان مزبور اظهار میکردند آزموده شده که عصاره سورنجان که به بیمار مبتلا به نفرس خورانیده میشود از میزان اسیداوریک خون او نمیکاهد.

اطبای دسته اول که عقیده داشتند بیماری ملکه انگلستان نفرس است میگفتند بفرض این که عصاره سورنجان مخدر باشد، عادت نمیآورد و کسی که عصاره سورنجان را برای تسکین درد میخورد بآن معتاد نمیشود و مجبور نیست که همواره آن دارو را به مصرف برساند. در عوض ملکه پا خوردن عصاره سورنجان تسکین پیدا میکند و میتواند شب بخوابد.

پزشکانی که عقیده داشتند که بیماری ملکه نفرس میباشد همان دسته از اطبا بودند که میگفتند مرض ویکتوریا (آرتريت) است. آن دسته از پزشکان که میگفتند بیماری ملکه روماتیسم است اظهار می کردند که مرض نفرس مخصوص مردان است و در هر پانصد مورد از مرض نفرس شاید در يك مورد يك زن مبتلا بآن شود و بیماری زن ها روماتیسم میباشد.

آنها میگفتند که روماتیسم مرضی است که در مرد و زن يك نسبت بروز میکند ولی گوت (نفرس) مرض مردان میباشد.

۱- سورنجان که هنوز بین ها ایرانی ها شهرت دارد بزبان فارسی موسوم است به (شنبلیله) و در کتب عربی آن را (اصابع هرملی) میخوانند و این دارو را مثل اکثر گیاهان داروئی ایرانیان قدیم کف کردند و نویسنده این شرح حال هم مینویسد که این سینه در هزار سال قبل از این آن را برای درمان مرض نفرس بکار میبرد - مترجم.

پزشکانی که عقیده داشتند که ملکه انگلستان نفرس دارد می گفتند که بیماری ملکه همان يك مورد استثنائی است که میگویند در هر پانصد مرد که مبتلا به نفرس میشوند يك زن مبتلا باین مرض میگردد .

پزشکانی که عقیده داشتند ویکتوریا نفرس دارد چنین میگفتند : علت این که مردها بیش از زن ها مبتلا به بیماری نفرس میشوند این است که مردها پرخورتر از زن ها هستند و زیاده تر از زن ها اغذیه لذیذ را دوست میدارند و در اروپا ، مردها نسبت بزن ها در صرف مشروبات الکلی افراط می کنند .

افزایش میزان (اسیداوريك) در خون که سبب بروز مرض نفرس در مردها میشود كفاره پرخوری و صرف غذاهای لذیذ و میخوارگی است .

زن ها بمناسبت این که مثل مردها اکول نیستند و برای خوردن غذای لذیذ حرص نمیزنند و علاقه بمصرف مشروبات الکلی ندارند از مرض (نفرس) مصون میباشند .

ولی ویکتوریا زنی بود که مانند يك مرد اکول غذا میخورد و خیلی علاقه باغذیه لذیذ و بخصوص اغذیه فرانسوی مشروط براین که دارای (سوس) باشد داشت و یکی از چیزهائی که میزان (اسیداوريك) را در خون زیاد میکند و در نتیجه مرض نفرس را تولید مینماید سوس هائی است که در اغذیه فرانسوی طبخ میشود و اکثر غذاهای طبخ فرانسه سوس دارد و آزموده شده که هر زن که مبتلا بمرض نفرس میشود زنی پرخور بوده و علاقه زیاد باغذیه لذیذ یعنی غذاهائی که گوشت و چربی آنها زیاد باشد داشته است .

بهمین جهت در قدیم عقیده داشتند که مرض نفرس بیماری اغنیا است و فقرا چون نمیتوانند غذای فراوان و بخصوص غذاهای لذیذ دارای مقداری زیاد گوشت و چربی بخورند مبتلا بمرض نفرس نمی شوند .

آنهائی که عقیده داشتند ملکه مبتلا به نفرس میباشد میگفتند دلیل غیرقابل تردید ابتلای ویکتوریا باین مرض این است که وقتی عصاره سورنجان

را میخورد دردش تخفیف پیدا میکند و هرگاه درد او ناشی از مرض نقرس نبود عصاره سورنجان نمیتوانست دردش را تخفیف بدهد.

کسانی که امروز این صفحات را میخوانند حیرت می کنند چگونه پزشکان در آن موقع (یعنی در حدود سال ۱۸۷۰ میلادی و تقریباً یک قرن قبل از این) نمیتوانستند بین مرض نقرس و روماتیسم را تمیز بدهند و راجع به بیماری ملکه انگلستان یک نظریه قطعی پیدا کنند.

چون امروز نه فقط یک پزشک کار کرده و تجربه آموخته بلکه یک دانشجوی طب که هنوز در پزشکی در مرحله کارآموزی است فرق بین مرض نقرس و مرض روماتیسم را تمیز میدهد خاصه آنکه در بیشتر از کسانی که مبتلا به نقرس میشوند شست پای راست یا پای چپ دارای برآمدگی مخصوصی شبیه باستخوان میشود که از علائم غیرقابل تردید مرض نقرس است.

اما در یک قسمت از مبتلایان آن برآمدگی روی شست پای راست یا پای چپ دیده نمیشود و ملکه انگلستان روی شست هیچ یک از دو پا برآمدگی نداشت.

در یک قرن اخیر بخصوص در پنجاه سال اخیر علم طب طوری ترقی کرده که مردم این عصر، نمیتوانند باور کنند که صد سال قبل پزشکان، نمیتوانستند نقرس را از روماتیسم تمیز بدهند.

اگر ویکتوریا امروز بود بهر پزشک که مراجعه میکرد درد او را در ظرف دو ساعت با تجویز یکی از انواع (هورمون) ها از بین میبرد و او آنهمه روز و شب، و بالاخص شبها رنج نمی برد.

اما در صد سال قبل مرض روماتیسم فاقد دارو بود و هیچ پزشک نمیدانست که آن مرض را با چه باید درمان کرد و مرض نقرس را هم فقط با عصاره سورنجان مداوا میکردند.

در یک قرن قبل از این، کسی که مبتلا بمرض (نقرس) میشد مانند کسی بود که در این دوره مبتلا بمرض سرطان شود و پزشکان میدانستند بیمار مبتلا به نقرس بطور حتم خواهد مرد با این تفاوت که بیمار مزبور.

بیش از بیماران سرطانی این دوره عمر میکرد.

پزشك در يكصد سال قبل از این میدانست که چون مرض نقرس ناشی از اسید اوریک است، عاقبت افزایش اسید اوریک در خون، یکی از اعضای اصلیه بدن بیمار مثل قلب یا کبد یا کلیه را از کار میاندازد و باعث مرگ مریض میشود.

اسید اوریک در بدن بیمارانی که مبتلا به مرض نقرس میشوند بیشتر به کلیه حمله ور میشود و آن را از کار میاندازد.

درد ناشی از مرض نقرس در قبال خطر مرگ که بیمار را تهدید می نماید بدون اهمیت است.

در یکصد سال قبل از این و حتی در پنجاه سال قبل، شخصی که مبتلا به مرض نقرس میشد و برای مداوا به پزشك مراجعه میکرد طبیب میدانست که آن شخص ده یا پانزده یا بیست یا بیست و پنج سال دیگر خواهد مرد و محاسبه پزشك متناسب بود با سن بیمار و نحوه زندگی او. ولی پزشکان به بیماران می گفتند که (اسید اوریک) که باعث بروز مرض نقرس میشود قلب یا کبد یا کلیه آنها را از کار خواهد انداخت و آنان را خواهد کشت.

ولی امروز، بیماری که مبتلا به نقرس است از اسید اوریک نمیبرد مگر این که خود بخواد بمیرد.

زیرا پزشك در این دوره، با وسائلی که دارد از میزان اسید اوریک خون بیمار میکاهد و مانع از این میشود که یکی از اعضای اصلیه اش از کار بیفتد.

پزشکانی که بیماری ملکه را نقرس تشخیص داده بودند پیش بینی میکردند که اسید اوریک یکی از اعضای اصلی بدن بیمار حمله خواهد کرد و نمیتوانستند از میزان اسید اوریک در خون او بکاهند.

در آن دوره، هنوز تجزیه خون در آزمایشگاه متداول نشده بود و پزشکان نمیتوانستند که میزان اسید اوریک تا چه اندازه در خون ملکه زیاد شده است.

آنها فقط از این اطلاع داشتند که بیماری نقرس ناشی از افزایش اسید اوریک در خون است و عاقبت یکی از اعضای اصلی بدن بیمار را از کار میاندازد.

این بود که برای آینده ملکه تشویش داشتند خاصه آنکه درد نقرس در تمام بدن نشان میداد که میزان اسید اوریک در خون ملکه انگلستان خیلی زیاد است.

امروز علاوه بر این که میتوان بوسیله دارو، از میزان (اسیداوریک) در خون بیمار کاست ممکن است که بوسیله یک رژیم غذایی مخصوص از میزان اسیداوریک در خون بیمار بکاهند.

ولی در یکصد سال قبل، علم غذاشناسی مثل امروز وجود نداشت و پزشکانی که ملکه انگلستان را مورد مداوا قرار میدادند نمیتوانستند که برای او رژیم غذایی مخصوص تعیین نمایند و این موضوع حیرت آور است.

زیرا وقتی پزشک میداند که افزایش اسیداوریک در خون ناشی از این است که بیمار اغذیه فراوان و بخصوص غذای متشکل از گوشت و چربی خورده باید بمریض بگوید که از خوردن گوشت و چربی و شیرینی زیاد خودداری نماید تا این که از میزان اسیداوریک در خون او کاسته شود.

اما پزشکان معالج ویکتوریا این موضوع بفکرشان نمیرسید و برای او یک رژیم غذایی سبک که فاقد کالوری زیاد باشد تعیین نکردند. در آن دوره در مکتب طبی، پرخوری بیمار دلیل بر این شمار میآمد که وی بزودی معالجه خواهد شد و پزشکان بیماران خود را تشویق میکردند که زیاد بخورند.

در صورتی که امروز در یک مکتب طبی که بخصوص در فرانسه طرفدار دارد، حتی با نوشیدن شیر از طرف بیمار مخالف هستند و عقیده دارند که شیر یک غذای مقوی است که نود درصد آن از طرف بدن جذب میشود و فقط ده درصد آن دفع میگردد و بیمار نباید یک چنان غذای

مقوی را که سبب میشود در بدن کالری زیاد تولید گردد تناول نماید .  
لذا ویکتوریا که با وجود بیماری ، اشتهای خوب داشت ، همچنان  
اغذیه مطلوب را تناول میکرد و پزشکان او را از خوردن غذای زیاد مقوی  
منع نمی نمودند .

در هفته‌هایی که ملکه انگلستان از درد برخود میپیچید يك واقعه  
کوچك اتفاق افتاد که سبب انعکاسی بزرگ شد و واقعه مزبور باختصار از  
این قرار است :

شاهزاده (آلفرد) ملقب به (دوک اوف ادنبور) پسر ملکه انگلستان  
ضیافتی داد باسم ضیافت آزاد .

یعنی هرکس مجاز بود بدون این که دعوت شود در آن ضیافت  
حضور بهم برساند مشروط بر این که از کارکنان کاخ‌های سلطنتی باشد.  
در شب ضیافت شاهزاده آلفرد در سرسرای طالار بزرگ پذیرائی  
ایستاده بود و با هرکس که وارد میشد دست میداد .  
حتی باشاگرد باغبان‌های کاخ‌های سلطنتی و کارکنان اصطبل که  
وارد میشدند دست میداد .

اما وقتی (جوهرن - برون) جلودار ملکه وارد شد شاهزاده آلفرد  
نسبت بوی بی‌اعتنائی کرد و با او دست نداد و تمام کسانی که ورود آن مرد  
را دیدند مشاهده کردند که شاهزاده آلفرد طوری نسبت باو بی‌اعتنائی  
کرد که گوئی وی را ندیده است .

ما در فصول گذشته (جوهرن - برون) را معرفی کردیم و گفتیم که  
بین مردها مقرب‌ترین خدمتگزار ویکتوریا بود و نیز گفتیم که راجع  
بعلاقه ویکتوریا بآن مرد خیلی چیزها گفتند که جز تهمت ناروا چیزی  
نبود زیرا ملکه انگلستان با تقوی‌تر از آن بود که با جلودار خود مناسبات  
خصوصی داشته باشد .

(جوهرن - برون) برای این که ملکه را نسبت به فرزندش خشمگین  
نماید این طور جلوه داد که منظور شاهزاده (آلفرد) توهین به ملکه  
انگلستان بوده است .



زیرا وی يك نوکر بیش نیست و دست ندادن باو ، لطمه‌ای به حیثیت وی نمیزند .

اما او نوکر علیاحضرت ملکه انگلستان است و حیثیت او را متزلزل کردن بمنزله اسائه ادب نسبت بساحت ملکه انگلستان میباشد .

جوهن - برون ندانسته يك قسمت از حقوق رومی ، در دوره‌ای که کشور روم بوسیله دیکتاتورها اداره میشد متوسل گردیده بود .

دیکتاتورهای روم ، قانونی وضع کرده بودند که بموجب آن ، اهانت یکی از خدمه دیکتاتور بمنزله اهانت نسبت به خود دیکتاتور محسوب میگردد و بطریق اولی اگر کسی یکی از خدمه دیکتاتور را مورد ضرب قرار میداد مثل این بود که خود دیکتاتور را مورد ضرب قرار داده است و چون اهانت نسبت به دیکتاتور رومی مستلزم مجازات شدید بود هرگاه کسی یکی از خدمه دیکتاتور اهانت میکرد ، محکوم بهمان مجازات میشد .

قانون مزبور بعد از این که رژیم دیکتاتوری روم از بین رفت از طرف مجلس سنای روم یگانه مجلس قانون گذاری آن کشور لغو شد .

اما اثر آن قانون در بعضی از کشورهای اروپا باقی ماند .

از جمله در دوره سلطنت پادشاهان فرانسوی از سلسله موسوم به (کارولنژ) که از سال ۷۵۱ بعد از میلاد تا سال ۹۸۷ طول کشید قانون مزبور جزو قوانین رسمی کشور فرانسه بود ولی شارلمانی از سلاطین همان سلسله وقتی بسلطنت رسید از شدت مجازات قانون مزبور کاست و قانونی وضع کرد که هرگاه شخصی یکی از خدمتگزاران پادشاه فرانک توهین نماید و بعد از شخصی که مورد توهین قرار گرفته معذرت بخواهد از مجازات معاف است<sup>۱</sup> .

۱- شارلمانی پادشاه فرانک (و به اصطلاح بنا پادشاه فرنگستان) بود نه فقط پادشاه فرانسه و کشور فرانسه هم جزو قلمرو سلطنت وی محسوب میگردد و مورخین اروپائی شارلمانی را به اسم پادشاه مغرب اروپا خوانده‌اند چون یتقریب تمام کشورهای مغرب اروپا از جمله فرانسه جزو قلمرو سلطنت وی بود - مترجم.

ملکه انگلستان از جوهن برون تحقیق کرد تا این که بداند که آلفرد برای چه نسبت به او بی اعتنائی کرده و از وی پرسید که آیا عملی کرده که موجب خشم شاهزاده گردیده است.

جوهن برون گفت نه علیاحضرتا.

ملکه گفت در گذشته بعضی از خدمه من به اتکای این که خدمتگزار من هستند بفرزندانم کم اعتنائی میکردند و آیا او هم نسبت بشاهزاده آلفرد کم اعتنائی کرده و در نتیجه سبب خشم شاهزاده شده است.

جوهن - برون گفت علیاحضرتا آیا امکان دارد که خدمتگزاری چون من نسبت به یکی از فرزندان علیاحضرت اسائه ادب نماید.

ملکه گفت من نمیتوانم قبول کنم که فرزندم برای این که بمن توهین کند نسبت بشما بی اعتنائی نماید.

جوهن برون گفت علیاحضرتا، در نظر شاهزاده من بمناسبت این که مورد لطف علیاحضرت قرار گرفته ام گناهکار هستم و چون من کوچکتر از آن میباشم که سبب بروز تکدر بین علیاحضرت و فرزندشان بشوم درخواست میکنم که بمن اجازه مرخصی بدهند.

ویکتوریا پرسید آیا از کار خسته شده اید.

جوهن برون گفت کسی که خدمتگزار علیاحضرت است از کار خسته نمیشود و احتیاج باستراحت ندارد.

ملکه پرسید پس برای چه درخواست مرخصی میکنی؟

ویکتوریا وقتی از جلودارش شنید که وی خواهان مرخصی میباشد تصور کرد که برای مدت پانزده روز یا یک ماه خواهان مرخصی میباشد.

ولی جوهن - برون به ملکه گفت که خواهان مرخصی همیشگی است و هیچوقت از خدمت وی خارج شود زیرا اگر وی در خدمت ملکه بماند سبب میشود که بین ویکتوریا و شاهزاده آلفرد کدورت بوجود بیاید.

ویکتوریا در کتابچه خاطرات خود راجع باین موضوع چنین نوشته است:

(امروز جوهن برون بمن گفت که قصد دارد از خدمت من خارج

شود و وقتی از او پرسیدم برای چه میخواهد از خدمت من خارج گردد گفت اگر بخدمت ادامه بدهم سبب خواهم شد که بین شما و شاهزاده آلفرد کدورت بوجود بیاید. اگر من جوهرن برون را بخوبی نمی‌شناختم و نمیدانستم که مردی ساده است فکر میکردم چه مردی خودپسند است که تصور کرده خادمی چون او میتواند بین من و فرزندم کدورت بوجود بیاورد و من میدانم که آلفرد مرا خیلی دوست دارد و بی‌اعتنائی او نسبت به جوهرن برون شاید ناشی از این است که او باتکای این که خادم من می‌باشد بفرزندم کم‌اعتنائی کرده است).

جوهرن برون هنگامی خواست از خدمت ملکه انگلستان خارج شود که ویکتوریا بطوری که گفتیم گرفتار درد ناشی از مرض نقرس (یا رماتیسم) بود و از این که در آن موقع آن مرد میخواهد وی را ترك نماید، ناراحت شد.

ویکتوریا در نیمه عمر و بعد از آن از مشاهده قیافه‌های جدید پهن خدمتگزاران خود ناراحت می‌شد.

علاوه بر آن مثل اکثر افرادی که به نیمه عمر رسیده‌اند و بسوی سالخوردگی می‌روند در نشستن و برخاستن و غذاخوردن و لباس پوشیدن و خوابیدن عادات مخصوص داشت.

خدمه‌اش که از عادات وی اطلاع داشتند رعایت عادت و سلیقه‌اش را میکردند و خدمه جدید چون از عادات ملکه انگلستان بدون اطلاع بودند، هنگام خدمت، ویکتوریا را ناراحت مینمودند.

از این گذشته ملکه ویکتوریا از نیمه عمر بی‌عادت، میل نداشت که در بین خدمه خود قیافه‌های جدید را ببیند مگر این که صاحبان قیافه‌های جدید، فرزندان خدمه قدیم او باشند.

این بود که به جوهرن برون گفت اکنون من بیمار هستم و بعد از این که بهبود حاصل شد بشما اجازه میدهم که بروید.

جوهرن - برون ناز کرد چون حس می‌نمود که ملکه، بخصوص در آن دوره بیماری خیلی باو احتیاج دارد.

دردوره‌ای که ملکه انگلستان از درد ناشی از مرض نقرس یا روماتیسم در رنج بود در هرساعت از شب ، که بچیزی احتیاج داشت جوهن برون را بر بالین خود میدید و هرگز اتفاق نیفتاد که برای احضار او دوبار صدا بزنند .

روزها هم جوهن برون آماده برای خدمت بود و بیداری شب ، مانع از خدمت او ، هنگام روز نمی‌شد و ملکه انگلستان در همان دوره در خاطرات خود نوشت (من نمیدانم جوهن برون چه موقع می‌خوابد زیرا در تمام ساعات شب و روز آماده بخدمت است) .

وقتی ملکه انگلستان دید که جوهن برون اصرار دارد که برود گفت من بشما امر میکنم که بخدمت ادامه بدهید تا این که من معالجه بشوم و بعد از مداوای من اگر خواستید بروید با رفتن شما موافقت خواهم کرد .  
استعفای جوهن برون از خدمت و این که ملکه باو امر کرد که در خدمتش باقی بماند خیلی در دربار انگلستان تولید انعکاس نمود .

چون در دربار انگلستان حتی برای نگاهداری کارمندان هم اصرار نمی‌شد و کار کردن در دربار انگلستان يك موهبت بود و مردم آرزو میکردند که بتوانند در آن جا مشغول کار شوند و وقتی کسی در دربار مشغول کار میشد استعفاء نمیداد .

اما جوهن برون طوری مورد احتیاج ملکه انگلستان قرار گرفته بود که ویکتوریا برای این که وی را در دربار نگاهدارد ، امر صادر کرد .  
پزشکان انگلستان ملکه را مورد مداوا قرار میدادند بدون اینکه بتوانند درد وی را از بین ببرند .

تا این که يك پزشك باسم دکتر (لويس) که مدتی در کشورهای شرق بسر برده بود بانگلستان مراجعت نمود و از بیماری ویکتوریا اطلاع حاصل کرد و بوسیله وزرای دربار بملکه اطلاع داد که هرگاه ملکه عصاره شاه‌تره را بنوشد و هرروز بنوشیدن عصاره مزبور ادامه بدهد دردش از بین خواهد رفت .

دکتر (لويس) گفت در کشورهای شرق عصاره شاه‌تره خام ، داروی

دردهای ناشی از نقرس است و عصاره آن گیاه مانع از این میشود که میزان اسیداوریک درخون انسان زیاد شود و اگر زیاد است از میزان آن میکاهد. پزشکان معالج ملکه گفتند که نوشیدن عصاره شاه تره خام اگر فایده نداشته باشد باری بی ضرر است و دستور داده شد که از کشور فرانسه که در آنجا شاه تره فراوان می باشد هر دو روز یک مرتبه مقداری شاه تره بانگلستان فرستاده شود.

گیاه مزبور را بعد از شستن، مورد فشار قرار میدادند و هرروز عصاره اش را به ویکتوریا تقدیم میکردند که بنوشد و بعد از مدت دو ماه که هرروز عصاره شاه تره را می نوشید دردهای بدن او از بین رفت و می توانست که شبها براحتی بخوابد.

ویکتوریا که در دوره طولانی بیماری، از مداوا نا امید شده بود و تصور نمیکرد که معالجه شود بعد از این که از دردرهائی یافت و شبها توانست براحتی بخوابد و روزها بکارهای خود برسد خیلی خوشوقت گردید و در دفتر خاطرات خود چنین نوشته است:

(همانطور که گفته اند بزرگترین نعمتها سلامتی است و تا کسی سلامتی را از دست ندهد نمیداند که سلامتی چقدر گرانبها می باشد من در گذشته از نزدیک شدن شب، وحشت میکردم برای این که میدانستم که ساعات رنج من نزدیک میشود ولی اکنون از نزدیک شدن شب خوشحال می باشم زیرا میدانم که میتوانم استراحت نمایم و دیگر شبها در بستر احساس درد نمیکنم و شدت درد تا بامداد مرا بیدار نگاه نمیدارد و وقتی چشم از خواب می گشایم با مسرت حس می نمایم که هیچ جای بدنم درد

۱- خواص طبی شاه تره مورد تصدیق پزشکان است و از آن گذشته عصاره گیاهان خام و سبز برای جلوگیری از افزایش اسیداوریک در بدن فایده دارد ولی بنده نشنیده ام که شاه تره داروی مخصوص معالجه مرض نقرس می باشد و شاید چون عصاره شاه تره خام را همه روزه به ویکتوریا میخورانیدند مانند عصاره هر گیاه سبز و خام دیگر سبب کاهش اسیداوریک گردیده و دردهای ناشی از مرض نقرس را از بین برده است و بدیهی است که مترجم در این جا مانند یک فرد عادی اظهار نظر میکند نه مثل یک پزشک چون اطلاعات طبی ندارد. مترجم.

نمیکنند و گرچه در مدت طولانی بیماری خیلی رنج بردم اما آن بیماری بمن آموخت که باید قدر سلامتی ام را بدانم) . .

ویکتوریا بعد از این که بهبود یافت برای پاداش دادن بکسانی که در دوره بیماری باو خدمت کرده بودند نشانی باسم نشان (قدردانی) بوجود آورد و یکی از آن نشان ها نصیب دکتر لوئیس شد که با یک داروی گیاهی ملکه را معالجه کرد و نشان دیگر نصیب جوهرن برون شد که در مدت بیماری خیلی بملکه خدمت کرد و بعد از این که ویکتوریا معالجه شد دیگر جوهرن برون درخواست نکرد که وی را از ادامه خدمت معاف نمایند .

روزی که ملکه ویکتوریا بر اثر خوردن داروی گیاهی بهبود یافت و دیگر احساس درد نکرد چهارده کیلو گرم لاغر شده بود و نمیتوانست راه برود و پزشکان گفتند که مدتی طولانی باید استراحت کند تا این که تقویت شود و وزن بدن افزایش یابد .

یکی از نمایندگان مجلس عوام انگلستان باسم (کیلد) که نمیدانست ویکتوریا از فرط لاغری نمیتواند راه برود روزی در آن مجلس نطقی ایراد کرد و گفت اینک که ملکه معالجه شده و بهبود یافته برای چه وظائف سلطنت را بانجام میرساند .

کیلد از جمله کسانی بود که عقیده داشت انگلستان باید دارای رژیم جمهوری باشد اما در مجلس عوام غیر از او کسی رژیم سیاسی جمهوری را نمیخواست .

در آن روز ، گلاستون نخست وزیر انگلستان در مجلس عوام حضور داشت و بعد از این که نطق کیلد خاتمه یافت گفت نطق نماینده محترم راجع به ملکه ما دور از انصاف بود .

چون علیاحضرت ملکه در تمام مدت بیماری حتی هنگامی که از شدت درد ، قدرت نداشت از بستر برخیزد وظائف سلطنت را بانجام میرسانید یعنی راجع بکارهای مملکت ، دستور صادر میکرد .

امروز هم با این که علیاحضرت ، هنوز در حال نقاهت است و نمیتواند راه برود و هنگام ، بالارفتن از پلکان دو نفر از دو طرف ، بازوانی را

میگیرند باز وظائف سلطنت را بانجام میرساند .

اما اگر منظور نماینده محترم از وظائف سلطنت انگلستان حضور در جشن ها و میهمانیها است باید بگویم که علیاحضرت نمیتواند در آن محافل حضور بهم برساند برای این که ضعف مزاج مانع از حضور در جشن ها و میهمانیها میباشد .

وقتی ویکتوریا در روزنامه خواند که کیلد به او حمله ور گردیده که چرا وظائف سلطنت را بانجام نرسانیده گفت :

من اگر وظیفه خود را بانجام نمیرسانیدم از این انتقاد مکرر میشدم ولی چون وظیفه خود را پیوسته بانجام رسانیده ام تکدر ندارم .

## بیماری حصبه پسر و یکتوریا

اندکی بعد از این که ملکه انگلستان توانست بدون کمک دیگران راه برود و از پلکان صعود کند ، از کاخ سلطنتی (ساندرین گام) که ولیعهد در آنجا بود تلگرامی بدست ملکه رسید حاکی از این که ولیعهد بیمار است . ویکتوریا با سرعت خود را به کاخ ساندرین گام رسانید و وحشت زده شنید که پسرش مبتلا بمرض حصبه شده است .

ویکتوریا که خود مبتلا بمرض حصبه شده بود (بطوری که شرح آن گذشت) از بیماری حصبه خیلی میترسید .

چون در آن دوره بیماری حصبه در خانواده سلطنتی انگلستان شبیه شده بود به بیماری آبله ، در خانواده سلطنتی فرانسه در دوره سلطنت لوئی چهاردهم و لوئی پانزدهم .

همان طور که عده ای از شاهزادگان و شاهزاده خانم های فرانسوی به بیماری آبله زندگی را بدرود گفتند در خانواده سلطنتی انگلستان هم عده ای از شاهزادگان و شاهزاده خانم ها ، از بیماری حصبه فوت کردند . پسر ویکتوریا در فصل زمستان مبتلا بمرض حصبه شد و پزشکان گفتند که سکنه کاخ ساندرین گام و بخصوص کودکانی که در آن کاخ زندگی میکنند نباید به بیمار نزدیک شوند .

با این که ملکه در گذشته مبتلا به مرض حصبه شده بود و نظریه ای وجود داشت مشعر براین که هر کس حصبه بگیرد و زنده بماند دیگر مبتلا بآن مرض نخواهد شد پزشکان ملکه انگلستان را از ورود باطاق بیمار و



نزدیک شدن به پسرش منع میکردند .  
ولی ویکتوریا نمیتوانست وارد اطاق پسرش نشود و با او صحبت نکند .

دو روز بعد از این که ملکه وارد کاخ ساندربین گام گردید پسرش بر اثر حصه دچار هذیان شد و وقتی مادرش بر بالین او حضور بهم میرسانید وی را نمی شناخت .

پزشکانی که معالج شاهزاده بودند مانند پزشکانی که در گذشته خود ملکه را مورد مداوا قرار دادند میگفتند که بیماری حصه داروی مخصوص ندارد و باید به بیمار مایعات نوشانید تا این که بهبود حاصل کند .  
هنوز هیچ يك از پزشکان از علت پیدایش مرض حصه اطلاع نداشتند و نمیدانستند که در انگلستان عامل مرض حصه در انسان آب رودخانهها است زیرا مردم آب رودخانهها را مینوشیدند در صورتی که مجاری فاضل آب يك قسمت از شهرها و قصبات منتهی برودخانه میشد .  
کسی قبول نمیکرد که آب عامل مرض حصه باشد .

چون پزشکان میدیدند که عده ای کثیر از مردم از آب رودخانهها مینوشند بدون این که مبتلا بمرض حصه شوند و فکر میکردند که اگر نوشیدن آب رودخانهها عامل مرض حصه باشد باید همه حصه بگیرند نه این که اکثر مردم مصونیت داشته باشند .

هنوز ، پزشکان نمیدانستند تا کسی استعداد مبتلا شدن بیک مرض را نداشته باشد میکروب آن مرض در او اثر نمیکند .

پاستور فرانسوی گفته بود (زمینه اهمیت دارد نه میکروب) و بهمین جهت دیده میشود که در بیمارستانها و جاهای دیگر افراد سالم بطور دائم با بیمارانی که مبتلا به مرض ساری هستند تماس دارند بدون این که مبتلا به بیماری شوند .

اما گفته پاستور هنوز در گوشها فرو نرفته و پزشکان نمیدانستند علت این که کسانی از آب رودخانهها میآشامند بدون این که مبتلا به مرض حصه شوند این است که برای ابتلای بآن مرض زمینه مساعد ندارند و لذا

میکروب حصبه نمیتواند آنها را بیمار کند .

ولیعهد انگلستان در حال هذیان گفتن خود را بجای پادشاه انگلستان میدید و يك قسمت از قوانین و مقررات را تغییر میداد و در حالی که بیماری آن جوان ادامه داشت روز چهاردهم ماه دسامبر نزدیک شد . روز چهاردهم آن ماه روزی بود که شاهزاده آلبرت در آن روز زندگی را بدرود گفت و ملکه که دائم بر بالین فرزندش بود میترسید که در آن روز ، آن جوان بمیرد .

گلادستون نخست وزیر انگلستان که روز دوازدهم ماه دسامبر بکاخ ساندربین گام رفت گفت علیاحضرتا قوانین احتمالات حکم میکند که يك پسر یا دختر در روزی که پدرش فوت کرده زندگی را بدرود نخواهد گفت .

در روز سیزدهم ماه دسامبر ، پزشکان بملکه گفتند که امروز و فردا ، ایام بحرانی بیماری شاهزاده است .

ملکه از آنها پرسید که آیا فرزند من زنده خواهد ماند ؟  
پزشکان گفتند چون قلب و کبد و کلیه و ریه شاهزاده سالم است امیدواریم که معالجه شود .

در روز سیزدهم ماه دسامبر ملکه در دفتر خاطرات خود چنین نوشت :  
(خدایا از تو خواهش میکنم که فرزند عزیزم را زنده نگاهدار و مرا باندوه مرك او مبتلا نکن) .

بعد از نوشتن آن یادداشت ، ملکه انگلستان به نمازخانه کاخ سلطنتی ساندربین گام رفت و مشغول نیایش شد .

بعد از این که از نمازخانه مراجعت کرد باو اطلاع دادند که زنی آمده است و میگوید باید بحضور علیاحضرت برسد زیرا میخواهد مژده ای به گوش علیاحضرت برساند .

ملکه پرسید مژده او مربوط به چیست ؟

جواب دادند که مژده او مربوط بولیعهد می باشد .

ویکتوریا در آن روز بمناسبت بحران مرض فرزندش حال پذیرفتن

کسی را نداشت .

اما چون گفتند که مژده آن زن مربوط بولیعهده می باشد ویکتوریا موافقت کرد که آن زن را بحضورش بیاورند .

وقتی آن زن آمد ویکتوریا دید که سالخورده است و بوی اجازه نشستن داد و پرسید چه میخواهد بگوید .

آن زن گفت چون میدانم که علیاحضرت از بیماری پسرشان خیلی مشوش هستند آمدم بشما مژده بدهم که شاهزاده بطور حتم مداوا خواهدشد . ملکه پرسید شما چگونه میدانید که فرزند من بطور حتم مداوا خواهد شد .

زن سالخورده گفت علیاحضرتا شغل من اقتضا میکند که من حوادث را پیش بینی کنم .

ملکه پرسید شغل شما چیست ؟

زن سالخورده جواب داد من طالع بین هستم .

ویکتوریا ناراحت گردید و گرچه ملکه انگلستان در گذشته نسبت به (مانیه تیزم) ابراز علاقه کرده بود اما مانیه تیزم و طالع بینی فرق داشت .

مانیه تیزم دارای جنبه علمی بود و ویکتوریا میدانست که نسبت بیک واقعیت علمی ابراز علاقه میکند در صورتی که طالع بینی را از خرافات میدانست و بآن زن گفت خانم اگر بمن می گفتند که شما طالع بین هستید و از روی خورشید و ماه و ستارگان ، حوادث را پیش بینی می نمائید من شما را نمی پذیرفتم .

زن طالع بین گفت علیاحضرتا ستارگان که در زندگی ما آثار مستقیم دارند چگونه میتوان قبول کرد که در سرنوشت آینده ما اثر نداشته باشند . در زمین هرچه هست از خورشید می باشد که یکی از ستارگان است و اگر خورشید نبود نه زمین وجود داشت و نه ما موجود بودیم و آیا می توانیم بگوئیم خورشید که ما را بوجود آورد و اینک حیات ما را حفظ میکند در زندگی آینده ما اثر ندارد .

ویکتوریا گفت تصدیق میکنم که خورشید در زندگی ما اثر دارد ولی

از روی آن نمیتوان سرنوشت آینده بشر را تعیین کرد .  
 زن طالع بین گفت علیاحضرتا ما میدانیم طفلی که امروز متولد میشود  
 بعد از هشتاد سال دیگر يك زن یا مرد سالخورده خواهد شد و این پیش بینی  
 را فقط از گردش زمین بدور خورشید می کنیم و میدانیم هر بار که زمین  
 بدور خورشید گردش نماید آن طفل سالخورده تر میشود و باز از گردش  
 زمین بدور خورشید میدانیم که آن طفل روزی خواهد مرد و لذا می توان  
 از روی خورشید که يك ستاره است ، سرنوشت هر کس را پیش بینی نمود و  
 اگر کسی از علم مراجعه به ستارگان آگاه باشد می تواند وقایع مهم زندگی  
 افراد را پیش بینی نماید .

ویکتوریا که حال مباحثه با آن زن را نداشت پرسید اینك چه  
 میخواهید بمن بگوئید .

زن طالع بین گفت علیاحضرتا من طالع فرزند شما را که اینك بیمار  
 می باشد دیده ام و آمده ام بشما مژده بدهم که شاهزاده بطور حتم معالجه  
 خواهد شد زیرا من در طالع او دیده ام که لااقل تا چهل سال دیگر عمر  
 خواهد کرد و برای این که تصور نکنید که من این حرف را برای دلخوشی  
 شما میزنم و آمده ام که از شما چیزی بگیرم بشما میگویم که من چیزی از  
 شما نمیخواهم و بعد از این که شاهزاده بهبود یافت ، اگر خواستید ، چیزی  
 بمن بدهید .

ویکتوریا گفت بسیار خوب اگر فرزندم بهبود یافت چیزی بشما  
 خواهم داد .

آنگاه شب چهاردهم ماه دسامبر که ملکه خیلی از آن می ترسید  
 فرارسید .

پزشکان در آن شب مانع از این شدند که ملکه در اطاق بیمار بسر  
 برد . و او در اطاقی دیگر بسر میبرد .

با این که بعد از بهبود از بیماری اشتهای ملکه برگشته بود و او  
 می توانست مثل قدیم غذا بخورد و وزن بدنش افزایش مییافت در آن شب  
 نتوانست غذا بخورد و فقط چند جرعه آب نوشید .

آن شب تا نزدیک بامداد ملکه نخواهید و هر دفعه که حس میکرد صدای پائی باطاق او نزدیک میشود از وحشت دل در برش می‌طپید زیرا فکر میکرد آمده‌اند باو اطلاع بدهند که پسرش مرده یا در حال احتضار می‌باشد.

در ساعت پنج بامداد پزشک آمد و بملکه مژده داد که بحران بیماری حصبه گذشت و بیمار عرق کرد و لذا بهبود خواهد یافت و ملکه خواست برود و پسرش را ببیند و طبیب مانع گردید و گفت عرق کرده و خوابیده و شما نباید مانع از استراحت وی شوید.

همانطور که زن طالع‌بین پیش‌بینی کرد ولیعهد انگلستان تا چهل سال دیگر زنده بود و باسم اندوارد هفتم بعد از مرگ ویکتوریا پادشاه شد. ملکه از بهبود فرزندش بسیار خوشحال شد و زن طالع‌بین را فراموش نکرد و برایش مبلغی پول فرستاد.

آنگاه از تمام کسانی که هنگام بیماری پسرش خدمت و کمک کرده بودند تا این که ولیعهد انگلستان مداوا شود تشکر کرد.

نخست‌وزیر انگلستان گفت علی‌احضرتا خیلی مناسب است که شما در مراسم رسمی مذهبی در کلیسای (سن پل) شرکت کنید.

ملکه ویکتوریا، مایل نبود که در مراسم مذهبی رسمی شرکت کند و میگفت کسی که میخواهد عبادت کند باید تنها باشد و هنگامی که تنها است به درگاه خداوند نیایش نماید.

نخست‌وزیر گفت علی‌احضرتا مدتی است که مردم شما را ندیده‌اند و شرکت در مراسم مذهبی فرصتی ب مردم خواهد داد که شما را ببینند.

با این که هوا سرد بود ویکتوریا با کالسکه بدون کרוک بطرف کلیسای سن پل رفت و از آنجا مراجعت کرد.

در موقع مراجعت از کلیسا، یک واقعه خطرناک اتفاق افتاد. سرعت کالسکه ویکتوریا که آن را به شش اسب بسته بودند در خیابان‌های لندن زیاد نبود و ناگهان مردی مسلح به یک تپانچه از وسط تماشاچیان خارج شد و به کالسکه نزدیک گردید.

(جوهن - برون) که یکی از دو پیشخدمت بود که با لباس رسمی شغل خود عقب کالسکه ملکه قرارداد داشت، با يك خیز خود را روی آن مرد انداخت.

کاری که جوهن برون کرد خیلی برای خود او خطرناك بود. زیرا بعید نبود که ضارب بعد از این که حمله جوهن برون را دید بجای ویکتوریا، او را هدف گلوله کند و شاید گلوله‌ای که بطرف ویکتوریا شلیک میشد باو اصابت میکرد و یحتمل نمیتوانست خود را روی ضارب بیندازد و روی سنگفرش خیابان میافتاد و بقتل میرسید یا این که چند استخوانش می شکست.

در آن موقع که ضارب، با تپانچه به ویکتوریا نزدیک شد هیچ چیز نمیتوانست جان ویکتوریا را نجات بدهد غیر از اقدام متهورانه جوهن - برون.

چون در کالسکه ویکتوریا غیر از خود او کسی نبود که برای دفاع ملکه اقدام نماید.

در دو طرف کالسکه هم اسکورت وجود نداشت و از این جهت در دو طرف کالسکه اسکورت قرار ندادند تا این که سواران مانع از دیدن ویکتوریا از طرف مردم نشوند.

فقط عقب کالسکه، سواران اسکورت حرکت میکردند ولی تا آنها خود را به ضارب میرسانیدند آن مرد تیر را خالی کرده، ملکه انگلستان را کشته بود.

وقتی جوهن برون خود را روی ضارب انداخت هر دو افتادند و کالسکه گنشت و ویکتوریا از خطر جست و آنوقت سواران اسکورت و پاسبان‌هایی که در خیابان بودند آن مرد را دستگیر کردند و تپانچه را از او گرفتند و آن مرد فریاد زد تپانچه خالی است و من نمیخواستم ملکه را بقتل برسانم بلکه میخواستم او را بترسانم تا محبوسین ایرلندی را از زندان آزاد نماید. آن مرد ایرلندی بود و باسم (آرثر - اوکونر) خوانده میشد و ششمین کسی بود که به ملکه انگلستان سوء قصد میکرد.

تحقیق پلیس ثابت کرد که تپانچه ضارب، خالی بوده و او نمیتوانسته است ملکه را بقتل برساند بعد، دادگاه آن مرد را محکوم به يك سال حبس کرد.

ویکتوریا که مدتی بود مورد سوء قصد قرار نمیگرفت به نخست وزیر گفت اگر این مرد قول بدهد که دیگر علیه من و دیگری مبادرت به سوء قصد نکند من او را می بخشایم و چیزی هم باو میدهم که از انگلستان خارج شود و در یکی از مستعمرات زندگی نماید.

ضارب قول داد که دیگر علیه ملکه و دیگری سوء قصد نکند و ملکه او را بخشود و مبلغی بوی پرداخت و آرثر - او کونر بکانادا رفت و تا آخر عمر آنجا بود.

پزشکان به ملکه گفته بودند که بیماری وی که آن همه او را رنج داد ممکن است برگردد.

زیرا آن بیماری اعم از این که (نقرس) باشد یا (روماتیسم) بازگشتنی است و برای این که بیماری عود نکند بهتر آن که به (بادن بادن) برود و از آب چشمه آنجا که دارای فواید طبی است بنوشد.

ویکتوریا گفت چرا من برای نوشیدن آب چشمه های بادن بادن بآنجا بروم و آیا نمیتوانند آب آن چشمه ها را در بطری های در بسته جا بدهند و برای من باین جا بیاورند.

جی نر پزشك ملکه که او را معرفی کرده ایم گفت علیاحضرتا، آب چشمه معدنی را باید در سرچشمه نوشید.

ویکتوریا گفت آب، آب است چه در سرچشمه نوشیده شود چه در جاهای دیگر.

۱- (بادن بادن) شهری است از بلاد ایالت بادن و ایالت بادن در مغرب آلمان و شرق رودخانه رن قرار گرفته و شهر بادن بادن با داشتن چشمه های آب معدنی معروف است و از سیصد سال قبل از میلاد مسیح مردم اروپا بخواص چشمه های آب معدنی بادن بادن وقوف داشتند و برای معالجه امراض به بادن بادن میرفتند و از چشمه های معدنی آن مینوشیدند و مظفرالدین شاه هم که دوچار عوارض کبدی و کلیوی بود، به بادن بادن رفت و مدتی برای نوشیدن آب چشمه معدنی در آنجا توقف کرد - مترجم.

## خاصیت آب چشمه معدنی

جی‌رگفت علیاحضرتا ، آب معمولی اینطور است و آبی که در سرچشمه نوشیده شود یا آبی که در جای دیگر بنوشند فرق ندارد . ولی آب چشمه معدنی این طور نیست .

در بادن بادن چشمه‌ایست که برای دردهای روماتیسمی خیلی مفید است مشروط براین که آب چشمه را در سرچشمه بنوشند . از ازمینه قدیم تا امروز ، بدفعات اتفاق افتاده کسانی که دارای وسیله و تمکن بوده‌اند آب آن چشمه را از بادن بادن بکشور خود حمل کرده‌اند تا این که زحمت رفتن به آن شهر را بر خود هموار ننمایند . اما از نوشیدن آب کوچکترین نتیجه نگرفته‌اند در صورتی که ماه‌ها آب آن چشمه را نوشیده‌اند .

اما در خود بادن بادن هر کس با پرهیز از غذای نامناسب مدت چهار روز آب چشمه معدنی را بنوشد درد روماتیسمی او زائل میشود<sup>۱</sup> . این است که آب چشمه معدنی را باید در سرچشمه نوشید تا این که

۱- موقعی که سرگنشت خواجه تاجدار منتشر شد بمناسبت بیماری آقا محمد خان قاجار یکی از پزشکان محترم تهران شرحی مرقوم داشتند و گفتند که بیماری روماتیسم یک بیماری میکروبی است یعنی از (ویروس) تولید میشود و ربطی به (اسید اوریک) که عامل بیماری نقرس میباشد ندارد و آیا آب چشمه معدنی بادن بادن قادر هست که در مدت چهار روز درد روماتیسم را که یک بیماری ناشی از ویروس است از بین ببرد مورد تردید مترجم میباشد و باز میگوید که او اطلاع طبّی ندارد و آنچه در این خصوص میگوید آزمایش کسانی است که مبتلا به روماتیسم هستند و مترجم دو نفر از آنها را می‌شناسد - مترجم.



برای مزاج مفید واقع شود .

ویکتوریا پرسید در آب سرچشمه چه اثر هست که در همان آب بعد از این که از سرچشمه دور شد وجود ندارد .

جی‌نر گفت علیاحضرتا من از علت موضوع بدون اطلاع هستم و پزشکان دیگر هم از این علت اطلاع ندارند .

ولی میدانم که آب چشمه معدنی بعد از این که از چشمه دور گردید به تدریج خاصیت خود را از دست میدهد .

آب چشمه‌های معدنی بادن‌بادن اگر به نقاط نزدیک سرچشمه حمل شود و بیش از نیم روز و حداکثر یک روز از آن بگذرد ، مقداری زیاد از خواص خود را حفظ مینماید .

اما پس از یک روز خواص آب معدنی با سرعت از بین میرود .  
بهمین جهت توانگران روم ، که آب چشمه‌های معدنی بادن‌بادن را بروم میبردند از نوشیدن آنها نتیجه نمیگرفتند و فقط آنهایی از امراض معالجه میشدند که زحمت مسافرت از (روم) تا بادن‌بادن را بر خود هموار میکردند و آب را در سرچشمه مینوشیدند .

امروز هم اگر علیاحضرت آب را در سرچشمه بنوشند نتیجه مفید خواهند گرفت و آوردن آب از آنجا به انگلستان بدون فایده است .  
ویکتوریا گفت آیا فقط آب چشمه‌های معدنی بادن‌بادن این طور است یا این که آب تمام چشمه‌های معدنی را باید در سرچشمه نوشید .

جی‌نر گفت علیاحضرتا از آب چشمه‌های دیگر اطلاع ندارم چون آب چشمه‌های دیگر را از این لحاظ مورد آزمایش قرار نداده‌اند و اگر هم داده‌اند با اطلاع من نرسیده اما در مورد آب چشمه‌های بادن‌بادن که از دوره‌های قبل از میلاد تا امروز آزموده شده تردید ندارم و میدانم که آب آن چشمه‌های معدنی را باید در سرچشمه نوشید و هرگاه آب را بجای دیگر حمل کنند فواید آن از بین می‌رود .

ملکه گفت اگر می‌شنوید که من باز از این مقوله صحبت میکنم برای این است که شوهر مرحوم مرا دارای استنباط علمی کرد و وقتی من در

قبال پدیده‌ای قرار میگیرم که از علت آن بدون اطلاع هستم و دیگران هم بدون اطلاع میباشند حمل بر خارق عادت نمیکنم و بفکر نمیافتم که آن پدیده ناشی از آثار ماوراءالطبیعه است بلکه متوجه میشوم که آن پدیده دارای علت یا علل علمی است.

من یقین دارم این موضوع هم که شما در مورد آب چشمه‌های معدنی بادن بادن میگوئید دارای علت یا علل علمی میباشد و ناشی از خوارق نیست.

جی‌نر گفته ملکه را تصدیق کرد و گفت شاید روزی بیاید که علت یا علل علمی این موضوع مکشوف شود ولی امروز کسی از علل آن آگاه نیست.

ملکه در ماه آوریل سال ۱۸۷۲ میلادی برای استفاده از آب چشمه‌های معدنی بادن بادن به آن شهر رفت و شروع بنوشیدن آن نمود. بعد از چند روز، احساس انبساط کرد و براو محسوس شد که نوشیدن آب، در وی اثر مفید کرده است.

جی‌نر عقیده داشت که ملکه مدت يك ماه در بادن بادن توقف کند و هر روز، از بامداد تا يك ساعت بعد از ظهر آب بنوشد و بعد از آن ناهار صرف نماید و استراحت کند.

جی‌نر نوشیدن آب چشمه معدنی را در ساعات بعد از ظهر و شب ضروری نمیدانست و میگفت که اگر ملکه بعد از ظهر و شب هم آب معدنی بنوشد از نوشیدن آن آب متنفر خواهد شد و دیگر نخواهد توانست که آن را بنوشد.

دیگر این که جی‌نر عقیده داشت که هیچکس نباید آشامیدنی خود را منحصر به آب معدنی نماید.

زیرا حتی آب معدنی که در آغاز برای مزاج مفید است هر گاه روز و شب، برای مدتی طولانی نوشیده شود تولید عوارض خطرناک خواهد کرد.

این نظریه را پزشکان امروز تایید میکنند و در مورد غذا هم دارای

این نظریه هستند و می گویند آنهایی که خود را مطیع رژیم غذایی دقیق میکنند و فقط از یک نوع غذا تناول مینمایند و غذای دیگر صرف نمیکند سلامتی خود را از دست میدهند.

فی‌المثل گیاهخواری از قواعد بهداشت است و کسانی که بخواهند سلامتی و بنیه خود را حفظ کنند باید اغذیه نباتی بخورند.

کسانی که گیاهخوارند اگر غذای آنها فقط گیاه باشد و هیچ غذای دیگر را صرف ننمایند ممکن است که بر اثر نرسیدن پروتئین حیوانی بدن گرفتار مرض کبد شوند بخصوص اگر گیاهانی را که دارای پروتئین یا روغن است مصرف ننمایند و پزشکان با این که برای بعضی از بیماران خود رژیم‌های غذایی وضع میکنند آنها را وادار نمی‌نمایند که فقط یک نوع غذا بخورند.

آبهای معدنی بادن‌بادن برای ویکتوریا مفید واقع شد و او با مزاج سالم از آنجا مراجعت کرد و بعد از بازگشت به انگلستان مسئله‌ای که مطرح شد این بود که برای ولیعهد باید یک سرگرمی علمی یا فنی یا اداری فراهم کرد تا این که از بیکاری کسل نشود.

ولی ولیعهد انگلستان ذوق علمی نداشت تا برای او سرگرمی علمی فراهم کنند.

ویکتوریا میگفت فرزند اگر پسر باشد صفات معنوی را از پدر وارث میبرد و اگر دختر باشد صفات معنوی مادر بمیراث به او میرسد. گاهی هم اتفاق میافتد که فرزندان صفات معنوی پدر و مادر، هر دو را، بمیراث میبرند.

اما ولیعهد انگلستان نه مانند پدر دارای ذوق علمی نه مثل مادر ذوق تاریخی داشت و دارای ذوق فنی هم نبود که علاقمند به هنرهای زیبا شود یا کارهای دستی را پیش بگیرد.

بعد از این که متوجه شدند که ولیعهد انگلستان بهیچ کار تمایل ندارد گفتند چون مادرش نوع‌پرور است و بکارهای خیریه علاقه دارد شاید پسرش هم علاقمند بنوع‌پروری و کارهای خیریه گردد.

ولی ولیعهد انگلستان بکارهای خیریه هم علاقه نداشت .  
بعد نخست وزیر انگلستان گفت شاید ولیعهد علاقمند بکارهای نظامی و جنگی شود و خوب است که او را به ایرلاند بفرستیم و علیاحضرت فرمان نصب او را بسمت حکمران کل ایرلاند صادر نمایند و ایرلاند برای ولیعهد يك مکتب سیاسی و نظامی خواهد شد و در آنجا آزمایش‌های سیاسی و نظامی بدست خواهد آورد .

ملکه گفت من میل ندارم که پسر من به ایرلاند برود و بیم دارم که وی را در آنجا به قتل برسانند .

نخست وزیر تصدیق کرد که وحشت ملکه بدون علت نیست .  
از روزی که ملکه ویکتوریا از بادن بادن مراجعت کرد تا آغاز سال ۱۸۷۳ میلادی ریاست جلسات هیئت وزیران را برعهده نگرفت و جلسات وزیران در حضور او تشکیل نشد .

در آن دوره ملکه از وزیران فقط نخست وزیر را میدید و گزارش سایر وزیران بوسیله رئیس دفتر مخصوص ملکه باطلاع ویکتوریا میرسید .  
در صورتی که ملکه در آن دوره بیمار نبود تا این که بیماری مانع از این گردد که وی ریاست جلسات هیئت وزیران را برعهده بگیرد .

ملکه انگلستان يك زن تنبل نبود تا این که تنبلی ، مانع از این گردد که جلسات هیئت وزیران را بریاست خود منعقد کند و بطوری که گفتیم ویکتوریا تا آخرین روز زندگی که قادر بود از جا برخیزد و پشت میز تحریری بنشیند وظایف خود را بانجام میرسانید و دیدیم که در دوره طولانی درد نقرس یا روماتیسم هم وظایف سلطنت را معوق نمیگذاشت .

اما در آن دوره يك نوع حال عصبی غیرعادی پیدا کرده بود و میگفت نمیتواند در جلسات هیئت وزیران حضور بهم برساند و با آنها راجع بمسائل مملکتی بحث کند و باصلاح امروز ، نسبت بحضور در جلسات هیئت وزیران انگلستان (آلرژي) پیدا کرده بود .

نخست وزیر باو میگفت علیاحضرتا وزیران شما ، اعم از این که شما را ببینند یا نبینند ، وظایف خود را بانجام میرسانند اما تماس انسانی دارای

فواید است و وقتی چند نفر باهم کار میکنند بهتر این است که یکدیگر را ببینند و بخصوص دیدن علیاحضرت از طرف وزیران، در آنها تاثیر روحی مفید دارد.

ملکه میگفت من نمیتوانم آنها را ببینم.

در آغاز سال ۱۸۷۳ میلادی (کالدول) وزیر جنگ انگلستان يك دسته از سربازان را که از مستعمرات بانگلستان مراجعت کرده بودند سان دید و از طرف خود از خدمات آنها در مستعمرات تشکر کرد.

ملکه نطق وزیر جنگ خطاب به سربازان را در روزنامه خواند و نخست وزیر را احضار کرد و آن نطق را باو نشان داد و گفت وزیر جنگ بجای این که از طرف من از سربازان تشکر کند از طرف خود تشکر کرده است.

نخست وزیر گفت علیاحضرتا، سربازانی که مراجعت کردند بعد از پیروزی از میدان جنگ مراجعت نکرده بودند تا این که بازگشت آنها يك مراجعت مقرون به پیروزی و افتخار باشد.

آنها مدتی در مستعمرات خدمت کردند بدون این که بجنگند و چون مدت خدمتشان منقضی شده بود مراجعت نمودند.

لذا خدمات آنها آن قدر اهمیت نداشته تا این که وزیر جنگ از طرف علیاحضرت از آنها تشکر کند.

ملکه گفت معهذا او باید از طرف من از سربازان تشکر کند.

زیرا من فرمانده نیروی زمینی و دریائی این کشور و امپراطوری انگلستان هستم و هر نوع تقدیر یا تشکر از سربازان باید بنام من بشود و بطوری که در این نطق میخوانید وزیر جنگ طوری صحبت کرده که گوئی من وجود ندارم.

نخست وزیر گفت علیاحضرتا، وقتی وزیر جنگ شما در تمام طول سال حتی يك بار شما را نمی بیند نتیجه این میشود که هنگام نطق کردن برای سربازان شما را فراموش مینماید.

این موضوع سبب شد که ملکه روش خود را در مورد جلسات هیئت

وزیران تغییر داد و موافقت کرد که بعد از آن مثل سنوات گذشته جلسات هیئت وزیران بریاست او تشکیل شود و موضوع فوق را بروی وزیر جنگ بیاورد.

اما بعد از آن واقعه کابینه گلاستون نپائید و در ماه مارس سال ۱۷۸۳ کابینه گلاستون به مناسبت این که در مجلس عوام در اقلیت قرار گرفت مجبور باستعفاء گردید.

گلاستون نخست وزیر انگلستان قبل از این که مجبور باستعفاء شود لایحه‌ای تقدیم مجلس عوام کرده بود مشعر بر این که در ایرلند سه دانشگاه تاسیس گردد.

گلاستون بطوری که گفتیم از حزب آزادی خواه بود و آزادی خواهان انگلستان طرفدار تعمیم آموزش و پرورش و تعلیمات عالی در ایرلند بودند.

ولی محافظه کاران عقیده نداشتند که تعلیمات عالی در ایرلند وسعت بهم برساند و دیسرایلی هنگام طرح لایحه مربوط به دانشگاه‌های ایرلند نطقی ایراد کرد و گفت نخست وزیر انگلستان و حزب آزادیخواه خواهان تضعیف انگلستان هستند.

گرچه دیسرایلی در نطق خود نگفت که اگر ایرلندیها از تحصیلات عالی برخوردار شوند دیگر مطیع انگلستان نخواهند بود و مستقل خواهند شد.

اما همه فهمیدند که وی میخواهد بگوید که ایرلند نباید سه دانشگاه داشته باشد زیرا توسعه تحصیلات عالی در آن کشور سبب میگردد که دیگر ایرلند از انگلستان اطاعت ننماید.

دیسرایلی يك دانشگاه را برای ایرلند کافی میدانست و به نخست وزیر ایراد گرفت که در خود انگلستان دانشگاه بقدر کافی نیست و عدمای از مردم که میخواهند دانشگاه را ببینند بمناسبت این که باندازه کافی دانشگاه وجود ندارد موفق به تحصیلات عالی نمیشوند و آنوقت (کابینه آزادیخواه) از مجلس عوام میخواهد که قانون تاسیس سه دانشگاه را در

ایرلاند تصویب نماید .  
 وقتی که برای تصویب لایحه رای گرفتند مخالفین آن لایحه سه رای  
 بیش از موافقین داشتند.  
 گلاستون با سه رای در اقلیت قرار گرفت و ناگزیر شد استعفاء  
 بدهد .

این سنت در آغاز در پارلمان انگلستان بوجود آمد و از آنجا  
 به پارلمان‌های دیگر سرایت کرد .

در انگلستان وقتی لایحه يك حکومت در پارلمان رد میشد این  
 مفهوم را میرسانید که دیگر نمایندگان ملت به آن حکومت اعتماد ندارند  
 و حکومت مزبور باید برکنار شود و حکومتی دیگر بر سر کار بیاید که  
 مورد اعتماد نمایندگان ملت باشد .

چون کابینه گلاستون بر اثر حمله حزب محافظه کار و لیدر آن  
 دیسرایلی سقوط کرده بود بایستی که دیسرایلی نخست وزیر شود و کابینه  
 جدید را تشکیل بدهد .

اما دیسرایلی حاضر به تشکیل کابینه نشد و چون او کابینه را تشکیل  
 نمیداد ملکه امر کرد که گلاستون و وزیران کابینه او همچنان بکار  
 ادامه بدهند تا کابینه جدید تشکیل گردد .

در این شرح حال چند بار گفتیم که ویکتوریا طرفدار آزادی خواهان  
 بود و از محافظه کاران خوشش نمی آمد .

برحسب قاعده ملکه انگلستان بایستی از دیسرایلی هم نفرت داشته  
 باشد در صورتی که اینطور نبود و ملکه میگفت از دیسرایلی خوشم می آید .

## ناصرالدین شاه در انگلستان

علت این که ویکتوریا از دیسراییلی خوشی می‌آمد این بود که لیدر حزب محافظه کار انگلستان بعد از مرگ همسرش به ملکه گفت علیاحضرتا از روزی که زن من مرده من عزادار هستم و یقین دارم که تا پایان عمر عزادار خواهم بود و هر دفعه که بخانه میروم خانه را چون قبر تاریک می‌بینم و آنچه خانه مرا روشن میکرد وجود زنم بود که اینک وجود ندارد .

این گفته خیلی در ملکه اثر کرد و دیسراییلی را همدرد خود یافت و فهمید همان طور که او تا پایان عمر عزادار شوهرش می‌باشد دیسراییلی هم تا پایان عمر عزادار زنش خواهد بود .  
ما نباید حیرت کنیم که چگونه يك حرف سبب شد که نظریه سیاسی ویکتوریا نسبت به دیسراییلی تغییر نماید .

زیرا هر کس ولو دارای برجسته‌ترین مقام باشد انسان است و ناگزیر دارای جنبه‌های آدمی است .

ملکه ویکتوریا با این که تاج سلطنت را بر سر داشت ، يك زن بود و وقتی میدید که يك شوهر ، طوری نسبت بزن خود وفادار است که بعد از مرگ او متاهل نمیشود و عزای زن را نگاه میدارد او را مردی قابل توجه میدانست .

ویکتوریا اطلاع داشت که دوستان دیسراییلی بارها در صدد برآمدند که لیدر حزب محافظه کار را از تجرد خارج کنند و باو زن بدهند و بین



بانوان انگلستان هم عده‌ای بودند که میخواستند همسر دیسرایلی شوند . لیکن آن مرد میگفت بعد از زخم دیگر من هیچ بانو را چون يك زن نمی‌بینم و تا روزی که زنده هستم مجرد بسر خواهم برد . اما در خصوص تغییر کابینه ، ملکه ، در خاطرات خود چنین نوشت: (گلاستون ، در مجلس عوام ، هنگام اخذ رای راجع به لایحه دانشگاه‌های ایرلاند در اقلیت قرار گرفت و استعفاء داد و چون دیسرایلی حاضر نشد کابینه جدید را تشکیل بدهد من گفتم که گلاستون و همکارانش بکار ادامه بدهند) .

بطوری که می‌بینید در این جا هم ملکه انگلستان از ورود در مسائل سیاسی خودداری کرده و فقط واقعه‌ای را که اتفاق افتاده بود نوشت و در خاطرات ملکه انگلستان بحث‌های سیاسی وجود ندارد و کسی که آن خاطرات را میخواند اگر ویکتوریا را شناسد فکر میکند وی زنی بوده که کوچکترین توجه به مسائل سیاسی نداشته است . اما علت این که دیسرایلی در آن موقع کابینه جدید را تشکیل نداد چند چیز بود .

اول این که میدانست که مورد نفرت شدید ایرلندی‌ها میباشد . دوم این که وضع مالی انگلستان در دوره طولانی کابینه گلاستون متزلزل شده بود و دیسرایلی نمیخواست که وارث يك وضع ناگوار باشد که خود آن را بوجود نیاورده بود .

وقتی دیسرایلی با لایحه گلاستون مخالفت کرد نمیخواست که نخست وزیر شود بلکه فقط منظورش این بود که لیدر حزب آزادی‌خواه را که گلاستون باشد برانو درآورد .

سومین علت که مانع از این شد دیسرایلی کابینه جدید را تشکیل بدهد موضوع وضع مالیات‌های جدید بود .

دیسرایلی میدانست که گلاستون مشغول تدوین لایحه قانونی وضع مالیات‌های جدید است .

زیرا وضع مالی کشور طوری است که ناگزیر باید مالیات‌های جدید

از مردم گرفت تا این که بودجه کشور دارای موازنه گردد .  
 اگر دیسرایلی هم نخست وزیر میشد چاره نداشت جز این که لایحه مالیات های جدید را به پارلمان تقدیم کند .

این بود که بهتر دانست که بقول فرانسویها خود گلاستون ، شاه بلوط را از آتش خارج نماید تا انگلستان وی بسوزد نه انگلستان او<sup>۱</sup> .

ملکه ویکتوریا از ناصرالدین شاه ، پادشاه ایران دعوت کرده بود که به انگلستان مسافرت نماید و در همان سال که گلاستون نخست وزیر انگلستان در مجلس عوام در اقلیت قرار گرفت قرار بود که ناصرالدین شاه وارد انگلستان شود .

ویکتوریا به گلاستون که بطور موقت عهده دار نخست وزیری شده بود گفت که باید از پادشاه ایران بطوری باشکوه پذیرائی کرد .

ملکه انگلستان شنیده بود که سلاطین ایران دارای شکوه بسیار هستند و میخواست طوری از ناصرالدین شاه پذیرائی کنند که دربار انگلستان در نظر پادشاه ایران جلوه نماید .

ضمن برنامه هایی که برای پذیرائی از ناصرالدین شاه تدوین شد ، نسبت به مسئله تهیه غذا ، توجهی مخصوص نمودند .

وقتی به ویکتوریا گفتند که ناصرالدین شاه اغذیه متنوع و فراوان را دوست دارد گفت پادشاه ایران از این جهت مثل من است .

زیرا بطوری که گفتیم ویکتوریا غذاهای گوناگون و لذیذ را دوست میداشت .

قبل از این که ناصرالدین شاه وارد انگلستان شود راجع به حریمسرای او شایعاتی وجود داشت و میگفتند که وی با دو بست تن از زن های خود

۱- فرانسویها شاه بلوط را روی آتش زغال چوب میگذارند تا این که پخته شود و برداشتن شاه بلوط پخته، از روی آتش زغال، (البته با انگشتان) کاری است خطرناک و ممکن است انگشتها بسوزد و این موضوع در زبان فرانسوی ضرب المثل شده و میگویند (بگذار که دیگری شاه بلوط را از آتش بردارد) یعنی (بگذار خطر کار، گریبان گیر دیگری شود و آنوقت تو از فواید آن بهره مند شوی) - مترجم.

وارد انگلستان خواهد شد .

آن شایعات از کشورهای دیگر بانگلستان سرایت کرده بود و با این که در برنامه پذیرائی اسمی از زن‌ها برده نشد مردم می‌گفتند که ناصرالدین شاه ، زن‌های خود را پنهانی بانگلستان فرستاده و عده‌ای دیگر از زن‌هایش بعد از ورود او ، وارد انگلستان خواهند شد .

طوری شایعات مزبور در انگلستان قوت گرفت که حتی گلاستون نخست وزیر دوچار تردید شد و فکر کرد که شاید ناصرالدین شاه قصد دارد زن‌هایش را هم با خود بیاورد و از دولت ایران استفسار کرد و جواب شنید که پادشاه ایران زن‌های خود را نخواهد آورد .

میهماندار رسمی پادشاه ایران بوسیله وزارت امور خارجه انگلستان از سلیقه ناصرالدین شاه راجع به غذاها استفسار کرد و معلوم شد که ناصرالدین شاه هم مثل ملکه ویکتوریا طبخ فرانسوی را دوست میدارد ولی هنگام مسافرت به اروپا چند آشپز ایرانی با اوست تا این که غذاهای ایرانی و بخصوص برنج را برایش طبخ نمایند و گفته میشد که در طبخ برنج هیچ کس مهارت و سلیقه ایرانیان را ندارد .

دیگر از چیزهایی که وسیله رضایت خاطر ویکتوریا گردید این بود که دانست بعد از این که ناصرالدین شاه وارد انگلستان شد ، برای مذاکره او محتاج مترجم نیست .

زیرا ناصرالدین شاه زبان فرانسوی را می‌دانست و ملکه ویکتوریا هم در آن زبان بطوری که گفتیم تسلط داشت .

مسئله ورود ناصرالدین شاه بانگلستان آن قدر انعکاس پیدا کرد که تمام مسائل حتی موضوع مبارزه دو حزب محافظه کار و آزادی خواه را در مجلس عوام انگلستان تحت الشعاع قرار داد و (دیسرایلی) لیدر حزب محافظه کار که کابینه حزب آزادی خواه را ساقط کرده بود به گلاستون حمله نمیکرد و میگفت مبارزه پارلمانی باید متارکه شود تا این که ناصرالدین شاه بیاید و برود .

علت این که مسئله ورود ناصرالدین شاه به انگلستان تمام مسائل را

تحت الشعاع قرار داد این بود که تا آن موقع ، پادشاهی از ایران بانگلستان مسافرت نکرده بود و انگلیسی ها خیلی میل داشتند که ببینند که پادشاه ایران چگونه است .

آن عده از انگلیسی ها که تحصیل کرده بودند و دسترسی بتواریخ مورخین قدیم یونانی راجع بایران داشتند میدانستند که ایران در قدیم ، دارای سلاطین بزرگ بوده است .

اما سایر انگلیسی ها سلطان ایران را از روی چند کتاب که (جیمز-موریه) انگلیسی راجع بایران نوشته بود و بخصوص از روی کتاب (حاجی بابا) ی او مورد قضاوت قرار میدادند .

در آن کتاب جیمز موریه که مدتی در سفارت انگلستان در ایران کار میکرد فتهعلیشاه را توصیف مینماید که در دوره خدمت جیمز موریه پادشاه ایران بود و چون فتهعلیشاه ریش بسیار بلند داشت و همواره خنجر و شمشیر بر کمرش دیده میشد (طبق توصیف جیمز موریه) انگلیسی ها تصور میکردند که ناصرالدین شاه ، دارای ریشی بسیار بلند است و يك شال زربفت بر کمر بسته و خنجری بر آن نصب نموده و يك شمشیر بزرگ و منحنی و مرصع از کمرش آویزان است و هر زمان که بیمار میشود و میخواد دوا بخورد آن دارو را بدرباریان خود میخوراند که ببیند آیا زیان دارد یا نه ، زیرا در کتاب حاجی بابا نوشته شده بود که فتهعلیشاه دارو نمیخورد مگر این که درباریان قبل از او ، آن دارو را خورده باشند .

وقتی ناصرالدین شاه وارد انگلستان شد و در ایستگاه راه آهن (ویندسور) در لندن از قطار قدم بر زمین نهاد عملی کرد که خیلی در ویکتوریا موثر گردید و آن این که عکس ویکتوریا را بوسید .

واضح است که بوسه ای که ناصرالدین شاه از عکس ویکتوریا برداشت بوسه احترام بود نه بوسه عشق و گفته شد که وقتی ایرانیان میخواستند بیک نفر زیاد احترام بگذارند عکشی را میبوسند .

مردم که انتظار داشتند ناصرالدین شاه را با ریش بلند و قبای زربفت و خنجر و شمشیر ببینند مردی را مشاهده کردند که از کلاه گذشته از

حیث لباس فرقی با مردان انگلیسی نداشت و حرکات و رفتارش هم نشان میداد که مردی با تراکت است .

از روز ورود بانگلستان ناصرالدین شاه نسبت بکارهای ورزشی ، علاقه زیاد نشان داد و در مسابقه بوکس و مسابقه وزنه برداری و مسابقه پیرانیدن نیزه و دیسک حضور بهم رسانید و خود در مسابقه های وزنه برداری و پیرانیدن نیزه شرکت کرد و ورزشکاران را از مهارت خود متعجب نمود . زیرا آنها انتظار نداشتند که ناصرالدین شاه آن قدر قوی باشد که بتواند با آنها مسابقه بدهد .

از ناصرالدین شاه در مدتی که در انگلستان بود چیزی برخلاف انتظار دیده نشد ولی بعضی از همراهان او کارهای ناپسند میکردند .

از جمله يك شب يك منقل آهنی را پر از آتش کردند و در اطافی که يك قطعه فرش گرانبها در آن بود روی فرش نهادند و بره ای را روی آتش کباب نمودند و آن قسمت از فرش که زیر منقل بود بکلی سوخت .

ناصرالدین شاه در دوره توقف خود در انگلستان يك بار برای صرف شام میهمان ملکه و بکتوریا شد و مرتبه ای دیگر ، ملکه را بصرف شام دعوت کرد و در آن میهمانی آشپزهای ایرانی که با ناصرالدین شاه بودند چند نوع غذای ایرانی طبخ کردند و از جمله برنج پختند و ویکتوریا غذای برنج ایرانیان را پسندید .

ناصرالدین شاه در ویکتوریا تاثیر نیکو کرد و ملکه انگلستان هر خاطرات خود مینویسد:

(پادشاه ایران مردی است خوش اندام و خوش مشرب و زبان فرانسوی را باندازه رفع احتیاج میداند و رویهمرفته مردی زیبا بشمار می آید) .

همین نوشته است که برای بعضی این فکر را بوجود آورده که ملکه انگلستان عاشق ناصرالدین شاه شده بود .

ولی هر کس که از تاریخ زندگی ویکتوریا آگاه باشد میداند که وی زنی نبود که عاشق مردی بشود و تا آخرین روز زندگی به عشق شوهرش

وفادار ماند .

بعد از این که ناصرالدین شاه از انگلستان مراجعت کرد موضوع ازدواج شاهزاده آلفرد پسر ویکتوریا ملقب به (دوک اوف - ادنبور) پیش آمد .

ملکه نظر به اطراف انداخت تا این که شاهزاده خانمی را جهت همسری پسرش انتخاب نماید و (ماری) یگانه دختر تزار (نیکلای اول) امپراطور روسیه را پسندید .

آن دختر بتمام صفاتی که یک شاهزاده خانم باید دارای آن باشد متصف بود و هرگاه وصلت خانواده سلطنتی روسیه با خانواده سلطنتی انگلستان سر میگرفت کدورت موجود بین دو ملت از بین میرفت .

گرچه در آن سال ۱۸۷۳ میلادی بین انگلستان و روسیه ، مناسبات عادی وجود داشت اما کدورت ناشی از جنگ (کریمه) هنوز باقی بود و روسی ها فراموش نمی کردند که انگلستان در روسیه نیرو پیاده کرد و در جنگ کریمه با دشمنان روسیه متحد شد .

ویکتوریا میفهمید که اگر آن وصلت صورت بگیرد ، پایه ایست برای اتحاد انگلستان و روسیه ، در قبال امپراطوری آلمان که بوجود آمده بود و با سرعت قوی میشد .

رجال سیاسی انگلستان به ملکه میگفتند این امپراطوری که امروز در آلمان بوجود آمده بطور حتم روزی برای انگلستان تولید خطر خواهد کرد و باید از هم اکنون در فکر چاره بود .

رجال سیاسی انگلستان چاره را در این میدانستند که انگلستان در شرق و غرب امپراطوری آلمان با دولت های نیرومند ، علیه آن امپراطوری متحد شود تا روزی که امپراطوری آلمان برای انگلستان خطر بوجود می آورد بریتانیا بتواند با کمک متحدین خود امپراطوری آلمان را بر جای خود بنشاند .

ازدواجی که ملکه برای پسرش آلفرد در نظر داشت ازدواج ناشی از مصلحت سیاسی بود نه ازدواج ناشی از عشق .

وقتی عکس ماری یگانه دختر تزار را به شاهزاده آلفرد نشان دادند ابراز تمایل نکرد و معلوم شد که آن دختر را نپسندیده است.

اما ملکه فکر میکرد بعد از این که پسرش صاحب عکس را دید و با او محشور شد، معاشرت پسر و دختر جوان سبب خواهد گردید که شاهزاده بدختر امپراطور روسیه متمایل گردد.

چون عکس هر قدر بدقت انداخته شده باشد بیروح است و اثری که از دیدن آن در انسان بوجود میآید کمتر از آن است که انسان صاحب عکس را ببیند و با او مکالمه کند و به میزان معلومات و نوع ذوق و سلیقه اش پی ببرد.

سفیر انگلستان در پایتخت روسیه گزارشی برای ملکه فرستاد مقرر براین که در پایتخت روسیه شایع است که شاهزاده (گولیس تین) که از شاهزادگان جوان و برجسته روسیه میباشد خواهان ماری است و ماری هم خواهان وی میباشد.

ملکه بعد از دریافت آن گزارش سفیر انگلستان را از (سن پترز بورگ) پایتخت روسیه احضار کرد تا این که بیشتر از او کسب اطلاع کند زیرا میدانست که بعضی از مطالب هست که يك دیپلمات، آن را بوسیله نامه یا تلگراف رمز هم گزارش نمیدهد زیرا میداند که ممکن است رمز شناسان آن نامه یا تلگراف را مکشوف کنند و بگزارش او پی ببرند.

سفیر انگلستان بعد از این که بحضور ملکه رسید گفت علیاحضرتا قطع نظر از این که عشق شاهزاده (گولیس تین) نسبت به دختر امپراطور روسیه تقریباً بدرجه شیاع رسیده و میگویند که دختر جوان هم گولیس تین را دوست دارد، وصلت خانواده سلطنتی انگلستان با خانواده سلطنتی روسیه، بمناسبت این که رومانوف ها (یعنی خانواده سلطنتی روسیه - مترجم) خیلی نخوت دارند و از خود راضی هستند و خویش را در شمار خدایان محسوب میکنند دور از مآل اندیشی است و اگر شاهزاده آلفرد با دختر امپراطور روسیه وصلت کند نخواهد توانست با وی زندگی نماید و زندگی زناشوئی آنها طولانی نخواهد شد و من عقیده دارم که علیاحضرت برای

همری شاهزاده، یک شاهزاده خانم آلمانی یا اسپانیایی را در نظر بگیرند. با این که سفیر انگلستان در روسیه میکوشید که ملکه را از آن وصلت منصرف نماید ویکتوریا بعلت سیاسی که ذکر شد خواهان آن وصلت بود. او از روش سلاطین قدیم فرانسه پیروی میکرد که میگفتند وصلت شاهزادگان و شاهزاده خانمها مستلزم بوجود آمدن عشق نیست و اگر عشق بوجود آمد چه بهتر و در غیر آن صورت شاهزادگان و شاهزاده خانمها باید برای رعایت مصالح سیاسی وصلت کنند.

ویکتوریا میخواست که با آن وصلت کدورت بین روسیه و انگلستان را از بین ببرد و در قبال حمله احتمالی امپراطوری آلمان یک متحد قوی و موثر داشته باشد.

در قدیم در انگلستان رسم بود که وقتی دختری را برای یکی از شاهزادگان خواستگاری میکردند قابله‌ای را برای معاینه آن دختر میفرستادند و ویکتوریا میخواست آن رسم را در مورد دختر تزار روسیه بموقع اجرا بگذارد.

ولی نیکلای اول امپراطور روسیه وقتی شنید که ویکتوریا میخواهد از انگلستان قابله‌ای را به روسیه بفرستد خشمگین شد و آن را بمنزله توهین نسبت بخود و همسر و دخترش دانست و ویکتوریا از فرستادن قابله صرف نظر کرد.

دیگر از رسوم دربار انگلستان در دوره ویکتوریا این بود که ملکه انگلستان وقتی برای فرزندان خود (اعم از پسر یا دختر) همسری را در نظر میگرفت اصرار داشت که قبل از ازدواج خود عروس یا دلمادش را ببیند.

لذا برای خانواده سلطنتی روسیه پیغام فرستاد که وی میل دارد قبل از ازدواج عروس آینده خود را مشاهده کند.

تزار روسیه جواب داد شما هر موقع که مایل باشید که بیایید و دخترم را ببینید من با مسرت از شما پذیرائی خواهم کرد.

ویکتوریا منتظر بود که والدین دختر بعنوان گردش او را با انگلستان



بفرستند که وی بتواند عروس آینده‌اش را ببیند .  
اما تزار و همسرش نخواستند که دختر خود را به انگلستان بفرستند  
و از ویکتوریا خواستند که به روسیه مسافرت نماید و ملکه انگلستان بدون  
مقام و مرتبه خود میدانست که برای دیدن عروس آینده‌اش بروسیه برود .  
عاقبت موافقت شد که ملکه انگلستان بعنوان دیدن عروسش  
به آلمان برود و ملکه روسیه و دخترش بعنوان گردش به آلمان مسافرت  
کنند و ملکه ویکتوریا عروس آینده‌اش را در شهر (کولونی) از بلاد  
آلمان ببیند .

ملکه ویکتوریا قبل از عزیمت از انگلستان به آلمان ، راجع باین  
موضوع در خاطرات خود چنین نوشته است :

(اگر ملکه روسیه و دخترش به انگلستان می‌آمدند تا من آنها را  
بینم از مقام آنها کاسته نمیشد زیرا امروز من در اروپا شیخ‌الملوک هستم  
و در قاره اروپا پادشاهی نیست که بیش از من سلطنت کرده باشد ، از آن  
گذشته من پادشاه مستقل میباشم در صورتی که ملکه روسیه بالاستقلال سلطنت  
نمیکند بلکه با شرکت شوهرش سلطنت می‌نماید ، اگر پای پسر من در بین  
نبود و مصلحت سیاسی انگلستان اقتضا نمیکرد که این وصلت صورت بگیرد  
من به آلمان نمی‌رفتم ولی چون مصلحت انگلستان و سعادت پسر من اقتضا  
دارد که این وصلت صورت بگیرد تن باین مسافرت درمیدهم) .

ملکه ویکتوریا ، با ناراحتی ، راه آلمان را پیش گرفت و در شهر  
(کولونی) عروس آینده خود با اسم (ماری) را دید و همین که ساعتی با  
آن دختر جوان که در آن موقع هجده ساله بود بسر برد عدم رضایت وی  
ازین رفت و برعکس ، خوشحال گردید که عروسی چون ماری خواهدداشت .  
ماری دارای زیبایی بمفهوم واقعی آن نبود اما يك دختر با نمک  
بشمار می‌آمد و هوش و معلومات و ذوق او مزید ملاحظه وی میگردد .

ماری غیر از زبان روسی که زبان ملی او بود زبان‌های فرانسوی و  
انگلیسی و آلمانی را میدانست و بآن زبان‌ها طوری تکلم میکرد و مینوشت  
که گوئی زبان ملی اوست .

آن دختر جوان علاوه بر زبان‌های خارجی ، نقاشی و موسیقی را میدانست و ملکه انگلستان طوری مجذوب هوش و ذوق و معلومات و حسن مشرب ماری شد که بمحارم خود گفت میترسم که پسر م برای این دختر شوهری خوب نباشد .

ملکه از شهر (کلنی) واقع در آلمان نامه‌ای به پسرش آلفردنوشت و در آن گفت :

(زن شما خیلی جالب توجه‌تر از آن است که من تصور میکردم و ماری شایستگی دارد که شوهری خوب و وفادار داشته باشد و امیدوارم که شما ، عادات خود را ترك کنید و خویش را آماده نمائید که شوهری با محبت و وفادار باشید) .

از آن ببعد ویکتوریا بدون ایراد تمام شرائط دربار روسیه را برای آن وصلت پذیرفت و مقرر شد که شاهزاده آلفرد بروسیه برود و مراسم عقد در (سن پترز بورغ) پایتخت روسیه بانجام برسد و آنگاه عروس و داماد بانگلستان عزیمت نمایند تا این که مراسم عروسی در آن کشور بانجام برسد و چنین شد .

ماری بعد از ورود بانگلستان همه را مجذوب هوش و ذوق و خلق خوش خود کرد و تا بیست سال بعد از ترك شوهرش حیات داشت و در سال ۱۹۲۰ میلادی زندگی را بدرود گفت .

در همان سال که ناصرالدین شاه بانگلستان مسافرت کرد و ملکه دختر تزار روسیه را برای پسرش خواستگاری نمود دو واقعه دیگر اتفاق افتاد که ذکرش ضروری است .

یکی از آنها موضوع پذیرفتن محصلین انات در دانشکده‌های پزشکی انگلستان بود .

عدمی از زن‌های انگلستان خواهان ورود بدانشکده پزشکی بودند و میخواستند تحصیل علم طب نمایند .

این موضوع در روزنامه‌ها و پارلمان انگلستان انعکاس بزرگ تولید کرد در صورتی که اگر آن واقعه امروز پیش می‌آمد تولید انعکاس نمینمود .

اما دوره سلطنت ویکتوریا و نیمه دوم قرن نوزدهم با امروز که نیمه دوم قرن بیستم است فرق داشت و در نیمه دوم قرن نوزدهم يك قسمت از رسومی که امروز بنظر عادی میآید و هیچکس از آن حیرت نمینماید نه فقط غیر عادی بنظر میرسید بلکه مردم آن را چون جنایت میدانستند . در آن دوره ، مردها وقتی در فصل تابستان برای شنا کنار دریا میرفتند یخه آهاری بگردن می بستند و سرتا پای زن ها در لباسی سیاه پوشیده بود و با همان لباس وارد دریا میشدند و شنا میکردند .

## ماشین تحریر در زندگی زن

در آن دوره ، تحصیل کردن زن در دانشکده پزشکی طوری جلو می‌گرفت که پنداری زن‌ها قصد دارند مبادرت به تبه‌کاری نمایند .

هنوز ماشین تحریر اختراع نشده بود که وسیله شود زن‌ها قدم به کارهایی غیر از کارهای کلاسیک بانوان بگذارند و آنچه سبب شد که زن‌ها وارد کارهایی شدند که غیر از کارهای قدیم آنها بود اینکه ماشین تحریر راه زن را برای ورود بزندگی اداری و اقتصادی و فنی باز کرد و اول زن‌ها بطفیل ماشین تحریر وارد زندگی اداری شدند و آنگاه قدم بزندگی اقتصادی و اجتماعی نهادند و شاید اکثر زن‌هایی که امروز در دارات و موسسات اقتصادی و صنعتی و بهداشتی و غیره کار میکنند اطلاع ندارند که پیشرفت خود را در آغاز مدیون ماشین تحریر هستند .

اما مخالفت عده‌ای از نمایندگان مجلس عوام و مجلس اعیان با تحصیل کردن بانوان در دانشکده‌های پزشکی ناشی از این بود که میگفتند زن بعد از این که در دانشکده پزشکی مشغول تحصیل شد خون را خواهد دید و دیدن خون و کالبد شکافی مختص مردان است و زن‌ها نباید کالبد شکافی کنند و خون را ببینند .

اگر هم در دانشکده پزشکی تحصیل کنند و خون را نبینند تحصیل آنها بدون فایده است .

زیرا پزشك باید کالبد شکافی کند تا این که اعضای بدن را بخوبی بشناسد و از عوارضی که بر هر عضو وارد می‌آید اطلاع حاصل کند و بتواند

بعد از این که شروع بکار کرد ، کارد جراحی را بدست بگیرد .  
ویکتوریا از پزشك خود دکتر جی نر پرسید آیا شما با تحصیل کردن  
زن ها در دانشکده پزشکی موافق هستید ؟  
جی نر گفت علیاحضرتا ، طبیعت زن را برای این آفریده که مادر  
بشود نه این که کارد جراحی بدست بگیرد و اعضای بدن زندگان یا اموات  
را قطع کند و زنی که عمل جراحی بکند دارای عاطفه و محبت مادری  
نیست .

ملکه گفت خود شما که کارد جراحی را به دست میگیرید و بدن  
زندگان و اموات را می شکافید مگر عاطفه و محبت پدری ندارید ؟  
جی نر گفت علیاحضرتا طبیعت مرد را طوری آفریده که بر اثر کالبد  
شکافی و جراحی عاطفه را از دست نمیدهد اما زن وقتی کالبد شکاف و  
جراح شود بدون عاطفه میگردد .

تصور میکنم امروز هم این نظریه طرفدار دارد و اما محروم ماندن  
زن از تحصیل پزشکی از بین رفته است و امروز زن ها در دانشکده های طبی  
تحصیل میکنند .

گرچه در بین بانوانی که فارغ التحصیل دانشکده طبی هستند بندرت  
جراح میتوان یافت اما يك قسمت از دستیاران جراحی زن هستند و در  
هر عمل بزرگ جراحی عده ای از زن ها با جراح کمک میکنند و از دیدن  
خون متقلب نمی گردند و پاره کردن اعضای بدن از طرف جراح آنها را  
نمیلرزاند .

در هر حال ، عده ای از نمایندگان دو مجلس و روزنامه ها با تحصیل  
بانوان در دانشکده پزشکی مخالفت کردند و فقط با تحصیل آنها برای  
قابلیگی موافقت نمودند .

واقعیه دیگر که در آن سال اتفاق افتاد این بود که عده ای از بانوان  
انگلیسی درخواست کردند قانونی وضع شود که بزن ها حق رای دادن بدهند  
و آنها بتوانند در انتخابات شرکت کنند و نماینده پارلمان بشوند .  
چند تن از نمایندگان مجلس عوام از درخواست بانوان مزبور

طرفداری میکردند و میگفتند زنان باید مانند مردان دارای حق رای باشند.

ملکه با این که زن بود، از حق رای زن‌ها طرفداری نمیکرد و میگفت که زن‌ها برای کارهای سیاسی استعداد زیاد ندارند. ولی وجود خود وی گفته‌اش را تکذیب میکرد.

زیرا با این که زن بود در کارهای سیاسی استعداد نشان داد و یکی از کارهای سیاسی برجسته او وصلت دو خانواده سلطنتی روسیه و انگلستان بشمار می‌آمد که همه با آن مخالفت می‌کردند.

اما ویکتوریا فهمید که بعد از آن وصلت روسیه متحد انگلستان خواهد شد و پیش‌بینی او درست درآمد.

عده‌ای از روزنامه‌های انگلستان از حق رای بانوان طرفداری میکردند و عده‌ای از آنها مخالف با حق رای بانوان بودند و میگفتند زن اگر وارد عرصه سیاست شود توازن جامعه برهم می‌خورد و کار زن در زندگی خانه‌داری و بچه‌داری است و نباید از آن حدود تجاوز نماید و فردریک کبیر امپراطور آلمان میگفت زن سه وظیفه دارد یکی بچه‌داری و دیگری آشپزی و سوم رفتن به کلیسا و عاقبت مسئله حق رای زنان هم مانند مسئله تحصیل آنها در دانشکده پزشکی مورد قبول واقع نشد.

در سال ۱۸۷۴ میلادی گلاستون مجبور شد که نخست وزیری را ترک کند.

گفتم که گلاستون بدستور ملکه ویکتوریا بطور موقت نخست‌وزیر بود و نیز گفتیم که برای چه دیسرایلی لیدر حزب محافظه‌کار از تشکیل کابینه خودداری میکرد.

او میخواست که گلاستون لایحه مربوط به مالیات‌های جدید را به پارلمان ببرد و بعد از این که لایحه تصویب شد وی زمام امور را بدست بگیرد.

دیسرایلی میخواست که خود را در نظر مردم نخست‌وزیری جلوه بدهد که بر مالیات‌ها نمی‌افزاید در صورتی که اگر وی هم زمامدار بود

ناگزیر میشد که لایحه افزایش مالیات‌ها را به پارلمان تقدیم کند .  
 دیسرایلی بعد از این که بجای گلاستون نخست وزیر شد، کابینه  
 جدید را تشکیل داد .

ملکه باو گفته بود که در کابینه جدید چند نفر از آزادی خواهان  
 را شریک نماید و دیسرایلی با این که محافظه کار بود امر ملکه را بموقع  
 اجرا گذاشت و چند تن از آزادی خواهان را وارد کابینه کرد .

در سال ۱۸۷۴ میلادی دیسرایلی نخست وزیر انگلستان از ملکه  
 درخواست کرد که نقاشی را احضار نماید تا این که يك تصویر از او بکشد و  
 آن شکل ، عکس رسمی ملکه ویکتوریا باشد .

در آن موقع در اروپا نقاشی بود از اهالی اطیش باسم (فن آنجلی)  
 و گفته میشد که در شبیه کشی نظیر ندارد و ملکه او را به انگلستان فراخواند  
 تا این که تصویرش را بکشد .

نقاش گفت علیاحضرتا چون شکلی که ترسیم میشود عکس رسمی  
 علیاحضرت خواهد بود بهتر آن است که لباس تشریفات بپوشید تا با آن  
 لباس شکل شما را ترسیم کنم .

ملکه که لباس سیاه دربرداشت گفت من لباس خود را تغییر نمیدهم  
 و با همین لباس شکل مرا بکشید .

نقاش گفت علیاحضرتا این لباس عزاداری است و بهتر این است در  
 شکل رسمی علیاحضرت این لباس در تن شما دیده نشود .

اما ملکه ویکتوریا گفت با همین لباس شکل مرا بکشید .

نقاش گفت علیاحضرتا هر چند لحظه يك مرتبه تبسم نمائید که من  
 تبسم شما را بینم و بتوانم روی تابلو بکشم .

ویکتوریا گفت من تبسم نمیکنم .

نقاش گفت علیاحضرتا اگر شما تبسم نکنید قیافه شما در شکل،  
 گرفته میشود .

ویکتوریا گفت بگذارید که قیافه من گرفته باشد .

نقاش که نمیتوانست سلیقه خود را به ملکه بقبولاند متوسل به

نخست‌وزیر گردید و از او خواست که ملکه را وادار به تغییر رای نماید .  
ولی نخست‌وزیر انگلستان هم نتوانست ویکتوریا را وادار به تغییر  
رای کند و مقرر گردید که شکل رسمی ملکه انگلستان با لباس سیاه عزا -  
داری ترسیم شود .

هر روز نقاش در ساعت معین وارد کاخ سلطنتی میشد و در اطاقی  
که نور آفتاب به آن میتابید ، ملکه را در جای مخصوص که نور زیاد به  
آنجا میتافت ، می‌نشاند و به ترسیم شکل ملکه مشغول میشد .

گاهی نوه‌های ملکه یعنی آن قسمت از نوه‌های او که در انگلستان  
و در کاخ سلطنتی بودند برای تماشا وارد آن اطاق میشدند .

اما ملکه بآنها گفته بود که وقتی وارد اطاق شدند با نقاش صحبت  
نمایند زیرا حواش پرت میشود و اگر خواستند با خودشان حرف بزنند  
آهسته صحبت نمایند تا این که حواس نقاش پرت نگردد .

کودکان سعی میکردند که بعد از این که وارد اطاق شدند بلند صحبت  
نکنند ولی طوری از مشاهده ترسیم چهره مادر بزرگشان بوجد می‌آمدند  
که نمیتوانستند احساسات خود را پنهان نگاهدارند و می‌خندیدند .

یا این که فریاد می‌زدند ولی قلب ویکتوریا راضی نمیشد که نوه‌های  
کوچک خود را مورد پرخاش قرار بدهد و با نوازش آنها را از اطاق  
خارج میکرد .



## تبسم در تابلوی نقاشی

ملکه انگلستان طوری عادت کرده بود کار کند که نمیتوانست هنگامی که شکل او را می کشیدند بیکار بماند.

نقاش گفت علیاحضرت میتوانند موقعی که من مشغول ترسیم شکلشان هستم بکارهای خود مشغول شوند و حتی میتوانند يك ميز تحریر در آن اطاق بگذارند و علیاحضرت گاهی پشت ميز بنشینند و کار کنند .  
ملکه هم دستور داد که در آن اطاق يك ميز تحریر بگذارند و دوبار نخست وزیر هم به آن اطاق آمد و راجع به کارهای کشور با ملکه مذاکره کرد و رفت .

ضمن اینکه شکل ملکه ترسیم میشد فن آنجلی نقاش ، به ملکه گفت آیا اجازه میدهید که از شما دو تصویر کشیده شود یکی بدون تبسم و دیگری با تبسم .

ملکه پرسید برای چه میخواهید تصویری با تبسم از من بکشید.  
نقاش گفت علیاحضرتا تصویر رسمی شما اگر بدون تبسم باشد ، مناسب است .

ولی فرزندان شما نباید تصویر شما را بدون تبسم ببینند .  
ملکه نظربه نقاش را پذیرفت و اجازه داد که او تابلوی دیگری از او ترسیم نماید که وی را با تبسم نشان بدهد و آن تابلو ، مخصوص فرزندان او باشد .

گرچه در آن موقع از عکاسی استفاده میکردند و عکس بر میداشتند

اما عقیده داشتند که عکس ، نمیتواند مشخصات يك قیافه را آنطور که باید نشان بدهد .

امروز هم این نظریه قابل قبول است و دقیقترین عکسها نمیتواند قیافه‌ای را آنطور که نقاش ترسیم میکند منعکس نماید .  
زیرا بینائی دوربین عکاسی ناقص است و بینائی چشم‌های نقاش کامل .  
دوربین عکاسی خطوط ریز را که در قیافه اشخاص و بخصوص بزرگسالان هست نمی‌بیند و نمیتواند حال چشم را آنطور که هست منعکس نماید .

اما چشم‌های نقاش خطوط ریز را می‌بیند و حال چشم را بخوبی استنباط مینماید و روی تابلو منعکس میکند .  
وقتی که خواستند شکل ملکه را ترسیم نمایند ویکتوریا دستور داد که او را همانطور که هست ترسیم نمایند و درصدد بر نیایند وی را جوان‌تر از آنچه هست بجلوه درآورند زیرا آنچه سلاطین را نزد ملت‌ها محبوب مینماید جوانی و زیبائی آنها نیست بلکه عدالت و ملت‌نوازی آنها میباشد .  
نقاش هم بدستور ملکه ویکتوریا عمل کرد و تصویر او را بدون رتوش کشید و امروز دقیقترین شکل که ما از ملکه ویکتوریا در دست داریم همان دو تصویر است که یکی ویکتوریا را بدون تبسم و دیگری با تبسم نشان میدهد .

در آن دو تصویر ملکه ، هنوز جوان است ولی طراوت دوران شباب را ندارد و آثار شکستگی در قیافه‌اش دیده میشود .  
ویکتوریا در آن تصویر يك دست‌بند در دست چپ دارد که يك قطعه زمرد بزرگ است و آلبرت شوهرش در دهمین سال ازدواج آنها آن دست‌بند را خریداری کرد و به‌مسرش اهدا نمود .

دیگر از چیزهائی که در آن تصویر دیده میشود نشان معروف بند جوراب است که ملکه آن را بیازوی چپ خود نصب کرده و مدال ویکتوریا هم روی سینه‌اش در طرف چپ به چشم میرسد .

ملکه انگلستان در آن دو تصویر يك گردن‌بند مروارید دارای دو

رشته مروارید نیز دارد .

او علاقمند به نصب نشان و مدال و دارا بودن دست‌بند و گردن‌بند نبود و آنها را باصرار نخست‌وزیر انگلستان مورد استفاده قرار داد و نخست‌وزیر میگفت که چون شکلی که کشیده میشود تصویر رسمی ملکه انگلستان است باید ملکه دارای نشان و مدال و جواهر باشد .

مدال ویکتوریا که ملکه در آن تصویر در طرف چپ سینه دارد بزرگترین مدال جنگی انگلستان شد و آن مدال بکسانی داده میشود که در جنگ‌ها کاری کرده باشند مافوق شجاعت و همت افراد عادی .

در جنگ بین‌المللی دوم هیچ يك از سرداران جنگی انگلستان که در پیکارها فاتح شدند موفق به دریافت (مدال ویکتوریا) نگردیدند و حتی فیلدمارشال مونتگمری فاتح جنگ العلمین نتوانست مدال ویکتوریا را دریافت کند .

برای این که نمونه‌ای ارائه بدهیم تا معلوم شود که مدال ویکتوریا را در جنگ‌ها بچه اشخاص میدهند شجاعت سرجنت (یعنی گروه‌بان - مترجم) فیکس را ذکر میکنیم .

سرجنت فیکس در نیروی هوایی کار میکرد و شب ، با يك گروه از هواپیماهای چهارموتوری موسوم به (لانکاستر) پرواز کرد تا این که شهرهای صنعتی آلمان را هدف بمب قرار بدهد و سرجنت فیکس در آن هواپیما ، متصدی مسلسل برج عقب هواپیما بود .

بعد از این که هواپیمای لانکاستر از انگلستان پرواز کرد موتور شماره يك دست راست یعنی موتوری که نزدیک مبدا بال راست قرار گرفته بود آتش گرفت و تردیدی وجود نداشت که آتش به مخزن بنزین هواپیما (که میدانیم در جوف بال است) سرایت خواهد کرد و هواپیما را منفجر مینمود .

کسانی که در هواپیما بودند میدانستند که اگر حریق موتور شماره (يك) خاموش نشود منفجر شدن هواپیما و مرك آنها قطعی است .

فیکس داوطلب شد که برود و آن موتور را خاموش کند و يك مخزن

گاز مخصوص اطفای حریق با خود برداشت و در حالی که هواپیمای لانکاستر با سرعت ساعتی دویست کیلومتر راه می پیمود ، دریچه هواپیما را گشود .

قبل از این که حریق در بگیرد سرعت هواپیمای لانکاستر ساعتی سیصد کیلومتر بود .

اما بعد از این که حریق آغاز شد خلبان از سرعت کاست تا این که وزش باد ناشی از حرکت هواپیما ، سبب توسعه حریق نشود معهذا سرعت ساعتی دویست کیلومتر ، در فضا ، سرعتی است که یک باد نیرومند بوجود می آورد و آن باد ، میتواند شخصی را که از تنه هواپیما خارج شده و روی بال هواپیما قرار گرفته پرت کند .

فیکس بعد از این که روی بال هواپیما قرار گرفت در حالی که مخزن حاوی گاز ضد حریق را با خود میبرد روی بال هواپیما خزید و به طرف موتور شماره یک پیش رفت .

ما که بال هواپیمای چهار موتوری را هنگام پرواز آن هواپیما مشاهده میکنیم ، در نظرمان کوچک جلوه مینماید .

ولی همان بال برای کسی که باید در آسمان با سینه خیز ، از آن عبور کند و تمام طول بال را بپیماید تا این که خود را به مبداء بال برساند خیلی طولانی جلوه میکند .

فیکس طوری روی بال هواپیما می خزید که حتی الامکان در مقابل باد حائلی بوجود نیارد زیرا میدانست که اگر قدری بدنش برآمدگی پیدا کند ، باد او را پرت خواهد کرد .

وقتی فیکس به مبداء بال رسید بایستی مخزن حاوی گاز ضد حریق را طوری قرار بدهد که فشار گاز ، مستقیم ، متوجه شعله ها بشود و آن را خاموش نماید .

وی برای این که گاز را متوجه حریق نماید مجبور بود که قدری سر و سینه را بلند کند و در همان موقع حس میکرد که باد وی را تکان میدهد . علاوه بر فشار شدید باد فیکس دچار کمی اوکسیژن برای تنفس ، نیز

شده بود .

چون هواپیما در آن موقع از بیم شلیک آتشبارهای ضد هوایی آلمان در ارتفاع چهار هزار و پانصد متری حرکت میکرد و در آن ارتفاع ، فشار هوا کم و میزان اوکسیژن برای تنفس قلیل است .

فیکس چند لحظه بعد از خروج از تنه هواپیما (که در آنجا فشار هوا و میزان اوکسیژن عادی بود) دچار تنگی تنفس نیز شد و حالی شبیه به شخصی که خفه میشود باو دست داد .

معهدا آن قدر رفت تا این که خود را به موتور شعله‌ور رسانید و شیر مخزن گاز را گشود و حریق خاموش شد.

بعد از خاموش شدن حریق موتور شماره يك بال راست ، فیکس چند لحظه صبر کرد که مبادا حریق تجدید شود ولی تجدید نشد و آنگاه راه بازگشت را پیش گرفت و موقع مراجعت نیز مخزن حاوی گاز ضد حریق را با خود می‌آورد تا این که وارد هواپیما نماید .

کسانی که درون هواپیما بودند میدیدند که فیکس مراجعت میکند و خیلی میل داشتند که باو کمک نمایند که زودتر و سهل‌تر برگردد .

ولی هیچ يك از آنها ، جرئت نداشتند که از تنه هواپیما خارج شوند و روی بال قرار بگیرند و طنابی هم در هواپیما وجود نداشت که بطرف فیکس بیندازند گو این که اگر طنابی وجود داشت و می‌بافتند بدست فیکس نمیرسید تا آن را بگیرد و با امنیت بیشتر ، سینه خیز ، خود را به تنه هواپیما برساند زیرا باد ناشی از سرعت حرکت هواپیما طناب را از دسترس فیکس خارج میکرد .

فیکس در موقع مراجعت نیمه بال را طی کرد اما در آنجا با احتمال قوی بر اثر حال خفگی دچار ضعف شد و نتوانست خود را روی بال هواپیما نگاهدارد و باد او و مخزن گاز ضد حریق را پرت کرد .

کسی لاشه فیکس را که در منطقه اشغالی آلمان پرت شده بود نیافت ولی آن جوان دلیر در آن شب با شجاعت فوق‌العاده خود ، همقطاران و هواپیمای چهارموتوری لانکاستر را از نابودی رهانید و بهمین جهت بعد

از مرگش باو مدال ویکتوریا را دادند .

چون شجاعت و خون‌سردی آن جوان در آن شب بیش از سربازی بود که بطرف آشیانه مسلسل خصم می‌رود و میدانده که با احتمال نود درصد کشته خواهد شد .

با این که جنگ دوم جهانی چند سال طول کشید بیش از چند نفر موفق بدریافت مدال ویکتوریا نشدند .

یکی از فرزندان ویکتوریا با اسم (لئوپولد) خوانده میشد و او دچار عارضه‌ای بود که گفتیم در خانواده ویکتوریا وجود داشت و آن عارضه در فرزندان ذکور پدیدار میشد .

عارضه مزبور این بود که اگر لئوپولد مجروح می‌گردید و خون از بدنش جاری میشد آن خون ، منعقد نمی‌گردید مگر بعد از مدتی طولانی و هرگاه آن جوان دچار يك خون‌ریزی شدید میشد ممکن بود که خون ، آن قدر جاری شود تا این که منتهی بمرک لئوپولد گردد .

ویکتوریا که میدانست پسرش گرفتار آن عارضه است او را از ورزش‌هایی که اکثر جوانان بآن مشغول میشوند نهی مینمود و میگفت که لئوپولد نباید سواری کند که مبادا از اسب سقوط نماید و دچار خون‌ریزی شود و نباید خود را با فوتبال و شمشیربازی مشغول نماید که مبادا هنگام بازی مجروح گردد .

اما لئوپولد بمصداق این که انسان نسبت به چیزهایی که برای او منع گردیده بیشتر ابراز علاقه میکند خیلی میل داشت که سوار اسب شود و با همسالان خود فوتبال بازی کند یا شمشیربازی نماید و از هر فرصت استفاده میکرد تا این که برخلاف دستور مادرش سوار اسب شود یا فوتبال بازی کند.

## عارضه عدم انعقاد خون بدن

وقتی ویکتوریا می شنید که پسرش سوار بر اسب گردیده یا این که فوتبال بازی کرده خیلی ناراحت میشد .

او میدانست که جوانی چون لئوپولد احتیاج به تمرین بدنی دارد و نمیتوان او را در اطاقی حبس کرد و در را برویش بست .

لذا برای این که لئوپولد وسیله ورزش داشته باشد دستور داده بود که برای او یک سالون (بیلیارد) و یک سالون (پینک پنک) آماده کنند چون که بازی بیلیارد و پینک پنک بدون خطر است .

اما لئوپولد توجهی بآن دوبازی نداشت و میگفت که بیلیارد و پینک پنک نمیتواند جوابگوی احتیاجات جسمی او از لحاظ ورزش باشد . ویکتوریا با (جی.نر) پزشک خود راجع به لئوپولد مشورت کرد تا بداند که کدام ورزش ، در هوای آزاد ، برای او مناسب است .

ملکه انگلستان میدانست که پسرش مایل بورزش های اطاقی نیست و ورزش در هوای آزاد و میدان های ورزشی را دوست دارد .

جی.نر گفت علیاحضرتا من فکر میکنم که کم خطرترین ورزش ها ، قایق رانی بوسیله پاروزدن است .

پاروزدن در قایق ، ورزشی است که عضلات را قوی می نماید بدون این که خطری در آن وجود داشته باشد .

زیرا راننده قایق ، حتی اگر در آب هم بیفتد دچار خونریزی نمیشود در صورتی که در تصادم های فوتبال و شمشیربازی ممکن است

خون‌ریزی بوجود بیاید .

ملکه موافقت کرد که پسرش ، شاهزاده لئوپولد قایق‌رانی نماید و از آن بیعد ، شاهزاده جوان در لندن و جاهای دیگر که رودخانه در آن وجود داشت قایق میراند و چون پارو زدن در قایق ورزشی است بالنسبه قوی ، آن جوان نیرومند شد و عضلات بازوانش قوت گرفت .

يك روز بملکه اطلاع دادند که شاهزاده جوان دچار خون‌ریزی شده و او را به بیمارستان منتقل کرده‌اند .

ملکه از علت خون‌ریزی پرسید و معلوم شد که شاهزاده جوان هنگامی که مشغول راندن قایق بوده ، در رودخانه ، با قایق دیگر تصادم کرده و بر اثر آن تصادم مجروح شده است .

ملکه انگلستان میخواست بیدرنك به بیمارستان برود و از وضع حال فرزندش مطلع گردد و وزیر دربار گفت علیاحضرتا اجازه بدهید که من بروم و از حال شاهزاده جويا شوم و برای شما خبر بیاورم .

علت این که وزیر دربار مانع از رفتن ملکه به بیمارستان شد این بود که فکر میکرد که شاید حال شاهزاده وخیم باشد و اگر ویکتوریا وخامت حال فرزندش را ببیند دچار لطمه عصبی شود و نظر باین که فربه است خطری او را تهدید نماید .

وقتی وزیر دربار وارد مریض‌خانه شد پزشکان می‌کوشیدند که جریان خون را قطع نمایند ولی از عهده برنمی‌آمدند .

با این که پزشکان روی زخم تامپون نهاده و آن را محکم بسته بودند تا این که جریان خون متوقف گردد باز خون شاهزاده جوان جریان داشت . باید گفت که مرض شاهزاده جوان در این دوره ، مثل آن دوره خطرناك نیست .

هرگاه در این دوره کسانی باشند که خون آنها بسرعت منعقد نشود پزشکان می‌توانند بكمك داروهائی که خون را منعقد مینماید ، از سیلان خون ممانعت نمایند .

اما در آن دوره علم پزشکی باندازه امروز پیشرفت نکرده بود و



داروهای منعقدکننده، مثل امروز وجود نداشت. امروز کسی که مبتلا بعارضه عدم انعقاد خون است اگر مورد مداوا قرار بگیرد از آن عارضه نمیمیرد.

اما در دوره ویکتوریا از آن عارضه میمردند و میدانیم یگانه چیزی که سبب شد يك کشیش حقه‌باز و شهوتران با سم (راسپوتین) بدربار آخرین ترار روسیه راه یافت و زوال امپراطوری روسیه را تسریع کرد همان بود که ولیعهد روسیه، عارضه عدم انعقاد خون را داشت و مادرش تصور میکرد که راسپوتین میتواند خون پسرش را هنگامی که وی مبتلا به خون‌ریزی میشود متوقف نماید و مانع از مرگ فرزندش شود.

امروز علاوه بر این که با کمک داروهای موثر، سبب انعقاد خون و در نتیجه وقفه خون‌ریزی میگردند، ضایعه بدن بیمار را به مناسبت خون‌ریزی، با تزریق خون، جبران می‌نمایند و در دوره ویکتوریا، هنوز پزشکان از تزریق خون اطلاع نداشتند.

باری امروز اگر کسی مبتلا بعارضه عدم انعقاد خون باشد نباید از مرگ بترسد چون پزشکان جلوی خون‌ریزی‌اش را میگیرند و او را از مرگ میرهانند.

وزیر دربار قدری در بیمارستان توقف کرد که شاید خون قطع شود ولی خون همچنان می‌آمد و از زیر تامپون و پانسمان بیرون میزد. وزیر دربار فکر کرد که اگر زیادتر توقف کند ملکه مضطرب خواهد گردید و تصور خواهد کرد که پسرش در معرض خطر است مراجعت نمود و بملکه گفت هنوز جریان خون قطع نگردیده ولی پزشکان میگویند که جلوی خون‌ریزی را خواهند گرفت.

از آن بعد هر نیم ساعت یکمرتبه ملکه يك نفر را به بیمارستان میفرستاد تا این که برایش خبر بیاورند و آنها که نمیتوانستند گزارش دروغ بدهند میگفتند که هنوز جریان خون قطع نشده است.

اگر خون‌ریزی ادامه می‌یافت، جان شاهزاده جوان در معرض خطر قرار میگرفت و پزشکان هم نمیدانستند چه کنند.

تا این که یکی از کارکنان بیمارستان که پزشك نبود بخاطر آوردن کولی‌ها برای جلوگیری از خطر خون‌ریزی‌های شدید زنانه، يك گیاه خشك را صلايه ميکنند و آنرا بشکل ضماد در می‌آورند و ضماد را در موضع خون‌ریزی می‌گذارند و خون قطع میشود.

اما آن شخص اسم گیاه را نمیدانست و گفت که بروند و از کولی‌ها بپرسند که اسم گیاه مزبور چیست و بهتر آن است که آن گیاه را از آنها بگیرند چون شاید در دارو فروشی‌ها بدست نیاید.

بدستور ملکه رفتند و اسم گیاه مزبور را از کولی‌ها پرسیدند و آنها گفتند که اسم گیاه مزبور (اوت وایلد) است و مقداری از آن گیاه را هم که داشتند بفرستاده دادند و باو گفتند چگونه آن را بکار ببرند<sup>۱</sup>.

گیاه مزبور را صلايه کردند و از آن ضمادی فراهم نمودند و روی موضع خون‌ریزی شاهزاده جوان گذاشتند و خون قطع شد و شاهزاده جوان از مرك رهائی یافت و چون بر اثر خون‌ریزی ضعیف شده بود پزشکان برای او داروها و اغذیه مقوی تجویز کردند.

بعد از این که شاهزاده جوان تقویت شد و بطور کامل بهبود یافت ملکه درصدد برآمد که يك شاهزاده خانم را برای همسری لئوپولد در نظر بگیرد و يك شاهزاده خانم آلمانی را برای همسری وی انتخاب کرد و در آن سال که سال ۱۸۴۷ میلادی بود و بیست و یکسال از عمر لئوپولد میگذشت مراسم ازدواج او با شاهزاده خانم آلمانی بانجام رسید.

ولی آن شاهزاده جوانمرك شد و در سن سی و يك سالگی از جهان رفت ولی همسرش تا بعد از جنگ جهانی اول یعنی تا سال ۱۹۲۰ میلادی زنده بود و از فرزندان لئوپولد هیچ يك دوچار عارضه پدر خود نشدند.

گفتیم که دیسرائیلی لیدر حزب محافظه کار کابینه انگلستان را

۱- تصور میکنم که این گیاه همان گیاه صحرائی است که در ایران باسم (گلارزیاخی) یا (قازیاخی) خوانده میشود و در بیابان میروید و نوعی از آن را در انگلستان میکارند ولی در ایران کاشتن آن موسوم نیست و اگر در مورد اسم این گیاه اشتباه میکنم امیدوارم که مورد تخطئه خوانندگان محترم قرار نگیرم - مترجم.

تشکیل داد و شروع بکار کرد.

لیدر حزب محافظه کار مبتلا بدو مرض تنگی نفس (آسم) و نقرس بود.

معهداً، نه فقط میتوانست کارهای سنگین نخست‌وزیری انگلستان را بانجام برساند بلکه چون نویسنده بود، فرصتهائی بدست می‌آورد و نوول (داستان) مینوشت.

ملکه حیرت زده میگفت آقای دیرائیلی شما با این همه کار که دارید چگونه میتوانید برای نویسندگی، فرصت بدست بیاورید. دیرائیلی میگفت بدست آوردن فرصت در دست خود انسان است و هر کس میتواند فرصت بدست بیاورد مشروط براین که وقت خود را تلف ننماید.

بندرت اتفاق افتاده که يك نخست‌وزیر هنگامی که شاغل است نویسندگی کند و در دوره جنگ دوم جهانی حتی (چرچیل) که نویسنده بود و استعداد زیادی برای کار داشت نمیتوانست در دوره نخست‌وزیری نویسندگی کند و کتاب‌های خود را بعد از این که از نخست‌وزیری برکنار شد نوشت. اما دیرائیلی با اینکه نخست‌وزیر بود داستان می‌نوشت و داستان‌های او در روزنامه (تایمز ادبی) که از انتشارات موسسه مطبوعاتی تایمز بود منتشر میگردد.

ملکه میگفت آقای دیرائیلی آیا میدانید که اگر نخست‌وزیر داستان بنویسد و داستانهایش در مطبوعات منتشر شود و جلوه نماید باعث تحقیر وی خواهد گردید.

دیرائیلی گفت علیاحضرتا آیا شما داستان‌های مرا بدون جلوه یافته‌اید.

ملکه اظهار می‌کرد من داستان‌هایی را که در جراید و مجلات این‌جا منتشر میشود نمیخوانم و لذا داستان‌های شما را نخوانده‌ام ولی بطور کلی میگویم که يك نخست‌وزیر اگر داستان مینویسد و آن را در روزنامه‌ها و مجلات منتشر میکند باید داستانش خیلی خوب باشد.

چون مردم از يك نخست وزیر انتظاری غیر از نوشتن داستان خوب ندارند و فکر میکنند که نخست وزیری که قلم بدست میگیرد و داستان می نویسد لابد بهر خود اعتماد دارد و داستانش باید متناسب با مقامش باشد و گرنه هر نویسنده تازه کار میتواند يك داستان بد بنویسد و يك نخست وزیر، حتی این عذر را نمیتواند بیاورد که چون احتیاج بحقوق التحریری که روزنامه ها و مجلات به نویسندگان میدهند دارد، مجبور است که داستان بنویسد و لو بد باشد.

هر موقع که روزنامه ادبی تایمز داستانی از دیسرایلی بدست میآورد، تا دو شماره از روزنامه، آن داستان را منتشر نمیکرد و در عوض اطلاع میداد که در فلان شماره داستان دیسرایلی چاپ خواهد شد و وقتی آن شماره را منتشر میکردند فروش روزنامه (تایمز ادبی) چند برابر شماره های عادی میشد و مردم از این جهت روزنامه را خریداری میکردند که ببینند آیا داستان نخست وزیر، از حیث خوبی متناسب با مرتبه او هست یا نه؟

دیسرایلی يك داستان نویس متوسط بود و داستان های او نمیتوانست با داستان های نویسندگان هنرمند انگلیسی و نویسندگان هنرمند فرانسوی که ترجمه داستان های آنها در مطبوعات انگلستان منتشر میگردید برابری نماید.

معهدا روزنامه تایمز ادبی از انتشار داستان های دیسرایلی خیلی استفاده میکرد و تردیدی وجود نداشت که اسم دیسرایلی مردم را تحت تاثیر قرار میداد و روزنامه ای را که حاوی داستان نخست وزیر انگلستان بود خریداری میکردند و چون آن موقع دوره رواج (مانیه تیزم) و (هیپنوتیزم) بود دیسرایلی میگفت که اسم نویسنده، خواننده را (هیپنوتیزم) می کند یعنی وقتی خواننده نام يك شخص معروف را بالای نوشته ای می بیند فکر میکند که در ذیل آن نام چیزهای جالب توجه خواهد خواند و حتی کسانی هستند که هرگاه در ذیل يك اسم معروف چیزهائی مبتذل بخوانند آن ابتذال را ناشی از قصور فهم خود میدانند و بخویش

میگویند این ما هستیم که قادر بفهم نوشته این مرد نیستیم و گرنه محال است مردی این چنین بزرگ مطالب مبتذل بنویسد.

دیسرایلی، مثل ملکه انگلستان، دفاتر خاطرات داشت و بعضی از وقایع و احساسات خود را در آن دفاتر می نوشت و بعد از مرگش آن دفترها بدست آمد و در چند جا، نخست وزیر انگلستان علاقه و حتی عشق خود را نسبت بملکه نوشته است ولی خواننده می فهمد که عشق دیسرائیلی نسبت به ملکه يك عشق عادی که در زندگی مرد و زن منتهی بزنائوئی میشود نیست بلکه او را با عشق دیگر که باید گفت حداعلای محبت میباشد دوست میدارد و در خاطرات خود چنین نوشته است:

(من عاشق ملکه انگلستان هستم در صورتی که میدانم که او یگانه زنی است که من مجاز نیستم عاشقش بشوم).

یکی از اشتباهاتی که بعضی از مردم در خصوص کلیسای انگلستان میکنند این است که کلیساهای مزبور، بعد از این که مذهب پروتستان بوجود آمد از کلیساهای روم جدا شد.

وقتی میگوئیم (کلیسا) منظورمان عمارتی که مسیحیان در آن عبادت میکنند نیست بلکه منظورمان سازمان مرکزی يك مذهب مسیحی است.

چون مذهب پروتستانی در چهارصدسال قبل از این بوجود آمده تصور مینمایند که جدا شدن سازمان مرکزی کلیسای انگلستان از سازمان مرکزی کلیسای روم فقط مسبق بچهارصد سال قبل از این است.

در صورتی که کلیسای انگلستان در قرن پنجم میلادی یعنی تقریباً در هزار و پانصد سال قبل از این از کلیسای روم جدا شد.

تاریخ واقعی جدا شدن کلیسای انگلستان از کلیسای روم سال ۴۶۸ میلادی است که آخرین سال پاپی (سن هیلری) پاپ روم بود.

سن هیلری از سال ۴۶۱ تا سال ۴۶۸ پاپ بود و در آن سال زندگی را بدرود گفت.

سن هیلری که در ردیف پاپهای روم پاپ چهل و پنجم بشمار می آمد مردی ساده بود و گرچه تقوی داشت اما از فرط سادگی، مسائل مهم مربوط

بدیانت و سیاست را چون کود کان مورد رسیدگی قرار میداد و راجع بآنها تصمیم میگرفت .

سن هیلری در آخرین سال پایی مطلع شد که قبایل (آنگل) و قبایل (ساکسون) که از اروپا کوچ کردند و در انگلستان سکونت نمودند (و اسم انگلوساکسون از اجتماع آن دو اسم بوجود آمده - مترجم) در هر شبانه روز ، پنج نوبت نماز نمیخوانند .

لذا فرمانی برای رئیس حوزه روحانی انگلستان صادر کرد مشعر براین که انگلها و ساکسونها ، مکلف هستند که بعد از این در هر شبانه روز پنج نوبت نماز بخوانند و هر شبانه روز ، برای دو روز ، نماز قضا بجا بیاورند تا نمازهایی را که در گذشته نخوانده اند جبران نمایند .

فرمان مزبور ، اگر اجرا میشد ، قبایل ساکسون را و امیداشت که دست از تمام کارهای خود بکشند و فقط نماز بخوانند زیرا بموجب حکم پاپ هرکس بایستی در شبانه روز ، پانزده بار نماز بخواند .

پاپ ساده دل در فرمان خود نوشته بود که اگر قبایل آنگل و ساکسون تخلف نمایند و در هر شبانه روز پانزده بار نماز نخوانند تکفیر خواهند شد .

آنگلها و ساکسونها وقتی دیدند که رئیس مذهب آن قدر ساده و بی اطلاع است که نمیداند اگر آنها شبانه روزی پانزده بار نماز بخوانند بهیچ کاری نمیرسند و خود و فرزندانشان از گرسنگی خواهند مرد ، اعلام کردند که دیگر از احکام پاپ اطاعت نخواهند کرد و کلیسای انگلستان از کلیسای روم جدا میشود .

از آن روز بعد کلیسای انگلستان از کلیسای روم جدا شد .

در سال ۵۹۷ میلادی پاپ وقت به اسم (سن گریگوار) که در ردیف پاپها شصت و سومین پاپ بشمار میآید ، یکی از روحانیون را بانگلستان فرستاد تا این که آنگلها و ساکسونها را که از پاپ روم اطاعت نمیکردند وادار باطاعت نماید .

ولی انگلها و ساکسونها فرستاده پاپ را کشتند .

قرن‌ها گذشت و کلیسای انگلستان از کلیسای روم جدا بود تا در سال ۱۵۳۴ میلادی قانونی در انگلستان تصویب گردید مشعر براین که پادشاه، رئیس کلیسای انگلستان نیز هست. بعد از تصویب آن قانون کلیسای انگلستان بطور رسمی و قانونی از کلیسای روم جدا شد.

## الحاق به کلیسای روم

در سال ۱۵۵۴ میلادی در دوره سلطنت ماری ملکه انگلستان که یکی از پنج ملکه است که در تاریخ آن کشور تا امروز بالاستقلال سلطنت کردند کلیسای انگلستان ملحق به کلیسای روم شد .

زیرا (ماری) خوابی دید و در حال رویا از آسمان صدائی شنید که باو میگفت برای چه از کلیسای روم جدا شده است و باید کلیسای انگلستان را ملحق به کلیسای روم نماید .

ماری یکی از سلاطین ستمگر و بیرحم انگلستان بود اما تعصب مذهبی داشت و روز بعد از شبی که آن خواب را دید فرمانی صادر کرد مبنی بر اینکه کلیسای انگلستان باید ملحق به کلیسای پاپ شود .

در سال ۱۵۵۸ میلادی و در زمان سلطنت (الیزابت اول) ملکه انگلستان فرمانی صادر شد مبنی براین که کلیسای انگلستان از کلیسای روم جدا میگردد و رئیس آن پادشاه انگلستان است و چون در آن موقع (الیزابت اول) بالاستقلال سلطنت میکرد وی رئیس کلیسای انگلستان شد و وقتی از او پرسیدند چرا کلیسای انگلستان را از کلیسای روم جدا کرد جواب داد در خواب يك صدای آسمانی را شنیدم که بمن میگفت که باید کلیسای انگلستان از کلیسای روم جدا شود .

در زمان سلطنت چارلز دوم و در سال ۱۶۶۰ قانونی در انگلستان به تصویب رسید که برطبق آن کلیسای انگلستان مستقل شد .  
یعنی نه مطیع کلیسای روم بود نه مطیع پادشاه انگلستان بلکه دارای



رئیس مستقل گردید که هنوز این وضع ادامه دارد .  
 منظور ما این نیست که تاریخ کلیسای انگلستان را از نظر خوانندگان بگذرانیم و آن تاریخ را هم نمیتوان با چند سطر از نظر خوانندگان گذرانید و باید تحول مذهب را در انگلستان از قرن دوم بعد از میلاد تا زمان ویکتوریا که نهضت اصلاح مذهب از طرف عده‌ای از فارغ‌التحصیلان دانشگاه (اوکسفورد) در انگلستان شروع شد در نظر گرفت و امروز هم این نهضت ادامه دارد و علمداران آن کماکان فارغ‌التحصیلان دانشگاه اوکسفورد هستند و اینان میخواهند که مذهب عیسوی انگلستان باسم کلیسای انگلستان را مانند مذهب مسیح در قرن اول میلادی ساده کنند و چیزهایی را که میگویند پیرایه است از آن دور کنند .  
 اما آنچه سبب شد که ما در اینجا مسئله مذهب را پیش بکشیم از این قرار است :

امپراطور آلمان که دارای مذهب پروتستانی بود ، با کاتولیکی‌ها ، مخالفتی شدید میکرد و اشتباهاتی را که لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه قبل از او نمود تکرار کرد و فرمان داد که تمام کاتولیکی‌هایی که در قلمرو امپراطوری او زندگی می‌کنند باید مذهب خود را تغییر بدهند و مذهب پروتستان را بپذیرند یا این که از آلمان بروند .

وقتی لوئی چهاردهم مخالفت خود را با مذهب پروتستانی اعلام داشت ، پیروان آن مذهب که در فرانسه بودند و بین آنها عده‌ای زیاد صنعتگر و هنرمند و دانشمند وجود داشت از فرانسه مهاجرت کردند و کشور فرانسه از آن نیروی صنعتی و معنوی محروم گردید .

بر اثر حکم امپراطور آلمان هم کاتولیکی‌هایی که در آن کشور میزیستند و عده‌ای از آنها صنعتگر و هنرمند و اهل علم بودند ناگزیر وطن خود را ترک کردند و بکشورهای دیگر رفتند و چون انگلستان در قرن هیجدهم ببعده ملجا کسانی شد که طرفدار حریت عقیده بودند ، عده‌ای از آنها بانگلستان مهاجرت کردند .

امپراطور آلمان از اشتباه لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه عبرت

نگرفت و علت این که پند نگرفت این بود که خود را غیر از لوئی چهاردهم میدانست .

علت اینکه نسل‌های معاصر یا آیندگان از وقایع تاریخی گذشته عبرت نمیگیرند همین است که خود را غیر از قدها میدانند و میگویند که اگر فلان امیر در يك قرن قبل ، مبادرت بفلان اقدام کرد و نتیجه نامطلوب گرفت ناشی از اقتضای زمان بود و ما که یکصد سال بعد از او زندگی میکنیم از همان اقدام نتیجه نیکو خواهیم گرفت در صورتی که نه غرائز بشری تغییر میکند و نه قوانین اقتصادی که مطیع قوانین علمی است و مردم امروز از حیث غرائز و از لحاظ شمول قوانین اقتصادی فرقی با مردم يك قرن قبل از این ندارند .

ویلهلم دوم امپراطور آلمان قبل از جنگ جهانی اول ، میگفت که وی در دو جبهه شرقی و غربی اروپا خواهد جنگید و فاتح خواهد شد . اما نائل به پیروزی نگردید و در پایان سال ۱۹۱۸ میلادی ناگزیر ، از سلطنت استعفا داد و به هلاند رفت و تا آخر عمر در آنجا زیست . هیتلر که بعد از ویلهلم دوم در آلمان دارای قدرت مطلق شد ، همان اشتباه امپراطور مزبور را تکرار کرد چون خود را غیر از ویلهلم دوم میدانست و میاندیشید در آنجا که ویلهلم دوم شکست خورد او فاتح خواهد شد و خواهد توانست که در دو جبهه شرقی و غربی اروپا بجنگد و فاتح شود .

این مرد وقتی نقاش بود و عمارات را رنگ میکرد و کتاب (نبرد من) را نوشت در آن کتاب تاکید نمود که آلمان نباید وارد جنگی شود که لازمه اش این باشد که در دو جبهه شرقی و غربی اروپا بجنگد . اما وقتی قدرت مطلق را در آلمان بدست آورد ، فراموش کرد که در کتاب (نبرد من) چه نوشته است .

اگر ما هم بجای او بودیم بعد از این که قدرت مطلق را بدست میآوردیم فراموش میکردیم که در کتاب خود چه نوشته‌ایم و این را برای تبرئه هیتلر نمی‌نویسم بلکه برای نشان دادن فطرت بشری ذکر میکنم زیرا

وقتی يك نفر چون هیتلر شد و بقدرت مطلق رسید فکر میکند که هستی مطیع اراده اوست و نه فقط میتواند اراده خود را بر افراد بشر تحمیل کند بلکه قادر است که اراده اش را بر عناصر نیز تحمیل نماید .

اگر هم نوشته سابق خود را بخاطر بیاورد ، مورد توجه قرار نمیدهد چون فکر میکند که آن نوشته را هنگامی نوشته که جزو بندگان بشمار میآمده و افق دید وی محدود بوده و بعد از این که بمرتبۀ خدائی رسید افق دیدارش وسعت گرفت و چیزهائی بنظرش رسید که در گذشته نمیدید . در گذشته هنگامی که جزو بندگان بود بمردی شباهت دارد که پائین کوه قرار گرفته و افق مقابل را مینگرد و وسعت میدان دید او از يك یا دوفرسنگ تجاوز نمی نماید و قضاوت وی راجع بهمه محدود است بچیزهائی که در آن يك یا دوفرسنگ می بیند .

اما بعد از این که بمرتبۀ خدائی رسید مانند کسی است که بر قله يك کوه مرتفع صعود کرده و از بالای کوه در چهار طرف ، افقی بسیار وسیع را از نظر میگذراند و قضاوتش در مورد همه چیز بهمان نسبت ، دامنه دارتر است .

باری ملکه انگلستان وقتی دید که امپراطور آلمان با کاتولیکی ها مخالفت میکند در صدد حمایت از کاتولیکی ها برآمد . در صورتی که مذهب رسمی او مذهب کلیسای انگلستان که پروتستانی است ، بود .

ویکتوریا برغم امپراطور آلمان از کاتولیکی ها حمایت کرد . مطبوعات انگلستان هم بنام آزادی مذهب از کاتولیکی ها حمایت کردند و عمل امپراطور آلمان را مورد نکوهش شدید قرار دادند . در حالی که ویکتوریا و مطبوعات انگلستان از کاتولیکی ها طرفداری میکردند نامه ای ، با لحن تند ، از (تزار) امپراطور روسیه بملکه انگلستان رسید حاکی از این که وی شنیده است که در دربار انگلستان دخترش ماری زوجه شاهزاده آلفرد را با عنوان (شاهزاده خانم سلطنتی) طرف خطاب قرار میدهند در صورتی که باید او را با عنوان (شاهزاده خانم

امپراطوری) طرف خطاب قرار بدهند برای این که وی امپراطورزاده است .

باید دانست که ویکتوریا هم (امپراطریس) بود و عنوان رسمی‌اش (ملکه انگلستان و کشورهای ماورای بحار و امپراطریس هند) بشمار می‌آمد .

معهذا نه پسرهای ویکتوریا را بعنوان (شاهزاده امپراطوری) طرف خطاب قرار میدادند نه دخترهایش را بعنوان (شاهزاده خانم امپراطوری) اگر تزار روسیه امپراطور بود ویکتوریا هم امپراطریس بشمار می‌آمد که آفتاب در قلمروی امپراطوری او غروب نمیکرد زیرا در شرق و غرب عالم مستعمرات داشت .

عاقبت برای اینکه امپراطور روسیه راضی شود ملکه انگلستان دستور داد که دخترش را با (عنوان شاهزاده خانم امپراطوری) طرف خطاب قرار بدهند .

تا آن موقع ملکه ، اصرار نداشت که او را با عنوان امپراطوری طرف خطاب قرار بدهند .

ولی بعد از این که اصرار امپراطور روسیه را دید بتوصیه اطرافیان موافقت کرد که از آن بی‌بعد او را با عنوان امپراطریس نیز طرف خطاب قرار بدهند و در نامه‌هایی که از طرف مراجع رسمی داخلی برای ملکه می‌نوشتند عنوان نامه چنین بود (ملکه انگلستان و امپراطریس هندوستان) . ولی در عهدنامه‌ها عنوان ملکه بطور کامل نوشته میشد یعنی اسامی کشورهای ماورای دریاها را هم ذکر میکردند .

بعد از این که ملکه انگلستان از راضی کردن امپراطور روسیه فارغ گردید (پرنس - اوف - ولز) ولیعهد انگلستان از مادر درخواست نمود که بطور غیررسمی بهندوستان مسافرت نماید .

ملکه میل نداشت که پسرش بطور غیررسمی بهندوستان سفر نماید و می‌ترسید که در آنجا از طرف ایرلندی‌ها مورد سوء قصد قرار بگیرد .

ملکه فکر میکرد که هرگاه پسرش بطور رسمی بهندوستان مسافرت

نماید چون بیشتر و بهتر مورد محافظت قرار میگیرد، ایرلندی‌ها نخواهند توانست که باو سوء قصد کنند.

اما شاهزاده، میخواست که بطور غیررسمی مسافرت کند تا این که بهمه جای هندوستان برود بدون این که حس کنجکاوی مردم را تحریک نماید.

شاهزاده جوان میل داشت بعد از اینکه بههندوستان رفت، با مرتاضان تماس بگیرد و اسرار کارشان را از آنها بفهمد و فکر میکرد که اگر مرتاضان بدانند که وی ولیعهد انگلستان میباشد اسرار کارشان را برای او بروز نخواهند داد.

او میخواست بعد از ورود بههندوستان بکنار رود گنگ برود و ببیند چگونه هندوان اموات را با همسر زنده‌شان می‌سوزانند و میخواست با سکنه محلی برای دستگیری فیل وحشی برود و می‌اندیشید که هرگاه بدانند او ولیعهد انگلستان است وی نخواهد توانست که آزادانه با همه کس صحبت کند و اسرار کار آنها را ادراک نماید.

در آن موقع در انگلستان مجله‌ای منتشر میشد باسم (ایندیا) یعنی هندوستان و پس از این که گراورسازی روی فلز متداول گردید مجله تصاویری هم از مناظر هندوستان منتشر میکرد و ولیعهد انگلستان خواننده وفادار آن مجله بود.

در آن مجله باصطلاح امروز، رپورتاژهای بقلم مسافرین و شکارچیان که بههندوستان رفته بودند منتشر میگردد و خواندن آن رپورتاژها ذوق رفتن بههندوستان و دیدن مناظر آن کشور را در وجود شاهزاده جوان بیدار کرد و بعد از این که ولیعهد انگلستان بههندوستان رفت خود از نویسندگان مجله (ایندیا) شد و تا آن موقع وی خواننده رپورتاژهای آن مجله بود و از آن بعد سائرین، خواننده رپورتاژهای ولیعهد انگلستان شدند و میتوان گفت که وی در انگلستان اولین ولیعهد بود که برای مجلات رپورتاژ تهیه میکرد.

دو رپورتاژ ولیعهد انگلستان یکی مربوط بشکار ببر و دیگری راجع

بدستگیر کردن يك فيل وحشی بیش از رپورتاژهای دیگر او جلوه کرد و شاید امروز هم آن دو رپورتاژ برای خواننده جالب توجه باشد.

ولیعهد انگلستان بطور ناشناس در بین هندوان بسر میبرد و هیچ کس غیر از مأمورین حکومت هندوستان نمیدانستند که او، ولیعهد می باشد و به مأمورین هم دستور داده شده بود که هویت ولیعهد را بروز ندهند.

ولیعهد در هندوستان غذای هندوان را میخورد و مانند آنها در سفرهائی که برای شکار و دستگیری جانوران وحشی میکرد برخاک میخوابید.

هندوان عادت داشتند که در بعضی از غذاهای خود بخصوص در طاس کباب بمقدار زیاد ادویه میریختند و سلیقه شان این طور اقتضا میکرد که هر قدر ادویه طاس کباب بیشتر باشد لذت آن زیادتر است.

ولیعهد هم آن غذای پر از ادویه را با لذت میخورد و بعد از این که قدری در هندوستان ماند دریافت که فقط او عادت بخوردن غذاهای پر از ادویه نکرده بلکه عده ای از انگلیسی ها که ساکن هندوستان هستند نیز اغذیه پر از ادویه را دوست میدارند.

ولیعهد انگلستان و عده ای دیگر از انگلیسیها از لحاظ خوردن غذاهای پر از ادویه از هندوان جلو افتادند.

هندوها هرگز هنگام بامداد و صرف صبحانه، غذائی نمیخوردند که در آن ادویه باشد.

در صورتی که ولیعهد انگلستان و عده ای دیگر از انگلیسی ها حتی در موقع صرف صبحانه اغذیه ادویه دار، و بخصوص غذاهائی که در آن (کاری) باشد صرف مینمودند و ولیعهد و انگلیسی های دیگر کاری را وارد صبحانه انگلیسی ها کردند و تا قبل از جنگ جهانی دوم يك جنگلن انگلیسی وقتی در بامداد میخواست صبحانه بخورد باید بطور حتم آن را با کاری صرف نماید.

ولیعهد انگلستان نه فقط از زندگی کردن در هندوستان لذت برد بلکه وقتی دید که رپورتاژهای او در مجله (این دیا) چاپ میشود و عده ای

زیاد از مردم انگلستان و کشورهای امپراطوری بریتانیا آن را میخوانند بشوق آمد و خواست که رپورتاژهای دیگر که مهیج‌تر از رپورتاژهای گذشته باشد بنویسد و برای مجله ایندیا بفرستد و بدین منظور با چند نفر از شکارچیان به کشور بیرمانی که در آن موقع جزو هندوستان بود مسافرت کرد .

## ولیعهد انگلستان و موضوع اژدها

کشور بیرمانی که امروز کشوری است شناخته شده در آن موقع يك کشور مجهول بود و کسی از وضع درون جنگل‌های آن اطلاع نداشت و مشهور بود که درون جنگل‌های انبوه بیرمانی اژدها وجود دارد و شاهزاده جوان میرفت که یکی از آن جانوران را دستگیر نماید .

امروز میدانیم که وجود اژدها در بیرمانی مشروط براین که جنبه افسانه را از اژدها سلب کنیم واقعیت داشته است .

اژدهای آن کشور عبارت بود از جانوری از طبقه سوسماران دارای پنجه‌ها و از حیث چهره شبیه به عقاب و آن جانور عادت داشت که زبان دراز خود را از دهان بیرون می‌آورد و تکان میداد و وقتی نور آفتاب بر زبان سرخ رنگش می‌تابید آنهایی که از دور آن حیوان را میدیدند تصور میکردند که از دهانش آتش خارج میشود .

آنچه اژدهای بیرمانی را بشکل جانوری درآورده که آتش از دهانش خارج میشود و آن آتش کسی را که نزدیک گردد طوری میسوزاند که شبیه خاکستر میشود زبان سرخ و دراز آن جانور است و گرنه اژدهای بیرمانی نه زهر دارد و نه آتش از دهانش خارج میشود نه درنده است .

بلکه جانوری است بی‌آزار ، که مانند سایر سوسمارهای مناطق گرمسیر زندگی مینماید حتی مثل تمساح نیز نیست که در آب بانسان حمله‌ور شود .

بیرون آورد زبان ، منحصر به اژدهای بیرمانی نیست بلکه تمام



سوسمارهای مناطق گرمسیر که در خشکی زندگی میکنند زبان خود را بیرون میآورند و تکان میدهند.

ولی ما امروز از این اطلاعات برخورداریم و میدانیم که اژدهای بیرمانی جانوری است که برای انسان بی‌آزار میباشد و از طبقه سوسمارها بشمار می‌آید و هنگامی که ولیمهد انگلستان به بیرمانی رفت کسی از این اطلاعات برخوردار نبود.

علمای جانورشناس وجود اژدها را با صورتی که در افسانه‌ها ذکر کرده بودند انکار مینمودند و میگفتند محال است که یک چنان جانور وجود داشته باشد.

شاید در قدیم که در زمین جانوران بزرگ زندگی میکردند و بعد نسلشان معدوم گردید جانورانی بودند شبیه آنچه در افسانه‌ها راجع به اژدها گفته میشود ولی حتی از دهان آن جانوران آتش بیرون نمی‌آمد. دانشمندان جانورشناس وجود اژدها را انکار میکردند بدون این که اژدهای بیرمانی را دیده باشند.

اما ولیمهد انگلستان در هندوستان شنید که در بیرمانی اژدها وجود دارد و بعد از این که به بیرمانی رفت بیشتر یقین حاصل کرد که اژدها موجود است.

زیرا چند نفر باو گفتند که به چشم خود اژدها را دیده‌اند و آن جانوری است بسیار هولناک دارای پنجه و فلس و از دهانش آتش خارج میشود و هیچکس قادر نیست که به آن حیوان نزدیک گردد تا چه رسد باین که دستگیرش نماید زیرا نزدیک شدن بجانور همان و خاکستر شدن همان است.

ولیمهد انگلستان قبل از این که اژدها را ببیند یک رپورتاژ بعنوان (سوی اژدها) برای مجله ایندیا فرستاد و در آن، راجع به گیاهان و جانوران جنگل‌های بیرمانی، مطالبی نوشت که برای خوانندگان انگلیسی و کسانی که در سایر کشورهای امپراطوری انگلستان آن را میخواندند تازه و جالب توجه بود و مرتبه نویسنده رپورتاژ هم خوانندگان را جذب

میکرد .

محل زندگی جانوری که ولیعهد انگلستان رفته بود یکی از آنها را دستگیر کند در مرز کشور بیرمانی و چین قرار داشت.

در سال ۱۹۵۸ مسافری که از آن حدود گذشته بود در لندن بدیدن من آمد و گفت که او ، در همان منطقه اژدها را دید و با این که میدانت که آن جانور از نوع سوسمار است و زهر ندارد و بانسان حمله نمیکند از مشاهده آن بمناسبت این که از حیث صورت و اعضای بدن ، وحشت انگیز بود ترسید .

مسافر مزبور بمن میگفت هنوز بومیان از اژدها وحشت دارند و به آن نزدیک نمیشوند و وقتی من بآنها گفتم جانوری که آنها را می ترساند سوسماری است بدون آزار ، مرا تخطئه کردند و گفتند که اگر تو آن را بی آزار میدانی به اژدها نزدیک شو و دست بر سرش بگذار .

گفتم من یقین دارم که اژدها بی آزار است چون ، تا امروز شنیده شده که آن جانور بیک انسان حمله ور شود و از این جهت بآن نزدیک نمیشوم که از اژدها نفرت دارم .

مسافر مزبور میگفت در گذشته چون بومیان خیلی از اژدها می ترسیدند آن را می پرستیدند و فکر میکردند که اگر اژدها را خدای خود بدانند از آسایش مصون خواهند بود .

باری ولیعهد انگلستان بعد از عبور از جنگل های انبوه بیرمانی بجائی رسید که دو راهنمای بومی که ولیعهد غیر از شکارچیان اجیر کرده بود باو گفتند که ما به مسکن اژدها نزدیک شده ایم .

ولیعهد بمناسبت این که شب نزدیک بود در جنگل توقف کرد و بامداد روز دیگر از دو راهنمای بومی خواست که او را بطرف اژدها ببرند . راهنمایان گفتند که از آنجا قدم فراتر نمیگذارند و اگر او میل دارد بیک اژدها دستگیر کند میتواند با شکارچیان خود برود و آن جانور را دستگیر نماید .

هر قدر ولیعهد انگلستان بآن دو نفر اصرار کرد که با او بروند گفتند

که ما نمیرویم و شما اگر میخواهید اژدها را ببینید باید به تنهایی بروید. ولیعهد انگلستان گفت من به شما اطمینان میدهم که (ریگن) غیر از يك نوع سوسمار نیست.

ولی راهنمایان بومی گفته ولیعهد را نمی پذیرفتند و میگفتند که آتش اژدها انسان را در يك لحظه مبدل به خاکستر میکند.<sup>۱</sup> ولیعهد دو تفنگ شکاری بدوش انداخت و با يك ساك که قدری غذا در آن بود و يك قمقمه آب، بسوی منطقه ای که گفته میشد اژدها در آنجا می باشد روان گردید.

آن منطقه علفزار بود و با این که ولیعهد انگلستان يك شکارچی با تجربه بشمار می آمد بمناسبت این که رنگ اژدها شبیه به علف بود، آن جانور را ندید تا وقتی که به آن نزدیک گردید و وقتی چشمش بزبان اژدها افتاد که چون شعله آتش از دهانش خارج میگردید تکان خورد و يك تفنگ شکاری را از دوش برداشت و بدست گرفت.

او نمیخواست اژدها را بقتل برساند بلکه برای دفاع آن تفنگ را به دست گرفت که اگر آن جانور باو حمله ور گردید بتواند از خود دفاع کند. سوسمارهای بزرگ وحشت آور هستند ولی هیچ نوع سوسمار، مانند اژدها وحشت انگیز نیست چون از حیث جثه بیشتر به جانور پستاندار شباهت دارد و نه سوسمار اما دارای فلس می باشد و ارتفاع جثه اش به هشتاد سانتی متر میرسد و دارای پنجه های بزرگ و پهن است و پنجه های خود را می بندد و باز میکند و آن حرکت هم در بیننده تولید وحشت مینماید و تو گوئی که اژدها بزبان حال میگوید من تو را وسط پنجه های خود، خرد و له خواهم کرد.

ولی آنچه اژدها را زیاد وحشت آور میکند صورت آن جانور و حال چشم های او و زبان دراز و سرخ رنگش میباشد که وقتی از دهانش خارج میشود تو گوئی که آتش از دهانش خارج می گردد.

۱- در زبان انگلیسی، لغت اژدها را (دراگون) مینویسند و (ریگن) میخوانند و این لغت مثل هزارها لغت دیگر از زبان فرانسوی وارد زبان انگلیسی شده است - مترجم.

هیچ يك از جانوران دنیا صورت وحشت‌انگیز اژدها را ندارد و در آن صورت چشم‌هائی دیده میشود که از حیث داشتن علائم هوش مانند چشم انسان است .

دلیرترین اشخاص وقتی صورت و چشم‌های اژدها را می‌بینند متوحش میشوند و لو یقین داشته باشند که آن جانور زهر ندارد .

ولیعهد انگلستان بعد از دیدن جانور مخوف مردد شد چه کند . او آمده بود که يك اژدها را دستگیر نماید و با خود ببرد اما در آن موقع میفهمید که وی به تنهائی از عهده دستگیر کردن اژدها برنمی‌آید . اگر آن دو راهنما با او می‌آمدند شاید می‌توانست با کمک آنها اژدها را دستگیر نماید اما به تنهائی قادر نیست که آن جانور بزرگ را که مانند تمام سوسمارها قوی نیز هست دستگیر کند.

ولیعهد انگلستان نمیخواست که آن حیوان را بقتل برساند . چون علاوه براین که قتل آن حیوان سودی برای وی نداشت ممکن بود که اژدهای مزبور نر یا ماده ، منحصر بفرد باشد و با قتل جانور ، نسل اژدها از بین برود .

در حالی که ولیعهد انگلستان تفنک به دست مقابل آن جانور قرار گرفته بود و بین او و آن حیوان باندازه سی یا چهل قدم فاصله بود يك اژدهای دیگر نمایان شد و کنار اژدهای اول قرار گرفت .

ولیعهد انگلستان بین آن دو جانور که دارای يك رنگ بودند و هردو ، زبان را بیرون می‌آوردند تفاوتی مشاهده نکرد و حدس زد که یکی از آن دو نر است و دیگری ماده .

در صورتی که در افسانه‌ها میگفتند که اژدها ، نر و ماده ندارد و تخم میکند و روی تخم می‌نشیند و بچه‌اش از تخم خارج میگردد .

جانوران با چشم‌هائی مانند چشم انسان (از لحاظ هوش نه زیبایی) ولیعهد انگلستان را می‌نگریستند و پنجه‌های خود را می‌بستند و می‌گشودند و زبان را از دهان بیرون می‌آوردند و مثل این بود که نه میترسند و نه میترسانند .

ولیعهد انگلستان خیلی میل داشت که دارای دوربینی بود و بدان وسیله عکس آن دو جانور را میگرفت.

ولی در آن دوره دوربین‌های عکاسی هنوز كوچك و سبك نشده بود و حمل دوربین‌های بزرگ با سه پایه آنها اشكال داشت و مسافری كه میخواست جنگل پیمائی كند نمیتوانست آن دوربین بزرگ عكاسی و ضمائم آن را حمل نماید.

ولیعهد انگلستان كه نمیتوانست عكس آن دو جانور را بگیرد تفنك را بدوش انداخت و مداد و كاغذی از جیب بیرون آورد تا به اندازه‌ای كه برایش امکان دارد شكل آن دو جانور را رسم نماید.

ولی دو اژدها وقتی قلم و كاغذ را در دست شاهزاده دیدند مثل این كه خشمگین شده باشند جلو آمدند و ولیعهد انگلستان وحشت زده مداد و كاغذ را رها كرد و تفنك را از دوش برداشت و بدست گرفت و آن دو جانور توقف كردند.

يك وقت ولیعهد انگلستان شنید كه از عقب او صدائی بگوش میرسد و رو برگردانید و مشاهده كرد كه دو راهنمای بومی كه نمیخواستند بیایند نزدیک میشوند.

آن دو نفر هم تفنك داشتند و ولیعهد انگلستان بآنها گفت بطرف جانوران تیراندازی نكنند زیرا قصد ندارد آنها را بقتل برساند.

راهنمایان بومی توقف كردند و با حیرت و وحشت آن دو جانور را از نظر میگذرانیدند.

تا آن تاریخ شنیده و دیده نشده بود كه دو اژدها كنار هم بنظر مسافری یا شكارچیان برسند.

هر كس كه اژدهائی را دیده بود میگفت فقط يك جانور را دیده و در افسانه‌ها مربوط به اژدها نیز همواره از يك اژدها صحبت میشده و در بعضی از آن افسانه‌ها، تولد اژدها را چون تولد سیمرغ میدانستند و میگفتند كه اژدها با آتش خویش خود را میسوزاند و آنگاه از همان آتش يك اژدهای دیگر بوجود میآید.

ولیعهد به راهنمایان بومی گفت طناب خود را بشکل کمند کنید و بطرف یکی از این جانوران بیندازید ولی آنها میترسیدند که طناب را به شکل کمند درآورند و ولیعهد گفت طناب را اینجا بیاورید تا این که خود من آن را بشکل کمند درآورم.

راهنمایان بومی با احتیاط به ولیعهد نزدیک شدند و یکی از آنها طناب خود را به ولیعهد داد و همین که طناب بدست ولیعهد رسید دو جانور وحشت انگیز در علف های بلند، ناپدید شدند و تو گوئی وقتی طناب را دیدند فهمیدند که قصد دارند آنها را دستگیر نمایند.

آن روز، تا غروب آفتاب ولیعهد انگلستان و همراهانش (که عقب مانده بودند) به راهنمایی دو راهنمای اهل بیرمانی دو اژدها را جستجو کردند و نیافتند و شب را در جنگل بسربردند و خطر حشرات بقدری زیاد بود که بومیان نیز هنگام شب در پشه بند میخواستند و علاوه بر حشرات که فقط نیش میزدند بدون این که سبب مرگ شوند در آن جنگل یک نوع رطیل وجود داشت که از بالای درختان خود را روی کسانی که خوابیده بودند میانداخت و آنها را نیش میزد و سبب هلاکت میشد و بومیان بیشتر از بیم آن رطیل در پشه بند میخواستند.

روز بعد، ولیعهد انگلستان جستجو را تجدید کرد و تا غروب در جاهائی که بومیان میگفتند اژدها در آن نقاط هست تفحص نمود ولی اژدها را نیافت.

مدت ده روز، ولیعهد انگلستان از بامداد تا شام در جستجوی جانوران مزبور بود ولی نه آنها را یافت نه اژدهای دیگر را و بومیان میگفتند بعید نیست که آن دو جانور به جانوران دیگر از جنس خودشان گفته باشند که خود را پنهان کنند.

ولیعهد به بومیان گفت اگر اژدها آنطور که شما تصور میکنید قوی بود و میتواندست انسان را با آتش خاکستر کند نمیگریخت و خود را پنهان نمیکرد و پنهان شدن آن جانوران دلیل بر این است که از ما میترسند زیرا خود را ضعیف می بینند و میفهمند که قدرت مبارزه با ما را ندارند.

بعد از ده روز که ولیعهد انگلستان در آن منطقه اژدها می‌جست و نمی‌یافت راهنمایان بومی باو گفتند بیش از این نباید در این جا بسر برد زیرا فصل باران رسیده و اگر ما زودتر مراجعت نکنیم دچار باران خواهیم شد و باران این جا هم وقتی شروع شود بزودی قطع نمیشود و ولیعهد انگلستان ناگزیر، جستجو برای یافتن اژدها را ترك کرد و مراجعت نمود.

با این که وی نتوانسته بود که از آن دو اژدها عکس بردارد و نه شکل آنها را ترسیم کند، رپورتاژی که راجع به آنها منتشر کرد خیلی جلب توجه نمود و برای اولین بار، بطوری غیر قابل تردید معلوم شد که اژدها جانوری است بی‌آزار و از انسان می‌ترسد و منحصر بفرد نیست و نر و ماده دارد.

بعد از این که ولیعهد از هندوستان مراجعت کرد مشاهده نمود موضوعی که در روزنامه‌های انگلستان مسئله روز می‌باشد لایحه‌ایست که راجع به قتل جانوران برای آزمایش‌های طبی تهیه کرده‌اند و می‌خواهند پیرلمان تقدیم نمایند.

در متن لایحه نوشته شده بود که اجازه داده میشود که برای آزمایش‌های طبی مبادرت به (وی‌وی‌سکشن) نمایند<sup>۱</sup>.

لایحه مزبور، مورد اعتراض سخت دوستداران حیوانات قرار گرفت و آنها گفتند که کشتن و قطعه قطعه کردن جانوران جنایتی است بزرگ. بعضی از پزشکان و جراحان اظهار می‌کردند که آیا جان آدمیان گران‌بها تر است یا جان جانوران که ما آنها را ذبح می‌کنیم و گوشتشان را می‌خوریم.

اگر کشتن جانوران مجاز نیست چرا گوشتشان را می‌خورید و اگر مجاز است چرا نباید برای آزمایش‌های طبی آنها را کشت.

ولی دوستداران جانوران می‌گفتند وقتی جانوران را ذبح می‌کنند

۱- این کلمه در زبان انگلیسی دو معنی میدهد یکی کشتن جانوران و دیگری قطعه قطعه کردن جانوران در حالی که زنده هستند و برای فهم مطلب این صفحه باید معنای اخیر را هم در نظر گرفت - مترجم.

آنها زجر نمیکشند و به سرعت میمیرند .  
 ولی وقتی جانوری را برای آزمایش طبی قطعه قطعه میکنند آن  
 حیوان زجر میکشد و دچار شکنجه طولانی میگردد و لذا نباید جانوران  
 را برای آزمایش های طبی بقتل رسانید و زجر کش کرد .  
 در همان وقت در کشور فرانسه قتل جانوران برای آزمایش های  
 طبی مجاز بود اما در انگلستان طوری دوستداران حیوانات و افکار عمومی  
 از کشتن و قطعه قطعه کردن جانوران برای آزمایش های طبی بهیجان آمد  
 که از تقدیم آن لایحه پارلمان خودداری شد .

بطوری که در یکی از فصول گذشته گفتیم بعد از شورش سال ۱۸۵۷  
 میلادی در هندوستان ، کشور هندوستان که تا آن تاریخ بدست یش شرکت  
 انگلیسی موسوم به کمپانی هند شرقی اداره میشد ، مستقیم تحت اداره دولت  
 انگلستان قرار گرفت و کمپانی هند شرقی منحل شد و از همان موقع  
 ویکتوریا دارای عنوان (امپراطریس هندوستان) گردید ولی آن عنوان  
 را بر خود نمیگذاشت مگر بعد از این که امپراطور روسیه تاکید کرد که  
 دختر او (عروس ویکتوریا) باید در دربار انگلستان دارای عنوان  
 (شاهزاده خانم امپراطوری) باشد و ویکتوریا هم از آن بیعت عنوان  
 امپراطریس را روی خود نهاد .



## گشایش کانال سوئز

کانال سوئز بطوری که میدانیم در سال ۱۸۶۹ میلادی گشوده شد و همین که شش ماه از افتتاح آن کانال گذشت معلوم شد که اهمیت آن بیش از آن است که مهندسين پیش‌بینی میکردند .

کانال سوئز در سال اول بعد از افتتاح یزرگترین شاهراه شرق و غرب دنیا شد و بر اثر حفر کانال مزبور راه اروپا به آسیا و برعکس نصف گردید و بنادر افریقای غربی و جنوبی و شرقی از اهمیت افتاد چون دیگر کشتی‌هائی که از اروپا به آسیا یا از آسیا به اروپا میرفتند در آن بنادر لنگر نمی‌نذاختند زیرا راهشان از آنجا نبود تا در آن بنادر لنگر بیندازند .

دولت امپراطوری روسیه چشم به کانال سوئز دوخته بود و آرزو داشت که آن کانال را تحت نظارت خود درآورد .

دیسرائیلی نخست‌وزیر انگلستان از حزب محافظه‌کار بملکه گفت علیاحضرتا هر طور شده باید کانال سوئز را تحت نظارت انگلستان قرارداد و در غیر آن صورت مستعمرات ما در آسیا پیوسته در معرض خطر خواهند بود .

کانال سوئز از طرف (شرکت کانال سوئز) اداره میشد و سهام آن شرکت را فرانسوی‌ها و خدیو مصر داشتند<sup>۱</sup> .

---

۱- سهام جمع سهم به معنای تیر است که با کمان پرتاب شود و اوراقی را که سند سهم بودن در یک شرکت میباشد سهام جمع سهم میخوانند ولسی چون سهام متداول و مصطلح شده و سهام بنظر ثقیل میآید ما هم سهام مینویسیم - مترجم.

اگر دولت انگلستان میتوانست که مقداری از سهام شرکت کانال سوئز را بدست بیاورد تا در هیئت مدیره آن شرکت دارای اکثریت باشد، میتوانست که زمام شرکت کانال سوئز را بدست بگیرد و در نتیجه بر کاذال مسلط شود. ولی نه فرانسویها حاضر بودند، که سهام خود را بفروشدند نه خدیو مصر.

بر اثر رونق کانال سوئز طوری سهام شرکت کانال شیرین شد که کلاه برداران در صدد برآمدند که سهام شرکت مزبور را جعل کنند و مقداری از سهام مجعول را هم فروختند.

سهام شرکت کانال سوئز، چهارصد هزار سهم بود که فرانسویها و خدیو مصر در تصرف داشتند و یک وقت متوجه شدند که لااقل دویست هزار سهم دیگر در دست مردم است و موضوع جعل سهام کانال سوئز در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی یک رسوائی بزرگ بوجود آورد اما لطمه‌ای به شرکت کانال سوئز نزد چون آن شرکت نه دخالتی در جعل سهام داشت و نه از آن مطلع بود.

از چهارصد هزار سهم شرکت کانال سوئز یکصد و هفتاد و هفت هزار سهم در تصرف خدیو مصر بود.

در آغاز تشکیل شرکت کانال سوئز، خدیو مصر، سهام مزبور را از قرار سهمی سه لیره انگلیسی (البته بعد از تسعیر فرانک فرانسوی به لیره) خریداری کرده بود.

اما بعد از گشایش کانال سوئز، سهام شرکت کانال، با سرعت ترقی کرد.

خدیو مصر، در سنوات فیما بین ۱۸۷۰ و ۱۸۷۵ میلادی بمناسبت اسراف و ولخرجی مقروض شد و طلبکارها فشار آوردند و پول خود را خواستند.

دولت انگلستان هم از هر فرصت استفاده مینمود و به خدیو مصر پیشنهاد میکرد که سهام خود را بفروشد.

عاقبت خدیو مصر در سال ۱۸۷۵ میلادی یکصد و هفتاد و هفت هزار

سهم خود را به مبلغ چهار میلیون لیره انگلیسی که نقد دریافت کرد بدولت انگلستان فروخت .

اگر وی می‌توانست دو سه سال دیگر صبر کند بعید نبود که سهام خود را به مبلغ ده میلیون لیره بدولت انگلستان بفروشد .

اما فشار طلبکاران او را مجبور کرد که با چهار میلیون لیره موافقت نماید معهذا ، آن پول ، با توجه به آن زمان ، و این که آن را نقد دریافت نمود پولی گراف بود .

دیسراییلی به ملکه انگلستان گفت اگر ما که با پرداخت چهار میلیون لیره توانستیم در هیئت مدیره شرکت کانال سوئز دارای نقوذ شویم یکصد میلیون لیره می‌پرداختیم باز سودمند شده بودیم چون ، امنیت مستعمرات انگلستان را در آسیا برای همیشه تامین کرده ایم و کانال سوئز تحت نظارت انگلستان بود تا این که در سال ۱۹۵۶ میلادی از دست فرانسویها وانگلیسیها خارج شد .

در همان موقع که دولت انگلستان موفق گردید که قسمتی از سهام شرکت کانال سوئز را خریداری کند ، واقعه‌ای در شرق اروپا یعنی در شبه جزیره بالکان اتفاق افتاد که ملکه ویکتوریا را مضطرب کرد . باید دانست که در آن موقع شبه جزیره بالکان جزو امپراطوری عثمانی بود همچنانکه ، کشور مصر هم اسمی ، جزو امپراطوری عثمانی بشمار می‌آمد .

در سال ۱۸۷۵ میلادی مردم (مونتنگرو) برای بدست آوردن استقلال علیه امپراطوری عثمانی شوریدند .

میدانیم که مونتنگرو در شبه جزیره بالکان است . طولی نکشید که مردم (هرزه گوین) نیز که کشوری بود در بالکان (و امروز نیز همین نام را دارد) برای بدست آوردن استقلال علیه امپراطوری عثمانی شوریدند .

شورش آن دو کشور به بلغارستان سرایت کرد و در آنجا هم مردم و بخصوص دهقانان شوریدند و آنها نیز استقلال میخواستند .

بعد از این که بلغارستان هم شورید در کشور رومانی نیز شورش علیه امپراطوری عثمانی برای بدست آوردن استقلال شروع شد و این کشورها که امروز مستقل هستند در آن موقع جزو امپراطوری عثمانی بودند.

امپراطور عثمانی که به اسم (عبدالعزیز) خوانده میشد فرمان خاموش کردن آتش شورش را در تمام آن کشورها صادر کرد و ارتش عثمانی مامور شد که شورشها را از بین ببرد.

در روزنامه‌های فرانسوی و انگلیسی اخباری منتشر شد مبنی بر این که سربازان عثمانی و بلغاریها یکدیگر را قتل عام میکنند.

امپراطور روسیه، با سم (آلکساندر دوم)، در سال ۱۸۷۶ میلادی بعنوان حمایت از مسیحیان کشورهای شبه جزیره بالکان (که تحت سلطه امپراطوری عثمانی بودند) به امپراطور عثمانی (عبدالعزیز) اعلان جنگ داد.

ولی در باطن منظور امپراطور روسیه سه چیز بود اول این که بغازهای بوسفر و داردانل را از امپراطوری عثمانی بگیرد دوم این که شبه جزیره بالکان را تحت اشغال یا تحت الحمايه قرار بدهد و سوم این که مصر را از امپراطوری عثمانی منترع کند و بر کانال سوئز مسلط شود.

بعد از این که ارتش امپراطوری روسیه، علیه ارتش امپراطوری عثمانی وارد جنگ شد با مقاومت شدید سربازان امپراطوری عثمانی مواجه گردید اما نیروی امپراطوری عثمانی در آن موقع در تمام شبه جزیره بالکان، بمناسبت شورش اقوام آن، متفرق بود و امپراطور عثمانی نمیتوانست نیروی خود را در يك منطقه مقابل ارتش امپراطوری روسیه متمرکز نماید.

ملکه ویکتوریا نسبت به عبدالعزیز نيك بين بود و نه فقط از لحاظ مصالح سیاسی انگلستان حمایت از وی را ضروری میدانست بلکه ویکتوریا امپراطور عثمانی را از بوستان خود بشمار میآورد و در گذشته باو نشان (بندجوراب) داده بود که میدانیم برجسته‌ترین نشان انگلستان است.

با این که سربازان عثمانی ابراز رشادت کردند چون نیروی آنها متفرق بود نتوانستند جلوی قشون امپراطور روسیه را بگیرند و آن ارتش در روز سوم ماه مارس سال ۱۸۷۸ میلادی بحومه شهر قسطنطنیه پایتخت امپراطوری عثمانی رسید و عبدالعزیز که پایتخت خود را در معرض خطر سقوط دید درخواست متارکه جنگ کرد و روز دیگر نیروی دریائی انگلستان که برای حمایت از امپراطور عثمانی آمده بود وارد دریای مرمره شد یعنی از بغاز داردانل عبور کرد تا این که خود را به بغاز بوسفور و قسطنطنیه برساند.

وقتی که عبدالعزیز درخواست متارکه جنگ کرد، آلکساندر دوم امپراطور روسیه، خواست که شرائط خود را بر او تحمیل نماید و یکی از شرائط مزبور عبارت بود از واگذار کردن بغازهای بوسفور و داردانل بامپراطوری روسیه و شرط دیگر واگذاری مصر، بهمان امپراطوری اما ورود نیروی دریائی انگلستان به دریای مرمره برای حمایت از امپراطور عثمانی، آلکساندر دوم را وادار نمود که شرائطی معتدلتر را برای صلح به امپراطور عثمانی پیشنهاد کند.

دولت انگلستان در آن موقع به راستی سرجنگ داشت و بهمین جهت يك نیروی دریائی قوی و عده‌ای زیاد سرباز را که در کشتی‌های جنگی بودند به قسطنطنیه رسانید.

امپراطور روسیه دارای نیروی دریائی قوی نبود و نمیتوانست که از ورود کشتی‌های جنگی انگلستان به دریای سیاه ممانعت نماید و نیز نمیتوانست که از پیاده شدن نیروی انگلستان در قسمتی از سواحل جنوبی روسیه جلوگیری کند.

زیرا کشتی‌های جنگی انگلستان، اگر میخواستند در قسمتی از سواحل جنوبی روسیه نیرو پیاده کنند طوری آن قسمت را بتوپ می‌بستند که تمام وسائل دفاع ساحلی از بین میرفت همچنانکه در جنگ جهانی دوم وقتی خواستند، در ساحل ایالت (نورماندی) واقع در فرانسه نیرو پیاده کنند، همان کار را کردند و در روز ششم ماه ژوئن سال ۱۹۴۴ میلادی

که قوای انگلستان و آمریکا در ساحل نورماندی واقع در فرانسه پیاده شد  
آلمان نتوانست از پیاده شدن آنها ممانعت کند برای این که شلیک توپهای  
سفاین جنگی تمام وسائل دفاعی ساحل را که (هیتلر) در مدت چند سال  
بوجود آورده بود از بین برد و سربازان انگلیسی و آمریکایی بدون  
برخورد با مقاومت، پیاده شدند.

گرچه نیروی آلمان بعد جلوی سربازان انگلیسی و آمریکایی را  
گرفت ولی نه در نوار ساحلی که عرصه هدف توپ کشتی‌های جنگی بود.  
در آن موقع هم که دولت انگلستان کشتی‌های جنگی خود را برای  
حمایت از امپراطوری عثمانی فرستاد اگر میخواست در قسمتی از سواحل  
جنوبی روسیه نیرو پیاده کند، آلکساندر دوم امپراطور روسیه نمیتوانست  
در نوار ساحلی از پیاده شدن آن نیرو جلوگیری نماید ولی بعد از این که  
سربازان انگلیسی از حمایت توپ کشتی‌های جنگی محروم میشدند یعنی  
در داخل خاک روسیه جلو میرفتند، آلکساندر دوم قادر بجلوگیری از  
آنها بود.

از آن بعد آلکساندر دوم در صدد برآمد که نیروی دریائی روسیه را  
تقویت نماید و بر اثر فشار انگلستان مجبور شد که در شرائط متار که جنگ  
با عبدالعزیز امپراطور عثمانی، قائل بتعدیل شود و آنگاه يك پیمان صلح  
در شهر (سان استفانو) منعقد گردید و بموجب آن کشورهای صربستان و  
رومانی و (مونتنگرو) مستقل شدند و کشور بلغارستان هم دارای استقلال  
داخلی در داخل امپراطوری عثمانی گردید.

در ماه ژوئن سال ۱۸۷۶ میلادی خبری به ملکه ویکتوریا رسید حاکی  
از این که عبدالعزیز امپراطور عثمانی با قیچی خود کشتی کرده و آن قیچی  
را برای اصلاح ریش خود مورد استفاده قرار میداد.

ویکتوریا از شنیدن آن خبر حیرت کرد و دو چیز سبب تعجب او شد.  
یکی این که چرا مردی چون عبدالعزیز خود کشتی کرده و دیگر این  
که چرا با قیچی خود کشتی نموده است.

ملکه انگلستان کتابداری داشت موسوم به (ژرمن - هال) اهل کشور

آلمان و روزی که خبر خودکشی عبدالعزیز به ملکه رسید، کتابدار ترد ویکتوریا بود و ملکه بعد از خواندن گزارشی که برایش فرستاده بودند، آن خبر را به ژرمن - هال گفت و کتابدار اظهار نمود علیاحضرتا، من تصور میکنم که بقول فرانسویها باید (زن را جستجو کرد) و درماجرای خودکشی عبدالعزیز يك زن مداخله داشته است.

ویکتوریا پرسید شما بچه دلیل میگوئید که در ماجرای قتل او يك زن دخالت داشته است.

کتابدار گفت بدلیل همین قیچی این فکر در من بوجود آمده است که يك مرد آنهم مردی چون عبدالعزیز که شنیده‌ام تیرانداز و شکارچی هم بود اگر بخواهد خودکشی کند با قیچی خودکشی نمینماید بلکه يك سلاح آتشین بکار میبرد و من تصور میکنم که يك زن با قیچی او را کشته است.

از گزارش‌هایی که بعد به ملکه رسید معلوم گردید که نظریه کتابدار بی‌اساس نبوده و به ویکتوریا اطلاع دادند که مرك عبدالعزیز نباید ناشی از خودکشی باشد بلکه وی را کشته‌اند و گفته میشود که یکی از زن‌های حرم‌سرای عبدالعزیز او را به قتل رسانیده است.

بعد از مرك عبدالعزیز (مراد پنجم) مدت سه ماه امپراطوری کرد و آنگاه برکنارش کردند و امپراطوری به برادرش (عبدالحمید دوم) رسید.

بعد از این که خاطر ملکه انگلستان از واقعه جنگ روسیه و عثمانی آسوده شد بیماری روماتیسم او عود کرد و دوباره ملکه بستری گردید.

وی نه فقط نمیتوانست سواری کند و بگردش برود بلکه، نمیتوانست از بستر برخیزد و روز و شب روی تخت‌خواب بسر میبرد اما کارهایی را که باید بنظرش برسد بنظر ملکه میرسانیدند و وی قوانین و احکام را امضاء مینمود و گاهی بعضی از وزیران را احضار مینمود و از وضع کارها میپرسید.

هر روز، منشی‌ها روزنامه‌های انگلستان را میخواندند و آنچه باید

بنظر ملکه برسد بنظرش میرسانیدند و ویکتوریا برای تمام خانواده‌های با اسم و رسم که دوچار مصیبت شده بودند نامه تسلیت میفرستاد . ویکتوریا بسن شصت سالگی نزدیک میشد ولی از مرض روماتیسم گذشته وضع مزاج او بهتر از دوره پنجاه سالگی بود و حتی موقعی که روماتیسم مانع از این میگردید که از بستر برخیزد بااشتها غذا میخورد . ویکتوریامدت يك ماه ونیم از مرض مزبور بستری بود و بعد برخاست و کارهای عادی را تجدید نمود و در آن موقع گزارش مربوط به کشف طلا در افریقای جنوبی باطلاعش رسید .



## کشف معدن طلا

موضوع کشف طلا در افریقای جنوبی از این جا شروع شد که روزی مسافری که از صحرا می‌گنشت يك قطعه طلا یافت بوزن پنج لیور (تقریباً دو کیلو و نیم - مترجم) .

مسافر مزبور طلا را بشهر رسانید و خواست بفروشد و خریدار از او پرسید که طلا را در کجا یافته است .

او هم محل پیدا کردن طلا را نشان داد و خریدار قیمت طلا را پرداخت و آن را مالک شد .

شخصی که آن سنک طلا را خریداری کرده بود میدانست که سنک طلا اگر در جائی دیده شود دلیل بر این است که در آنجا معدن طلا وجود دارد ولو غیر از آن سنک ، طلای دیگر، در آن صحرا بچشم نرسد .

چون محال است که يك قطعه سنک طلا ، به تنهایی در محلی وجود داشته باشد و در هر جا يك قطعه سنک طلا دیده شود دلیل بر وجود معدن است .

خریدار طلا با توشه مسافرت و کلنگ و بیل براه افتاد و خود را به آن موضع رسانید و قدری زمین را کند و سنک طلا نمایان شد .

اما محلی که معدن طلا در آن مکشوف گردید کنار جاده بود و کاشف معدن با این که میکوشید راز کشف معدن را افشا نکند نتوانست آن راز را حفظ نماید و مسافرانی که از آن جاده عبور می کردند به آن راز پی بردند و آنها هم شروع به حفر زمین و بدست آوردن طلا نمودند .

اکثر مسافرین مزبور کم بضاعت بشمار میآمدند و نمیتوانستند مدتی طولانی در معدن بکار مشغول شوند و ناگزیر بودند آنچه طلا بدست آورده‌اند بشهرها ببرند و بفروشد و وسائل زندگی را فراهم نمایند و باز استخراج طلا را از سر بگیرند.

در نتیجه راز کشف معدن طلا آشکار شد و در کشور (ترانسوال) واقع در افریقای جنوبی همه از آن راز مطلع شدند و فهمیدند که يك معدن طلا کشف شده که کسی از طول و عرض آن اطلاع ندارد و در آن معدن کافی است که به اندازه نیم متر زمین را حفر کنند و سنگهای طلا موسوم به (پی پایت) را جمع آوری نمایند و اگر کسی دو یا سه روز در آن معدن مشغول کار باشد آن قدر طلا بدست خواهد آورد که خواهد توانست تا پایان عمر با سعادت زندگی نماید.

هرکس که قادر بود براه بیفتد، کار خود را رها کرد و با اسب یا ارابه یا پیاده براه افتاد.

مردم این عصر نمیتوانند قبول کنند کسانی که دارای شغل رسمی و آتیه مطمئن یا بالنسبه مطمئن هستند شغل خود را رها نمایند تا بروند و طلا بدست آورند.

ولی در افریقای جنوبی این طور شد و نه فقط کارگران و سوداگران کار خود را رها کردند و بطرف معدن طلا رفتند بلکه کارمندان دولت حتی عده‌ای از قضات، کار خود را ترك نمودند و راه معدن طلا را پیش گرفتند.

منطقه‌ای که معدن طلا در آن کشف شد بطوری که گفتیم کنار جاده بود اما تا نزدیکترین قصبه خیلی فاصله داشت و آب هم در آنجا یافت نمیشد و کسانی که در معدن کار میکردند بایستی خواربار و آب و احتیاجات دیگر خود را از نقاط دور بیاورند، آزموده شده در هر نقطه که طبیعت، ثروتی که قابل استفاده برای آدمیان است ذخیره کرده موانعی در راه انبای بشر، برای استفاده از آن ثروت ایجاد نموده که مانند ازدهای افسانه که حافظ گنج است نمیگذارد که مردم سهولت از آن ثروت استفاده کنند.

در آنجا علاوه بر این که خواربار و آب یافت نمیشد هنگام روز خیلی گرم بود و يك نوع مار زهردار هم در آن منطقه زندگی میکرد که بهر کس نیش میزد او را بهلاکت میرسانید .

معهدا مردم برای تحصیل طلا ، هر رنج را تحمل میکردند زیرا میدانستند که رنج آنها موقتی است و بعد از چند روز کار کردن خواهند توانست با ثروتی قابل توجه مراجعت کنند و بقیه عمر را بر راحتی بگذرانند . وقتی عدهای کثیر ، از هر طبقه و صنف ، بروند تا طلا جمع آوری نمایند و برای جمع آوری طلا قانون و مجری قانون وجود نداشته باشد ، قانون موسوم به قانون جنگل حکمفرما میشود و هر کس که قوی تر است سهم بیشتر را تصاحب مینماید و از آن گذشته در جایی که قانون و پلیس وجود نداشته باشد و عدهای زیاد مشغول جمع آوری طلا باشند افراد مودی و شرور مثل علف هرزه از زمین سبز میشوند و بکسانی که توانسته اند با کار خود ثروتی بدست بیاورند حمله ور میشوند و ثرویشان را از دستشان میگیرند و اگر مقاومت کنند آنها را به قتل میرسانند چون میدانند کسی آنها را دستگیر نمیکند و بدست جلاد نمی سپارد .

نه فقط در راه عدهای راهزن در کمین کارگران معدن بودند تا هنگام مراجعت از آنجا هر چه طلا دارند از آنان بگیرند بلکه عدهای از دزدها آنقدر متهور شدند که در خود معدن بکارگران حمله میکردند و هر چه داشتند از آنها میگرفتند بطوری که عاقبت کسانی که در معدن کار میکردند مجبور شدند که از بین خودشان يك پلیس بوجود بیاورند و از آن بیعد در خود معدن از لحاظ کار امنیت بوجود آمد .

بعد از این که در معدن طلا پلیس بوجود آمد تحدید حدود هم متداول گردید .

طبق قانونی که معدن کاران وضع کردند هر کس مجاز بود که در معدن هر قدر زمین را که مایل است تصرف کند مشروط بر این که آن را بوسیله طناب یا جو یا وسیله دیگر محدود نماید .

منطقه ای که از طرف يك معدن کار تصرف میشد موسوم بود به کلم

(با کسر دو حرف اول و سکون حرف آخر بمعنای منطقه مورد ادعا - مترجم) و بعد از این که يك کلمه معلوم میشد خود معدن کاران بوسیله سازمانی که بوجود آورده بودند مساحت آن را تعیین و حدودش را معلوم مینمودند و در دفتری ثبت میکردند و ورقه‌ای که در واقع ورقه مالکیت بود بدست صاحب آن زمین میدادند و روش مزبور اولین روش ثبت املاک است که در دنیا معمول گردید<sup>۱</sup>.

هر کس در آن معدن مجاز بود که هر قدر زمین را که مایل است بنام خود برای استخراج طلا تصرف نماید مشروط بر آن که آن زمین مال دیگری یا مورد ادعای وی نباشد و روش مزبور بعد مورد تصویب حکومت (ترانسوال) قرار گرفت و جزو قانون کشور شد.

عده‌ای از جویندگان طلا، که در معدن ترانسوال کار میکردند دارای ثروت‌های هنگفت شدند ولی کمتر از آنها توانستند که از آن ثروت بطرزی که مقرون بعقل باشد استفاده نمایند و بعضی از آنها پس از این که هر چه داشتند از دست دادند خودکشی کردند و بعضی دیگر با فقر، مردند، و چون در آن موقع قبایل (بوئر) که در افریقای جنوبی زندگی میکردند مردم بومی را مورد آزار قرار میدادند دولت انگلستان در صدد برآمد که مانع از این شود که (بوئر) ها مردم بومی را مورد آزار قرار بدهند<sup>۲</sup>.

۱- پانوی انگلیسی که نویسنده این شرح حال است اشتباه میکند و اولین سازمان ثبت املاک در مصر قدیم بوجود آمد و بعد از مصر باستانی، سازمان ثبت املاک در ایران، در دوره سلطنت داریوش اول پادشاه هخامنشی بوجود آمد و گویا داریوش اول که قبل از سلطنت مدتی بسمت فرمانده ارتش ایران یا والی در مصر باستانی و در قرون وسطی حتی تا همین اواخر هم در ایران يك نوع ثبت املاک بشکل قبایله و بنجاح متداول بود که در آن حدود مستغلات و املاک مشخص میشد - مترجم.

۲- نویسنده این سرگذشت که انگلیسی است در توضیح جنگ انگلستان با قبائل بوئر بذکر این نکته اکتفا میکند که چون قبائل بوئر مردم را اذیت میکردند لذا انگلستان مداخله کرد تا این که مانع از آزار آنها نسبت بدیگران شود ولی تاریخ میگوید که طلای افریقای جنوبی سرمایه‌داران انگلیسی را به فکر انداخت که روی افریقای جنوبی دست بگذارند و در نتیجه جنگ انگلستان با طوائف بوئر پیش آمد - مترجم.

معدن طلا تا سال ۱۹۰۰ میلادی هم مورد کاوش مردم بود و از آن، زر بدست می‌آوردند.

ولی امروز آن معدن دیگر طلا ندارد معه‌ذا در افریقای جنوبی چند معدن طلا هست که هم امروز از آنها زر استخراج میکنند ولی معادن مزبور مثل معدنی که ذکر شد، در سطح زمین قرار ندارد و کارگران برای این که بتوانند طلا استخراج کنند باید تا عمق دو هزار متر پائین بروند.

وضع استخراج طلا در معادن افریقای جنوبی در حال حاضر، شبیه بوضع استخراج زغال سنک در معادن کشور فرانسه میباشد و کارگران معادن طلا مانند کارگران معادن زغال سنک فرانسه با لباس مخصوص وارد معدن میشوند و تا عمق دو هزار متری پائین میروند و آنگاه وارد تونل معدن میشوند و در آنجا حرارت بقدری زیاد است که اگر بقدر ده دقیقه دستگاههای تهویه از کار بیفتد، کارگرانی که در تونل‌ها کار میکنند به هلاکت میرسند.

امروز استخراج طلا در افریقای جنوبی صنعتی شده است و صدها میلیون سرمایه بکار افتاده تا بتوان طلا استخراج کرد. امروز دیگر نمیتوان با یک کوله پشتی و یک ییل و یک کلنک راه بیابان را پیش گرفت و به تنهایی شروع بکار کرد و وقتی خواربار موجود در کوله پشتی باتمام رسید آن را پر از طلا نمود و برگشت و تا پایان عمر براحتی زیست.

کسی که امروز بخواهد در افریقای جنوبی طلا استخراج کند باید سرمایه‌ای گراف فراهم نماید و عده‌ای کارگر استخدام کند و آنها را بقعر زمین بفرستد تا این که زمین را حفر کنند و خاک‌هایی که از تونل‌های معدن بدست می‌آید بوسیله جرثقیل‌ها بخارج معدن منتقل میشود و در آنجا خاک را می‌شویند و طلا را از آن جدا میکنند و آنگاه خاک را بنقاط دیگر حمل می‌نمایند چون اگر خاک کنار معدن بماند طوری انبوه میشود که مانع از کار کردن خواهد شد.

در افریقای جنوبی طلا فراوان است ولی تمام معادن طلا در قعر زمین می باشد و استخراج طلا در آن معادن علاوه بر این که احتیاج بکارگر دارد نیازمند مهندس معدن نیز هست و مهندس معدن باید طبق يك نقشه ، خط سیر تونل ها را که در معدن طلا و ذغال سنگ و آهن ، یکی بالای دیگری قرار گرفته تعیین نماید و گر نه تونل ها ، يك مرتبه ، فرو خواهد ریخت و تمام کارگرانی که در تونل ها مشغول کار هستند بقتل خواهند رسید .

تنها معدن سطح الارضی افریقای جنوبی که مردم میتوانند با يك کلنک و بیل از آن طلا استخراج کنند همان بود که گفته شد .

## کشف معدن الماس

بعد از طلا، در افریقای جنوبی، الماس کشف شد، و مرتبه‌ای دیگر عده‌ای کثیر از مردم براه افتادند تا این که الماس بدست بیاورند و در بین آنها کسانی وجود داشتند که نمیتوانستند يك الماس معمولی را از يك الماس (بریان) تمیز بدهند<sup>۱</sup>.

(بوئر)ها برای این که روی طلا و الماس افریقای جنوبی دست بیندازند شوریدند و دولت انگلستان مجبور شد که برای حفظ جان و مال مردم کشور (ترانسوال) آن کشور را اشغال نماید<sup>۲</sup>.

چون الماس افریقای جنوبی در دامنه کوه‌ها بدست آمده بود، تمام کسانی که برای بدست آوردن الماس رفتند دامنه کوه‌ها را مورد معاینه و استخراج قرار دادند و تا پایان قرن نوزدهم تمام اراضی افریقای جنوبی که دارای الماس بود در دامنه کوه‌ها کشف شد و متخصصین عقیده داشتند که در افریقای جنوبی دیگر معدن الماس کشف نشده وجود ندارد.

۱- الماس معمولی و الماس بریان و بقول جواهر فروشان تهران الماس (بریلیان) از لحاظ جنس یکی است و فقط نحوه تراش آنها فرق میکند - مترجم.

۲- تاریخ مینوید که چون سرمایه‌داران انگلیس میخواستند روی طلا و الماس افریقای جنوبی دست بگذارند کشور ترانسوال از طرف انگلستان اشغال شد، و هنوز مرکز (اتحادیه الماس) که انحصار استخراج الماس را در افریقای جنوبی در دست دارد در لندن است و این اتحادیه نمیگذارد که در معادن الماس افریقای جنوبی جز در معدنی که مورد استخراج خود وی میباشد مبادرت با استخراج الماس کنند زیرا الماس آن قدر فراوان خواهد شد که از قیمت میافتد - مترجم.

در آغاز این قرن يك آلمانی سالخورده که يك زمین‌شناس بازنشسته بود با يك اسب در سواحل شرقی کشور ترانسوال که کنار قسمت جنوبی اقیانوس هند قرار گرفته شروع به تفحص کرد . سواحلی که زمین‌شناس سالخورده در آنجا گردش میکرد لم‌یزرع بود و هیچ نوع گیاه در آن دیده نمیشد و معدن هم در آنجا وجود نداشت .

آن سواحل را در نقشه جغرافیا باسم (کمبرلی) میخواندند و مسکون نبود زیرا انسان نمیتواند در بیابان لم‌یزرع زندگی کند .

بعد از مدت دو هفته که زمین‌شناس سالخورده در سواحل (کمبرلی) مشغول گردش بود ، سه قطعه زمین واقع در کنار دریا را که وسعت هر قطعه از ده تا دوازده هکتار تجاوز نمیکرد (کلم) نمود یعنی آنجا را برطبق قانون معادن خود دانست و راه پایتخت ترانسوال را پیش گرفت تا آن سه قطعه را باسم خود ثبت نماید چون گفتیم که برطبق قانونی که حتی تا آغاز جنگ جهانی دوم در (ترانسوال) قوت داشت هرکس در خارج از اراضی دولتی (اراضی ملی - مترجم) معدنی کشف میکرد میتوانست بداره ثبت معادن برود و آن را باسم خود ثبت نماید تا این که فقط اوحق استخراج از آن معدن را داشته باشد.

وقتی زمین‌شناس سالخورده بداره ثبت معادن مراجعه کرد و درخواست ثبت سه معدن را نمود از او پرسیدند چه معدن را کشف کرده است و او گفت سه معدن الماس کشف کرده‌ام .

وقتی کارکنان اداره ثبت معادن از زمین‌شناس سالخورده شنیدند که میگوید سه معدن الماس کنار دریا کشف کرده ، در باطن بریلا هت او خندیدند چون یقین داشتند که الماس فقط در دامنه کوه بدست می‌آید و محال است که در ساحل دریا الماس وجود داشته باشد .

چون در سواحل دریا ذغال وجود نداشته تا این که الماس در آنجا بوجود بیاید<sup>۱</sup> .

۱- خانم نویسنده این سرگشت توضیح نمیدهد که منظور از ذغال (کاربون) است که الماس از آن بوجود می‌آید و این تذکر را ما بر عهده میگیریم - مترجم.



اتحادیه الماس هم که در آن تاریخ وجود داشت زمین شناس سالخورده را مردی سفیه دانست تا روزی که آن مرد وارد یکی از جواهر فروشی های پایتخت ترانسوال شد و گفت مقداری الماس خام (الماس تتراشیده) آورده ام و میخواهم بفروشم و وقتی چشم جواهر فروش بالماس های خام افتاد طوری متعجب شد که نتوانست جلوی زبان خود را نگاه دارد و گفت این الماسها را از کجا آورده اید (یعنی این الماس ها را از کجا دزدیده اید). زمین شناس سالخورده گفت بشما چه که من این الماس ها را از کجا آورده ام و بگوئید آیا خریدار آن هستید یا نه؟

جواهر فروش گفت من تا ندانم که شما این الماس ها را از کجا آورده اید نمیتوانم بگویم که آیا خریدار هستم یا خیر؟ در افریقای جنوبی الماس خام، در آن موقع يك كالای قاچاق بود و امروز هم يك كالای قاچاق است.

در آن موقع، تمام کسانی که وارد در کار تجارت الماس بودند یقین داشتند که تمام معادن الماس افریقای جنوبی تحت نظارت (اتحادیه الماس) است و در افریقای جنوبی معدنی وجود ندارد که تحت نظارت (اتحادیه الماس) نباشد و الماس خام فقط از معدنی بدست می آید که بموجب اجازه (اتحادیه الماس)، مورد استخراج قرار میگیرد.

لذا الماس خام فقط باید بتوسط اتحادیه الماس فروخته شود و اگر در دست دیگری الماس تتراشیده دیده شود. یا الماس دزدی است یا الماسی است که بطور قاچاق از معادن (اتحادیه الماس) بدست آمده که آنهم فرقی با الماس دزدی ندارد.

چون جواهر فروش آورنده الماس تتراشیده را دزد میدانست به پلیس اطلاع داد و مامورین پلیس آن مرد را بداره پلیس بردند تا از وی تحقیق کنند که الماس ها را از کجا بدست آورده ولی قبل از این که پلیس شروع به تحقیق نماید (اتحادیه الماس) از آن واقعه مستحضر شد و نماینده خود را بداره پلیس فرستاد تا از چگونگی تحقیق مطلع شود.

دارنده الماس خام در جواب پلیس گفت که آن الماس ها را از معادن

خود بدست آورده و جواز استخراج معادن مزبور را که از اداره ثبت معادن دریافت کرده بود ارائه داد .

نماینده اتحادیه الماس نمی توانست باور کند که آن مرد الماس ها را از کنار دریا بدست آورده باشد و در کشور ترانسوال کسی نبود که نداند کنار دریا الماس بدست نمی آید .

اما زمین شناس سالخورده گفت سه معدن من کنار دریا آن قدر الماس دارد که اگر بخواهم با استخراج ادامه بدهم تا سال دیگر بهای الماس در دنیا باندازه بهای سنگریزه خواهد شد .

نماینده (اتحادیه الماس) آن حرف را نپذیرفت و مامورین پلیس که مثل تمام مردم ترانسوال میدانستند کنار دریا الماس بدست نمی آید، مرد سالخورده را در توقیف نگاه داشتند تا بگویند الماس های تتراشیده را از کجا بدست آورده و در حالی که زمین شناس سالخورده تحت توقیف بود (اتحادیه الماس) بازرسان خود را بآن سه قطعه زمین ، در منطقه کمبرلی در کنار دریا فرستاد و بازرسان متوجه شدند که آن سه قطعه زمین از حیث داشتن الماس غنی ترین معدن جهان است و کافی است که بقدر نیم متر زمین را حفر کنند و هر قدر الماس بخواهند بدست بیاورند .

این بود که اتحادیه الماس از پلیس خواست که با تقدیم معذرت آن مرد را آزاد کند و همین که آزاد گردید سه نفر از اعضای هیئت مدیره اتحادیه الماس که یکی از آنها رئیس هیئت مدیره بود بملاقات وی رفتند و پیشنهاد کردند که سه معدن الماس او را خریداری نمایند چون میدانستند که اگر آن سه معدن مورد استخراج قرار بگیرد اتحادیه الماس ورشکسته خواهد شد زیرا قیمت الماس همان طوری که زمین شناس سالخورده گفت تا قیمت سنگریزه تنزل میکند .

مدیران اتحادیه الماس میخواستند بدانند که آن مرد چگونه بوجود الماس در آن منطقه پی برد در صورتی که بدون هیچ تردید ، کنار دریا الماس بدست نمی آید .

صاحب معادن سه گانه گفت من هم میدانستم که کنار دریا الماس

بدست نمیآید اما فکر کردم که رودخانه‌ها الماس را از دامنه کوه بسوی دریا میبرند و آن الماس، در مصب رودخانه ته‌نشین میشود و من بستره رودخانه را که در قدیم جاری بود و اینک خشک شده و هر سه رودخانه از يك منطقه الماس خیز بسوی دریا میرفت پیدا کردم و بخود گفتم چون این رودخانه‌ها از منطقه‌ای جاری میشدند که در آنجا الماس وجود دارد بطور حتم مقداری الماس با خود برده‌اند و الماس‌ها در مصب رودخانه ته‌نشین شده یا اینکه در طول بستر رودها، میتوان آنها را یافت و بعد از اینکه آزمایش نمودم متوجه شدم که حدس من درست بود و در مصب هر سه رودخانه خشک الماس موجود میباشد.

اتحادیه الماس آن سه معدن را از زمین‌شناس سالخورده که اسمش (کارل - اولدمان) بود بمبلغ يك میلیون لیره انگلیسی خریداری کرد و اکنون آن سه معدن مانند سایر معادن افریقای جنوبی تحت نظارت اتحادیه الماس است و روز و شب مامورین اتحادیه الماس در معادن نگهبانی می‌کنند که کسی نتواند پنهانی مبادرت باستخراج الماس نماید. بعد از این که دولت انگلستان درصدد اشغال ترانسوال برآمد بین قبایل بوئر و دولت انگلستان جنگ درگرفت.

جنگ انگلستان با قبایل بوئر، معروف‌تر از آن است که محتاج بتفصیل باشد و همه میدانند که آن جنگی بود طولانی و عده‌ای زیاد از سربازان و افسران انگلیسی در آن جنگ کشته شدند و در همان جنگ بود که يك افسر جوان انگلیسی باسم (چرچیل) که بعد نخست‌وزیر انگلستان شد بسمت خبرنگار روزنامه در جنگ شرکت نمود و او را دستگیر و محبوس کردند و چرچیل توانست از زندان بگریزد و شرح فرارش از زندان بوئرها از طرف خود چرچیل نوشته شده است.

آن جنگ برای انگلستان باعث زحمت شد و مخالفین آن دولت انگلستان را متهم نمودند که در افریقای جنوبی مطامع استعماری دارد. گفتیم که جنگ (بوئر) در دوره سلطنت ویکتوریا معروف‌تر از آن است که احتیاج به تفصیل داشته باشد اما چون بر اثر آن جنگ تهمت مقاصد

استعماری بر انگلستان وارد آمد ضرورت دارد که شمه‌ای راجع به جنگ مزبور بیان کنیم.

در مطبوعات بعضی از کشورهای اروپا از جمله در مطبوعات فرانسه و آلمان می‌گفتند که قبایل (بوئر) مردمی هستند که با داس و بیل و چوب با قشون انگلستان پیکار میکنند و در حالی که آنها بیش از بیل و داس و چوب ندارند دولت انگلستان با توپ‌هایی که خمپاره‌های (شرپنل) شلیک میکند آنها را مورد حمله قرار میدهد.

کلمه (شرپنل) بخصوص در روزنامه‌های فرانسه و آلمان زیاد تکرار میشد چون خمپاره (شرپنل) در آن موقع از لحاظ قدرت تخریب و قتل نفس موثرترین خمپاره بشمار می‌آمد و بعد از این که از دهانه توپ خارج می‌گردید و منفجر میشد فضائی بوسعت صد متر مربع را دربر می‌گرفت و از لحاظ تئوری تمام جاندارانی که در آن فضا بودند بقتل میرسیدند.

اما در عمل آن‌طور نبود و وقتی يك خمپاره (شرپنل) منفجر میشد فقط در چند متر مربع جانداران را بهلاکت میرسانید.

دیگر این که در مطبوعات فرانسه و آلمان می‌گفتند که انگلستان در جنگ با قبایل (بوئر) فشنگ‌های قابل انفجار را مورد استفاده قرار میدهد و آن فشنگ‌ها بعد با سم (دوم دوم) خوانده شد و پس از این که گلوله بدن اصابت میکرد درون بدن منفجر می‌گردید.

در صورتی که زرادخانه‌های انگلستان از آن فشنگ نمی‌ساختند و فشنگی که دارای گلوله (دوم دوم) بود آن هنگام فقط در زرادخانه‌های آلمان ساخته میشد.

بعد از این که جنگ (بوئر) در گرفت خبرنگاران کشورهای دیگر وقتی بمیدان جنگ رفتند مشاهده کردند که بوئر‌ها نه فقط دارای تفنگ هستند بلکه توپ نیز دارند و مهمات بقدر کافی بآنها میرسد و علاوه بر این که دارای تمام اسلحه آن عصر می‌باشند از لحاظ فنون جنگی هم قابل توجه هستند و می‌توانند که مبادرت به مانورهای بکنند که تا آن روز فقط ارتش‌های اروپائی از آن مانورها اطلاع داشتند.

بزودی معلوم شد که قبایل بوئر از دول دیگر اسلحه و مهمات دریافت می کنند و مریبان نظامی آنها فنون جنگی را به (بوئر) ها می آموزند و برای آنها مدارس نظامی بوجود می آورند تا این که افسر تربیت کنند .

روزی که جنگ (بوئر) آغاز شد در انگلستان همه تصور میکردند که آن جنگ از حدود اقدامات پلیسی تجاوز نمیکند و فقط چندگردان از قوای انگلستان برای منظم کردن (ترانسوال) کافی است .

اما بعد از این که جنگ شروع شد طوری وسعت گرفت که دولت انگلستان ، مجبور گردید که يك ارتش بزرگ را بجنوب افريقا بفرستد تا این که با يك قوم بومی مصاف بدهد<sup>۱</sup> .

دولت انگلستان میگفت اقوامی که در افريقای جنوبی زندگی میکنند باید از آزادی و امنیت برخوردار باشند و هیچ يك از آنها ، بحقوق دیگری تعدی ننماید .

لیکن (بوئر) ها میگفتند که در افريقای جنوبی ، حکومت باید با آنها باشد و دیگران از قوانینی که آنها وضع می نمایند اطاعت کنند و این روش را هیچ يك از احزاب انگلستان نمی پذیرفتند و با سنت دموکراسی انگلستان هم مغایرت داشت .

با این که دولت انگلستان پس از این که (ناپلئون سوم) امپراطور فرانسه از امپراطور آلمان شکست خورد ، خیلی بفرانسه کمک نمود و مانع از این گردید که امپراطوری آلمان فرانسه را طوری از پا در آورد که دیگر نتواند برخیزد در مطبوعات فرانسه ، جنگ انگلستان با قبایل (بوئر) را بشدت مورد انتقاد قرار میدادند و میگفتند که انگلستان دارای مطامع استعماری است و در صورتی که در همان موقع حکومت جمهوری سوم فرانسه در افريقا و هندوچین که امروز در آن کشورهائی با اسم ویت نام و

۱- بوئر ها از قبایل بومی با مفهومی که این بانوی نویسنده میخواهد بگوید نبودند و از لحاظ نژادی از اقوام سفید پوست محسوب میشدند و رشد ملی آنها هم ناشی از این بود که از تمدن و فرهنگ برخوردار بودند و نباید آنها را در ردیف قبائل بومی آن زمان آفریقا بشمار آورد - مترجم .

کامبوج و لائوس هست مشغول بدست آوردن مستعمرات بود و مستعمرات فرانسه که بعد از جنگ جهانی دوم از دستش رفت تمام در دوره جمهوری سوم عاید فرانسه گردید<sup>۱</sup>.

مطبوعات فرانسوی گرچه جنگ دولت انگلستان را با (بوئر)ها مورد انتقاد قرار میدادند ولی از طرف دولت فرانسه کمکی به (بوئر)ها نمیشد و در عوض امپراطور آلمان تمام اسلحه و مهمات مورد ضرورت را به (بوئر)ها میرسانید و برای آنها پزشک و جراح و وسائل بهداشت میفرستاد و پول هم بآنها میداد.

کشتی‌های بازرگانی که پرچم کشورهای دیگر را افراشته بودند برای (بوئر)ها اسلحه و مهمات و خواربار میبردند.

کمکی که امپراطور آلمان به بوئرهای می‌کرد در درجه اول برای این بود که بتواند در قاره آفریقا مستعمراتی جدید بدست بیاورد و در درجه دوم از این جهت بآنها کمک میکرد تا این که انگلستان را ناراحت نماید. امپراطوری آلمان بعد از این که دارای وحدت و رژیم امپراطوری گردید از لحاظ صنعتی شدن با سرعت پیش میرفت و صنایع آلمان امپراطوری احتیاج بمواد خام داشت و در آن موقع بزرگترین منبع مواد خام را در آفریقا میدانستند.

۱- کشور فرانسه تا جنگ جهانی اخیر دارای سه رژیم حکومتی جمهوری بود و جمهوری اول در زمان انقلاب فرانسه در نیمه دوم قرن هیجدهم میلادی بوجود آمد که بعد از تغییراتی که باسم حکومت هیئت مدیره و حکومت کنسولی در آن راه یافت با امپراطوری ناپلئون اول در سال ۱۸۰۴ میلادی از بین رفت و از آن بعد در فرانسه حکومت امپراطوری و حکومت سلطنتی دوام داشت تا سال ۱۸۴۸ میلادی که حکومت سلطنتی (لوئی فیلیپ) از بین رفت و حکومت جمهوری روی کار آمد و آن را جمهوری دوم می‌خواندند. دوره حکومت جمهوری دوم طولانی نبود و بیش از دو سال طول نکشید و از بین رفت و جای آن را حکومت امپراطوری ناپلئون سوم گرفت و آن حکومت هم تا سال ۱۸۷۰ میلادی دوام داشت و از آن بعد بر اثر شکست خوردن ناپلئون سوم از امپراطور آلمان، باز کشور فرانسه دارای رژیم جمهوری شد و آن را جمهوری سوم خواندند و آن جمهوری تا سال ۱۹۴۰ میلادی دوام داشت و در آن سال بر اثر شکست خوردن فرانسه از آلمان جمهوری سوم از بین رفت - مترجم.

در همان وقت کشورهایی غیر از ممالک افریقا بودند که منابع مواد خام داشتند اما برای این که بتوان از آن منابع استفاده کرد، بایستی آنها را بیهای گراف خریداری نمایند.

در صورتی که استفاده از منابع مواد خام افریقا تقریباً رایگان بود. ولی انگلستان در آن موقع از منابع مواد خام افریقا استفاده نمیکرد و صنایع این کشور در آن زمان احتیاج به منابع مواد خام افریقا نداشت و فقط از پنبه مصر استفاده مینمود که آن را هم بیهای عادله خریداری مینمود تا این که در کارخانه‌های نساجی انگلستان مبدل به قماش شود.

جنگ بوئر که در آغاز تصور میشد که یک اقدام پلیسی است برای انگلستان خیلی گران تمام شد و هزینه جنگ بسالی هفتاد میلیون لیره رسید و در مقابل بوئرها نیز بهمان اندازه خرج میکردند ولی هزینه آنها را دیگری می‌پرداخت.<sup>۱</sup>

مناطق که بوئرها کمک دریافت میکردند در جاهائی واقع شده بود که دولت انگلستان نمی‌توانست آن مناطق را مورد محاصره اقتصادی قرار بدهد تا این که اسلحه و مهمات به بوئرها نرسد.

حکومت امپراطوری آلمان برای این که بهانه بدست دولت انگلستان ندهد با کشتی‌هایی که پرچم ممالک دیگر را افرشته بودند اسلحه و مهمات و آذوقه برای بوئرها می‌فرستاد.

در آن موقع در افریقای جنوبی ارز رایج بود و لیره انگلستان و فرانک فرانسوی و لیره آلمانی، خرید و فروش میشد و لذا وقتی لیره‌های آلمانی در افریقای جنوبی خرج میشد کسی نمیتوانست تصور کند که آن لیره‌ها از طرف امپراطور آلمان فرستاده میشود و رسم بانک‌های آلمان این بود که لیره طلا را در جعبه‌های آهنی قرار میدادند و آن جعبه‌ها را بشعب خود یا شعبه‌هایی که با آنها معامله داشتند می‌فرستادند و لذا حتی بعد از این

۱- بوئرها از خارج کمک دریافت میکردند ولی همانطور که خود این یانوی نویسنده اظهار مینماید گاهی از اوقات با بیل و داس نیز می‌جنگیدند و مناقشه انگلستان و امپراطوری آلمان در جنگ بوئر برسر مطامع استعماری بوده است - مترجم.

که جعبه‌های آهنی کشف میشد کسی نمیتوانست بفهمد که آن وجوه طلا از طرف امپراطور آلمان فرستاده شده است .  
بوئر ها در جنگ شکست خوردند و جنگ بوئر امپراطوری انگلستان را تا مدتی در مظان اتهام استعماری قرار داد .



## طرز اداره هندوستان

تا روزی که ملکه انگلستان امپراطریس هندوستان نبود الزام نداشت که راجه‌ها و نواب هندوستان را بحضور بپذیرد .

ولی بعد از این که امپراطور هندوستان گردید یکی از وظائف دائمی او این شد که راجه‌ها و نواب هندوستان را بحضور بپذیرد .

روزی نبود که لااقل یکی از راجه‌ها و نواب هندوستان وارد انگلستان نشود و ضروری نباشد که بحضور ملکه برسد و روزی نبود که ویکتوریا هدایائی بر راجه‌ها و نواب هندوستان نهد و آنها هم برای او هدایا می‌آوردند .

از آن موقع وضع اداری هندوستان دارای مشکل مخصوص گردید . باین ترتیب که قسمتی از سرزمین هندوستان تحت اداره مستقیم امپراطوری انگلستان قرار گرفت و این قسمت بعد از چند تغییر منقسم بیازده ایالت شد و در راس هر ایالت يك فرماندار قرار گرفت و فرمانداران مزبور از مرکز اداری هندوستان که اداره نایب السلطنه باشد اطاعت میکردند .

فرمانداران ایالات یازده گانه برای تمام کارهای اداری خود بداره نایب السلطنه مراجعه می‌کردند و نایب السلطنه هندوستان در امور اداری تحت نظر وزارت مستعمرات بود و در مسائل سیاسی مستقیم از ملکه انگلستان کسب تکلیف میکرد .

علاوه بر این یازده ایالت در هندوستان صدها راجه‌نشین و نواب‌نشین وجود داشت که مستقیم تحت اداره امور امپراطوری انگلستان قرار نگرفت

اما تحت‌الحمایه انگلستان بودند و هیچ‌یک از آنها نمیایست بدیگری تجاوز نمایند و در صورتی که مبادرت به تجاوز میکردند دولت انگلستان بحمايت حكومتی که مورد تجاوز قرار گرفته بود برمیخاست .

امپراطوری انگلستان با هریک از حكومت‌های راجه‌نشین و نواب‌نشین دارای پیمان بود و بموجب آن پیمان حكومت‌های مزبور حمايت انگلستان را میپذیرفتند و موظف بودند در سیاست خارجی قبل از مشاوره با انگلستان اقدامی بعمل نیاورند و طبیعی است که نمیایست با دشمنان انگلستان متحد شوند .

در ایالات یازده‌گانه که تحت‌نظر امپراطوری انگلستان اداره میشد هر فرماندار در اداره امور داخلی ایالت خود استقلال داشت و در واقع در ایالات هندوستان که از طرف امپراطوری انگلستان اداره میشد ، نوعی حكومت که در ایالات خود انگلستان وجود داشت حکمفرمائی میکرد .

حتی در آن ایالات مجلس‌های قانونگزاری بوجود آمد و نمایندگان محلی در آن مجلس‌ها شرکت میکردند و میتوانستند که قوانین را وضع نمایند .

در همان موقع کسانی در هندوستان خواهان آزادی و استقلال کامل بودند در صورتی که آن هنگام هندوستان بمناسبت تنوع مذاهب و تژاها نمیتوانست از استقلال کامل استفاده کند و با این که انگلستان اداره امور ایالات یازده‌گانه را برعهده داشت و در جاهای دیگر دارای حق حكمت بود سالی چندبار بین گروه‌های مذهبی و تژادی مختلف هندوستان ، جنگ‌های خونین درمیگرفت و عده‌ای از طرفین بقتل میرسیدند و منازل و دكان‌های یکدیگر را می‌چاپیدند یا می‌سوزانیدند .

انگلستان میخواست موقعی استقلال کامل بهندوستان بدهد که وضع اجتماعی مردم هند برای بدست آوردن استقلال مساعد باشد و قبل از آن دادن استقلال را بهندوستان از لحاظ مصالح مردم خود آنها زیان‌بخش میدانست و فکر میکرد که دادن استقلال بهندی‌ها نتیجه‌ای غیر از این ندارد که تولید هرج و مرج میکند و سبب قتل نفوس و ازین رفتن اموال

مردم میگردد .

ولی استقلال طلبان هند میگفتند که هندوستان هزارها سال استقلال داشته و میتواند مستقل شود .

بوئرها نزد اروپائیان (بومی) قلمداد شده بودند یعنی در ردیف سیاه پوستان آفریقا (که در آن عصر از اقوام عقب افتاده بشمار میآمدند) . در صورتی که بوئرها بومی نبودند و از اقوام سفید پوست محسوب میگردیدند .

بوئرها در اصل هلندی بودند و بآفریقای جنوبی کوچ کردند و آنجا را بخصوص در دو کشور (ترانسوال) و (اوراثر) آباد نمودند . بعد ، بین بعضی از آنها و برخی از خانواده های بومیان آفریقای جنوبی ، وصلت صورت گرفت .

اما کسانی هم که هلاندیها با آنها وصلت کردند سیاه پوست نبودند و فرزندان که از آن وصلت بوجود آمدند از حیث جمجمه و قیافه سفید پوست بشمار میآمدند و فقط رنگ صورتشان گندم گون بود .

بعد از این که جنگ بین انگلستان و قبائل بوئر شروع شد اشتباه مزبور رفع گردید اما در آغاز مردم تصور میکردند که بوئرها از نژادی هستند مانند نژاد سیاه پوست آفریقا ولی بعد با اشتباه خود پی بردند و متوجه گردیدند که آنها سفید پوست می باشند .

در حالی که جنگ بین انگلستان و بوئرها ادامه داشت و (تزار) روسیه میدانست که انگلستان بمناسبت جنگ با بوئرها نمیتواند بطور موثر وارد در جنگ با روسیه شود در صدد برآمد که دست بر روی مصر بگذارد . بهانه ای که تزار روسیه برای اشغال مصر تراشید شبیه بهانه ای بود که در سنوات ۱۹۳۵ تا ۱۹۳۶ ، حکومت موسولینی در ایتالیا برای اشغال حبشه پیش کشید .

موسولینی بین سنوات ۱۹۳۵ و ۱۹۳۶ میگفت از این جهت قصد دارد حبشه را اشغال کند که رسم بردگی را در آن سرزمین براندازد و در آن موقع بودند اقوامی که نظریه موسولینی را تایید میکردند و میگفتند که

اشغال حبشه از طرف موسولینی خدمتی است بنوع بشر زیرا وی بردگی را از حبشه برمیاندازد .

در فرانسه و انگلستان جناحی از روزنامه نگاران از سیاست موسولینی مبنی بر لزوم اشغال حبشه از طرف حکومت ایتالیا طرفداری می کردند و بعضی از آنها جنک موسولینی را با حبشه يك جهاد مذهبی و اخلاقی میدانستند و میگفتند که بر همه واجب است که در آن جهاد بزرگ به حکومت موسولینی کمک نمایند .

در آن موقع جامعه ملل اول در ژنو بکار مشغول بود و کسی پیدا نشد که بگوید اگر در حبشه برستی برده فروشی هست و هرگاه ضرورت دارد که برای از بین بردن برده فروشی در حبشه آن کشور را اشغال کنند چرا جامعه ملل آن را اشغال نکند و حکومت موسولینی اشغال نماید .

وانگهی در همان موقع در بعضی از کشورهای شرق برده فروشی متداول بود و اگر مقرر میشد که کشوری را بمناسبت این که در آن برده - فروشی برقرار است اشغال کنند باید آن کشورها را هم اشغال نمایند .

قبل از این که (تزار) مسئله خرید و فروش برده را در مصر بهانه کند مسئله عدم وجود دادگاه های اروپائی را بهانه کرده بود (که در این قسمت دول دیگر هم با تزار موافق بودند) .

تا آن موقع اتباع خارجی که در مصر بودند موافقت نمیکردند که در دادگاه های مصری مورد محاکمه قرار بگیرند و میگفتند که قوانینی که در دادگاه های مصری اجرا میشود عدالت را در مورد خارجیان (یعنی اروپائیان) رعایت نمی نماید .

در مصر قوانین جدید وضع شد و در آن قوانین در عین حال که قوانین اسلام وجود داشت قوانین کد (ناپلئون) هم که آن موقع در اروپا، کامل ترین مجموعه قوانین مدنی بشمار می آمد گنجانده شد یعنی بین قوانین اسلام و قوانین کد ناپلئون يك آهنگی بوجود آوردند بدون این که لطمه ای بر قوانین اسلامی یا قوانین کد ناپلئون وارد بیاید .

از آن بعد اروپائیان و مسلمین در کشور مصر ، در يك دادگاه

محاكمه ميشدند بدون اينكه از طرف اروپائيان نسبت بصلاحيات دادگاه ايرادي گرفته شود .

امپراطور روسيه بطوري كه گفتيم با جديت مشغول ساختن كشتي هاي جنگي شد و آن كشتيها در خود روسيه بآب انداخته ميشد .

انگلستان از شتابي كه تزار براي ساختن كشتي هاي جنگي داشت نگران گرديد و انديشيد كه وي براي منظوري خاص آن كشتي ها را ميسازد و گر نه جهت ساختن كشتي هاي جنگي شتاب نميكرد .

هر زمان كه نمايندگان ديپلماسي طرفين تماس حاصل ميكردند و نمايندگان ديپلماسي انگلستان مي پرسيدند براي چه با اين عجله كشتي هاي جنگي مي سازيد جواب مي شنيدند كه حكومت تزاری از اين جهت كشتي جنگي مي سازد كه واقعه (كريمه) تکرار نشود و مرتبه ای دیگر كشتي هاي جنگي دول مغرب اروپا بعد از عبور از راه هاي داردانل و بوسفور در سواحل روسيه نيرو پياده نكنند و خاك روسيه را مورد تهاجم قرار ندهند . اين موضوع منطقي جلوه ميكرد خاصه آنكه انگلستان بطوري كه گفتيم قصد داشت كه براي حمايت از امپراطور عثماني مرتبه ای دیگر كشتي هاي جنگي خود را از بغازهاي داردانل و بوسفور بگذرانند يا اين كه براي كمك بدولت امپراطوري عثماني در شبه جزيره (گالي پولي) واقع در مغرب بغاز داردانل نيرو پياده كند و آن منطقه اي بود كه در جنگ اول جهاني دولت انگلستان در آنجا نيرو پياده کرده و کسی كه بیش از همه لزوم پياده كردن نيرو را در شبه جزيره (گالي پولي) گوشزد كرد چرچيل وزير درياداري انگلستان بود كه در جنگ دوم جهاني نخست وزير انگلستان شد .

## چرچیل در شبه جزیره (گالی پولی) نیرو پیاده کرد

در جنگ اول جهانی انگلستان برای کمک باامپراطوری عثمانی در شبه جزیره (گالی پولی) نیرو پیاده نکرد.

بلکه از این جهت در آن شبه جزیره نیرو پیاده نمود که با عثمانی می جنگید و چرچیل میخواست با پیاده کردن نیرو در شبه جزیره (گالی پولی) استانبول پایتخت امپراطوری عثمانی از طرف انگلستان اشغال شود<sup>۱</sup> باری تزار روسیه که قصد داشت از سرگرمی انگلستان در جنگ بوئر استفاده کند و مصر را اشغال نماید موضوع برده فروشی را در مصر بهانه کرد و گفت باید برده فروشی در آنجا برانداخته شود.

خرید و فروش برده، در قدیم و در تمام کشورهای افریقای شمالی متداول بود ولی در آن موقع (سال ۱۸۷۷ میلادی) برده فروشی در مصر از نظر قانونی ممنوع بود.

شاید در بعضی از قسمت های مصر، بخصوص در مصر علیا (جنوب مصر) بدون اطلاع مصادر رسمی بردگان خرید و فروش میشدند ولی در

---

۱- نویسنده این سرگشت که انگلیسی است نتیجه جنگ انگلستان و عثمانی ها را در شبه جزیره گالی پولی مکتوت گذاشته و ما برای مزید فهم مطالب میگوئیم یا این که انگلستان برای کمک به سربازان انگلیس در شبه جزیره گالی پولی کشتی های جنگی بزرگ فرستاد که دهانه توپهای آنها چهار صد میلیمتر بود نتوانست که نیروی پایداری عثمانی ها را در هم بشکند و عاقبت دولت انگلستان نیروی خود را بدون اخذ نتیجه از شبه جزیره گالی پولی خارج کرد - مترجم.

مصر سفلی (شمال مصر) خرید و فروش برده دیده نمی شد و بازار برده فروشی وجود نداشت .

در آنجا هم شاید کسانی پنهانی برده ای را خریداری میکردند یا میفروختند ولی در نظر مصادر امور آن معامله قانونی نبود و فروشنده و خریدار تحت تعقیب قانونی قرار میگرفتند و به مجازات میرسیدند.

وقتی بملکه انگلستان اطلاع دادند که تزار قصد دارد بعنوان برانداختن رسم بردگی در مصر بآن کشور قشون بکشد و آنجا را اشغال کند گفت باید از این اقدام جلوگیری کرد .

باو گفتند که لازمه جلوگیری از این اقدام این است که با امپراطور روسیه بجنگند .

ویکتوریا گفت بجنگید .

باو گفتند اینک چون ما گرفتار جنگ بوئر هستیم ، نمیتوانیم با حکومت امپراطوری روسیه بجنگیم .

ویکتوریا گفت آیا منظور شما این است که ما باید دست روی دست بگذاریم تا این که امپراطور روسیه مصر را اشغال کند و نظارت بر کانال سوئز را برعهده بگیرد و تمام مستعمرات ما را در قاره آسیا بتصرف درآورد . گفتند برای این که مانع از این شوند که مصر بدست حکومت امپراطوری روسیه بیفتد باید با او بجنگند و بعد از این که جنگ شروع شد آلمان که منتظر فرصت است بطرفداری از امپراطوری روسیه وارد جنگ خواهد گردید .

ویکتوریا گفت بعد از این که جنگ شروع شد حکومت امپراطوری عثمانی که با ما متحد خواهد بود مانع از این خواهد گردید که کشتی های جنگی امپراطور روسیه از بغازهای بوسفور و داردانل عبور کند و بطرف مصر برود و امپراطور روسیه جز از راه دریا نمیتواند بمصر حمله نماید و بعد از این که بغازهای بوسفور و داردانل برویش بسته شد نخواهد توانست که مصر را مورد تهاجم قرار بدهد و ما هم به مصر کمک خواهیم کرد تا این که مقابل ارتش امپراطور روسیه مقاومت نماید .

گفتند که اگر آلمان وارد جنگ شد چه کنیم ؟  
 ویکتوریا گفت نیروی دریائی آلمان آنقدر قوی نیست که بتواند  
 انگلستان را مورد تهاجم قرار بدهد .  
 گفتند ولی او میتواند قشون خود را وارد کشور عثمانی کند و بعد  
 از اشغال آنجا از راه خشکی یعنی از سواحل شرقی دریای مدیترانه بطرف  
 مصر برود .

ویکتوریا گفت در سواحل شرقی دریای مدیترانه کشورهای آسیای  
 صغیر و سوریه و لبنان و فلسطین قرار گرفته که همه جزو امپراطوری  
 عثمانی است و اگر بحکام محلی آن کشور کمک شود ارتش امپراطور  
 آلمان نخواهد توانست که از آن مناطق عبور نماید و خود را به مصر  
 برساند .

وقتی ویکتوریا دید که مشاورین او از جنگ می ترسند گفت اگر  
 شما نخواهید که برای حفظ مصر با امپراطور روسیه ، و همچنین ، امپراطور  
 آلمان بجنگید من از سلطنت استعفا خواهم داد .

ویکتوریا در یادداشت های خود چنین نوشته است :

(مشاورین من چنین نشان میدهند که ما باید دو دست را روی هم  
 بگذاریم تا این که امپراطور روسیه مصر و کانال سوئز را اشغال نماید و من  
 میدانم که بعد از اشغال کانال سوئز از طرف امپراطور روسیه تمام  
 مستملکات ما در آسیا نصیب امپراطور روسیه خواهد شد من چون نمیتوانم  
 این شکست را تحمل و قبول نمایم قصد دارم از سلطنت استعفا بدهم) .

بعد از این که به ویکتوریا گفتمند که انگلستان در حال حاضر چون  
 با بوئرها می جنگد توانائی آن را ندارد که با دول روسیه و آلمان بجنگد  
 و اگر مبادرت بجنگ نماید انگلستان مورد تهاجم قرار خواهد گرفت  
 ویکتوریا چنین گفت :

مگر این همان کشور نیست که در زمان (ناپلئون اول) پیت  
 صدراعظم گفت که اگر انگلستان مورد تهاجم قرار گرفت ما در سواحل  
 کشور خواهیم جنگید و اگر خصم توانست که وارد کشور شود وجب بوجوب



پیکار خواهیم کرد و هرگاه موفق گردید که قدم به شهرها بگذارید خیابان به خیابان و کوچه بکوچه و خانه بخانه پیکار خواهیم کرد و هرگز تسلیم نخواهیم شد .

ملکه گفت : آیا در يك چنین کشور شما دم از این میزنید که ممکن است انگلستان مورد تهاجم قرار بگیرد و آیا فکر می کنید که اگر این کشور مورد تهاجم قرار گرفت مردان و حتی زنان اینجا قدرت ندارند که دفاع کنند و ارتش مهاجم را عقب برانند .

وقتی رجال انگلستان عزم ملکه را جزم دیدند تصمیم گرفتند که با امپراطوری روسیه بجنگند ولو امپراطوری آلمان بكمك امپراطوری روسیه وارد در جنگ گردد و يك جنگ بزرگ که منتهی بجنگ جهانی شود در جهان در بگیرد .

زیرا بعد از این که انگلستان و روسیه و آلمان وارد در جنگ شدند بعید بود که دول دیگر اروپا بخصوص اطریش بجنگ کشانیده نشود .

دولت فرانسه چون تازه از جنگ سال ۱۸۷۰ میلادی رهایی یافته بود شاید سعی میکرد که از جنگ برکنار بماند و خود را وارد ماجرا ننماید .

اما بیطرف ماندن اطریش بعید مینمود .

وقتی دولت امپراطوری روسیه فهمید که دولت انگلستان بطور حتم خواهد جنگید از تصمیم خود برای اشغال خاک مصر و دست انداختن برکانال سوئز منصرف گردید و از آن ببعد انگلستان که دید دول روسیه و آلمان با سرعت نیروی دریائی خود را تقویت می کنند درصدد توسعه و تقویت نیروی دریائی خود برآمد و شروع بساختن کشتی های بزرگ جنگی نمود که در آن دوره باسم (سوپر - دراذوت) خوانده میشد و امروز نبرد ناو نام دارد .

موضوع نیروی دریائی در انگلستان همواره دارای اهمیت بوده و دولت انگلستان میدانست برای این که بتواند امپراطوری خود را حفظ کند ناگزیر است که يك نیروی دریائی قوی داشته باشد .

این ضرورت بعد از این که تزار روسیه چشم به مصر دوخت محرزتر

شد و مهندسین ساختمان نیروی دریائی در صدد برآمدند کشتی‌هائی قوی‌تر و سریع‌تر بسازند تا این که دولت انگلستان بتواند بعد، در قبال هر نوع تحریک و بطریق اولی تهاجم مقاومت نماید.

اولین ابتکار که از طرف مهندسین کشتی سازی انگلستان بکار افتاد این بود که در کشتی‌های جنگی، مکان توپها را تغییر دادند.

تا آن موقع در کشتی‌های جنگی مکان توپها در دو طرف کشتی‌های جنگی بود.

در دو طرف کشتی مثل دو طرف عمارت پنجره‌هائی بوجود می‌آوردند و لوله توپها را از آن پنجره‌ها خارج میکردند و هر توپ فقط میتوانست هدفی را که مقابل او بود مورد اصابت گلوله قرار بدهد.

کشتی جنگی برای این که بتواند با خصم بجنگد باید طرف راست یا طرف چپ خود را مقابل وی قرار بدهد چون فقط از پنجره‌های طرف راست یا طرف چپ میتوانست شلیک کند.

چند پنجره هم در جلوی کشتی قرار میدادند و چند پنجره نیز در عقب کشتی بوجود می‌آمد و از آنجا هم لوله توپها خارج میشد.

ولی آن توپها نیز فقط میتوانست که جلو را هدف قرار بدهد و قادر نبود که چپ و راست را هدف سازد.

پنجره‌هائی که لوله‌های توپ از آن خارج بود مانند پنجره‌های یک عمارت چند طبقه بالای یکدیگر قرار داشت و پنجره‌های طبقه تحتانی به قدری بآب نزدیک بود که هنگام حرکات کشتی که ناشی از امواج دریا میباشد لوله آن توپها در آب فرو میرفت.

چون لوله توپها از دو ردیف پنجره واقع در دو طرف کشتی خارج بود، در موقع جنگ کشتی‌ها چاره نداشتند جز این که به موازات هم حرکت کنند و دو ردیف کشتی متخاصم، در حالی که بین آنها باندازه یک تیررس توپ فاصله بود در دریا بحرکت درآیند و بسوی هم تیراندازی نمایند.

اگر گلوله‌ها به هدف اصابت میکرد و کشتی‌های یکی از فریقین غرق میشد یا طوری آسیب میدید که از میدان جنگ خارج گردد طرف دیگر

فاتح بشمار می‌آمد .

اما اگر گلوله‌های يك طرف به کشتی‌های دیگری اصابت نمی‌کرد و جنگ بدون نتیجه با تمام می‌رسید کسی روسای فریقین را مورد نکوهش قرار نمیداد که چرا نتوانسته‌اند نائل بتخصیل پیروزی شوند .  
بدلیل این که هر دو فرمانده از قانون غیرقابل تغییر جنگ اطاعت کرده بودند و کسی که از قانون جنگ اطاعت میکرد مستوجب سرزنش نبود ولو شکست خورده باشد .

دو ردیف از کشتی‌های جنگی فریقین ، مانند دو رشته تسبیح، در عقب هم حرکت می‌کردند و بطرف یکدیگر ، تیراندازی مینمودند و واضح است که فقط توپهای يك طرف تیراندازی میکرد و توپهای طرف دیگر که رو بدریا نبود تیراندازی نمی‌نمود زیرا دشمنی مقابل خود نمیدید تا تیراندازی کند .

اگر یکی از فریقین فاتح میشد میگفتند بخت با او مساعد بود و اگر دیگری شکست می‌خورد میگفتند از مساعدت بخت برخوردار نگردید .  
اما مهندسین کشتی‌سازی انگلستان که توپ را از طرفین کشتی بوسط آن آوردند میدان تیراندازی را که تا آن موقع محدود بود نامحدود کردند و سبب شدند که توپ بتواند در تمام محیط يك دایره سیصد و شصت درجه تیراندازی کند .

توپ بعد از این که در صحنه کشتی نصب شد توانست که شمال و جنوب و شرق و غرب را هدف خمپاره قرار بدهد آنهم خمپاره‌هایی که سال بسال بزرگتر و قوی‌تر میشد .

در آغاز خمپاره را با دست در توپ می‌گذاشتند و بعد مجبور شدند که حتی باروت را با جرثقیل در توپ بگذارند چه رسد به خمپاره‌ها را .  
از آن بعد دیگر قرار دادن توپ در طرف راست و چپ کشتی و بیرون آوردن لوله توپ از دریچه‌ها متروک شد و توپها را برصحنه کشتی نصب کردند که بتواند در هشت جهت اصلی و فرعی تیراندازی کند و چون در کشتی‌های جنگی ، عمارات برای مسکن افسران و ملوانان بود و لوله‌های

توپ ، در موقع تیراندازی روبروی عمارات قرار میگرفت یعنی عمارات مانع از این بود که توپها بتوانند براحتی در هشت جهت اصلی و فرعی تیراندازی کند عمارات کشتی‌های جنگی را وسط صحنه ساختند و جلو و عقب صحنه را برای گردش لوله‌های توپ در هشت جهت اصلی و فرعی آزاد گذاشتند و اگر لوله توپهای جلو هنگام گردش مقابل عمارات قرار گرفت (البته در يك جهت و فی‌المثل در جهت جنوب) توپهای عقب صحنه همان سمت را بدون اشکال هدف قرار میداد .

## تغییر روش نصب توپ در کشتی‌های جنگی

نصب توپ ، در صحنه کشتی‌های جنگی روش جنگ‌های دریائی را تغییر داد و قانون گذشته مشعر براین که دو دسته کشتی جنگی مثل دو رشته تسبیح به فاصله تیررس توپ ب موازات هم حرکت کنند و بسوی یکدیگر تیراندازی نمایند از بین رفت .

برد توپهای بزرگ دریائی که در آغاز فقط سه میل دریائی بود به پانزده میل دریائی رسید (هر میل دریائی ۱۸۵۳ متر بود و در کنفرانس بین‌المللی دریائی سال ۱۹۰۳ يك متر از آن کاسته و میل دریائی را ۱۸۵۲ متر کردند مترجم) .

برای نشانه‌گیری هدفی که در فاصله پانزده میلی دریائی قرار گرفته بود ، وسائل نشانه‌گیری مخصوص ضرورت داشت ولذا در کشتی‌های جنگی برج‌هائی ساختند تا بتوانند بالای آنها (تله‌متر) قرار بدهند و بوسیله تله‌متر فاصله کشتی را با نقاط دور بسنجند و اندازه بگیرند و هدف را تعیین نمایند تا این که خمپاره به هدف اصابت نماید و چون در يك کشتی جنگی توپهای متعدد نصب شد و هر توپ در موقع جنگ بسوی يك هدف تیراندازی میکرد در کشتی‌های جنگی تله‌مترهای متعدد نصب کردند تا این که تمام توپها هنگام نشانه‌گیری آزادی عمل داشته باشند .

نصب توپهای سنگین در کشتی‌های جنگی انگلستان حد یقف نداشت ، چون هر قدر توپها بزرگ و سنگین بود ، باز کشتی‌های جنگی آنها

را حمل میکردند و مثل خشکی نبود که حمل توپهای سنگین اشکال داشته باشد و هر قدر که توپهای سنگین تر در کشتی های جنگی انگلیسی نصب میشد قدرت نیروی دریائی انگلستان افزون میگردد .  
اما هر قدر که توپها سنگین تر و دهانه آنها وسیع تر میشد مجبور بودند که آنها را در کشتی هایی کار بگذارند که دارای ظرفیت بیشتر باشد .

شاید بخاطر داشته باشیم که بعد از جنگ جهانی اول بموجب عهدنامه (ورسای) دولت آلمان مجاز نبود که کشتی های جنگی با ظرفیتی بیش از ده هزار تن بسازد و از این جهت دولت مزبور را محدود کردند که نتواند در کشتی های جنگی خود توپهائی سنگین تر از یکصد و پنجاه میلی متر و حداکثر دویست میلی متر نصب نماید .

ولی دولت آلمان در کشتی های جنگی ده هزار تنی توپهائی نصب کرد که دهانه هریک از آنها دویست و هشتاد میلی متر بود و نتیجه این شد که وقتی توپهای مزبور را شلیک میکردند نزدیک بود که تمام قسمتهای کشتی جنگی را از هم بگسلاند و آلمان سه کشتی از آن نوع ساخت و از هیچ يك از آنها بمناسبت این که دهانه دویست و هشتاد میلی متری با ظرفیت ده هزار تنی کشتی جنگی متناسب نبود نتوانست استفاده کافی بکند .

خلاصه هر قدر در کشتی های جنگی توپهای سنگین تر نصب کردند مهندسین کشتی سازی انگلستان مجبور شدند که بر ظرفیت کشتی ها بیفزایند و هر قدر ظرفیت کشتی ها زیادتر شد قطر زره آن را افزودند که بتواند ضربات خمپاره حریف را تحمل نماید .

ولی بعد معلوم شد که اگر دو خمپاره بزرگ بیک نقطه تصادم نماید هر قدر زره کلفت باشد باز آن را خواهد شکافت و در جنگ جهانی دوم دیده شد که زره نبردناو آلمانی بیسمارک با این که در قسمت های حساس چهل سانتی متر (چهارصد میلیمتر) قطر داشت باز بر اثر ضربات خمپاره های سفاین جنگی انگلستان گسسته شد .

قاعده کلی این شد که زره يك کشتی جنگی ، در نقاط حساس باید

مساوی باشد با وسعت دهانه سنگین‌ترین توپ آن کشتی جنگی .  
یعنی اگر سنگین‌ترین توپ يك کشتی جنگی چهارصد میلی‌متر دهانه دارد قطر زره همان کشتی در نقاط حساس باید چهارصد میلی‌متر باشد .

این بود که ساختن کشتی‌های جنگی علاوه بر این که مستلزم هزینه گزاف گردید این خصوصیت را هم پیدا کرد که بدون جا شد .  
برای این که در کشتی جنگی فقط می‌توانستند مهمات جا بدهند و غیر از مهمات نمی‌توانستند چیزی در آن بنهند زیرا جا نداشت .  
در نبرد ناوها یعنی بزرگترین کشتی‌های جنگی انگلستان هر يك تن ظرفیت هفتصد و پنجاه کیلوگرم پولاد بمصرف می‌رسانید یعنی وقتی می‌خواستند يك تن از ظرفیت کشتی را بسازند بایستی هفتصد و پنجاه کیلوگرم پولاد بمصرف برسانند<sup>۱</sup> .

امروز در کشتی‌های بازرگانی برای هر تن ظرفیت یکصد و پنجاه کیلوگرم پولاد به مصرف می‌رسانند و در کشتی‌های نفت کش قدری میزان مصرف پولاد نسبت بهر تن زیادتر است معه‌ذا در نفت کش‌های جدید که ظرفیت آنها از سیصد هزار تن تجاوز میکند تناسب هر تن ظرفیت نسبت به پولادی که برای ساختن آن باید بکار برود صد و چهل کیلوگرم است .

ولی در نبردها و ناهای (پرنس اوف ولز) و (ریپلاز) هر يك بظرفیت ۳۵ هزار تن که در جنگ جهانی دوم در ساحل مالایا از طرف نیروی دریائی و هوائی ژاپون غرق شد تناسب ظرفیت نسبت به پولادی که جهت ساختمان آن ضروری بود بهر تن ظرفیت ، هشتصد و بیست کیلوگرم پولاد رسید

۱- خوانندگان محترم باید توجه فرمایند که (تن) بمعنای ظرفیت کشتی یا تن‌هزار کیلوگرمی که واحد مقیاس وزن است فرق دارد (تن) بمعنای ظرفیت در کشتی‌ها اعم از جنگی و غیرجنگی ظرفی است بحجم ۲ متر مکعب و هشتصد و سی‌سی متر مکعب (۲۸۳۰) کلمه (تن) از (تونلاد) اسپانیائی بمعنای بشکه و از (تونو)ی فرانسوی بمعنای بشکه گرفته شده و وقتی می‌گوئیم که فلان کشتی هزار تن ظرفیت دارد یعنی می‌توان هزار بشکه در آن جا داد که ظرفیت هر بشکه (۲۸۳۰) باشد یعنی دارای ظرفیت دو متر مکعب و ۸۳۰ سی-متر مکعب یا ۸۳۰ هزار سانتی متر مکعب - مترجم .

و تنها وزن چهار توپ جلوی آن نبردناوها با پایه آنها هفت هزار تن بود. معلوم است که وقتی کشتی جنگی با این استحکام ساخته شود هزینه ساختمان آن چقدر میشود و در هر يك از آن نبردناوها در موقع صلح هزار و شصت تن و در موقع جنگ تا سه هزار تن سرمایه بردند اما دو خطر نبردناوهای انگلستان را تهدید میکرد یکی از در و دیگری مین .

از درها از طرف ناوشکن ها پرتاب میشد (هنوز زیردریائی جنگی اختراع نشده بود) و مین ها را در راه کشتی های جنگی قرار میدادند و کشتی وقتی از روی آن عبور میکرد منفجر میشد .

کشتی های جنگی که قبل از عصر ویکتوریا فقط پنج نوع بود ، منقسم بدها نوع گردید و صنف جدیدی از ملاحان در نیروی دریائی انگلستان بوجود آمدند که در گذشته وجود نداشتند و آنها صنف مکانیسین و مهندس فنی بودند و در کشتی ها نیروی بخار و آنگاه نیروی موتور احتراق جای نیروی باد را گرفت و مهندسین و مکانیسین ها مانند افسران نیروی دریائی انگلستان دارای درجات شدند .

هرچه ظرفیت کشتی های جنگی انگلستان زیادتر میشد و هزینه ساختمان آنها افزایش می یافت باز احساس میکردند که نیروی دریائی انگلستان برای جلوگیری از تجاوزهای نیروی دریائی آلمان و نیروی دریائی (ترار) کافی نیست .

زیرا دول آلمان و روسیه هم برونسعت و قدرت نیروی دریائی خود میافزودند و از کارخانه های کشتی سازی آنها کشتی های بزرگتر دارای توپهای سنگین تر بیرون می آمد .

اولین کشتی های بزرگ جنگی را (دریدنوت) خواندند و بزودی کشتی های جنگی دیگر بزرگتر از آنها از کارخانه ها خارج شد که موسوم گردید به (سوپر دریدنوت) یعنی (بالا تر از دریدنوت) .

آنگاه کشتی های دیگر بزرگتر ، و قوی تر از کارخانه ها بیرون آمدند که نامش را در زبان انگلیسی (کاپی تال شپ) گذاشتند یعنی کشتی جنگی درجه اول یا خیلی بزرگ و دهانه توپ (کاپی تال شپ ها) چهارصد



میلی متر بود و وقتی آن توپ را میخواستند شلیک کنند توپچی ها گوشی های مخصوص بر گوش مینهادند و دهان را می گشادند که صدای شلیک توپ آنها را کر نکند و کسانی که اهل نیروی دریائی نبودند از مشاهده آن توپ ها وحشت میکردند .

زیرا طول هر توپ نزدیک بیست متر بود و آن قدر قطر داشت که انسان وقتی کنار یک لوله توپ میایستاد سرش به قسمت فوقانی آن نمیرسید و توپهای کشتی های جنگی قدیم در قبال آن توپها چون بازیچه کودکان جلوه میکرد .

بهمان نسبت که ظرفیت کشتی های جنگی افزایش مییافت و توپهای سنگین تر در آنها نصب میکردند نیروی ماشین کشتی ها که محرك آنها بود زیادتر میشد و دولت انگلستان مجبور بود که برای تامین زغال سنگ کشتی های جنگی در فواصل کوتاه تکیه گاه داشته باشد تا این که سوخت کشتی های جنگی تجدید شود .

کشتی های جنگی که دارای ماشین های محرك نیرومند بودند زغال سنگ را می بلعیدند و اگر بقدر پائزده دقیقه زغال سنگ بکوره آنها نمیرسید فشار بخار ، درون دیک ، کم میشد و سرعت حرکت کشتی کاهش مییافت تا این که از حرکت باز میماند .

یک کشتی جنگی که میخواست از انگلستان بآمریکا برود چهار هزار تن زغال سنگ در راه مصرف میکرد مشروط براین که سرعت متوسط داشته باشد و در موقع جنگ که کشتی های جنگی مجبور بودند سریع تر حرکت کنند مصرف زغال سنگ بیشتر میگردد .

امروز وقتی یک کشتی بزرگ جنگی از تیپ کشتی های ۴۵ هزار تنی آمریکا حرکت میکند انسان جز یک دود رقیق که از یگانه دودکش کشتی خارج میشود چیزی نمی بیند .

اما دوره ای که کشتی های جنگی انگلستان با زغال سنگ حرکت میکرد هر کشتی دارای چند دودکش بود و از دهانه دودکش ها همواره ستون های دود غلیظ به آسمان میرفت و در فصل تابستان که لباس کارکنان

نیروی دریائی انگلستان سفید بود اگر افسران و ملوانان قدم به صحنه کشتی جنگی میگذاشتند، در ظرف چند دقیقه لباس سفید آنها بر اثر فرو ریختن دوده زغال سنک سیاه میشد.

در زمان صلح و جنگ فرماندهان نیروی دریائی انگلستان، همه دوچار کابوس زغال سنک بودند.

هر قدر در انبارهای کشتی جنگی زغال سنک ذخیره میکردند باز کم بود و در يك سفر معمولی یا سفر جنگی ممکن بود که کشتی وسط دریا دوچار قحطی زغال سنک شود.

علت این که روسای نیروی دریائی انگلستان نمیتوانستند هرگز پیشبینی کنند که زغال سنک کافی خواهند داشت این بود که وضع دریا يك نواخت نیست و گاهی اتفاق میافتد که حرکت يك کشتی جنگی یا بازرگانی بر اثر انقلاب هوا و مخالفت امواج بتأخیر میافتد.

## نفت بجای زغال سنگ

وقتی يك كشتی جنگی یا بازرگانی که از آمریکا بسوی اروپا حرکت میکند اگر با بادی مواجه گردد که از شرق به غرب میوزد چون امواج دریا به تبعیت از باد از شرق به غرب می رود هر قدر ماشین کشتی نیز و مند باشد از سرعت حرکت کشتی کاسته خواهد شد و کشتی مجبور است که بیشتر سوخت بمصرف برساند و در دوره زغال سنگ از بیم آن که سوخت با تمام برسد ناگزیر سرعت حرکت کشتی را بحد اقل میرسانیدند .

کوره کشتی های جنگی آن قدر حرارت داشت که تا زغال سنگ را در آن میریختند مبدل باخگر و بعد خاکستر میشد و لذا مجبور بودند که دائم در کوره کشتی جنگی زغال سنگ بریزند و این کار را کسانی برعهده داشتند که بآنها میگفتند آتش انداز در صورتی که باید بگویند (زغال انداز) یا (سوخت انداز) حرارت ، مقابل کوره کشتی آن قدر زیاد بود که هیچ آتش انداز نمیتوانست بیش از ده دقیقه در کوره زغال سنگ بریزد و آنگاه دیگری جایش را میگرفت و او هم بعد از ده دقیقه عوض میشد .

آتش اندازها با بیل های پهن ، زغال سنگ را در کوره کشتی های جنگی میریختند و چون يك آتش انداز برای رسانیدن زغال سنگ به کوره کافی نبود دو آتش انداز مقابل کوره کشتی قرار میگرفتند و مدت ده دقیقه بدون يك لحظه انقطاع با بیل های بزرگ زغال سنگ در کوره میریختند و این کار از ساعتی که کشتی جنگی از بندر حرکت میکرد تا ساعتی که به مقصد میرسید ادامه مییافت .

آتش اندازها که پیوسته در تحتانی ترین طبقه کشتی کنار کوره بسر میبردند آفتاب را نمیدیدند و هوای آزاد سطح دریا را استنشاق نمیکردند و فقط بعد از این که کشتی به مقصد میرسید و آتش کوره خاموش میشد، آتش اندازها که مانند سیاه پوستان افریقائی از خاکه زغال سنک و دوده آن سیاه بودند خود را می شستند و از طبقه تحتانی کشتی که در واقع سیاه چال آنها بود خارج می شدند .

بارها اتفاق افتاد که در کشتی های جنگی بر اثر تمام شدن زغال سنک ، هر چه چوب وجود داشت حتی اشکاف ناخدای کشتی را که جای لباس وی بود سوزانیدند تا این که بتوانند به مقصد برسند .

بهمین جهت بود که در نیروی دریائی انگلستان تصمیم گرفته شد که سوخت کشتی های جنگی را که زغال سنک بود مبدل به نفت نمایند .

برای این که نفت با حجم کمتر ، کالوری بیشتر داشت و دوام آن در کشتی های جنگی خیلی بیش از زغال سنک بود .

يك کشتی جنگی انگلیسی اگر با نفت حرکت میکرد میتوانست از هندوستان براه بیفتد و از کانال سوئز بگذرد و طول دریای مدیترانه را از شرق به غرب طی کند و از بغاز جبل الطارق عبور نماید و آنگاه راه شمال را پیش بگیرد ، و خود را به انگلستان برساند بدون این که در تمام طول راه محتاج به تجدید سوخت باشد مشروط براین که ساز و برگ جنگی و مهمات زیاد حمل ننماید و به جای آن نفت برای سوخت حمل کند .

اما اگر همان کشتی جنگی که زغال سنک می سوزانید میخواست خود را از هندوستان به انگلستان برساند باید لااقل در شرق شبه جزیره عربستان و سپس در عدن و آنگاه در (سوئز) و بعد در جزیره (مالت) و بعد از آن در جبل الطارق تجدید سوخت کند تا این که بتواند خود را به انگلستان برساند .

چون سوخت کشتی های جنگی نفت شد و خود انگلستان نفت نداشت و قدرت امپراطوری بریتانیا بر مبنای نیروی دریائی آن استوار شده بود دولت انگلستان مجبور شد که در صدد تحصیل نفت برآید که شرحش خارج

از این موضوع است .

وقتی نیروی دریائی انگلستان توسعه یافت و دول روسیه تراری و امپراطوری آلمان هم در صدد برآمدند که نیروی دریائی خود را در زمان سلطنت ملکه ویکتوریا توسعه بدهند دول فرانسه و آمریکا و ژاپون هم به فکر افتادند که نیروی دریائی خود را توسعه بدهند .

دولت انگلستان از توسعه نیروی دریائی آمریکا تشویش نداشت . توسعه نیروی دریائی فرانسه هم دول انگلستان را بیمناك نمیکرد . چون میدانست که فرانسه نخواهد توانست بزودی از حیث نیروی دریائی خود را بانگلستان برساند .

فرانسه طوری از لحاظ نیروی دریائی ضعیف بود که تا جنك اول جهانی نتوانست از حیث نیروی دریائی قوت بگیرد .

بعد از جنك اول جهانی، دول فرانسه در صدد برآمد که کشتی‌های جنگی قوی بسازد و کشتی جنگی بیست و شش هزار تنی موسوم به (استراسبورگ) را که از نوع نبردناو بود ساخت .

بعد ، مهندسین نیروی دریائی فرانسه که یکی از برجسته‌ترین آنها (کامی - روزرون) بود دوبردناو سی و پنج هزار تنی موسوم به (ژان بار) و (ریشلیو) را برای فرانسه ساختند .

ولی باز هم وقتی جنك دوم جهانی شروع شد دول فرانسه (که متحد انگلستان بود) از حیث نیروی دریائی پیاپی انگلستان نمیرسید .

در هر حال ویکتوریا از نیروی دریائی فرانسه که میدانست ضعیف است و بزودی قوی نخواهد شد بیم نداشت .

از نیروی دریائی آمریکا هم بیمناك نبود برای این که میدانست که آمریکا با انگلستان تصادم منافع ندارد .

اما توسعه نیروی دریائی ژاپون در خاور دور ، او را مشوش کرده بود . رجال سیاسی انگلستان باو میگفتند که دول ژاپون نیروی دریائی خود را برای جلوگیری از توسعه امپراطوری روسیه توسعه میدهد .

ولی ویکتوریا میگفت که من احساس میکنم که توسعه نیروی دریائی

ژاپون فقط برای جلوگیری از توسعه امپراطوری روسیه نیست و دولت ژاپون خیال دارد که مستعمرات انگلستان را در قاره آسیا نیز تصرف نماید. میدانیم که در سال ۱۹۰۵ میلادی بین ژاپون و روسیه جنگ در گرفت و در آن جنگ دولت امپراطوری تزاری از ژاپون شکست خورد و نیروی دریائی تزاری در خاور دور بر اثر حمله نیروی دریائی ژاپون از بین رفت. در آن موقع چهار سال از مرگ ویکتوریا میگذشت و او زنده نبود تا این که از نتیجه جنگ ژاپون و روسیه مستحضر شود.

ولی پیش بینی آن زن راجع باین که توسعه نیروی دریائی ژاپون فقط برای روسیه نیست در جنگ دوم جهانی جامه عمل پوشید و دیده شد که ژاپون باتکای نیروی دریائی و هوائی خود به مستعمرات انگلستان در آسیا حمله ور گردید و يك قسمت از آنها را اشغال کرد و حتی توانست که خود را بدروازه هندوستان برساند ولی نتوانست از حدود بیرونی تجاوز کند و وارد هندوستان شود و در آن موقع معلوم شد توسعه نیروی دریائی ژاپون برای دست انداختن روی مستعمرات انگلستان در آسیا نیز بوده است. کمتر اتفاق می افتد که زن ها نسبت به مسائل نظامی ابراز علاقه کنند. در اروپا ملکه های متعدد بالاستقلال سلطنت کردند ولی هیچ يك از آنها نسبت به مسائل نظامی توجه نداشتند اما ویکتوریا نسبت به مسائل نظامی توجه مخصوص داشت و میکوشید که انگلستان دارای نیروی جنگی قوی باشد و بعد از این که دول روسیه و آلمان و ژاپون و آمریکا، بر وسعت نیروی دریائی خود افزودند ملکه ویکتوریا زیاده تر برای توسعه و تقویت نیروی دریائی انگلستان کوشش کرد.

ویکتوریا يك زن بلند قامت و قوی هیکل نبود و ما در آغاز این بحث قیافه و اندام او را معرفی نمودیم.

هر کس آن زن کوتاه قد و فربه را میدید، حدس میزد که در وجود او، يك انرژی زیاد بودیعه گذاشته شده است و از کار کردن خسته نمیشود و برای تقویت امپراطوری انگلستان حاضر بفداکاری میباشد.

در سال ۱۸۹۹ میلادی و دو سال قبل از این که ویکتوریا زندگی

را بدرود بگوید بلکه باز لزوم توسعه نیروی دریائی انگلستان را گوشزد کرد.

وزیر دریاداری گفت علیاحضرتا ما اعتباری برای ساختن کشتی‌های جنگی جدید نداریم.

ویکتوریا گفت من موافقت میکنم که از بودجه دربار من کاسته شود و مابه‌التفاوت صرف ساختن کشتی‌های جنگی گردد.

اما صرفه جوئی در بودجه دربار ملکه ویکتوریا برای ساختن کشتی‌های جنگی کافی نبود و ملکه تاکید میکرد از هر محل که ممکن است پول فراهم کنند و کشتی جنگی بسازند و افسر نیروی دریائی و ملوان تربیت نمایند تا این که انگلستان همچنان فرمانروای دریاها باشد و کسی نتواند قدرت دریائی انگلستان را از او بگیرد.

در جنگ دریائی ژاپون و روسیه تزاری که در سال ۱۹۰۵ میلادی روداد رجحان کشتی‌های جنگی ژاپونی، که توپ آنها در صحنه کشتی نصب شده بود آشکار گردید.

کشتی‌های جنگی امپراطور روسیه که بجنگ کشتی‌های جنگی ژاپون رفتند از شمال اروپا یعنی از دریای بالتیک براه افتادند تا این که خود را بخاور دور برسانند.

آنها برای رفتن بخاور دور، از کانال سوئز عبور نکردند زیرا نمیخواستند که ژاپونی‌ها بفهمند که يك دسته بزرگ از کشتی‌های جنگی امپراطوری روسیه برای جنگ با ژاپون، بسوی خاور دور براه افتاده است. کشتی‌های جنگی روسی اطراف قاره افریقا را پیمودند و دماغه امیدواری واقع در جنوب افریقا را دور زدند تا این که خود را بخاور دور رسانیدند.

کشتی‌های جنگی امپراطوری روسیه تصور میکردند که ژاپونی‌ها از حرکت آنها از اروپا و عزیمت بسوی خاور دور بدون اطلاع هستند.

در صورتی که ژاپونی‌ها از اولین روز که کشتی‌های جنگی امپراطوری روسیه از دریای بالتیک واقع در شمال اروپا براه افتادند میدانستند که

مقصودشان خاور دور برای جنگ با نیروی دریائی ژاپون است .  
 نقشه امپراطوری روسیه این بود که در خاور دور ، نیروی دریائی ژاپون را از بین ببرد و بعد از این که نیروی مزبور از بین رفت راه بروی تهاجم ژاپون از طرف نیروی زمینی امپراطوری روسیه باز میشد و (تزار) امپراطور روسیه میتوانست ژاپون را مورد تهاجم قرار بدهد و اشغال نماید . اما بعد از این که نیروی دریائی امپراطوری روسیه به شرق اقصی رسید و با نیروی دریائی ژاپون برخورد کرد شکست خورد .

در آن جنگ معلوم شد کشتیهای جنگی که توپ روی صحنه آنها نصب شده و میتواند از هر طرف تیراندازی کند بر توپهایی که در طرفین کشتی قرار گرفته و لوله آنها از دریچهها خارج شده است رجحان دارد .

در جنگ دریائی روسیه و ژاپون ، (که گفتیم ویکتوریا در آن موقع زنده نبود) معلوم شد که اژدر هم يك سلاح خطرناك جنگی است زیرا ناوشکنهای ژاپونی توانستند با اژدر بچند کشتی جنگی امپراطوری روسیه آسیب برسانند .

دیگر این که معلوم شد که توپهای سنگین در جنگ دریائی يك سلاح مخوف بشمار میآید .

چون خمپاره آنها بھر کشتی که اصابت میکرد اگر نمیتوانست آن را غرق نماید ، آسیبی سخت بر آن کشتی میزد و يك خمپاره سنگین وقتی بیک کشتی اصابت مینمود از پنجاه تا هفتاد تن از افسران و ملوانان را از کار میانداخت . نتیجه جنگ دریائی ژاپون برای نیروی دریائی انگلستان این شد که باید توپها سنگین تر و دارای دهانه عریض تر گردد و نیروی اژدرها افزایش یابد .

چون خواستند که توپها را سنگین تر و دهانه آنها را عریض تر کنند ناچار بر ظرفیت کشتیهای جنگی افزودند و ظرفیت کشتیهای جنگی از سی هزار تن تجاوز کرد و طول آنها بدویست و هفتاد متر رسید یعنی تقریباً طول سه میدان فوتبال .

معهدا دول بزرگ دریائی بظرفیت سی هزار تن اکتفا نکردند و برای



این که توپهای سنگین تر روی کشتی ها نصب نمایند باز بر ظرفیت کشتی ها افزودند و ظرفیت کشتی های بزرگ جنگی (باصطلاح امروز نبردناو) به سی و پنج هزار تن رسید و طول کشتی جنگی نزدیک سیصد متر شد . چون ممکن بود که باز ظرفیت کشتی های جنگی افزایش یابد دول بزرگ دریائی درصدد برآمدند که ظرفیت کشتی های بزرگ جنگی را محدود کنند .

زیرا هزینه ساختمان آن کشتی ها بقدری زیاد شده بود که حتی دولتی ثروتمند چون انگلستان نمیتوانست در دوره صلح هزینه ساختمان آن کشتی ها را تحمل نماید زیرا هزینه ساختن يك کشتی جنگی سی و پنج هزار تنی با ساز و برگ جنگی یکصد میلیون لیره انگلیسی بیول آن زمان که قوه خرید آن زیادتر از امروز بود بالغ میشد .

دولت های دیگر هم مثل دولت انگلستان از هزینه ساختن کشتی های بزرگ جنگی بتنگ آمده بودند و آنها هم میخواستند راهی پیدا شود تا این که جلوی افزایش ظرفیت کشتی های بزرگ جنگی را بگیرند .

## برای محدود کردن نیروی دریائی

در سال ۱۹۲۳ میلادی آن راه پیدا شد و يك كنفرانس بين‌المللی از دول بزرگ دریائی تشکیل گردید تا این که ظرفیت کشتی‌های جنگی را محدود کنند و علاوه بر آن تناسب نیروی دریائی دول بزرگ را محدود نمایند .

اولین تصمیم که در آن كنفرانس گرفته شد این بود که هیچ دولت دریائی نباید کشتی‌های جنگی بسازد که ظرفیت آنها بیش از ۳۵ هزار تن باشد .

چون ظرفیت کشتی‌های بزرگ جنگی محدود شد، عرض دهانه توپهای بزرگ نیز محدود گردید چون نمیتوانستند در يك کشتی جنگی که ظرفیت آن سی و پنج هزار تن است توپهائی نصب نمایند که دهانه آنها عریض‌تر از چهارصد میلی‌متر باشد .

بعد از این تصمیم که مورد قبول تمام دول بزرگ دریائی قرار گرفت ، در صدد برآمدند که نیروی دریائی را محدود کنند مشروط بر این که دول بزرگ دریائی قدرت خود را حفظ نمایند بدون این که دول کوچک دریائی حق داشته باشند که نیروی دریائی خود را بمرتبہ نیروی دریائی دول بزرگ برسانند .

انگلستان و امریکا با هم موافقت کردند که از حیث نیروی دریائی در دنیا دارای مقام اول و در همان حال از حیث قدرت دریائی متساوی باشند و باصطلاح آن زمان قدرت دریائی امریکا صدی ۲۵ از مجموع

قدرت دریائی جهان باشد و قدرت دریائی انگلستان هم صدی بیست و پنج . پس پنجاه درصد از نیروی دریائی جهان ، از دول انگلستان و امریکا میشد و پنجاه درصد دیگر ، از سایر دول دریائی مانند ژاپون و فرانسه و ایتالیا و آلمان .

آلمان بموجب عهدنامه (ورسای) مجاز نبود که کشتیهای جنگی بزرگتر از ده هزار تن بسازد و دولت اتحاد جماهیر شوروی هم در کنفرانس دریائی سال ۱۹۲۳ میلادی شرکت نکرد .

ژاپون از تصمیم کنفرانس سال ۱۹۲۳ میلادی ناراضی شد و درصدد برآمد که کشتیهای بزرگ جنگی بسازد و در جنگ جهانی دوم حتی کشتی جنگی شصت و پنج هزار تنی هم از طرف ژاپون ساخته شد که در آخرین سال جنگ جهانی دوم از طرف خلبانان امریکا که با اژدر بآن حمله کردند غرق گردید .

آلمان هم بعد از این که اعلام کرد که عهدنامه (ورسای) ظالمانه است و آن را لغو نمود شروع ساختن کشتیهای جنگی بزرگ نمود و زیردریائی ساخت و کشتیهای جنگی بزرگ او در دومین جنگ جهانی باسم (بیسمارک) و (فرتیریتر) که ظرفیت هریک از آنها چهل و دو هزار تن و در جنگ غرق شدند معروف است .

ولی دولت آلمان غیر از کشتیهای مزبور شروع بساختن نبردناوی سنگین تر باسم (فردریک کبیر) و (قیصر ویلهلم) کرده بود که ظرفیت هریک از آنها به شصت هزار تن میرسید و میخواستند که در آن ناوها توپهائی کار بگذارند که دهانه آنها چهارصد و پنجاه میلی متر و بقولی پانصد میلی متر باشد .

اما چون جنگ پایان رسید دولت آلمان موفق نگردید که آن کشتیها را وارد خدمت نماید .

ویکتوریا در زمان سلطنت خود متوجه شده بود که قدرت دریائی انگلستان فقط وابسته بکشتیهای بزرگ جنگی نیست و کشتیهای کوچک و سریع السیر جنگی هم از لحاظ تقویت نیروی دریائی انگلستان اهمیت

دارد .

لذا همان قدر که برای ساختن کشتی های بزرگ جنگی تاکید میکرد  
علاقه داشت که کشتی های کوچک و سریع السیر از نوع ناوشکن و اژدرافکن  
هم ساخته شود تا این که در موقع جنگ محافظ کشتی های بزرگ باشند .  
او میدانست که یک کشتی اژدرافکن که با سرعت حرکت میکند اگر  
خود را بیک کشتی بزرگ جنگی از نوع نبردناو که سی هزارتن ظرفیت  
دارد برساند میتواند با یک یا دو اژدر آن کشتی را متوقف نماید و اگر  
غرق نکند ، حرکت آن سفینه بزرگ را متوقف یا کند خواهد کرد .  
اما اگر اطراف کشتی های بزرگ جنگی عده ای از کشتی های کوچک  
و سریع السیر مثل ناوشکن و اژدرافکن باشند مانع از این میشوند که کشتی-  
های کوچک و سریع السیر دشمن خود را به کشتی های بزرگ برسانند و آنها  
را هدف اژدر قرار بدهند<sup>۱</sup> .

روزی که ویکتوریا چشم از جهان پوشید انگلستان دارای قوی ترین  
نیروی دریائی جهان بود و گرچه بعد امریکا خود را از لحاظ نیروی دریائی  
بانگلستان رسانید ولی هنگام فوت ویکتوریا دولت آمریکا ، از لحاظ  
نیروی دریائی ، ضعیف تر از انگلستان بود و در آن موقع انگلستان با  
نیروی دریائی قوی خود بر تمام دریاها حکمرانی میکرد .

مرور زمان عاداتی در زندگی ملکه ویکتوریا بوجود آورد که تازگی  
داشت و گرچه هرگز یاد شوهر خود را فراموش نکرد اما عادات زندگی ،  
او را در نظر مردم زنی جدید نشان داد .

یکی از عادات ملکه انگلستان این شد که سیگار می کشید در صورتی  
که در زمان حیات شوهر و تا مدتی بعد از آن از کشیدن توتون و تنباکو

۱- اژدرافکن کشتی هائی است کوچک و سریع السیر که سرعت آن ساعتی یکصد  
کیلو متر هم میرسد و بسوی کشتی های دیگر اژدر پرت می نماید و ناوشکن (که آن نیز دارای  
سرعت زیاد است) کشتی کوچکی است برای مبارزه با زیردریائی بوجود آمده و بسبب های  
زیرآبی پر آب میکند تا این که زیردریائی را زیر آب غرق نماید و در دوره سلطنت ویکتوریا  
هنوز زیردریائی وارد جنگ نشده بود اما اسم ناوشکن در نیروی دریائی انگلستان جزو اسامی  
کشتی های جنگی برده میشد - مترجم .

نفرت داشت .

وقتی خدیو مصر بانگلستان آمد ، یکی از برنامه تشریفات پذیرائی از خدیو مصر این بود که ویکتوریا قلیان بکشد تا این که با شرکت ملکه انگلستان و خدیو مصر قلیان دوستی کشیده شود .

اما ویکتوریا که از توتون و تنباکو نفرت داشت حاضر نشد که با خدیو مصر قلیان دوستی بکشد و برای این که رعایت تشریفات شده باشد موافقت نمود که ولیعهد انگلستان که در آن موقع دوازده ساله بود يك پك از قلیان خدیو بدون این که دود آن را وارد سینه نماید بکشد و باین ترتیب بین ملکه انگلستان و خدیو مصر قلیان دوستی کشیده شد .

اما بعد از این که معتاد بسیگار شد او را دیدند که در قسمتی از ساعات روز سیگار در دست دارد و بعد از ناهار و شام نیز از کشیدن سیگار لذت میبرد .

یکی دیگر از عادات جدید ویکتوریا این شد که ادوکلن بخود میزد در صورتی که حتی هنگام حیات شوهرش علاقه به عطر نداشت و گرچه از مشاهده گل ها و بوئیدن آنها لذت میبرد اما عطر بر خود نمیزد و میگفت اگر هرروز بدن شسته شود و تمیز باشد ، انسان محتاج نیست که عطر بر خود بزند .

اما در آن موقع که بعد از سال ۱۸۸۰ میلادی بود با این که هرروز بحمام میرفت و بدن را می شست ، بر خود ادوکلن میزد .

در آن موقع در منطقه لیتوانی که آن زمان جزو امپراطوری روسیه بود بهترین ادوکلن اروپا را تهیه میکردند و رسم تهیه کنندگان ادوکلن این بود که آن را میگذاشتند در بشکه کهنه شود و عقیده داشتند هر قدر ادوکلن ، کهنه تر باشد خوشبو تر است و همانطور که فرانسویها ، کنیاك را در بشکه های مخصوص میریزند و آن را ده تا سی سال میگذارند تا این که کنیاك کهنه گردد سازندگان ادوکلن هم بعد از این که محصول خود را در بشکه میریختند ، میگذاشتند که ادوکلن از ده تا سی سال کهنه گردد . و ادوکلن کهنه گرانباتر از ادوکلن نو بود .

## قیام المهدی در سودان

در آن موقع واقعه‌ای در جنوب مصر اتفاق افتاد که بار دیگر حواس ملکه ویکتوریا را پرت کرد و آن واقعه عبارت بود از قیام (المهدی) در سودان .

سودان بطوری که همه میدانند در جنوب مصر قرار گرفته و این نام را عربها بر آن کشور نهادند و در قدیم سودان با اسم کشور (کوش) خوانده میشد و بعد از این که اعراب وارد مصر شدند چون کوش مسکن سیاه‌پوستان بود اعراب اسم آن کشور را گذاشتند (بلاد السودان) یعنی شهرهای سیاه - پوستان و یراثر کثرت استعمال مبدل به سودان شد .

وضع سیاسی سودان در آن موقع با وضع امروز و همچنین یادوره‌ای که دول انگلستان و مصر بالاشتراك سودان را اداره میکردند فرق داشت و گرچه محمد علی پاشا (که شرح آن گنشت) توانست که سودان را اشغال کند ولی نتوانست که حکومت‌های محلی آن را از بین ببرد .

سودان از لحاظ جغرافیائی و طبیعی بچند حوزه تقسیم میشد و در هر حوزه ، یکی از امرای محلی حکومت داشت .

یکی از حوزه‌های سودان عبارت بود از سودان شرقی که شهرهای كوچك (دادفور) و (کوردوفان) و (سنار) و (تاکا) در آن قرار گرفته است و در این قسمت مردی با اسم محمد دونگوله دعوی مهدویت کرد و دونگوله اسم محلی بود که محمد در آن متولد گردید .

لزومی ندارد که بگوئیم محمد مسلمان بود زیرا نام وی نشان میدهد

که مذهب اسلام را داشت و بعد از این که دعوی مهدویت کرد عدمای باو ملحق شدند و در بین کسانی که به المهدی سودانی ملحق گردیدند مردانی متعصب وجود داشتند و طوری بطرفداری از المهدی دارای تعصب بودند که آهن را در آتش قرار میدادند تا سرخ شود و نام المهدی را بر زبان میآوردند و آهن تفته را از آتش خارج میکردند و بران یا سینه می نهادند بدون این که از آن آتش بنالند.

باید گفت که از آن گونه افراد یا فرقه های متعصب در سایر قسمت های افریقا هم وجود داشته اند و نیم قرن قبل از این که المهدی در سودان شرقی قیام کند ، هنگامی که فرانسویها میخواستند الجزایر را اشغال نمایند در آن کشور فرقه ای بودند که فرانسویها اسم (خوان) یعنی برادران را بر آنها گذاشته بودند<sup>۱</sup>.

افراد فرقه (خوان) در الجزایر طوری متعصب بودند که خنجر عریان را در تهی گاه خود جا میدادند و تهی گاه آنها غلاف خنجر میشد و آهن تفته را از آتش بر میداشتند و برپیشانی می چسبانیدند.

پیروان المهدی در قسمت شرقی سودان افزایش یافت و از خارج باو پول و اسلحه و مهمات میرسانیدند و کسانی که المهدی را مسلح میکردند قصد داشتند که نفوذ انگلستان را از کانال سوئز براندازند و در مشرق افریقا دارای نفوذ شوند المهدی طوری قوی شد که يك ارتش مصری را بکلی قتل عام کرد<sup>۲</sup>.

۱- میدانیم که در زبان عربی جمع (ااخ) یعنی برادر میشود (اخوه) و فرانسویها چون در آن موقع عربی نمیدانستند (اخوه) عربی را بشکل (خوان) تلفظ میکردند و مینوشتند مترجم.

۲- قیام المهدی در سودان قیامی بود علیه انگلستان که در آن موقع در مصر دارای نفوذ بود و ارتشی که نویسنده این کتاب میگوید بدست سربازان المهدی قتل عام شد افران انگلیسی داشت و مصری بود. دیگر این که نویسنده این سرگشت که يك بانوی انگلیسی است اسم المهدی سودانی را محمد دونگوله بمناسبت زادگاه او نوشته در صورتی که در تاریخ غرب و شرق اسم وی بنام محمد احمد عبدالله ضبط شده و نوه او هم در سودان زندگی میکند مترجم.

در انگلستان نظریه رجال سیاسی راجع بسودان دو نوع بود .  
 عده‌ای عقیده داشتند که انگلستان باید سودان را تخلیه نماید و از  
 آنجا برود و عده‌ای دیگر معتقد بودند که هرگاه انگلستان سودان را تخلیه  
 نماید امپراطوری آلمان آن را اشغال خواهد کرد . و بعد از اشغال سودان  
 کانال سوئز را نیز اشغال خواهد نمود .

حتی اگر امپراطوری آلمان بعد از اشغال سودان نتواند کانال سوئز  
 را اشغال نماید چون سودان در ساحل دریای قلزم قرار گرفته و نظر باین که  
 اشغال آن از طرف امپراطوری آلمان پایگاه نیروی دریائی آلمان خواهد  
 شد بدان میماند که آلمان ، کانال سوئز را اشغال کرده باشد زیرا بردریای  
 قلزم مسلط خواهد گردید و بحرپیمائی انگلستان از راه کانال سوئز و دریای  
 قلزم بسوی مستعمراتش در قاره آسیا که مهمتر از همه هندوستان است دچار  
 خطر خواهد شد .

المهدی در آغاز نمیتوانست که با ارتش مصر دارای افسران انگلیسی  
 بجنگد ، و با آن ارتش جنگ و گریز میکرد (این نوع جنگ امروز باسم  
 جنگ‌های پارتیزانی خوانده میشود) .

سربازان المهدی دائم خطوط ارتباطات ارتش مصر را قطع میکردند  
 و مانع از این میشدند که آذوقه و اسلحه و مهمات بآن ارتش برسد .  
 آذوقه و اسلحه و مهمات از راه شمال مصر بآن ارتش میرسید و خط  
 سیر کاروان‌های حامل خواربار و مهمات ناگزیر ، ساحل رود نیل بود .  
 زیرا کاروان‌های حامل خواربار و مهمات احتیاج بآب داشتند و در  
 دشت‌های سودان جز در ساحل رود نیل در جای دیگر آب بدست نمی‌آمد .  
 سربازان المهدی هم که میدانستند کاروان‌های حامل خواربار و  
 اسلحه و مهمات ناگزیرند از کنار رودخانه نیل بگذرند آنها را مورد حمله  
 قرار میدادند .

دولت انگلستان باتصویب ملکه ویکتوریا یکی از افسران برجسته  
 باسم ژنرال گوردون را که در آن تاریخ مردی پنجاه و یک ساله بود  
 بفرماندهی ارتشی که باید با المهدی بجنگد انتخاب کرد و افسر مزبور بعد



از ورود به سودان، (خرطوم) را که امروز پایتخت کشور سودان است مرکز ستاد خود قرار داد.

اما (گوردون) هم نتوانست که المهدی را بزانو درآورد و المهدی طوری قوی شد که شهر خرطوم را هم اشغال کرد.

بعد از اشغال آن شهر از طرف المهدی ملکه ویکتوریا مشاورین نظامی و سیاسی خود را جمع کرد و بآنها گفت از این ببعد، علاوه بر این که کانال (سوئز) در معرض خطر قرار گرفته حیثیت انگلستان هم در دنیا متزلزل شده و جهانیان دریافته اند که امپراطوری انگلستان آن قدر ناتوان گردیده که با يك مشت درویش نمیتواند بجنگد (طرفداران المهدی خود را درویش می خواندند - مترجم).

مشاورین نظامی و سیاسی ویکتوریا باو گفتند که به المهدی کمک های موثر میشود.

ویکتوریا پرسید از چه راه باو کمک میکنند.

مشاورین گفتند از راه دریای قلزم به او کمک میکنند و کشتی های حامل اسلحه و مهمات بعد از این که اطراف افریقا را پیمودند وارد دریای قلزم میشوند و خود را به سودان میرسانند و اسلحه و مهمات و خواربار را بعمال (المهدی) تحویل میدهند.

ویکتوریا گفت من مدتی است که با جغرافیا متارکه کرده ام ولی از دوره تحصیل خود بیاد دارم که دریای قلزم قبل از حفر کانال سوئز يك مدخل داشت که مخرج آن هم بود و آن را اعراب (باب المندب) میخواندند یعنی دروازه ای که محل گریه کردن است<sup>۱</sup>.

اکنون دریای قلزم بمناسبت وجود کانال سوئز دو مدخل و مخرج

۱- این نام از این جهت از طرف اعراب وضع شد که در قدیم در آن منطقه، گویا زیاد کشتی غرق میشده است و بعضی گفته اند که مدخل دریای قلزم در گذشته موسوم به (باب المندوب) بود و کلمه (مندب) قلب کلمه (مندوب) است و باب المندوب بمعنای تحت اللفظی یعنی (دروازه انتخاب شده) یا (دروازه برگزیده) و به معنای مجازی یعنی (دروازه برجسته) یا (دروازه منحصر بفرد) و امروز در بین اعراب کلمه مندوب به معنای نماینده مجلس شورای ملی از لحاظ این که انتخاب میشود نیز بکار میرود - مترجم.

دارد و از کانال سوئز کسی نمیتواند کشتی‌هایی را که باید به المهدی اسلحه و مهمات و خواربار برساند بگذراند و باقی میماند باب‌المنذب و اگر در باب‌المنذب يك قسمت از نیروی دریائی انگلستان را متمرکز کنید و کشتی‌ها را تحت نظارت قرار بدهید کسی نمیتواند به المهدی اسلحه و مهمات و خواربار برساند.

مشاورین سیاسی ملکه گفتند که نمیتوان در باب‌المنذب کشتی‌ها را مورد نظارت قرارداد زیرا اینك دوره صلح است و در دوره صلح عبور کشتی‌های تمام دول اعم از دول اروپائی و غیراروپائی، از دریاها آزاد میباشد و کشتی‌هایی که برای المهدی اسلحه و مهمات و خواربار حمل میکنند از دریای آزاد عبور مینمایند.

ویکتوریا گفت آیا نمیتوانید آب‌های ساحلی سودان را تحت نظارت قرار بدهید که کشتی‌ها به سواحل سودان نزدیک نشوند و محمول خود را خالی نکنند.

اگر نیروی دریائی انگلستان (باب‌المنذب) را تحت نظارت قرار میداد و از هر کشتی که از آن منطقه می‌گذشت میپرسید که از کجا می‌آید و به کجا میرود و محمولش چیست جنك بین دولت انگلستان و دولت‌هایی که به (المهدی) كمك میکردند در میگرفت.

نام چند دولت از لحاظ كمك به المهدی برده میشد که عبارت بود از امپراطوری آلمان و امپراطوری (ترار) و حتی جمهوری فرانسه. هیچ يك از آن دولت‌ها موافقت نمیکردند که در دریای آزاد کشتی‌های آنها مورد نظارت نیروی دریائی انگلستان قرار بگیرد.

حتی موافقت نمیکردند که در سواحل سودان، نیروی دریائی آنها از طرف نیروی دریائی انگلستان مورد نظارت قرار بگیرد.

برای این که سواحل سودان جزو آب‌های ساحلی دولت انگلستان نبود تا این که آن دولت بتواند سواحل سودان را تحت نظارت قرار بدهد. اما چون سودان جزو کشور مصر بشمار می‌آمد اگر حکومت خدیوی مصر موافقت میکرد که نیروی دریائی انگلستان سواحل سودان را تحت

نظارت قرار بدهد در آن صورت میتوانند سواحل سودان را مورد نظارت قرار بدهند حتی بعد از تحصیل موافقت حکومت خدیوی مصر، جلوگیری از ورود کشتی‌های خارجی به بنادر سودان به مناسبت این که دوره صلح بود، تولید اشکال مینمود.

انگلستان نه با مصر می‌جنگید نه با سودان.

بلکه فقط با يك عده یاغی که خود را به اسم طرفداران المهدی یا درویشان میخواندند پیکار مینمود و کشتی‌هایی بودند که به بنادر سودان میرفتند تا این که کالای خود را خالی کنند و کالاهای سودان را بار نمایند. صادرات عمده سودان در آن دوره برای کشورهای دیگر عبارت بود از غلات - صمغ عربی - بادام زمینی - سنا (داروی معروف) تمبر (داروی مبرو مشهور) و پوست روده دام و غیره و نظارت کردن بر هر کشتی، در بنادر سودان تولید ناراحتی میکرد خاصه آن که کشتی‌هایی که برای طرفداران المهدی اسلحه و مهمات و خواربار حمل میکردند پیوسته پرچم دول دیگر را برمیافراشتند.

وقتی که نیروی دریائی انگلستان در صدد برآمد که سواحل سودان را تحت نظارت قرار بدهد متوجه شد کشتی‌هایی که برای درویشان اسلحه و مهمات و آذوقه میبرند وارد بنادر سودان نمیشوند.

بلکه محمولات خود را در سواحل غیر مسکون سودان تحویل زورق‌ها میدهند و آن زورق‌ها، اسلحه و مهمات و خواربار را به سودان میرسانند. اگر کشتی‌های جنگی انگلیسی میتوانند که کشتی‌های حامل اسلحه و مهمات و خواربار را هنگامی که مشغول تحویل دادن بار به زورق‌ها بود غافلگیر کنند میتوانند آن کشتی را توقیف نمایند اما اگر بار خود را به زورق‌ها تحویل میداد دیگر دست کشتی‌های انگلیسی به زورق‌ها نمیرسید. چون زورق‌ها وارد خلیج‌های مرجانی سواحل سودان میشدند و هیچ کشتی جنگی انگلیسی حتی کشتی‌هایی که ظرفیت كوچك داشت از بیم تخته سنگ‌های مرجانی نمیتوانست وارد آن خلیج‌ها شود و زورق‌های بومی را تعقیب نماید و میدانیم که بمناسبت وجود همان سنگ‌های مرجانی

است که دریای فیما بین مصر و عربستان را با سم دریای سرخ میخوانند زیرا رنگ تخته سنگ‌های مرجانی سواحل دریای مزبور در آب منعکس میشود و کنار دریا رنگ ارغوانی بوجود میآورد.

با این که نیروی دریائی انگلستان نمی‌توانست که تمام سواحل سودان را تحت مراقبت قرار بدهد و گاهی کشتی‌های حامل اسلحه و مهمات و خواربار می‌گشتند و محمول خود را به زورق‌ها تحویل میدادند. معهذا نظارت بر سواحل سودان موثر واقع شد و دیگر مثل گذشته اسلحه و مهمات و آذوقه به مقدار زیاد بدرویشان سودان نمیرسید.

دولت انگلستان وقتی متوجه شد که فرستادن نیروی امدادی از راه شمال یعنی از کانال سوئز به سودان بمناسبت حملات دائمی سربازان المهدی مشکل است و سبب میشود که عده‌ای زیاد از سربازان بقتل برسند و اسلحه و مهمات و خواربار بدست خصم بیفتد بفکر افتاد که نیروی امدادی را بجای این که از راه خشکی به سودان بفرستد از راه دریا به آنجا برساند و چون در آن موقع يك ارتش مجهز در هندوستان وجود داشت و وضع آنجا هم آرام بود دولت انگلستان مصمم شد که آن ارتش را از راه دریا به سودان بفرستد و فرماندهی ارتش مزبور را هم بیک افسر جوان موسوم به (کیچ‌نر) واگذار نماید.

کیچ‌نر بعد ترقی کرد و وزیر جنگ انگلستان شد و ترقیات او، از جنگ با المهدی در سودان آغاز گردید و در جنگ جهانی اول هنگامی که با يك کشتی جنگی انگلیسی میخواست به روسیه برود، کشتی‌اش با (مین) تصادم کرد و منفجر شد و جسد کیچ‌نر بدست نیامد و بهمین جهت راجع به ناپدید شدن وزیر جنگ انگلستان فرض‌ها کردند و داستان‌ها نوشتند که آخرین آنها چند سال قبل منتشر گردید.

اما در کشتی جنگی انگلیسی که کیچ‌نر در آن بود و با مین تصادم کرد و منفجر شد و غرق گردید عده‌ای افسر و ملوان هم بودند که بعضی نجات یافتند و برخی ناپدید شدند و جسد آنها هم مکشوف نگردید. لذا بدست نیامدن جنازه کیچ‌نر بعد از غرق آن کشتی جنگی يك

واقعۀ استثنائی نبود و موقعی که کشتی منفجر شد و قایق‌های نجات را وارد دریا کردند تا این که ملوانان و افسران کشتی را نجات بدهند به کیچ‌نر گفتند که وارد قایق نجات شود. ولی آن مرد نپذیرفت و وارد قایق نجات نشد تا این که به هلاکت رسید<sup>۱</sup>.

کیچ‌نر بعد از این که مامور شد که با المهدی سودانی بجنگد یا يك ارتش نیرومند براه افتاد.

۱- کیچ‌نر که بمناسبت جنك با المهدی سودانی و غلبه بر او، دارای شهرت شد و ترقی کرد و ملقب به (لرد) گردید نمونه کامل طبقه اشراف انگلستان در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی (عصر ویکتوریا) بشمار می‌آمد و اشراف انگلستان در آن دوره از معاشرت با طبقاتی که از لحاظ اجتماعی مادون آنها بودند ابا داشتند و چون کیچ‌نر دید که هنگام ورود بقایق نجات باید کنار ملوانان بنشیند و بمناسبت خطر غرق، بین او، و آنها بطور طبیعی يك نوع صمیمیت بوجود می‌آید ترجیح داد که بمیرد تا این که در قایق نجات با ملوانان محشور نشود و قدرت فرماندهی او بر اثر محشور شدن با ملوانان ولو بطور موقت ضعیف نگردد - مترجم.

## ارتش فیل سوار

ارتشی که کیچ‌نر از هندوستان برای جنگ با المهدی برآه انداخت در اعصار جدید دارای وضع ممتاز بود زیرا فیل داشت. ارتش مزبور شبیه بود به قشونی که (آنی‌بال) سردار کارتاژی از افریقا برآه انداخت تا این که به جنگ (روم) برود و فیلهای افریقائی را با خود برد و از کوه‌های آلپ گذرانید و وارد ایتالیا کرد. کیچ‌نر هم برای این که بسودان قشون بکشد فیلهای هندوستان را وسیله نقلیه قشون قرار داد و شاید برای اولین بار در تاریخ اعصار جدید کیچ‌نر هفتصد فیل را در يك جنگ بکار واداشت. وقتی که کیچ‌نر خواست فیلهای را از هندوستان به سودان منتقل نماید ناچار شد که چند کشتی پراز علوفه و آب نیز با کاروان دریائی حامل ارتش انگلستان ببرد.

برای این که فیلهای، در هر شبانه روز احتیاجی زیاد به علوفه و آب داشتند و هر فیل بطور متوسط در هر روز احتیاج به سیصد کیلو علوفه داشت و چون در کشتی‌ها استخری نبود که فیلهای بتوانند در آن شنا کنند

---

۱- در جنگ جهانی اخیر که از سال ۱۹۳۹ تا سال ۱۹۴۵ میلادی طول کشید انگلیسیها برای جنگ با ژاپنی‌ها در شرق هندوستان دو هزار فیل را بکار واداشتند و شرح اداره کردن يك سپاه فیل سوار، دارای دو هزار فیل، بقلم سرهنگ (جوهرن - هاوارد - ویلیام) انگلیسی و به ترجمه این ناتوان در یکی از مجلات چاپ تهران به عنوان (من فرمانده دوهزار فیل بودم) در سال ۱۳۳۷ خورشیدی به تفصیل منتشر شد - مترجم .

و خود را بشویند. هر روز فیل بانان با پمپ روی فیل‌ها در کشتی‌ها آب می‌پاشیدند و آنها را می‌شستند.

شنیده شد که بعضی گفتند فیل‌هایی که کیچ‌نر در سودان علیه المهدی بکار برد فیل‌های افریقائی بوده نه فیل‌های هندوستانی (فیل‌های آسیائی). اما از زمان آنی‌بال تا امروز، نتوانسته‌اند فیل افریقائی را برای جنگ و باربری مورد استفاده قرار بدهند و گویا در قدیم برای تربیت فیل افریقائی روشی وجود داشته که امروز از آن بی‌اطلاع هستند و در هر صورت کیچ‌نر برای جنگ المهدی سودانی هفتصد فیل هندی را در کشتی‌ها جا داد و بایک ارتش مجهز به سوی سودان روان شد.

در راه به فیل‌ها علوفه و آب کافی میرسید و هر روز آنها را می‌شستند زیرا کیچ‌نر میدانست که فیل بیش از انسان احتیاج به آب برای تنظیف بدن دارد و باید هر روز در آب غوطه بخورد و خود را بشوید و در جاهائی که رود و برکه و استخر نیست باید فیل را بشویند تا این که بیمار نگردد. کیچ‌نر میدانست که بعد از این که وارد افریقا شد باید از منطقه‌ای بگذرد که در آنجا، زمین بدون علف است.

گرچه در نوار ساحلی سودان، مانند نوار ساحلی تمام قسمت‌های دریای قلزم علف هست ولی وقتی از آن نوار ساحلی دور شوند و وارد قسمت‌های داخلی کشور گردند زمین خشک میشود و علف برای سیر کردن فیل‌ها بدست نمی‌آید.

اما کیچ‌نر بعد از این که وارد سودان گردید دسته‌های سیورسات را بجلو فرستاد که آنها در فواصل معین برای قشون و فیل‌ها و سایر وسائل نقلیه ارتش آذوقه انبار کنند.

علت این که کیچ‌نر در آن سفر جنگی فیل به‌مراه برد نه از آن جهت بود که در صحراهای سودان فیل را برتر از اسب میدانست.

وی میدانست که در آن صحراها علف وجود ندارد و حمل علوفه هفتصد فیل کاری است دشوار و اگر شکم فیل سیر نباشد قادر به حمل بار نخواهد بود.

اما از این جهت کیچ‌نر با خود فیل برد که بتواند بوسیله آن جانوران نیرومند، توپ حمل کند حتی توپهای بالنسبه سنگین که بدون این که فیل را بشانند با جرثقیل بر پشت فیل می‌نهادند و شب و وقتی به منزل میرسیدند توپ را با جرثقیل از پشت فیل برمیداشتند تا آن حیوان بتواند استراحت نماید.

علت این که هنگام بار کردن توپهای سنگین فیل‌ها را نمی‌نشانیدند این بود که اگر آن جانور می‌نشست بعد از این که بارش میکردند، نمی‌توانست برخیزد.

اما هنگام بار کردن توپهای کوچک فیل را می‌نشانیدند و بار میکردند. کیچ‌نر میدانست که در سودان، جاده وجود ندارد که وی بتواند ارابه‌های توپ را از آن بگذراند.

اسب و قاطر هم قادر به حمل توپ نیست مگر توپهای سبك و کیچ‌نر میخواست برای جنگ با المهدی سودانی توپهای متوسط و سنگین حمل نماید و لذا فیل را برای حمل توپ انتخاب کرد و میدانست بعد از این که بمیدان جنگ رسیدند توپ را سوار ارابه‌ها خواهند کرد و بکار خواهند انداخت و حمل ارابه‌های توپ از طرف اسبها اشکال نداشت و اگر در سودان، جاده‌هائی بود که بتوان ارابه‌های توپ را از آن عبور داد کیچ‌نر برای حمل توپ از فیل استفاده نمی‌نمود.

مورخین انگلیسی می‌نویسند شهرتی که (کیچ‌نر) بدست آورد فقط بر اثر این نبود که توانست در جنگ سودان بر درویشان یعنی سربازان المهدی غلبه کند.

بلکه بیشتر از این جهت دارای شهرت شد که فیل‌های هندی را وارد سودان کرد.

حمل توپ بوسیله فیل، در هندوستان يك واقعه بدون سابقه نبود و قبل از (کیچ‌نر)، در جنگ‌هائی که در هندوستان در گرفت، توپ را بر پشت فیل حمل کردند.

اما (کیچ‌نر) اولین کسی است که فیل‌های حامل توپ را از قاره



آسیا گذرانید و وارد قاره آفریقا کرد. سرداران دیگر انتقال فیل را از هندوستان بافریقا بهمناسبت بعد مسافت و لزوم تهیه علوفه و آب فراوان ممکن نمی دانستند. اما کیچنر با حسابی که کرد بآنها نشان داد که میتوان فیلان هندی را با آفریقا منتقل کرد.

وی حساب نمود که هر فیل در شبانه روز احتیاج به سیصد کیلو گرم علوفه دارد و لذا هفتصد فیل که وی از هندوستان به آفریقا منتقل مینماید در هر شبانه روز احتیاج به دویست و ده تن علوفه دارند و اگر مدت مسافرت را با پیشبینی مخالفت های باد و دریا و طوفان حداکثر سی روز فرض کنند، در آن مدت، فیل ها احتیاج به شش هزار و سیصد تن علوفه خواهند داشت که با یک کشتی میتوان آن را حمل کرد.

برای تامین آب آشامیدنی فیل ها هم دو کشتی بزرگ حامل آب شیرین کافی است.

در هر حال نقشه کیچنر برای انتقال فیل ها از هندوستان به سودان قرین موفقیت شد و در حالی که نیروی دریائی انگلستان سواحل سودان را تحت نظارت قرار داده بود و کشتی های دول دیگر نمیتوانستند برای کمک به المهدی و سربازانش به سودان نزدیک شوند کیچنر با قشون خود در ساحل سودان از کشتی پیاده شد.

ورود ارتش انگلستان از هندوستان به سودان برای المهدی و سربازانش غیر منتظره بود.

آنها متوجه شده بودند که نیروی دریائی انگلستان سواحل سودان را تحت نظارت قرار داده و مانع از این است که کشتی هایی که میخواهند در آن سواحل اسلحه و مهمات و خواربار خالی کنند بساحل برسند. ولی پیشبینی نمیکردند که انگلستان از راه دریا یک ارتش به سودان خواهد فرستاد و اگر بفرستد بدون اطلاع آنها نخواهد بود.

زیرا ارتش انگلستان که از راه دریا عازم سودان شود ناگزیر از کانال سوئز خواهد گذشت و المهدی که در شمال مصر دارای جاسوس

بود از عبور آن قشون از کانال سوئز مطلع خواهد شد .  
 غافل از اینکه ارتش انگلستان از مشرق یعنی از اقیانوس هند خواهد آمد و وارد دریای قلزم خواهد شد و قدم به سودان خواهد گذاشت .  
 کیچنر بدون اشکال از دریا گذشت و بی زحمت، قدم بر ساحل سودان نهاد اما وقتی خواست مبادرت سوق الجیشی نماید دوچار زحمت شد.  
 زیرا کشور سودان برخلاف آنچه ، بیشتر از مردم بعد از مشاهده نقشه‌ای از آفریقا مشاهده می کنند، در همه جا، مسطح نیست و دارای مناطق کوهستانی میباشد.

کیچنر بعد از این که نوار ساحلی را در عقب گذاشت وارد منطقه کوهستانی مشرق سودان شد و ناچار گردید که ارتش خود را از آن منطقه عبور بدهد در صورتی که در آن کوه‌ها جاده وجود نداشت و فقط کورب راه بنظر میرسید که در آغاز آن راه‌ها را جانوران بخصوص جانوران مهاجر بوجود آورده بودند و بعد، مسافران و بخصوص آنها که کارشان خرید و فروش برده بود آن راه‌ها را بالنسبه مسطح کردند و کیچنر مجبور شد که فیل‌ها و اسب‌های خود را از يك چنان راه‌ها بگذرانند و در بعضی از نقاط که عبور فیل و اسب خطرناک بود، جاده‌ای می ساخت و قشون خود را از آن میگذرانید و جهانگردان میگویند که آن قسمت از جاده‌ها که از طرف کیچنر ساخته شد، هنوز قابل استفاده است.

بعد از این که نیروی کیچنر از قسمتی از مناطق کوهستانی سودان گذشت المهدی مطلع گردید که يك ارتش از طریقی که پیش‌بینی نمی‌کرد وارد سودان گردیده و اولین جنگ بزرگ بین نیروی کیچنر و سربازان المهدی در منطقه‌ای باسم (مسامیر) در گرفت.<sup>۱</sup>  
 انگلیسی‌ها قبل از آن جنگ از راه شط نیل توپ به سودان حمل کرده

۱- مترجم از املائی عربی این کلمه اطلاع صحیح ندارد و در فرهنگ‌هایی که اینک در دست دارد نتوانست این کلمه را پیدا کند ولی میداند که (مسامیر) جمع (مسار) است و این کلمه به معنای میخ میباشد ولی شاید مسامیر يك کلمه عربی نباشد که در آن صورت مطیع املائی کلمه عربی نیست - مترجم.

بودند اما نتوانستند آن قدر توپ علیه سربازان المهدی متمرکز کنند که مؤثر واقع گردد.

در جنگ مسامیر سربازان المهدی فیل‌ها را که عقب قشون انگلیسی‌ها قرار داشتند ندیدند و فقط ارابه‌های توپ به چشمشان رسید. بطوری که گفتیم کیچ‌نر بعد از این که بجائی رسید که دانست آنجا میدان جنگ خواهد شد توپ‌ها را از پشت فیل‌ها فرود آورد و بر ارابه‌ها نصب نمود و سربازان المهدی مبهوت شدند که چگونه انگلیسی‌ها توانستند آن ارابه‌های توپ را از مناطق کوهستانی مشرق سودان که جاده ندارد بگذرانند و به مسامیر برسانند و فکر کردند که کیچ‌نر ساحر یا جادوگر است که توانسته آن ارابه‌ها را از کوه‌های بدون جاده مشرق سودان بگذرانند.

در آن جنگ، سربازان المهدی شکست خوردند و کیچ‌نر شهر مسامیر را تصرف کرد و از همان موقع شهرت کیچ‌نر که بعد مبدل به شهرت قهرمانان افسانه‌ها گردید آغاز شد.<sup>۱</sup>

بعد از جنگ مسامیر جنگ‌های دیگر بین ارتش انگلستان و سپاهیان المهدی در گرفت و سپاهیان المهدی مجبور شدند شهرهائی را که در تصرف داشتند تخلیه نمایند تا این که کیچ‌نر به نزدیکی (خرطوم) رسید که در این موقع پایتخت سودان است و در آنجا هم جنگی شدید بین نیروی انگلیسی‌ها و نیروی المهدی در گرفت و در آن جنگ سپاهیان المهدی برای اولین مرتبه فیل‌های کیچ‌نر را دیدند و فهمیدند که آن مرد چگونه توانست که توپ‌های خود را از صحراها و کوه‌های سودان بگذرانند و به خرطوم برساند.

۱- نویسنده این شرح حال بطوری که خوانندگان میدانند يك بانوی انگلیسی است و يك قسمت از مائل را طبق استنباط یا احساس خود مورد قضاوت قرار میدهد و غلبه کردن کیچ‌نر بر طرفداران المهدی با توجه باین که آنها دیگر از هیچ طرف کمک دریافت نمی‌کردند يك پیروزی برجسته نبود ولی انگلیسی‌ها آن را از پیروزی‌های بزرگ ارتش انگلستان میدانند و طرفداران المهدی مدت شانزده سال پایداری کردند تا اینکه عاقبت بدمت کیچ‌نر و ارتش او از پا در آمدند - مترجم.

در خرطوم جنگ بین طرفداران المهدی و نیروی ویکتوریا آنچنان سخت شد که از طرفین هزارها تن به قتل رسیدند و کیچ نر توانست وارد خرطوم شود و مقاومت درویشان خاتمه یافت و المهدی بقتل رسید و ویکتوریا به کیچ نر تلگراف کرد که جسد المهدی را با احترام به خاک بسپارند<sup>۱</sup>.

بعد از این که نیروی پایداری درویشان از بین رفت و بین انگلستان و مصر برای اداره امور سودان، قراردادی منعقد گردید تا این که سودان با شرکت انگلستان و مصر اداره شود و طرفین راجع به آب نیل با یکدیگر مشورت نمایند و با توافق نظر تصمیم بگیرند که چه مقدار از آب شط نیل باید در سودان صرف کشاورزی گردد و چه مقدار از آن در مصر، بمصرف برسد.

در همان اوقات که نیروی انگلستان در سودان با طرفداران المهدی می‌جنگید عده‌ای از انگلیسی‌ها سعی میکردند که در افریقای مرکزی و سرچشمه رود نیل سکونت اختیار کنند و آن مناطق را آباد نمایند و چندین نفر از کثیشان انگلیسی هم منتقل بافریقا شدند و در صدد برآمدند که سیاه‌پوستان افریقائی را مسیحی نمایند.

سیاه‌پوستان افریقا در آن موقع يك دشمن بزرگ داشتند و آن بازرگان برده فروش بود.

بازرگانان برده فروش، زنان و مردان جوان و سیاه پوست را میربودند و آنها را در بازارهای برده فروشی میفروختند. میدانیم که برده‌های سیاه پوست افریقائی در آغاز در آمریکا فروخته میشدند و سیاهان امروزی آمریکا بازماندگان آنها هستند.

۲- خوانندگان کتاب که همه اهل فضل هستند و میدانند که راجع به قتل المهدی دو روایت موجود آمد یکی این که المهدی سودانی در سال ۱۸۸۵ میلادی زندگی را بدرود گفت و جسدش را بتخاک سپردند و آن کسی که در آخرین جنگ بین نیروی انگلستان و نیروی درویشان بقتل رسید جانشین المهدی بود نه خود او دیگر این که المهدی ناپدید گردید. مترجم.

بعد از این که برده فروشی در آمریکا و آنگاه مستعمرات انگلستان ممنوع شد بازرگانان برده فروش، راه بازارهای دیگر را در پیش گرفتند و قبایل سیاه پوست مرکز آفریقا همچنان در معرض خطر تهاجم بازرگانان برده فروش بودند.

شرح ربودن سیاه پوستان از طرف بازرگانان برده فروش و بردن آنها از مرکز آفریقا بسواحل، برای این که منتقل به کشتی‌ها شوند و آنها را به بازارهای برده فروشی ببرند به تفصیل در یادداشت‌های دکتر (لای‌وینک استون) انگلیسی کاشف سرچشمه‌های رود نیل و (استانلی) خبرنگار روزنامه (نیویورک هرالد) آمریکائی که برای یافتن همان دکتر لای‌وینک استون با آفریقا مسافرت کرد نوشته شده و ما از تکرار آن بی‌نیازیم.<sup>۱</sup>

از گزارش‌هایی که از طرف انگلیسی‌ها که به مرکز آفریقا رفته بودند به ملکه ویکتوریا میرسید این بود که سیاه پوستان از انگلیسی‌ها می‌ترسند نه از لحاظ این که آنها اروپائی می‌باشند بلکه باین مناسبت که انگلیسی‌ها هم مانند بازرگانان برده فروش سفید پوست هستند و گرچه سفیدی پوست بازرگانان برده فروش به سفیدی انگلیسی‌ها نمیرسد و آنها گندم‌گون می‌باشند و آفتاب آفریقا رنگ چهره و بدنشان را تیره‌تر کرده معهذا چون سیاه پوستان، انگلیسی‌ها را سفید پوست می‌بینند، وحشت میکنند و نزدیک نمیشوند مگر بعد از اینکه اطمینان حاصل نمایند که آنها را برای برده شدن نخواهند ربود.

---

۱- شرح مسافرت استانلی خبرنگار روزنامه نیویورک هرالد چاپ آمریکا برای یافتن دکتر لای‌وینک استون انگلیسی در مرکز آفریقا یکی از کتابهای مفید و جالب توجه است که در صدر مشروطیت بزبان فارسی ترجمه و منتشر شد و تصور نمیکنم تا امروز چاپ آن تجدید شده باشد - مترجم.

## خطر سوداگران برده فروش برای سیاه پوستان

يك كشيپ انگلیسی که با تیر زهر آلود یکی از سیاه پوستان مجروح شده بود و میدانست که خواهد مرد نامه‌ای به ویکتوریا ملکه انگلستان نوشت و در آن گفت:

من میدانم تیری که از کمان پرتاب شد و در بدن من فرو رفت مرا خواهد کشت ولی از سیاه پوستی که آن تیر را رها کرد شکایت ندارم زیرا میدانم که او، تصور کرده من هم مانند سوداگران برده فروش هستم که برای ربودن او و دیگران باین جا آمده‌ام و بزرگترین ترحم در مورد سیاه پوستان افریقا این است که علیاحضرت خطر بازرگانان برده فروش را از آنها دور کنند و در همان حال در افریقا مدرسه تاسیس شود و سیاه پوستان تحصیل نمایند تا این که دیگر تحت نفوذ جادوگران محلی که هزارها سال است در قبائل بومی نفوذ دارند قرار نگیرند.

ویکتوریا دستور داد هر نوع اقدام، که ممکن است برای کمک به سیاه پوستان بعمل بیاید صورت بگیرد و در صورت ضرورت يك پادگان از سربازان انگلیسی در افریقای مرکزی مستقر شود که تمام راه‌های بازرگانی را تحت نظارت قرار بدهند تا این که بازرگانان برده فروش نتوانند از آن راه‌ها خود را بمرکز افریقا برسانند و سیاه پوستان را برآیند. رهائی سیاه پوستان افریقا از بردگی ناشی از این است که انگلستان توانست در قسمت‌های مرکزی افریقا که سوداگران برده فروش سیاه -

پوستان را از آنجا می‌بودند پادگان بوجود بیاورد . انگلستان در این کار چند مشوق بزرگ داشت که نخستین آنها دکتر لای وینک استون کاشف سرچشمه‌های رود نیل بود و نوشته‌های او راجع به تیره روزی بردگان سیاه پوست آفریقائی خیلی در ملکه ویکتوریا اثر کرد و بارها در جلسات هیئت وزیران به وزرای دولت خود گفت که باید خطر بازرگانان برده‌فروش را از سیاه پوستان مرکز آفریقا دور کرد .

بعد از نوشته‌های دکتر لای وینک استون کاشف سرچشمه‌های رود نیل ، سفرنامه مفصل استانی خبرنگار روزنامه نیویورک هرالد چاپ نیویورک هم وجدان اروپائیان و آمریکائیان را تکان داد و فهمیدند که نباید بگذارند که بازرگانان برده‌فروش سیاه پوستان را از مرکز آفریقا برابیند و برگردنشان پالهنک بگذارند و پیاده آنها را وادارند که مسافت طولانی را طی کنند تا این که بسواحل برسند و به کشتی‌ها منتقل گردند تا این که در بازارهای برده‌فروشی آنها را بفروش برسانند .

بازرگانان برده‌فروش جرئت نمی‌کردند که از سیاه پوستان سواحل آفریقا برابیند و آنها را به بازارهای برده‌فروشی ببرند .

چون سیاه پوستان سواحل آفریقا مردمی بودند بالنسبه متمدن دارای حکومت‌های محلی ، اما سیاه پوستان مرکز آفریقا تمدن نداشتند و دارای حکومت‌های محلی نبودند که از آنها حمایت کنند .

وقتی بازرگانان برده‌فروش بیک قریه ، از قرای آفریقای مرکزی حمله می‌کردند تا مردان و زنان جوان را برابیند و ببرند اگر بیست نفر را هم به قتل می‌رسانیدند کسی نبود که آنها را مورد بازخواست قرار بدهد و بمجازاتشان برساند .

سفید پوستانی که برای ربودن سیاه پوستان بافریقای مرکزی می‌رفتند اختیار جان تمام سیاه پوستان آن منطقه را داشتند و کسی برای قتل آنها سفید پوست یا سفید پوستان قاتل را تحت تعقیب قرار نمیداد .

حتی یک سفید پوست نوع‌پرور مثل استانی خبرنگار روزنامه نیویورک هرالد که رفته بود کاشف سرچشمه‌های رود نیل را در مرکز آفریقا

پیدا کند (زیرا دیگر از او خبری نمیرسید و کسی نمیدانست که زنده است یا مرده) از کشتن سیاه پوستان خودداری نمیکرد و خود استانی در سفرنامه خویش مینویسد که یک سیاه پوست را به مناسبت این که مبادرت به سرقت در کاروان (در کاروان استانی) کرد بدار آویختم.

اگر استانی آن کار را در آمریکا یا انگلستان میکرد بجرم قتل عمدی اعدام میشد یا محکوم حبس ابد میگردد.

ولی در مرکز افریقا کسی او را مورد مواخذة قرار نداد که چرا یک جوان سیاه پوست را بجرم دزدی بدار آویخته است.

کسانی که روش اداری انگلستان را در افریقای مرکزی مورد نكوهش قرار میدادند میگفتند که انگلستان سیاه پوستان افریقای مرکزی را از بردگی رها نید و در عوض آنها را وادار کرد که در مزارع کشاورزان انگلیسی در قسمت‌های مختلف مرکز افریقا بکار مشغول شوند.

باید بگوئیم که کشاورزان انگلیسی که در مرکز افریقا بکار مشغول بودند سیاه پوستان را مجبور نکردند که در مزارع آنها مشغول کار شوند بلکه چون به آنها مزد خوب میدادند، سیاه پوستان با رغبت در مزارع کشاورزان انگلیسی کار میکردند.

در سال ۱۸۹۰ میلادی در کشور تانگانیکا واقع در افریقای مرکزی، مزد یک کارگر سیاه پوست که در یک مزرعه انگلیسی کار میکرد روزی دو شلینگ و نیم بود و غذای روز و لباس کار او را صاحب مزرعه میداد و آن مبلغ، در کشوری چون تانگانیکا در سال ۱۸۹۰ میلادی یک مزد زیاد بود و کشاورزان محلی بکارگران سیاه پوست خود در روز نیم شلینگ مزد میدادند و سیاه پوستان کار کردن برای کشاورزان انگلیسی را، سعادت خود میدانستند و کسی آنها را مجبور نمیکرد که در مزارع کشاورزان انگلیسی به کار مشغول شوند.

روزی هم که انگلستان در صدد برآمد یک سیاه از بومیان تشکیل بدهد تا این که حافظ امنیت داخلی تانگانیکا باشند باز کسی سیاه پوستان را مجبور نکرد که وارد آن سیاه شوند و چون انگلستان به سربازان سیاه



مربور مستمری خوب می داد سیاه پوستان با میل وارد سپاه می شدند. به انگلستان ایراد میگیرند که چرا در کشورهای مرکزی افریقا، اقداماتی مانند اقدامات فرانسه در کشورهای الجزایر و تونس و مراکش نکرد و برای توسعه آموزش و پرورش و تقویت بنیه اقتصادی آن کشورها قدم برنداشت.

کسانی که این ایراد را میگیرند توجه نمیکنند که ملل الجزایر و تونس و مراکش با اقوام سیاه پوست افریقای مرکزی خیلی فرق داشتند. ملل اسلامی الجزایر و تونس و مراکش مللی بودند متمدن، دارای سوابق تاریخی عتیق و استعداد ترقی را داشتند و بارزش مدارس و دانشگاه پی میبردند و برای تقویت بنیه اقتصادی کشور خود، گام برمیداشتند. ولی اقوام سیاه پوست کشورهای مرکزی آفریقا حتی شهرنشین نبودند تا چه رسد باین که به ارزش آموزش و پرورش و اقدامات اقتصادی پی ببرند و تا چهل سال قبل هم در کشورهای تانگانیا و (کنیا) سیاه پوستان ترجیح میدادند که در جنگل ها بسر ببرند و نمی توانستند شهرنشین شوند و در شهرها، خود را چون محبوس، در زندان تصور میکردند. بارها موسسات اقتصادی انگلستان در کشورهای تانگانیکا و کنیا دو کشور معروف افریقای مرکزی خواستند که سکنه بومی را نسبت به کارهای اقتصادی علاقمند کنند ولی از طرف سیاه پوستان توحهی نسبت به کارهای اقتصادی نمیشد و طرز فکر آنها طوری بود که نمیتوانستند بفهمند سرمایه ای که امروز بکار ییفتد فردا سود خواهد داد.

کسانی که روش استعماری فرانسه را (در گذشته) در کشورهای چون الجزایر و مراکش و تونس مورد تحسین قرار میدهند باید متوجه باشند که فرانسه در قاره افریقا مستعمرات دیگر هم داشت ولی نتوانست در آن کشورها آموزش و پرورش را توسعه بدهد و قدمی برای تقویت بنیه اقتصادی کشور بردارد و یکی از آن کشورها (موری تانی) بود که وسعت خاک آن باندازه وسعت الجزایر است اما تا قبل از جنگ جهانی دوم فرانسه نتوانست در آن کشور حتی يك مدرسه بوجود بیاورد زیرا مردم محلی

استعداد فرا گرفتن دانش را نداشتند و از خواندن و نوشتن میگریختند . انگلستان هم در آفریقای مرکزی بایستی ، مردمی چون مردم کشور موری تانی را اداره نماید و نمیتوانست آنها را با سواد کند و تشویقشان نماید که بعد از با سواد شدن به تحصیل ادامه بدهند و از علم و صنعت برخوردار شوند .

معهذا انگلستان با برانداختن رسم بردگی در آفریقای مرکزی بر شد اجتماعی سیاه پوستان کمک کرد .

در آخرین روز ماه نوامبر سال ۱۸۷۹ میلادی ملکه ویکتوریا مبتلا به سرماخوردگی شد که امروز (گریپ) میگویند و در آن موقع شصت سال از عمر ملکه میگذشت .

پزشك درباری به او گفت علیاحضرتا ، سرماخوردگی ، يك ناخوشی بدون اهمیت است اما اگر بعد از سرماخوردن ، رعایت احتیاط را نکنند ممکن است که دچار عوارض آن شوند و بعضی از عوارض سرماخوردگی خطرناك میباشد .

اگر علیاحضرت يك زن هیجده یا بیست ساله بودید بعد از این که مبتلا به سرماخوردگی شدید من شما میگفتم که احتیاط کنید ... ملکه گفت ولی اکنون من يك زن شصت ساله هستم .

پزشك گفت علیاحضرتا شما يك خانم شصت ساله نیستید بلکه يك خانم بیست ساله ، منتها سه بار بیست ساله ، می باشید . ملکه گفت سه بیست سال هم شصت سال میشود .

پزشك گفت در علیاحضرت ، سه بیست سال همان بیست سال ، اما مثلث است و باید احتیاط کنید که دچار عوارض سرماخوردگی نشوید . ملکه گفت چگونه احتیاط کنم ؟

پزشك گفت تا سه روز ، هیچ از اطاق خارج نشوید و کسی را نپذیرید و کار نکنید و اوقات خود را صرف استراحت نمائید و من میگویم که در این سه شبانه روز درجه حرارت اطاق شما را يك اندازه نگاهدارند . ملکه گفت دکتر ، آیا ممکن است که من مدت سه شبانه روز بکارها

رسیدگی نکنم و کسی را نپذیرم .  
پزشك گفت پس لااقل از اطاق خارج نشوید که باز در معرض سرما -  
خوردن قرار بگیرید .

از قضا ، شب دیگر ملکه باید در يك ضیافت شام رسمی حضور بهم  
برساند و عدم حضور وی در آن ضیافت ، مناسبات امپراطوری روسیه و  
انگلستان را که تازه میرفت اصلاح شود تیره مینمود .  
گفتیم که مناسبات انگلستان و امپراطوری روسیه بر سر مصر ، تیره  
شد و انگلستان مصمم گردید برای ممانعت از این که امپراطوری روسیه روی  
کانال سوئز دست بیندازد وارد در جنك شود .

امپراطوری روسیه که انگلستان را مصمم به جنك دید از کانال سوئز  
صرف نظر کرد و مدتی گذشت و مرور زمان ، از تیرگی روابط امپراطوری  
روسیه و انگلستان کاست و امپراطوری روسیه ، یکی از شاهزادگان برجسته  
آن کشور را با عنوان سفیر کبیر فوق العاده بدر بار انگلستان فرستاد و بمناسبت  
ورود آن سفیر کبیر ، مقرر شد يك ضیافت شام داده شود و ملکه انگلستان هم  
در آن ضیافت حضور بهم برساند .

با این که پزشك تاکید کرده بود که ویکتوریا از اطاق خود خارج  
نشود ملکه انگلستان شب بعد در ضیافت شام رسمی حضور بهم رسانید .  
ویکتوریا روز قبل از ضیافت شام در خاطرات خود چنین نوشته است:  
(دکتر مرا ترسانید و گفت اگر قبل از سه روز از اطاق خارج شوم ،  
دچار عوارض سرماخوردگی خواهم شد ولی من ناچارم که امشب در مجلس  
شام حضور بهم برسانم . زیرا عدم حضور من در روابط انگلستان و روسیه  
انعکاس بسیار ناگوار خواهد داشت) .

ویکتوریا آن شب در ضیافت شام حضور بهم رسانید و در حالی که  
پشت میز شام نشسته بود ، دچار تب گردید ولی نگذاشت کسی بفهمد که وی  
تب کرده و تا آخرین لحظه مقاومت نمود و بعد از خاتمه ضیافت وقتی  
برای استراحت به منزل خود رفت تب شدت کرد .  
با این که تب ملکه شدید بود ویکتوریا در آن شب پزشك خود را

احضار نکرد .

زیرا در آن ساعت پزشك خوابیده بود و دیگر این که ملکه انگلستان میدانست که اگر پزشك بیاید خواهد گفت که اگر شما از اطاق خارج نمی‌شدید و به ضیافت نمی‌رفتید تب نمی‌کردید .

بامداد روز بعد تب ملکه تخفیف پیدا کرد و پزشك را احضار نمود و او وقتی نبض ویکتوریا را گرفت و فهمید که تب دارد گفت علیاحضرتا چه کردید که خود را دچار ناخوشی نمودید .  
ملکه گفت دیشب از منزل خارج شدم .

پزشك گفت علیاحضرتا بی‌احتیاطی کردید .

ملکه گفت شما ، از وظائف بزرگ سلاطین اطلاع ندارید و نمی‌دانید که بعضی از اوقات ، وظیفه پادشاهان بقدری مهم است که بیماری هم نباید آن را بتاخیر بیندازد .

پزشك گفت علیاحضرتا وظیفه شما هر قدر مهم و گرانبها باشد جان شما ، گرانبها تر از آن است و با این که بی‌احتیاطی کردید خوشبختانه تب شما شدید نیست .

ملکه گفت ولی دیشب شدید بود .

پزشك گفت علیاحضرتا آیا اجازه دارم که از لحاظ طبی سؤال بکنم که دیشب کجا رفته بودید .

ملکه گفت من در ضیافت شامی که بمناسبت ورود سفیر فوق‌العاده روسیه داده شده بود حضور بهم رسانیدم .

پزشك گفت لابد از غذاهائی که در آن ضیافت شما تقدیم میشد خوردید ؟

ملکه گفت از آن غذاها نخوردم زیرا اشتها نداشتم .

پزشك گفت همان بهتر که نبودن اشتها مانع از این شد که شما از آن غذاها نخورید و گر نه اکنون حال شما سنگین تر میشد .

گفتیم که ملکه انگلستان عادت به کشیدن سیگار پیدا کرده بود و پزشك در آن بامداد که نزد ملکه رفت ، مشاهده کرد که سیگاری در دست

دارد و گفت علیاحضرتا آیا شما با این حال هم سیگار می کشید؟  
ویکتوریا گفت من دیشب بمناسبت این که تب شدید داشتم نتوانستم  
سیگار بکشم و امروز صبح چون تب تخفیف پیدا کرد مایل به کشیدن  
سیگار شدم.

پزشك گفت علیاحضرتا سیگار کشیدن مزید حرارت بدن میشود و تب  
را شدید مینماید و من سعی میکنم که بوسیله داروهائی که از شدت تب  
بکاهد تب شما را تخفیف بدهم ولی شما سیگار می کشید تا این که حرارت  
بدن زیاد شود و تب، شدیدتر گردد.

بازپزشك توصیه کرد که ملکه انگلستان از منزل خارج نشود و هیچ کس  
را نپذیرد برای این که ملاقات با اشخاص سبب خواهد شد که ملکه از جا  
برخیزد و بنشیند و در حال نشستن حرارت بدن از حال خوابیدن بیشتر  
می شود.

در آن موقع، هنوز پزشکان و علمای زیست شناس نمیدانستند که  
انسان در حال نشستن بیش از موقعی که خوابیده است، انرژی به مصرف  
میرساند ولی از روی تجربه فهمیده بودند شخصی که تب دارد هر گاه دراز  
بکشد و استراحت نماید بهتر از موقعی که نشسته، از تخفیف تب برخوردار  
خواهد شد.

ولی مرتبه‌ای دیگر ملکه انگلستان از بکاربردن دستور پزشك  
خودداری کرد و عصر همان روز عده‌ای از ناشرین روزنامه و مجله را  
بمحضور پذیرفت.

ناشرین روزنامه‌ها و مجلات از این جهت ترد ملکه رفتند تا این که  
از حمایت وی در قبال شهرداری لندن سپاسگزاری نمایند.

چون پیش از آن تاریخ، شهرداری لندن قصد داشت که قسمتی از  
خیابان (فلیت استریت) را خراب کند تا این که بجای عمارات ویران، ابنیه  
جدید و زیبا ساخته شود.

اما اگر آن عمارات خراب میشد، کار قسمتی از روزنامه‌ها و مجلات  
لندن، تعطیل میگردید.

خیابان فلیت استریت در آن موقع، نه فقط در انگلستان شهرت داشت بلکه شهرت آن از حدود انگلستان گذشته به کشورهای دیگر اروپائی رسیده بود و روزنامه نگاران کشورهای دیگر اروپا می دانستند که فلیت استریت مرکز ادارات و چاپخانه های جراید و مجلات لندن است.

ویکتوریا در دوره سلطنت خود از مطبوعات انگلستان (چه روزنامه و مجله، چه کتاب) حمایت میکرد و میگفت نیروی دریائی، قدرت نظامی انگلستان را در امپراطوری وسیع ما حفظ میکند و مطبوعات نیروی معنوی انگلستان را در امپراطوری وسیع بریتانیا حفظ مینماید و هر قدر خواننده روزنامه و مجله و کتاب انگلیسی بیشتر باشد بهمان نسبت نیروی معنوی انگلستان در امپراطوری ما قوی تر خواهد شد.

ادارات جراید و مجلات و چاپخانه های خیابان فلیت استریت در آن دوره دارای وسائل تکنیکی امروز نبود و در چاپخانه ها ماشین های بزرگ امروزی وجود نداشت.

معمولاً ماشین های چاپ (روتاتیو) در تمام چاپخانه های خیابان فلیت استریت بود و چون روتاتیوهای جراید صبح (که شب کار میکرد) و روزنامه های عصر (که ظهر بکار میافتاد) در یک موقع شروع بکار مینمود کسانی که از خیابان فلیت استریت عبور میکردند حس مینمودند که زمین زیر پای آنها قدری میلرزد.

معروف ترین نویسندگان انگلیسی هم که شهرت جهانی پیدا کردند، در دوره سلطنت ملکه ویکتوریا و بخصوص از سال ۱۸۷۰ میلادی به بعد، در خیابان فلیت استریت در ادارات روزنامه و مجله پرورش یافتند و گرچه قسمتی از آنها بعد از این که رشد کردند روزنامه ها را رها نمودند ولی دست از مجلات نکشیدند و همه خود را شاگرد مکتب فلیت استریت میدانستند. فلیت استریت در نیمه اول قرن بیستم تا قبل از توسعه رادیو و تلویزیون یگانه مکتب عملی پرورش نویسندگان در لندن بود.

ولی بعد از این که رادیو توسعه یافت و تلویزیون بوجود آمد فلیت استریت مرکزیت مزبور را از لحاظ پرورش نویسنده از دست داد و در

رادیو و تلویزیون هم ، مکتب‌هائی برای پرورش نویسندہ بوجود آمد .  
بعد از مرگ ملکہ ویکتوریا ، شهرداری لندن قسمتی از خیابان فلیت  
استریت را تغییر داد ولی سایر قسمت‌های خیابان مزبور ، که هنوز مرکز  
ادارات و چاپخانه‌های جراید و مجلات لندن می‌باشد بہمان شکل است کہ  
در دورہ ویکتوریا بود .

## سوء قصد به ویلهلم دوم

با این که ویکتوریا بدستور پزشك عمل نکرد و آن روز ، و روز بعد ، عده‌ای را پذیرفت ، بیماری‌اش معالجه شد و دچار عوارض سرماخوردگی نگردید .

تازه ملکه ویکتوریا معالجه شده بود که از آلمان ، يك خبر ناگوار باو رسید و آن این که به امپراطور آلمان سوء قصد کردند و تیری بطرف او شلیک نمودند که وی را مجروح کرد و سوء قصدکننده در فلسفه دارای مرتبه دکتری بوده است .

ملکه ویکتوریا بعد از شنیدن آن خبر گفت اگر بیسمارك صدراعظم آلمان پایه مذهب را در آن کشور متزلزل نمیکرد امروز يك دکتر در فلسفه بطرف امپراطور آلمان تیراندازی نمی نمود .

بعد از آن واقعه ملکه ویکتوریا نامه‌ای به نخست وزیر انگلستان راجع به آموزش و پرورش نوشت که رونوشت آن برای روسای دانشگاهها و مدیران آموزش و پرورش در ولایات فرستاده شد گو این که موسسات آموزش و پرورش در انگلستان دارای استقلال بودند و از لحاظ تعلیم و تربیت از لندن اطاعت نمی کردند .

خلاصه نامه مزبور از این قرار میباشد :

(من عقیده دارم که ارزش ایمان مذهبی برای يك ملت بیش از ارزش علم است زیرا ملتی که دارای ایمان مذهبی باشد مرتکب خلاف نمیشود اما ملتی که فقط علم دارد و فاقد ایمان مذهبی است شاید مرتکب



خلاف گردد و لذا در مسئله آموزش و پرورش، که برای انگلستان دارای جنبه حیاتی است، باید به تقویت ایمان مذهبی در دانشجویان توجه مخصوص کرد، اما برای این که ایمان مذهبی در دانشجویان تقویت شود، باید روحانیون ما، با دانشجویان و طبقات دیگر طوری صحبت کنند که متناسب با پیشرفت علوم باشد. امروز چون علم پیش رفته و طبقه تحصیل کرده معتاد شده که هر موضوع را با استدلال منطقی مورد مطالعه قرار بدهد بعضی از روایات را که روحانیون ما به سبک قدیم می گویند نمی پذیرد).

(آن روایات که در هیجده یا نوزده قرن قبل از این گفته و نوشته شده مطابق فهم مردم قدیم گفته و نوشته شد ولی امروز آن روایات را باید طوری بیان کرد و نوشت که مردم این عصر بپذیرند و روحانیون ما، و علمای آموزش و پرورش باید این اصل را از نظر دور ندارند).

(من می دانم که می توان علم و مذهب را با هم تطبیق کرد. با آنکه مذهب با روح و وجدان یعنی جنبه های معنوی وجود انسان سر و کار دارد و علم با جسم و نیازهای مادی آن، اما می توان با عاطفه و ترحم مذهب، از خشونت و بیرحمی علم کاست، زیرا علم دارای قوانینی است که در آن عاطفه و ترحم و نوع پروری و محبت وجود ندارد، اما در قوانین مذهب، این صفات نیکو هست و مذهب پرورش دهنده و مقوی این صفات نیک می باشد).

(من نمی گویم که روحانیون ما و علمای آموزش و پرورش، روایات مذهبی را با قوانین علمی که امروز از آن آگاه هستیم تطبیق کنند تا این که دانشجویان ما آن روایات را بپذیرند زیرا این کار قابل اجرا نیست).

(قانون علمی محبت مادر را نسبت به فرزند به رسمیت نمی شناسد زیرا علم از محبت بی اطلاع است، ولی آیا ما می توانیم به استناد این که قانون علمی از محبت مادر نسبت به فرزند بدون اطلاع است آن محبت را انکار نماییم؟)

(من یقین دارم که هیچ دانشمند خواهان حذف قوانین و روایات مذهبی از زندگی ما نیست چون می داند که ما مذهب را با عاطفه و عشق خود احساس می کنیم چنانکه علم را با عقل و استدلال، استنباط می نمایم).

(اگر بعضی از قوانین و روایات مذهبی با قوانین علمی تطبیق نکرد، اهمیتی ندارد و روحانیون و علمای آموزش و پرورش ما نباید درصدد برآیند که تمام قوانین و روایات مذهبی را با قوانین علمی تطبیق نمایند، اما هنگامی که روایات مذهبی را برای دانشجویان یا طبقات دیگر بیان می‌کنند یا می‌نویسند باید سبک بیان یا نوشته را تغییر بدهند).

(من عقیده دارم که تقویت مذهب برای انگلستان دارای اهمیت است و یک امپراطوری بدون مذهب مانند عمارتی است که روی خاکستر بنا شده باشد).

ویکتوریا عقیده داشت که هر طفل که در انگلستان متولد میشود خواه پسر خواه دختر، باید مورد آموزش و پرورش قرار بگیرد. اما نظریه بعضی از فیلسوفان قرن نوزدهم را مشعر براین که تمام افراد بشر باید از حیث تعلیم و تربیت مساوی باشند یعنی همه به عالی‌ترین مدارج تحصیلی برسند نمیپذیرفت و میگفت بفرض این که در انگلستان آن‌قدر دانتسگاه باشد که تمام پسران و دختران بعد از گذراندن دوره تحصیلات متوسطه وارد دانشگاه شوند و هزینه تحصیل آنها هم رایگان باشد چون استعدادها متفاوت است، نمیتوان انتظار داشت که در یک کشور، یا در دنیا، تمام مردها و زن‌ها به عالی‌ترین مدارج تحصیلی برسند و عده‌ای از آنها تمام مراحل تحصیل را طی میکنند و دسته‌ای قادر به طی تمام مراحل نمیشوند.

این نظریه ویکتوریا هم مورد تردید بعضی از فلاسفه قرن نوزدهم قرار گرفت و آنها میگفتند علت این که بعضی از دانشجویان دارای استعداد تحصیل نیستند این است که پسر بعد از پدر و دختر بعد از مادر در خانواده فقیر بوجود آمده‌اند و اجداد پدری و مادری آنها تحصیل نکرده بودند و سواد نداشتند و اگر اجدادشان دارای سواد بودند و فرزندان در خانواده‌ای با سواد و تحصیل کرده بزرگ میشدند در آنها استعداد تحصیل بوجود می‌آمد و از محیط خانوادگی گذشته، فرزندان، همان طور که صفات جسمی را از اجداد به ارث می‌برند صفات روحی هم از اسلاف، باخلاف میرسد و این

موضوع بر اثر آزمایش‌های اعصار، طوری روشن شده که احتیاج به بسط ندارد و در هر حال بعقیده آن دسته از فلاسفه که با نظر ویکتوریا مخالف بودند، وقتی جامعه باسواد باشند و پدران و مادران تحصیل کرده عهده‌دار پرورش فرزندان شوند در اطفال استعداد تحصیل کردن بوجود می‌آید و اگر در نسل اول و دوم این طور نشود از نسل سوم بی‌بعد در تمام اطفال استعداد تحصیل بوجود می‌آید بطوری که همه خواهند توانست به آخرین و بالاترین مرتبه تحصیلی برسند منتها در رشته‌های مختلف و بعضی در علوم ریاضی به آخرین مرحله تحصیل میرسند و برخی در هنر و عده‌ای در صنعت و جمعی در طب و جراحی و غیره.

ویکتوریا بعد از مرگ شوهرش بطوری که گفتیم علاقه بهیچ چیز نداشت.

وقتی باو میگفتند که کالسکه‌های خود را تجدید نماید میگفت کالسکه‌های جدید را میخواهم چه کنم؟

وقتی باو میگفتند واگون سلطنتی انگلستان چون در قدیم ساخته شده نه فقط از مد افتاده بلکه ملکه را هنگامی که سوار پرواگون میشود ناراحت میکند و باید دستور بدهد يك واگون جدید برایش بسازند.

باز ملکه میگفت میخواهم چه کنم؟

اما مرور زمان، گرچه نتوانست یاد شوهر را از قلب ملکه ببرد اما سبب شد که با بعضی از تغییرات موافقت نماید و برای وی کالسکه‌های جدید ساختند و چند واگون سلطنتی جدید ساخته شد.

## خبر ناگوار در ویلای جدید

بعد و بکتوریا موافقت کرد که در منطقه (لاچ موپک) واقع در انگلستان يك (ویلا) برای او بسازند .

آن خانه که در سال ۱۸۸۰ میلادی بنا گردید اولین خانه‌ای بود که ملکه انگلستان بعد از مرگ شوهرش ساخت و قبل از این که آن ویلا را آماده برای سکونت نمایند دستور داد که یکی از عکس‌های شوهرش را بآنجا ببرند و بدیوار نصب کنند و اولین چیزی که بخانه جدید خود منتقل کرد عکس شوهرش بود .

آن خانه پانزده اتاق داشت ، و هر وقت ملکه میخواست بجائی برود که دور از همه باشد به آن ویلا میرفت .

اما چون کارهای مملکتی تعطیل ناپذیر بود نخست‌وزیر و بعضی از وزیران بآن ویلا میرفتند و ملکه را در جریان کارها میگذاشتند و از او کسب تکلیف میکردند .

(ماری آنتوانت) ملکه فرانسه بعد از این که عمارت (تریانون کوچک) را در پارك (ورسای) ساخت کنار عمارت مزبور يك مرکز دامداری بوجود آورد تا هروقت که به آنجا میرود خود را با دام ، مشغول کند .

ملکه انگلستان هم در مجاورت ویلای خود برای سرگرمی يك موسسه كوچك دامداری و پرورش ماکیان بوجود آورد .  
آزموده شده که در دوره‌ای از عمر انسان بجانوران اهلی علاقمند

میشود یکی در دوره کودکی و دیگری در دوره سالخوردگی. کودکان، از روی فطرت جانوران اهلی را دوست میدارند و سالخوردگان از روی ترحم به جانوران اهلی علاقمند میشوند. ویکتوریا که وارد مرحله ششم از عمر شده بود وقتی به ویلای جدید میرفت از علف دادن به گوسفندان و دانه پاشیدن برای ماکیان لذت میبرد.

اولین مرتبه که ملکه انگلستان بویلای جدید خود رفت خبری ناگوار باو رسید و آن این که نوه اش موسوم به (فرای تی) و پسر دومین دخترش شاهزاده خانم (آلیس) از بیماری (هموفیلی) زندگی را بدرود گفته است.

این بیماری همان است که يك بار در این شرح حال راجع به آن صحبت کردیم و گفتیم که کسی که مبتلا باین بیماری باشد بعد از این که مجروح گردید، جریان خونی قطع نمیشود و خون او، منعقد نمیگردد نیز تذکر دادیم که امروز این بیماری به مناسبت وجود داروهائی که کمک به انعقاد خون میکند خطرناک نیست ولی در نیمه دوم قرن نوزدهم و نیمه اول این قرن خطرناک بود.

ویکتوریا بطوری که تمام پزشکان متخصص در بیماری هموفیلی گفته اند عامل سرایت این مرض به خانواده های سلطنتی اروپا میباشد و مرض هموفیلی بوسیله ویکتوریا که دخترانش را به شاهزادگان اروپائی میداد یا اینکه دختران سلاطین اروپا را همسر پسران خود میکرد، سرایت نمود. مرض هموفیلی بوسیله زن سرایت میکند اما خود زن مبتلا باین مرض نمیشود و فقط وسیله انتقال مرض بمردان است.

بعضی بر آنند که این مرض ممکن است که بوسیله مردان هم بدیگران سرایت کند بدون این که خود آنها مبتلا شوند پسران ویکتوریا مبتلا بمرض هموفیلی نشدند اما بعد از این که پسران مزبور دارای دختر گردیدند و دختران شوهر کردند، مرض هموفیلی را به فرزندان ذکور خویش منتقل نمودند.

ویکتوریا از وصول خبر مرك پسر كوچك آلیس بسیار اندوهگین شد خاصه آن که خود را مسئول مرك آن پسر میدانست و اطلاع داشت که بیماری هموفیلی از طرف او بدخترش و از آن دختر به پسر كوچك او منتقل گردیده است.

بر اثر وصول آن خبر اولین دوره توقف ملکه در ویلای جدید، مثل خبر مزبور ناگوار شد.

بعد از این که ویکتوریا از ویلای جدید مراجعت کرد تلگرافی از دخترش آلیس رسید مبنی براین که دختر او موسوم به ویکتوریا (که او را ویککی) میخواندند مبتلا بمرض دیفتری (خناق) شده است. بعد از آن تلگرام، خبرهای تلگرافی دیگر از آلیس بمادرش رسید حاکی از این که سایر فرزندان او هم مبتلا به دیفتری شده‌اند. آلیس همسر (گراندوك لوئی) بود و آن شخص پادشاه کشور (هس دارمشتاد) واقع در آلمان بشمار می‌آمد.

طوری ملکه انگلستان از وصول خبرهای بیماری نوه‌هایش وحشت کرد که پس از آن وقتی باو اطلاع میدادند که تلگرافی از کشور (هس - دارمشتاد) آمده جرئت نمی‌کرد تلگرام را بگشاید و مضمون آن را بخواند. آلیس دختر ویکتوریا و همسر پادشاه هس دارمشتاد مثل مادرش کثیرالنسل بود و بعد از مرك پسر كوچكش که گفتیم به مرض هموفیلی (بیماری منعقد نشدن خون بعد از جراحت) زندگی را بدرود گفت پنج فرزند داشت که چهارتن از آنها دختر بودند و یکی پسر و هر پنج فرزند آلیس مبتلا به مرض خناق شدند و بعد از آنها خود گراندوك لوئی پادشاه هس -

۱- با این که بیسمارك بعد از شکت خوردن فرانسه در سال ۱۸۷۰ میلادی از حکومت پروس امپراطوری آلمان را بوجود آورد و پادشاه پروس را امپراطور آلمان کرد، سلاطین محلی آلمان، در آن امپراطوری، سلطنت خود را تا حنك بین‌المللی اول حفظ کردند و لسی بعد از جنگ اول جهانی که امپراطوری آلمان از بین رفت و حکومت جمهوری جای آن را گرفت سلاطین محلی آلمان هم سلطنت را از دست دادند بدون این که املاك خویش را از دست بدهند - مترجم.

دارمشتاد خناق گرفت .

اسامی فرزندان آلیس که مبتلا به دیفتری شدند از این قرار است :  
ایرن - آلیکی - الا - مای - که هرچهار دختر بودند و (مای) بیش از دوازده ماه از عمرش نمیگذاشت .

(ارنست) که پسر بود و بعد از مرگ پیری که بمرض هموفیلی زندگی را بدرود گفت وارث تاج و تخت کشور هس دارمشتاد محسوب میگردد . محتاج به تفصیل نیست که وقتی در يك خانواده پنج فرزند مبتلا به دیفتری میشوند و پدرشان هم به آن مرض مبتلا میگردد وضع روحی افراد دیگر آن خانواده و خویشاوندان چگونه است .

وقتی انسان این وقایع تاریخی را می‌شنود متوجه میگردد دانشمندانی که واکسن دیفتری را کشف کردند چه خدمت بزرگ بنوع بشر نمودند . اگر امروز بودهیچ يك از فرزندان آلیس از مرض دیفتری نمی‌مردند و حتی بمناسبت پیش‌گیری مبتلا به آن مرض نمیشدند .

ولی در آن دوره پزشکان نمیتوانستند با داروی مخصوص ، مبتلایان به دیفتری را مداوا نمایند .

پزشکان به آلیس گفته بودند که نباید نزد فرزندان خود بسر برد چون ممکن است خود او هم مبتلا به دیفتری شود .

ولی آلیس به توصیه پزشکان اعتنا نمیکرد و فرزندان خود را دربر میگرفت و میبوسید .

مای کوچک از مرض دیفتری زندگی را بدرود گفت .

اما گراندوك لوئی و شاهزاده ارنست معالجه شدند و بعد به ویکتوریا خبر رسید که دخترش آلیس نیز مبتلا به دیفتری شده است .

درحالی که پزشکان میکوشیدند که آلیس را از مرگ نجات بدهند یکی دیگر از دختران کوچک آلیس زندگی را بدرود گفت .

فاجعه بیماری خانواده اسارت هس - دارمشتاد نه فقط مردم آن کشور و مردم انگلستان را متأسف کرده بود بلکه سایر ملل اروپا که خبرهای مربوط به بیماری آن خانواده را در روزنامه‌ها میخواندند خویش را شریک

مصیبت‌های آن خانواده احساس میکردند .

وقتی خبر رسید که آلیس دختر ویکتوریا و همسر گراندوک لوئی زندگی را بدرود گفته است هیچ کس جرئت نکرد که تلگرام مربوط بمرک آن زن جوان را با اطلاع ویکتوریا برساند اما فرزندان ملکه که از مرک خواهر در کشور هس دارمشتاد مطلع شدند ، شیون کنان ، بسوی آپارتمان ملکه رفتند و ویکتوریا قبل از دیدن فرزندان خود از شیون آنها فهمید که مصیبتی بزرگتر از مرک نوه‌هایش رو داده است .

در حالی که ویکتوریا فهمید که آلیس از مرض دیفتری زندگی را بدرود گفت مجبور بود که فرزندان را که همه شیون میکردند و نمی‌توانستند آرام بگیرند تسلی بدهد و یکایک آنان را در آغوش بگیرد و سر و صورتشان را ببوسد و نوازششان کند و به آنها بگوید که در قبال مشیت خداوند چاره‌ای غیر از تسلیم نیست و امروز آلیس در بحبوحه جوانی زندگی را بدرود گفت و فردا او از جهان خواهد رفت و جز ذات پروردگار کسی در دنیا نمی ماند .

اما فرزندان ملکه که در روزهای قبل خبر مرک خواهرزادگان خود را شنیده بودند نمی‌توانستند آرام بگیرند .

مصیبت مرک آلیس بعد از مرک فرزندان آن قدر بزرگ بود و ملت انگلستان را تکان داد که روزنامه (تایمز) لندن در روزی که خبر مرک آلیس را منتشر کرد با حاشیه سیاه رنگ چاپ شد و مردان بازوبندهای سیاه بردست بستند و در تمام انگلستان روسری زن‌ها سیاه شد .

در سایر کشورها از جمله فرانسه مردم برای مصائب خانواده سلطنتی انگلستان و خانواده سلطنتی هس دارمشتاد عزادار شدند و اوپرای پاریس تعطیل کرد زیرا مردم حال رفتن به (اوپرا) را نداشتند .

قبل از این که آلیس زندگی را بدرود بگوید ، قرار بود که جشن عروسی (آرتور) پسر ملکه ویکتوریا ملقب به (دوک - اوف - فات) منعقد شود و آن مصیبت مانع از اقامه جشن عروسی گردید .

پدر عروس یکی از سلاطین محلی آلمان بود موسوم به (فردریک



شارل) و او بمناسبت این که برای جشن عروسی هزینه‌ای بالنسبه زیاد به مصرف رسانیده بود میگفت که باید جشن اقامه شود و مراسم زفاف بعمل بیاید و اگر مراسم جشن اقامه نشود وی نخواهد توانست که مرتبه‌ای دیگر آن هزینه را تحمل کند.

ویکتوریا نامه‌ای به پدر عروس نوشت و گفت پر من در این موقع طوری از مرك خواهر و خواهرزادگان خود متاثر است که نمیتواند عروسی کند و ما همه ماتم زده هستیم و نمیتوانیم در جشن عروسی شرکت کنیم . حتی بفرض محال اگر ما افرادی بودیم که میتوانستیم در این موقع در جشن عروسی شرکت کنیم ملت انگلستان و سایر ملل ما را مورد تحقیر حتی نفرین قرار میدادند .

توییح مردم هم وارد است برای این که حتی در خانواده‌ای که تمام افراد آن ، فاقد احساس باشند بعد از يك چنین مصائب پیاپی ، جشن عروسی را اقامه نمی‌نمایند و لااقل شش ماه صبر میکنند و آنگاه مبادرت به عروسی مینمایند .

(فردريك شارل) مدت شش ماه را طولانی دانست و عقیده داشت که گذشتن يك فصل برای عروسی کافی است تا این که ملکه ویکتوریا تقبل کرد که خسارت او را بابت هزینه جشن بپردازد و از آن بپسند فردريك شارل آسوده خاطر گردید و توانست که شکیبائی را پیشه نماید تا این که دوره عزاداری دربار انگلستان بمناسبت مرك آلیس و فرزندانش بگذرد . مرك آلیس و فرزندانش خیلی ملکه انگلستان را مهموم کرد و در خاطرات خود نوشت :

(خدایا از تو درخواست میکنم که اگر میخواهی ، مرا بدبخت کنی ، بار بدبختی را به اندازه توانائی‌ام بر من تحمیل بنما و آنچه با مرك آلیس و فرزندانش بر من تحمیل کردی از حدود توانائی من خارج است) .  
با این که آن مصائب برملکه ویکتوریا وارد آمد او را از وظائف سلطنتی باز نداشت و ملکه انگلستان مثل گذشته ، هر روز ، بکارها رسیدگی میکرد .

## اولین جنگ انگلستان با افغانستان

يك ماه بعد از مرگ آلیسی در یادداشت‌های ملکه ویکتوریا این مضمون را می‌خوانیم :

(ما که دارای امپراطوری هندوستان و امپراطوری وسیعی در سراسر دنیا هستیم باید دائم برای حمله و جنگ آماده باشیم و از حمله و جنگ نترسیم).  
تردید وجود ندارد که چند جنگ که در نیمه دوم قرن نوزدهم بین انگلستان و اقوام آفریقائی و آسیائی رو داد با تصویب ملکه انگلستان بوده است .

ملکه ویکتوریا جنگ انگلستان را با قبایل (بوئر) تصویب کرد همچنانکه جنگ انگلستان را با افغانستان تصویب نمود .

اولین جنگ انگلستان با افغانستان در سال ۱۸۷۸ میلادی رو داد و قبل از این که جنگ آغاز شود ویکتوریا راجع با افغانستان اطلاعات زیاد کسب کرد و از جمله دانست که در افغانستان ، قریه‌هائی بالای کوه وجود دارد که سکنه آن برای کشاورزی ، خاک را از جلگه به بالای کوه می‌برند و بقدر کافی روی سنک می‌گسترانند تا این که بتوانند در آن خاک گندم بکارند و آن گندم با برف و باران و شبنم بثمر برسد .

دیگر از اطلاعاتی که ویکتوریا راجع به افغانستان کسب کرد این بود که در قرای کوهستانی افغانستان ، در فصل زمستان هوا خیلی سرد می‌شود و برف راه‌های کوهستانی را می‌پوشاند و سکنه بعضی از قرای کوهستانی تا چند ماه نمی‌توانند بجای دیگر بروند.

همان زن که جنگ انگلستان را با افغانستان ضروری میدانست بوزیر جنگ و رئیس ستاد ارتش انگلستان گفته بود که تاکید کند سربازان انگلیسی در افغانستان برای مردم تولید مزاحمت نکنند و طوری پیش‌بینی نمایند که مجبور نشوند خواربار سکنه محلی را که با رنج فراهم میکنند و برای فصل زمستان ذخیره مینمایند از آنها بگیرند<sup>۱</sup>.

ویکتوریا حمله و جنگ را برای حفظ امپراطوری انگلستان ضروری میدانست اما وقتی جنگ شروع میشد توصیه مینمود که سربازان انگلیسی طوری بجنگند که به سکنه بی‌دفاع محلی حتی‌الامکان، آسیب وارد نیاید. وقتی بین انگلستان و قبایل معروف (زولو) ساکن شمال شرقی کشور ناتال (در افریقای جنوبی) جنگ درگرفت بازویکتوریا توصیه کرد که سربازان انگلیسی مزاحم مردان بدون دفاع و زن‌ها و کودکان نشوند و خواربار مردم محلی را به مصرف نرسانند مگر این که محقق شود که سکنه محلی خواربار زائد دارند و حاضر بفروش آن هستند که در آن صورت باید بهای خواربار با نرخ روز، در محل، پرداخته شود.

جنگ انگلستان با طائفه (زولو) در سال ۱۸۷۹ میلادی درگرفت و در آن جنگ (زولو) ها هم مانند افغانیها بشدت مقابل ارتش انگلستان مقاومت کردند و عده‌ای زیاد از سربازان انگلیسی کشته شدند.

انگلستان در آن جنگ سربازان داوطلب خارجی را هم میپذیرفت و یکی از کسانی که داوطلب شرکت در جنگ گردید شاهزاده (لوئی- ناپلئون) پسر ناپلئون سوم بود که گفتیم در سال ۱۸۷۰ میلادی از آلمان شکست خورد و امپراطوری خود را از دست داد.

در انگلستان کسی نبود که نداند بین ملکه ویکتوریا و (اوژنی) ملکه

۱- جنگ انگلستان با افغانستان که از سال ۱۸۷۸ میلادی آغاز گردید و مدتی طول کشید منتهی به شکست خوردن انگلستان شد و انگلیسی‌ها نتوانستند که مقاومت دلیران افغانی را از بین ببرند و در آخرین جنگ که بین انگلستان و افغانستان درگرفت، عده‌ای از افران و سربازان انگلیسی در یک منطقه کوهستانی محصور شدند و فصل زمستان فرا رسید و محصورین از برودت شدید آسیب دیدند و دست و پای بعضی از آنها را سرما زد و عاقبت تسلیم گردیدند - مترجم.

سابق فرانسه (و همسر ناپلئون سوم) روابط دوستی صمیمی برقرار است . شاهزاده لوئی - ناپلئون پسر اوژنی بود و بهمین جهت وقتی داوطلب شد که وارد ارتش انگلستان شود او را نپذیرفتند چون بیم آن میرفت که در جنگ کشته شود .

شاهزاده جوان ، از مادرش خواست که نزد ملکه انگلستان برود و از او درخواست کند که ارتش انگلستان وی را با سمت سرباز داوطلب بپذیرد .

اوژنی نمیخواست که پسرش به جنگ (زولو) ها برود و او هم میترسید که آن جوان به قتل برسد ولی از بس شاهزاده جوان اصرار کرد ، مادرش درخواست پسر را با اطلاع ملکه انگلستان رسانید و ملکه دستور داد که شاهزاده جوان را با سمت سرباز داوطلب بپذیرند .

شاهزاده لوئی - ناپلئون با سمت سرباز عادی وارد ارتش انگلستان شد و با فریقا رفت و در جنگ با (زولوها) شرکت کرد و بزودی ترقی نمود و در فواصل کوتاه چندین درجه گرفت تا این که مجر (سرگرد) شد . بعضی بر آنند که ترقی سریع شاهزاده جوان در ارتش انگلستان فقط از شجاعت وی نبوده بلکه ویکتوریا دستور داده بود که به آن جوان درجه بدهند تا این که ردیف افسران گردد .

در يك پیکار که بین يك هنگ انگلیسی و دسته ای بزرگ از زولوها در گرفت يك ضربت شمشیر که بر حلقوم شاهزاده فرانسوی زده شد لوئی - ناپلئون را بقتل رسانید .

وقتی خبر قتل شاهزاده فرانسوی را به ملکه ویکتوریا رسانیدند پرسید ، آیا شاهزاده جوان هنگام مردن رنج میبرد ؟ و آیا زولوها او را مورد آزار قرار دادند ؟

گفتند که شاهزاده فرانسوی همین که ضربت شمشیر را دریافت کرد شاهرک و حلقومش دریده شد و جان سپرد .

ملکه خدا را شکر کرد که لوئی ناپلئون بدون این که رنج ببرد از دنیا رفت .

بعد پرسید که سیاه پوستان زولو با جسد او چه کردند ؟ گفتند که سیاه پوستان با جسد سفید پوستان کاری ندارند و بعد از این که شاهزاده بقتل رسید جیب‌های او را کاوش کردند و چند سکه طلا و يك ساعت را که در جیبش بود برداشتند و سیاه پوستان خیلی بساعت و سکه‌های طلا علاقه دارند و هرگز اتفاق نیفتاده که زولوها جسد يك سرباز یا افسر انگلیسی را مثله کنند و قسمتی از اعضای بدن را قطع نمایند یا از بین ببرند و سرب‌ریدن هم بین آنها مرسوم نیست و هرگز دیده نشده که یکی از افسران یا سربازان انگلیسی را بطرزی فجیع به قتل برسانند .

ارتش انگلستان همان‌طور که خبر مرگ افسران و سربازان دیگر را بخویشاوندان آنها میداد خبر مرگ شاهزاده فرانسوی را هم به مادرش اوژنی رسانید و آن زن که بعد از دست دادن شوهر به امید پسرش زنده بود خیلی از دریافت آن خبر محزون گردید و همان واقعه هم باعث مرگ اوژنی شد .

میدانیم که اوژنی يك شاهزاده خانم نبود اما دختر یکی از اشراف اسپانیا بشمار می‌آمد و در جوانی بسیار زیبا بود و ناپلئون سوم امپراطور فرانسه که زن نداشت مجذوب زیبایی وی گردید و از مادرش خواستگاری کرد .

اوژنی زنی بود که حتی امروز هم که زنان از لحاظ اجتماعی خیلی پیشرفت کرده‌اند نظیرش اگر نایاب نباشد کمیاب است .

وی سواری میکرد و تیراندازی مینمود و از شمشیربازان ماهر بود و با استادان شمشیربازی شرط می‌بست که آنها را مجروح کند و همین کار را هم میکرد و استادان شمشیربازی برای حفظ حیثیت شغلی خود جرئت نمیکردند که با وی شمشیربازی کنند .

وقتی خبر مرگ شاهزاده جوان به آن مادر رسید گفت من نمیگویم که از مرگ لوئی متأسف نیستم زیرا مادری نیست که از مرگ فرزند متأثر نباشد ولی اگر او در جنگ با سپاه پوستان کشته نمیشد تأسف من کمتر بود و يك ناپلئون اگر کشته میشد ، باری باید در يك جنگ اروپائی به قتل برسد

نه در جنك با سیاه پوستان افریقائی .

در نیمه دوم قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم تا جنك دوم جهانی در بین طبقه‌ایکه در انگلستان معروف به (جن‌تری) بودند یعنی طبقه اشراف ظواهر زندگی و رعایت رسوم و آداب ، و توجه به این‌که کسی ایراد نگیرد اهمیت داشت و اشراف انگلستان و سایر کشورهای اروپائی در واقع برای دیگران زندگی میکردند نه برای خودشان و از این جهت زندگی مینمودند که سایرین زندگی آنها را پسندند .

در آن طبقه که هنوز رسم (شوالیه)های قرون وسطی در آن جاری بود کشته شدن در میدان جنك از افتخارات بشمار می‌آمد اما کشته شدن در جنك با سیاه‌پوستان ، در نظر اشراف انگلستان و کشورهای دیگر افتخار نداشت و هنوز مردم سفید پوست و اشراف انگلستان سیاهان افریقائی را وحشی میدانستند و بهمین جهت مادرشاهزاده فرانسوی گفت متاسفم از این که فرزندم در جنك با سیاه پوستان کشته شده است .

ملکه ویکتوریا نامه‌ای برای تسلیت به دست خود نوشت و به اوژنی ملکه سابق فرانسه دلداری داد و گفت که او هم فرزندان و نوه‌های متعدد را از دست داده است و آن‌قدر بر مرک عزیزان گریسته که دیگر چشم‌هایش اشك ندارد تا گریه کند و او نباید بعد از مرك فرزند زیاد بی‌تایی کند .

## وضع پارلمان انگلستان

در سال ۱۸۸۰ میلادی پارلمان انگلستان يك وضع ناراحت كننده شده بود .

در پارلمان دو حزب محافظه كار و آزادی خواه طوری قوی بودند كه لوایح دولت نمیگذشت و هر لایحه كه از طرف دولت تقدیم میشد معوق میماند .

نخست وزیر به ملكه گفت چون پارلمان دچار وضعی گردیده كه تمام كارهای دولت معوق میماند باید مجلس عوام منحل شود و انتخابات تجدید گردد تا بعد از تجدید انتخابات یکی از دو حزب محافظه كار یا آزادی خواه دارای اكثريت شود .

ویكتوریا بطوری كه گفتیم از جوانی طرفدار آزادی خواهان بود و محافظه كاران را مردمی میدانست كه با تحولاتی كه متضمن سعادت ملت میباشد مخالف هستند و چون پیش بینی مینمود كه بعد از تجدید انتخابات حزب محافظه كار دارای اكثريت خواهند شد نمیخواست كه مجلس عوام را منحل كند .

اما رعایت مصلحت سیاسی او را مجبور نمود كه با انحلال مجلس عوام موافقت نماید و فرمان تجدید انتخابات را صادر كند .

در هشتم ماه مارس ۱۸۸۰ میلادی فرمان انحلال مجلس عوام و تجدید انتخابات صادر گردید و بیدرنك مبارزه های انتخاباتی شروع شد و محافظه كاران كه زمینه را برای پیروزی خود مساعد میدیدند شروع به

مبارزه کردند.

ملکه با این که در باطن طرفدار آزادی خواهان بود و میل داشت که آنها فاتح شوند بیطرفی کامل را حفظ کرد و در جلسات هیئت وزیران میگفت آقایان من نسبت تمام احزاب را بیک چشم می بینم و عقیده دارم که همه خواهان رفاه ملت و ترقی انگلستان هستند، منتهی راه هر یک از احزاب با دیگری متفاوت است و سلیقه آنها از لحاظ اداره امور کشور فرق میکند و هر حزب که اکثریت را تحصیل نماید برای زمامداری مورد تأیید، من خواهد بود.

یکی از مسائل سیاسی دشوار که بارها در انگلستان مورد آزمایش قرار گرفته پیش بینی کردن نتایج انتخابات عمومی است.

بارها اتفاق افتاده که اهل اطلاع یا کسانی که دعوی کرده اند اهل اطلاع بوده اند راجع به نتایج انتخابات انگلستان، پیش بینی هائی کرده اند و بعد از این که نتایج بدست آمده معلوم شده که پیش بینی آنها درست نبوده است.

در آن موقع، حتی ملکه هم بعد از انحلال پارلمان و تجدید انتخابات پیش بینی میکرد که حزب محافظه کار گوی سبقت را خواهد ربود. در صورتی که بعد از این که نتیجه انتخابات بدست آمد معلوم شد که حزب آزادی خواه نائل به تحصیل اکثریت شده است.

محافظه کاران پیروزی خود را قطعی می دانستند همان گونه که بعد از خاتمه جنگ جهانی دوم وقتی در پائیز سال ۱۹۴۵ میلادی انتخابات عمومی در انگلستان تجدید شد محافظه کاران که لیدر آنها (چرچیل) بود یقین داشتند که فاتح خواهند گردید.

حتی روزنامه هائی که در چاپ اظهار نظر دقیق هستند و در مسائل سیاسی هر گز پیش بینی صریح نمیکنند نوشتند که پیروزی حزب محافظه کار و لیدر آن چرچیل در انتخابات عمومی قطعی است زیرا کسی که در جنگ فاتح میشود در انتخابات عمومی هم فاتح خواهد شد ولی وقتی نتیجه انتخابات بدست آمد معلوم شد که (چرچیل) و حزب محافظه کار شکست



خورد و حزب کارگر فاتح گردید.

چرچیل که مردی آهنین بود و توانست در دوره طولانی جنگ دوم جهانی در مقام نخست‌وزیری انگلستان نشان بدهد که اعصابی قوی و اراده‌ای بدون تزلزل دارد وقتی شنید که حزب او در انتخابات عمومی شکست خورد طوری متزلزل گردید که اطرافیان بر جان او ترسیدند و بیمناک شدند که مبادا سخته کند.

چون چرچیل طوری اطمینان به موفقیت حزب محافظه‌کار در انتخابات عمومی داشت که پیروزی آن حزب را تحصیل حاصل میدانست. تمام روزنامه‌های معروف اروپا، که تازه از مضيقه جنگ و نداشتن کاغذ رهائی یافته بودند مثل روزنامه‌های انگلستان پیروزی (چرچیل) و حزب محافظه‌کار را قطعی میدانستند اما آنها هم مجبور شدند که بعد از اعلام نتیجه انتخابات انگلستان به اشتباه خود اعتراف نمایند.

در آن دوره بعد از این که نتیجه انتخابات معلوم گردید و حزب لیبرال (آزادی‌خواه) فاتح شناخته شد، دیسرایلی لیبر حزب محافظه‌کار که تا آن موقع نخست‌وزیر بود برکنار گردید و ملکه فرمان نخست‌وزیری گلاستون لیبر حزب آزادی‌خواه را صادر کرد و چون در آن سال وضع محصول غله در انگلستان رضایت‌بخش نبود یکی از روزنامه‌های انگلستان نوشت از این ببعد که حزب لیبرال زمامدار شده محصول غله رضایت‌بخش خواهد شد.

ملکه در خاطرات خود راجع باین موضوع چنین نوشته است:  
(حیرت میکنم که چرا بعضی از اشخاص باید این قدر ساده باشند که تصور کنند که تغییر حکومت باعث تغییر هوا میشود و محصول غله بیشتر بدست می‌آید).

يك عقیده عامیانه در انگلستان رایج شده بود که هر وقت حزب محافظه‌کار بر سر کار می‌آید، خشکسالی میشود در صورتی که این طور نبود و آن روزنامه هم به تبعیت از عقیده عمومی آن موضوع را نوشت و عقلا آن عقیده را جزو خرافات میدانستند.

در حزب لیبرال (آزادی خواه) که در انتخابات عمومی گوی سبقت را ربود دو جناح راست و چپ بوجود آمد و جناح چپ حزب مزبور متشکل از افرادی بود که دارای عقیده سیاسی واحد نبودند و هر يك، نظریه‌ای داشتند .

آنها چون دارای عقاید متفاوت بودند نمی‌توانستند که يك جناح چپ به معنای واقعی آن بوجود بیاورند .

اما با این که يك جناح چپ واقعی از حزب لیبرال نبودند برای نخست‌وزیر (گلادستون) که لیدر حزب خودشان بود تولید مزاحمت میکردند و گلادستون دوبار از مزاحمت هم مسلکان خود نزد ملکه شکایت کرد و باو گفت که آنها هنگام طرح لوایح دولت با ایرادهائی که میگیرند سبب تاخیر تصویب قوانین میشوند و ویکتوریا حیرت مینمود که چگونه افراد يك حزب با نخست‌وزیری که از همان حزب است مخالفت مینمایند گلادستون میگفت علت مخالفت این افراد با من این است که ایده آلیست می‌باشند و چیزهائی را برای تامین سعادت ملت انگلستان میخواهند که نمیتوان آنها را فراهم کرد .

حزب ما يك حزب پیشرو میباشد و عقیده به تطور داریم در صورتی که محافظه کاران معتقد به حفظ سنن قدیم هستند و حزب ما طرفدار هر نوع رفورمی است که نتیجه‌اش مزید رفاهیت ملت انگلستان باشد .

معهدا در داخل ما بعضی از افراد هستند که این را کافی نمیدانند و خواهان رفورم‌های دیگر برای تامین سعادت مردم هستند در صورتی که راه اجرای آنها را در نظر نمیگیرند .

یکی از آنها میگوید که در روم قدیم با این که وسعت امپراطوری آن ، يك دهم امپراطوری انگلستان بود تمام افرادی که دارای اهلیت روم بودند مادام‌العمر از حکومت مستمری دریافت میکردند و چون برای تحصیل معاش ، احتیاج بکار کردن نداشتند اوقات خود را صرف هنر و ادب مینمودند .

امروز هم حکومت انگلستان باید بتمام کسانی که دارای اهلیت انگلیسی

هستند مادام‌العمر مستمری بدهد تا این که برای تحصیل معاش مجبور بکار کردن نباشند .

این مرد فکر نمیکند که شماره جمعیت روم قدیم در دوره‌ای که رومیها مادام‌العمر مستمری دریافت میکردند چهارصد و پنجاه هزار نفر بود که از آن عده سیصد هزار نفر غلام بودند و یکصد هزار نفر سرباز که در ارتش روم خدمت میکردند و لذا در روم قدیم فقط پنجاه هزار نفر که اهلیت روم را داشتند مادام‌العمر ، مستمری دریافت می نمودند .

اما امروز انگلستان پنجاه میلیون جمعیت دارد که همه دارای اهلیت انگلیسی هستند و چرخ صنایع و اقتصاد این کشور را میگردانند و چگونه میتوان به پنجاه میلیون نفر مادام‌العمر مستمری داد و اگر این اشخاص که امروز چرخهای صنایع و اقتصاد کشور را میگردانند با دریافت مستمری، احتیاج بکار نداشته باشند و اوقات خود را صرف هنر و ادب کنند حکومت انگلستان از کجا درآمد داشته باشد تا این که به پنجاه میلیون انگلیسی مادام‌العمر مستمری بدهد .

چون ، درآمد هر حکومت ، ثمر کار افرادی است که در آن کشور ، بکار اشتغال دارند و وقتی چرخ کارخانه‌ها متوقف شد و کشتی‌ها در دریاها از حرکت بازماندند و موسسات اقتصادی و بانکی تعطیل گردید و زارع دست از کشاورزی برداشت درآمدی بوجود نیاید تا این که حکومت بتواند مستمری افراد را پردازد .

دیگری میگوید که انگلستان در مستعمرات دارای اراضی وسیع است که وسعت آنها نود بلکه صد برابر وسعت خاک انگلستان میباشد و آن اراضی را بایر انداخته و بین افراد انگلیسی تقسیم نمی نماید تا این که هر انگلیسی دارای يك مزرعه و ویلا باشد و بتواند در آن بسعادت زندگی نماید .

در صورتی که ما بدفعات اعلام کردیم که مهاجرت به مستعمرات آزاد است و هر کس میتواند به مستعمرات برود و در قطعه زمینی که خود انتخاب می نماید مشروط بر این که ملك دولت یا افراد نباشد بکار مشغول شود .

ولی مردم نمیروند برای این که میدانند که زندگی کردن در مستعمرات

دشوار است و بسیاری از اراضی آنجا ، استعداد کشاورزی ندارد و در بعضی از مستعمرات آب نیست و مردم نمیتوانند در آن مناطق زندگی نمایند .

## انگلیسی ها و موضوع

### مسافرت به مستعمرات

انگلیسی ها فقط يك منطقه مهاجرت میکنند و آنهم آمریکای شمالی است که روزی مستعمره انگلستان بود و امروز يك کشور مستقل است و قانونی برای قبول مهاجرین دارد و هر سال از هر کشور، عده ای معین از مهاجرین را میپذیرد .

هر قدر مردم را تشویق به مهاجرت به زلاند جدید و آفریقای مرکزی و جنوبی و استرالیا کرده اند ، نرفته اند و ترجیح میدهند در انگلستان با کاری که درآمد آن کم باشد بسازند و به مستعمرات نروند و دست بکارهائی نزنند که ثمر آن بعد از چند سال عایدشان میشود .

در دوره سلطنت ملکه ویکتوریا از سال ۱۸۸۰ میلادی که حکومت حزب آزادیخواه به نخست وزیری گلادستون روی کار آمد افزایش جمعیت محسوس گردید و سال بسال مجبور شدند که مقداری زیاده تر خواربار از خارج وارد نمایند تا این که بمردم آذوقه برسد .

حکومت حزب آزادیخواه از سال ۱۸۸۰ تا پنج سال بعد که روی کار بود ، مردم را تشویق بمهاجرت بمستعمرات میکرد اما مردم نمیرفتند . در سال ۱۸۸۲ میلادی حکومت انگلستان اعلام کرد که هر کس بخواهد بمستعمرات مهاجرت کند و مقیم دائمی آنجا شود کرایه کشتی او از طرف دولت پرداخته خواهد شد .

اما باز مردم مایل بمهاجرت نبودند برای این که میدانستند که بدون

داشتن سرمایه، مهاجرت به مستعمرات بدون فایده است و نمود درصد از اراضی مستعمراتی که دولت میخواست در دسترس مهاجرین بگذارد بدون آب میباشد و در ده درصد دیگر، هر مهاجر باید لااقل سه سال بدون تحصیل بهره در زمین کار بکند تا این که از سال چهارم بتواند از آن زمین محصولی باندازه معاش خود تحصیل نماید.

مهاجرت اتباع انگلستان به مستعمرات بدون دادن سرمایه بآنها بیفایده بود و کابینه آزادیخواه هم پول نداشت تا این که به مهاجرین سرمایه بدهد و کرایه کشتی برای مهاجرین بعد از رسیدن به مستعمرات وسیله معاش نمی شد.

در قرون شانزدهم و هفدهم میلادی انگلیسی ها خیلی شائق مهاجرت به مستعمرات بودند اما همه بامریکای شمالی میرفتند برای این که میدانستند در آمریکای شمالی، زمین های وسیع دارای آب فراوان موجود است و از آن گذشته حکومت های انگلستان در قرون شانزدهم و هفدهم میلادی به مهاجرینی که میخواستند از انگلستان به آمریکای شمالی بروند سرمایه میدادند و هر مهاجر بعد از ورود بامریکا با سرمایه ای که داشت میتوانست شروع بکار یعنی کشاورزی یا دامداری کند.

حکومت های گذشته انگلستان، قصدشان آباد کردن مستعمرات بود و مستعمرات انگلستان در آمریکای شمالی آباد گردید و روزی که سیزده کوچ نشین آمریکای شمالی استقلال خود را اعلام کردند و حکومت کنونی ایالات متحده آمریکای شمالی بوجود آمد هر سیزده کوچ نشین آباد بود و در تمام کوچ نشین های مزبور يك اروپائی وجود نداشت که ثروتمند بشمار نیاید باستثنای معدودی افراد الکلیست و فاسد که در هر جامعه نظایر آنها هست و غیر از انگلیسی ها اتباع ملل دیگر هم بآمریکا رفتند و در آن کوچ نشین ها سکونت کردند.

حکومت حزب آزادیخواه میخواست که مردم را وادار به مهاجرت بمستعمرات بکند بدون این که بآنها سرمایه برای کار بدهد و مردم نمی رفتند و حتی حاضر به مهاجرت به هندوستان نبودند در صورتی که شنیده بودند که

هندوستان سرزمینی است زرخیز .

از روزی که هندوستان در دوره سلطنت ویکتوریا بطور رسمی منضم به سلطنت شد و از طرف دولت انگلستان اداره گردید تا وقتی که بعد از جنگ جهانی دوم باستقلال رسید ، بیش از پنجاه هزار نفر انگلیسی به هندوستان مهاجرت نکردند یعنی شماره مهاجرین انگلیسی که مقیم دائمی هندوستان گردید به پنجاه هزار نفر نرسید و انگلیسی های مقیم هندوستان اکثر ، و تقریباً میتوان گفت همه ، کارمندان کشوری و لشکری بودند که بعد از پایان دوره خدمت بانگلستان مراجعت میکردند و روزهای آخر عمر را در انگلستان میگذرانیدند .

حتی مدیران و کارکنان موسسات اقتصادی انگلستان که در هندوستان بوجود آمد ، مهاجر بشمار نمیآمدند و مقیم دائمی هندوستان نبودند و بعد از این که دوره کار آنها در هندوستان خاتمه مییافت بانگلستان برمیگشتند و در هر حال حکومت حزب آزادی خواه نتوانست از لحاظ تشویق مردم بمهاجرت نتیجه ای بدست بیاورد .

در سال ۱۸۸۱ میلادی ملکه ویکتوریا ، مثل ادوار دیگر ، بایستی پارلمان انگلستان را بگشاید تا این که مجلسین شروع بکار کنند . در هر دوره ، ملکه ، هنگام گشایش پارلمان نطقی ایراد میکرد و گفتیم که بعد از مرگ شوهرش ، تا مدتی آن نطق را وزیر دربار قرائت مینمود . اما در آن سال ، ملکه تصمیم گرفت که خود ، نطق گشایش پارلمان را ایراد نماید .

رسم این بود که قبل از گشایش پارلمان نطقی که ملکه باید ایراد نماید در هیئت وزیران مورد بحث قرار میگرفت و راجع به آن نطق شور میکردند و پیش نویس نطق هم در جلسه هیئت وزیران نوشته میشد . طبق معمول ، جلسه هیئت وزیران برای تهیه نطق ویکتوریا تشکیل گردید .

پیشنهاد شد که در نطق ملکه این نکته گنجانیده شود که ارتش انگلستان برای رعایت مصالح سیاسی و نظامی ، قندهار واقع در افغانستان را تخلیه

مینماید .

ملکه گفت من چون با این تصمیم موافق نیستم این نکته را در نطق خود نخواهم گنجانید .

وزیر امور خارجه و وزیر جنگ که در جلسه هیئت وزیران حاضر داشتند گفتند اگر ما قندهار را تخلیه نکنیم ، مجبور خواهیم شد که آنجا را تخلیه نمائیم و بهتر آن است که خود قندهار را تخلیه کنیم و این اقدام را دلیل بر علاقه خودمان نسبت بصلح قلمداد نمائیم .

ملکه گفت برای چه شما مجبور خواهید شد که قندهار را تخلیه کنید و آیا امپراطوری انگلستان آن قدر ضعیف است که از عهده جنگ با چندین قبیله افغانی برنمیآید ؟

وزیر جنگ گفت علیاحضرتا جنگ افغانستان يك جنگ منظم نیست بلکه يك جنگ پارتیزانی بشمار میآید و افران و سربازان ما برای جنگهای پارتیزانی آمادگی ندارند و بفرض این که ما آنها را برای جنگهای پارتیزانی آماده کنیم اشغال سراسر افغانستان از طرف ما ، سالها به طول میانجامد .

ما در افغانستان با قبایلی می جنگیم که از سرسخت ترین افراد جنگجوی دنیا هستند و از کوه فرود میآیند و سربازان ما را به قتل میرسانند یا این که کاروانهای توشه و ساز و برگ ما را مورد حمله قرار میدهند و آنچه بتوانند میبرند و بعد به کوه میروند و ما نمیتوانیم در کوه آنها را تعقیب کنیم .

از يك طرف شما بما دستور میدهید که با سکنه بلادفاع قصابات و روستاها کاری نداشته باشیم و از طرف دیگر انتظار دارید که ما جنگجویان افغانی را در کوهها تعقیب نمائیم و آنها را از پا درآوریم در صورتی که لازمه تعقیب آنها در کوهها این است که ما در آبادیهای کوهستانی جستجو کنیم و آنها را از خانهها خارج نمائیم و اگر در آن خانهها مقاومت کردند، منازل را بر سرشان ویران کنیم و در هر خانه ، زن و کودکانش را میکند و وقتی ، خانه ، ویران گردید ، آنها از بین میروند .



پارتیزان‌های افغانی که در کوه‌ها بسر می‌برند از سکنه آبادیهای کوهستانی کمک می‌گیرند و بدون کمک روستائیان کوه‌نشین نمیتوانند به جنگ و مقاومت ادامه بدهند و ما اگر بخواهیم که پارتیزان‌ها را از کوه‌ها خارج کنیم باید آبادی‌های کوهستانی را از بین ببریم تا این که پارتیزان‌ها در کوه‌ها دارای تامين نباشند و ناچار به تسليم شوند يا اين که دست از جنگ بردارند ولى شما قدغن کرده‌اید که نباید جنگ ما به سکنه قصابات و قرای کشور آسیب برساند .

ویکتوریا گفت آیا شما نمیتوانید نیروی بیشتر ، به آنجا بفرستید تا این که همه جا را تحت نظر بگیرند .

وزیر جنگ گفت علیاحضرتا ما برای این که بتوانیم تمام مراکز پارتیزانی را تحت نظر بگیریم و خطوط ارتباطات خود را حفظ کنیم تا این که مورد دستبرد پارتیزان‌ها قرار نگیرد باید در حدود پانصد هزار سرباز در آنجا داشته باشیم و از این عده چهار صد هزار نفر مامور حفظ خطوط ارتباطات و محاصره مراکز پارتیزان‌ها خواهند شد و فقط یکصد هزار نفر خواهند توانست در جنگ شرکت کنند.

شاید ضروری باشد که ما مدت ده یا پانزده سال این قشون را در آن کشور نگاهداریم تا این که بتوانیم نیروی پایداری پارتیزان‌ها را از بین ببریم و تمام کشور را اشغال نمائیم و در آن مدت طولانی باید بآن ارتش خواربار و لباس و وسائل بهداشت و اسلحه و مهمات رسانید و حداقل هزینه نگهداری این ارتش در آن کشور ، از طرف ما در هر سال چهارصد تا پانصد میلیون لیره خواهد بود و آیا علیاحضرت این هزینه را تصویب می‌نمایند و در صورت تصویب ، آیا محل درآمد از طرف شما تعیین میشود ؟ ما سربازیم و وظیفه ما جنگ کردن است و در هر نقطه که علیاحضرت بگویند خواهیم جنگید و جان فدا خواهیم کرد .

هیچ افسر و سرباز انگلیسی از کشته شدن بیم ندارد و هر کس که لباس سربازی را دربر کرده آماده جان‌نثاری است و از شما صدور فرمان تهاجم و از ما اطاعت کردن .

وزیر امور خارجه گفت ما در افغانستان نفع اقتصادی نداریم و نمیتوانیم هزینه قشونی را که در آنجا نگاه میداریم از منابع محلی جبران کنیم. یگانه نفعی که ما در افغانستان داریم این است که اگر آنجا از طرف ما اشغال شود، امپراطور روسیه نخواهد توانست که از راه افغانستان به هندوستان تهاجم نماید و با توجه بنکاتی که وزیر جنگ اظهار کرد ما بجای این که افغانستان را تحت اشغال داشته باشیم مرز شمالی هندوستان را تقویت خواهیم کرد و يك پادگان قوی در مرز شمالی هندوستان مستقر خواهیم نمود.

ویکتوریا آن روز، نظریه وزیران خود را پذیرفت و گفت که مذاکره در آن خصوص باید متوقف شود تا این که او، فرصتی برای مطالعه موضوع داشته باشد و در جلسه آینده هیئت وزیران تصمیم قطعی گرفته خواهد شد.

منظور ملکه ویکتوریا این بود که با لرد (بی کانس فیلد) که در سنوات ۱۸۷۵ و ۱۸۸۱ مشاور سیاسی ملکه بود مشورت نماید.

بی کانس فیلد که در سال ۱۸۸۱ میلادی زندگی را بدرود گفت در سیاست شاید سهل انگارترین مرد انگلستان بوده است.

بزرگترین مسائل سیاسی در نظر آن مرد طوری کوچک جلوه میکرد (یا نشان میداد که کوچک است) که گوئی دستور غذای ناهار یا شام را به آشپز خود میدهد.

در سال ۱۸۸۰ موضوع تغییر قانون اساسی انگلستان در محافل پارلمانی مطرح بود و گرچه در جلسات علنی مجلس عوام، چیزی راجع به آن موضوع گفته نمیشد ولی هر زمان که عده‌ای از نمایندگان مجلس عوام، بقول فرانسوی‌ها در کولوارهای مجلس بهم میرسیدند، راجع به تغییر قانون اساسی صحبت میکردند<sup>۱</sup>.

۱- بانوئی که نویسنده این شرح حال است نمی‌نویسد که نمایندگان مجلس عوام کدام يك از اصول قانون اساسی انگلستان را می‌خواستند تغییر بدهند و تا آنجا که این مترجم ناتوان اطلاع دارد انگلستان فاقد قانون اساسی مدون و مرقوم است و قانون اساسی انگلستان عبارت

يك روز ملكه از لرد بی کانس فیلد پرسید که نظریه شما راجع به تغییر قانون اساسی که این روزها در پارلمان مورد بحث میباشد چیست ؟  
لرد بی کانس فیلد گفت علیاحضرتا ، نمایندگان مجلس عوام بیکار هستند و برای این که خود را سرگرم کنند این حرفها را میزنند و شما نباید باین حرفیها که ناشی از بیکاری است توجه نمائید .

بی کانس فیلد عادت داشت که هر روز بعد از صرف ناهار با سك خود به گردش میرفت تا این که در روزهای انعقاد مجلس اعیان، ساعت حضورش در مجلس برسد (وی عضو مجلس اعیان بود) .

هنگامی که میخواست از خانه خارج شود قلاده ای بگردن سك خود می بست و دنباله آن را بدست میگرفت و آنگاه سك و صاحبش برآه میافتادند و طوری قدم برمیداشتند که گوئی در يك موقع پاهای لرد - بی کانس فیلد و دستها و پاهای سك، از زمین جدا میشود یا بر زمین فرود میآید.

طرز راه رفتن آن دو ، طوری بود که انسان ، نمیتوانست بفهمد که آیا سك ، صاحب خود را راهنمائی مینماید یا این که صاحبش سك را راهنمائی میکند .

در روزهایی که جلسه مجلس اعیان تشکیل می شد لرد بی کانس فیلد و سك او ، بعد از مراجعت از گردش ، مقابل مجلس اعیان توقف میکردند و نوکر بی کانس فیلد آنجا حضور داشت و لرد مزبور سك را بنوکرش می سپرد و خود وارد مجلس میگردد و بعد از چند قدم ، رو بر میگردانید و با اشاره دست از سك خداحافظی میکرد و سك هم چندبار سر را تکان میداد و از صاحبش خداحافظی میکرد و بعد باتفاق نوکر ، بخانه مراجعت مینمود .

در سال ۱۸۸۱ هفتاد و دو سال از عمر بی کانس فیلد میگذشت و

است از سنت های رژیم مموکراسی و پارلمانی که تا امروز بجا مانده و نمیدانیم که آیا در آینده نیز به همین شکل باقی خواهد ماند یا در انگلستان هم قانون اساسی را اصل باصل، خواهند نوشت و به تصویب ملت خواهند رسانید - مترجم.

میگفت هر زمان سك من بمیرد ، من نیز خواهم مرد .  
همان طور هم شد و بی کانس فیلد دو ماه بعد از مرك آن سك ، در  
مجلس اعیان ، هنگامی که از جا برخاست تا چیزی بگوید ، زندگی را  
بدرود گفت .

ویکتوریا راجع به تخلیه افغانستان با بی کانس فیلد مشورت کرد و او  
که تمام مسائل جدی را با سهل انگاری تلقی میکرد آن مرتبه با لحن جدی  
گفت وقتی انسان میتواند با يك نفر در حال صلح بسر ببرد چرا با او بجنگد  
و چند روز بعد از آن اندرز ، زندگی را بدرود گفت .

روزی که جنازه بی کانس فیلد را تشییع میکردند ملکه تاج گلی  
فرستاد و روی آن نوشته بودند (ملکه و دوست شما - ویکتوریا) .

بمناسبت خدعتهای که بی کانس فیلد بانگلستان کرده بود میخواستند که  
جسدش در کلیسای (وست مینستر) دفن نمایند ولی چون خود او وصیت  
کرده بود که جسدش باید در کلیسای کوچک (هاگندن) واقع در ولایت  
هاگندن دفن شود ، جسدش را در آن کلیسا دفن نمودند .

در مورد (چرچیل) نخست وزیر انگلستان در جنگ دوم جهانی نیز  
همان تصمیم گرفته شد و قصد داشتند جسدش را در کلیسای وست مینستر  
دفن کنند اما چون خود او وصیت کرده بود که جسدش در يك کلیسای  
کوچک دفن شود طبق وصیت نامه اش عمل کردند<sup>۱</sup> .

---

۱- کلیسای وست مینستر واقع در شهر لندن از کلیساهای معروف اروپا میباشد و ساختمان  
آن در سال یک هزار و شصت و پنج میلادی با تمام رسید و مدفن عده ای از سلاطین و بزرگان  
انگلستان است و بعد از کلیسای مزبور کلیسائی که در انگلستان مدفن بزرگان می باشد کلیسای  
(سن پل) است و عده ای از برجسته ترین رجال سیاسی و جنگی و علمی و ادبی انگلستان در  
آن کلیسا مدفون هستند - مترجم .

## قبرس هم استقلال میخواست

بعد از مرگ بی کانس فیلد نخست وزیر انگلستان گلاستون در مجلس اعیان نطقی راجع بمزایای متوفی ایراد کرد و ویکتوریا در خاطرات خود چنین نوشت :

(امروز ، نطقی را که دیروز گلاستون در مجلس اعیان راجع به بی کانس فیلد ایراد کرده خواندم و برانصاف و جوانمردی او آفرین گفتم و با این که بی کانس فیلد رقیب سیاسی او بود ، گلاستون از ذکر صفات نیکوی آن مرد خودداری نکرد) .

گلاستون نخست وزیر انگلستان هم آن نطق را برای خوش آمد ویکتوریا ایراد کرد و در خاطرات خود نوشته است :

(من نسبت به بی کانس فیلد نیک بین نبودم و او را مردی برجسته نمیدانستم و برای این که ملکه را از خود راضی نمایم بعد از مرگ بی کانس فیلد او را تجلیل کردم) .

با این که بی کانس فیلد به ملکه اندرز داد که افغانستان را تخلیه کند ، باز ویکتوریا راضی به تخلیه افغانستان نبود تا این که یک افسر انگلیسی با اسم (نوبل - چمبرلن) که در ارتش انگلستان در هندوستان خدمت میکرد و در پیکارهای افغانستان شرکت نموده بود نامه ای برای ملکه نوشت و در آن گفت (علیاحضرتا من برای حفظ حیثیت سیاسی و نظامی علیاحضرت ملکه و امپراطوری انگلستان از شما استدعا میکنم که با تخلیه افغانستان موافقت نمائید و یقین دارم که با ادامه جنگ افغانستان حیثیت سیاسی و نظامی

شما و امپراطوری انگلستان بشدت متزلزل خواهد شد) .  
 این نامه سبب گردید که ملکه انگلستان با تخلیه افغانستان موافقت نماید.  
 در همان موقع که ملکه ویکتوریا تصمیم گرفت که افغانستان را  
 تخلیه نماید ، يك واحد بزرگ از ارتش انگلستان در منطقه‌ای باسم (تپه  
 محجوبه) واقع در کشور ترانسوال (در افریقای جنوبی) شکست خورد  
 و بعد از شکست مزبور ، گلاستون نخست‌وزیر انگلستان در جلسه هیئت  
 وزیران گفت که باید (ترانسوال) را هم تخلیه کرد .  
 ملکه انگلستان گفت در این موقع که ما تصمیم گرفته‌ایم که افغانستان  
 را تخلیه کنیم ، تخلیه ترانسوال خیلی لطمه به حیثیت امپراطوری انگلستان  
 خواهد زد .

گلاستون گفت جنگ ما در ترانسوال با قبایل (بوئر) مانند جنگ  
 با قبایل افغانستان است و جنگی خواهد شد طولانی و ما باید علاوه بر تحمل  
 تلفات ، هزینه کمرشکن آن جنگ را تحمل کنیم .  
 بعد از این که خبر شکست خوردن يك واحد بزرگ از ارتش انگلستان  
 در تپه محجوبه در روزنامه‌های اروپا منتشر شد از (قبرس) خبر رسید که  
 در آنجا زمزمه استقلال برخاسته و عده‌ای از مردم جزیره قبرس میگویند  
 که قبرس باید از تحت سلطه انگلستان بیرون بیاید و مستقل شود .  
 ملکه گفت خواستن استقلال از طرف سکنه قبرس ناشی از شکست  
 خوردن ما در تپه محجوبه است و هنوز قبرسی‌ها نمیدانند که ما قصد داریم  
 افغانستان را تخلیه کنیم و اگر از این موضوع مطلع شوند صدای خود را  
 بلندتر خواهند کرد .

گلاستون گفت علیاحضرتا آیا شما می‌گوئید که ما به جنگ ترانسوال  
 ادامه بدهیم و تلفات را تحمل کنیم و هزینه کمرشکن آن جنگ را  
 بپردازیم

ملکه گفت من میگویم که باید به جنگ ترانسوال ادامه داد تا وقتی  
 که شکست خوردن ما در تپه محجوبه جبران شود و بعد از این که شکست  
 محجوبه جبران شد و همه دانستند که ما در ترانسوال نائل به تحصیل

موفقیت نظامی شده‌ایم آن کشور را تخلیه خواهیم کرد و هرگاه امروز ما ترانسموال را تخلیه کنیم، فردا در تمام مستعمرات انگلستان که سکنه انگلیسی ندارد، صدای استقلال‌طلبی بلند خواهد شد که یکی از آنها هندوستان خواهد بود.

یکی از وزرا گفت علیاحضرتا، در ایالات متحده آمریکای شمالی با این که سکنه از ثراد انگلیسی بودند صدای استقلال‌طلبی بلند شد و ایالات متحده آمریکا از امپراطوری انگلستان جدا گردید.

ملکه گفت علتش این بود که علاوه بر انگلیسی ثرادها عده‌ای از افراد ملل دیگر به آمریکای شمالی مهاجرت کرده بودند و آنها استقلال میخواستند و اگر در آمریکای شمالی فقط انگلیسی ثرادها سکونت داشتند آن کشور، از امپراطوری انگلستان جدا نمیشد.

بعد از این که خبر تخلیه افغانستان از طرف نیروی انگلستان در روزنامه‌ها منتشر گردید يك (کاریکاتور) روی کارت پستال بطبع رسید که منظره قبر (جون بول) را نشان میداد<sup>۱</sup>.

در آن کاریکاتور شکل جون بول را در حالی که در قبر قرار گرفته بود تصویر کرده، زیر کاریکاتور نوشته بودند:

(این جا مزار جون بول است که در تپه محجوبه زندگی را بدرود گفت و در قندهار واقع در افغانستان بخاک سپرده شد و امیدواریم کسانی که براین قبر میگذرند فاتحه را فراموش ننمایند).

کارت پستال مزبور، بوسیله پست برای تمام وزرا و ملکه انگلستان فرستاده شد و معلوم است که این طور معنی میداد که دیگر انگلستان بعنوان يك حکومت مقتدر وجود ندارد.

در گوشه قبر جون بول، رئیس ستاد ارتش انگلستان و چند تن از افسران که همه سبیل کلفت داشتند ایستاده و حیرت زده از یکدیگر می‌پرسیدند جون بول بچه علت مرده است نقاشی که رئیس ستاد ارتش انگلستان و افسران دیگر را در آن کاریکاتور ترسیم کرده بود میخواست بفهماند

که افسران مزبور امپراطوری انگلستان را به هلاکت رسانیدند و دفن کردند.

رئیس ستاد ارتش انگلستان هنگامی که ما در تپه محجوبه واقع در ترانسوال در افریقای جنوبی شکست خوردیم و افغانستان را تخلیه کردیم افسری بود به اسم (گران و لزل) دارای سیل کلفت. در آن موقع بعضی از افسران عالی رتبه ارتش انگلستان و بتقلید آنها برخی از افسران دیگر، مسابقه سیل میدادند و هر افسر، دقت میکرد که سیلش کلفت تر از افسر دیگر باشد.

در ارتش انگلستان تراشیدن سیل برای سربازان اجباری بود ولی افسران مجاز بودند که سیل بگذارند یا آن را بتراشند.

عده ای از افسران عالی رتبه از خانواده های اشراف سیل های بلند و کلفت می گذاشتند و بعد از شکست خوردن ارتش انگلستان در محجوبه و تخلیه افغانستان مردم زبان بانتقاد گشودند و گفتند که رئیس ستاد ارتش و سایر افسران عالی رتبه فقط در فکر سیل خود هستند و از ارتش غافل میباشند و در غیر این صورت ارتش انگلستان در افریقای جنوبی شکست نمیخورد و امپراطوری انگلستان مجبور نمیگردید که افغانستان را تخلیه کند.

علاقه ای که عده ای از افسران عالی رتبه ارتش انگلستان به سیل داشتند از رسم برخی از اشراف انگلستان اقتباس شده بود و در واقع افسران مزبور چون خود از آن اشراف بودند به سیل بلند و کلفت علاقه داشتند و در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی یکی از سرگرمی های عده ای از اشراف انگلستان در ولایات مسابقه سیل شده بود و برنده پرشت ترین و کلفت ترین سیل، جایزه میگرفت.

شکست خوردن ارتش انگلستان در افغانستان و افریقای جنوبی ناشی از این نبود که رئیس ستاد ارتش انگلستان و چند افسر عالی رتبه دیگر فقط بسبیل خود میپرداختند و از کارهای مربوط به ارتش غافل بودند ولی نمیتوان تردید کرد که علت شکست خوردن ارتش انگلستان در هر دو



کشور ناشی از این بود که رئیس ستاد ارتش و همکاران او در ستاد ارتش انگلستان سکنه محلی را ضعیف بشمار آوردند و تصور کردند که طوائف افغانستان در آسیا و قبائل بوئر در افریقای جنوبی، نمیتوانند در قبال يك ارتش مجهز مثل ارتش انگلستان مقاومت نمایند و اعزام چند هنگ برای از پا آوردن نیروی مقاومت آنها کافی است.

اما بعد از این که شروع بجنگ کردند متوجه شدند که با چند لشکر هم نمیتوانند نیروی پایداری طوائف محلی را از بین ببرند.

وزیر جنگ انگلستان بعد از شکست تپه محجوبه از خود سلب مسئولیت کرد و در جلسه هیئت وزیران به ملکه گفت علیاحضرتا، وظیفه وزارت جنگ فراهم کردن ساز و برگ و ملزومات ارتش است و خود جنگ باید از طرف ستاد ارتش اداره شود و در هیچ کشور وزارت جنگ عهده دار اداره امور جنگ نیست و مسئولیت شکست خوردن ما در محجوبه با ستاد ارتش میباشد.

ملکه ویکتوریا از تلفات ارتش انگلستان در محجوبه متأثر شد چون وی نشان میداد به یکایک سربازان انگلستان علاقمند میباشد و حتی تحقیق میکرد که در فصول مختلف، سربازان در سربازخانه های انگلیسی چه نوع غذا میخورند.

ستاد ارتش انگلستان نه فقط در افغانستان و افریقای جنوبی، سکنه محلی را خیلی ضعیف تصور کرد بلکه از لحاظ رسانیدن خواربار و وسائل بهداشت و ساز و برگ، سربازان در جبهه های جنگ، سهل انگاری کرد در صورتی که ستاد ارتش انگلستان از لحاظ رسانیدن خواربار و اسلحه و مهمات و ساز و برگ بمیدان های دوردست جنگ، تجربه داشت و آخرین مرتبه، در جنگ (کریمه) در جنوب روسیه، يك میدان جنگ که دور از انگلستان قرار گرفته بود، همه چیز رسانید.

نیروی دریائی انگلستان هم از این لحاظ دارای تجربه های زیاد بود و بطور دائم هفتاد هزار نوع جنس در انبارهای نیروی دریائی برای تامین حوائج کشتی ها و ملوانان وجود داشت از لنگر و دکل کشتی و خمپاره

گرفته تا بند پوپین و شمع و نوار زخم‌بندی .  
ولی نیروی دریائی در دو جنگ مذکور در فوق ، دخالتی نداشت جز  
از لحاظ محافظت از کشتی‌های حامل سرباز و اسلحه و مهمات و خواربار .  
در انبارهای نیروی دریائی انگلستان همواره خواربار و اسلحه و  
مهمات و چیزهای دیگر یافت میشد ولی نیروی دریائی ملزومات خود را  
به ارتش نمیداد زیرا خود او ، گرفتار مضيقه میگردید .

ویکتوریا با شجاعت ، مسئولیت تخلیه افغانستان ، و ترانسوال واقع  
در افریقای جنوبی را برعهده گرفت و گفت که بدستور او ، دسته‌های  
ارتش بافغانستان و افریقای جنوبی اعزام شده بود و اگر بخواهند کسی  
را مورد نکوهش قرار بدهند ، جز او کسی درخور سرزنش نیست .

باین ترتیب ویکتوریا خود را سپر و محافظ ستاد ارتش انگلستان کرد .  
تازه مسائل افغانستان و افریقای جنوبی از صدا افتاده بود که مسئله  
ایرلاند تجدید گردید و استقلال‌طلبان متعصب آن کشور مرتبه‌ای دیگر  
به جنب و جوش درآمدند و ویکتوریا هیئتی را مامور کرد که به ایرلاند  
بروند و تحقیق کنند که آیا میتوان با استقلال‌طلبان آنجا کنار آمد یا نه ؟  
هیئت مزبور بعد از تحقیق و مراجعت به انگلستان به ملکه گزارش  
داد که در ایرلاند هر کس که علاقه به سیاست دارد خواهان استقلال و جدا  
شدن ایرلاند از انگلستان است .

يك اتحادیه جدید از استقلال‌طلبان ایرلاند بوجود آمده بود به اسم  
لندلیک (بمعنای تحت‌اللفظی یعنی (اتحادیه زمین) اما بمعنای واقعی  
آن ، (مدافعین از کشور) یا هواخواهان کشور - مترجم) .

اتحادیه مزبور برای این که انگلستان را وادار نماید که با استقلال  
ایرلاند موافقت کند ، اعلام کرد که کالای انگلیسی باید تحریم شود و  
هیچکس کالای انگلیسی را مصرف ننماید .

خودداری از مصرف کالاهای انگلیسی که شبیه آن در ایرلاند تولید  
میشد اشکال نداشت .

ولی بعضی از کالاهای ایرلاند تولید نمیگردید و از انگلستان

به آنجا میرفت و خودداری از مصرف آن کالاها دشوار بنظر میرسید .  
در ایرلاند تمبر پستی انگلستان به فروش میرسید و اتحادیه لندلیک  
میگفت از فرستادن نامه با پست خودداری کنید تا این که مجبور نشوید  
که تمبر پستی انگلستان را خریداری نمائید .

در ایرلاند دو دسته ، جزواستقلال طلبان متعصب بشمار میآمدند .  
یکی سازمان (فنیان) که شرح آن گذشت و گفتیم که معتقد بود باید  
با ترور انگلستان را وادار نمود که از ایرلاند برود .

دیگری اتحادیه لندلیک که ترور را بی فایده میدانست و میگفت  
که انگلستان را باید با وسائل اقتصادی مجبور بخروج از ایرلاند کرد و  
یکی از آن وسائل تحریم کالاهای انگلیسی از هر قبیل میباشد .

این دو اتحادیه ، با این که خواهان استقلال ایرلاند بودند رقیب  
یکدیگر محسوب میشدند و عده ای از ایرلاندی ها از حکومت هر دوی  
آنها میترسیدند و فکر میکردند که هریک از آنها که زمامدار شوند در  
ایرلاند حکومت دیکتاتوری را برقرار خواهند کرد .

کسانی هم بودند که فرض میکردند که اتحادیه لندلیک مولود  
انگلستان است و آن را بوجود آورده تا این که رقیب سازمان فنیان بشود  
ورقابت آن دودسته، مانع از این گردید که ایرلاند به استقلال برسد و خلاصه  
اینان میگفتند که سیاست انگلستان در ایرلاند سیاست (تفرقه بینداز و  
حکومت بکن) میباشد و فکر نمیکردند که اگر انگلستان اتحادیه لندلیک  
را بوجود میآورد آن اتحادیه کالاهای انگلیسی را تحریم نمی نمود .

امپراطوری آلمان هم مثل گذشته در ایرلاند مشغول فراهم کردن زمین  
برای تحصیل نفوذ بود و ویکتوریا با استقلال ایرلاند موافقت داشت ولی  
میگفت همین که ایرلاند مستقل شود مستعمره امپراطوری آلمان خواهد  
شد .

## ضعف قوای جسمی در ویکتوریا

از سال ۱۸۹۰ میلادی بعد ملکه ویکتوریا از کم نوری چراغها شکایت میکرد و میگفت چراغهایی که امروز می سازند، روشنائی چراغهای گذشته را ندارد در صورتی که در آن موقع چراغهایی پرنورتر از گذشته میساختند.

اطرافیان نمیخواستند که به ویکتوریا بگویند که نور چراغها کم نشده بلکه قوه بینائی چشمهای او کم شده است.

آنها نمیتوانستند بملکه انگلستان بگویند که از سن چهل سالگی بعد در هر ده سال باید هنگام شب نور چراغها مضاعف شود تا این که چشم بتواند در موقع شب مانند گذشته ببیند.

ویکتوریا نه فقط از کمی نور چراغها هنگام شب، شکایت میکرد بلکه از کمی رنگ مرکبها و ریزی خطوط شکایت مینمود.

لذا گزارشهایی که برای او می نوشتند با مرکب پر رنگ و خط درشت نوشته میشد.

عاقبت اطرافیان بملکه انگلستان فهمانیدند که نه نور چراغها کم شده و نه مرکبهای آن روز کم رنگ تر از مرکبهای گذشته میباشد بلکه بینائی چشمهای او تقلیل یافته و باید عینک بزند و ناچار ویکتوریا، عینک زد.

ولی بعد از چند سال حتی با عینک، نمی توانست روزنامه و مجله بخواند و روزنامه ها و مجلات را دخترش شاهزاده خانم (پاتریس) برایش میخواند.

میگویند که یکی از پدیده‌های پیری این است که نیروی عقل، ضعیف می‌شود و بعضی از سالخوردگان چه مرد، چه زن، در آخرین سالهای عمر دوچار نوعی جنون می‌گردند.

اما این گفته جنبه عمومی ندارد و سالخوردگانی هستند که تا آخرین روز زندگی نیروی عقلی خود را حفظ میکنند و شعور آنها در سن نود سالگی فرقی با شعورشان در سن چهل سالگی ندارد.

نظریه‌هایی که وی بعد از سال ۱۸۹۰ میلادی راجع به مسائل مختلف، اعم از سیاسی یا اقتصادی یا نظامی میداد شبیه بود بنظریه‌هایی که در سن چهل سالگی و پنجاه سالگی از طرف او ابراز میشد.

گفتیم که ملکه انگلستان در تمام عمر بطور مرتب خاطرات خود را مینوشت ولی از سال ۱۸۹۶ میلادی دیگر خاطراتی از ملکه دیده نمیشود زیرا وقتی قلم بدست میگرفت که چیزی بنویسد چشم‌هایش آنچه را که مینوشت نمیدید و لذا از نوشتن خاطرات صرف‌نظر کرد و نمیخواست که دخترش پاتریس خاطراتش را بنویسد و شاید فکر مینمود که اگر خاطرات او را دیگری بنویسد ولو دخترش باشد وی نخواهد توانست که احساسات خود را روی کاغذ بیاورد و بطوری که در آغاز این شرح حال گفتیم در خاطرات ملکه ویکتوریا نکات سیاسی وجود ندارد و شرح زندگی خصوصی و خانوادگی و احساسات او بچشم میرسد و کسی که میخواهد احساسات خود را روی کاغذ بیاورد شاید دیگری را برای نوشتن آن احساسات نامحرم میدانند ولو دخترش باشد.

ویکتوریا علاوه بر پاتریس يك منشی هندی داشت که با ریش و عمامه در دربار انگلستان خدمت میکرد و همه او را (منشی) میخواندند منشی روز و شب در خدمت ویکتوریا بود و هرگز به مرخصی نمیرفت و فقط بعد از این که ملکه انگلستان زندگی را بدرود گفت به هندوستان مراجعت نمود.

در سنوات آخر عمر ملکه ویکتوریا چند تن از نوه‌های او در اروپا بامراض مختلف زندگی را بدرود گفتند ولی او تا آخرین روز عمر از مرگ آنها مطلع نشد.

زیرا بمناسبت کھولتش ، اخبار مرك نوه‌ها را باطلاعی می‌رسانیدند و خود او هم نمیتوانست روزنامه و مجله بخواند تا این که اخبار مربوط بمرک آنها را در جراید و مجلات ببیند و دخترش پاتریس هم از خواندن آن اخبار برای مادرش خودداری میکرد .

در سال هزار و نهصد میلادی بمناسبت آغاز قرن بیستم روزنامه‌ها و مجلات انگلستان و سایر کشورهای اروپا ، راجع بقرن نوزدهم بحث کردند و پیش‌بینی‌ها برای قرن بیستم نمودند و بعضی از آنها که بیش از دیگران استعداد پیش‌بینی وقایع را داشتند نوشتند که در قرن بیستم پیشرفت نوع بشر در علوم بمرحله‌ای خواهد رسید که مردم صبحانه را در لندن صرف خواهند کرد و شام را در نیویورک و تمام امراض ، غیر از مرض پیری بر اثر پیشرفت علم از بین خواهد رفت .

وقتی آن مطالب را از روزنامه‌ها و مجلات برای ملکه انگلستان می‌خواندند او میگفت در این قرن که آغاز میگردد خداوند بملت انگلستان و نوع بشر ترحم نماید زیرا من پیش‌بینی میکنم که بموازات پیشرفت نوع بشر در علوم ، جنگ‌هایی آنچنان هولناک و خونین در خواهد گرفت که جنگ‌های قرن نوزدهم در قبال آنها چون بازی کودکان جلوه خواهد کرد و آتش جنگ در اروپا فروخته خواهد شد و بعد بآسیا و افریقا سرایت خواهد نمود و فقط ممکن است که آمریکا و استرالیا بمناسبت دوری از سه قاره دیگر از جنگ مصون بمانند .

در همان موقع که قرن بیستم آغاز میگردد چند نفر از کسانی که راجع بدنیای آینده نویسندگی میکردند کتاب‌هایی منتشر نمودند که یکی از آنها (ولز) بود که کتاب (جنگ دنیاها) را منتشر کرد و در آن کتاب ، نویسنده مزبور پیش‌بینی مینمود که سکنه کره مریخ بکره زمین حمله‌ور خواهند شد و نوع بشر را برده خود خواهند کرد همانگونه که سفید پوستان سیاهان را برده خود کردند .

پاتریس چند فصل از آن کتاب را برای مادرش خواند و ملکه گفت من از این بیم دارم قبل از این که سکنه کره مریخ در صدد برآیند که بکره

زمین حمله‌ور گردند سکنه کره زمین بر اثر جنگ طوری یکدیگر را از بین ببرند که وقتی سکنه کره مریخ وارد زمین شدند این‌جا را خالی از سکنه بینند.

ملکه انگلستان در سال ۱۸۸۸ میلادی دوچار عوارض سینه و سرفه و بیخوابی گردید و نه روز می‌توانست بخواب برود و نه شب و پزشکان که بوسیله داروی خواب‌آور او را می‌خوابانیدند، در صورتی که میدانستند که داروهای خواب‌آور اگر هر روز خورده شود برای مزاج ضرر دارد و به بعضی از اعضای رئیسه بدن آسیب می‌رساند.

ویکتوریا هر شب، سرفه میکرد و آنقدر سرفه مینمود که بی‌طاقت میشد و آنوقت بوسیله داروی خواب‌آور بخواب میرفت.

خوابی که ناشی از داروی خواب‌آور باشد يك خواب طبیعی نیست و خستگی بدن را بخوبی رفع نمی‌نماید و لذا ملکه، وقتی صبح از خواب برمی‌خاست احساس خستگی و کسالت شدید میکرد و باز دوچار سرفه میشد و پزشکان برای این که سرفه او را تسکین بدهند، داروهای مسکن از جمله (کلورال) بوی می‌خورانیدند و بوسیله داروهای مسکن وی را وادار با استراحت میکردند.

معهدا در همان حال ملکه که در مشاعرش فتوری حاصل نشده بود بکارهای مملکتی میرسید و گزارش‌ها را دریافت میکرد و نظریه خود را می‌گفت. در ماه ژانویه سال ۱۹۰۱ میلادی که گفتیم آغاز قرن بیستم بود حال ویکتوریا سنگین شد و سرفه شدیدتر گردید و با این که هنگام شب، باو داروی خواب‌آور می‌خوراندند نمیتوانست بخوابد.

نخست وزیر وقت (سالیسبوری) از حزب محافظه‌کار به ولیعهد انگلستان گفت که مسافرت نکند و از دربار دور نشود.

علت این که نخست وزیر بولیعهد گفت که از دربار دور نشود این بود که تا آن موقع پزشکان از قلب ویکتوریا اطمینان داشتند و گرچه قلب يك بیمار سالخورده مانند قلب يك جوان منظم نیست معهدا پزشکان از حیث قلب ویکتوریا مشوش نبودند ولی در دو ماه آخر سال ۱۹۰۰ علائم

نامنظم شدن قلب آشکار گردید و امپراطور اطریش يك پزشك قلب را از آن کشور-ب انگلستان فرستاد تا این که قلب ملکه را معاینه کند و دستور مداوا را صادر کند.

پزشك مزبور مدت سه روز ، در دربار توقف کرد و چندبار روز و شب قلب ویکتوریا را معاینه نمود و دستور مداوا را صادر کرد و رفت . آنگاه در ماه ژانویه سال ۱۹۰۱ قلب ویکتوریا بیشتر نامنظم شد و بهمین جهت نخست وزیر انگلستان به ولیعهد گفت که از دربار دور نشود . در ماه ژانویه امپراطور آلمان که گفتیم نوه دختری ملکه ویکتوریا بود وارد انگلستان شد تا این که مادر بزرگ خود را ببیند چون باو گفتند که اگر در آن موقع ، برای دیدن مادر بزرگ خود نرود ممکن است که دیگر موفق نشود در زمان حیاتش او را ببیند .

در روز هفدهم ماه ژانویه ۱۹۰۱ اولین اعلامیه طبی راجع بوضع مزاج ملکه صادر شد و در آن اعلامیه نوشته بودند که (روز گذشته ، علیاحضرت ملکه وضع مزاجی عادی را نداشت) .

در روز بیستم اعلامیه دیگری صادر شد و در آن نوشته بودند که حال مزاجی علیاحضرت قدری بهتر از روز قبل است . در واقع آن روز حال ملکه ، بهتر از روزهای قبل بود و دو نفر را که جزو پزشکان و درباریها نبودند پذیرفت .

یکی لرد (روبرقس) که ملکه باو نشان بندجوراب داده بود و دیگری (ژوزف - چمبرلن) یکی از وزرای انگلستان .

از آن روز بعد دیگر ملکه نتوانست رجال و خانمهای خارجی را بپذیرد و فقط پزشکان و فرزندان او یا درباریها باطاق او میرفتند .

در سنوات آخر عمر ویکتوریا سگی کوچک داشت باسم (توری) و آن سگ مثل این که حس میکرد که صاحبش را از دست خواهد داد از کنار تخت خواب ویکتوریا دور نمیشد و ملکه انگلستان گاهی دستور میداد که سگ را کنار او در بستر بخوابانند و سگ با زبان کوچک خود دست ملکه را می‌لیسید .



## مرگ ملکه ویکتوریا

روز بیست و دوم ماه ژانویه روزنامه تایمز چاپ لندن سرمقاله‌ای راجع بوضع مزاجی ویکتوریا نوشت و گفت گرچه اینک حال علیاحضرت خوب نیست ولی همانطور که ملکه درطول مدت زندگی برمشکلات غلبه کرد اینک هم میتواند بر بیماری غلبه کند و بهبود یابد . اما از شب قبل دومرد روحانی بنوبه بر بالین ملکه بسر میبردند و دعا میخواندند .

ظهر روز ۲۲ ماه ژانویه يك اعلامیه طبی دیگر راجع بوضع مزاج ملکه منتشر گردید و در آن نوشته بودند که ملکه انگلستان در شرف ترع می باشد .

در ساعت چهار بعد از ظهر آن روز که به مناسبت زمستان هوا تاریک میشد وبلهلم دوم امپراطور آلمان و نوه دختری ویکتوریا مرتبه‌ای دیگر برای دیدار مادر بزرگوار اطاق بیمار گردید وچون دریافت که ویکتوریا در حال ترع است دستش را زیر بالش او گذاشت که سرش را قدری بلند کند .

دو پزشک و يك مرد روحانی هم در اطاق حضور داشتند و مرد روحانی آهسته دعا میخواند .

امپراطور آلمان که دستش همچنان زیر بالش بود گاهی نظر پزشکان میدوخت و بزبان حال از آنها می پرسید که آیا میتوانند که مادر بزرگش را نجات بدهند. و پزشکان آهسته سر را تکان میدادند یعنی از آنها کاری

ساخته نیست مگر این که خود طبیعت ، بیمار را نجات بدهد .  
در ساعت شش و نیم بعد از ظهر آن روز ۲۲ ژانویه ۱۹۰۱ ملکه انگلستان بعد از شصت و چهار سال سلطنت و هشتاد و دو سال عمر زندگی را بدرود گفت و در آن روز ، از ساعت چهار تا ساعت شش و نیم بعد از ظهر دست (ویلهم دوم) امپراطور آلمان (و همان که در زمان حیات ویکتوریا پیوسته با انگلستان مخالفت میکرد) زیر بالش ملکه بود و فقط وقتی که دریافت مادر بزرگش از جهان رفت آهسته دست را از زیر بالش خارج کرد و مانند فرزندان و نوه‌های ملکه که همه مقابل تخت خواب زانو زده بودند زانو بر زمین زد و صورت را بین دو دست گرفت و شاید از این جهت صورت را با دو دست پوشانید که نمیتوانست مانند دیگران گریه کند و نمیخواست که سایرین ببینند که اشک از چشم‌هایش خارج نمیشود .

از بامداد آن روز عده‌ای از مامورین پلیس و چند افسر از اسکاتلندیارد یعنی اداره آگاهی انگلستان در مسکن ملکه حضور داشتند و همین که از مرك ویکتوریا مطلع شدند رابطه آنجا را با خارج بکلی قطع کردند تا این که خبر مرك ملکه ، بطور غیررسمی منتشر نشود بلکه اول نخست وزیر از مرك ویکتوریا مطلع گردند .

در خارج از عمارت عده‌ای کثیر از مردم که میدانستند ویکتوریا در حال ترع است اجتماع کرده بودند .

يك ربع ساعت بعد از فوت ویکتوریا که نخست وزیر بوسیله تلفون از آن واقعه مطلع شده بود اعلامیه‌ای از طرف دربار انگلستان صادر گردید و متن آن اعلامیه را از روی بالکون عمارت ، برای مردمی که مقابل آن جمع شده بودند خواندند و زن‌ها بگریه درآمدند و مردها کلاه از سر برداشتند و سرها را پائین انداختند و مرد و زن ، بعد از شنیدن خبر مرك ویکتوریا خود را یتیم حس میکردند و این احساس را روزنامه (تایمز) چاپ لندن با خط درشت نوشت و گفت (ملت انگلستان بر اثر مرك ملکه، خود را مانند طفلی می‌بیند که یتیم شده است) .

واضح است که یتیم شدن مردان و زنان بالغ با یتیم شدن کودکان

فرق دارد و آنها مانند کودکان خود را تنها و بدون سرپرست و بی آنکه کسی آنان را نوازش کند نمی بینند اثری که یتیم شدن مردان و زنان بالغ در روحیه آنها باقی میگذارد این است که سخت از مرک پدر یا مادر متأثر میشوند و حسرت میخورند که چرا در زمان حیاتشان آنها را زیاده‌تر دوست نداشتند و چه زود، آن موجودات عزیز را از دست دادند.

از سال ۱۸۸۰ میلادی ملکه ویکتوریا در انگلستان عنوان (مادر محبوب) را پیدا کرده بود و زن و مرد انگلیسی‌ها او را (مادر محبوب) میخواندند و براستی وی را مانند مادری محبوب و سالخورده دوست میداشتند و وقتی خبر مرک ویکتوریا منتشر شد هر زن یا مرد انگلیسی حس کرد که مادرش را از دست داده و از آن بی‌عده از محبت و نوازش مادر محبوس محروم خواهد بود.

افراد بالغ بعد از این که پدر یا مادر را از دست دادند، فقط متأثر میشوند و حسرت میخورند که چرا آن موجودات عزیز بزودی از آنان جدا شدند اما دیگر برای آینده خود تشویش ندارند.

چون در زندگی دارای استقلال شده‌اند و میتوانند بدون اتکای پیدر و مادر بزرنگی ادامه بدهند.

اما وقتی خبر مرک ویکتوریا منتشر شد انگلیسی‌ها علاوه بر این که عزادار گردیدند برای آینده خود نیز نگران شدند.

در انگلستان هر کس بمناسبت این که میدید ویکتوریا بر تخت سلطنت نشسته خود را از حیث شغل و آزادی‌هایی که قانون اساسی انگلستان باو داده در امنیت میدید.

اما بعد از این که ویکتوریا بزرنگی را بدرود گفت مردم نسبت بآینده خود مشوش شدند و فکر می‌کردند، که ممکن است وضع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی انگلستان تغییر کند.

ویکتوریا مدت شصت و چهار سال با عدالت سلطنت کرده، حقوق هم‌ه‌را محترم می‌شمرد و خانواده را کانون اصلی پرورش جامعه انگلیس میدانست و بتقوی و عفت ایمان داشت و سعی می‌کرد که وضع زندگی کارگران

انگلستان بهتر شود .

اما کسی نمیدانست که بعد از مرگ ویکتوریا رسم حکومت او را حفظ خواهند کرد یا این که رسوم جدید جای آن را خواهد گرفت .

در دوره سلطنت طولانی ویکتوریا چند بار صحبت از تغییر قانون اساسی شد و بطوری که گفتیم عده‌ای گفتند که حکومت سلطنتی انگلستان باید مبدل به حکومت جمهوری شود .

اما انگلیسی‌ها میدانستند تا وقتی ویکتوریا سلطنت میکند رژیم حکومت انگلستان تغییر نخواهد کرد و قانون اساسی هم تغییر نخواهد نمود .

در نیمه دوم قرن نوزدهم که پنجاه سال از مدت شصت و چهار سال سلطنت ویکتوریا در آن نیمه گذشت انگلستان هامن و ملجاء تمام مردان سیاسی تندرو ، و طرفداران انقلاب در سراسر اروپا بود و هر مرد انقلابی که در کشورهای اروپا یا کشورهای شرق از وطن رانده میشد در انگلستان سکونت میکرد و در آنجا بکارهای سیاسی خود ادامه میداد و در آن کشور نقشه تولید انقلاب در کشور خود یا دنیا را می کشید اما طوری انگلستان دارای ثبات سیاسی و اجتماعی بود که جنب و جوش آنهمه مردان انقلابی خارجی در انگلستان اثری در اوضاع کشور ما (یعنی کشور نویسنده این سرگذشت که يك بانوی انگلیسی است - مترجم) نداشت .

انگلیسی‌ها ویکتوریا را لنگری میدانستند که کشتی کشور را در قبال تلاطم امواج حفظ خواهد کرد و ثابت نگاه خواهد داشت .

اما معلوم نبود که خلف او بتواند مانند ویکتوریا سفینه مملکت را در قبال تلاطم امواج ثابت نگاه دارد و تحت تاثیر ایده‌های افراطی قرار نگیرد .

ملکه انگلستان که در تمام عمر ، بعد از مرگ شوهر ، لباس سیاه دربر کرده بود قبل از مرگ وصیت کرد که هنگام تشییع و تدفین جنازه او سیاه بکار نبرند یعنی از پارچه‌های سیاه استفاده نکنند ، بلکه پارچه‌های سفید را مورد استفاده قرار بدهند و تابوتش را با پارچه سفید بپوشانند و ارابه‌ای

که جنازه او را حمل میکند از پارچه سفید پوشیده شده باشد .  
 علت این که ویکتوریا که در همه عمر ، بعد از مرگ شوهر لباس سیاه پوشید وصیت کرد که هنگام تشییع و تدفین جنازه او پارچه سیاه بکار نبرند این بود که مدتی قبل از مرگ به روم مسافرت کرد و در کلیسای سن پتر روم در مراسم تشییع جنازه پادشاه ایتالیا حضور بهم رسانید و مشاهده نمود که در آن مراسم پارچه سیاه بکار نرفته و روپوش تابوت سفید رنگ و دارای تزیینات طلائی است .

ویکتوریا رنگ سفید مزین به طلاکاری را برای مراسم تشییع جنازه پسندید و هنگام نوشتن وصیت نامه خود آن موضوع را ذکر کرد .  
 ویکتوریا در کاخ (اسبورن) کنار دریا ، زندگی را بدرود گفت و (ویلهم دوم) امپراطور آلمان و نوه دختری ویکتوریا خواست اندازه قامت آن زن را بگیرد تا این که برایش سفارش تابوت بدهد .  
 اما پسران ویکتوریا ممانعت کردند و گفتند که اندازه گرفتن طول قامت مادرمان ، برای این که بتوان تابوت ساخت از وظائف و مزایای ماست و تا ما هستیم شما نباید اندازه مادرمان را بگیرید و ویلهم دوم ناگزیر ، صرف نظر کرد و دو پسر ویکتوریا اندازه قامت او را گرفتند و دستور ساختن تابوت را صادر کردند و بعد لباس عروسی مادر را برتن متوفی پوشانیدند .

ویکتوریا در وسط عمر فربه شده بود و لباس عروسی برتن او نمی رفت . ولی در پایان عمر بر اثر بیماری ممتد وزن بدنش آن قدر کاهش یافت که وقتی لباس عروسی را برتن مرده کردند پاندازه او بود .  
 روسری لباس عروسی را هم بر سر ویکتوریا نهادند و آنگاه درب تابوت را بستند و جسد ملکه انگلستان را که روپوش سفید وزرین روی تابوت او کشیده بودند در طالار بزرگ کاخ اسپورن بامانت گذاشتند و دیهیم سلطنت آن زن ، روی تابوتش نهاده شد و چهار سرباز از سپاه (گرنادیر) در چهار گوشه تابوت قدری دورتر از آن ، در حالی که قدری سر را فرود آورده به شمشیرهای خود تکیه میدادند شروع به نگهبانی کردند .

(آندره موروا) نویسنده فرانسوی که زبان انگلیسی را بخوبی میدانست و در جنگ اول و دوم جهانی افسر ارتباط بین ارتش فرانسه و ارتش انگلستان بود و کتاب تاریخ انگلستان او یکی از جالب توجه ترین تواریخ می باشد در این باره چنین مینویسد :

(ملت انگلستان برای تشییع جنازه سلاطین خود ، سلیقه و روشی دارد که هیچ ملت تاکنون نتوانسته از آن تقلید نماید و نگرهبانی سربازان سپاه خمپاره انداز اطراف تابوت پادشاه یا ملکه آنقدر با ابهت و در عین حال زیبا و دارای تناسب (از حیث اشکال و الوان) میباشد که محال است کسی آن را ببیند و تحت تاثیر شکوه و زیبایی آن قرار نگیرد)<sup>۱</sup>.

مدت ده روز، مردم از قسمت های مختلف انگلستان بطرف اسبورن میرفتند تا این که بتوانند از مقابل جسد ملکه ویکتوریا بگذرند و نسبت باو ادای احترام کنند. بعد از ده روز ، مقرر شد که جسد ملکه ویکتوریا از اسبورن منتقل به لندن گردد چون آنهایی که میتوانستند برای شرکت در تشییع جنازه ملکه ویکتوریا بیایند وارد انگلستان شده بودند .

مراسم رسمی تشییع جنازه بایستی در لندن بانجام برسد و آنگاه جنازه را از لندن به نمازخانه آلبرت که ملکه بیاد شوهرش ساخته بود منتقل گردد و چهار روز هم در آن نمازخانه بامانت گذاشته شود و بعد مدفون گردد و گفتیم که ویکتوریا در زمان حیات قبر خود را کنار قبر شوهرش حفر کرده بود .

جنازه ویکتوریا با تشریفاتى که بقول آندره موروا فقط در انگلستان، آن طور با ابهت و زیبا ترتیب داده میشود از کاخ سلطنتی اسبورن واقع در کنار دریا - بکشتی انتقال داده شد و تابوت را وسط صحنه کشتی قرار دادند

۱- هنگامی که این پانوی انگلیسی شرح حال ملکه ویکتوریا را منتشر کرد آندره - موروا نویسنده فرانسوی که برای اولین بار این مترجم ناتوان با ترجمه و انتشار کنایش بعنوان (ماشین خواندن افکار) او را هموطنان معرفی کرد، زنده بود ولی بعد از آن رخت از جهان بریست و در سنوات فیما بین ۱۳۲۲ و ۱۳۳۰ خورشیدی چند بار نوول های آندره موروا را که از طرف نویسنده این سطور ترجمه شده بود خوانده اند - مترجم.

و روی آن روپوش سفید و دیهیم، نهادند و چهار سرباز سیاه خمپاره - انداز با لباس رسمی سرخ رنک و کاسک‌های سفید و پرده‌دار، و دستکش‌های سفید، در چهار گوشه تابوت بنگهبانی مشغول شدند و کشتی سلطنتی از وسط دو صف از کشتی‌های جنگی انگلستان، براه افتاد و هر کشتی ۸۲ تیر توپ بشماره سال‌های عمر ملکه ویکتوریا شلیک کرد.

بعد از این که کشتی سلطنتی به بندر رسید تابوت جسد ویکتوریا را به قطار آهن منتقل کردند و قطار راه پایتخت (لندن) را پیش گرفت و در دو طرف قطار، از بندر تا شهر لندن، مردم هنگام عبور ترن حامل جسد ملکه زانو بر زمین میزدند و مانند اینکه مقابل محراب کلیسا هستند آن چنان ادای احترام می‌کردند.

روزنامه‌ها، قبل از روز مراسم رسمی تشییع جنازه ملکه ویکتوریا وصیت‌نامه ملکه را با اطلاع عموم رسانیده بودند و همه میدانستند که نباید لباس سیاه بپوشند و بازوبندهای سیاه ببازو بیندند یا زن‌ها روسری‌های سیاه بر سر بیندازند بلکه تمام علائم عزاداری باید سفید رنک باشد و نباید در خیابانها پرچم‌های سیاه رنک نصب شود.

این بود که در روز مراسم رسمی تشییع جنازه ویکتوریا در تمام خیابان‌های لندن پرچم‌های سفید نصب کرده بودند و زن‌ها روسری‌های سفید بر سر داشتند و مردها بازوبندهای سفید ببازو بسته بودند و اسب‌های سفید ارا به حامل جسد ملکه ویکتوریا را می‌کشید در صورتی که قبل از آن روز، بآن گونه ارا به‌ها اسب‌های سیاه می‌بستند.

موقعی که ارا به حامل جنازه از خیابان‌های لندن عبور میکرد ۸۲ تیر توپ، بشماره سال‌های عمر ملکه ویکتوریا شلیک شد و جسد را به نمازخانه آلبرت منتقل کردند و کسانی که برای تشییع جنازه آمده بودند مراجعت نمودند.

جسد ویکتوریا چهار روز در آن نمازخانه بود و آنگاه فرزندان آن جسد را برای تدفین به آرامگاه ویکتوریا و شوهرش منتقل نمودند و آن روز مراسم رسمی بانجام نرسید و غیر از فرزندان ویکتوریا کسی با

تابوت حامل جنازه بآرامگاه آن زن و شوهر نرفت .  
در آنجا جسد را در قبری که سی و شش سال قبل از آن تاریخ از  
طرف ویکتوریا ، کنار قبر شوهرش ، حفر شده بود قرار دادند و قبل از این  
که قبر را پوشانند کثیسی که برای بانجام رسانیدن مراسم مذهبی آمده  
بود طبق معمول گفت ای خاک برو بسوی خاک - ای غبار برو بسوی غبار -  
ای خاکستر برو بسوی خاکستر - و آنگاه قبر را پوشانیدند .

بعد از اینکه شوهر ویکتوریا زندگی را بدرود گفت ملکه انگلستان  
دستور داد که مجسمه او را از سنگ مرمر بسازند و بر قبرش نصب نمایند .  
ملکه هنگام ساختن مجسمه مزبور هر دو روز يك بار سربکار گاه  
مجسمه سازی میزد و پیشرفت کار را مورد رسیدگی قرار میداد و علاقه داشت  
که در لباس شوهرش ، هیچ يك از جزئیات ، فوت نشود و مجسمه ساز تمام  
قسمت های لباس را در آن پیکر مجسم نماید .

بعد از این که مجسمه آلبرت خاتمه پذیرفت و آن را بر مزارش نصب  
کردند ملکه انگلستان که قبر خود را کنار قبر شوهر حفر نموده بود گفت  
که مجسمه او را هم از مرمر بتراشند که بعد از مرگش روی قبر او ، کنار  
قبر آلبرت نصب گردد .

آن مجسمه هم بادقت ساخته شد و معلوم است که قیافه و اندام ویکتوریا  
را بعد از مرگ شوهر نشان میداد یعنی ویکتوریای جوان را بنظر مردم  
میرسانید .

مجسمه آلبرت طوری ساخته شد که پنداری آن مرد ابدیت را مینگرد  
ولی مجسمه ویکتوریا را طوری ساختند که شوهر را مینگرد و تمام توجهش ،  
معطوف باو است .

وقتی که ویکتوریا را در قبری که تقریباً چهل سال قبل از تاریخ  
مرگ حفر کرده بود دفن نمودند مجسمه اش را هم بالای قبر نصب کردند .  
امروز هر کس که بر مزار آن زن و شوهر برود مجسمه آن دو را کنار  
هم می بیند و مشاهده میکند که هر دو جوان هستند و ویکتوریا با همان  
علاقه که در زمان حیات آلبرت را مینگریست وی را از نظر میگذراند و



بیننده آن دو مجسمه فکر میکند آن دو نفر همانطور که در زمان حیات پیوسته یکدیگر را دوست میداشتند بعد از مرك نیز یکدیگر را دوست دارند و عشق آنها ابدی است .

انسان بعد از دیدن آن دو مجسمه فکر میکند تا روزی که آن دو مجسمه وجود دارد و بکتوریا و آلبرت هم یکدیگر را دوست خواهند داشت . حتی اگر آن مجسمه بشکند و غیر از پاره سنگی از آن دو مجسمه باقی نماند باز آن زن و شوهر ، عاشق و معشوق یکدیگر هستند و هرگز گرمی عشق آنها نسبت بهم سرد نمیشود و آنهایی که در آغاز مجسمه را ساختند تا این که زندگی جسمی و روحی يك نفر را جاوید کنند ، فکری عبث نکرده بودند و میدانستند که هر کس مجسمه را ببیند صاحب آن را زنده مشاهده میکند و از دیدن آن دو مجسمه هم این فکر بذهن القا میشود که بکتوریا و آلبرت نمرده اند و نیمیرند و نخواهند مرد و مرك ظاهری آنها غیر از خواب و خیال نبوده و آنچه واقعیت دارد زندگی و عشق جاوید آنهاست .

مشاهده آن دو مجسمه مرمری ، این فکر را بانسان القا میکند که در جهان ، همه چیز انسان ازین می رود غیر از عشق که باقی میماند بشرط این که آنهایی که در زندگی جسمی با هم بسرمییرند یکدیگر را دوست داشته باشند .

اگر بر اثر يك واقعه همه چیز ازین برود و فقط آن دو مجسمه کنار هم باقی بماند آن کس که آن دو را ببیند می فهمد که عاشق و معشوق بوده اند و با این که آلبرت چشم به ابدیت دوخته باز بیننده می فهمد که او زنش را دوست میدارد و با این که و بکتوریا در کنار او میباشد مثل این است که وی را در ابدیت جستجو مینماید .

اگر بیننده ، بعد از هزارها سال ، اندیشه ای مانند اندیشه ما داشته باشد بعد از دیدن آن دو مجسمه میفهمد که یکی از آن دو که مرد باشد زودتر از دیگری مرده و بعد از چندی دیگری باو پیوسته است و این موضوع از نگاه آلبرت که به ابدیت دوخته شده استنباط میشود و از آن نگاه بیننده

استنباط مینماید که وی در جستجوی همسر خود میباشد و نمیداند که وی در کنارش قرار گرفته است.

اما ویکتوریا که نظر به آلبرت دوخته میداند که شوهرش در کنارش می باشد.

روزی که جسد ویکتوریا را در قبرش قرار میدادند برف میبارید و وقتی خویشاوندان با جنازه ویکتوریا بآرامگاه رسیدند برف زمین را سفید کرده بود.

ویکتوریا میخواست که هنگام تشییع جنازه اش تمام علائم عزاداری سفید باشد و بطوری که گفتیم مردم انگلستان بوصیت ملکه عمل کردند و بجای علائم سیاه علائم سفید بر بازو بستند و اسب های سفید بارابه حامل جنازه بستند و در آن روز طبیعت هم با آرزوی ویکتوریا ابراز موافقت کرد و زمین را سفید رنگ نمود.

اینك شصت و چهار سال از مرگ ویکتوریا میگذرد (این شرح حال در سال ۱۹۶۵ میلادی منتشر گردیده است - مترجم) و در این مدت راجع به طرز زمامداری ویکتوریا بحث کرده اند و بعضی گفته اند که ویکتوریا يك زمامدار که طبق قانون اساسی عمل کند نبوده و بعضی دیگر گفته اند که وی مطابق قانون اساسی انگلستان زمامداری کرد.

روزی ملکه به سالیسبوری نخست وزیر گفت وقتی کسی از دیگری انتظار و توقع داشت که سخنش را بشنود باید برای شنیدن اظهارات او هم آماده باشد و وقتی کسی از دیگری انتظار داشت که نظربه اش را بپذیرد باید برای پذیرفتن نظریه وی نیز آماده باشد.

در انگلستان طبق قانون اساسی وظیفه سلطنت این است که مراقب باشد که همه چیز جریان قانونی خود را طی کند و سه قوه قانون گذاری و اجراییه و قضائیه در عین حال که از یکدیگر مجزی هستند وظائف خود را بخوبی بانجام برسانند و آیا ممکن است شخصی که در کشور دارای يك چنین مسئولیت بزرگ میباشد، بدون کوچکترین اختیار باشد.

نخست وزیر انگلستان گفت نه علیاحضرتا.

ويكتوريا گفت داشتن وظیفه نظارت، آنهم نظارتی که بزرگترین نظارت کشوری است بدون داشتن اختیار امکان ندارد و ناگزیر آن کس که مکلف بر آن نظارت است باید اختیار داشته باشد.

ويكتوريا در تمام مدت سلطنت خود اقدامی نکرد که مغایر با قانون اساسی باشد ولی در امور سیاسی و نظامی نظریه میداد و علاقه داشت که نظریه‌اش را بکار ببندند.

این روش، ناشی از علاقه‌ای بود که ويكتوريا نسبت با انگلستان داشت و میخواست این کشور را همواره قوی‌تر و ثروتمندتر ببیند و وقتی میدید که وزرایش در امری که مربوط بتأمین مصالح کشور میباشد سهل‌انگار هستند یا این که جرئت اقدام بکار را ندارند آنها را وادار بکار یا اقدام مینمود و همین است که در نظر بعضی از مورخین چنین جلوه کرده که ويكتوريا گاهی برخلاف قانون اساسی اقدام مینموده است.

ويكتوريا در یادداشت‌های خود راجع بمسائل سیاسی چیزی ننوشت که بتوانیم از روی یادداشت‌هایش بنظر به او در مورد قانون اساسی پی ببریم. اما از یادداشت‌های رجال سیاسی و نظامی که با او کار کرده‌اند فهمیده میشود که ويكتوريا علاقه داشته که هر کار بر طبق قانون بانجام برسد و خود او هرگز از چهارچوب قانون خارج نمیشده است.

(ایور - جهن) نویسنده انگلیسی در کتاب قانون اساسی انگلستان مینویسد:

(ويكتوريا عقیده داشت که بهترین حکومت‌ها حکومت دموکراسی است اما نمیتوانست استنباط کند که سیستم دو حزبی، برای يك کشور دموکرات از سیستم چند حزبی بهتر است).

بقول همین نویسنده، سیستم دو حزبی که در انگلستان حکمفرما باشد دور تسلسل بوجود می‌آورد و دائم، حزب محافظه‌کار میرود و حزب آزادی‌خواه می‌آید.

هیچ يك از این دو حزب چیزی تازه ندارند که به ملت انگلستان بدهند در صورتی که ملت انگلستان خواهان چیزهای تازه میباشد.

ویکتوریا بقول این نویسنده اینطور فکر میکرد در صورتی که باز بقول همین نویسنده ویکتوریا اشتباه مینمود و سیستم دو حزبی در یک کشور که با رژیم دموکراسی اداره میشود، بطوری که آزموده شده، بهترین روش حکومت دموکراسی می باشد و مثال روشن، برای تأیید این موضوع مقایسه وضع حکومت در کشورهای انگلستان و آمریکا، با کشور فرانسه است.

در انگلستان و آمریکا چون سیستم دو حزبی حکمفرماست حکومتی که بعد از انتخابات عمومی روی کار می آید دوام میکند و تا آخر دوره قانون گذاری بر سر کار است و در آن مدت طولانی میتواند قدم های موثر بنفع مردم بردارد.

اما در کشورهایی که دارای حکومت چند حزبی است هیچ یک از آن احزاب به تنهایی دارای اکثریت نیست که بتواند حکومت را بدست بگیرد و ناچار حکومت با ائتلاف چند حزب بوجود می آید.

ائتلاف احزاب هم موقتی است و چون نظریه های سیاسی دائم با یکدیگر تصادم میکند ائتلاف احزاب کوچک بیش از چند ماه دوام نمینماید و حکومتی که متکی با ائتلاف احزاب بوده ساقط میشود و حکومت دیگر متکی با ائتلاف چند حزب روی کار می آید که آنهم بزودی ساقط میشود و سقوط پیایی کابینه ها مانع از این میگردد که آنها بتوانند به نفع مردم گام های موثر بردارند.

آزموده شده در تمام کشورهایی که حکومت چند حزبی وجود دارد عمر کابینه ها کوتاه است.

اما در کشورهایی که دارای حکومت دو حزبی میباشد حکومتی که بانکای اکثریت روی کار می آید تا آخر دوره قانون گذاری پایدار میماند. در کشورهای دموکرات که حکومت دو حزبی وجود دارد دائم بین آن دو حزب برای جلب توجه و موافقت مردم رقابت موجود است و هر یک از آن دو سعی میکنند با برنامه های برجسته زیاده تر مردم را از خود راضی کنند تا این که مردم بیشتر بسوی آنها بروند و عضویت آن احزاب را

بپذیرند و در انتخابات بنفع آنها رای بدهند.

در کشورهایی که دارای حکومت پارلمانی دو حزبی است دائم بین آن دو حزب رقابت وجود دارد برای خدمت ب مردم و جلب رضایت آنها. نویسنده کتاب بعد میگوید که این سؤال بذهن میرسد که آیا در کشورهایی که دارای حکومت چند حزبی است بین احزاب، برای خدمت مردم رقابت وجود ندارد و آیا آن احزاب برای جلب توجه و تمایل مردم، برنامه‌هایی که رضایت عموم را جلب کند تدوین نمی‌نمایند.

جواب این ایراد این است که در کشورهایی که دارای سه یا چهار یا پنج حزب و بیشتر هستند، وضعی پیش می‌آید که یک حزب، به تنهایی نمی‌تواند دارای اکثریت شود تا این که برنامه‌ای را که برای جلب رضایت عمومی تدوین کرده بموقع اجرا بگذارد.

چون در این نوع کشورها پیدایش اصناف معلول علل صنفی میشود و هر صنف یا طبقه از مردم کشور درصدد بر می‌آیند که یک حزب تشکیل بدهند مانند کشاورزان و صنعتگران و غیره و هر صنف که یک حزب بوجود می‌آورد در درجه اول تامین منافع خود را در نظر میگیرد و اگر مجالی باقی ماند آنگاه درصدد تامین منافع عمومی بر می‌آید و مردم هم که در آن گونه کشورها می‌فهمند که هر حزب در درجه اول مدافع منافع صنف یا طبقه‌ای بخصوص است بسوی آن نمیروند مگر اینکه نفعی در عضویت در آن حزب داشته باشند.

در نتیجه احزاب متعدد، دارای اعضاء و هواخواهان زیاد نخواهند شد و بهمین جهت هیچ یک از آنها در موقع انتخابات عمومی دارای اکثریت نمیشوند تا این که حکومتی را باتکای حزب خود روی کار بیاورند و برای تشکیل حکومت، مجبورند که با احزاب دیگر ائتلاف نمایند که آن ائتلاف هم بطوری که در بالا گفته شد پایدار نیست.

اما در کشورهایی که دارای دو حزب است مردم باید بسوی یکی از آن دو حزب بروند چون حزب دیگر در کشورشان وجود ندارد و لذا آن احزاب دارای هواخواهان زیاد میشوند و در هر کشور که دارای حکومت

پارلمانی دو حزبی است مثل انگلستان و آمریکا، یکی از آن حزب معتدل‌تر از حزب دیگر است و مردم میتوانند مطابق سلیقه سیاسی خود یکی از آن دو حزب ملحق شوند.

در اواخر عمر، ویکتوریا که در زمان جوانی و وسط عمر در باطن طرفدار آزادی‌خواهان بود عقیده‌اش نسبت بآنها سست گردید برای اینکه میدید که رجال حزب آزادی‌خواه تغییر حزب میدهند.

در دوره شصت و چهار ساله سلطنت ویکتوریا فقط دو نخست‌وزیر تغییر حزب ندادند که یکی از آن دو (راسل) بود و دیگری (سالیسبوری). از این دو نفر گذشته تمام نخست‌وزیران دوره سلطنت ویکتوریا از يك حزب وارد حزب دیگر میشدند و حتی دو نفر از آنها از حزب لیبرال (آزادی‌خواه) وارد حزب محافظه‌کار گردیدند یعنی از يك حزب بظاهر تجدد طلب و ترقی‌خواه وارد يك حزب شدند که خواهان حفظ رسوم و سنن قدیم بود.

ویکتوریا که میدید رجال سیاسی کشور او، آنطور تغییر مسلک سیاسی میدهند و از يك حزب وارد حزب دیگر میشوند دریافت که آنها ایمان محکم سیاسی ندارند و احزاب هم دارای آن درجه از تحرك نیستند که بتوانند اعضای خود را نگاهدارند.

در انگلستان، حزبی دیگر باسم حزب (رادیکال) تاسیس گردید و انگلیسی‌ها آن حزب را بتقلید از حزب رادیکال فرانسه تاسیس کردند. در کشور فرانسه حزب رادیکال خود را حافظ رسوم و شعائر فرانسه و حق مالکیت معرفی کرد.

وقتی ملکه انگلستان شنید که در آن کشور يك حزب رادیکال تاسیس شده گفت موسسین این حزب توجه نکردند که در انگلستان برای حفظ رسوم و شعائر گذشته حزب محافظه‌کار هست و ضرورت نداشت که يك حزب دیگر برای این منظور تشکیل گردد.

وقتی مرام حزب رادیکال انگلستان منتشر گردید معلوم شد که از تفاوت اصطلاحات گذشته مرام آن حزب فرقی با مرام حزب محافظه‌کار

ندارد و مانند حزب مزبور طرفدار حفظ رسوم و شعائر گذشته میباشد .  
حزب رادیکال در انگلستان جلوه نکرد و حتی تازگی آن نتوانست  
که عده‌ای را بسوی آن ببرد و مردم عضویت حزب جدید را بپذیرند و آن  
وضع ادامه داشت تا این که حزب کارگر در قرن بیستم میلادی روی کار آمد  
و حزب رادیکال بدون این که متحل شود ، در عمل از بین رفت .  
ولی حزب کارگر بعد از این که در قرن بیستم تاسیس گردید ، عده‌ای  
از کارگران انگلستان را بطرف خود جلب نمود بدون اینکه بتواند کارگرانی  
را که عضو حزب آزادی خواه و حتی حزب محافظه کار بودند بسوی خود  
جلب نماید .

موسسین حزب کارگر تصور میکردند همین که حزب مزبور تاسیس  
گردید تمام کارگران انگلستان بدان ملحق خواهند شد و شماره اعضای آن  
حزب به بیست میلیون نفر خواهد رسید و هر نوبت که انتخابات عمومی بعمل  
بیاید حزب کارگر گوی سبقت را خواهد ربود .

اما بعد از این که حزب کارگر تاسیس شد و مرام خود را منتشر کرد  
معلوم گردید که کارگران انگلیسی ، با این که کارگرند ، برسوم و شعائر  
گذشته وفادار هستند و میل ندارند که در انگلستان تغییرات بزرگ صورت  
بگیرد .

با این که علاقه ملكه انگلستان از سال ۱۸۸۰ میلادی ببعد نسبت  
با حزاب ست شده بود عقیده داشت که در يك کشور دموکراسی ، یگانه  
وسیله شرکت در حکومت عضویت در حزب است برای اینکه بتوان  
نمایندگان زیادتر به مجلس شورای ملی فرستاد و بتوسط آنها ، در حکومت  
شرکت کرد .

ویکتوریا از انواع ورزش‌ها بری بود و مثل (ویکتور هوگو)  
شاعر و نویسنده فرانسوی عقیده بورزش نداشت و میگفت اگر انسان کار  
بکند نیازمند ورزش نیست و آنهایی که ورزش میکنند برای این است که  
کار نمیکند و برای این که بتوانند اوقات بیکاری خود را بمصرف برسانند  
مشغول ورزش میشوند .

این نظریه امروز مورد قبول نیست و علمای بهداشت و پزشکان امروز، ورزش را برای هر کس از واجبات میدانند و کسانی که بکارهای جسمی مشغول هستند شاید بعقیده پزشکان و علمای بهداشت امروزی محتاج ورزش نباشند.

اما ورزش را برای کسانی که بکارهای فکری اشتغال دارند یا کارشان طوری است که باید تمام روز را در اطاقی یا دکانی بمانند واجب میدانند. ویکتوریا از سرعت حرکت نفرت داشت و وقتی سوار راه آهن میشد راننده لوکوموتیو میدانست که نباید قطار حامل ملکه از ساعتی چهل میل سریع تر حرکت نماید و اگر سرعت قطار از ساعتی چهل میل بیشتر میشد اعصاب ملکه انگلستان ناراحت میگردید و زنك خطر را بصدا در میآورد تا این که قطار توقف کند.

با این که ویکتوریا به چیزهای قدیمی علاقه داشت تجدید مفید را در هر قیمت می پسندید و میپذیرفت و بکار می بست. وقتی برق گیر اختراع شد ملکه امر کرد که در تمام کاخ های سلطنتی انگلستان برق گیر نصب نمایند.

وقتی تلگراف و آنگاه تلفن در انگلستان متداول گردید ملکه بکسانی که با او کار میکردند گفت تا آنجا که ممکن است از مکاتبه بکاهند و کارها را بوسیله تلفن بانجام برسانند.

اولین ماشین تحریر که در انگلستان بکار افتاد در کاخ سلطنتی بود که ویکتوریا دستور داد که برای تحریر نامه ها از آن استفاده کنند.

ویکتوریا طرفدار شعر و ادب و هنر بود ولی نمیتوانست مانند کاترین دوم امپراطریس روسیه نویسندگان و شعرا و نوازندگان موسیقی و نقاشان و مجسمه سازها را تحت حمایت خود قرار بدهد.

با این که ویکتوریا باندازه کاترین دوم نویسندگان و شعرا و نوازندگان

۱- شرح مفصل زندگی کاترین دوم ملکه روسیه در سالهای ۱۳۳۸ و ۱۳۳۹ خورشیدی ترجمه مترجم این شرح حال، در یکی از مجلات چاپ تهران منتشر شد و عنوان آن در یک قسمت از سرگزشت (عشق بازیهای کاترین) بود و در قسمت دیگر (کاترین) - مترجم.



و نقاشان و مجسمه سازان را محترم می‌شمرد بمناسبت نداشتن ثروت، نمیتوانست بآنها كمك مادی بکند.

(كاترين دوم) امپراطری روسیه دارای املاکی وسیع بود که میلیون‌ها زارع، در تمام سال در آن املاك برايش كار میکردند و بطور متوسط سالی هزار میلیون روبل، از آن املاك درآمد داشت.

اما ويكتوريا غير از حقوقی که بموجب قانون باو می‌پرداختند درآمدی نداشت و آن مبلغ هم صرف هزینه خود و فرزندانش میشد و نمی‌توانست که از آن محل بنویسندگان و شعرا و سایر هنرمندان كمك کند.

اما بطور غیرمستقیم بآنها كمك میکرد و كمك غیرمستقیمش این بود که بوزرای خود می‌سپرد که برای نویسندگان و شعرا و نقاشان و مجسمه‌سازها و نوازندگان به فراخور هنر آنها كار پیدا کنند و بآنها کارهای ادبی و هنری را مراجعه نمایند.

بعد از موفقیت اولین نمایشگاهی که در انگلستان تاسیس شد و گفتیم که شاهزاده آلبرت شوهر ويكتوريا مدیر هیئت موسس آن نمایشگاه بود در دوره طولانی سلطنت آن ملكه نمایشگاه‌های زیاد در انگلستان تاسیس شد و هر سال چندین نمایشگاه بزرگ در شهرهای مختلف انگلستان تاسیس می‌گردید و بتوصیه ملكه در تمام آن نمایشگاه‌ها از نویسندگان و شعرا و مجسمه‌سازان و هنرپیشگان تماشاخانه‌ها استفاده می‌کردند.

در هر نمایشگاه که در انگلستان تاسیس میشد نمایش‌های تئاتری هم میدادند و خوانندگان و نوازندگان و رقاصان و هنرپیشگان تماشاخانه بكار گماشته میشدند.

ويكتوريا از نظر اخلاق و معاشرت در خانواده خود، يك مادر خانواده بود و حسن خلق داشت.

ولی در خارج از محیط خانوادگی گاهی خشونت‌هایی در وی دیده میشد و نمیتوانست که در همه جا با مردم مهربان باشد.

در تشریفات رسمی ويكتوريا از هیچ نوع قصور چشم پوشی نمی‌کرد و مقصر را به نسبت قصورش تنبیه مینمود.

صحبت‌هایی که درموقع تشریفات رسمی میشد باید محدود بهمان باشد که در برنامه تشریفات ذکر شده است و ویکتوریا نه خود از حدود آن صحبت‌ها خارج میشد نه اجازه میداد که کسی از آن حدود خارج شود. اما در خارج از حدود تشریفات رسمی هم گاهی طوری رفتار میکرد که زننده میشد و فی‌المثل يك روز که بطور خصوصی وبدون برنامه تشریفات برای دیدن یکی از کتابخانه‌های ولایات رفته بود مدیر کتابخانه، دخترش را باو معرفی کرد و گفت علیاحصرا تا افتخار دارم که دخترم (ماری) را بشما معرفی نمایم وملکه با خشونت گفت آقا من برای دیدن کتابخانه آمده‌ام نه دختر شما در صورتی که مدیر کتابخانه با معرفی دخترش میخواست تقدیم خدمت کند و بفهماند که دخترش چون زن است بهتر از او که مرد میباشد میتواند در آن کتابخانه ازملکه انگلستان پذیرایی کند و واضح است که جواب خشن ملکه چقدر آن مرد را متاثر و دختر جوان و هیجده ساله‌اش را اندوهگین نمود.

باید گفت که در زمان جوانی، ملکه ویکتوریا، با مردم می‌جوشید، ولی بعد از این که قدم بدوره سالخوردگی نهاد روش معاشرت او با مردم عوض شد و زیاد مایل نبود که آنها را ببیند.

برنامه زندگی ملکه ویکتوریا در دوران سالخوردگی فرقی با دوره جوانی‌اش نداشت جز این که غیر ازلباس سیاه نمی‌پوشید.

آن زن، حتی در دوره سالخوردگی هم غذاهای لذیذ را دوست میداشت و با این که پزشکان باو گفته بودند پرهیزنماید و اغذیه مقوی نخورد وی بتوصیه آنها اعتناء نمیکرد و دستور میداد که برایش غذاهای فرانسوی دارای سوس، طبخ کنند و آن غذاها را بالذت میخورد همچنانکه در این دوره هم، نخست‌وزیر قدیم انگلستان بعد از این که قدم بدوره کهولت نهاد بتوصیه پزشکان عمل نمیکرد و غذاهای لذیذ میخورد و سیگار برگی میکشید.

ویکتوریا در دوره جوانی از رفتن بشمال انگلستان با فرزندان خود و سکونت در کاخ‌های آنجا لذت میبرد و میدانیم که در انگلستان، قسمت‌های

شمالی کشور را (های لاند) میخوانند یعنی اراضی مرتفع یا نقاط کوهستانی. اما در دوره سالخوردگی از رفتن بشمال انگلستان نفرت داشت و اگر گاهی وظیفه سلطنت او را و امیداشت که با آنجا برود با کراهت آن وظیفه را بانجام میرسانید و کراهت او نه از سالخوردگی بود نه تنبلی.

چون در دوره سالخوردگی ملکه بجاهای دیگر میرفت بدون اینکه براز خستگی کند و حتی بکشورهای خارجی هم مسافرت میکرد بی آن که بگوید که از تشریفات مفصل سفرهای خارجی خسته میشود.

ویکتوریا باطرافیان میگفت وقتی بنقاط کوهستانی شمال انگلستان میروم و ابرها را بر قلل کوهها می بینم و مشاهده میکنم که درهها مستور از مه گردیده، قلبم میگیرد و اندوهی بزرگ بر من مستولی میشود در صورتی که هوای مه آلود لندن آن اثر را در من ننیماید و مرا اندوهگین نمیکند. (ویکتوریا) مظهر کامل يك مادر بود که بفرزندان و زندگی خانوادگی علاقمند است.

در نظر ویکتوریا زیباترین و دوست داشتنی ترین منظره عبارت از این بود که چند فرزند خردسال او با سگ بازی کنند و سگها از شرکت در بازی اطفال طوری لذت ببرند که معلوم نباشد که آیا کودکان بیشتر از بازی تفریح میکنند یا سگها.

در دوره ای که ویکتوریا بچه دار می شد، همین که فراغتی بدست میآورد به کوشک کودکان میرفت و بتماشای بازی اطفال و سگها مشغول میشد و بعد از این که شوهرش زندگی را بدرود گفت از مشاهده بازی نوه های دختری و پسرى خود با سگها لذت میبرد.

احساسات مادری در ملکه انگلستان آنقدر قوی بود که جنس و رنگ یارچه و اسلوب دوخت البسه اطفال خود را، انتخاب میکرد و نسیبگذاری که خانمهای پرستار، برای فرزندانش لباس تهیه کنند.

در سال ۱۸۶۷ میلادی (سارا - برنار) هنریشه معروف فرانسوی که میگویند تا امروز نظیرش بوجود نیامده و حتی سینما هم نتوانست نظیر او را پرورش بدهد بلندن رفت تا این که نمایشنامه (کلثوپترا) ملکه

مشهور مصر را بر صحنه بیاورد<sup>۱</sup>.

بازی هنریشه فرانسوی در نقش (کلئوپاترا) خیلی جلب توجه نکرد اما انگلیسی‌ها از ملکه مصر متنفر شدند زیرا مشاهده کردند که وی جز عشق‌بازی و بازی کردن با افعی‌ها کاری نداشته است و او را با ملکه خودشان مقایسه کردند و متوجه شدند که ملکه آنها خیلی از ملکه افسانه‌ای مصر برجسته‌تر است.

ملکه انگلستان تا روزی که شوهرش زنده بود با مردم گرم می‌گرفت، ولی بعد از مرگ شوهر، دیگر موافقت نمی‌کرد که بدون واسطه با مردم معاشرت نماید و تردیدی وجود ندارد که اندوه ناشی از مرگ شوهر او را بخود مشغول و از دیگران غافل کرد.

چون لازمه آمیزش بزرگان با طبقات پائین این است که آنها دارای نشاط روحی باشند و بدون آن نشاط نمیتوانند که با افراد طبقات پائین آمیزش نمایند.

این واقعیت در همه‌جا مورد آزمایش قرار گرفته و هر وقت که بزرگان حاضر شده‌اند که با افراد طبقات پائین معاشرت نمایند و با آنها صحبت کنند و بخندند، معلوم شده است که دارای نشاط بوده‌اند.

هارون الرشید خلیفه معروف عباسی، هر شب، با لباسی مبدل از قصر خود خارج میشد و در شهر قدم میزد و با کسانی که یقین داشت وی را نمی‌شناختند صحبت میکرد تا این که دخترش زندگی را بدرود گفت.

ندیمان دیدند که هارون الرشید دیگر، شب‌ها لباس مبدل نمی‌پوشد و از قصر خود خارج نمیشود و در شهر گردش نمی‌نماید و روزی بخود جرئت دادند و از وی پرسیدند چرا از گردش در شهر بطوری که شناخته نشود خودداری کرده است و هارون الرشید گفت برای اینکه بعد از مرگ دخترم دیگر دل و دماغ گردش در شهر و رسیدگی بوضع زندگی مردم

۱- نام این هنریشه را در رسم الخط (سارا - برنهارت) مینویسند ولی فرانسویها آنرا (سارا - برنار) تلفظ میکنند و چون يك هنریشه فرانسوی بوده، این تلفظ فرانسوی عمومی شد و در همه‌جا نام او را با تلفظ فرانسوی میخوانند و مینویسند - مترجم.

را ندارم .

تمام بزرگان ، در شرق و غرب جهان ، مانند (هارون الرشيد) هستند و بدون داشتن نشاط طبيعى ، نمیتوانند با افراد عادى آمیزش نمایند و از حالشان پرسند .

ويكتوريا بمذاهب احترام ميگذاشت وعقيده داشت كسى كد ميخواهد ديگران مذهب اورا محترم بشمارند بايد مذاهب ديگران را محترم بشمارد . در دسته موزيك گارد شهردارى لندن ، دو نفر بودند كه مذهب (ادون تيست) داشتند .

(ادون تيست) يكي از فرقه هاى مذهبي عيسوى است كه بالنسبه ، بتازگى بوجود آمده و در سنوات آخر عمر ويكتوريا در حدود پانصد نفر از آنها در انگلستان ميژستند .

(ادون تيست) ها دروغ را از بزرگترين جنايات ميدانند و در همه عمر لب به شراب و آيجو وسائر مشروبات الكلى نميزند و هرگز سيگار نمى كشند و با اين كه مسيحي مى باشند تعطيل هفتگى آنها روز شنبه است و در آن روز ، هر نوع كار را غير از آنچه جزو كارهاى مربوط بوظائف الاعضاء مى باشد حرام ميدانند .

دو نفر از پيروان اين فرقه مذهبي مسيحي جزو دسته موزيك گارد شهردارى بودند .

دسته موزيك مزبور ، يكي از ايام شنبه (شب يكشنبه) براى شركت در يك جشن براه افتاد ولى آن دو نفر كه از فرقه مذهبي (ادون تيست) بودند از رفتن خوددارى كردند و گفتند امروز شنبه است و ما نمیتوانيم كار كنيم .

فرمانده گارد شهردارى هردو را بعلت نافرمانى از دسته موزيك اخراج كردند و ملكه ويكتوريا خبر اخراج آن دو را از روزنامه (تايمز) كه دخترش در سنوات آخر عمرش براى او ميخواند ، شنيد و يادداشت كرد و همين كه نخست وزير آمد ، باو گفت بفرمانده گارد شهردارى بگويد كه آن دو را بدسته موزيك برگرداند و بجای روزهاى يكشنبه روزهاى

شنبه آن دو را مرخص کند .

باین ترتیب ، آن دو نفر ، هفته ای دو روز تعطیل میکردند و روزهای یکشنبه هم مثل سایر اعضای دسته موزیک ، مرخصی داشتند .

وقتی از روسیه خبر رسید که حکومت تزاری روسیه نسبت به یهودیهای آن کشور طوری بد رفتاری می نماید که آنها مجبورند که کشور خود را ترک بگویند و بروند و در فلسطین سکونت کنند ، ویکتوریا خیلی متأسف شد و از نخست وزیر انگلستان پرسید آیا میتوان مهاجرین یهودی را که از روسیه مهاجرت می نمایند در انگلستان یا مستعمرات ، پذیرفت .

نخست وزیر گفت علیاحضرتا ، کسانی که از روسیه مهاجرت مینمایند افرادی هستند که نه ثروت دارند نه صنعت و اگر دارای ثروت و صنعت باشند حکومت امپراطوری روسیه آنها را مورد آزار قرار نمیدهد تا این که مجبور شوند که جلالی وطن کنند و به فلسطین بروند .

ویکتوریا سرعت انتقال نداشت و وقتی که یک موضوع جدید را میشنید نمیتوانست که بدون تأمل راجع بآن اظهار نظر کند و پیوسته بعد از شنیدن یک موضوع جدید بفکر فرو میرفت .

اما وقتی راجع بآن اظهار نظر میکرد مستمعین متوجه میشدند آنچه ملکه میگوید ، ناشی از هوش و ذوق سلیم است .

بهمین جهت ، (گلادستون) لیدر حزب آزادی خواه که در دوره سلطنت ویکتوریا چهار بار نخست وزیر شد وقتی موضوعی جدید پیش می آمد بهمکاران خود یعنی وزرا میگفت باید صبر کرد تا اینکه نظریه ملکه راجع باین موضوع معلوم شود و بعد از این که ویکتوریا اظهار نظر میکرد معلوم میشد که نسبت بآن موضوع دارای نظریه صائب است .

پایان

